غیاث اللغات

زبان طوطی نمایان ترزبان فیض عطا نمای سخن فهمی زبان

موسوم شریفیه بجواهر فنون نفیسه تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الملة والدین انار الله برهانه وجعل الجنة مکانه

مع چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات معه لغة مصباح مجالس گفتگو سراج الدین علیخان آرزو نور الله مرقده تصحیح تمام وجهد لاکلام

مطبع منشی نولکشور آراستگی طبع من الا تحسین آفرین زبان

جدول فهرست ابواب وفصول غیاث اللغات

تمام شد
در سنه ۱۲۸۱
یکهزار و دوصد
و هشتاد و یک هجری

بدون کتاب لغت اکتفا نکرده بلکه سعی و تجسس و التجا نموده شد قاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و لطائف اللغات [illegible] محمد
و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آنرا رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الله داد سرهندی و مؤید الفضلای
محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و [illegible] عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین تبریزی و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و چراغ هدایت
و سراج اللغات سراج الدین علی خان آرزو و مصطلحات الشعرا وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری جمال محمد قاسم و لغات ترکی و زبدة الاغلاط و شمسی و شرح مقامات
حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجمع اللغات ابو الفضل مبارک و شرح الشعرا عبد الباسط و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی و [illegible] محمد بن [illegible] و شرح [illegible] مولانا یوسف بن
سوم انتظام [illegible] جامع الادب [illegible] حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و منتخب اللغات و [illegible] اکبری و تقویم الابدان و الامراض و رسائل
اسماء [illegible] شامل قواعد فارسی و فصول اکبری و چار بردی و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها و شرح [illegible] و دیگر کتب که بیان آنها
موجب تطویل است و ترتیب اول لغت را باب حرف ثانی را فصل قرار ساخت بجهت زود یافتن لغت مطابق [illegible] بعض [illegible] آسانی فهم [illegible]
هم تحریر نموده و بنا بر سند تحت لغت نام کتابی که آن لغت از آن بتحقیق رسیده رقم کرده مگر در جای التزام ترک نیز شده بجهت اختلاف اتفاق کتب هم بیان ساخته و در یافت لغت ترکی و
یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب کتابت اشارت رفته چون بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنا بر شناخت لفظ عربی و فارسی علامتی بیان کرده
میشود لغتیکه سند آن قاموس و صراح و منتخب و کنز و بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسیست مگر که سبب احتمال [illegible] نیست
چند آثار و علامات دیگر بیان کرده میشود اول آنکه هر لفظیکه در آن حرفی از حروف هشتگانه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در آید عربیست مگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن
تای فوقانی ما قبل مفتوح باشد عربیست مگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه که بالف شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخرش الف باشد عربیست مگر آنکه هر لفظیکه با ابتدایش همزه [illegible]
مشهور بالف است یافته شود یا تای فوقانی باشد اکثر چنانست که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن فعل و فعول یا بر وزن فعل بکسر عین باشد اکثر چنانست که عربی باشد لفظیکه در آن [illegible]
یافته شود محتمل که فارسی باشد و هر لفظیکه در آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ما قبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسیست [illegible]
بجهت تخفیف و اختصار الفاظ لغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و الکشف و منتخب و لطائف و برهان و مؤید و مدار [illegible]
کتاب فوائد الفاظ که به غیاث اللغات موسوم ست سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باختتام رسید هفت تا بخشی [illegible] سلوب [illegible] طبع [illegible]
دوم صیقل الفاظ سوم خاتم عقلا چهارم نظارت [illegible] پنجم اعلام ستمبر ششم وضوح کتب هفتم تحقیقات [illegible] بعض محبان از غلبه شوق مطالعه [illegible] وصحت نظر ثانی [illegible]
بسیار نقلش برداشته باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی افتاد نسبت نسخ سابق چندی مع اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق بجهت منتشر شدن خود با اصلاح [illegible]
و تمیز آن نست هر که درین کتاب انتقاد [illegible] معذور داشته معاف سازند [illegible] و بحسن نظر نگیری نداء با صلاح [illegible] من الله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

باب الالف الممدودة

فصل الف ممدوده مع الف آیینه سکندر چون سکندر شهر اسکندریه بر سر حد فرنگ معمور کرد در آن شهر بر کناره دریا [illegible] اهل فرنگ [illegible]
و آیینه از حکمت و طلسم ساخته بران مناره نهاد [illegible] تا عکس آمدن ایشان در آن آیینه دیده فوج سکندر را آگاه گردانند [illegible] شکست [illegible]
آمده شهر سکندریه را خراب کردند و آن آیینه را در دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آیینه را از دریا بر آورده بر سر مناره نصب کرد [illegible] وفات ایشان [illegible] کشف اللغات [illegible]
و در تواریخ بهجت العالم مسطور است که در شهر سکندریه بلیناس [illegible] اسکندر مناره عظیم ساخته بود بلندی سیصد گز و بر آن آیینه نصب کرده که قطر آن هفت گز [illegible]
[illegible] سیصد [illegible] و آیینه طاهر [illegible] آیینه دار خادم که آیینه [illegible] بمعنی مقابل و [illegible] بمعنی ظاهر کننده عیب یا خوبی آنکس یا الف ممدوده [illegible]
[illegible] مقلوب ایس است [illegible] آیینه پیل [illegible] بمعنی عبقر [illegible] برستوان پیل وصل کنند [illegible] سکندر نامه [illegible]

سه

گویند و از عالم است آیینه

آیین زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن برانداختن و سازکردن و تازه کردن مستعمل است آیین

بستن نفس داشتن در حالت بیهوشی تمام آیینه پیش نفس کنند اگر آیینه مکدر شود زنده است و الا مرده آیینه مرکب از آیین بمعنی زیب و آرایش و یای نسبت

آیینه زینت و آرایش سکندری آیینه آنکه در اصل آهنین بود آیینه آهنین از آهن ساخته شده بود از بهار عجم آیینه ... که آیینه در اصل از آهن ساخته ...

فصل الف ممدوده مع بای موحده آبا پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو منفرد در جمع همزه شد آبا نابت است آب نقیض ... عزت و رونق و خوبی و تازگی و تیزی تیغ

و طراوت و روشنی نام ماه رومی آن با ماه بهار و آن ماه هندیست با اندک تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ آب و آبه که کلمه نسبت است چون سرآب و سرآبه بمعنی شترخانه و گورآب و گورآبه

بکاف فارسی بمعنی گنبدی که بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم آب طرب شراب آبدست بمعنی وضو و استنجا آبجای آب و بمعنی نوع از صنعت از شرح قران السعدین

آب سرخ شراب آب منجمد پیاله بلور آب مروارید بیماری نزول آب

در بهار عجم آب لوچ بواو مجهول و جیم عربی بمعنی ... آب ... آمده باشم ... از رشیدی و برهان آبدزدم ... و سکون ...

در چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان آب سبک بکسر سین مهمله و سکون نون ... آب در جگر ندارد یعنی مفلس است از رشیدی و برهان آبدزدیم ...

نوعی از رنگ آب که بهمان زبان آبجا ... باشد ... بمعنی طرفی ... آبخورد بمعنی قسمت ...

رود خانه و تالاب که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان آب باد ضد ویران آبادی آبادان ... از بهار عجم آب گوهر ... نزول آب بپرده چشم که نابینا میگرداند

از چهار شربت و برهان آبخور بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب و نهر که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان آبار بردن بازار در فارسی بمعنی ... در عربی جمع بئر

بمعنی چاه است آبلار ... از برهان و بغیر ... آبشخور ... و واو معدوله روزی و قسمت مثل اقامت و جای آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم

آبشار ... از ... آبکور بکاف عربی ... مردم آب و نان و نفع ... از بهار عجم آب انگور شراب انگوری آب نار شراب سرخ از شرح سکندرنامه

آب خضر آب حیات آبگینه بکسر کاف فارسی ... آبکینه بمعنی موج و ... کنند آب برید از رشید آب بار بمعنی ...

شراب آب گردش ... آبهای مختلف ... از بهار عجم آب رنگ سفیده شنگرف روغن برامی صفای رنگ بر چهره ...

و آنرا گلگونه و غازه گویند شرح دیوان حافظ از بهلول آب خشک پیاله بلور آبسال بستان ... بمعنی باغ از جهانگیری آب گل بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشر آب حرام

شراب آب بر آیینه ریختن و زدن رسمیست که ... آینه ... آب ... از چراغ هدایت آب پی ریختن و گریستن

و چشم ترکردن آیینه و آیینه از پی داشتن ... اصطلاحات شگون در رسیدن از سفر ... آبان ... نام پدر فریدون از جهانگیری

و ... آبسالان بمعنی باغ از برهان آبدستان آفتابه ... آبان نام ماه شمسی ... از شرح ...

بماه هندی که ... آبدان تالاب ... آب ... آبحیات ... در جوی آمدن ...

بعمر ... آب رفتن در اصطلاح ... آب اشکلین ... آب لیچام خوردن مطلق ... آب در سبد کردن ...

آب جاویدان آب حیات آب دهان رفتن و بدهان دیدن ... آب دست و پا کسی ریختن و گردن ... بستن ...

کردن آب برکاه انداختن ... آب چشم کسی گرفتن ... آب زیر کسی نشستن و سر دادن ... آب بریسمان بستن ...

بجا ... آب خوردن ... آب نخوردن ...

آب روغن ... آب روی کار بردن ...

حاصل ... آب بان خوردن ... آب دندان ... آب پوست افکندن ...

... آب ... سپاهان ...

به عون ناصر ناطق تا لسان طوطی بیان فیض عطا نمای سخن فهمی شیرین زبان

از تصانیف قاموس علوم شهرنیه بحر جواهر فنون نفیسه تاج المعونین جناب مولانا غیاث الملة والدین انار الله برهانه وجعل الجنة مکانه

غیاث اللغات

به تصحیح ... جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب ...

این نسخه جامع ... مشتمل بر مصطلحات لغه ... ماخذ مجالس گفتگو سراج الدین علیخان آرزو نور الله مرقده بتصحیح تام و جهد مالاکلام

در مطبع منشی نولکشور ... طبع ... آراسته ... تحسین آفرین زبان

بسم الله الرحمن الرحیم

سراج لآلی بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتای قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطائف کاشف قدرتش بحدیست که زبان گویا باحصای مجملش از فرط بیانانی خویش دلتنگ با وجود شمس مرقش معدن قلوب بحر الجواهر عرفانی بمفتاح عنایتش گنج اسرار و شوارق آسمان بین کشف بعض اسرارش دوات جهانگیری بقلم سیر و شهسوار سخن کار بی بنیادمنش نمی رسد و منتظر وصول فایضه شهادت بلکه بزبان لغت مدنی است که گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت و شهرستان عنایت رسانیده و صمصام صبح منزل که بر ثبوت رسالتش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانیده اشاعت انوار فیض از سراج اسلامش موجب افتخار عرب بارم و هبوب نسایم فردوس شمایم دین متینش باعث بهار عجم حبذا استماع منتخب لهای نعت که اسفر بلند تکرار نمایش جان غمگین و رنج دیده را بکر محامد آل اطهار و چار نسر من مدائح اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خویش دور کرد **اما بعد** بر رای عالم آرای دانشمندان روشن ضمیر مخفی نماند که چون بعضی از احبا در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت الفاظ و معانی آن بنا بر کتب بسیار سرگردیده و با وجود بهم رسانیدن کتب مطلب نمی رسیدند ناچار این بیچاره از انکشاف آن مع وده بجهت تسهیل رسایل کتب مروجه استدعای کتابی که از آن مستغنی سازد نمودند لهذا اضعف عباد رب العالمین **محمد غیاث الدین** بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شأنهم نور جبانهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق گرینه شاه آباد لکهنو سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد با وجود هجوم علائق و کثرت افکار و ازدحام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و شرح تنبیه باغ و بهار و انشار و ملیات و قصائد و غیره در عرصه چهارده سال بعبارت سهل نام فهم این کتاب را تالیف نموده که مشتمل است بر تحقیق جلیه و معانی لغات ضرور کثیر الاستعمال عربیه فارسیه ترکیه کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم که در کتب جستجو مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای امان الله حسینی و انشای ملا دهورام و انشای یوسفی و انشای منیر و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد و کشاف این نامه سیهی و طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله عبد الواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد و لضاب ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری و نثر ملا طغرای و نل دمن فیاضی و سکندرنامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی میر حسن و ناصر علی و دیوان صائب و دیوان خواجه حافظ و قران السعدین و خسرو و تحفة العراقین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زنانه بازار و رقعات نعمت خان و رساله طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدرچاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه و غیره و صحت اکثر الفاظ محاورات بافراط احتیاط در تحقیق لغات این نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

و اما بعد حمد واهب جمیع لغات و صلوة بر افصح و افضل موجودات میگوید هیچمدان کثیر التقصیر سراج الدین علی خان آرزو تخلص که این نسخه در معنی الفاظ و اصطلاحات شعرای متاخرین است از کتاب سراج اللغت و بیان لغت فارسی مسمی بچراغ هدایت ... [illegible]

آب در جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از بلبل آب دیده داشتن حیا کردن آمب غان تفرجگاهیست شیراز از مدار الافاضل آب کمان مخفی زد کمان

از بهار عجم آبرو و آبرنگ در اصل با ضافت بمعنی ترکیبی آن حوض زرد و صفائی چهره و بمعنی حیا و اعتبار مجاز است در عرف بفک اضافت بلفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم

آب جو کنایه از دولت فرمانروائی بمعنی کامیاب آب باره بمعنی حساب از سراج اللغات آبگینه جوهریست شبیه به سنگ شفاف که از اسبند و کاج گ [illegible] بمعنی شیشه که دران می [illegible]

مثل آن نهند معلوم است که ازین هر دو معنی کدام مجاز است از زبان و شرح [illegible] بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه مجاز بمعنی شراب آبخانه بمعنی پایخانه آبکار

ترش کرا [illegible] آب دوده آب تیر جاری افسرده آبسه آب عمیق و طی [illegible] آب بمعنی آنست که در پرده چشم جمع شده نابینا گرداند [illegible]

نکبت [illegible] شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه چهار شربت آبدبا آمده بمعنی کمال شایق و مشتاق چیز مرغوب آبای علوی بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران مانند [illegible]

از نه فلک یا از هفت ستاره آبالی نام میوه که از انهی گو [illegible] چیزی که آب [illegible] شده باشد و خراب [illegible] مرزا قتیل در چهار شربت [illegible] شدن معامله بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است نامی

که [illegible] قادر [illegible] بلون [illegible] انکار کننده چرا که اسم فاعل [illegible] اما که بمعنی انکار است آب بازی برای سحبه بمعنی شناوری آبیاری آب رسانیدن بیخ درختان [illegible]

فصل الف ممدوده مع تای مثناة فوقانی آتشپا [illegible] از لطائف آت ترکی است گویند آتشید و دآفتاب آتش شراب آتشکار آتش دادن گرم کردن و سطیح

آتشخوار نام مرغ [illegible] بمعنی گویند آن جانوریست که بهندی [illegible] گویند آتشگر با کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل [illegible] آتشدان با الفتح

فوقانی [illegible] سراج اللغات [illegible] آتش محلول آب [illegible] شراب [illegible] آتشزن جانوریست [illegible]

[illegible] آتش زبان کنایه از شاعر [illegible] آتش دهقان آتشی که دهقانان [illegible]

[illegible] آتشکده که هر دو کاف عربی [illegible]

[illegible] آتشکده [illegible] آتش کده [illegible] آتش دوی [illegible]

یک [illegible] ابراهیم علیه السلام افروخته بودند [illegible] آتش [illegible]

پدید آمد آتش [illegible] آتشکده [illegible]

[illegible]

فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه آثار [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آثار [illegible]

[illegible]

[illegible] آثام جمع اثم [illegible]

فصل الف ممدوده مع جیم [illegible] آج [illegible]

از سراج اللغات [illegible] آجیل [illegible] آجل [illegible]

[illegible] آجام جمع اجم [illegible]

فصل الف ممدوده مع حای مهمله [illegible]

[illegible]

فصل الف ممدوده مع خای معجمه آخشیج [illegible] بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است

از جهانگیری [illegible] آخته [illegible] آخ کلمه تحسر [illegible] از لطائف [illegible] بهار عجم بمعنی [illegible]

[illegible]

آخوند بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بعربی ضمه دارد و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و سکون خا و فتح واو خوانند غلط است آخته بکسر خای
معجمه و ذال معجمه گزیده آخر بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی دوسرا گویند ترجمه لفظ دیگر او باشد نه آنکه لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از سراج و کشف و مؤید
و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف اسپان است و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسان است بهندی هنسلی گویند آخور بواو معدوله
جای چریدن اسپان و جای علف خوردن و اصطبل و امثال آن و این مخفف آخور است که بمعنی ترکیبی آن شرب است لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن مقرر گشت و بمجاز بمعنی کاه
که اسپان خورند و بمعنی کاه پس مانده نیز آمده و بمعنی مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان **آخشیگ** بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالفت
و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیک اصل است و آخشیج مبدل آن
و معرب آن اخشیج **تحویل** کنایه از قیامت **آختن** کشیدن و اکثر با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آخور سنگین** مقام بی علف

فصل الف ممدوده مع دال مهمله **آداب** جمع ادب بمعنی علم عربی و این برای آنست که بدین نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است لغت علم
علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم عروض علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که تمیز کرده میشود بدان میان شعریکه سالم از عیوب است
یا غیر سالم از عیوب و علم انشا نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب **آدرفش** بفتح رای مهمله آلتی است که بدان چرم سوراخ کنند
بهندی ستالی گویند **آدرخش** بدال موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات **آدم** وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین آفریده شد از خاک و وی ملحق شده بود و بعضی
گویند که او گندمگون بود و بمعنی صفت از ادمت مشتق شده [illegible] و آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح انصاب و اول
از تفسیر جلالین و بعضی محققین نوشته اند که لفظ آدم را که اسم ابو البشر است از ادیم یا از ادمت مشتق کنند صحیح نباشد چراکه آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت عربی [illegible]
از عربی متصور نمیشود **آداب فاضله** خصائل پسندیده و نیز کنایه از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **آدینه** بیای معروف بروزن خاگینه در فارسی نام روز جمعه است [illegible]
بعربی عروبه [illegible] آدینه بدال مهمله تحقیق کرده آدین بمعنی زینت و آرایش است و بسبب نسبت جمعه روز آرایش مسلمانان ظاهر است **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام **آدم آبی** نوعی از حیوانات بحری که صورت آدمی دارد از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه **آذرگشسپ** بضم کاف فارسی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق است و نام آتشکده [illegible]
آتش آن شعله میزد لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذرگشتاسپ است چراکه بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی **آذر**
بضم ذال معجمه آتش و نام ماه شمسی که درآن آفتاب در برج قوس باشد و مطابق آن ماه هندی پوس است که بیشتر با آن مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح دال
مخفف آذار که نام ماه رومی است و آن وقت ماندن آفتاب است در برج حوت این ماه هندی چیت باشد تقریبا مطابقت دارد و در کتب لغات [illegible]
آذر بضم ذال مهمله میخوانند لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و مؤید و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نام ماه
روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آدر که بمعنی آتش است مبدل از آنکه دال [illegible] در فارسی نمی آید و آذار بفتح ذال
نام ماه رومی و مطابق آن مهینه چیت است که بفتح جیم فارسی باشد از منتخب و کشف و بیان و سروری و مدار **آذریش** بکسر ذال معجمه و بدال مهمله نیز آمده و شین معجمه بمعنی آتش از مؤید و برهان [illegible]
درخانه استوار کنند **آذرآبادگان** نام شهری **آذربائیجان** معرب آذربادگان که ملکیست در جانب عربی ایران دار الامارت آنجا شهر تبریز و تفصیلش در آذربیجان مرقوم خواهد شد [illegible]
آذین بمعنی آئین بندی و آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری **آذان** گوشها این جمع اذن است **آذوقه** **آذوقه** بهر دو لفظ بذال معجمه شهرت دارد بمعنی قوت [illegible]

فصل الف ممدوده مع رای مهمله **آر** دبرا موقوف بفتح را بمعنی آنچه از سائیدن غله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و مؤید **آراد** و در آخر دال مهمله [illegible]
و بامعنی آرد نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آرش** بفتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوانی ایران که در تیراندازی بعالم نظیر خود نداشت گویند که تیرش
[illegible] از تاریخ [illegible] جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان **آرغ** بمعنی [illegible] گره [illegible] مستعمل از بهار عجم

آرام جمع رمه که بمعنی آهو بره است و در فارسی قرار و سکون هم صیغه امر بمعنی با لفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرزم** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی
جنگ و کارزار **آراستن** مع شانه کردن و آراییدن چیزی را زیب دادن چیزی ... آرایش ... از بهار عجم ... و آرایش دست بزیور از جهانگیری **آران** ملکیست از ولایت آذربایجان **آرزو گسستن**
حاصل شدن آرزو از مصطلحات **آردی** بدال مهمله از شفتالو **آرمی** بکسر راء و تشدید یا بمعنی آخور اسپان ... که بآن پای چهارپا را بندند از شرح نصاب **آری** بتخفیف یای
مجهول در فارسی اسم فعل است بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی و بدون کلمه ندا است چنانکه در هندی ... توافق لسانین باشد از چراغ هدایت **آرای** جمع رای که بمعنی فکر و بینا
است از سراج و قاموس منتخب و این لفظ در اصل ارای بود بر وزن افعال ... همزه را که بعد الف زائده بود ... بعد قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود بجای الف که فا کلمه بود و درید
و الف را بجای همزه نهادند ارای شد و همزه سوم آمد اول مفتوح و دوم ساکن پس همزه ثانی را بالف بدل کردند آرای شد بر وزن اعفال در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند ++
فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی **آزده پشت** کوزپشت **آزخ** بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسه نامند
از سراج اللغات و برهان **آزاد** کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جهان بدو آزاد درخت طلاق نیز گویند چون ... بمعنی راست بمعنی اطلاق ... قامت
کشند و بمعنی مجرد ... از سراج اللغات نیز در سراج اللغات رشیدی نقل کرده که سوسن ... که برگهایش ... باشند ... نقل کرده ... آزاد گویند که دست ... خزان باو
نرسد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بار رنگ ... صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری
لیکن آزاد بدون ها بجای مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همان کس باشد **آزرد** بفتح زای فارسی و سکون
رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن ... **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب عم را
پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف **آزور** بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز برای معجمه بمعنی حرص **آزرنگ** بفتح رای فارسی و سکون نون با غنه
و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجی که در حالت پیری بر چهره و اندام پدید میشود و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و میم بمعنی حیا
شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و ... و قیح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو و آشکارا و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدارا **آزمودن**
امتحان و آزمایش از برهان **آزردن** بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است چه که مخفف آزاریدن است از کشف **آزقه و آزوقه** هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت
قلیل چه در اصل آب زقه بود باضافت بیانی زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب ... که طائر از گلو برآورده ... بچه را دهد و ... نیز ... در ... طفل
میریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در ... که در اصل آب خور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی ... بشباهت ضمه او ... نیز پیدا کنند مجازاً بجانب علاقه مشابهت قلت غذا
قلیل اطلاق کنند و ... معجمه لفظ اول بفتح آن غلط است **آژده** بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و ... از جهانگیری و برهان بمعنی نشان علامت ... تیز ... از ...
فصل الف ممدوده مع سین مهمله **آسا** بمعنی مثل و مانند و ترکیب اسم بمعنی آسوده کننده بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره **آسیا** مخفف آسیاب در اصل آس آب بود ... با
ممدوده که در حقیقت دو الف است ... در لفظی رایدالف ... یای تحتانی بدل شود و آسیا آبی باشد که بتحریک آب میگردد و آسیا بمعنی مطلق آس نیز مستعمل میشود آسترنبه
بدون مع غلط است از کشف **آساطین** بالمد بمعنی بنیادها جمع آس است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و بعربی مفرد است بمعنی بنیاد و آسس بضمتین جمع آنست **آسمون** نام درختیکه ...
است ... گویند و بفارسی ... و ... از آن ... آرد ... سازند **آسمان** کسبت لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا چه در تمامی ... و شب ... کند ... به
... لیکن ... آسیاست ... گردش ... و همین حال باشد ... حیثیت با آنکه مانند آسیاست ... فلک ... در ... نام ... ماه ... مسمی از
رشیدی و غیره **آسیمن افشاندن** **آستین** ... **آستین** بمعنی رد کردن و منع نمودن گاهی ... آستین افشاندن بمعنی آفرین ... بمعنی ... نیز آمده از بهار عجم **آستین**
بر جبین چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و غمخوار ... از مصطلحات **آسیه** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان از موسی علیه السلام ایمان آورده
شرح ... **آسمانه** سقف خانه **آسیمه** بیای معروف بمعنی پریشان ... از رشیدی ... **آسی** طبیب ... و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح **آسمانی** قسمی از ... که از ... اند

فصل الف ممدوده مع شین معجمه **آشنا** بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان **آشوب** فتنه و غوغا بهم برآمدن چیزی از برهان و بهار عجم نوشته که با لفظ افکندن و انداختن [illegible]
[illegible] نشستن [illegible] است **آش** طعام [illegible] که آنرا تو آن آشامید بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز آمده **آشام** صیغه امر از آشامیدن و بشرط الترکیب بمعنی آشامنده و بمعنی
[illegible] متعارف [illegible] واقع است [illegible] هندی [illegible] **آشامیدن** نوشیدن **آشوردن** بمعنی خمیر کردن از برهان **آشنائی** و [illegible]
[illegible] **آشیان** و **آشیانه** مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه [illegible] آشیانه گویند بمعنی اول با لفظ چیدن و نهادن بستن [illegible]
[illegible] مستعمل از بهار عجم **آشنا** و بمعنی [illegible] بهار عجم **آشناه** [illegible] **آشنافروش** [illegible] کردن **آشنا** اسمای [illegible]
فصل الف ممدوده مع صاد مهمله [illegible] صعصعة [illegible] نام [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] **آصال** جمع اصیل [illegible]
فصل الف ممدوده مع غین معجمه **آغا** بمعنی خداوند [illegible] **آغوش** بمعنی بغل و کنار [illegible] از سراج اللغات و برهان [illegible]
[illegible] **آغال** [illegible] خوابیدن گوسپندان [illegible] کسی از [illegible] کردن از برهان **آغالیدن** تیز کردن کسی برای جنگ و خصومت از برهان [illegible]
[illegible] **آغوش** [illegible] دادن [illegible] از مصطلحات **آغشتن** بفتح غین معجمه [illegible] از سراج اللغات **آغشته** بفتح غین معجمه بمعنی آلوده [illegible]
فصل الف ممدوده مع فا **آفتاب** معروف و بمعنی [illegible] آفتاب [illegible] حلقه که [illegible] در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی [illegible]
[illegible] روشنی خورشید [illegible] است [illegible] **آفتاب** [illegible]
[illegible] بهار عجم **آفتاب گیر** بمعنی سایبان **آفاق** جمع افق [illegible]
[illegible] عالم [illegible] است [illegible] آفاق جمع افق باشد [illegible]
[illegible] فلک [illegible] میان [illegible] فلک [illegible] ناظر محجوب [illegible] زمین [illegible] معموره عالم [illegible]
[illegible] فلکی [illegible] خط استوا [illegible] عالم [illegible] حرکت فلک [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] مراد از لفظ آفاق مجموع عالم
باشد [illegible] خط استوا [illegible] اقلیم [illegible] **آفل** [illegible] **آفتاب بام** نزدیک [illegible] **آفتاب دان**
نگاه داشتن چیزی [illegible] مدایت **آفرین** [illegible] امر از آفریدن و بمعنی تحسین [illegible] از برهان جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریننده نیز آمده
آفلین [illegible] **آفتابی شدن** [illegible] **آفتاب خوردن** محنت تعب [illegible] **آفتابه** [illegible] اصل آن آب [illegible] بدل کردند
چراغ هدایت **آفاق ماننده** [illegible] خط استوا [illegible] واقع شده است [illegible] آفاق [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] **آفتابی** [illegible]
فصل الف ممدوده مع قاف **آقا** بمعنی خداوند [illegible] بهار عجم نوشته که این لفظ را چون بر اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد [illegible]
[illegible] این لفظ [illegible] **آقسنقر** بسکون قاف [illegible] سین مهمله و سکون نون و ضم قاف [illegible] بمعنی سنقر سفید [illegible] آق سفید را گویند [illegible]
[illegible] سنقر است [illegible] غلامان ترکان [illegible] **آقچه** [illegible] ترکی **آقاخانی** [illegible]
فصل الف ممدوده مع کاف عربی **آکا** بکاف عربی [illegible] **آک** عیب و آفت [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] آک [illegible] صیغه امر [illegible] حاصل بالمصدر [illegible] خوراک سوزاک بمعنی [illegible] سوزش
فصل الف ممدوده مع کاف فارسی **آگنده** [illegible] کاف فارسی [illegible] **آگین** [illegible]

اگن بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن آگندن بکاف فارسی پر کردن آگاهی بلفظ آمدن و کردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعملست از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع اللام آلا نعمتها جمع الا که بکسر اول بمعنی نعمتست آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از منتخب آل عبا با اضافت بفتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقولست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر چهار تن را طلبیده بعبا که مخطط بود بر خود پیراستان کشیده آیهٔ تطهیر خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خالی از ندرت نیست چه لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل بذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آلت بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام طغرا آلت مردمی واقع شده از بهار عجم آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند آلاف هزاران جمع الف آلنگ بفتح لام و سکون نون غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات آل در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ و نوعی از شراب خوب و نام مرضی که زنان نوزاینده را باشد و بمعنای بارک بداعل به اسرخ کنند از برهان و سراج اللغات مولف گوید آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر بادشاهان گویند شاید از قدیم مهر بادشاه بشنجرف میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین جاگیرست کسی را نسلاً بعد نسل و برین صورت لفظ آل عربی باشد اهل بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب آلم بفتح لام رنج و درد رساننده تر آلام جمع الم که بمعنی درد و رنجست آلفتن بضم لام بمعنی آشفتن از برهان آلفته بضم لام و فا و تای فوقانی رند مشرب آلوچه نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد آسپچی گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

فصل الف ممدوده مع المیم آما صیغهٔ امرست از آمودن بمعنی پر کن مگر بترکیب اسم معنی اسم فاعل میدهد بمعنی آینده و کننده آماج نشانهٔ تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی بجیم فارسی خطاست و که برهان نشانهٔ تیر و تفنگ نوشته و این لفظ ترکیست آمیزگار بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم آمر بکسر میم بمعنی امر کننده بمعنی حاکم آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از شمس و برهان آمیغ بغین معجمه بمعنی آمیز بتبدیل زای معجمه بغین معجمه در صورت اکثر بمعنی آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان آمال بر وزن افعال جمع امل که بمعنی امیدست از بهار عجم و منتخب آمل بضم میم نام شهریست از برهان و مدار و سراج اللغات آمونه لازم و مسعد و آناه بهار عجم آمین اسم فعلست بمعنی قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد از صراح آمدن و آمده هر دو بفتح میم ست و کسانیکه آمدن را بروزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان آمنه بکسر میم و فتح نون اسم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمخته بضم میم مخفف آموخته از رشیدی آمله بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان آموی آموی نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم

فصل الف ممدوده مع النون آنات بمعنی اوقات آنس بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب آنف بکسر نون بمعنی مطیع و فرمان بردار از شرح نصاب آنک آنک بفتح نون و کاف تصغیر اشارتست بعید چنانکه اینک بقریب بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می آید از برهان بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند آنک بضم نون و کاف عربی هندی سیسا گویند که از ان گلوله های بندوق سازند از شرح نصاب و برهان آن در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی انداز و ادا و بمعنی که در حسن معشوق میباشد و کلمهٔ نسبت چون ماهانه سالانه و روزانه

فصل الف ممدوده مع واو آو مخفف آواز بحذف زای معجمه از سروری و در جواهر الحروف نوشته که آو مخفف آواست که مبدل آب باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود آوخ بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس کلمهٔ تعجب از کشف اللطائف و لطائف و برهان بمعنی نصیحت نیز نوشته است آوند در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب بای ابوا و بدل کردند بعد از ان بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رسالهٔ عبدالواسع آورد بفتح واو ضد برد و بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری آویس نام دوا که آنرا سعتر گویند از شرح نصاب برهان و جواهر الحروف نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان از ان تره پزند و بعربی سعتر گویند و اطبا سعتر الحمار نویسند تا التباس بعتر نباید که بمعنی جو باشد آونگ بیمانی باشد که بر آن جامه و خوشهای انگور و امثال آن آویزند هندی الگنی گویند از برهان جهانگیری آوردن بفتح واو ضد بردن از جهانگیری بهار عجم طغرا گوید بیت بو گلکش سر بکار سری براه طلا کوبی رخود شد گل زنده و بعضی واو

نیز آمده چنانچه جعفر خان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب گو نه صافی زهر درد ، بنزدیک سر یک آورد **آوان** بالف ممدوده جمع او است که بهمزهٔ مفتوحه باشد
بمعنی اوقات از کشف و شرح امیر نور الله بر گلستان **آوا زگرفتن** افتادن آواز و این از خراشیدن آواز و شکستن آواز نیز گویند از بهار عجم **آو** بمعنی آب به تبدیل موحده بواو
از لطائف **آواره** بمعنی جدا از لطائف **آوه** بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی سدوم **آونه** بکسر واو و فتح نون و قیل و این جمع آوان است که بمعنی وقت باشد

فصل الف ممدوده مع ها آ ها کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بضم راء مهمله سنگیست که آهن را بخود میکشد از منتخب اللغات و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم **آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد **آهنگ آ ها** رانچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از
جهانگیری و بهار عجم **آه سرد** آهی که بخوف فشای راز حسب نگاه با واز بلند با وادا بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و به تنفس تند بر آید **آه تمکش** آهی که بخوف فشای راز حسب نگاه با واز بلند
کشیده نشود **آهک** بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعضی مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب برو باشند بخاری مانند آه از آن بر خیزد از رشیدی **آهنگ** لشکر و تعجیل
طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک موافق نام سرود و بمعنی آواز یکه قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده ماخوذ است چراکه در نغمات گویند که چه آهنگ است
یعنی قصد کدام مقام است بهندی الاپ نیز از رشیدی و برهان و دیگر شروح **آهوی حرم** آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است و حدود زمین
حرم اینست جانب مشرق کعبه شش کروه بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هیژده کروه و بسوی شمال بیست و چهار کروه از شرح کنز الفقه **آهرمن** بفتح ها و سکون را مهمله
بمعنی دیو و شیطان باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر است و یزدان فاعل خیر از برهان **آهن سرد کوفتن** کوشش بیفائده کردن **آهیختن** بر کشیدن و اکثر
با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان **آهو** دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت شکار

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی آیا کلمهٔ تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمهٔ استفهام و برای استعجاب بمعنی والله اعلم نیز در نه شاعر گوید بیت آنانکه بعد زبان
سخن بگفتند ، آیا چه شنیدند که خاموش شدند ، از رشیدی و برهان و غیره **آیت** نشان و علامت از شرح نصاب **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل نیست و حکم
آن ظاهر از بهار عجم **آیان** بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده **آیات متشابه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات
و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی **آیانی** بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات و بهار عجم **آیی** بمعنی آمد آمد آهی تبرکی ماه را گویند

فصل الف مقصوره مع همزه ائمه جمع امام است در اصل ائممه بود بر وزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد
چون همزه مکسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسوره ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم

فصل الف مقصوره مع بای موحده ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا** بالکسر و غین معجمه خواستن و خواهش از کنز **ابقا** بالکسر و قاف باقی داشتن
ابا بالکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و به بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب و غیره **ابطا** بالکسر درنگ کردن **ابنا** بالفتح پسران
از منتخب جمع ابن که اصل ابن بنو است **ابرا** بالکسر بیزار کردن **ابلا** بالکسر بیزار شدن و پاک شدن و به کردن **ابدا** بالکسر آشکار کردن و آفریدن از کنز **ابن العب** بکسر عین مهمله
و فتح نون و موحده و کمیت شراب **اب** بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید با آورده اند از بهار عجم **ابوت** بضم اول و ضم بای موحده
و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت **ابهت** بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی
منتخب و مدا **اباحت** بکسر حاء مهمله حلال و مباح گردانیدن **ابلوج** بالفتح قند و شکر سفید از لطائف و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **اباد** بالفتح نفرین و حاجت و بمعنی
بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف **العاد** بالفتح جمع بود که بالضم است بمعنی دوری **ابا** بالکسر و از اعتراض **ابا عنجد** یعنی پدر ار اجدا **عنجد** در اصل عراب عنب جمع بود و کلمهٔ عن برای اول
حذف کرده و لفظ ابا را منصوب خوانند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند ، این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند
هیشه و نهایت که نهایت ندارد از منتخب **ابو زید** مردی بود بغایت زیرک دانا و لقب فصیح و ظریف و عیار و بکار عبدالله شیخ موستان نوشته که شطرنج باز بود در فن شطرنج بی نظیر

ضرب المثل ابجد کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بهمت ترتیب اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ که صاحب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای اخذ فی المعصیة یعنی هرگاه آدم بود رفته شد در گناه یعنی گناهی ازو بوجود آمد هوز ای اتبع
هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول والرحمة یعنی کلام کرد
بکلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاض علیه یعنی تنگ شد برو دنیا پس بخته شد برو قرشت ای اقر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش پس
شرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت را ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید
و بعضی نوشته که ابا جاد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مرامر نام مردی بود
که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان وی است و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد
کلمن سخنگو شد سعفص ازو آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد تم کلامه والله اعلم بالصواب **ابو البشر** حضرت آدم علیه السلام **ابکار** بالفتح جمع بکر بالکسر است
و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف **ابر** بتشدید فرید جلیه بر که بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب ظاهرا مرکب از آب که لغتی است
در آب بالمد و حرف را کلمه نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم **ابتر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و در اللغات
و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند **ابی جعفر** امام محمد باقر رضی الله عنهما **ابجار** بالفتح و بجا و رای مهملتین یا با و این جمع بجر ست **برار**
بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب **ابقر** بفتح اول و قاف بمعنی شوره زار برهان **ابخاز** بفتح اول و سکون موحده و خای معجمه و زای معجمه نام ولایتیست سمت بیستان
از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم **ابراز** بالکسر و آخر زای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس آنچه که بعضی مردم
گویند که ابراز بمعنی دفع البراز ست در کتب معتبره لغات یافته نشد **ابریز** بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب **ابلاس** بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز
ابلیس بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب **ابن العرس** بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند **ابرش** بر وزن مهوش اسپیکه نقطها بر خلاف رنگ او
باشند و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز **ابرص** بالفتح کسی که بر اندامش داغهای سفید باشد از لطائف **ابیض** سفید رنگ **ابطا** بالکسر و طای مهمله
بمعنی بناز از کنز **ابداع** بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنایع شعر **ابتلاع** بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب **ابرق** بالفتح نوعی از سنگ
که سفید و براق و طبق طبق باشد ظاهرا ابرق معرب ابرک ست چون طبق طبق بودن با برشایست لهذا ابرک بکاف تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل ست از برق که
بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور مقرر شد **ابریق** بالکسر و یای معروف آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریز ست از کشف و صراح
ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز **ابل** بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر
ابهل بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی ... گویند از برهان و کنز **ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب **ابدال** بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که
حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن هفت در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام و سی در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع
بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا را
بدل یکدیگر شدن مقرر ست لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمع ست مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند
کوچک ابدال با اضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خردسال مراد باشد **ابتذال** در باختن و نگهداشتن چیزی را از صراح و مجاز بمعنی
بی اعتباری و بی قدری **ابابیل** بمعنی گروههای مرغان جمع اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغانست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارت
از مرغان آشیانه سازد خطاف ست آنرا بعربی خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن بسمع نرسیده از کشف و آداب الفضلا و رشیدی

و بقیه مولف گوید که چون طایر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز نمایند اگر باین مناسبت طایران مذکور را ابابیل میگفته باشند شاید که درست باشد ابن السبیل مسافر چون مسافر را کسی
نمیشناسد لهذا انتسابش کرده‌اند براه و ابن السبیل راه ازین تشبیه شرح مقامات حریری ملا ابهام بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و در بیتمن بمعنی انگشت از لطائف کذا ابرام بالکسر استوار کردن
و ستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن سخت و تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین معنیست ابتسام
اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجاز است ابریشم بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برهان بیای عجم و معرب آن ابریسم است که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح
و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تارهای ساز نیز آمده چرا که از ابریشم هم تارهای ساز میسازند کذا فی الرشیدی و بهار العجم ابکم بفتح اول و سوم بمعنی گنگ ازکنز ابراهیم ادهم یکی از اولیا
کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بودند نام ایشان ابراهیم است و نام پدر ایشان ادهم از لطائف و غیر آن ابو القاسم کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چرا که نام
فرزند آن حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافتند اتان بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح ابو ریحان یکی از ائمه علم هیئت است که آنرا ابوریحان بیرونی
گویند ابن سیرین بکسر سین مهمله از اکابر تابعین است ماهر در علم تعبیر خواب ابن اللبون بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیرخواره از لطائف ابقای ما کان بکسر اول ابقی داشتن
آنچه که بود ابرو زدن رمز کردن از مصطلحات ابجد روان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات ابرو نازک و تنگ کردن ناز و غمزه نمودن از مصطلحات ابره بالکسر
سوزن و نیش از شروح نصاب بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه پنبه و در آیات جاذب آب باشد و بمعنی جانب باب لاجی خانه و تو شک قبا و غیره و این معنی ازکنز
است بفتحتین بمعنی برابر باشد که ترجمه علی است الف زائده و یای نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند ابخره بالفتح
و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات ابنیه بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بناء که عمارت باشد ابعاد ثلثه بالفتح طول و عرض و عمق را گویند بعمق مراد از سطبری است
از کشف ابو شحمه بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رض بروی حد جاری کردند از صعوبت حد بمرد و بعضی نوشته‌اند
که خمر خورده بود و آبله بالفتح و بای ملفوظ احمق از کنز ابن مقنعه بفتح با و فتح بای موحده و نون مشدد و مفتوح و قاف کنیت مسخره ابن مقله بضم میم و سکون قاف و فتح لام
نام مردی خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع
و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق باستنباط نموده‌اند از منتخب و در ازالة الاغلاط نوشته‌اند
که نسبت سکیه ابن مقله بشیخ آمده است بالکسر حاکم وقت دشمن رب البیت ابرهه بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب و شاه حبشه که برای پرستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده
از ابا اهلیس نام کرد هر چند که تا آید نساخت مگر کسی بپرستش آن میگرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه
فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروه گروه پیدا آمده سنگریزه‌ها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل بر میگذشت جمله هلاک شدند
اباد الله بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدا تعالی از صراح ابی بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف و در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که
حرف نفی است الف در حقیقت در لفظ ابی زائده است ابی بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب فارسیان با بمعنی تخفیف نیز آرند ابدالی بالفتح بمعنی قهر و رشک
فیاکر از بهار عجم بمعنی ظرافت و مسخره آورده آبله طراز مرضی زینتیکه برای آبله فربی باشد ابهر بروزن احمد منسوب بابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه با صفهان از لب اللباب
ابهی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نیک تر ازکنز ابو می بضمتین و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد ابن آدمی بالف ممدوده واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی الکنز

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا بکسر اول و تشدید تای فوقانی بکسور تکیه کردن از منتخب اتعاب بالکسر در رنج انداختن و بالفتح رنجها اتراب بالفتح
و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر هم زاد و دختران دو شیزه و همسالان همسران این جمع ترب است که بالکسر باشد اترج بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان اتخاذ بالکسر و تشدید تای فوقانی
مکسوره و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی برگرفتن از منتخب اتجار بجیم و رای مهمله بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف اتمش بکسر اول و کسر میم و شین معجمه بلفظ ترکی بمعنی
صیغه ماضیست از مادت اتاتباع بروزن اتفاق بمعنی پیروی کردن و بروزن انواع بمعنی پیروان اتساع بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین مهمله فراخ شدن نام مرضی در چشم

[illegible] تصحیف از بحث [illegible] برهان قاطع [illegible] برهان قاطع [illegible] قابل اعتماد [illegible] [illegible]

و از ن به صفت پر شد کم و تای فوقانی بکسر دال اقصاف از منتخب دادن تحفه بمعنی از افعال بالکسر اتحاف صحیح به لطائف و مؤید از آرد بسیار ضعف
هیمه و خانه بمعنی ترکیب لفظ بضم اتاق سبب بی کاری شدن واقع و بمعنی موافقت بالکسر اتفاق از منتخب هلاک کردن و نیست کردن بالکسر اتلاف از منتخب شدن
اول و حرف بالفتح اتابک غیره از صراح آهنی ها خود بمعنی سپاهیان بمعنی مجازا باشد مغلان از قومی که ترکان بالفتح اتراک ترکی لغات مصطلحات آمده نیز بمعنی نعین و طرف بجای
مخفف بک که لفظ بک بدرست بمعنی که اتا لفظ از مرکب فارسی کاف و موحده بای بکسر اتابک که است مرقوم رشیدی فرهنگ در امیر و استاد بمعنی ترکیست لفظ مفهوم حده مع بایع چهار
که چرا شیراز پادشاه زنگی سعد لقب نیز و ست اتالیق و کودکان آموز ادب بمعنی اتابک که کرده نقل نامه شرف اشرف الافاضل صاحب و باشد پدر بجای که امیر یعنی امیر بمعنی
خود بود و در قدیمی اتابک و شد پادشاه زنگی سعد اتابک سنجر سلطان وفات بعد بخشید خود پادشاهی و بود استاد او را که زنگی سعد متی حالت در سنجر شبی سلطان
قران السعدین از شرح کرد تا راست نیز بند کمان یکه زه راو کمان دادن خم وقت که چوبی بمعنی اتابک لفظ و آید گردید مقرر مرحوم سلطان برادرزادگان بر پادشاه لفظ و داشت سید
باصطلاح و هوست القصال زبان آن بمعنی اتمک سوی و مؤید از گویند نان را ترکی در عربی کاف و میم فتح و اول بفتح اتمک آموز ادب و بزرگ پدر بمعنی که شنه بلغ برهان در
شود واقع یا حرف بعض چون و کنز صراح منتخب از اندرانی تحتانی یا میم حرف بالکسر اتیان حجات و بروج فاصله باعتبار دیگر یک با کوکب کردن نظر از عبارت
و فوقانی تشدید و بالضم اتو کنز از کردن محکمی و استواری قاف بالکسر اتقان صراح منتخب و کنز نصاب شرح از خر ماده اول بفتح اتان دیگر و آوردن بجا آوردن
واین الطائف در کمانی گویند را دایه شوهر ترکی در فارسی کاف و ثانی و اول بفتح اتکه میکنند جامه بر نقوش گرد آزا کرم که است ابزاری دست نام اصل در معرب و آن دهد آن
متین اشتن ازون بالفظ گرفتن لفظ این و ساز مرغان بعضی بر کلاهی بمعنی آمده نیز ضمه با قاف بجای اول بضم اتاقه باشد مقام قائم که کسی گاه اتا و درست بمعنی اتا ترکی در چه است آگاه

فصل الف مقصوده مع ثای مثلثه اثنا بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید اثواب بالفتح جامها ثوب جمع اثاث البیت بالفتح رخت و متاع خانه
اثاث بفتح اول و ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن موی و رخت متاع خانه و لعدس اثاثه از منتخب و صراح اثمد بالکسر میم نیز و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان
اثیر بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمعنی بلیغ فلک را گویند بمعنی کره نار نیز گویند چرا که نار بالاترین عناصر است از کنز و لطائف اثر بفتحتین نشان و بالفتح خبر
و بمعنی مطلق نشان نیز بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثا جوهر شمشیر اثقل کردن سخن حدیث نمودن بالا نشان پس چیزی از صراح و منتخب
و کنز اثقال بالفتح و قاف گرانیها بار و بالکسر گران کردن از کنز اثل بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و منتخب گذشته اثم بالکسر گناه اثیم بروزن کریم بمعنی گناهکار از
کنز اثنین و اثنان بمعنی دو در حالت نصبی و جری با یا و در حالت رفعی با الف و این ملحق بتثنیه است اثمان بالفتح قیمتها اثنیه بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا بمعنی
اثافی از منتخب اثاثه بفتح اول و ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب صراح اثفیه بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب
اول فا مکسور بمعنی یک پایه یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شده و این جمع اثفیه است اثنا عشری بالکسر عین و شین مفتوح و میم طایفه شیعی منسوب بائمه اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوة الله
علیهم اجمعین نام گروه دوازده است و نیز اثنا عشری نام روده که طول او دوازده انگشت مضموم باشد با انگشتان مع حبشی از معنی کتب مفرح القلوب طب

فصل الف مقصوده مع جیم اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید اجر بالکسر مزد از لطائف و کنز و شرح مقامات اجلا بروزن اطبا جمع جلیل است آجر بالضم و بالکسر
و رای مهمله مفتوح و الف مقصوده بصورت یا بمعنی ظلیفه یعنی طعام مرزره که محتاجان بدهند و ملوفه از لطائف شرح تحفة العراقین اجزاء بالکسر ... جزیه دادن
و بناز کردن جزا دادن بالفتح پاره های چیز از منتخب اجانب بفتح اول و کسر نون با بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب اجاج بالکسر ... آب شور ...
چیزها از منتخب اجرب بالفتح صاحب مرض خارش اجوب بضم اول و ضم میم و قاف و دال غیر معلوم و سکون تا فارسی لفظ ترکیست ... اجرت بالضم مزد
اجابت با ... جواب ... مجازا بمعنی قبول نمودن با اصطلاح اطبا ... بسیار ... است نام اجابات ...
دو بیم نمک تلخ و آتش ... شرح نصاب کنز اجتهاد بالکسر کوشش کردن و در اصطلاح ...

واحباج لبشرائطلیکه در کتب اصول مسطور ست چنانچه واقفیت کماحقه از محاورات لسان عرب علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد اجناد بالفتح افواج
ولشکرها و این جمع جند ست احساد بالفتح بدنها جسمها اجلواذ بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح اجیر بروزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب اجبار بالکسر
کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره اجهار بالکسر بمعنی آشکارا اجور بضمتین جمع اجر اجمر بفتح اول و سوم روز گور از کنز اجلاس بالکسر نشاندن از منتخب
اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه است ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب ست چراکه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود اجماع
بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری اجتماع باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیکدرجه و یک دقیقه جمع شوند و درینوقت ماه از نظر گم و غایب میشود و چنین وقت
منحوس باشد اجدع بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب اجلاف بالفتح مردمان غلیظ فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفاکننده و خم تهی هرچه میان تهی باشد از منتخب و کنز
اجوف بفتح اول و سوم چیزیکه اندرون شکم خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن بمقابل عین فعل حرف علت باشد اجحاف بالکسر بتقدیم جیم بر حاء مهمله نقصان کردن و برهان
چیزی و نزدیک شدن کار بتمامی شکست گرفتن اجاق بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان و چراغ هدایت اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی
مهلت و وقت مرگ و وقت چیزی و نهایت مدت عمر بفتح اول و سکون جیم بر گنجشک بفتحتین و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز اجدل بالفتح و دال مهمله مفتوح طایر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ
گویند احجام بالکسر آرایش دادن و تنور را برای سواری از منتخب احجام بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب اجم بفتحتین نیستانها و انبوهی اسی
درختان اجمه و احدا از منتخب و کشف اجرام بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهر و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت در اجسام ادویه و اغذیا
اجر غیر ممنون ثواب بی نقصان اجفان بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان این جمع جلیل ست و اجنحه
بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوها و بالهای مرغان بازو ها آدمیان این جمع جناح ست از منتخب اجوبه بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری
اجوره بضمتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم اجنه بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلطست چراکه این جمع جنین ست و جمع جنی اجنه است بالکسر نون مشدد از فرع الالفاظ
و منتخب اجلبنی بالفتح بیگانه از کنز اچی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیست لطایف و آنچه در بعض نسخ باین معنی اخی بجای معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان ست

فصل الف مقصوره مع حاء مهمله احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز احبا بفتح اول و کسر حاء مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان این جمع حبیب ست که
بمعنی دوست باشد احلی بفتح اول و سوم شیرین تر احیا بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب چهار ربع است یک ربع آن
در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که دران بیان اسباب هلاک و عقوبت ست چهارم در منجیات که دران اسباب نجات ست و هر یک ربع از ارباع آن مشتمل ست بر ده کتاب
و بالفتح زندگان و بمعنی قبیله ها و محله ها باین معنی جمع حی است از منتخب و شمسی و فردوس اللغات و صراح احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب
احتوا گرد فرو گرفتن از کنز احتما بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطایف احیانا بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن بنا بر مبالغه ظرفیت
احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی احتساب بمعنی کردن از چیزیکه در شرع ممنوع باشد و در شمار آوردن از منتخب احزاب بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب
احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر
از باب افعال بمعنی نیکو کردی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند احداث بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نو
غالبا از منتخب احتیاج نیاز مند بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم احفاد بالفتح و فا فرزند زادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب احقاد بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را
و بالفتح کینها از منتخب و لطائف احد بفتحتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه در اصل وحد بود بر وزن حسن و از خلاف
قیاس همزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال تیز تر از منتخب و صراح و غیره احور بفتح اول و ثالث مرد سفید
پوست که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام ستاره مشتری از منتخب احصار بالکسر حاضر کردن از منتخب احجار بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ ست احبار بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات

احمر بالفتح بمعنی سرخ وگاهی بمعنی سخت و دشوار آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه دران شدت و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب بمعنی
بثبوت رسید احرار بالفتح و دور ای مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر است بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بود و در حقیقت لقب
ایشان خواجه احرار است چراکه چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خدا است برای تدارک آن جمع احرا در لقب کردند گاهی لفظ خواجه را استعمال
حذف کنند احتکار بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف احراز بالکسر و آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب کنز
احتراز بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از منتخب احتباس بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز استادن بول یا مانند آن از منتخب
و کنز احساس بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس یعنی بچیزی معلوم کردن آنچه یکی از حواس خمسه دریافته
شود احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید احتیاط کرد و فرو گرفتن از کنز اضراف بالکسر در لطائف بمعنی
و در منتخب بمعنی پیشه ور است احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف احنف بالفتح کج پا بطوریکه سر هر دو پا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی از بهادران فضل
کمال از زمره تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم پنهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره سوای قمر
در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد از منتخب احداق بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه احق بفتحتین سزاوارتر و لائق تر از منتخب احتکاک بالکسر باهم خراشیدن
و باهم در مالیدن و خاریدن بالسی از منتخب و غیره احمال بالکسر برداشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف احول بالفتح از چشم
یعنی کسیکه یکی را دو بیند از منتخب و غیره احوال بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشت و حضر است و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز
احتمال بالکسر تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و شمسی اخزم بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیار و دانا تر از منتخب احتشام بالکسر خدا وندان
و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعضی چیزها را حلال و مباح اند و پیشتر از زیارت خانه کعبه از مقامات معین و
همچنین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو جامه نادوخته که در ایام احرام یکی را ازار ته بند کنند و دیگری را بر دوش لوی شوند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف
شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و مجامعت وغیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام
بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی نام کتابی از اصول فقه احسن تقویم نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان احتجام بالکسر و حرف حای مهمله و جیم آخر
زدن بر عضو برای خون کشیدن از لطائف احمر اقتم بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار احشام بالفتح نوکران و خدمتگاران کنز احلام
بالفتح خوابها از کنز و در منتخب بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها احاسن بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبها اخزان بالکسر و رای معجمه اندوهگین کردن
از منتخب احصان بالکسر صاد مهمله زن خود استن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان
در اصل بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خود استن مستعمل است احتضان بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب احیان بالفتح وقتها
منتخب احدی الحسنیین بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره بصورت یا و ضم حای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی یکی از دو نیکیها
احنه بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان که بهندی آن را پهیلی گویند احمر قانی بقاف و
نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون احتیالی بالکسر حیله انگیزی ظاهراً یای تحتانی در آخر زائد است از عالم سلامتی و فضولی چراکه احتیال خود مصدر است حاجت یای
مصدری ندارد و این نوعی از تعریس است احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران این از عهد اکبر بادشاه است از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان
منصب ذات دارند و سوار و پیاده معینه سرکار با خود ندارند هم کلامه گویند که احد از طرف بادشاه برای اجرای حکمی بر اهم تسلط میشود و بعضی مردم که احدی بسکون حای گویند سهو است

فصل الف مقصوره مع خای معجمه اخصاء بالکسر صاد مهمله خصی کردن از لطائف اخلاء بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق

این جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب اخساء بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس اخر جوز نوعی از عطار ریچرا که جوز اخانه عطار است اخاء بالمد
برادری و دوستی کردن مصدرست از اخی و نوعی اخا نیز با همزه گویند از منتخب اخرب بالفتح ویران باصطلاح عروضیان وزن بحری که دران خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه
در لغت بمعنی ویران کردن است لیکن باصطلاح عروضیان آنست که از مفاعیلن میم و نون بیفگنند فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعملست بجای آن نهند چون اول و آخر یکی را
اینجا افتند خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند آخوت بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران
از منتخب کشف اختیارات بالکسر نام کتابیست در علم طب بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند اخت بالضم خواهر اخوات بفتحات خواهران اختلاج بالکسر در آخر
جیم عربی پریدن عضوی یعنی جستن اندام اخ بالفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوئیدن و اخ بالضم بترکی بمعنی تیر که از کمان می اندازند از لطائف
و غیر آن اخ اخ بکسر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه که بمقام تأسف گویند از لطائف و برهان اخدود بالضم و سر دو دال مهمله
شگافهای زمین و کوهکه بدرازی باشد از منتخب و لطائف اخذ بالفتح گرفتن از منتخب اخاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بخشش بادشاه
گرفته باشد از منتخب بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده اختر ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم رایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد
هر دعائیکه با وی برابر واقع میشود با جابت میرسد از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان اخضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست اخبار بالکسر خبر دادن
و بالفتح جمع خبرست و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح است نه بکسر از منتخب اختبار بالکسر حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن بمعنی امتحان از منتخب
اختیار برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده اختصار باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهترست و اقتصار ضد اینست و آن بد است اختر شناس
منجم از برهان اخرس بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب و کشف اخس بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوارتر از منتخب و شمسی کنز اخفش بالفتح و فا و شین معجمه در
اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از دو شب آفتاب مجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قرأت اخص بفتحتین و صاد مهمله مشدد خاص تر اخمص بالفتح و صاد مهمله
میان کف پا که بزمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز اختلاط بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب اخلاط بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و دارو یا خوشبو از منتخب و غیره اختراع
بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از وی مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق است از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن است اخلاف بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند
و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بضمتین
و گاهی اخلاف نیز می آید چنانچه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شرح نصاب اختطاف ربودن همچو برق اخف بفتح اول و ثانی و تشدید فا سبکتر اختناق
بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب اخاک بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکبست از اخ و کاف خطاب و این را قاعده نحو در حالت نصب با الف و در حالت
رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند اخطل بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب اختیال بالکسر گردن کشی کردن و خیال کردن از منتخب اخوال
بالفتح جمع خال است که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود اخزم بالفتح و زای معجمه بار نر و نام جد حاتم طائی که او را پدرش عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب
اخرم بالفتح کسیکه دیوارک بینی او بریده باشد یعنی بریده باصطلاح عروض وزن بحریکه خرم دران واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوارک بینی بریدنست لیکن
باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعملست بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند اخم بفتح اول و سکون خای معجمه
چین پیشانی و ابرو در حالت غضب اخشم بالفتح و شین معجمه کسیکه ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ است که در اصل اخو بود و دیگر دال
بهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد این بر وزن فعلان بالکسر است چنانکه غزلان و صردان و تیجان جمع غزال و صرد و تاج است لیکن اخوان را بالفتح خواندن غلطست
اختان بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد است اخدان بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست است اخضر شمردن کنایه از بد اندر اخضر ورسن
بی آرام و بیقرار کردن اخصتان بالکسر دنار موقان و سین مهمله نام بادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی است اخاذه بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب از شرح نصاب بکسر و منتخب

آخته خانه بالفتح طویله اسپان از مصطلحات **آخچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی ریزه ریزه و آنچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکی ست **آخجیه** بالفتح و بای موحده و یای تحتانی مخففه
نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است نحس از منتخب و غیره **آخمه** بالفتح چین و شکنج از بهار عجم **آخکلمه انداز**ی بضم اول و سکون خای معجمه و فتح تای
عربی و سین مهمله لفظ ترکی ست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت **اخیافی** بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر یکی علیحده
و مادر واحد باشد از کنز و علاتی برادرانیکه مادر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه در مادر و پدر شریک باشد **اخی** بمعنی برادر من **اخطلی** منسوب باخطل که نسبت (?)

فصل الف مقصوره مع دال مهمله **اداب** بالضم و فتح دال و با موحده بمعنی ادب دانندگان و این جمع ادیب ست **ادعای** بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی
کردن و آرزو کردن از منتخب **ادا** بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید و در فارسی بمعنی خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره و آواز
می آید **ادنی** بالفتح نزدیکتر و زبون تر بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است از منتخب **ادب** بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاهداشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه مثل
صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب و بهار عجم و مؤید **ادات** بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دست افزار و سلاح و باصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابله اسم
و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم با فعل ربط دهند و ادوات تشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت ست برای
حصول تشبیه از منتخب با لفظ چیزی **ادوات** بفتحتین و ثالث واو و در آخر تای فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات ست از منتخب **ادماج** پیچیدن چیزی و نام صنعت ست که کلام را
سوق بمعنی ... باشد چنانکه درین بیت انچه تیرت میکند بر جان خصم میکند تیغ تو با فرق سران **ادبار** بالکسر پشت دادن دولت از منتخب و غیره **ادوار** بالفتح گردشهای
فلک یعنی زمانها از منتخب **ادرار** بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و سراج و کنز و خیابان نوشته که ادرار
اصل جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه روزینه مستعمل **ادخار** بالکسر و تشدید دال مهمله مکسوره و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب و اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی
هر دو بدال مهملتین بدل شده مدغم شده **ادبار** بکسر اول و کسر موحده و یای مجهول ادباله ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف **ادناس** بالفتح
و نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس ست که بمعنی چرک و بهندی میل گویند از منتخب و غیر آن **ادریس** بالکسر نام پیغمبری که بحیات و جنت رفته از لطائف و برهان
ادق بفتحتین و دقیق تر یعنی مشکل تر **ادراک** بالکسر دریافتن اشیاء غیر محسوس **ادل** بفتحتین و تشدید لام دلیل تر و بینا تر **ادلال** بالکسر ناز کردن از منتخب **ادهم** بالفتح بمعنی سیاه و
اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بود از منتخب و لطائف **ادیم** بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بلغار گویند
و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نان خورش از منتخب **ادام** بکسر اول نانخورش که بهندی سالن گویند
از منتخب و شرح نصاب **ادغام** بالکسر خوردن چیزی بی جاویدن لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب **ادیان** بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب **ادون**
بالفتح و دال و واو مفتوح ملکینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب **ادکن** بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و منتخب رنگیکه بسیاهی مایل باشد **ادمان** بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و منتخب و پیوسته
شراب خوردن **ادخنه** بالفتح و خای معجمه مکسور و نون و ها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد **ادره** بالضم (?) یعنی خایه از حد خود بسبب ... یا از رطوبت از شرح نصاب
ادقچه بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب مراد از آن چادر باشد سفید بر بالای پلنگ که بر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم ذرعه بطور ... درزند که وقت گستردن
آن پایه پلنگ ازان پوشیده شود و برین پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک چادر شناز آن پارچه نقش دار از چهار طرف
در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد **ادعیه** بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی است و (?) غلط است **ادعیه ماثوره**
دعای مسنون ماثوره بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست **ادله** بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست **اداتی** بالفتح و نون مشدده بمعنی نزدیکتران از منتخب

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه **اذا** بکسر اول بمعنی چون و وقتی و بمعنی پس و بمعنی ناگاه از منتخب **اذی** بفتحتین بروزن بقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب
اذکی بالفتح زیرکتر از کنز **اذعان** بالکسر گردن نهادن و فرمانبردن از منتخب و شمسی **اذناب** بالکسر و نون و موحده گناه کردن و بالفتح دمها که درینصورت

جمع ذنب ست و گاهی مجازاً بمعنی بندگان کنیزان و لواحق باشد از لطائف اذاعت بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد اذیت بفتح اول و کسر ثانی
و تشدید تحتانی آزار و رنج اذخر بالکسر و خای معجمه نیز مکسور گیاهیست خوشبو دار که بهندی آن را مرچیا گند گویند از منتخب و غیر آن اذخار بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن
اذکار بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردنها از منتخب اذفر بالفتح و فا مفتوح و را مهمله بمعنی تیز بوا مؤید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص اذیال بالفتح دامنها
اذل بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر اذلال بالکسر خوار کردن از منتخب اذهان بالفتح جمع ذهن اذعان بالکسر و عین مهمله و بانبردار و اطاعت از منتخب و کنز آذربیجان بفتح
اول و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشخانها بسیار بودند لهذا بدین
اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که اغوز نام پادشاهی در آنجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته سازند و خود نیز شریک شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربایگان
کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بایگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایگان شد از رشیدی اذن بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصوره مع راء مهمله ارتقا بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز ارجا بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن راه و بالفتح کرانها یا
جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و مسمی رتجا بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب اردیا بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب لطائف ارمیا بالضم و سیم مکسور
و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان ارخا بالکسر و خای معجمه سست کردن و فروگذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب ارخا بالفتح اول
در ترکی پشت را گویند ارواها بالکسر و حرف سوم واو سیراب کردن روان کردن از کنز و منتخب ارتضا بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن ارنب
بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب ارتیاب بالکسر در شک افتادن از منتخب لطائف ارب بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کنز
اریب بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول گج مج و کج و کج از لطائف و این مال در اصل ابدال واو بهمزه ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است
مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان شرفا و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض النظر از معنی جمع از مصطلحات و غیر آن ارتکاب بالکسر گناه کردن
شروع بکار نامشروع کردن سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح ارسب بالفتح اول و کسر سین که رابع ست و بای موحده ... جمع ارنب که بالکسر باشد
اردی بهشت بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه دوم که بهندی مطابق آن جیتهه است و این کلمه از ارد که بمعنی مانند نظیر است و بهشت و یا از
اشباع کسره اضافت پیدا گردید پس معنی مرکب مانند بهشت است چون باران نوروز پی آن استعداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و کشف و برهان و مؤید اراشت بروزن اجابت بمعنی نمودن از کنز اراحت بکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن از منتخب ارعشت شدن لرزنده شدن مرد
و بوی چیزی را یافتن از منتخب ارقت اقامت بجائی آن تب غیره ارباب حجت کنایه از اهل منطق ارث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل و کار قدیم که بوراث
به بعد میرسد و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب ارج بالفتح اول سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بوده بزای معجمه را به جیم بدل کرده اند
و مجازاً بمعنی مرتبه و قدر و در عربی بالفتح اول و کسر رای مهمله هر چیز که خوشبو دار باشد بمعنی فارسی از جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب و نصاب و کنز و در برهان
بمعنی ارگن نیز نوشته ارتجاج بالکسر و حرف چهارم و تجیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف ارگنج بضم اول و سکون را و فتح کاف تازی نام شهری از خراسان که نزدیک
ماوراء النهر ست از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم است ارتباح بالکسر و فوقانی و موحده و حای مهمله سود کردن در تجارت ارواح
بالفتح بمعنی ملائک و معنی روحها ارتیاح بکسر اول سکون ثانی و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حا مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب ارجمند بالفتح و میم موقوف پیوند
نقشبند بمعنی صاحب نعمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و سراج اللغات ارد بضم اول
و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارد بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر بالکسر نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی
از جهانگیری و رشیدی و برهان و آورده شیر و لقب بانوی دختر پادشاه از معنی اول بار از تاریخی نام مرکب ست ارند بالفتح نام کوه که آن را الوند نیز گویند ارتداد بالکسر برگشتن و از اسلام برگشتن از منتخب

آرمد بفتح لعل و فتح میم صاحب دیعنی کسیکه خشم او در دل کند با سرخی و سیلان آب آمد شد بالفتح راه راست یابنده ترا ارتیاد بالکسر بعد فوقانی تحتانی [illegible]
و طلب کردن از منتخب ارشاد [illegible] ارچند بمعنی هر چند ار بالفتح بمعنی اگر اردشیر مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر [illegible] ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر است [illegible]
لقب بهمن بن اسفندیار است چون پسر گشتاسپ [illegible] ساسان که نبیره بهمن و دختر زاده بابک بود و اورا اردشیر بابکان نیز
گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف ارم بالضم اول و سوم و زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارزیز بفتح اول و سکون
رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آنرا اسفید رانک گویند ارزیز بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه [illegible] بمعنی برنج که [illegible] معروف و بفتح اول و سکون رای مهمله و زای
[illegible] بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب شرح تحفة العراقین کنز ارشمیدس بفتح اول و [illegible] و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمیست از
[illegible] نام شهریست [illegible] کناره آذربیجان [illegible] ارسطاطالیس [illegible] ارسطو [illegible] مخفف [illegible]
ارش [illegible] نام شهر [illegible] سبز رنگ بفتح اول [illegible] بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف اللطائف
[illegible] نوشته [illegible] آدمی [illegible] بعربی [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] جنگ [illegible] منتخب [illegible] ارتعاش
عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب لطائف و کنز ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن [illegible] ارض بالفتح زمین باید دانست که [illegible] حساب [illegible]
دائره عظیمه [illegible] فرض [illegible] فرسنگ [illegible] میل [illegible] هزار گز [illegible] انگشت [illegible] معتدل [illegible] هزار [illegible]
[illegible] هفت هزار [illegible] پنج میل [illegible] باتفاق [illegible] تمام کره ارض [illegible]
[illegible] مساحت معموره ربع مسکون [illegible] هزار [illegible] صد [illegible] فلک [illegible] عالم [illegible] نهصد [illegible]
[illegible] فلک [illegible] فلک [illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] قطر [illegible] هزار [illegible] زمین [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] تمام دائره کره زمین [illegible] هزار فرسنگ [illegible]
هزار گروه طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب [illegible] هزار گروه و عرضش از جنوب تا شمال [illegible] درجه [illegible] هزار گروه [illegible]
[illegible] مساحت معموره زمین که ربع مسکون [illegible]
شش گروه [illegible] هزار [illegible] دقیقه [illegible]
باشد [illegible] و چهار گروه یک انگشت و با آنکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج [illegible] درجه [illegible]
[illegible] برج فلکی [illegible] درجه باشد [illegible] فلکی [illegible]
[illegible] گروه [illegible] هفتاد و هفت هزار [illegible] گروه [illegible] درجه [illegible] فلکی بحساب گروه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] هزار [illegible] زمین است [illegible] فلک ثوابت [illegible] هزار [illegible]
[illegible] زمین [illegible] حکما [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] هزار [illegible] گروه [illegible]
[illegible] هزار [illegible] ارجاع بالکسر [illegible] ارجاع

بازگردانیدن **ارتفاع** بالکسر و فتح قاف بلند و بلند شدن و از جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زمین
و حاصل ملک نیز کلاه و بمعنی ترفع و دهکردن **ارباع** بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم **ارجیف** بالفتح
بیهوده گان بمعنی دروغها و اصل او این جمع ارجاف است از کنز و منتخب **ارتشاف** بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطائف **ارق** بفتحتین بیخوابی و بیداری و بتشدید قاف باکسر
شغاف از منتخب و صراح **ارتفاق** بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و آرنج تکیه کردن از منتخب **ارزاق** بالفتح جمع رزق **ارشق** بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت و نیز باغ
ارماق بالضم مصدر ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب **ارک** بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی **ارک** بالفتح و کاف
عربی قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی عربی نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی قلعه که درون
شهر باشد نام ولایتی و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک **ارک** بفتح اول و کسر همزه که بیع است بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب **ردک** بضم اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات **ارتجک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان
و صاحب رشیدی بالکسر نوشته **ارتنگ** بالفتح نگارنامه مانی و نام نجانه و صفحه و تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان **ارژنگ** نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و هر کتابی که
مصور و اشکال داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی ست و بعضی گویند نام ارژنگ بود و مانی دعاست که لقب او شده **ارتجال** بالکسر و جیم
بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی الفور کردن کار از منتخب و کنز **ارتحال** بالکسر و حای مهمله چیزی را از جای برداشتن و بجای دیگر رفتن
از منتخب و کنز **ارذل** بذال معجمه بودن ترو ناکس از کنز **اراذل** ناکسان از کنز اللغات **ارذال** بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب **اردمل** بالفتح
بضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی نام شهریست از لب اللباب و در کشف بدال موحد **ارجل** بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد و سه پای دیگر
غیر سفید باشد و این یکی از عیوب اسپ است نحوست تمام دارد **ارامل** بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی زن
و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل ست که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت بر هیچ چیز نداشته باشد **ارسال** بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرو گذاشتن
و فرستادن و رسیان بر چیزی ... استعمال کنند از مصطلحات **ارغام** بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بمعنی کسی بخاک سائیدن از منتخب **ارتطام** فرو رفتن در گل
شدن و در گل افکندن چیزی را از کشف و منتخب **ارحام** بالفتح و حاء مهمله زهدانها و خویشان جمع رحم از منتخب **ارقم** بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطها سفید بر پشت دارد
و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد **ارقام** بالفتح خطها از کنز اللغات **ارتسام** بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز
ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این را بهشت هشتم دانستن خطاست و در تواریخ بهجت العالم نوشته است
که ارم شداد ما بین صنعا و حضرموت در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوارش سه صد ذرع **ارغنون** بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بر وزن
اندرون **ارغون** بر وزن فرزون **ارغن** بفتح اول و سوم معنی هر سه لفظ واحد ست نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد که چرم اندر کشیده و بر آن رودها
بندند از برهان مدار و شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا مشهور ست سه مربع باشد مشابه بصندوق **ارمن** بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست ما بین ایران و روم و فرنگ از برهان
و غیر آن **ارمان** بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست **اربعین** بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند
ارزن بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی
که آخر پادشاهان اشکانی بود و اردشیر بابکان او را کشته پادشاه شده و نام کتابی از رشیدی و برهان **اران** بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایت که آنجا معادن زر و نقره است از کشف و
ارسلان بالفتح بمعنی بنده غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری **ارکان** جمع رکن که بمعنی جزو اعظم ست و مراد رکن بالضم چیزی که
باشد و کنایه از ارکان اربعه عناصر مراد باشد **ارغوان** بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد و اصلا برگ ندارد و در موسم گلهای

برگ میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ ارغوان بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحب جهانگیری گفته ارغوان بمعنی ...
بفتح اول و ضم میم است و در رشیدی بفتح میم ارضین بفتح اول و کسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین است اردو بضم اول و ثالث دال مهمله و واو معروف لشکر گاه و لشکر
پادشاهی از بهار عجم ارنبه بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده و ... بمعنی از منتخب شرح نصاب صراح آرنبه بضم اول و سکون ثانی و کسر بای موحده و تشدید تحتانی
بینی از صراح ارنسه بالفتح و ضاد معجمه کرمها باشند بصورت مورکه چوب را میخورند بهندی دیمک گویند از کنز ارگجه بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوئیست مرکب که از
صندل و گلاب کافور و مشک عنبر و روغن سمن سازند ارمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و هاء مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است اریکه بفتح اول و کسر ثانی مهمله
و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و ابن حاج نوشته تختی و سریر که بران حجله یا شامیانه باشد ارابه بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب
سازند و بران بارکشند از برهان صاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده دو غلط است چنانچه بتحقیق پیوسته صحیح ارابه بعین مهمله و دال مهمله
است فقیر مؤلف گوید که چون برهان و جهانگیری عراده بفتح نون معجمه و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است بایستی که عراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غرده مذکور
و همچنین بزیادت الف در فارسی بسیار آمده و لقول برهان کن اهل لسان نسبت یافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است اربعه متناسبه در علم حساب قاعده است که بدان
معلوم کرده میشود عدد مجهول و بیان این امر چهار در چهار اعداد متفرست باینطور که نسبت عدد اول بثانی همچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث را
وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنچه که بعد از اعداد طرف معلوم ماند بقدر
طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو پرتو آتش آنار قند میباشد چهار ده چند آنار خواهد بود گوئیم که چون اینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش
و چهارده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد و چهار پس آنرا بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم هر یک حاصل چهل و دو رسید معلوم گردید که طرف مجهول همین چهل
و دو آنار قند است اکنون ظاهر است که چنانچه دو را با شش نسبت ثلث است همین طور چهارده را با چهل و دو نسبت ثلث است و هو المطلوب و قیاس کن برین وقتی که یکی
از وسطین مجهول باشد و این قاعده را بعبارت سهل برای تفهیم عام نوشته ام اراقه بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب ارنی بفتح اول و کسر ثانی
مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا به بینم بسوی تو
قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمه ارنی مرکبست از لفظ ار و نون وقایه و یای متکلم و در اصل ارئنی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت
همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را از جهت التقای ساکنین و یا را از جهت وقف در آخر امر میباشد حذف کردند ار باقی ماند چون نون وقایه و یای متکلم با وی مقرون گشت ارنی شد
و لفظ ارنی در فارسی بسکون را مهمله نیز آمده چنانچه مخزن الاسرار مولوی نظامی گفته بیت موسی از این جام تهی دید دست ۰ شیشه ارنی را بیارنی شکست ارجعی بکسر اول
و سکون را مهمله و کسر جیم صیغه واحد مؤنث امر حاضر است بمعنی بازگشت کن تو ای زن و این خطاب است بروح مومن وقت مرگ ارذک پرانی ظرافت و استهزا و
مزاح ... از مصطلحات اراضی جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و ایای جمع لیل زیرا که جمع فعل بروزن فعالی نمی آید مستفاد از فصول اکبری تنافیه از صراح هم مستفاد بلکه بعض اهل لغت
و غیره انکار دارند و قاموس نوشته که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاسی ارزانی هندگرانی نرخ اشیا و قیمت داشتن و افزونی و مجازا بمعنی دادن و بخشیدن آمده و مستعمل از این بمعنی سپهر
بیا بکر و هم منسوب بارزن که مو ضعیست فرنگ از شرفنامه و بهار عجم ارزانی بمعنی لایق و سزاوار و مسلم و برقرار آمده ارباب بمعنی منتخب از شرح نصاب و کنز ارمنی بالفتح منسوب بارمن که ملکیست ...

فصل الف مقصوره مع زای معجمه

ازاء بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز ازیر بالفتح اول و یای مجهول مزید علیه زیر بمعنی زیر است از برهان ازکیا بالفتح یا کاف
و صاحبان این معانی ازنکی بالفتح و در آخر الف بصورت یا یا اثر دلیر و تر از کنز ازدرها بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع ازدریست بلکه ازدرها لفظ مفرد است
از برهان و رشیدی ازاحت بکسر اول و حاء مهمله و برکردن منتخب از سر دست بی تامل و جست و چالاک رشیدی ازدواج بالکسر حرف سوم دال مهمله با سکون زاء و ثانیا زاء و دال
باهم جفت کردن و وزن این و قرین شدن از منتخب و لطائف ازدواج مأخوذ است از زوج بمعنی جفت از باب افتعال بردند تا را افتعال بدال بدل کردند و با صطلاح نام صنعتی

که در آخر ابیات دو لفظ متشابه الاخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر **بیت** ای لعل آتشینت در دل گلنار + غیر دل بردن نداری اسے
بت بکار کار + **ارعاج** بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برادردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب **ارتعاد** بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و
منتخب **ازدیاد** بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب و درین لفظ دال از بدل از تای قرشت است **ازدراد** بالکسر و دالین مهملتین بگلو فرو بردن از منتخب **ازبر** بروزن انور بمعنی در خاطر نگاه داشتن از
منتخب **ازبر** بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان **اژدر** بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ چه که آنرا اژدها نیز گویند و نام شکلیست از فلک
بصورت اژدها که آنرا اسب و ذنب نیز گویند **ازار** بکسر اول ستاره بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان **ازاهیر** بفتح اول و ثانی و یای معروف شگوفها و این جمع ازهار
و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است **ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شگوفها و این جمع دسوکه بفتحتین بضم اول و فتح ها باشد
از منتخب **از** حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید چنانکه دو حرف از جمع شوند حذف یکی از آن جائز داشته اند **بیت** شاعر **بیت** دولت خوبتر از خاطر خود زهی منت
سایه بال هما بر سر دلشانست + و چنانچه با من معدوده درین مصرع صائب **مصرعه** عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد + از چراغ هدایت و حسنا بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که از
از احلیه باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید **بیت** ز گلچینان بانقش تفصل حرف داد + شگفته غنچها از جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویرا ممدوح در تفصل داد که از
بهار است غنچها شگفته میشوند از جنبش باد غنیمی - انتهای گریز عالم هم ابتدا بهار او میشود و زائد بعینه چنانکه **مصرعه** یکی را تب آمد ز صاحب دلان + و از بیانیه **بیت** انگیخت ز
چو بارنده میغ تگرگ از پیکان و باران تیغ + و گاهی بمعنی حرف آید **بیت** بخوبی نهد رسم بنیاد را + ز دولت بیکی کند یاد را یعنی دولت را برای امور نیکی یاد میکند بمعنی و چنانکه **مصرعه**
ماهیم از جمال رخ تو ام نگاه یعنی چهره و زلف نگر چنانکه **مصرعه** بیابنده را یاد کرد از نخست یعنی در نخست و بمعنی علی نظامی گوید **مصرعه** عروس جهان از سر انداز برش یعنی بر بالا او و بمعنی مع **مصرعه** دلبستگی آن بار
کلبوش تو دارد + یعنی با کلبوش تو دارد + چند الفاظ از زائد هم آید چنانکه از ناگاه و امیدوار برای وار + و از بسکه و یکی از انواع لفظ از زائد است اعیانیه **بیت** نگر شاه و زان دادی و گان بمن
کرتا ز کشم ملک خویشتن + در اعراض و در راجع بطرف آن را باشد و برای اعراض **بیت** گر گزیند سر از خاک رش ترگان چو باز + چشم کل باز در بزاغ دیده بنای من **ازنیر** بفتح و هر دو
زای معجمه آواز جوش دیگ آواز رعد از لطائف و منتخب **ازیع** بفتح و یا و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی **ازلاف** بالکسر نزدیک کردن
و جمع کردن و واجب شدن از لطائف و منتخب **ازحیف** تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع زحاف است و زحافات جمع زحف است **ازرق** بفتح اول و سکون رای معجمه
مقدم ست و رای مهمله بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی باشد از صراح و منتخب شرح نصاب **اژدهای فلک** شکلیست
در فلک بصورت اژدها که آن عقدتین ست که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را نیز گویند که صورتیست از جمله چهل و هشت صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی
از اشیا که بمعنی برای آنکه از سیاه چشم **ازتک** بفتحتین و سکون نون و کاف تازی بمعنای رنگ ... **ازل** بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز
ازمیل بالکسر و میم مکسور بمعنی کلند کفشگران که بدان چرم را میبرند از منتخب و بهندی ... گویند **ازدحام** بکسر اول و سکون زای معجمه و فتح
دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و صراح و در زبان فارسی ها ی هوز ... چنانکه شهرت گرفته و این ماخوذ از زحم است بمعنی انبوه باشد چون باب افتعال
بردند تای افتعال بدال بدل شد چرا که فاء کلمه زای معجمه واقع شده است **ازحام** بالکسر بنوی کردن از منتخب و غیره **ازم** بفتحتین در ترکی انگور را گویند از لطائف **ازنا**
بالکسر زنا شدن و بالفتح و فتها از کنز و منتخب **از پیش پای کسی برخاستن** بتعظیم او برخاستن از مصطلحات **از جا برداشتن کسی** را ترقی دادن برتبه از مصطلحات
از ترس مهره وا انداختن از دست بیضه افکندن از مصطلحات **از جا بر آمدن** بحوصلگی کردن از مصطلحات **از دور بوسه زدن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم
مصطلحات **از صحرا یافتن** یا **از صحرا جستن** و **از صحرا آوردن** مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده **از غلاف بر آمدن** بے حجاب شدن
از تلر زبانه دادن باشاره تازیانه بخشیدن **از کسی گشت و گشاده داشتن** کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات **از کسی کشیدن** و **برداشتن** جور و ستم
او برداشتن از مصطلحات **از کف دست بر آمدن** کنایه بودن از امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات **از کسی ذخیره داشتن**

شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات **از کیسه رفتن** ضائع شدن و گم کردن از مصطلحات **از هم گذشتن** مردن و از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات **از دست رفتن و**
از دست شدن هیچ و بے اختیار شدن از رشیدی **از خر افتادن** کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف **از طرف بر بستن** رو تافتن و کناره کردن از عرض
نمودن از بهار عجم **از سر ریش گذشتن** فریب دادن **از جا در آمدن** از حالت نیک بحالت بد رفتن از زین بمعنے چنین شرح گلستان از خان آرزو **از هم گذرانیدن**
کنایه از قتل کردن **از چراغ هدایت از چشم افتادن** بے اعتبار شدن در نظر کسے **از چراغ هدایت از نفس انداختن** خاموش و بے صدا کردن از چراغ هدایت **از راه افتادن و**
راه گم کردن از بهار عجم **از جا رفتن و شدن** از بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک دیدن **از زیر بدمان** کنایه از نهایت رغبت و احتیاج و کشش خاطر
که درچنین حالت اکثر بهایم مدمان ظاهر میگردد از رشیدی و برهان و بعض شرح نصاب **از طاق دل افتادن** نامقبول و ناپسند شدن پیش او **از نظر افتادن**
ناپسند و بے اعتبار شدن **از جگر گذشتن** بدلی و نامردی کردن **از سر باز کردن و از سر وا کردن** کنایه از دفع کردن آن و از سر جدا کردن **از پرگار افتادن** بمعنے
ضائع و بیکار شدن بلی پرگار بمعنی سامان و نظام ست از مصطلحات **از پوست بر آمدن** کنایه از کشف حال خود کردن و از خود هیچ و بر آمدن و کاهی بمعنی کشادن
از مصطلحات **از دهن یار شیر آمده** کنایه از چیزیست که کمال رست باشد که هیچ کجی در و نباشد از رشیدی و برهان و در سر بمعنی چیز کمال لطیف و نفیس باشد با صفا و از بهار عجم
و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم مشدد بمعنی رنج و سختی و قحط از لطائف **ازمنه** بالفتح و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه
ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز **اژده** بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهموار و درشتی نرم و بالفتح و در لیده است **ازلی** بفتحتین منسوب بفتح اول و سکون نا منسوب بازل و همین اندر ز به فتحتین ست
فصل الف مقصوره مع سین مهمله استبقا باقی داشتن و زنده گذاشتن از منتخب و لطائف **استقا** بالکسر نوشانیدن آب و شراب مثل آن از کنز **استوا** بالکسر
برابر شدن و گاهی مجاز بمعنی وقت نیمروز از کنز **استرضا** رضامند خواستن و خوشنود خواستن **آسنا** بالضم و نای فوقانی تشدید که کتابیست از زردشت و در دین آتش پرستان
از جهانگیری و مؤید و کشف و برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تشدید با الکسر ستایش و بالضم مخفف استاد **استد عا** بکسر اول و ثالث درخواستن **استقرا**
تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب **استقصا** بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیز کردن و نهایت تتبع رسید از منتخب و مجاز بمعنی بخل و بدور سعی کوشش
بسیار **استعفا** خطا از کسی معاف کنانیدن و مجاز بمعنی ادب و عهده و خدمت آگه استن انچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح حسب شد که از کار خود استعفا
لیکن اگر آن کار عذر مجاز استعفا گویند که در آن کلمات استفهام قوم باشند دادن هم درست باشد **استیفا** تمام از فر گرفتن تمام گرفتن حق از منتخب کنز و صراح **استیلا**
از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح **استعلا** بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز **استثنا** بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز بمعنی الاشارة الکه
گفتن از لطائف **اسرا** بالکسر شب رفتن از منتخب **اسرا** بالضم اول و فتح سین مهمله و راء مهمله و بعد الف همزه اسیران و بندیان **استحصا** بحا و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط
نمودن **استسقا** آب خواستن تشنگی و باران خواستن و نام مرضی که دران شکم برو زبرو بزرگ میشود از لطائف و صراح **اساری** بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت
بمعنی اسیران و این جمع اسیر است **استهزا** بالکسر و زای معجمه با کسی تمسخر کردن **استخفا** بخای معجمه و فروخته شدن از کنز **استلقا** بتاء ف بر پشت و خسپیدن از کنز و صراح
اسا بکسر اول بد کردن با خود از سو که بمعنی بدیست **استبطا** بالکسر و بای موحده و طاء مهمله درنگ کردن **اسما** بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر وی عاشق بود
از منتخب و غیره **استجلا** بالکسر روشن و جلی ساختن **استسقا** بفتح اول و ثانی و فا بمعنی اندوه الف در آخر این لفظ برای ندبه است **استحیا** بالفتح جمع سخی **استشفا** صحت
خواستن **استغنا** به ضاد معجمه و شنی گرفتن **استجلاب** بالکسر و جیم موحده بسوی خود کشیدن بمعنے حاصل کردن مستعمل از منتخب **استیعاب** همه را فرا گرفتن از اول تا آخر
و تمام گرفتن با خود از وی که بمعنی جامه و هم باشد از صراح و منتخب و فردوس التعلقات **اسلوب** بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف **با لفتح**
اسالیب جمع اسلوب **اسباب** بالکسر پسار گفتن و در بیابان رفتن و پس رفتن اسپ از منتخب **اسرب** بالضم و راء مهمله مضموم سیه ماله مانند گولی بندوق سازند
اسطرلاب بالضم و طاء مهمله مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بصاد مهمله هم مینویسند و منجمان این در عرف الست

مع صاد مهمله مذکور خواهد شد استکساب حاصل کردن چیزی یا هنری بسعی خود و طلب کردن و آوردن چیزی نمودن استکتاب بالکسر کتابت کردن و نوشتن استمالت بالکسر

بسوی خود میل دادن کسی را و راضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح استقامت راست شدن استهانت خوار شمردن استدامت همیشگی خواستن

استعاذت بذال معجمه پناه گرفتن استغاثت فریاد رسی خواستن استعادت طلب بازگردانیدن استحالت محال و ناممکن بودن چیزی استنارت حرف حا مهمله

نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح اساعت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بدی کردن اسطقسات بالضم و طای مهمله و قاف و این هر دو نیز مضموم و بعد

سین مهمله مشدد و دو فوقانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف استجابت قبول کردن و جواب گفتن از منتخب استطابت پاکی خواستن و خوشی کردن

و خوشبو کردن و لذیذ شدن استکانت فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی گوشت فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل است

پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد و حقارت ازجا برده شرح شافیه و کنز استطاعت قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه است بالکسر آنچه

لفظ عربیست از فردوس اللغات استعلاج طلب علاج کردن از منتخب استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه

استمزاج مزاجدانی کردن از منتخب اسفیدباج بالکسر معرب سفیدابا که بمعنی شوربا گوشت بی مصالح بود که مریضان را دهند اسفیداج بالکسر معرب سفیداب یا سفیدا

چه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند استصلاح صلاح پرسیدن اسفاناخ بالکسر فا و نون و خای معجمه نام تره که بهندی

آنرا پالک گویند از بحر الجواهر و اسپاناخ بجیم عربی نیز آمده که خای معجمه بجیم بدل شود ابلاج بالکسر سپید و پوست کندن اسپهبد بالکسر بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده مشدده سپاه

چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب آورده است از رشیدی استبداد بالکسر تنها بر کاری ایستادن و بر کسی قبول نکردن از کشف کنز ایابغ دست ازید بالفتح و تشدید یا بمعنی پریشان کردن اما

بالضم مخفف استاد چه استا در فرهنگ کتابست و و بالفتح واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوبست از عالم کلاب بدال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم

و غیره استعداد آمادگی از صراح استطراد طلب آمدن و طلب آمدن چیزی کردن و نهانی کار را از کشف المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی بالتبع استعاد دور کسی

و شمردن از منتخب استعباد حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده بندگی گرفتن از منتخب استشهاد گواهی خواستن استسعاد سعادت خواستن یعنی نیک بختی

جستن و یاری خواستن از کنز استیلاد ولادت خواستن اسعاد بالکسر یاری نیکبختی از منتخب اسود بضمتین جمع اسد و بضمتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی

مار سیاه اسناد بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک استرداد بدالین مهملتین

طلب باز پس چیزی کردن و داده او باز خواستن از کنز و منتخب استلذاذ لذت گرفتن اسفندارمذ بکسر اول و سوم و ضم میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن

آفتابست در برج حوت استخر بالکسر و تای فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب نام قلعه فارس که در وی تالابی عظیم واقع است از رشیدی اسفندیار بکسر اول و سوم

و دال مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت بهادر و پهلوان بود و رستم او را به تیر دوشاخه کور کرده کشت و نام پدرش گشتاسپ بود از برهان و کشف اسکدار بکسر اول و سکون ثانی و کاف

موقوف بمعنی ڈاک چوکی از رشیدی و جهانگیری و سروری بمعنی قاصد اسیر بمعنی محبوس بندی و بمعنی حبس و قید که مصدر است نیز می آید چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است چون

نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم استغفار بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب استوار بالضم و تای فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم استبشار

خبر خوش پرسیدن اسمار بالفتح افسانهای شب و این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف و سروری استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب

استمرار روان شدن و پیوسته بودن از منتخب و فردوس اللغات استظهار یاری خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و خیابان استحقار

خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات استخوان ادعی محکم و قائم از مصطلحات اسفار بالفتح و فا بمعنی مسافران سفرا و سپید بیای روز نیا و کنایه بهاده کلان بمعنی

اوائل صبح سفیر است بمعنی دوم و سیوم جمع سفر است و بمعنی ثیبه جمع سفر بالکسر است از کنز اسفار بالکسر روشن شدن از کشف المعانی و لطائف و منتخب اسود احمر

نوا و جاننده کنایه از ملک حبش سوم و بعضی عرب و عجم نوشته اساطیر بالفتح و طای مهمله مکسور افسانهای باطل یا بمعنی جمع اسطوره است که بالضم باشد هم بمعنی خطوط و سطور

ظاهر ابا بمعنی جمع الجمع سطر است از منتخب و غیره استکثار بثای مثلثه بسیار خواستن اسمر بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز منتخب استکبار خود را بزرگ مرتبه

پنداشتن و گردنکشی کردن از مؤید و منتخب استبصار بینا شدن و دیدن و دانائی و بینا شدن استجبار بجیم و بای موحده تکیه گاه بخشی کردن از منتخب اسحار بالفتح بلندیها

و اسوه نها استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن استر بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر و اسب پیدا شود و بهندی خچر گویند

بالفتح پردها جمع ستر بالکسر است بمعنی پرده و ستار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس استتار بالکسر و دو تای فوقانی در پرده شدن و پنهان گردیدن از منتخب

و تشدید رای مهمله بمعنی سرور نیز از لطائف استثمار بالکسر و حرف چهارم تای مثلثه میوه چیدن میوه خواستن استشعار حرف چهارم شین معجمه

از منتخب اسعر بالضم و عین معجمه مضموم خارپشت از لطائف اسرار بالفتح جمع سر بمعنی راز باشد استکرار بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن

نصرت کردن و یاری خواستن استفسار بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن ساس لعه همزه مفتوح بروزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت

جمع اسس است که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن

و سکون یای تحتانی و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لغت یونانیست بمعنی عنصر استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از منتخب

فارزندگانی خواستن و خون آوردن استعماش سین مهمله در آخر بمعنی ضعیف البصر کردن آسیش بضم اول و ضم بای فارسی

استخلاص خاص خواستن استخلاص رهانیدن استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آب

بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر است که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چراکه

یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل آنکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل است در بنی اسمعیل و تسمیه

برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحاق استماط بالکسر انداختن و بمعنی که انداختن خطا کردن از منتخب استمتاع

نفع خواستن از منتخب اسماع بالکسر شنوانیدن دشنام دادن و سرگفتن و بالفتح گوشها از منتخب کشف استرجاع چیز داده را باز گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن از کشف

استشفاع شفاعت خواستن از کنز اسجاع بالکسر قافیه سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب اسبوع بضم اول و ضم بای

از شروح نصاب و کنز استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن استطلاع آگاهی جستن و اطلاع خواستن استنقاع بنوع گرفتن

تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن استفراغ فراغت خواستن و باصطلاح اطبا قی شدن فضلات از کنز

غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز اسف بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم با هم آمیخته

نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف اسقف بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل خواند و عالم دین

بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب استیناف حرف چهارم

آغاز کردن از منتخب اسلاف بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب بالکسر پیش فرستادن از منتخب استیلاف طلب الفت نمودن استخفاف سبکی

شرمندگی و سبکی دن اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن اسیف بروزن فعیل اندوهگین و غمگین از شروح نصاب کاف بالکسر

و صراح اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب استغراق همه را فرا گرفتن از کنز استیثاق بالکسر حرف چهارم یای تحتانی

از کشف و کنز استراق بالکسر دزدیده گوش بسخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب استحقاق سزاوار

از منتخب اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق است که بمعنی بازار باشد استطلاق بالکسر اشتقاق بالکسر

استبرق بالکسر معرب استبره گفته که آن دیبای است

همین ثابت شده و از بعض تفاسیر نیز استمساک چنگ در زدن اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمه کلان اسپرک بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوحتین و کاف عربی
گیاهی است زرد رنگ که بدان جامه‌ها را رنگ کنند از برهان اسفرنگ بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست اسهال بالکسر دست رو شدن و گاهی
و جاری کردن از کنز اسپغول بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش است تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته که گرس شبیه
گوش اسپ است از رشیدی و غیره و در برهان بالکسر است استقبال پیش آمدن و مقابله کردن ماه آفتاب را در شب چهاردهم در وقتی که ماه تمام و کامل باشد استمحال
ناپدید شدن استهلال ماه نو دیدن و بانگ زدن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب استظلال اظلال بمعجمه سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح استقلال
بجای خود استادن بی شرکت غیری بمعنی اندک شمردن از کنز استعمال بکار داشتن و جاری شدن حکم استدلال دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز استافیل بفتح
گویند که میوه معروفست از برهان و لطائف اسرافیل نام فرشته است که در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده نیست خواهد شد و در دمیدن
بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که معنی اسرائیل بزبان عبری برگزیده خدا یعنی گویند بنده خدا اسفل
و فتح فا بمعنی پائین تر و پست تر و زیر تر اسافل بفتح اول و کسر فا پائین ترها و کمینها بمعنی سرنهاد مردم از منتخب و غیر آن استیصال بیخ بر آوردن و از بن برکندن و این اصل
استئصال بود از کنز و الغات استم بالکسر تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف استحمام بجام غسل کردن بآب گرم از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن از کنز
استام بالفتح و قاف بیمار ... اسم نزد اهل بیان ... مشتق از سمو بمعنی علو ... اشتقاق ... تصغیر و اسما در جمع تکسیر که اسم از
تضمن اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد و نام نهند بتعیین نام نیک اعلامی پندارد اصل او سمو بود بر خلاف قیاس بتغییر پیوست بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزه
وصل مکسوره از جهت تعذر ابتدا بالساکن اسم گشت و نزد کوفیان مشتق از وسم فاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت است ... اسم با وسم موافق در صیغه است اصل او وسم
و زیادت همزه وصل بتغییر پیوست اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل است کوفیان اشتقاق او از اصل قلب کنند و همه امثال الفاظ اند شک نیست که قلب خلاف اصل
از جهت گفته اند که راجح قول اول است از تفسیر بحر مواج استسلام ... گردن نهادن اسم اعظم اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است و نزد
بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی ... والله اعلم بالصواب اسیلم بالضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم است
نام رگیست که میان خنصر و بنصر باشد استفهام فهمیدن چیزی خواستن از منتخب استلام بالکسر از باب افتعال سودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن
و ثلاثی مجرد از سلم است که بفتحتین باشد بمعنی گردن نهادن ... لازم گردن نهادن است معنی مزید مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت
یای تحتانی خوانند غلط است از کنز استشمام بمعنی بوئیدن استقدام بمعنی استقبال کردن استردن بالضم اول و سوم تراشیدن موی و پاک کردن از برهان استرون بالفتح اول
سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی استخوان نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون است از کنز استجبان
... استن بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون اسنان بالفتح و حرف سوم نون ... از کنز اسفل السافلین
کنایه است از همین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است اسطوره بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب اسکنه بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون
آلتیست نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند ... از چراغ هدایت و در بهار عجم بالکسر در لغات ترکی بالکسر ... نجاران صحیح
... رشیدی بالکسر بمعنی ... نجاران در برهان ... اساتذه بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است
بدال مهمله باشد اسفا ... تاسف افسوس ... استفاضه فیض گرفتن اسبوع بالضم
... اسکندریه شهریست ... اسکندر بن فیلقوس استه بالضم و تای فوقانی تخم خرما و مانند آن
... از رشیدی و کشف ... در برهان بالفتح ... از منتخب بحر الجواهر ... غلط استره بالضم و تای فوقانی مضموم معروف

ظاهر است که از این استعاره به اصطلاح عجم استشهاد آگاهی جستن استعاره بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن
چیزی است و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده سر را و قدم مقرر نموده
در رساله عبدالواسع نیز همین است صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از آنست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد منتقل یا شاعران آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده در چیزی دیگر
بر سبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهتی که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب بیدار برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال در فارسی بیت چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر ٭ باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر
و بعضی از محققین این فن باین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او بکار برند بعلاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه امری است
سوای تشبیه مثل سببیت و لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به دعوی نمایند اگر مشبه را ترک کرده مشبه به را
مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت همش مشک سارا و هم کوی نوش ٭ و زو نرگس و لاله گل شد و گل درع پوش ٭ و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را
مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند استعاره مکنیه نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شئی محسوس باشد بوجه حسی یا بوجه عقلی و گاهی استعاره شئی معقول برای
شئی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شئی معقول و گاهی استعاره معقول برای شئی محسوس باشد و بدانکه اقسام باعتبار لفظ مستعار دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سنبل برای زلف مرد شجاع را بر هم و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد یا حرف یا اسم مبنی باشد
که آن را معنی مصدر آن باشد چنانکه درین بیت بیت شتاب بجون آویزد و ز خیالات بیهده بگریزد ٭ مشک دل را آویختن استعاره کرده و اجتناب کردن را گریختن
و درین بیت بیت ای ملکت بخند خوش ٭ تا سر تیغ تو نگرید زار ٭ چکیدن خون تیغ را گریستن استعاره کرده اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح به سه نوع است
نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شگوفه بر سر
شاخ هست همچو تار زن جانان ٭ بنفشه بر لب آب است همچو زلف دلبر ٭ زلف العقرب را استعاره نموده و مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچ کدام مذکور نساخت نوع دوم
استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت از مشک ناب ٭ در آویخت از گوشه آفتاب ٭
زلف را زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و بافتن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی بیت از شور شان آمد من همه شب ٭ بادام تو دو
ناغنوده ٭ چشم را بادام استعاره نموده لفظ غنوده که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند
فقط چنانکه درین بیت انوری بیت در حقیقت گر به عزم خروج ٭ جست باغ را چون انگیزد همه بر تیغ و جوشن است موج انگیز را تیغ و جوشن استعاره نموده لفظ عزم و خروج ملائم
تیغ و جوشن است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بر نسکافد صبا مشیمه شب ٭ طفل خونی
بجا در اندازد ٭ آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب خاور ملائم مستعار له و مشیمه خونی و نگافتن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است
اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق آن چنانست که با مشبه مذکور چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف
ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم می آید برای آنکه
لوازمیکه اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای مشبه اثبات مینمایند از دو حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باو است یا تکمیل مشبه به و ثبوت بر آنست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول چنانچه
زبان حال من شکایت گویاست ٭ درینجا حال را شخص متکلم تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باو است استعاره تخییلیه مثال دیگر سنائی گوید
بیت علما جمله سبزه می لافند ٭ زین بربا هر کسی می بافند ٭ درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و لفظ بافتن که از لوازم مقومه دیبا و حریر است
استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی چنگال مرگ در فلان کس فرو رفت درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده مشبه به که سبع است ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبع دارد

و موجب تخییل او ست تا برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام ملکم در دست فلانست درینجا تشبیه ملک بناقه استعاره بالکنایه
است و اثبات زمام که از لوازم غیر معهود مشبه به است برای مشبه ثابت نموده این استعاره تخییلیه است استخاره در لغت بهتر خواستن از خدای تعالی و باصطلاح گاهی حسن و قبح
و مآل کار می نزد سنیان چنین مشهور است مختصر آنکه دو رکعت نماز بخوانند و دعا خوانده بخسپند آنچه در خواب بینند مناسب آن کار باشد و اکثر شیعیان استخاره بطریق میکنند
که بعد از خواندن چشم بسته تخمیناً مقام ثلث دانهای تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از آنجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است و اگر دو ماند علامت شر است
استجازه بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب استشاره حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن پرسیدن سوال بفتح اول و کسر واو جمع سوال ست استحاله طلب محال کردن
و محال شدن و از حالی بحالی برگردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح استغاثه بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن داد خواهی از منتخب و صراح اسلحه بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح
که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره اسکیز بالکسر کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی ... اسپ ... از لطائف و رشیدی و برهان استکراه
بالکسر بمعنی کراهت کردن استراده بالکسر ... حرف ششم دال مهمله ... اسطوانه بضم اول و ضم طای مهمله و حرف سوم نون بمعنی ستون از منتخب اساده بکسر اول و حرف
چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش اسامی بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسماء است و اسماء جمع اسم است و اسامی بالف ممدوده نوشتن باعتبار تلفظ ... بعض
و نون جمع گروه اسامیان گفتن این نسخه بعض غلط است ... اسارا بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قید باشد
درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد اسمعیلی بمعنی قربانی و نام طائفه ... از لطائف اسی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین ... از شروح

فصل الف مقصوره مع شین معجمه اشقیا بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است اشقی ... اشهی بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها
و در آخر الف مقصوره ... بمعنی آرزو آورده ... اشدا بالفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدیدان شدت کنندگان اشتها آرزو کردن و خواستن
بمعنی آرزو ... طعام استعمال کنند اشهب چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه غالب باشد و این لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعمل است زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر است که به نسبت عنبر ... بهتر باشد ... و بحر الجواهر و کنز و کشف مؤید اشارات بالکسر نام کتاب بوعلی سینا
در علم حکمت از کشف و سروری اشاعت بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن از منتخب اشعات بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع
شعاع ست اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط ست و ببای موحده صحیح نام طامعی که عباس ... که آن
در طمع خود را از اشعث گذرانیده ... نام قبیله ... اشج بالفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب اشباح بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها
یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب اشتداد شدت و سختی و گاهی مراد ... باشد اشک ... و دمعه باشد سرخ لغات
سفاف از شرح تحفة العراقین اشتاد بالفتح ... نام روز ... از کشف برهان ... اشعار بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات
و بمعنی موهای سر و بدن اشقر ... سرخ که در رنگش ... سیاهی ... و اسپیکه ... آنرا نیز گویند ظاهر آن ... باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند
و بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی اول مؤید ست اشعر ... بفتح اول و کسر شین ... اشجار بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت ست اشتر بضم اول
بمعنی شتر که معروفست اشکبوس بالکسر کاف عربی ... نام ... پهلوانی ست که ... افراسیاب ... اشتراط بالکسر
از کنز اشیاع بالفتح گروههای دوستان جمع شیعه از لطائف اشباع بالکسر ... از صراح ...
... باشد بطور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما قبل الف ... اشنع بفتح اول و نون ... اشجع بفتح اول و فتح جیم دلیرتر
... از کنز اشکرف بالفتح ... از برهان و رشیدی اشراف بالکسر بلند شدن و بر بالا ... بلندی ...
... واقف شدن ... اشلوق بضم اول و ثالث بمعنی ... این لفظ ترکیست اشتیاق

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه درختیست و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از کنز و لطائف **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه
از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شگافتن از منتخب **اشتباک** بالکسر بهم در رفتن و انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ
اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد **اشک** بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه بمعنی
و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دام **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و بمعنی جمع شکل
بالکسر که بمعنی رسن باشد **اشهل** بالفتح سیاه مائل و بمعنی انسان میش چشم از منتخب و غیاث **اشعال** بالکسر فروختن و شعله زدن آتش **اشتعال** بالفتح و عین مهمله شعلها **اشکل** بالفتح
رسنی که بآن پالان شتر بندند تا از جنبش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خوشتر و پوشیده تر و دشوار تر و بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ و سفید باشد از منتخب **اشکیل** بالفتح
بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ و سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر فروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر فرو گرفتن از کنز **اشتلم** بضم اول
و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشاره بترکی بودن
نکرده اند **اشمام** بالکسر بوئیدن و بویانیدن **اشنان** بالضم گیاهیست که در زمین شور روید و چون بآن جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هر گاه که آنرا میسوزند شخار میشود
بهجی گرد از برهان و رشیدی **اشخجن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر آنکه اشراقیین گروهیست از حکماء سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن خود دریافته اند
کثرت ریاضت پیدا کرده بودند و تعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکماء مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت
چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر شکاری که از اشکره گویند **اشنه** بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی
چهار چهیلا گویند و بعضی چهر یلا مند و بعضی بلاگیر خوانند از برهان **اشنو** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی بالفتح **اشعه** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه
جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز نوشیدنی است از جنس عربی
و انانیکه مثل آب شیر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظائر جمع شبه که بالکسر است **اشبه** بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت دارنده **اشکنه** بالکسر و کاف تازی
بمعنی بربه نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح راء مهمله درست زر و این منسوبست باشرف که پادشاهی بود و سکه زر بوزن ده ماشه برهان رواج
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون راء خوانند غلط محض ست **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر
منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از همین ست و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور ست **اشعری** منسوب باشعر که شخصی بود که چون او در شکم مادر بود ازاله بر تنش موی دراز بود و ند از لب اللباب **اشفی** بالفتح و فا از منتخب
الف مقصوره یا آلت آهنی که بدان چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و در اینجا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو دارنده تر از منتخب و آرزو درده تر و در اینجا بلحاظ
فصل الف مقصوره مع صاد مهمله **اصغا** بالکسر گوش نهادن از مدار و گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان و این جمع صفی ست از منتخب **اصدقا** بفتح اول
و کسر دال و ... بمعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقف است یا در عوض تنوین چه اصلا در حقیقت
اصل بود از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید حاء مهمله تندرستان این جمع صحیح ست **اصهب** بالفتح هر شی سرخ رنگ که
سپیدی زند از صراح **اصلاب** بالفتح جمع صلب که بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مردست و از اصلاب مراد آبا و اجداد است از لطائف **اصحاب** یاران خدا
و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است چرا که اسم جمع صاحب صحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است و جمع اصحاب اصاحیب می آید از لطائف و صراح و سعد الدین تفتازانی
و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجبال جمع جبل و جار الله زمخشری این انکار دارد **اصعوب** بالفتح با سوا آید ذکر ... مصطرا

منجم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص و اندرون آن حجرها و اوراق باشد از برنج و بران اوراق دوائر کثیر و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر حلقه
اعلای آن عضاده میباشد که آنرا اسکر دانند و آنرا عضاده اصطرلاب میگویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی است برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع
آفتاب و ستارگان و بلندی برج هر معلوم کنند و این لفظ را بسین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر از ان احکام آفتاب و
ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتابست لهذا آنرا با آفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس ست که از حکما و استخراج نموده اند از بیان و
و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب اخنس حکیم یونانی است اخنس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اسطر
در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله جمع سطر ست و لاب بمعنی آفتاب پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود و بعد از ان سین را بسبب مناسبت
طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود اصابت بکسر اول بمعنی رسانیدن و صواب یافتن از کشف و کنز اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی
بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در ان روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در همان آن شب میگرفتند و بروز یکشنبه میگرفتند
چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزنه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و بمعنی اصطلاحی لفظ اصطلاح
باهم اتفاق نمودن قومی برای معین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح ست چون در باب افتعال صاد مقابل فا افتاد تای افتعال را بطا بدل کردند
شد اصباح بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب اصطخر بالکسر و بالضم نام شهری که قلعه فارس ست از مؤید اصفاد بالفتح
و فا و دال مهمله زنجیرها و قیدها و بمعنی بخششها از لطائف و منتخب اصطفیا برگزیده کردن از لطائف و منتخب اصطخر بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهر
که قلعه فارس است معرب استخر که سابق گذشت از لب اللباب و برهان اصرار بالکسر پافشاری کردن کاری و مستعد شدن و منع کردن کسی قبول نساختن اصطبار بالکسر صبر کردن و طا
آن بدل از تای افتعالست در منتخب شکیبائی نمودن اصاغر بفتح اول و غین معجمه بکسر بمعنی خوردان اصفر بالفتح بمعنی زرد اصابع الحور نام شیرینی که بشکل انگشتان باشند با بقا
اصطناع بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز اصلع بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف
اصابع بالفتح و بای موحده مکسور انگشتان اصبع بالکسر و بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز اصباغ بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ
اصناف بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروهها و این جمع صنف ست اصداف بالفتح جمع صدف اصول خفیف یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند
اصف بفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از خیار دراز تر و مزه آن ترش از شرح نصاب کنز اصحاب کهف بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان
حق که از خوف دقیانوس نام بادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بصحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بخفتند تا بقیامت
خواهند خفت نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول یملیخا دوم مکسلینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس هفتم یوانس کوش و نام
سگ ایشان قطمیر بود اصداق بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح ... اصطکاک بالکسر آواز برآمدن از بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت از کنز و لطائف و در منتخب بهم در آمدن
اصطبل بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط اصحاب الشمال دوزخیان اصل بالفتح بیخ
و غیر آن و نسب اصول ثقیل یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند اصیل بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب نسب
کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند اصحاب منقل بمعنی یاران صحبت از مصطلحات اصول جمع اصل که بمعنی بیخ ست و نام علمیکه در ان از چهار اصول فقه که ادله شرعیه
عبارت از انست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس پس اینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث ست پس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه
یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا آنکه ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت ست در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت بوطی در حالت
حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت ست برای وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت موزون خوش آینده و باصطلاح

موسیقیان بمعنی آنکه بهندی آنرا تال گویند از چراغ هدایت و کشف بدانکه اصول که بهندی آنرا تال گویند نزد عجم هفده است یکی مخمس دوم بحر ترک ضرب آنرا ترکی نیز گویند
سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درافشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم ثقیل چهاردهم اوفر
پانزدهم ارصد شانزدهم رمل هفدهم هزج **اصنام** بالفتح بتها و این جمع صنم است صم بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارت از ماه رجب است که
در و قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از منتخب **اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام که در ان مطالب علم نقلی را بدلیل عقلی ثابت
کنند **اصفهان** بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران نام پرده از موسیقی از لب اللباب بهار عجم **اصول فاخته** نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در
برهان نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سور فاخته گویند **اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب بسبب
بچه خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب اللباب **اصلی** نوعی از لغت عرب و آن لغتیست که در اصل موضوع است چون عمامه
فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه اضحی بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات است و اضحات مفرد است و اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی
از افعال ناقصه و معنی آن کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه را از ان ناقصه گویند که آن فعل بفاعل خود تمام
نمیشود بلکه بخبر محتاج میباشد **اضراب** بالکسر برگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرود کردن بر باده افگندن و سیرگردانیدن و پدید گردانیدن مثال و بالفتح تابانند
و انواع از منتخب **اضطراب** بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و بختن و دادن مستعمل
و بمعنی مضطراب بمعنی مضطرب نیز آمده از منتخب بهار عجم و لطائف **اضاعت** بالکسر ضائع کردن **اضافت** بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن اضافت نسبت کردن چیزی بسوی
و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنا بر علامت
اضافت کسره میدهند در تلفظ و این اضافت ده قسم است اول تملیکی و آن اضافت ملک با مالک است بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و بمعنی اضافت
مالک بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت و اسم بمعنی لام تملیک است
باشند دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص است بفتح صاد و بسوی مخصص بکسر صاد بدفع اشتراک خاصه چون اینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار از همین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون
کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و از همین قبیل است اضافت ابنی و آن اضافت ابن باشد بسوی
پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک عبدالصمد افضل محمد و ابوعلی سینا یعنی ابوالفضل بن مبارک عبدالصمد بن افضل محمد و ابوعلی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضح
بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت اراک و روز دوشنبه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم منی و این را بیانی نیز گویند
و درین بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه چون بوا گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلدان چوب انکه فرق در توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که
مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون
مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این را اضافت مجازی نیز گویند چون دشمن نعش و ان نیا گلشن دولت و بهار
اقبال و کلاه شکوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و صندوق سینه ششم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کار دلکش و آب کبود و دم شمع
هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تشبیه دو شی در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کنند
و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل در تصور اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض تخییل متکلم است هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم خیال
سوم هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون نشیننده بازار و آب دریا و هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب نهم
و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه قران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه درین عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافته بدست ادب گرفته

لب ارادت نهادم و با تامل نیاز مفتوح ساخته بچشم عقیدت برخواندم یعنی نامه که مقرون بعنایت بود بدست خود که بحالت ادب قران داشت گرفته بر سر گذاشتم بر
ارادت مقارنت دارد نهادم و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت بادنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علیحده است چنانکه مذکور میکرد و هم اضافت بادنی ملابست
یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینها واقع است مثال آن ایران ما به ز توران شما است ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب با اندک
مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکی که در صدد مذکور شد بباید دانست کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت
اظهار کسره اضافت و توصیف یای تحتانی زائده مکسور آرند چون دانای عصر و دریای لطیف و روی خوب و بهلوی من و باید دانست کلمه که آخر آن های مختفی باشد وقت اضافت و توصیف
آن ها را بهمزه ملینه بدل کنند چون خوشه انگور و باده صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند در نصورت کسره مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و سنجار پسر یعنی پسر سنجار و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان پادشاه یعنی پادشاه جهان و گردون آفتاب
یعنی آفتاب گردون و گلاب یعنی آب گل و از چند الفاظ معینه بنابر ضرورت شعری یا کثرت استعمال یا غلبه سمیت مضاف بر مضاف الیه همچنان مقدم باشد و کسره
علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ اینست مثل سر صبا و قابل و دشمن و عاشق و پسر و مالک و الفاظیکه در اواخر آن
بعد مده نون باشد و علی العموم این قاعده فک اضافت این قسم نوع جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف باشند نه بر قیاس و الفاظیکه در اواخر آن های مختفی باشد چنانکه سر خیل
سرگروه سر انگشت و صاحب غرض و صاحبدل و قابل ستایش و همین با عاشق سخن چنانکه ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست عاشق سخن ٭ که عشقی نورزید با شعر من مثال دیگر طالب
مصرعه گرچه بد نقش مر لی عاشق قمار افتاده ام پسر بیت بسینه بهر دلم زخم ادوست ٭ مارا بر اد دست اگر پسر عم ست مثال فک اضافت لفظ مالک خاقانی
گوید بیت حمله بدین درادری در عنقا شدند ٭ کوست خانه طیور او مالک رقاب ٭ مثال دیگر گوید بیت ای نفاذ امور سر تخت سرور ٭ بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
مثال فک اضافت نون خاقانی گوید در لفظ شبان بیت ضمیر من طلیعه این ٭ زبان من شبان وادی ایمن مثال دیگر گوید در لفظ کمان بیت زدی زمین چو تیر شد
ز نوک کلک تو معز کجی که در کمان ابروطاق است مثال فک اضافت از نامی محقق مولوی فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنه پاکان برد
مثال دیگر در حذف کسره اضافت ظهیر فاریابی گوید بیت نثار مجلست چرخ گوهری بادا ٭ که در حساب نیاید بها چنان گوهر ٭ یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها که برای اظهار کسره
اضافت بطرف چنان گوهر درست و بجا برای استقامت وزن محذوف شده و لفظ اول در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید مصرعه چو اول شب آن اختر آب و رنگ
و همچنین لفظ نیم هم بی بدون کسره اضافت آید چون نیم روز و نیم شب و همچنین لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس فرد او پس انگاه و پس کوچه و همچنین لفظ لیعهد ولی نعمت
اضافت ساقط کنند مثال آنکه بجهت غلبه سمیت کسره اضافت ساقط شده باشد چنانکه فرجاد و گلنار و گل گز که هر دو اسم رنگ مشهور ست ولبستانسرا و جامه گرک که بعربی طحلب
گویند کاهی گویند و بسترین نوعی است که سوار الایت رنگین بکار ندارند و باید دانست اگر کلمه مضاف جمع من کلمات بند بشین ضمیر یا یای خطاب یا میم متکلم چون غلامش و اسپت و شمشیرم در نصورت
برعایت فتح ما قبل و سکون ضمیر متصل کسره مضاف ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل که آن یا ده از یک حرف میباشد بگذارند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من چنانچه
در کلمه بی بلا جز در که باصفت و نبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی در مصرعه مصرعه بی یار نمیتوان ٭ و بلا تصنع میگویم و عمر جز عشق ضائع ست و دل ٭ در مگر وقتیکه بجای این الفاظ کلمه
که مترادف اینها باشد مثل سوای و غیر و مالا مال بگذارند کسره علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بای موحده بمعنی پیش که لازم الاضافت بما بعد خود است باشد چنانچه درین بیت سعدی
بیت جوان از میان رفت بر بند پیر ٭ بگردند بر تخت سلطان اسیر ٭ ای پیش تخت سلطان ٭ نظامی فرماید مصرعه نظم زنانند بر شاه روم ٭ و همچنین از لفظ زیر و زبر که بمعنی بالا باشد
چنانچه درین مصرعه نشست از بر باره کوه وش ٭ مثال فک اضافت آن مصرعه نشاندش زبردست دستور خویش یعنی بالای مسند و زیر اولین خود و اگر زبر در اضافت مقدم
و زیر و می گفته شود چنانکه بعضی گمان برده اند فعل نشاند لغو محض خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب و کلمه مصدر با ممدوده مانند آب و مقصوره مانند ایزد مضاف الیه واقع شود
فک کسره اضافی عموما در مضاف جائز نبود است مصرعه خسرو کرد زنخ شان مجاس کنار ٭ یعنی زنخدان مغلان مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال ایزد از نظامی مصرعه بنام بزرگ ایزد داد بخش ٭

مثال دیگر از نظامی در قول خاقان چین بیت چو ایزد بمن نعمتی داد فزون [illegible] سپاس ایزدم چون نباید نمود و جامی گوید مصرعه بنام ایزد عجب گلی شگفته [illegible] که بها الف ایزد را گنا
هم ساقط گرده با ماقبل موصول سازند چنانکه بنام ایزد و میتوان که کسره اضافت از آخر لفظ بزرگ [illegible] سپاس [illegible] شعر [illegible] از آخر لفظ نام [illegible] جامی [illegible] مذکوره [illegible]
و الف ایزد را هر جا از ضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار است و تنصیص [illegible] چنانچه امداد [illegible] باید دانست که گاهی کلمه [illegible] کسره اضافت [illegible]
[illegible] نویسندگان را [illegible] این تکلیف نویسندگان [illegible] مصرعه کسانی [illegible] آنکسان حرز رفت و چنانکه از بعضی اعاظم
اضافت بلفظ آمده [illegible] اضافت زیادت کسره [illegible] شده چنانکه در لفظ [illegible] بیت [illegible]
مثال دیگر از ظهوری [illegible] باین قیاس [illegible] یا تحتانی [illegible] زائده است [illegible] هر چند در کلام اساتذه سقوط کسره اضافت
در زیادت آن [illegible] از لفظ [illegible] و چنانچه [illegible] از اقسام اضافت بیان آن مدخل از
[illegible] مضاف الیه [illegible] حرف آخر اسم اول را
[illegible] مکسور [illegible] سخن [illegible] بر خواند زیرا که این [illegible]
اسم [illegible] حسن [illegible] اسم بدل [illegible] که [illegible] حرف تشبیه [illegible] با سقاط لفظ در این تشبیه
[illegible] آینه [illegible] یعنی چون [illegible] دیگر ترکیب [illegible] یعنی پست [illegible] بلند [illegible] در ترکیب آهن [illegible]
[illegible] اسم اول [illegible] آینه [illegible] قامت [illegible] بلند همت امثال آن از القاب [illegible] اضداد بالفتح جمع ضد
[illegible] بالکسر ضرر رسانیدن اضطرار بالکسر [illegible] کردن [illegible] اضمار بالکسر [illegible] آوردن [illegible] کلام اضجع بفتح اول و سکون [illegible] و فتح تحتانی [illegible] عین مهمله [illegible] کننده
[illegible] بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف [illegible] مستعمل میشود اضطجاع [illegible] ضاد و طای [illegible] جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و منتخب [illegible]
اضعاف بالکسر [illegible] گردانیدن بالفتح [illegible] اضائف بفتح اول جمع [illegible] که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است اضیاف بالفتح جمع ضیف
که بمعنی مهمان باشد [illegible] بفتح اول [illegible] فتح عین مهمله ضعیف [illegible] اضلال بالکسر [illegible] گردانیدن کسی را از کنز اضغاث احلام [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] گیاه خشک و تر با هم آمیخته [illegible] اضغاث جمع ضغث بالکسر [illegible] احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم است [illegible] اضغاث احلام [illegible]
پریشان [illegible] اختلاط احوال [illegible] معقول [illegible] معقول الضحی [illegible] آن [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] اطراب [illegible]
[illegible] دادن [illegible] آوردن [illegible] رفتن [illegible] مستعمل [illegible] بالفتح [illegible] و فتح [illegible] خوشبو [illegible] پاکیزه [illegible] اطالت بالکسر دراز کردن اطارت [illegible]
اول [illegible] اطراح [illegible] بالکسر [illegible] مهمله [illegible] انداختن از آداب الفضلا و منتخب اطراد بالکسر و تشدید طا مهمله بمعنی [illegible] است [illegible] کار [illegible] یکی [illegible] بمعنی [illegible]
منتخب اطراز بالکسر نقش کردن [illegible] بالکسر و تشدید [illegible] بمعنی نقش کردن اطلس [illegible] درم بی نقش سکه [illegible] که از نقش ساده باشد و بمعنی سطح [illegible] فلک نهم که سطح [illegible]
عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و گرگ ژنده [illegible] تیره یعنی سرخ تیره رنگ از منتخب و شرح لغات و شرح
قران السعدین اطروش بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شرح لغات اطماع بالکسر [illegible] طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع اطرا [illegible]
[illegible] رها و باصطلاح اطبا بمعنی دست دیا از کنز اطلاق بالکسر روان کردن و رها کردن از بند [illegible] گشادن [illegible] راندن از کنز و منتخب اطریفل بالکسر معرب [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] از رساله معربات چون دوای معروف از هلیله و بلیله و آمله مرکب است بدین اسم مسمی گردید اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه [illegible]
و کنز و منتخب اطریه بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از میده ساخته با شیر و شکر میخورند از [illegible] اطرویه بالضم و را مهمله مضموم و بای موحده [illegible]

و مزامیر و نغمه مستعمل میشود اطره بالضم زه بر ناخن از بحر الجواهر اطعمه بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام فصل الف مقصوره مع طای مهمله اطهار بالکسر پاک گردانیدن پاک کردن از منتخب

فصل الف ممدوده مع عین مهمله اعیار بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیاری رفتن یا حرکت از منتخب اعتاء بالفتح سرکشان این جمع عاتی است

از لطائف اعمی بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا اعشی بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعر عرب نامه الشان از عرب از سروری و در منتخب

بمعنی شبکور نیز آمده است اعتزا بزای معجمه نسبت داشتن خود را بکسی نسبت کردن از منتخب اعصاء بالکسر قربانی کردن جمع کردن گروهی از چیزی نیز اعتلا بالکسر بلند شدن

از منتخب اعلام بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب اعتنا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون ممدوده آمده است کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و منتخب

اعصار بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف اعطا بالکسر دادن بخشیدن از منتخب اعراب بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن و حرکات اواخر کلمات

عرب را که واضح میباشد ساکن مقتضی بالکسر در معنی فساد التباس را بایستی که اخر است از عرب معتاد است پس بتقدیر همزه باب افعال برای سلب باشد

بالفتح یا ای منسوب بمعنی [illegible] جمعیت که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف و کسر و غیره اعجاب بالکسر و تکبر و غرور انداختن کسی را بر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجب

داشتن از منتخب اعشاب بالفتح گیاه تر اعاجیب بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع اعجوبه یعنی احادیث جمع حدیث از قاموس اعقاب بالفتح پس ماندگان و آینده گان

پسران و اولاد جمع عقب اعادت بحال اول باز گردانیدن و باز گفتن از منتخب و کنز اعنات بالکسر حرف سوم نون و در آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افگندن و نام صفتی که آنرا

[illegible] اعواج بالکسر کج شدن از منتخب و کنز اعوج بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب اعتداد بالکسر بمعنی شمار کردن

از لطائف و منتخب اعداد بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب اعتضاد بالکسر و ضاد معجمه یاری دادن و یاری و مدد کردن میتواند که گاهی اعتضاد که مقصد است بمعنی مقصد باشد

که اسم فاعل ست چنانچه بمعنی اعتماد بکسر اول و ثالث تکیه کردن بر چیزی از کشف اعتقاد در دل گرفتن و سخت محکم شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم

اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن از منتخب اغذار بالکسر حرف سوم ذال معجمه حذر کردن و ختنه کردن و طعام و ضیافت ختنه از منتخب و شرح نصاب

و کذا اعصار بالکسر [illegible] بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شروح نصاب اعتبار بالکسر عبرت گرفتن بدیده

[illegible] اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخصی که یک چشم دارد یکم و از شش و ده شکم چرا که آنرا مال خرج همان یک راه است او جرالچه

[illegible] اعمار بالفتح جمع عمر است از منتخب اعشار بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی ده حصه باشد از چیزی اعزاز بالکسر

عزت دادن اعجاز بالفتح سر نیها و بالکسر عاجز کردن کسی را و خرق عادتیکه از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردید از منتخب و غیره انعکاس بالکسر واژگون

و عکس چیزی در آب و آیینه و غیره افتادن امش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد و اهل عالم از منتخب و لطائف اعراض بالکسر و ضاد مهمله

روی گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب دیگری پیدا شده باشد و جمع عرض که مقابله

جوهر است یعنی چیزهایی که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر باشد و اعراض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجلت اعتراض پیش آمدن کسی و درمیان

در آمدن از کشف و کذا اللغات اعتیاض عوض [illegible] بدل از لطائف اعتساف بالکسر بمعنی بیراه رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب

اعراف بالفتح جاییست میان دوزخ و بهشت و بعضی گویند که ساکنان آنجا اعراف باشند ای شناسنده باشند احوال بهشتیان و دوزخیان را

از اعراف است از کشف و منتخب و صراح و کشف و منتخب بمعنی بو یا بوسه اعتراف بالکسر خود اقرار کردن و شناختن از منتخب بلفظ داشتن و آوردن مستعمل

بالکسر باز ایستادن از چیزی از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد اعطاف بالفتح جمع عطف اعتناق معانقه کردن از لطائف اعتاق بالکسر بنده آزاد کردن

از منتخب اعناق بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب اعتزال بالکسر و زای معجمه یکسو شدن از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو شدن و منکر عالم باطن شدن

و در مصطلحات است که نام کلامیه باصطلاح اکثر محققین اعتزال قائل بعدم عرش شدن عباد در افعال خود با خیر او شر است اصلح در حق عباد از طرف باری تعالی

دانسته نیست اعدل بفتح اول و فتح دال شایسته ترکه گواهی دادن داده هنده تر از صراح اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی دیات و کنایات آنرا نظاره اعمی

اخبر مجاز است اعزل بالفتح و زای معجمه مفتوح و در لغت بمعنی مردی بی سلاح است و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه قریب و کواکب دیگر که بمنزله سلاح نیزه او باشند علامت

سماک رامح که قریب و کوکب که بمنزله سلاح نیزه باشند از شرح قران السعدین و منتخب اعجال بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان گوساله ها اعتدال بالکسر میانه شدن در گرمی

و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشند از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان دو دو هستند و با هم عدل یعنی برابر دارند در اینجا مجاز است که

از مصدر به اسم فاعل شده است اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن علت و سبب آوردن برای چیزی هم باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب اعتقال بالکسر

بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب اعتصام بالکسر چنگ در زدن و خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعاظم بالفتح

اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم است چنانکه افاضل جمع افضل اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها که نوح و نشانهای لشکر باشد

و نام مشهور بمعنی کوهها از منتخب اعدام بالکسر نیست کردن اعم بفتح اول و بای و تشدید میم فراگیرنده تر از منتخب اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و لنگ زبان

از منتخب و غیره اعمام بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب اعوام بالفتح بمعنی سالها و این جمع عام است بمعنی سال باشد از منتخب اعلان بالکسر ظاهر کردن و آشکارا

کردن اعلن بفتح اول و سوم آشکاراتر اعوان بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و اشیا و ذوات موجود

از منتخب اعجوبه بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را از تعجب ندارد و به غیر همزه از غرایب الاغلاط اعنه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان آ

و کسر عین و تشدید یای معجمه مفتوحه بزرگواران عزیزان این جمع عزیز است اعونه بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان این جمع عاین است خلاف القیاس

صیغه اسم فاعل یا مشتق از عون اعیان ثابته صور اسمای الهی از کشف و مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است اعضا رئیسه دل و دماغ و جگر و غیره اعمی و عطر

بالفتح و میم مفتوح و فای مکسور بمعنی کور مادر زاد اعیائی بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت ایذا بیابد اعالی بالفتح بلندان و بلند مرتبگان و مجاز

از کشف اعادی بفتح اول و دال و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف اعجمی بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین اعرابی

بالفتح بمعنی یکی از اعراب این منسوب باعراب بمعنی عربان صحرا نشین است اعنی بفتح اول و سکون عین و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم واحد از عنی یعنی

فصل الف مقصوره مع غین معجمه اغرا بالکسر بجنگ برانگیختن کسی را و برغلانیدن از کشف و کنز و منتخب اغضا بالکسر و ضاد معجمه اغماض و چشم پوشی اغوا بالکسر گمراه

کردن از منتخب اغنا بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب اغتراب غریب و مسافر شدن از لطائف اغاثت بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی

از منتخب اغریرث بکسر اول و سوم و چهارم و در آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب از مؤید و برهان و مدار اغاید معشوقان این جمع اغید است صیغه التفضیل

بمعنی نازک بدن و نرم اندام از منتخب و صراح اغبر بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب اغتفار مغفرت از لطائف اغار بالفتح

و زمین بی‌نمناک و جنبیدن برغلانیدن و آمیختن از لطائف اغمار بالفتح نادان و ناآزموده کاران اغلمش بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح

بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب اغلاط بمعنی غلط تر اغلاط بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط

اغلاظ بالفتح و ظای معجمه جمع غلیظ درشت و سطبر اغتراف از کف آب خوردن از لطائف اغلاق بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح

اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب بعض از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه است که بحسب عقل ممکن باشد و بعادت ممتنع

محال نماید و آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند اغفال بالکسر فروگذاشتن و بیخبری از منتخب اغلال بالفتح طوقهای آهنی

و بالکسر خیانت و کینه از لطائف اغنام بالفتح بزو گوسفندان این جمع غنم است اغلام بالکسر شنیع با امردان کار کردن اغصان بالفتح جمع غصن

بالضم بمعنی شاخ درخت است از کشف و کنز و منتخب اغلاط ایمان بالفتح و ظای معجمه مکسور و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت اغلوطه بضم اول و ثالث چیزی

یا سخنی که بان کسی را در غلطی و وهم اندازند از منتخب وغیره **اغذیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا **اغانی** بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یای تحتانی ست اغنیه دا ان و اغنیه و اضاحی و اغنیه ساز را گویند که بی نغمه دم مینوازند مثل چنگ و رباب و غیره آن را گویند که بنفخ دم نوازند مثل نی و سرنا از شرح گلستان

فصل الف مقصوره مع فا

افا بالکسر نیست کردن از منتخب **افعی** بفتح اول و سکون فا و فتح عین و در آخر الف مقصور یا نوعی از مار سیاه که نیش زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند **افسا** بالفتح و سین مهمله بمعنی افسونگر از بیان **افشا** بالکسر آشکارا و ظاهر کردن از منتخب **اقرا** بالکسر بمعنی پنهان **فراس** بالفتح و سین مهمله بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی آب پدید آیند از سرور **افراسیا** بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که با تیمور شجاع و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز باشد بایمعنی چون در لفظ آب الف است الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است **افلت** بالضم بمعنی افتادن از بیداری یعنی کشتی و کسی را از هم جدا کردن

افاضت بجلو آوردن فیض دادن خیر بسیار رسانیدن پر کردن ظرف از منتخب **فاقت** بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب **افلاج** بالکسر فالج شدن و بی حس و حرکت گردیدن **افلاح** بالکسر فیروزمند و رستگاری از منتخب **افتتاح** بالکسر کشادن و آغاز کردن از منتخب **افراح** بالکسر در آخر حا مهمله سرور و شادمان کردن **افراج** بالکسر کشاده کردن از کنز **افضاح** بالکسر و ضاد معجمه فضیحت کردن رسوا کردن **فضح** بالفتح رسوا **افتضاح** بضاد معجمه رسوا شدن **افتقاد** بالکسر و حرف چهارم قاف گم کردن ناموجود کردن و تفحص کردن و بمعنی گم شده را جستن و مهربانی کردن از لطائف **افتاد** بالضم مجازا بمعنی اتفاق از مدار و کشف **افساد** بالکسر فساد کردن و تباه کردن تباهیها از منتخب **افخاذ** بالفتح و خای معجمه و ذال معجمه رانها **افتقار** بالکسر احتیاج و درویشی و خواری و عاجزی از منتخب وغیره **افکار** بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی بفتح اول و کاف فارسی بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رشیدی و برهان **افطار** بالکسر روزه کشادن و روزه شکستن از منتخب **فدر** بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از کشف و سرور و مدار و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر را پدر گویند که بعربی عم نامند **افشار** بالفتح و شین معجمه طائفه ایست از قزلباش از فرهنگ ترکی **افسار** بالفتح و سین مهمله آنچه بر سر اسپ بسته میکشند و بهندی باگ دور گویند **افزار** مصالح طعام مثل کشنیز و قرنفل و زیره وغیره و این مخفف ابزار است **افسوس** بالضم بمعنی طنز و بازی و ظرافت و تمسخر و بالفتح دریغ و حسرت و ظلم از رشیدی و برهان همه معنی بالفتح **افلاس** بالکسر بیچیز شدن یعنی بجائی رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح بدانکه در لغت خاصیت باب افعال سلب ماخذ است **افتراس** بالکسر شکستن و کشتن و بهنشان دریافتن چیزی را و سوار شدن از منتخب **افراس** بالفتح اسپان و این جمع فرس است که بمعنی اسپ باشد **افتشاش** بالکسر تفتیش کردن جستجو کردن از لطائف **افراط** بالکسر از حد در گذشتن و این ضد تفریط است که بمعنی کمی کردن و تقصیر کردن است از صراح و منتخب **افتراق** بالکسر از همدیگر جدا کردن **افق** بضم اول و ضم قاف کناره آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته شده و هم در تحقیق دائره عظمی در فصل دال مع الف سه فصل مذکور خواهد شد **فکاب** بالکسر نوعی از بهتان از کنز و مدار

افضل بالفتح اشتهار است بافضل الدین که نام خاقانی است علیه الرحمه **افاضل** بفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضلتران و این جمع افضل است **افتعال** بالکسر تهمت و بهتان **افضل الاشکال** کنایه از شکل مدور که گرد باشد **افیال** بالفتح فیلان **افیل** بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب **افعی آتشین دم** [illegible] دال کنایه از بند و دام بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن بحجت از منتخب **افگنده سم** بمعنی عاجز و از حرکت بازمانده **افریشم** بمعنی ابریشم **افتان** بالضم [illegible] بالفتح [illegible] از برهان ومدار و کشف **افدیدن** بالفتح تعجب کردن از برهان **افانین** بالفتح و حرف چهارم که نون است مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی هنرها و انواع سخن جمع الجمع افنان است و افنان جمع فنن است که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب **افنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز **افسان** بالفتح و سین مهمله سنگ فسان **افعان** بالفتح آه و ناله و نام قومی معروف است از رشیدی و برهان **افتتان** بالکسر و بدو تای فوقانی فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از لطائف و کنز **افسرده** از اسپای سرد یخ زده و پژمرده شده و یخ بسته شده از بهار عجم و غیر آن **افرنجه** بالفتح و رای مهمله مفتوح و نون و جیم عربی نام شهر **افئده** بالفتح و حرف سوم که همزه است مکسور و دال مهمله مفتوح بمعنی دلها و این جمع فؤاد است که بمعنی دل باشد **افواه** بالفتح و در آخر های خوشبو و بمعنی دهنها و بایمعنی جمع فوه است که بر وزن قول بمعنی دهان باشد لیکن مجازا بمعنی شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان سید نور الله در شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه است که لفظ دل باشد ناملا از حرف علت چون در اکثر عرب آن را نداشتند میم بدل کردند مهمله فا که بجهت بنا و او بود برای خفت لفظ تبدیل شد چنانچه در محل مفرد فم گویند چون فمها نگام تصغیر و جمع بکسر با صل و میآیند در تصغیر فویه

در جمع افواه گویند **افاغنه** بفتح اول و غین معجمه مکسور و نون جمع افغان که قومیست معروف **افضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور مکانهای فراخ و این جمع فضاست **افگانه** بالفتح و کاف فارسی
و نون بچه ناتمام که دیگرتر از هفت ماه متولد شود **افضلی** تخلص خان فانی که در ابتدا اسیر شد و **افعی** بالفتح قسمی است از مار و بفارسی آن را کلنر گویند که ازدهان مرد گوسپند را بگیرد **افاعی** مارهای زهرناک این جمع افعی ست

فصل الف مقصوره مع قاف

اقنا بالکسر و نون سرمایه دادن کسی را از منتخب و کنز **اقتنا** بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب دین یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب
اقتفا بالکسر چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب **اقصا** بالفتح کنارها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی دوری و کناره است چنانکه ارجا جمع رجاست و هم جمع قصی که بمعنی
دور است از صراح و قاموس **اقصی** بفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و بنهایت رسیده و تر و مسجد اقصی مسجدیست که آن را بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام
واقع است و آن قبله یهود ست **اقربا** بالکسر رای مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض مردم بفتح را و ضم با خوانند غلط محض ست کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف **اقوا** بالکسر
از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون قافیه گل بالکسر و گل بالضم و قافیه در بالفتح با در بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زاد ست
چون این عیب سبب آن نمیباشد که از شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عطائی **اقلیمیا** بالکسر یای اول معروف و نیم نقره و چرک طلا از
اقتدا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب **اقضی** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب **اقوی** بفتح اول و سوم قوی تر و زورمندتر **اقویا** بالفتح و واو مکسور
و تحتانی زورمندان و این جمع قویست **اقرب** قریب تر **اقارب** بالفتح نزدیکان خویشان از منتخب **اقتضاب** بالکسر و ضاد معجمه و بای موحده بریدن از کنز **اقتراب** بالکسر
نزدیک آمدن از لطائف **اقضی القضات** بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در رتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد
اقامت بکسر اول ماندن در جائی و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن **اقالت** بالکسر فسخ بیع نمودن و از کاری درگذشتن **اقوات** بالفتح جمع قوت
که بمعنی رزق و خوراک ست **اقناعیات** بالکسر عبارت از ظنیات **اقدح** بالفتح و حای مهمله ناقص تر و معیوب تر **اقداح** بالفتح کاسهای بزرگ **اقماع** بالکسر عیب کردن کسی **اقبح** بالفتح
زشت تر از منتخب **اقماح** بالکسر و حای مهمله سر بالا دادن بسوی آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین نباشد از لطائف **اقتراح** بالکسر و آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح
و منتخب و کشف **اقلید** بالکسر معرب کلید از منتخب و صحاح **اقتصاد** بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب **اقطار** بالفتح کنارها و بمعنی قطره ها درست نیست و معنی دل جمع قطر بالضم
بمعنی کناره از منتخب و کنز **اقتصار** بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن بر یک چیز اشاره از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی نمودن **اقتباس** بالکسر
آتش گرفتن چراکه مقصد را بخود از زاده قبس بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن اشارت
از کنز و بعضی رسائل **اقلیدس** بضم اول و کسر لام و دال مکسور نام کتابیست در علم هندسه و اشکال که بنام مصنفش آن را نامند و معنی لغوی این لفظ کلید هندسه است چه بزبان یونانی
اقلی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی هندسه و بکسر اول و فتح دال نیز نوشته اند از سروری و بزبان غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت دال نوشته **اقتناص** بالکسر و نون و صاد مهمله
شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف **اقط** بالکسر و بکسر تین بمعنی پینو که آن را قرت و کشک نیز گویند و آن ماست جغرات خشک کرده شده است که آن را ناخورش سازند از شرح نصاب
و منتخب و کنز **اقطاع** بالفتح جاگیرات و پرگنها مستفاد از ندار و منتخب و مصطلحی **اقرع** بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل که بهندی آن را گنجی گویند بفتح کاف فارسی
از شرح نصاب **اقطع** بالفتح بریده دست از لطائف **اقماع** بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستها و کوهانهای شتر **اقتناع** بالکسر قناعت کردن **اقتطاف**
بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره یافتن **اقفال** بالفتح جمع قفل ست **اقبال** پیش آمدن و آوردن دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که فارسیان
بمعنی دولت و قوت طالع استعمال نمایند **اقبیل** بالکسر و بای موحده مکسور و یای تحتانی مجهول باله اقبال که همین معنی اقبال دارد **اقل** بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر و عبید اقل
علام کم همت تر **اقیال** بالفتح و یای تحتانی بزرگواران از کنز **اقلال** بالکسر اندک کردن و درویشی از لطائف و منتخب **اقتحام** بالکسر حرف چهارم حای مهمله بی تامل درآمدن
در چیزی و ستم کردن و خوار داشتن از کنز و منتخب **اقسام** بالفتح حصه ها و سوگندها **اقانیم** بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم و آن سه است نزد نصاری که در مذهب ایشان **اقنوم** بضم اول
و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم سه ست وجود و حیات و علم و آن را اب و ابن و روح القدس گویند و نام کتاب مذهب نصاری بزبان سریانی اقنوم مذکور از مؤید و منتخب

و غیر آن اقحام بالکسر اندر افکندن چیزی را در چیزی از منتخب اقوام بالفتح جمع قوم اقدام بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها از کنز اقلیم بالکسر و آن هفتم حصه باشد از ربع مسکون
که عبارت از زمین آبادست و هفت حصه طولانیست که یکسر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعهٔ سیاره است و در بعض کتب اسمای هفت اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره
چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هند و سیستان بزحل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان یعنی ایران بشمس و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و ربع مسکون بقمر
منسوبست و اطلاق اسم اقلیم بر ملکهای نیکو مخالف قرار داد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب ها مع شرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب
و کشف وغیره بالکسر ثبت شده است و بفتح غلط است اقحوان بضم اول و ضم حای مهمله و بفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان اقران بالفتح همسران
و نزدیکان و همسایگان اندر اقتران نزدیک شدن اقچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سفید که در کشت نصب کنند
و این لفظ ترکیست در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است اقضیه بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد اقاله بکسر اول بیع را فسخ
کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از ارادهٔ بیع درگذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شرح
مقامات حریری اقمشه بفتح اول و کسر میم جامهای پشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است اقاصی بفتح اول و صاد مهمله مکسور دورتران از منتخب و کنز

فصل الف مقصوده مع کاف عربی اکفا بالفتح و فا بمعنی همسران و همچنان چرا که جمع کفو است و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط
قرب مخرج چون صباح و سپاه و بحر و شهر از منتخب و رساله علائی اکاذیب بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع اکاذب علی خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا اکذوبه جمع اکذاب
باشد و اکذاب جمع کذب اکتیاب دردمند و غمناک شدن از لطائف و کنز اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب اکباب بالکسر بسر در افتادن و بروی نگون
افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر رو افتادن و نگون افکندن لازم و متعدی است اکرات بفتحتین جمع اکره بفتحتین جمع کره باشد مثل کرهٔ عناصر و کرهٔ افلاک اکراد بالفتح و کاف عربی
و دال مهمله جمع کرد بالضم که قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب وغیره اکید بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار اکدر بالفتح تیره تر از لطائف
اکار بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع و دهقان که زراعت کند از منتخب اکثار بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب اکسیر بالکسر بمعنی کیمیا
از کشف و سروری و مؤید اکلیس بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرک از لطائف اکدش بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی محبوب و کسیکه مادرش
از هند و پدرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازاً بمعنی مرکب و مجموعه آید اکارع بفتح اول و کسر
رای مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح اکناف بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز
اکتناف بالکسر پناه گرفتن از لطائف اکاف بکسر اول پالان خر و اسب از شرح نصاب و کنز و منتخب اکحل بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه جای سپیدی چشمان او سیاه باشد
و سرمه در چشم کرده و نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر و رگ باسلیق است از منتخب و کنز اکول بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده اکال بالفتح و تشدید کاف
بسیار خورنده اکیل بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده اکمال بالکسر کامل کردن و تمام کردن اکتحال بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز اکلیل بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از
منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث نسبت بتاج [illegible] یمانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار اکل بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از
لطائف اکل بمعنی کامل [illegible] اکارم بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران اکتتام بالکسر و تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن اکام بالفتح
[illegible] و غلاف های شکوفه از منتخب اکنون در برهان بمعنی حالا [illegible] قیاس چنان است که بالضم باشد چه این لفظ را اهل فرس [illegible] الف را اول ثلاثی و رباعی
وغیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و حرکت ما بعد بدو دهند اکوان بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیویکه رستم را در دریا انداخته بود و باز بدست رستم کشته شد از برهان رشیدی
و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون است که بالفتح باشد و میتواند که جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است اکنان بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون جمع کن و این جمع
کن است که بالکسر و التشدید بمعنی پرده پوشش باشد کذا فی المنتخب اکسون بالکسر [illegible] و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و در برهان

بالفتح و بالکسر آمده اکاسره بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب شیروان است لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی لفظ اکاسره سلاطین تنگبرین مرا باشند
الکیله بفتح اول و کسر کاف خوردنی و غذا اجرا که فعیله بمعنی مفعوله است اکمه بالفتح کور مادرزاد از لطائف و کنز اکله بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی با مداوا از فرهنگ
الکتناه بالکسر بکنه چیزی رسیدن اکراه بالکسر و سوم کسی برکاری داشتن از کنز اکاله بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده اکیسی بالکسر
فصل الف مقصوره مع لام الا بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و زینت حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب
خطا است بمعنی ای از برهان الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین ملک و وطن التقا بالکسر باهم شدن باهم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب
القا بالکسر رسانیدن و افگندن از منتخب و کنز و صراح التوا بالکسر تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز الفا بالکسر و فا مصدر است از باب فعال بمعنی یافتن و بالضم اول و فتح لام
الفت کنندگان دوست دارندگان الحا بالکسر و حای مهمله سخت نگاه داشتن از ... انداختن کار خود را بر ... از منتخب الحا بالکسر حای مهمله در نزاع انداختن از صراح التجا پناه آوردن
منتخب الباب بالفتح دانشها التهاب بالکسر فروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز الوب بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیست بمعنی شد
الوالالباب صاحبان عقلها و خردها چه الو بضمتین بمعنی صاحبان الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد التفات بالکسر نگریستن
انداز الست بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است
والست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشاره باشد به آیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن
و دوستی بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است
از برهان الواث بالفتح و ثای مثلثه آلودگیها الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی دادرس میخواهم در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث
مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل شود التجاج بالکسر جیم عربی ستیزه کردن الحاح بالکسر و حای مهمله زاری کردن و درخواستن از مدار
و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری الواح بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزها پهن باشد مثل تخته خواه از چوب باشد خواه از عاج و مثل آن بن عیره جمع لوح است از منتخب
الوند بفتح اول و سوم و سکون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح الذاذ بالکسر و ذال معجمه لذت
همزه یافتن از منتخب الذ بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و بامزه تر الله اکبر نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار الوالامر
پادشاه و امیر و کسیکه صاحب حکومت باشد البرز بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و زای معجمه نام کوهیست بملک زندران رسیده و در برهان نام کوهیست میان ایران
و هندوستان التز بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک خوارزم از مؤید و برهان الدگز بفتح اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی
نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان الماس بالفتح جوهریست سفید شفاف لغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی است از فولاد جوهردار
نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه حضرت آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت بر
مفوضست و همچنین خدمت بحر بالیاس مقرر است الوس بضمتین واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند التماس بکسر درخواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم
سوال با مساوات ... سوال از ادنی با اعلی التمش بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی پنجشنبه از لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که التمش بمعنی نوحیله سپاه
هراول و سردار باشد و در ترکی بمعنی عدد شصت نیز آمده الش بضمتین آنچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش نیز با واو
نویسند مگر خواندن آن با خطاست الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ آنچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکیست المش بضم اول و کسر میم و شین معجمه
ترکیست بمعنی شده التقاط برچیدن از کنز التیاع بالکسر و حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح التماع بالکسر و عین مهمله
درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز الغ بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان الثغ بالفتح و ثای مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه

کسی که حروف بمخرج ادا کردن نتواند بجای را مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله **الپالغ** کلمه مرکبست بمعنی دلیر و بزرگ **زلطائف الاغ** بضم اول و در آخر عین معجمه
بمعنی سوای و مرکب آنرا بیکبارگی گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ کسیکه بداک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و پیک داک چوکی **الطاف** بالکسر لطف کردن و بالفتح
نوازشها از منتخب **الفاف** بالکسر بهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف **الطف** بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب **الوف** بضمتین هزاران این جمع الف بضمتین
الیف الفت گرفته شده از لطائف **الف** بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروفست و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بضمتین نیز بمعنی خوگر شدن
و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقولی مردی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم ست که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع میشود
بی ضغطه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف و محاورات اهل فارس و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک
بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر چند قسم ست اول برای فاعل چنانکه دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده یا سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا
بمعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن مصرعه پذیرا سخن بود جا گیر و درین دو قسم فرق باریکست چهارم برای متکلم چنانکه بلادا و معاذا یعنی بلا ذمن و معاذ من پنجم برای الصاق
یعنی مرادف بای الصاق آید چنانکه نگارنگ و شبا شب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون چقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن
نظامی گوید مصرعه پهنا شدی چهره را پهن زد هشتم برای کثرت چون خوشا بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون بادا و کنادا و دوبادا
و میرادا و مرسادا و بادا در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای صوت که بجهت دفع ناخوشی در نوحه و ناله بکار برند چون وافریادا و دریغا و دردا و ویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و یارا
و دلا و مهیا دوازدهم برای عطف چون شبا روز و سالاماه و سراپا و درپانه روز لفظ آمده بجای واو عطف ست سیزدهم زائد و آن گاهی در اول آید چون اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و بر
و اشکره و شکره و اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون نخچ انسا بمعنی نگون سر حرام خوار بمعنی حرام خور و یامین بمعنی یمین و گاهی در آخر چون بنکارا بمعنی نیک و دیشا بمعنی دیش و
و گفتا بمعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آید چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و نقیبا و همایا
و غیره پانزدهم برای افاده معنی انحصار چون سراپا شانزدهم برای نسبت چون گنجا بمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد و پوریای جامی گوید مصرعه گند او تیز همچو پیاز و ترش همچو دوغ
و شوهرا بمعنی نارگیل و غیره که برد شوهر داماد و میزند و زیبا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون نماک بمعنی نمک مادر بمعنی مهار و آجار
و اچار و این الف ممدوده در اصل دو الف ست هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسمای عربی واقع شود در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقینا و مطلقا و
و قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز ست لیکن از روی یقین چنین ست مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض ست یعنی بدور کردن باء که حرف جاره ست ای
اصلا در اصل باصل بود یعنی بوجه از هیچ وجه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی بلفظ ما یافته نشده در عربی بسیار ست چون ابرار و تراکیب و عناصر و مساجد و عرائض بستم ا
ابدال و این مخصوص بعربیست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مهتدی که در اصل
مهتدی بود و همچنین دعوی و تقوی و مصطفی اگرچه یا این هر دو در اصل واو بوده بیست و یکم الف تانیث که با واخر الفاظ عربی ملحق شود بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیا مگر دنیا و علیا
بالف نویسند بیست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را باعتبار صورت کتابت بیا خوانند چون موسی و عیسی بیست و سوم بمعنی سوی و طرف چون
سرازیر و سرابالا یعنی سر سوی زیر و سر بطرف بالا و استاد و چپا بیست و چهارم الف بمعنی لفظ ست که حرف رابط ست چنانکه **بیت** دریغا گردن طاعت نهادن + گرش همراه
بودی دست دادن یعنی دریغ ست عرفی گوید **بیت** آن جام که از آب سیر تو فلک خشت ساخت + زد داکه کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود ست و این حرف گاهی بیای ابجد
بدل شود چون سغدیدن و لسغدیدن بوزن سرتیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بشین معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون بان و بدان
و بزای معجمه عربی و بکاف فارسی بلام چون سگ آبی و سگلا بی جانور آبی که جند بید ستر از ان بهم رسد و بنون چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیابان برای
رمه گوسپندان سازند و آورد و ناورد بمعنی جنگ و لباد چون آرنج و وارنج و تباغ و توغ نام درخت و یکسان و یکسون بمعنی برابر و بهای هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعنی

رسم و قاعده سغلان و بیای تحتانی چون ارغان و ترغان و چون افتاد و بفتاد الصاق بالکسر بحرنی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب الزاق بزای معجمه
التساق بسین مهمله و التصاق بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بحرنی چسپیدن از منتخب کنز الاجق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موسازند از لطائف
الاق بضم سوار دم کهت آنرا ایلغار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ کسیکه بذاک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ایلداک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و
این لفظ ترکیست الدق بضم اول و ضم دال در ترکی مصدر ست بمعنی شدن الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا
پوشند النگ بضم اول و فتح لام سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار موچال قلعه گیری از برهان العجل بفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم
مصدر ست و الف و لام در اول زائده در ترکیب افتعال مطلق ست که صیغه امر از اول این حذف شده در اصل چنین بود العجل العجل یعنی زود می باید کرد این کلمه را
الحال بالفتح بمعنی اکنون مرکبست از الف و لام عهد و کلمه حال یعنی از مردم که یک لفظ مفرد پندارند غلط محض ست ال بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند
از منتخب و شروح و لغات کنز الهام بالکسر چیزی در دل کسی انداختن خدای تعالی از خیر وقوع خیر باشد از بحر الجواهر و لطائف منتخب و کنز الیتام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و
بهم آمدن و به شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و مؤید اولوالعزم خداوندان عزم بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند
نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوٰة والسلام از مفتاح و منتخب و غره الزام بالکسر لازم گردانیدن خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن التزام
بالکسر بر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب الزم بالفتح و زای معجمه مفتوح لازمتر الم بفتحتین درد و الیم دردناک التثام بالکسر و سکون ثای مثلثه و کسر فوقانی و ثای مثلثه بوسه دادن بر چیزی
یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم که بمعنی بوسه دادن ست اللهم در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح مشدد عوض او در آخر در آوردند التون بالفتح و تای فوقانی و واو معروف
در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لطائف الحان بالکسر خوش خوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب الکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن
گرفته شود از منتخب الآن بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و بعضی ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد اول و دوم در عربی بمعنی اکنون الپ سالان بفتحتین و قیل بسکون لام
و بای فارسی بمعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب بادشاهیست الی الآن بمعنی هنوز و تا اکنون الماس دندان شدن
کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن الف کشیدن و الف بتن کشیدن و الف اسبوت الف بر بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم آستره ها بر سینه زنند که نشانها بشکل الف ها پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایتست که عاشقان و قلندران با تیغ الف بر سینه میکشند الس بالفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع
لسان الف قامتان مژگان و کنایه از نگاه از مصطلحات الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن الف بر خاک کسی کشیدن در مذهب ایشان
بیست که میت را بخاک کرده هفت بار سوره اخلاص خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات البته بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت
وقف بها بدل شده مصدر ست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود در اصل بتة بود بمعنی قطع است یعنی یکبار بریدن الف و لام در وی زائد آورده اند که عوض فعل عامل آن کنند
السنه بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن الیه بالفتح
و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهورست غلط از مزیل الاغلاط و بحر الجواهر و شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین این آ
الف و نون زائد یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام مفقود چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست الفیه بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که بنظم است
دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب و در کرار بهار عجم و رشیدی الکه بالضم و کاف عربی بمعنی کشور و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان الله در لغت بمعنی معبود حق و در اصطلاح
علم للذات الواجب الوجود المستجمع بجمیع الصفات و در اصل این اختلافات نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود است زیرا که در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم ذات هم
تغیر نباید کرد و نزد سیبویه و قولیست دیگر آنکه اصل آن الاله بود بقاعده تسهیل حذف کردند و لام را ادغام کرده لام دوم را در لام اول ادغام کردند الله شد و دیگر آنکه اصل آن اله بود
همزه را حذف کردند خلاف قیاس لیس عوض او الف و لام در آوردند و لام جمع شدند اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بود از لیه بالفتح که بمعنی

پوشیدن و در پرده رفتن ست پس در اصل کرده شد برای الف ولام زائد لازم غیر عوضی و بعده ادغام جاری شد مجمل اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی و همین ارجح ست الله الله

در مقام تعجب استعمال کنند الویه بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع لوا ست الاچه بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط که دو رنگ باشد

از لغات ترکی الیجه بالفتح بمعنی مال و نبدی که در تاخت ملک بیگانه گیرند نوعی از پارچه ابریشمی الوان و این لفظ ترکیست از مصطلحات الهی پناه کسیکه او عالم علم حکمت الهی باشد

و الهی نام فنیست از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد الفیه شلفیه نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه بادشاه مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده و الفیه کنایه از

آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات الف تازیانه خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات الملمعی بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین مهمله کسیکه رای و همیشه بر صواب

باشد و در فکر او خطا نیفتد و نا پرسیده از فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک الیجی بالفتح مال و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستاننده و این لفظ

ترکیست از مصطلحات الهی بن لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی ست و از حرف یای متکلم پس بمعنی مجموع اله من ست و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز

مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الهی چنین بود و کسانیکه این یای را از نفس کلمه دانند خطا ست و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز ست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی

طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از امور یکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی ست و مقربان حضرت او که از فرمان او

اسباب مجرد موجود شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان الف کوفی کنایه از چیزی کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان

نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل الدقی بضم و دال در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که راجعست بسوی های هوای

فصل الف مقصوره مع میم اما بالکسر اول و تخفیف میم جمع امت ست که بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است

و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن و بدا امضا بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و بمعنی لغوی آن بگذرانیدن ست و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار

و کشف و منتخب و کنز امرا بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند املا بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن

و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حرف موافق قاعده از منتخب و مدار امتلا بالکسر پر شدن و در عرف بسیار پر شدن

معده از غذا و بدهضمی امنا بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین ست امعا بالفتح رودهای شکم و این جمع معا ست بکسر میم باشد و رودها شش اند

اول اثنا عشری دوم صائم سوم رقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب ام القری بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله و در آخر

الف بصورت یا مکه معظمه چراکه اول از همه قریه های آن لوا آباد شده است امشب بمعنی این شب و در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در بسیار محل لفظ

ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن ام الکتاب از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان

عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت ست از بهار عجم و لطائف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح

بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب ماتت بکسر اول و فتح تای و تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارات

بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف امهات بالضم و تشدید میم مادران جمع امهه و این لغتی ست در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسان ست و در

غیر انسان امات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس الصراح امت بفتحتین بمعنی کنیزک بالفتح و سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه

و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کذا فی فرهنگ اللغات و مولانا یوسف بالغ چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام ست که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی را

که در قصد کردن چیزی یکدل باشند و جمع بمعنی ملت و امام پیشوا و بعضی از ورکار و تارک سر ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی

بچیزی از منتخب املاح بالکسر و حای مهمله چیزی را نمکین کردن اما بعد اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی ست بمعنی پس چون درینجا مضاف الیه

محذوف نیست مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد امداد بالکسر مدد کردن از منتخب

استداد کشیده شدن و دراز ری از منتخب امجد بالفتح بزرگتر از منتخب امجاد بالفتح بزرگان اماجد بزرگان امرد بالفتح بی ریش صراح و منتخب از صراح امارد بفتح اول و کسر
رای مهمله جمع امرد امید بضم اول و کسر میم و یای مجهول گاهی میم را مشدد کنند و مجهول را معروف خوانند در اکثر محل درست باشد از مدار و مؤید ام ولد باضافت باصطلاح
فقه کنیزیکه بنطفهٔ مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید و بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد یکبسی ز میراث
نخواهد رسید امصار بالفتح شهرهای کلان و این جمع مصرست که بمعنی شهرست از منتخب امطار بالفتح بارانها این جمع مطرست که بمعنی باران باشد از منتخب امرار بالکسر
بگذرانیدن از کنز اموات احمر مقتولان و شهیدان امر بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور آید
از منتخب امس بالفتح دیروز از کشف املس بفتح اول و فتح لام ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح امرؤ القیس بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه بو
او ست و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که افصح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیده غرای خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و گفتن جواب آن ممتنع
در داده دران ایام آیه کریمه قِیلَ یَا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَمَاءُ اَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ نازل گشت بملاحظه این آیه شهره فصاحت
امرء القیس سپری گشت امتصاص بالکسر مکیدن از کنز امتاع بالکسر نفع رسانیدن ام الدماغ بالضم کنایه از جای دماغ و آن جوفیست از استخوان سر
نخشائیست صلب که محیط جوهر دماغست امر معروف امر کردن بکارهای نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلواة و حج و زکوة و صدقه
عید الفطر و قربانی املاق بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب و مدار امام ناطق یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه املاک بالکسر ملک چیزی گردانیدن
و بالفتح جمع ملک بالکسر امتثال بالکسر حرف چهارم تای مثلثه بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز املال بالکسر ملول کردن از منتخب امهال و امتهال بالکسر مهلت
فرصت دادن از لطائف امثال بالفتح داستانهای مشهوره و صفتها بمعنی مانندها از منتخب امیر نحل بفتح نون و سکون حای مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه از مدار اماثل
بفتح اول و کسر ثای مثلثه جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیرست یا جمع امثال که جمع مثل ست از شرح اصول اکبری و بمعنی همسران منتعل اهل مستحقین بمعنی امیدوار از منتخب ام بالفتح و سکون
میم حرف عطف ست بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز ام العلوم کنیت مسئلهٔ که اصل و مبدأ اکثر علوم است ام ملدم بکسر میم دوم و سکون لام و فتح
دال مهمله کنیت تپ لازمی که با درز است از شرح تحفة العراقین و مؤید و منتخب امم بضم اول و فتح میم بمعنی گروهها و امم جمع آن منتخب و کنز امام بالفتح بمعنی پیش و روبرو و بکسر بمعنی
پیشوا و بمعنی رشته معماران که بآن بنا راست کنند امن بفتح اول و سکون ثانی بیهراس شدن از بهار عجم و کشف و منتخب و کسانیکه از بی التفاتی بفتحتین خوانند غلط است امان بالفتح
بیخوف بودن و بمعنی زینهار و بمد اول جمع امن بمعنی بیخوفیست امین امانت دار از صراح امعان بالکسر تیز کردن نظر در فهمیدن کاری یعنی در کاری غور کردن از منتخب ام الصبیان
نام دیویکه اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که با طفال عارض میشود از مصطلحات ام غیلان بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان جمع غول بالضم بمعنی مادر غیلان بالکسر جمع
غول که بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت سکون ها وای دیوان بودن بمعنی درخت خاردار که بهندی ببول و کیکر گویند مستعمل است و مغیلان مخفف همین ست از منتخب و بعض شروح و صراح
و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درختیست که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار بریگستان عرب امتان بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع امت بالضم بطور
فارسی امتنان بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز اماکن بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکانست چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن ست امام مبین بضم میم
سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ امکان بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جای دادن بر تقدیر معنی اول ماخوذ است از مکنت که بمعنی قدرت است
و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگیر شدن است و در محاوره فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی از ان ما سوی الله مراد باشد و باصطلاح
اهل حکمت چیزی را گویند که عدم و وجود وی هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم وی ضروری باشد چنانچه شریک باری و وجوب آنکه
وجود وی ضروری باشد چنانچه واجب تعالی امکنه بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان اماله بکسر اول میل دادن چیزی را از جای او بسوی دیگر و باصطلاح اهل عرب میل دادن
فتحه را بسوی کسره بطرزیکه الف صورت یای مجهول پیدا کند چنانچه کتیب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب و در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزید اماله آزاد و آبید اماله آباد

و عبد الواسع وغیرها امثله بفتح اول و سکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال امتعه بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع امزجه بفتح اول و سکون میم و کسر
زای معجمه و فتح جیم عربی جمع مزاج امور عامه بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل
باشد هر سه قسم موجودات را یا دو را از آن جمله و موجودات سه قسم است واجب جوهر عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از انها نیست
چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد امامیه فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند
امی بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یافته و از
علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازا بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آنست که آنحضرت
از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استادی بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شرح سکندرنامه و کنز امهانی بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی
حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کسر میم مخفف فارسیست و آنچه که بعضی از اهل لغت بمعنی ...
نوشته اند محض غلط است امهات سفلی اربعه عناصر یا طبقات زمین امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزو و مرادها جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدود
خواندن یا بتخفیف یا دانستن غلط است مگر فارسیان بمعمول خود بتخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است آنهم منسوب
بحذف تای فوقانی امام محمد غزالی باشد اجل العلوم ظاهر و پایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و باخر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند
و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و خان آرزو در خیابان نوشته است که
لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط بیاقانی در حواشی قاموس تصریح کرده
همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بالفتح دهی است از مضافات طوس ظاهرا همین تخفیف صحیحست
و امام مذکور در سنه پانصد و بیست بجوار رحمت حق پیوست اموی بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب به بنی امیه و امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد ...
فصل الف مقصوره مع نون انطفا بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب اندروا بفتح اول و حرف پنجم واو بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان
و رسیده انجلا بالکسر و جیم روشن و صاف شدن و وا شدن ابر و وا شدن غم و از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز انحا بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور
باشد انسا بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است انزوا بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق انتما بالکسر و تای فوقانی مکسور
بکسی نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پر و مملو گویند غلطست انها بالکسر خبر دادن از منتخب انبا بالکسر خبر داد
از منتخب انحنا بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژپشت شدن از منتخب و این از باب انفعال است مجرد و حنا بالفتح بمعنی خمیدن انطوا در نوردیده شدن از منتخب انا بالفتح در سریانی
مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شروح نصاب و فردوس اللغات انتفا بالکسر نیست کردن و نیست
شدن از منتخب و کنز انقضا بسر آمدن مدت از منتخب انثی بالضم و ثای مثلثه ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز انشا بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و نام علمیست
که دانسته شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است منجمله آن
امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناهج الانشا و صراح و کشف و کنز انگشت نما کامل و اشهر و رسوا از مصطلحات انتخاب بیرون کشیدن و برگزیدن بلفظ نمودن
و کردن مستعمل از منتخب و بهار عجم انحداب بحا و دال مهملتین کوژپشتی انتساب نسبت داشتن بکسی النسب بالفتح مناسبت انجذاب کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر
انسکاب بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب انقلاب بالکسر گردیدن و واژگون شدن و گشتن روزگاری و حالی و رجعت کوکب بلفظ گرفتن و کردن و آمدن و افتادن
مستعمل از بهار عجم و غیره انساب بالفتح نسبها و نژادها انسلاب بالکسر گم و نیست شدن انتهاب بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بالفتح سوراخها و نیلها که در زمین کنند در مقصورت جمع
ست و بمعنی سوراخها در مقصورت جمع نقابست انصباب بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب هرچه رقیق باشد از منتخب انیاب بالفتح و حرف سوم
یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نیشتر که در دندانها باشند و این جمع نابست از صراح انکباب بالکسر و دو بای موحده نگون افتادن و به گرفتن و بر روی افتادن از منتخب و غیر آن
انتصاب برپا شدن انابت بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و لبده و فوقانی توبه کردن و دعا خواستن از کشف و در منتخب و صراح بازگردیدن بسوی خدا و بازگشتن از گناهان
اندپت بالکسر مخفف اندرپت که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی ست انگشت بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب سوخته که سرد شده سیاه گشته باشد از برهان
و مدار و جهانگیری و کشف انفت بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب انائت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بمعنی دیر و درنگ و آهستگی تاکه
فریه همین ست از لطائف و منتخب انات بالفتح بوزن قنات بمعنی درنگ تامی این لفظ در رسم الخط عربی گرد میخوانند انوثیت بمعنی زن بزیادت یای تحتانی غلط
بمعنی زن شدن و ماده بودن انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چرا که رجل اسم جامد ست و انثی مشتق ست از انوثت لیکن چون این لفظ در
کلام ثقات واقع شده استعمالش جایز باشد عرفی گوید بیت مایه نشئه انوثیت باز در بطن مادر ما زاد اناث بکسر اول و در آخر تای مثلثه بمعنی ماده ها این جمع انثی که بمعنی
ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و تای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب انیث بوزن فعیل بمعنی آهن نرم
از شروح نصاب و کنز اندماج بالکسر در رفته شدن بچیزی و در آمدن و استوار شدن بجائی از کشف و منتخب اندراج داخل شدن و در آمدن و نوردیده شدن از کنز
انبج معرب انبه انموذج بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازا بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس و جوهری بدون الف
و بفتح نون معرب دانسته است و انموذج را که با الف ست خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیح ست چرا که رتبه صاحب مفتاح در علم
عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس ست و شارح مفتاح انموذج را که با الف ست صحیح دانسته معرب کرده گفته اند نه معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب لائق نیست که
معرب نموده باشد چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که به معنی مذکور شده صیغه اسم مفعولست نه اسم و نمونه مخفف نموده هست این تحقیقات استاد عبد الکریم خان
مغفورست و مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده انضاج بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و ماده و ریش رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق و
رقیق کردن غلیظ را انگشت پیچ عهد و پیمان و دست آویز انجاح بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز انفتاح گشاده شدن از منتخب انشراح
گشاده شدن دل از منتخب انتصاح نصیحت پذیرفتن انطاح سر وان زدن تگا و قوچ و مثل آن از لطائف انتساخ بالکسر و تای فوقانی و خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز
انتفاخ پرباد شدن و آماسیدن از منتخب انقیاد فرمانبرداری و فروتنی از منتخب انتقاد نقد ستانیدن و کاه از دانه جدا کردن از منتخب لغت و یکی از اعمال علم معمات
و آن اشارت کردن ست ببعض حروف یا الفاظ مناسب آن حروف چنانچه حروف اول را سر و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و حرف آخر را پا و دامن
و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس معمه مصرعه اول شام میان چمن دامن نرگس انعقاد بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن انشاد بالکسر و
شین معجمه شعر خواندن و انشاد سرای بمعنی شعر خوان انده بالفتح مخفف اندان لفظا بمعنی هیچ نیز آمده از شروح نصاب و برهان و جهانگیری نوشته که این لفظیست برای شمار عدد مجهول
از سه تا نه انسداد بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب انفراد تنها شدن انبان باد پوستیکه آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند انفاذ بالکسر و فا و ذال معجمه
جاری کردن و روان کردن و روان شدن و فرستادن شمشیر و خنجر بر چیزی گذرانیدن از منتخب انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که در ایام هجرت در مدینه مدد آنحضرت رسیده اند از منتخب انتشار پراگنده شدن و بمعنی استاده شدن ذکر از منتخب و صراح انظار بالفتح انظر بالکسر بر آمدن
و روان شدن هم از دنبل انگار بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی فهم و پندار خیال کن انتظار چیزی را چشم داشتن منتظر و چشم داشتن بزبان کسی دیگر
بزیادت یای مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جایز انکسار شکسته شدن و شکستگی انحنا بالکسر کوتاه شدن و در گنجیدن چیزی انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله

انبنی سیا از منتخب **انوار** بالفتح شکوفها و روشنیها بر تقدیر اول جمع نور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز **انذار** بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن از منتخب
و لطائف **اندار** بالفتح و دال مهمله بمعنی افسانه از فرهنگ میر عضد الدوله **انجابر** بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتی ست که آهن گرم را بدان گیرند و بهندی
سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات **انبار** بالفتح توده های غله و متاع جمع نبر که بالکسر بمعنی توده و جای غله نیز گفته اند چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی بمعنی مرادف انباشتن
که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن ست از بهار عجم **انگشت زنهار** معلوم که بجهت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت برمیدارد **انفطار** پاره پاره شدن
آورده اند از لطائف **انشا** بالکسر پیدا کردن از لطائف **انداز** بالفتح بمعنی ادای دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز ... از فکر ... پسند
کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت **انگشر** بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی آنچه پیلبانان در دست دارند از برهان و جواهر الحروف گفته که در اصل
انکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای
فارسی بدل نمایند **اندرز** بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت اندار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان **انتهاز** بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از منتخب و کنز **انبار** بالفتح
شریک **انجاز** بالکسر و جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز **اناس** بضم اول بمعنی مردمان این مفرد نیست مگر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب **انس**
بالکسر آدمیان و این مفرد ست بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و بفتحتین نام یکی از اصحاب کرام از منتخب و کنز **اندراس** بالکسر و دال مهمله بمعنی کهنه شدن
و کهنگی از منتخب **انتکاس** واژگون شدن **انغماس** بالکسر و غین معجمه در آب فرو رفتن از منتخب و تاج **انغراس** بالکسر و غین معجمه و رای مهمله بیخ در زمین کردن درخت **انفس** بفتح اول و ضم فا جمع نفس بسکون
فا بمعنی روح و ذات ست و عالم انفس مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه از عالم ظاهر و عالم اجسام از شمسی و منتخب اند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهر باشد چه اکثر نفوس جمع افق در
همین عالم ظاهر موجود اند **انیس** خو گرفته شده و مدام و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف **انعکاس** بالکسر باژگونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی در جسم شفاف مثل آب و
آینه و غیره **اندلس** بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب اللباب **انجاس** بالفتح پلیدیها از منتخب **انقاس** بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیهای
نوشتنی و این جمع نقس ست که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب **انجس** بفتح و جیم بمعنی پلید تر اسم تفضیل از نجس **انتعاش** بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب
انفعال ست از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم **انتباش** حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزدیدن از لطائف **انقص** بالفتح کمتر و
عیبناک تر از منتخب **انقاص** بفتح کمینا و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن **انقباض** بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب **انقضاض** بالکسر و قاف شکسته شدن عهد و جدا ...
از منتخب **انتهاض** بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز **انقراض** بریده شدن و گاهی بآخر رسیدن مدت از زمین مراد باشد از کنز **انخفاض** بالکسر و خای معجمه و ضاد معجمه
و فا بالکسر شدن کلمه و به نشیب افتادن از کنز **انبساط** بمعنی گستاخی و کشاده شدن و فراخی و مجازا بمعنی خوشی و گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات **انخراط** در میان جماعتی
در رفتن از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی در آمدن و رشته در سوزن کشیدن و در صراح در کشیده شدن در رشته و از منتخب بمعنی تراشیده شدن مستفاد میگردد **انحطاط** بالکسر
و حای مهمله فرود آمدن و کمی نهادن چیزی از کنز و منتخب **انضباط** بهم بستگی و مضبوطی **انبان نفط** بکسر نون سوم و سکون فا و طای مهمله حقه چرمین که از نفط یا باروت پر کرده بجهت آتش
بر دشمنان اندازند **انتزاع** بالکسر و زای معجمه بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف **اندفاع** دور شدن **انصداع** شگافته شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب بلفظ بردن مستعمل **انخلاع** بخای معجمه برکنده شدن از منتخب **انطباع** بالکسر و طای مهمله و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب **انقلاع**
بقاف برکنده شدن از کنز **انباغ** بالفتح و سوم موحده و غین معجمه دو زن که در نکاح یک مرد باشند هر یکی مر دیگری را انباغ باشد بهندی سوت گویند از برهان **الفاغ** ...
در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در بیاض الیفاغ بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غماز و غنوده گفته و در مجموع اللغات و فرهنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی ...
حرف زدن کودک بمعنی نو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان حافظ بمعنی ... نوشته **انیماغ** بهای معجمه و یای تحتانی و غین معجمه میل کردن بطرف دیگر از جا حق و عدل
انصباغ بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز **اندماغ** پخته یافتن پوست **انحراف** بالکسر خم شدن و برگشتن و بطرفی مائل شدن و مراد بمعنی کجرو ...

از کسر انصرام بازگشتن و مراجعت و انقلاب انعطاف خم گرفتن و برگردیدن از منتخب انکشاف واشدن انخساف بسین مهمله کسوف شدن آفتاب انتکاف عار و ننگ
داشتن از لطائف انصاف نصف کردن برابر داشتن که بهیچ طرف زیادتی نشود انف بالفتح بینی انقصاف بالقاف شکستن و یا فتن ثنیه دن از منتخب انوف بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است
انیق بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب املاق بکسر اول و سوم دهی و چاپلوسی و لطف نمودن هموار شدن خلاص یافتن از منتخب انفاق بالکسر روزی دادن
و خرج کردن از منتخب انتساق طریق و نظام پذیرفتن و رشته ستور چیزی ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده اتساق بالکسر وسق و دستور ترتیب دادن بالفتح جمع نسق
انزاق بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب انخراق دریده شدن انغلاق بالکسر و غین معجمه بسته شدن در انطباق بهم پیوستن انسلال
در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب انسهاک بالکسر کوشیدن بکاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب انهاک بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب انفکاک بالکسر و بقا بمعنی از هم
جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز انسباک بالکسر و حرف چهارم با موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات اندیک بالفتح بر وزن نزدیک کلمه تمنا بمعنی امید است از
شرح قصائد خاقانی و برهان انفال بالفتح و فا غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین از منتخب انحلال بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب
و مجموع اللغات انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف کاف و نون تلفظ کی کردند میان لام و یا الف را کسره دادند چه فعیل بالفتح در کلام عرب نیامده
انجل بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم از شروح نصاب بکسر و صراح اندمال به شدن زخم و جراحت از منتخب انخلال بالکسر و خای معجمه تباهی انامل بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای انگشتان
و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیر آن انفعال شرمنده شدن اثر چیزی پذیرفتن از منتخب کنز و ملفوظ داشتن و بردن کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم
انتحال بحای مهمله سخن کسی یا شعر کسی بخود بستن از منتخب کنز انتقال از جائی بجائی رفتن از منتخب کنز انتسال فرزند شدن از لطائف انتقام بالکسر کینه کشیدن از بدی
از منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل انهدام ویران شدن و از پا در آمدن عمارت و غیره از منتخب کنز انصرام بالکسر بریده شدن منقطع شدن آخر شدن از منتخب و کنز
انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابله فتح است از منتخب و کنز انقسام بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن انضمام بالکسر بهم شدن چیزی بچیزی
پیوستگی و آمیختن و سهیم شدن از منتخب کنز انعام بالکسر نعمت دادن و ناز کردن و بالفتح چهار پایان و بمعنی جمع نعم است که بفتحین باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب
و کنز انجم بفتح اول و ضم جیم جمع ستاره و این جمع نجم است که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب انتظام بالکسر آراسته و مرتب کردن انام بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس
آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این سه لفظ اسم جمع است نه جمع مثل قوم و رهط از قاموس و منتخب انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ غلط است
چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر ست مگر استعمال آن بسیار ست انفصام بالکسر و حرف سوم و چهارم فا و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب اندام مطلق عضو ظاهر
و مجازا تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام کل اندام کوه اندام آفتاب هم آمده از بهار عجم انتمام بکسر اول و کسر تای فوقانی و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز انجام بالفتح
بمعنی انتها از برهان و در دار بمعنی آخر کار اندگان بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران بالین سمرقند و چین از برهان اندجان بالفتح و جیم عربی نام شهریست از توران
این معرب اندگان است از قاموس انسان بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انسیان بود الف و نون
مزید تان بدان ملحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از آن انسان گویند که
شکل انسان در آن نظر می آید بهمین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی تیلی نامند چه در هندی بمعنی حقیقی لفظ تیلی تصویر آدمی است انسان العین مردمک چشم
انجمن بالفتح و میم مضموم جائیکه در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است بسوی انجم یعنی مناسبت با ستارگان دارد چنانکه ستارگان باهم متصل
میباشند و نامهای مختلف دارند و در خردی و بزرگی متفاوت همین طور حال مجلس است و این از نوع زیبا انگاشتن بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی
خواندن غلط است از جهانگیری لغت بابا اندائیدن بالفتح کهگل کردن بر دیوار و بمعنی آلودن انداییدن اندرمان بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطائف
انین بفتح اول و یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز انجیدن استره زدن و ریزه ریزه کردن از برهان انجیده گان ع انجمیان آیران بفتح اول

دیاسی مجهول نام روز سی ام از هر ماه شمسی از جهانگیری و برهان انشیان فی انثیین بضم اول و سر و دو تای مثلثه هر دو خایه باز گنز انبان بالفتح پوست دباغت داده و زنبیل نقیر از کرباس چرم
میباشد و مشکیزه اندیدن تعجب کردن از برهان انگلیون بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام ساز
و نام جامه هفت رنگ بهشتی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان انگشت در دهان ماندن متاسف ماندن انگشت بر لب زدن کسی را بسخن آوردن و گویا گردانیدن از
جهانگیری و برهان و کنایه از استدعای سخن از مصطلحات انگشت بر حرف نهادن عیبگیری کردن انگشت نیل کشیدن بمعنی ترک کردن از برهان و جهانگیری
انگشت بدندان گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن انگشت بر چشم نهادن قبول کردن فرمان از برهان انگشت بر در زدن استجازت باز کردن در
انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن انار یاسین روز نوروز هفت بار سوره یاسین بر انار بدمند هر که آنرا بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند انگشتو
ریزه های نان بروغن و شکر مالیده از برهان انبره بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی است که آهن گرم را بدان میگیرند بهندی سنسی گویند از برهان و رشیدی انملی بالفتح
میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع این انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صباح قاموس گوید که بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم درست انداره بمعنی
و یارا و جرات و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی مقصد و اراده از بهار عجم انوشه بضمتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه نوجوان و مجازاً بمعنی داماد و مردی که خدا از جهان
رشیدی و مدار انگاره بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و دوال تصویر سرسری ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی فسانه و دفتر حساب از برهان رشیدی و بهار عجم
انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب انبوبه بالضم و بای موحده مضموم و واو معروف و فتح بای موحده بمعنی نایژه آفتابه و ناشتوه از منتخب و برهان جرجیم
رایای تحتانی دانستن خطا ست انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچکی که گوی گریبان را در آن داخل کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان انگوزه
انگوژد بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و او نسبت و ژه فارسی و زای فارسی بمعنی صمغ شیر انبهای که دال را بها بدل کرده اند مگر انگزه بدون و او صحت
از رشیدی و غیره انفحه بالکسر فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیرمایه صباح قاموس و اقسرائی نوشته اند انفحه شیری
باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش و غیره بشرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شگافته شیر مذکور که بزردی مایل میشود بیرون آرند و خشک کرده بدوا با
بکار میبرند و از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده انبانه بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک که غله در آن کنند از برهان انیقه بر وزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از منتخب
ماخوذ از انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن انبه بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ عربی بمعنی تنبیه کننده و ترو خبر دهنده تر
از منتخب و بفتح موحده و های مختفی میوه ای است مشهور که آنرا آنب گویند انسیه بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خوگرفتن و الفت نمودن است انطاکیه بالفتح شهریست بشام
انگشتری و انگشتری فرید علیه این هر دو لفظ انگشترست از عالم مبین در اصل سه است و با و نون زائد و انگشتر مخفف انگشتوی است یعنی صاحب انگشت پس واو را بجهت تخفیف
حذف کرده اند از خیابان اندا بالفتح امر از اندائیدن که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار و غیره مالیدن است و بمعنی آلودن و بمعنی بدگوئی و بمعنی رویای صادقه از برهان السنی بالکسر آدمی
و بمعنی جانب اندرونی عضو و هر چیز و جانب راست از کنز انائی بالفتح بدان نشان از لطائف انفسی مراد از عالم ارواح عالم باطنی و آفاقی مراد از آن عالم ظاهری و عالم اجسام که
دنیا باشد از شمسی اندامی جامه خوش اسلوب که بر بدن چسپیده و درست و راست آید انی رای نام دیوان روح الله خان که زناردار بود
فصل الف مقصوره مع واو اولی بالفتح سزاوارتر و بهتر و باضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان اولیا
بالفتح دوستان و نزدیکان و کابت و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات اودا بفتح اول و کسر او و تشدید دال مهمله جمع ودیست بمعنی دوست دارندگان و صاحبان
بالفتح جمع وصی اوسط قضایا کنایه از حد اوسط و آن عبارت است از لفظ مکرر در قیاس اقترانی مرکب باشد از دو قضیه مثلاً نتیجه العالم متغیر و کل متغیر حادث لفظ متغیر حد اوسط است چون
از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط است دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث اول بها مشک بها این مثل در محاوره سوداگرانست یعنی که فروختن
متاع بعوض قیمتیکه خرید از اولین بیابد بهتر است اوستی بفتح اول و فتح تا و سوم الف بعصور یا بمعنی شغال صاحب غیاث این لفظ را بضرورت نظم مخفف ابن آوی آورده است

اوتوب بضم اول و ضم تای فوقانی و هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته اوجب بفتح اول و فتح جیم بمعنی واجب‌تر اول شب در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت
استعمال کسرهٔ اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب و خبر آن که مقطوع الاضافت است ابو النظامی گوید بیت چو اول شب آهنگ آن آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم * از
بهار عجم اوهن البیوت بالفتح و بای مفتوح سست‌ترین خانها اول قنوت کنایه از وقت فجر چراکه شافعی در آن قنوت میخوانند از مدار او یماقات بضم اول و واو معدوله
و سکون یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد اوداج بالفتح رگهای گردن جمع وداج که بالکسر است از منتخب اوج بالفتح بالا
هر چیز و اوج بلندترین درجهٔ کواکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوج است اوچ بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست
منتخب و برهان و برجندی و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت و تنجیم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و هر یکی از سبعه سیاره اوجی باشد
و گاهی حضیض اوستاخ بمعنی گستاخ از لطائف اوساخ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم است از لطائف اوج مریخ کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ است و اوجهٔ
پیشها و این جمع وتد است و قسمی از اولیاء الله که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب اوراد بالفتح دعاها که بوقت معین خوانند از منتخب اولاد بالضم نام دیوی مازندران اورمزد
بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است اورند بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله از برهان اوحد بالفتح یگانه
از لطائف اوتار بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای ساز و رودهای کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب اوطار بالفتح حاجتها اوبار بالفتح و بای موحده مرادف بارید
بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آید او در بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و رشیدی اوزار بالفتح آلات و ادوات
کاریگران و مصالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات اولی تر بهتر لفظ تر محض زائد است برای مبالغه نیست چراکه اولی صیغهٔ
اسم تفضیلست حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمهٔ اولی را تجرید مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد است کلمهٔ تر
محض زائد چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است اصلاح نمیتوان کرد اوزه بضم اول و فتح واو و تشدید زای معجمه مرغابی از منتخب قاموس اوس بالفتح و سین مهمله گرگ و نام پدر قبیلهٔ عطا و عوض و نام
قبیله‌ای از عرب از شرح نصاب و فردوس اللغات و لطائف اوباش بالفتح بمعنی مردم مختلف هم آمیخته و مردم فرومایه و ناکس و در عرف عام بمعنی مردم بیباک و رند و از
بوشست که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده اورا بر مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان اوساط بالفتح اوسط
و کسر سین مهمله میانه‌ها و میانه‌تران این جمع اوسط است اوجاع بالفتح درد این جمع وجع که بمعنی درد است از کنز اوتاد طالع بدانکه نزد منجمین اوتاد طالع مولود چهار است اول
طالع که خانه اولست و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد به باش و روزی و ملک و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق دارد به تزویج
و زوجه و مراد و مقصود چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد به حکومت و شغل و عمل و دولت اولاغ بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر اوتاغ و اوتاق
در ترکی خانه و حجره اوجاغ و اوجاق در ترکی دیگدان اوقاف بالفتح مالهائیکه بر فقرا و غربا وقف کرده باشند از منتخب اوفق بالفتح و فای مفتوح موافق‌تر از منتخب
اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد اوثق بالفتح و ثای مثلثه محکم‌تر و استوارتر از منتخب اوغشماق بضم اول و سکون غین معجمه و کسرهٔ شین معجمه و سکون
میم مصدر ترکیست بمعنی نادیدن اولنگ بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سبزه‌زار و مرغزار و این لفظ ترکیست اونگ بضم اول و واو
غیر ملفوظ و کسر اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آنها او نگشت بالفتح هندی انگشت از برهان و ائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع اول اوغول بضم اول
و ضم غین معجمه و سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمه ماقبل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازاً گاهی بمعنی معشوق آید اوجان بالفتح و جیم جمهها و خوفها اول بالفتح اول
و تشدید واو مفتوح صیغهٔ اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن بیکی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف و لام است از جهت
کثرت استعمالست لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده‌اند و بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مؤنث اول است اوغ بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون غین
در ترکی بمعنی بان که بامی چیست اسم اشارت اوزم بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور از لطائف اوهام بالفتح جمع وهم اوثان بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها

این جمع وثن ست که بمعنی بت باشد از منتخب وطان بالفتح جمع وطن اوان بالکسر بمعنی ایوان که کوشک و بفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و صراح هنگام
فقط بالفتح او باریدن بحلق فرو بردن با لمین در استعمال فارسی برنا دست یا دلو انه بدیعلیه ادست مثل نخست و نخستین و مهین و کهتر و کهترین از شرح نورالله اوژن بضم
اول و فتح زای فارسی صیغه امر ست از اوژندیدن بمعنی بیند از دیفکن و قتل بکن و بکش از برهان اولان بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونده اوج سرو نام منسیاست
از موسیقی اوده بفتحتین و های مختفی صوبه هندستان و مقدم شهری بود بزرگ جودهیا نام بهرایچ و لکهنؤ و بلگرام داخل این صوبه است اوقیه بضم اول و واو معروف و کسر قاف و
تشدید یای تحتانی چهل درم وزن اواقی جمع آن از منتخب مؤید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم در حدیث بمعنی چهل درم او خکسمه بضم اول و او غیر ملفوظ
و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر بازگشتی بزدن چراغ هدایت ددر بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته اولمش اوله در ترکی بمعنی شده باشد
اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد اولکه بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی
بمعنی کشور و این ترکیست اوعیه بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی آوندها هم مستعمل شود
اواره دفتر حساب از برهان اواه بالفتح و تشدید واو خواهنده بسیار و مومن و آه کننده و کسیکه زبان بحاجت ندارد و صبر کند بدل کند از لطائف اورده بفتح اول و سکون واو و کسر را و فتح
دال گیاهی غیر چهنده و این جمع وریدست اوده بفتح اول و سوم ابره قبا و ابره رضائی وغیره اولی اجنحه بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله
صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چه منقولست که فرشتگان را بال باشد اولی بضم همزه که بصورت الف ست و واو مکتوبه ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع
بالضم و این جمع خلاف ماده مفردست اوجی بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری اوانی بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست
بمعنی آوند ست از صراح اوغلی بضم اول و ضم غین معجمه منسوب اوغلان که نام قومیست از ترک الف و نون در حالت نسبت حذف شده در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او
بچه یا معروف ست چرا که ضمیر غایبست اویس بضم اول و فتح واو قاف و را مهمله و در مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن بفتحتین نام قبیله ایست در ملک یمن از قاموس منتخب و صراح و سکون را
فصل الف مقصوره مع های هوز اهدا بالکسر هدیه و تحفه فرستادن اهوا بالفتح خواهشها و آرزوها نقل از منتخب اهلاً و سهلاً و مرحبا دستور عرب است که چون کسی
از راه دور بیاید این هر سه کلمات گویند اهلا یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را سهلا بمعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحبا جای تو فراخ است اهاب بکسر اول و بای موحده بمعنی
حیوان که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب اهلیت بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و سزا اهبت بالضم و فتح سین ساز
ساز و یراق از منتخب اهانت بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح اهوج بفتح اول و سکون ها و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب اهلیلج بالکسر
هر دو لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از بهمت شرح خلاصة الحساب در صراح بر وزن اطریفل اهواز بالفتح نام شهری از خوزستان که هوا بد دارد و کژدم زهرناک از آنجا بسیار باشد
از برهان و جهانگیری اهتزاز بالکسر هر دو زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و صراح اهل بالفتح اول و سکون ثانی سزاوار و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان مرد و اهل
خانه از منتخب و مع رخیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید اهوال بالفتح جمع هول که بمعنی هشت و ترس ست از کنز و منتخب اهمال بالکسر
فرو گذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده مهل در لغت یافته نشد مگر اهمال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده برین تقدیر اهمال قلب امهال
باشد اهرمن بالفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه سلطه و کلان مار اهتمام بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن در کاری همت برگماشتن و توجه دلی کردن و حاصل معنی این
کوشش نمودن از کشف و صراح و منتخب اهیم بفتحتین و تشدید میم سخت داننده اندازنده و کنایه از مشکل تر و ضرور تر از کشف و منتخب اهرمن بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان و اعتقاد
مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان اهون بالفتح آسان تر اهل بخیه ببای موحده ندو خرابا ابهجم بالمد بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلالست اهویه بفتح اول
و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه واد و یه جمع غذا و دوا اهل ذمه کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد اهالی بالفتح اعیان و اشراف
الا هالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از شرح نصاب بکسرا هلیتی بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت ست

بدولت یای تحتانی بمعنی سلطنت ایران چون دولت شاه تیمور واقع شده است کمند افراسیاب بمعنی کسان باین لفظ بسیار از بیلاق کمانان است که بجای کوتوال شهر نوشته باشند بمعنی برای تعلیم با تلمذ از دیگر آبرنگ و بسیار

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی · **ایلیا** بالکسر و لام مکسور و بعد یای تحتانی بلغت سریانی بمعنی این لفظ صدیق اکبر است و این لفظ برای اسیار معنی آید نام شهر بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان **ایها** بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای بعد بمعنی امامی یعنی دور شد **آیا** بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی آیا این مقصود حاصل خواهد پیوست از برهان رشیدی و غیره **ایرسا** بالکسر و یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن و قوس قزح از برهان **ایتیا** بالکسر سایه شمشاد و کسان از کشف **ایفا** بالکسر دادن و گذاردن حق کسی تمام از صراح **ایطا** بالکسر پایمال کردن و مکرر کردن قافیه و آن دو قسم است ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و رنگین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است **ایاب** بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطائف **ایدوب** بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته **ایوب** نام پیغمبری که بر تکالیف و محن و رنج بسیار صابر بود **ایجاب** بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب **ایت** بیای معروف در ترکی سگ را گویند **ایلاقات** بالکسر ساکن دو اطراف ترکان و این لفظ ترکیست **ایالت** بالکسر سیاست و نگاه داشتن و ضبط ملک از منتخب و کشف **ایماقات** بضم اول و سکون تحتانی خانه‌ها و قبائل و این جمع ایماق است که لفظ ترکی است از منتخب اللغات و لغات ترکی و درین فائده مکرر نوشته شده **انیت** بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب است بمعنی زهی از برهان و لطائف **ایراث** بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب و غیره **ایارج** بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب **ایرج** بکسر اول و یای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته‌اند که در ملک و سیم شهر مشک خیز بود **ایچ** بالکسر و جیم فارسی بمعنی هیچ از برهان **ایلاج** بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات **ایضاح** بالکسر روشن و آشکارا کردن از منتخب **ایلچ** بکسر اول و یای رسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گله‌بان لفظ ترکیست و از بعض ترکان ایلچی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردیده **ایجاد** بالکسر هست کردن و پیدا کردن **ایراد** بالکسر وارد آوردن چیزی بر کسی و آوردن چیزی را بر کردن از صراح و منتخب **ایزد** بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و در وجه ترکیب این نام والا که ازین چهار حرف است چنین گفته‌اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع است که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکوره بر این حروف ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد است و برای یا ده و برای زا هفت و برای دال چهار از رشیدی و برهان **ایلاد** بالکسر زائیدن **ایزاد** بمعنی زیاده غلط است چراکه در اینجا بودن یای تحتانی بمقابله فای فعل وجهی ندارد چراکه اصل این حرف مگر ازاده بحسب قیاس صحیح باشد **الیسر** بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان و بمعنی بجانب چپ لشکر **ایدر** بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی **ایثار** بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال در صفات **ایر** بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح **ایلغار** بکسر اول و یای غیر ملفوظ چراکه علامت کسره الف است چه در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ و سکون رای مهمله پس ایلغار در لفظ الغر بر وزن خنصر با قیاس مانند بمعنی بسرعت بر فوج دشمن دویدن **ایار** بالفتح یکی از ماه‌های رومی باشد و مطابق آن بهندی جیٹھ است از برهان و شرح نصاب و غیره **ایجاز** بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب **ایاس** بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی که این مدل او در نزاکت بوده است **ایکدش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه دو چیز بهم آمیخته و کسیکه مادر و پدرش چینی و رومی یا فرنگی و هندی باشند و اسپ هجین یعنی اسپیکه از جفتی اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد از جهانگیری و این لفظ ترکیست **ایمش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمدها **ایقاظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بیدار ان از کنز و بالکسر بیدار کردن **ایقاع** بالکسر واقع کردن و بجنگ انداختن از منتخب **ایاغ** بالفتح پیاله شراب خوری این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی **ایفاغ** بالفتح و سکون تحتانی و فا و غین معجمه در مدار الافاضل بمعنی غماز و بمعنی غنوده و بلبل شاطر و نوان و جان فقط بمعنی ستائی و قطب علی بمعنی شوخ نوشته **ایتلاف** بالکسر و یای معروف و کسر تای فوقانی با همدیگر آمیختگی گرفتن **ایراق** بالکسر برگ بر آوردن درخت از منتخب **ایماق** بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله

از مفتاح اللغات ایلاق بالکسر سفید شدن مجازاً بمعنی درخشیدن و روشن شدن ایاق بالفتح پیاله شراب و در ترکی بمعنی پای و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایبک
بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از بهار و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام و قاصد ایک بالفتح پیشه و بهار عجم
دهقان از منتخب و غیر آن اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این قریب بسکون ایصال بالکسر رسانیدن از منتخب ایل بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی
و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهٔ خدا و در ترکی بمعنی سال است ایله بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بز کوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی
مردمان و قوم و جماعت ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد مطابق آن سنبله ماه گوار است از شرح نصاب ایلم بالفتح از رشیدی منتخب ایلام بالکسر
دردمند کردن از منتخب ایتام بالفتح جمع یتیم ایهام بالکسر در غلطی انداختن و در شک افکندن و نام صنعت شعری و آن چنان باشد که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد
و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنائع ایام روزها جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند سلیم گوید بیت شام سلیم آمد ایام قدح نوشی ست فیضی نماند در رو
ساغر چون شبو از بهار عجم ایمن بالکسر میم مکسور بمعنی بیخوف و بیدهشت اما آمن بکسر میم که اسم فاعلست از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بیخوف تر و این افعل التفضیل است از آمن که
اسم تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست چپ بر تقدیر معنی مبارک تر اسم تفضیل از یمن بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست
راست است ایوان بالکسر و یای معروف نشستنگاه بلند که بران سقف نباشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب
ایکین بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی لود ایلسیان بالفتح گوشه عالم مابین مشرق و شمال ظاهراً این لفظ هندیست ایدون بالفتح
بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی ایچنین و اینجا و این از برهان و رشیدی ایرمان بالکسر و یای معروف و طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی
ایقان بالکسر بیقین دانستن ایمان بالفتح سوگندها و قوتها و دستها است و بالکسر گرویدن امان دادن از منتخب و صراح ایام الربان بکسر رای حمله آوردن اسپان مردم عرب
اسپان بگرد میدوانند هر که اسپ خود پیش سر دگر دارد حریف میگیرد از منتخب و غیره اتیگین بالکسر نام غلام ترک است از شرح خاقانی ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوال است
از زمان از کنز و منتخب و صراح ایران بالکسر ملکیست مشهور که مابین جیحون و فرات واقعست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره باشد
از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رساله ناجی مسطور است که ایران منسوب به ایرج است که پسر فریدون بود این بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب ایران
بیای معروف و واو نام شهریست ایکه بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن ایه بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر ها بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز ایلیجه بکسر اول
و یای غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه مرکب کله اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست ایله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایرله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون
رای مهمله در ترکی ترجمه با بیعت ایچره بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی درمیان و اندرون ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر مخفف ایمه از رشیدی و کشف
و برهان و بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشارت است بقریب و بمعنی همچنین نیز آمده بالفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و آنچه در گوا اند از اهل املاک گویند
که ایمه داران پرگنه فلان غلط است بجای آن ایمه داران صحیح است چه ایمه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک و روزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم بمعنی
آید و این تفاوت از تفاوت لهجه بعض ترکانست ایادی بالفتح نعمتها و نیکوییها و دستها و این جمع ایدیست و ایدی جمع یدست از کشف و سروری و کنز و منتخب
ایدی و ایادی هر دو بفتح دستها و نعمتها لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدیست و ایدی جمع یدست بمعنی دست
گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که تکسیر در معنی حقیقی و بعضی نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی
ایشیک آقاصی ترکیست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف عربی فضای حد و آقاصی بمعنی سردار از مصطلحات و بهار عجم
ای حرف نداست در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این موافق السامی است لیکن در هندی کتابی مگر لفظ ای که برای تعجب مستعمل میشود
و موید بالفتح ایا بکسر اول و تشدید یای بمعنی بالکسر و تشدید

و ترکی بیگم از جهانگیری ایلاقی با لکسر منسوب با یلاق که ملکیست از ترکستان نیز کتب ایلچی بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای معجمه و یای معروف رسول وگله اسپان و این لفظ ترکیست

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف + **بار خدا** بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار و بزرگ ست از مؤید و کشف و بعضی نوشته که حق تعالی را از ان بار خدا گویند که هر کسی را بار میدهد یعنی هر کس هر وقت از و عرض حاجت خود میتوان کرد **بالا** بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلند و دراز و اسپ کوتل و کنایه از ملک خراسان از برهان و بهار عجم **بادپا** بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باسا** بسین مهمله بمعنی سخمی از منتخب و کنز و صراح **باب السماء** کهکشان از لطائف **بادپرا** بفتح بای فارسی که حرف چهارم ست و ششم واو دریچه را گویند که برای آمدن باد کشاده باشد از شرح خاقانی **با** در عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخفف باز است که طائر شکاری باشد و بدانکه لفظ با که حرفیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گوئی اسپی با زین بکمال خریدم دوم بمعنی باوجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم مگر نفهمید سوم برای علت آید بیت فرق ست میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه بیت بر دار زروی پیام چند با او + زلیخا را دل پیوند با او + پنجم بمعنی را چنانکه مصرعه سحاب و ه زمیغ با کوه یعنی کوه را ششم برای تقابل چنانکه بیت با روی تو آفتاب دیدم + خوبست ولیک آن ندارد + هفتم برای معاوضه مصرعه فرهاد کوه عمر را با جان نمیفروشد + هشتم برای استعانت عرفی گوید بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه + مرئی شود ز ظلمت صورت حواس + و بای مسمی یعنی فقط بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و عافیت در بخارا رسیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرعه بعصیان ذوق برگرسنه بست + سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه مصرعه بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت + مصرعه دیگر بملک عجم رغبت شاه خاست + چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت بجو می ستاند ز دهقان بسر + بمن میفرستد بدیوان بسیر + پنجم بمعنی برای چنانکه مصرعه بدیدار مردم شدن عیب نیست + مصرعه دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند + ششم برای تقابل بیت با بدار بلبلت یکی نخواهد بود + اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا + هفتم برای توافق چنانکه مصرعه غمدین مباش چو کاری بدعای تو نیست + مصرعه مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + هشتم برای قرب چنانکه مصرعه طمع بر دو شوخی لصاحبدلی مصرعه دیگر که فرداباد او را بود خسروی + مصرعه ادرا بمن مرا با و بازرسان + نهم برای سبب چنانکه بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست + تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائیست + دهم برای تشبیه چنانکه بیت لطفش بهار شاداب نیست + قهرش بسموم مهلک نیست + مصرعه بحسن صورت او بزمین نخواهد بود + مصرعه بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا + یازدهم بمعنی عوض مصرعه بدر مرد خسته رضوان بدو گندم بفروخت + بیت نه پرهیزگار و نه دانشورند + همین بس که دنیا بدین میخرند + مصرعه که علم و ادب میفروشد بنان + دوازدهم برای قسم چنانکه بیت زاهدان توبی اختیار میسرم + بمرتضی که از ذوالفقار میسرم + سیزدهم برای تیمن و تبرک چنانکه رباعی یا رب برسالت رسول الثقلین یا رب بغزا کننده بدر و حنین + عصیان مرا دو حصه کن در عرصات + نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین + چهاردهم برای استعانت چنانکه مصرعه بچوگان خدمت توان برد گوی + مصرعه بابنان تیز چندین گردد این گلزار + مصرعه تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را + پانزدهم برای صله و الصاق چون رنگ برنگ دم بدم + شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ بمعنی زیر تیغ چنانکه مصرعه بمقدار هفتاد مرد + بتیغ آمد از زد میان بزد مصرعه کرا پای بخاطر در آید بسنگ + هفدهم برای آغاز چنانکه مصرعه بنام جهان جان آفرین + اگرچه در حقیقت این با استعانت ست لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم ست در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازا بای ابتدائیه و بای آغاز گویند هژدهم بمعنی رخ و سمت چنانکه مصرعه بگردن فتند سرکش تند خو + نوزدهم بای اضافی و آن بمعنی اضافت ده مصرعه در زرد بزور محتاج نه + بیستم بمعنی لائق چنانکه صائب گوید بیت صائب کنون که در دهان بند نمانده است آن به که راه چاره و تدبیر نسپریم + یعنی در کار بهلاکت رساننده لائق همانچه نمانده بیست و یکم بمعنی از چنانکه بیت بتن دیا کند گلهای تصویر نهالی را + بجا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + بیت حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود + ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را یعنی از خود نپوشید بیست و دوم بمعنی پر چنانکه مصرعه دشنام بمن داد که شکر بدهان تو + بیست و سوم بمعنی بر چنانکه بیت آتش برا گذر بغبار نهاده ست + پیرانه چون سمن بمرم نهاده است + مصرعه پشت آبی بروی غفلت زن + بیست و چهارم بمعنی را چنانکه مصرعه بدار انداو انچه دادی بخت + مصرعه بزلفش چون دهم ای آرزو دل + بیست و پنجم زائده آن جا دال اسما و حرف و مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر جا

بهم و دریز ه — و طفلان بیکسا — بلند دوران — می آرد — بسیم — دی الا پا برین — ه بادو بیا — لنز بیم گوید — دو اعان بیکسا — لرا طفال — بلبزی — بر میم و زیر — بازمی — سوی نو واد — مخالف گرز — درف ز امیان بایو — اندو داردعلی زال — کبریم — بریم — مختم بلمی — غریبی بزیم ۵

مکسور و بعضی با مضموم مثال بای زائده مفتوحه با اسم معصر به آن قطره ام که چرخ بدور افگند ز معصره به تنها نداخت روی هی مثال بای زائده مفتوحه بر معصر بگفتن
که حافظ ز تو نا خوشنود ست مثال بای زائده مکسور بر امر و امر مضارع چنانکه برفت و بگیر مصرعه در بیخ بمیر اندر غار مثال بای زائده مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخورد
در عربی برای جمیع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون برناد و رناد و از بازو و بفا چون بان و زفان و بمیم چون نغرب و نغرم و بکاف عربی و فارسی چون باله
و کاله بمعنی نوعی از جوال در بهای موز چون بوش و هوش بمعنی کره فر باب در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر در خور و لایق و بمعنی باره و حق
چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان لطائف بابت گوشه عالم مابین مغرب و شمال و این لفظ هندیست باب الابواب سد لیست بملک خزر
و آن از محل انقطاع جبال از گیلان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن از زیر کشیده اند و در میان سد بجهت آمد و شد قوافل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران
باشند دروازه کلان از آهن نصب نموده اند بوقت حاجت عرور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را میکشایند و باز مقفل نمایند و این را دربند خزر هم میگویند
از تواریخ و غیره بات قبا ب داویست از کشتی و آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف را کج کرده بر زمین زدنست چنانکه قصاب چهار پایه را بر زمین میزند باد کوب
باد لیست مخالف فراخ آ... از کتب ملعبه مدمت آن بسیار مسطور ست بایت لائق و سزاوار و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلیست از بهار عجم و غیره
باغات جمع باغ بطور عربی و نام محله در اصفهان که اکثر ساکنانش رندوا و باش بوده باشند از شرح گلکشتی بالشت بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب زیر سر
نهند و این مزید علیه بالش ست که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان بالشت پیل آنچه مقدار تکیه کلان از پنبه درست کنند و پیل نوکر فیل را بر آن بالای دهند از شرح قران السعدین بالیست
شخص شل و بیکار آرام دوست که سر از بالین تواند برداشت از مصطلحات بایست بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی انداز باد دست بدو دال مهمله مسرف
و کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی ... نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت بازخواست طلب و جستجو و مواخذه و واپس گرفتن چیزی باز یافت بمعنی خریدن
بارود و باروت در اصل بمعنی شوره است و بمعنی دارو تفنگ مجازست زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم باد درشت بی حاصل و تهیدست و بمعنی بیجا و بی حاصلی
تهیدستی از برهان باد بروت تکبر و غرور و شیخی لاف نیز از برهان سروری و لطائف بالادست حریف و غالب بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان
باعث برانگیزنده باحث بکسر حای مهمله کاونده بین کاونده سعی از منتخب باج زری که از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد
بادلیج بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی آلتیست از توپ که آلت جنگست از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب آن باشد با ذال معجمه و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور ست باد سنج خام طمع و کار بیفائده کنند باد مسیح کنایه از دم مسیح که اموات را احیا می بخشید باد سرخ مرضیست معروف باد بمعنی افغان
و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام و سخن و مدح و ناله و تیز و تند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه ایست برای دعا و بد بمعنی مخفف بواد و باد
مزید علیه باد ست و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود و تن از آن بیاشد و بمعنی جوشش خون که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیری باد بمعنی مند آید چنانکه
باد دشنام و باد تیر و باد سیلی و باد خاره و باد تازیانه و باد رکاب و باد تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و غیره از مصطلحات و بهار عجم بارد بسر رای مهمله در عربی بمعنی سرد و سرد کننده و فارسیان
بمعنی بیمزه و نا خوش آینده و مجازا بمعنی عنین که بر زن قادر نباشد از بهار عجم و غیره باد آورد بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینست که قیصر روم از خوف پادشاهان
چند کشتی از مال و ذخیره کرده بجزیره سفر ستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند و نیز نام نوعی خار داز سفید رنگ و نام نوای
از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار باربد بفتح حرف چهارم که بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این مرکب است از بار
که بمعنی دخل و رخصت و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز او را حکم دخول مجالس بجمیع اوقات داده بود لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و برهان و صاحب بحر
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در رشیدی نوشته که منمه خطاست باسعود کنیت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف بایزید کنیت یکی از اولیای کبار
که اکمل وقت بودند و مولد ایشان شهر بسطام ست بازوبند حرز بای معجمه و واو حافظه مصالح هر چیز چنانکه رشته تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر باغ مراد باغ بهشت یا

باقر بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام پنجم که پسر امام زین العابدین علیه السلام بود از منتخب بادفر بدال مهمله و فتح فا یکی از بازیچهای اطفال که بهندی
پهرکی گویند و آنرا از کاغذ میسازند و بعضی نوشته که چرمی باشد مدور و در سوراخ که برشته سفته بدو دست درکشاکش آید بار این لفظ چند معنی دارد اول نامیست از نامهای
حق تعالی دوم پشته خروار و انبار سوم بزرگی چنانچه گرامی پنجم بزرگ و نیکوکار ششم نصیب هفتم حفت و حمل هشتم بیخ و بن درخت نهم مرادف کار دهم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه
دوازدهم بسیاری هر چیز و جای انبوه هر چیز چون زنگبار و دریابار سیزدهم ثمره و میوه هر درخت چهاردهم محل زبان پانزدهم غش و آمیزش که در مشک و زعفران کنند شانزدهم ملاز
سطربان هفتدهم بارنده امر از باریدن جهانگیری و معانی این لفظ بسیار چون بعضی از آن در کتب متداوله مستعمل نشده بود ترک کردم و بعربی بار بتشدید را بمعنی نیکوکار از منتخب و در
چراغ هدایت و بهار عجم بار بمعنی شاخ درخت نوشته است بابا کپور نام شخصی که فقیر بنگ نوش بود باحور بضم حای مهمله و واو معروف بمعنی سختی گرما در ماه تموز و ایام مقرر
هشت روز است از نوزدهم تموز تا بیست و ششم ماه مذکور و این هشت روز اگر بغایت گرمی بگذرند علامت ارزانی است و اگر بسردی بگذرند علامت قحط باشد و نزد بعضی این لفظ
باحوز از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز که حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول امرداد تا آخر اسفندار از برهان و منتخب و صراح و لطائف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین
قصائد عرفی را در تحقیق این لفظ خطا واقع شده باگیر بمعنی اسپ شتر و گاو از برهان بادگیر بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند و خانه که از چهار طرف بادگیر
بجهت وزیدن باد در آن گشته باشد باغ نظر نام باغیست در کرمان که در اصفهان از مصطلحات باهر بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب باختر بمعنی مشرق اکثر ست و گاهی بمعنی مغرب
نیز می آید و لفظ باختر مخفف باخترست و اختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک هم آسمان کو آفتد بار ازرشیدی و برهان مؤید و مدار و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی
باور بفتح واو ست نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم بازار ظاهرا در اصل بازار بود زیرا که در چنین جا با اکثر اطعمه و
ابا ها می فروخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و رایج از صفات اوست و مقابل اینها بازار کند و افسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ
بازار بمعنی سود در معامله و رونق در رواج نیز آمده از بهار عجم بابر بضم بای موحده دوم نام پادشاهی که جد اکبر بود بچهار واسطه نبیره شاه تیمور صاحب قران ست باد بکسر دال
از لطائف یادام زنجیر بإضافت تکمه حلقه زنجیر از مصطلحات بالعشی و الابکار بکسر شین معجمه و کسر الف از حرف هم ست بمعنی شام و بامداد باز بزای معجمه مسافت ست هر دو دست
فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر که بترکی آن را قلاچ گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی گشاده و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام طایر
شکاری و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شدند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤلف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی دوقت و
هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بر متتبع متامل پوشیده نیست و در لفظ دیرباز عرف هم بای تحتانی
ست و بیانش در محل خود خواهد آمد باخرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بر وزن نامرد نام قصبه از خراسان و نام گوشه الیست از چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی
و برهان و جهانگیری بارز بکسر رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا باران گیر آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین
بار انداز فرود کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات بالوس بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور مغشوش یعنی کافور که چیز دیگر بفریب در آن آمیخته باشند از مؤید و رشیدی
و برهان و مدار باس بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت و دلیری از کشف و کنز و منتخب بائس بکسر همزه سخت محتاج شونده و درویش از لطائف بابالحمس
بجای معجمه نام مسخره باش بشین معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی راس گویند از لغات ترکی بازیگوش بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ و طفلک گوش بر آواز بازی اطفال نگردارد لفظ
بکاف عربی غلط است از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت باقلتمش بسکون قاف و فتح لام و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی دیده شده
باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و مش علامت مفعول و بجای ها که در آخر صیغه ماضی مفعول آرند چنانکه در گفته و رفته و گشته باخمش بفتح دال و سکون خای معجمه و الف
غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی ست بادرشتن بیای معروف و غرور ولاف از لطائف بادفروش خوشامدگو و لاف زن در هندوستان لقب قومیست که آنرا بهات
گویند و آنرا باد خوان نیز نامند و بمعنی صحبت از بهار عجم بالسق بکسر لام ترکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی از فوائد الشیخ از برهان و جهانگیری و حرف الحاء نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا

زیر سر نهند ماخوذ از بال که بمعنی پر پای بازو هی مرغانست چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندیدند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یا و نون برای نسبت ست یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش عز است لهذا بشین نسبت آنرا بالش گفتند **باسط** فراخی دهنده یکی از اسمای الهی **بادشرط** بضم شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که بادشرط گویند از همین جهت ست که علامت روان شدن جهاز و دوشدن طوفانست از مدار و رشیدی و لطائف و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت نامه که بشهر لندن دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که بادشرط باد نرم ست چون نسیم موافق که بعد فرو شدن طوفان وزیدن گیرد و باین باد اگرچه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان راحتی حاصل شود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد زیرا که جهاز هر قدر که تند تر بمنزل مقصود رود بهتر ست **باع** بعین مهمله مقدار دراز کردن هر دو دست از منتخب **بالغ** بضم لام پیمانه شراب **بارغ** بکسر رای معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب **باغ** معروف و مشترک ست عربی و فارسی در عربی جمع آن بیغان چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که از ان چیزی را بندند **بارق** روشن و تابان **بلسق** بکسر سین دراز و بالنده از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن ست از صراح و کنز و منتخب **باسلیق** لفظ یونانیست و آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم ست چرا که این رگ ایدل و جگر رسته است از بحر الجواهر و عجب که بترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی پادشاه و امیر و سردارست و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق لسانین ست باندک فرق **بالاجاق** بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالا و صاحب بلندی و مقابل بیرجاق که بمعنی مغلوب و محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت و چهار شربت **بادقق** بدال مهمله مکسور و فتح و سکون قاف قاف ضربیست که خایه بزرگ شود **باربگ** بکسر بای موحده دوم کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه پادشاه بار یابد و این مرکبست از بار که بمعنی حل ست و از بگ بالکسر مخفف بیگ ست بمعنی صاحب و امیر و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر و صاحب ست در ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض دم بجهت پادشاه میسر نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین **بابک** بفتح بای دوم و کاف عربی نام پادشاه پارس که جد مادری اردشیر بن ساسان ست و بعضی گویند که نام معبری که ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که **بابک** بمعنی امین و استوار و نام پادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و بمعنی پدر پرورنده و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد و این تصغیر برای تعظیمست و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیم ست **باسک** بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی دو سه کس که بهندی آنرا جماهی گویند و نزد مورخین نام پادشاه ماران **بال** از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و نوعی از ماهی بزرگ و امر از بالیدن و بعربی بمعنی دل و جان و حال فراخی عیش و شان و عظمت و بترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب و کشف و مدار و مؤید **بابل** بکسر بای دوم نام شهری قریب کوفه و بفتح و بضم با غیر فصیح از مؤید و برهان و منتخب و در مصطلحات نوشته که نام شهریست از عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت دران معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید **بیت** در دکن آن چشم پیدا میشود ٭ باج خواه ساحران بابل ست سلیم گوید **بیت** در ره عشق ای دل از سحر فسون ایمن مباش ٭ خانه هر مور این صحرا چاه بابل ست ٭ بنای قافیه هر دو غزل بر همین ست **باقل** بکسر قاف تره فروش و نام مردی که بغایت کند زبان و احمق معلوم دار کنز و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که کودک نشان ریش بر آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و در حمق و کم گویی و بکاهلی و درماندگی بیان مشهور **باقل** بکسر زای معجمه شتریکه بسال نهم در آید از منتخب **باذل** بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده و دهنده از منتخب **باسل** بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب **بالشت** **پیل** آنچه در اوایل حال برای آموختن پیل از نی و کرباس بمقدار کرگدن پیل کلان درست کنند و با فیل دهند از شرح قران السعدین **بای حال** بکسر اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که علامت آن دو زیر یا لام ست بمعنی بهر حال این کلمه با جاره است و ای اسم استفهامیه مجرور و مضاف و حال مضاف الیه و ای گاهی هم بقول خود در عام مگر داند چنانچه بمد تحقیقات **بالغد و والآصال** بضم تین غین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدد و مد الف که بعد قبل صاد مهمله است بمعنی بامداد و شبانگاه ها **بالاستقلال** بالذات و بلا واسطه و تنها بکاری ایستادن **بانغ نسیم** بانعبیست تشبیه از چراغ هدایت **بام طرف** بیرونی سقف خانه و بمعنی صبح و پگاه و در بیشه صواب مخفف بامداد است از برهان **بادشنام** بضم دال مهمله مقدمه جدا نام باشد از رشیدی **بان** نام درختیست و نام خوشبوی که آنرا نیز گویند از برهان و تحقیق آنست که بان درختیست نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت در ملک عرب روید و در سندیان

باشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی سنجه است و بعضی گویند که درخت بکائن را نامند این هر دو غلط است و در منتخب و خیابان در فارسی بمعنی رنگ و گون و دار نیز
آید چون فیلبان و در هندی بان چیزیست که بباروت پر کرده بمدد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروفست ظاهرا نامش اگر بان است
چه بان در هندی تیر را گویند و اگر بمعنی آتش **باستان** بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ را بیای فارسی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری **بابزن** بفتح
سوم بای موحده موقوف و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری **بازرگان** بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگانست مرکب
از لفظ بازار که معروفست و از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگرست و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان
و در بهار عجم نوشته که بازرگان جمع بازره که بهای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مژگان
و دندان که جمع مژه و دندانست و بمعنی مفرد مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجازست **باقلان** بقاف نام جائیست **باز خوردن** ملاقی شدن و مقابل شدن **بابکان** بفتح بای هوز
دوم و کاف عربی منسوب ببابک که نام جد مادری اردشیر بن ساسان چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود او را منسوب ساخته الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند
که بابک نام معبر که ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی **بادنجان** بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی
بیگن گویند از قاموس و غیره **باردان** براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که در ان چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی
آمده **باردین** نام شهر از لطائف **بالین** آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند و در هندستان بتکیه شهرت دارد و اکثر سرین را گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرهانه گویند
بامداوان بمعنی بامداد الف و نون زائده است از حالم سهاران صبحگاهان از خیابان **بادزن** بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند **باخود برآمدن** بی اختیار شدن
باد پیمودن کار بیفائده کردن از برهان **باد خوان** خوشامدگو و نیز گواز برهان **باد در بروت افگندن** و **باد در سبلت افگندن** تکبر و غرور و لاف زدن **باختن**
لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا چیزی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند **باب ساییدن بناو رسیدن بنا با آب**
بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لاغر شدن از مصطلحات **باریک لیسیدن** در کار
بغور تمام وا رسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات **بازار زدن** فائده خاطرخواه گرفتن در سود و معامله سوداگر را نیز بازارگویند از مصطلحات
بازکردن حیله استعداد و کشادن از مصطلحات **بازو کشادن** کنایه از مردی و سخاوت از مصطلحات **باکسی آتش شدن** با او در خشم شدن **بالا گرفتن** بلند شدن و شخصی را عاجل کرده
چیزی را از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات **بالین شکستن** کنایه از تعظیم کردن از مصطلحات **بازی خوردن** فریب
خوردن **باد بداماں کردن** کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن الظهور آوردن **بار افگندن** بمعنی فرود کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات **بار بستن** کنایه از سفر کردن **باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن از چهار شربت
و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده دروغ فریب دادن **باسک حوال شدن** نوعی از تعذیب مجرمان که باسک ریگ جوال کرده می بندند
از مهمانخانه سدن با مردم از برهان و غیره **بازکشیدن** بمعنی نوشتن ابو الفضل در مکاتیب آنکه در باب بازکشیدن فقره چند قلمی نموده اند الی آخره **بال تدرو**
پارچه ابر از شرح گلکشتی **بازو** قوت و استعداد **بالنگو** بکسر لام بادرنجبویه از برهان **بارو** بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان **بالوگو** بواو مجهول
قریب شفتالو از میوه و غیره **بازگو** برای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده **باهو** بواو معروف چوبدستی بزرگ از برهان **بارقه** بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده باشد
و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در مدار بمعنی ابر با برق و در منتخب و کنز و قاموس بمعنی شمشیر و در صراح بمعنی شمشیر **باره**
حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسب و رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه درباره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی بوزه که از شراب سازند
از سروری و کشف و لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دوست هم آمده **باغنده** بضم غین معجمه منقوش از برهان **بالوعه** بواو معروف و عین مهمله حوضی باشد که چرک

از اندرون فراخ تر آب صحن خانه و آب هر زودان جمع میشود از منتخب و مدار و کنز و کشف **بادفراه و بادافراه** لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی
بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی بازبان مؤید و رشیدی و کشف و مدار و سروری **باده** شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی و در بهار عجم نوشته
که باده شرابیکه خام از خم برآورده استعمال نمایند و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب باد است چه باد غرور را گویند و خوردن شراب غرور می آرد و مجازا بمعنی پیاله شراب بحذف مضاف هم
می آید **باغره** با غین معجمه آن جانیکه در بندگاه بغل یا بن ران بسبب ورمی یا ریشی بهم رسد بهندی اوربنها گویند از رشیدی **باکره** بکسر کاف بمعنی دوشیزه و در مدار و کشف بمعنی نازنین
و نا بالغ **بانچه** باغ کوچک و کسانیکه بغیچه گویند خطا است از کشف **بالیه** بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور آبی
که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه افراد نوع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف و کنز و غیره
بازنامه برای معجمه اسباب تجمل و بمعنی منت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی و لطائف و در برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله مرقوم است
بالغه بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان باین معنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانچه در لغات ترکی مسطور است **بایسته** لائق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه
طلوع کننده و نام زنیست از نسل جان که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده از منتخب **بادحکه** بکسر دال و حای مهمله و تشدید کاف عربی
مفتوح و ها بمعنی شهوت و باه بزبان دکن این مرکب است چه حکه بمعنی خارش است چون باد کج و درد عروق و اعصاب اندام زن متصل میشود حالتی مثل خارش بهم میرسد از کتب طب و منتخب **بادکله**
بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضربت جماع از چراغ هدایت **بالمشافهه** بضم میم و فتح فا و فتح ها و بعده های دیگر که بدل از تا است بمعنی با روبرو سخن گفتن و کسانیکه فا را مسکور
خوانند یا در آخر یک ها مینویسند و یک تا میخوانند خطا است لائق آن بود که این لفظ را در باب میم مینوشتم لیکن بنا بر مصلحتی در اینجا نوشته شد **بادریسه** بسین مهمله چوب مدور یعنی
قرص چوبین سوراخدار که بر ستون چرخه نهند از برهان **بادامه** قسمی از پارچه نفیس نوعی از ابریشم کمینه که هنوز آنرا از هم نگشاده باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان **بامگونه** بمعنی بامگونه
بالکانه بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر و آنه که حرف نسبت است زائد از شرح خاقانی و در برهان نوشته که بالکانه بهای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه
بادام سیه بادامهائیکه بر تابوت عروه اندازند و کنایه از چشم محبوب است از بهار عجم **بازیچه** آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر بازیست مگر
تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** مند با سقرلاتی جامه و کلاهیکه در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته
که قبیله ایست از ترکان **بازندگی** بمعنی بکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **بافلان** چه داری بمعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه در آن
اقسام گلهای خوشبو را انداخته بکشند **بارگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان **بانی** بنا کننده از منتخب **باد عیسی** دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی
علیه السلام **باغی** بیفرمان و از اطاعت بیرون شونده **بازی** در عربی باز را گویند که طائر شکاریست و در فارسی سوای معنی معروف بمعنی فریب و مکر نیز آمده **بادافاده** کننده
و بمعنی اول هر چیز از کشف و لطائف و منتخب **بادی الرای** اول فکر بدانکه بادی بهمزه فاعلست از بداءة که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند بسوی الرا
در درج کلام افتاد همزه برای ثقیل بودن اندازه هستند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در تلفظ مگر این یا را در رسم الخط مینویسند و در حالت جری نیز همین حکم است و بعضی
حذف نکنند و مفتوح خوانند **باکی** بکاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **باری** نام حق تعالی در اصل بارئ بود در کنز بمعنی آفریننده نوشته و در عربی بیای مجهول مستعمل است
و هستند جای قلیل آید **بانگ خلیل الهی** کنایه از آن که حین پسر را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش زنند بآنگ بلند الله اکبر میگشتند و آنرا بانگ خلیل الهی نامند زیرا که آن حضرت اکثر
در نشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باشی** بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار **باولی** بفتح واو منسوب بباول که شهریست جامه ابریشمی در آنجا
خوب بافند **باد دستی** بدال مهمله بمعنی سرعت و چالاکی و اسراف **باغچه سلیمانی** باغ طلسم که بشعبده و سحر بنظر متخیل گردانند **باقلانی** بقاف و نون نام بندی
دیلمیست **باجی** بجیم عربی لفظ هندیست بمعنی حصه طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر بزرگ
از چراغ هدایت و بهار عجم و غیر آن **بارنگی** حرف چهارم بای موحده نظارت و داروغگی **بازی بازی** یعنی بی پروائی کار کردن از بهار عجم

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی **ببغا** بفتح موحدهٔ اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان **ببر** بر وزن صبر درنده است که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درندهٔ معروف و مسموع شده که نوعی از شیر ست که پشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر ببور جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند **به پشت سم زدن** کنایه از ددکاری کردن و مجاز آمعاملت را گویند از مصطلحات **به بینی رسیدن** قریب مرگ شدن و از زیست بتنگ آمدن **به بینی خط بر زمین کشیدن** کمال عجز و فروتنی کردن **به پوست افتادن** عیبجوئی کسی نمودن **به پوست گفتن سخن** در پرده گفتن یعنی برمز و ایما گفتن **به پرگار بودن** بقاعده و قانون بودن

فصل بای موحده مع تای فوقانی **بتا** بکسر اول بمعنی بگذار صیغهٔ امر ست از برهان **بت** بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و از ینجاست بت که بشنگرف بر هر فقره نثر میگذارند و آن اشارتست باینمعنی که فقرهٔ اول تا اینجا قطع شد و فقرهٔ دیگر شروع گردید یا لفظ بریدن از منتخب و لطائف و باقی از زبان ثقات **بتاسانید** یعنی بترسانید از لطائف **بتر** بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب **بتول** بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از ان لقب ست که تبل بالفتح در لغت بمعنی قطع ست و بتول بمعنی قطوع باشد که صیغهٔ اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بودند لهذا بتول گفتند از لطائف **بتن بر بداشتن و بر گرفتن** تحمل کردن ناملائم و مکروه **ابتیاره** بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب دیو از برهان و سراج و لطائف و مؤید در رشیدی ببای فارسی بمعنی مکروه و مهیب **بتاراه** بالضم و بامفتاح بمعنی بالغ

فصل بای موحده مع ثای مثلثه **بث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب **بثر** بضمتین آبلهٔ خرد و یا دانهٔ سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف **بثور** بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب **بثره** بالضم آبله کوچک از منتخب

فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی **بجاق** بجیم بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر ست و بعضی بنون نوشته اند و در مصطلحات هم ببای موحده و تشدید جیم فارسی آمده **بچشک** بکسر تین و بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از رشیدی و بهار و در فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بضمتین مگر اصل صحت **بجول** بضمتین با جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و پاشنه که بازی قمار کنند از استخوان میسازند از برهان و در مدار بر وزن ملول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبر است بضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ واقع شده و همین اصحت **بچشم کردن** انتخاب کردن و وقع و وقار نهادن از مصطلحات **بچشم کم دیدن** حقیر و بیقدر داشتن از مصطلحات **بجان آمدن** ناخوش و بیدماغ شدن از بهار عجم

فصل بای موحده مع حای مهمله **بحیرا** بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبی که در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی به پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود **بحت** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب **بحة الصوت** بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از صحاح و الامراض **بحث** بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن **بحر** بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است و جوی بزرگ از منتخب و مجازا بمعنی وزن شعر بمناسبت آنکه همچنانکه دریا مشتمل ست بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل ست بر انواع شعرها همچنانکه در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیر اینکه در ارکان واقع است متحیر میشود که این تغیر ست چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و مصطلحات **بحر** بمعنی غور و فکر نیز آمده **بحور** بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر **بحار** بکسر اول دریاها و این جمع بحر ست که بمعنی دریا باشد **بحر اخضر** بمعنی دریای سبز بودن دریا محض فرضی ست بالای کثرت عمق سبز مینماید باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط است طول دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ و جزائر آباد بسیار دارد از ان سراندیب **بحر معلق** کنایه از آسمان **بجل** بکسر تین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار

و بهار عجم بمعنی معاف آمده و مولف گوید که چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهر اصل لفظ عربی باشد و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب وغیره ماده بحل بمعنی
بمعنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر ها هوز صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک داده شده و بمرور گمنده شسته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهل بالفتح که مصدر ست
بمعنی ترک کردن و گذاشتن بمراد کمافی الصراح والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلم و تعلیم بجای حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل بهل بکسر ترین باشد صیغه امر
از هلیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امرست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد و برین تقدیر بهای هوز درست باشد مگر آنکه بوده های
یا بدال باشد چنانکه و تحیر و حال که در اصل حیز و حال بوده لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نیست **بحرین** هر دو دریای روم و فارس نام شهریست در اقلیم دوم بجانب مغرب **بحر روان**
عبارت از کشتی **بحران** بالضم تغییر عظیم که دفعتهً در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن
و بدن را بملک و منازعت بحران را بروز قتال پس اگر درین روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است از ملک بر آرد بحران تام جید گویند و اگر دشمن غالب شود نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد و ملک را
فرو گیرد بحران تام ردی نامند **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد از مصطلحات **بحر سیه** دریای عمیق خطرناک **بحتری** بالضم نام شاعری عرب منسوب به بحتر که پدر قبیله از طی و از بحتر
فصل بای موحده مع خای معجمه بخارا نام شهری از توران مشتق از بخار که بمعنی علم ست چون درین شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید
که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده **بخشا** امر بخشیدن و بخشائیدن از رشیدی **بخت** بالفتح بهره و نصیب و این عربی نیز آمده در اصل بخت بود شین معجمه را بتا بدل کرده اند
جواهر الحروف و بهار عجم **بخ** بالفتح کلمه التست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب **بخ بخ** هر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه
تحسین چیزی گویند از منتخب وغیره **بخرد** در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی هوشیار و در برهان نیز بالکسر بمعنی دانا و هشیار **بخت سفید** بخت نیک **بخت بلند**
زیبنده **بخور** بفتح اول و ضم معجمه و واو معروف بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشته که آنچه از آن بو دهد و در بهار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه حاصل شود
مثل عود و لوبان وغیره و در لطائف بضمتین عطریات سوختنی **بخت نصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد مفتوح و بعده رای مهمله
نام پادشاهی که کافر بود و این مرکبست از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بت ست چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا
بآن بت منسوب کردند و شتر بختی منسوب بآن پادشاه است از قاموس **بخر** بفتحتین بوی دهان از شرح نصاب و لطائف **بخار** بضم دود و آنچه مانند دود با رطوبت از آب گرم
وغیره برخیزد و مجازاً بمعنی تپ نیز آمده **بخس** بالفتح و سین مهمله بمعنی ظلم و زناصره از لطائف و در کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز در لطائف نوشته که در فارسی بهای فارسی
بمعنی گداخته و پژمرده **بخشایش** از گناه در گذشتن از برهان **بخش** بمعنی حصه و نصیب بارها کشف **بخش بخش** بمعنی پاره پاره **بخت و اتفاق** منفعت کثیر حاصل
شدن یکسی بلا وجه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندن فرق درمیان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام اگر یافتن
منفعت کثیر ست بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظروف چینی در بن چاه نو کندیده یافتن یا پیش آمدن مکروهی که در آنجا وجود نیست
اتفاق گویند **بخام کشیدن** پوست دباغت ناکرده کشیدن چنانچه نقاره از پوست خام کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات **بخشائیدن** **بخشیدن**
در محل ترحم و عفو مستعمل ست لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم **بخشودن** رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان **بخیه** ارزو کاف
بمعنی فاش شدن راز **بخیده** بروزن رسیده پنبه و پشم برزده از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان **بخرد** بالکسر دانائی از برهان **بختی** بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سنگین که از
جانب خراسان آید و این منسوب بخت ست که پادشاهی بوده است آنرا بخت نصر منسوب نامند آن پادشاه کو ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود بچگان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف
فصل بای موحده مع دال مهمله بدلاء بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیاء الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از ابدال اند
چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب **بدست** بکسر تین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که بعربی آنرا وجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی
و جهانگیری و مدار و برهان **بدائت** بکسر اول و حرف ثانی همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز **بدعت** چیزی نو که در دین پیدا شود بعد از زمانه رسول علیه السلام

منوده باشد از منتخب و کنز بداهت بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن چیزی از کنز بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید
تحتانی زیرا که چون فعیله منسوب بیا نسبت میشود یای او محذوف شود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات شیها اینکه علم آنها موقوف بفکر
نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است و کل اعظم است از جزو بدیهه بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم بد بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از
منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی مساوی مشهد افتد از برهان بدرود بالکسر یای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن
از برهان و رشیدی و جهانگیری و سروری و مجمع الفرس و کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو بدید بفتح ظاهر از کشف بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جائیکه در آنجا رسول صلی
علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در طلوع خویش بر دیگر انجام بدور
بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است بدخش بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده که عبارت از شراب سرخ باشد بدلع نوپیدا شده
بدع بکسر اول و سکون ثانی نوپیدا شدن بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در جمع بدعت از منتخب بدائع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل بدل بالضم
و در کنز ضد عجم بمعنی شتاخ در لغات ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب بدل ترسا از برهان بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران نوع بندی که آن را دعو
تورنگ گویند از بهار عجم بدل ما تحلل عوض چیزی که تحلیل میشود از بدن سگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بد اندیش و دشمن بدیل بفتح اول و کسر دال بدل و نیز نام حکیم
خاقانی از منتخب بدال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله با مزه شد معرب آنرا بقال گویند و در لغت بقال آن را گویند که تره فروشد از برهان اغلاط بدرام بفتح بای ابجد و
سرکش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از رشیدی و جهانگیری و برهان بالفتح بمعنی خوش بهتر بدین بالفتح بمعنی باین بالکسر بدستخان غله فروشان و مزارعان و مردمان ظالم مغا
بدست کم گرفتن حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات بدو بفتح اول و سکون دال و بفتحتین نیز او و هر دو بمعنی ظاهر شدن پدید آمدن بفتح اول و سکون دال سوای
معنی مذکور بمعنی بیابان و صحرا از صراح و منتخب و لطائف و کنز و هم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز با همین معنی در اصل بدء بود در قاعده عرب فارسیان همزه
ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جز بر کتابت غیره همزه را بواو نویسند و خواند بدجلو بکسر جیم و فتح لام اسب شریر از بهار عجم بذبهره بفتح رای معجمه ترسناک بلا بفتحتین
پلاو از برهان بدبیهی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر و مشکل بوجه احسن خوانده شود بدره صراح رشیدی و کشف نوشته اند که بالفتح خریطه دینار اکثر
و از برهان نیز همین ثابت شده در کنز و منتخب نوشته که پوست بره و بزغاله و همیان هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت هزار درم و دینار بدرقه بفتح اول و سکون
دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار و صاحب مغرب گوید جماعتی که راهبر قافله باشد و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است بدنی بفتحتین منسوب ببدن
و بسکون دال مهمله بمعنی طور بفتحتین است عربی و حبشی و نمکین و نیکی و غلطی بدی بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین در اصل
این لفظ بر فعیل است از شرح نصاب بدو بفتحتین مردم صحرا نشین بدیهی بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است

فصل بای موحده مع ذال معجمه بذر بالفتح تخمی که از نخود کوچکتر باشد بذاء بالفتح بمعنی سلیطه و مرد فحش گوی و بد زبان و بی حیا از منتخب و نفائس بذله بالفتح
از لطائف و برهان و مدار بالضم و بالکسر در سلطان نوشته که با همین معنی لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی اصلست بذی بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی فحش گوی و بد زبان

فصل بای موحده مع رای مهمله برنا بفتح نون مرد جوان از برهان برایا بالفتح خلائق و این جمع بریت که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد
از کنز و منتخب برصیصا بالفتح و هر دو صاد مهمله نام ولی که بوسوسه شیطان کافر شده بود از لطائف برخیا بالفتح و خای معجمه مکسور و تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان
علیه السلام بود و جمیر یا بالضم و همزه از جای شکن از کنز برگ بغرا عبارت از آنکه های بغرا که از نواله آرد گندم پهن کرده و بشکل برگ سازند و با شوربا و قند پزند بغرا بالفتح
و سکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف است از مصطلحات و بهار عجم برائت بر وزن قراءت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن و
برات لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن شدن مستعمل از بهار عجم برغست بفتح اول

و بفتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام مرغی که شکل بالک باشد و بمعنی چوبی آب انبار لطائف **برداشت** بمعنی سواری **برنشست** بمعنی سوار شد از لطائف و بحرین **برودت** بفتحتین بمعنی سرد **براعت** بفتح اول و عین مهمله و شین و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که بشعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک وقت ولادت ظاهر وجه تسمیه آنست که چون بچه بانگ کردن وقت ولادت شناخته میشود که بچه زیست یا خبر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه شروع کتاب و قصیده دریافته میشود که این کتاب یا قصیده در فلان مضمون فلان احوال است **بروت** بضمتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **برکت** بفتح اول و دوم و ثانی بمعنی بالیدن و افزون شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته بیت چنان با دشمنش دستی فشاند که در خرمن غم برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف مستعمل است غلط **برلسبت** قاعده و قانون و دستور از برهان **بریت** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی خلق که بالفتح است منتخب و کنز **برغوث** بالضم و غین معجمه بر معنی مضموم واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب کنز **برنج** بکسر ثانی معرب برنگ که بهندی پیتل گویند و آن مس است ممزوج باشد **برخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف **برزخ** بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزی که میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از آن هر دو مخالف وجود مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ است میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخست میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان حیوانات و نباتات و بسد یعنی مرجان برزخست میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب **برخورد** بسکون رای دوم مصدریست بمعنی ملاقی شد و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود **برد** بالضم بر وزن مرد بمعنی سرد گشتن و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن همیشه و بمعنی قیام و بالضم نوعی از جامه مخطط و قصیده برده از ینجاست و بفتحتین بمعنی تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این بمعنی بالتست معنی اول از سراج و منتخب و مؤید و کشف بمعنی آخر از لطائف **برگ بید** نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات **برید** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعمل است کذا فی الکنز و المنتخب و نیز در منتخب در رساله معربات که لغات معتبر است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم است و آن استری باشد یا اسپ که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود و بمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و الحال آن شخص را گویند که بر آن سوار شده خبر برد بلکه درین زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد **برجند** بالکسر نام قریه ایست از توابع خراسان از برهان **برهمند** بالتشدید تجربه کار و ماهر بمعنی قوم نیست که قوم چی پرورند و بجنگ اندازند و بهای گران فروشند از مصطلحات **بروز فلانی نشستند** یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آیند از مصطلحات **براز** بکسر اول بمعنی می سید **برومند** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بارور و مجازا بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند آنست که ما قبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زائده برآن زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج **برخوردار** کسب از برخور دیم الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبت است ای از حاصل خریدار است از حاصل برزدار از بهار عجم و هفت کشف درین لطیفه برآورده که این سه اسم است بمعنی بهره مند و نزد بعضی برخوردار بمعنی درخت برخوردار چه دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر و مرکبست از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی پا بوسیدن **برتغار** بضمتین و غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد **برفور** بفتح فا و جلد و شتاب **برادر** بالفتح لواد خانه تابستانی که لغایت سرد باشد از برهان و منتخب و برهان دریچه بالا خانه که ترجمه غرفه است **براد** بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ براد بتصریح بنظر مؤلف نیامد که بفتح ضبط کند مگر صاحب برهان نوشته است که براد بفتح بر وزن بلند پس ازین معلوم شد که براد بفتح است **بر** بالفتح ثمره و میوه درخت و سینه و آغوش و کنار و بغل و زن جوان و پستان زن جوان بمعنی پهنا و مثل آن و معده برای الصاق نیز آید چنانکه دوش بر دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بدوش و زمین بزمین و در عربی بالفتح و تشدید آخر نام حق تعالی و زمین خشک و بیابان و نیکوکار و مهربان و بالکسر و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش و نیکو شدن و رضامند مادر و پدر زندگانی کردن و بالضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر و سکون را در ترکی بمعنی یک عدد است از لطائف و کنز و برهان و منتخب و لغات ترکی **برگ** بفتح اول و سکون ثانی و رای مهمله و لام تازی بمعنی زراعت کنند و دهقان و کسانیکه ازین تحقیق آگاه نیند بزرگر بدال معجمه

بجای سین مهمله میخوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان **بران** بمعنی بران عزم و بران اراده **برکار** بکسر نون سینه برآمده آنان شنشه شوو ال بزهایت
و در شرح عمل کشتی نوشته که برکار بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی برآمدگی و بالیدگی سینه و پستان بربر بکسر سر دو بای موحده در ترکی بمعنی یک یک ... مردوای موحد
ملکیست بجانب حبش که مردم آنجا سبز رنگ باشند **برج کبوتر** در ایران هست که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن جا صد برای کبوتر است موسوم برج ... و در بیان
پنجاب کبوتر بکار رنگ نشان آید محصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی سند و بعضی نوشته که برج کبوتر خانه کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم **برون** بمعنیین در آخر بای معجمه بیرون آمدن
و آشکار شدن از منتخب بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه و زفارسی سجاف دامن جامه و غیره از برهان **براز** بکسر اول و فتح لام و الطا یعنی هرگز آدمی و غیره بمعنی بیرون
آمدن و بفتح حطاست از منتخب و کنز **برز** بالضم و در آخر زای معجمه قد و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان و درخت بالفتح زراعت و بمعنی زیبائی از جهانگیری و رشیدی و سرخ
و برهان **برد العجوز** بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن که بهندی پهاگن گویند و چهار روز اول اسفندار که بهندی تقریبا چیت باشد چون این روزها
در آخر زمستان واقع شده لهذا برد العجوز نامند چه برد بمعنی سرد و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که در این روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا باین اسم مسمی گشت و سامی آن عجز
اینست **برصن** بکسر صاد مهمله و تشدید نون **صنبر** بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه و سکون عین و در آخر رای مهمله **ق** بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله امر بر وزن فاعل مع تمر و معلق بصیغه
اسم فاعل و ثانی بفتحتین و کسر تشدید لام اول **سقطی الجمر** بالضم از صراح **برگ ریز** موسم خزان از برهان سراج **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه درویش که متوقع زر و سیم
پیش اغنیا گذارند از مصطلحات **برجیس** بالکسر و جیم عربی مکسور و یای معروف و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم باشد و سعد است و آنرا قاضی فلک گویند و خانه او قوس و حوت است
و این معرب برجیس که بالفتح باشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان در رساله معربات غنی **برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر و غیره از منتخب
و برهان **برنس** بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نیز از پشم سفید هم باشد و آن لباس سایان و نصاری است و در صراح بمعنی کلاه دراز که
اسلیه نشینان میپوشند **برش** بضم اول و کسر ثانی قماش خربزه و غیره از بهار عجم **برص** بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب **بربط** نام سازیست
مثل طنبوره باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد از برهان در رساله معربات که از غیاث رشید است معلوم است که بربط معرب بربت است بمعنی سینه بط زیرا که شبیه بسینه بط است **برذع**
بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران در آذربیجان باقلیم پنجم **برف** فرق میان برف و یخ آنست که برف چون ابر سفید مثل غبار میبارد و یخ چون بعد آمدن قطره
قطره میچکد و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد **براق** بالفتح و تشدید رای مهمله هر چیز تابان و درخشندگی و لمعان باشد مثل برگ و سنگ **برسر بریق** بفتح اول و ثانی درخشنده
و تابش برق که از ابر میجهد از کنز و صراح و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشیدن نیز آمده **برق و زرق** روشنی و سایه و درخشندگی **برید فلک** بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است از سراج
برمک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست آخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد پسرش یحیی نام داشت
بدولت رشید بعد از فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت هم بمرتبه اعلی رسید و دولت آنکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان
بروک بضمتین و کاف عربی فروختن شتر و ثابت شدن از لطائف **برگ** بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب سرانجام و بمعنی التفات و پروا و بتجدید و کاف عربی
قماشی باشد از پشم شتر از برهان سراج **برشکال** بالفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و نزد
فقیر مؤلف کتاب منفرس **برسکال** است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق
نوشته خود یافتم **برآن دل** یعنی بران عزم و بران اراده از بهار عجم **برسام** بالفتح مرضیست که در درون سینه هم باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که بعربی التهاب ذات الجنب
گویند **برانام** نام حوضیست که کمان الحیل و خسین بود در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و مؤید **برچشم و بچشم گفتن** کنایه از قبول کردن **براجم** بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان
برجم بالضم اول و سوم مفرد است از شرح نصاب **بیرون** بالکسر مخفف بیرون از برهان رشیدی و مصباح کشف بالضم نوشته **برزن** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی
براهین بالفتح جمع برهان و بضم خواندن غلط است **برین** بفتح اول و تشدید رای مفتوح سینه برکنایه از معرب و بضم و بفتح باء و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر و بلند

برگستوان بالفتح وکاف فارسی مضموم وکسور دوسین مهمله بر اسپ اندازند تا زینت و حفاظت شود هندی پاکهر گویند در سراج نوشته
که برگستوان بفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی پناه و لفظ آن کلمه نسبت مبرق یمان برتیکه منسوب بیمن باشند یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع آن میل است درخشان شود
و آن دلیل باران است و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب بیمن برمان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب فرق در میان برهان و دلیل آنست که دلیل عام است و برهان
خاص باصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر را که یقینی باشد نه ظنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس این نتیجه یقینی آید که کل انسان
جسم برش بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث و شین معجمه نام قبیله و انگشت سباع از کشف و در منتخب نام درندهٔ قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال مرغان شکاری برهمن بفتح اول و دوم و سکون سوم
و بسکون دوم و فتح سوم هر دو طور آمده و نوشته اند از علمای هنود و برزین بالفتح و کسر زای معجمه و یای معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار و رشیدی برهمن بمعنی
از سراج برتکان بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی کلیم از شرح بعضاب و فرهنگ الالفاظ برآغلیدن کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان برماسیدن
مالیدن عضو از برهان بردن بالضم در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت بر روی آب زدن ظاهر ساختن بر روی ایستادن حریف شدن از چراغ هدایت
برکت شدن تمام شدن و مردن از چراغ هدایت وغیره بر طاق ابروی کسی می زدن یاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت بر ریسمان کسی بچاه افتادن
بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت بر در ماندن خجلت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت بر سیماب اقتادن با شخصی مکار بمعامله افتادن از مصطلحات
برخویش تا بخشودن و مقید چیزی کردن که از آن هلاک شود بر خود چیدن تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت بر تافتن بمعنی برداشتن بر طبع
خوردن ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن بر رو ویدن شوخی کردن از بهار عجم بر سر آمدن غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم بر افتادن و رفتن و نابود گشتن از بهار عجم
بر بنا گوش زدن تپانچه زدن و آگاه گردانیدن بر سر پیچیدن و لب پیچیدن نام فنی است از کشتی از بهار عجم بر طرف شدن دور شدن برابر دویدن
استقبال کردن برابر کشیدن سنجیدن بر دور سیاه نشاندن خراب و بیحال گردانیدن از بهار عجم بر چیزی چشم سرخ کردن طمع داشتن آن چیز بر خوردن
ملاقی شدن و ملاقات کردن و بهره شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت بر طاق بلند گذاشتن و بر طاق بلند نهادن بمرتبهٔ اعلی رسانیدن
و چیزی را بکمال نمایش دادن و بمعنی چیزی را بر جای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم بر یخ زدن بر یخ نوشتن
فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زود زائل کردن از بهار و سراج و غیر آن بر روی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن بر کردن بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت
برگ بر آمدن بمعنی سوم خزان از برهان و سراج برگ سبز فرستادن دف گل فرستادن بر فرق کان دویدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات بر رگ کسی بحقیقت زدن
مغلوب کردن از مصطلحات بر روت کسی را پنبه نهادن کنایه از مسخره و نظر آموزن از مصطلحات بر ریش کسی فرا داشتن بر ریش او دیدن چه عجب بمعنی
مستعمل است از مصطلحات برقالب زدن مهیا کردن سرانجام دادن از مصطلحات بر مالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پایچه تنبان برای شتاب رفتن و مجادله بمعنی
گریختن از برهان و مصطلحات بر مچیدن بجیم فارسی دست بر مچیدن بمعنی مالیدن از برهان بر لنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز بهار عجم
نوشته که در این تامل است ظاهر لنگ بکسر لام بمعنی آلت ... بیست بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت بود و چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است بر شکستن کناره کردن و بمعنی رنجیده
شدن نیز آمده بر نشستن سوار شدن بر لب بستن چیزی را بر لب کردن از مصطلحات بر راه بردن بسر بردن از مصطلحات بر انگشت پیچیدن یاد داشتن و
مشهور کردن از مصطلحات بر بچه بیدن یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات بر خر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات بر خشت
زادن معمول زنان بار دار است که بوقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر بهر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود بر در عن زدن بر عالم
عرفان زدن از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم بر دندان زدن کنایه از رغبت لوت چه دندان سیرین را گویند
از مصطلحات بر سر پا آمدن ظاهر شدن پیدا شدن از مصطلحات بر سر من امی ... از مصطلحات بر سنگ زدن طلا ... گفتن از مصطلحات بر کشیدن

وزن کردن و مرتبه و رتبه کسی افزودن کردن از مصطلحات و بهار عجم برزو بفتح و ضم اول و زای معجمه منضم شاخ حیوان که در میان تهی باشد و آنرا مانند نفیر کنند و بنوازند در رشیدی و بهار عجم
و برهان برشته بکسر قرن بسرخ وزن و رشته بمعنی بریان هر چیز که خوب بریان شده باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه و گلگون یعنی حسن نمکین ملیح مائل بسرخی باشد از بهار عجم و مؤید و کشف
برزه بفتح اول و فتح و ضم هر دو رای مهمله نیکو کاران جمع بار که بتشدید راست برء الساعة بفتح اول و سکون را و ضم همزه دوای امر کب بمعنی نزله و رطوبات و نام کتابی در علم طب
رازی بمعنی لفظی با بن مرکب شدن و ساعت ست برّه بالفتح و تشدید را و تخفیف ابر دو طور بچه گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتابست و وقتیکه آفتاب ببرج حمل باشد
موسم بهار شروع میشود برکه بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب و کنز براهمه بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس برده بالفتح بمعنی غلام و کنیز و در اینجا
بهار عجم و این لفظ مترکیست و در برهان بمعنی اسیر برهنه بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده برذعه بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله
پالان خر از شروح نصاب برطله بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس برنج شماله بفتح شین معجمه پلاو زرد از برهان برامکه بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای
عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است پس ازانکه اولاد و نسل برمک باشند تحقیقش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست و آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت
میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز تر بود و در تواریخ ابن خلکان مسطورست نمیدانم که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق
که دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه بر ابی العباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخوردار بی نور چشمی این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چراکه در فارسی یای برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند
برای تکلم ست خصوصیت دختر نمیماند به پسر هم ثابت میشود بهر صورت این القاب بدختر خالی از کراهت نیست برغی بفتح اول و سکون ثانی و کسر غین معجمه و یای مجهول
بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهورست و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن ... بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض کسی چیزی
بکشتن دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان مدار و رشیدی و کشف و مؤید برکی بفتحتین و بکاف عربی منسوب به برک بفتحتین ست و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقرا از آن باشد
از جهانگیری برّی بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز برخطی بالضم بمعنی از چادر
که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشند برقلمی بالضم بمعنی از چادر که در بافت آن خطها میباشند برابر سطر بی قلم و بعضی گویند که بران نشان از قلم نقش و نگار کشند
بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی ست و کسر نون و تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامه مخطط که از ملک یمن آیند و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یا مشدد و استعمال
نمیشود یمانی بالف و تشدید یا باهم نشود که عوض و معوض یکجا نیاید بحقیقت برناقی بالفتح نوعی برمانی بالکسر نوعی از پلاو نمکین برگ سبز همکار و برگ سبز چشمی برگ تیار
که کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانه حریف خود فرستند و همچنین گل نیز میفرستند و آنرا گل کشتی گویند برهان لمی بکسر لام و تشدید میم مکسوره ابجد بر اصطلاح
عبارت ست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم ست یکی لمی دوم انی لمی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن و نفس الامر چنانچه گویند هذا
متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط ست علت ست برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی ازان گویند که علیت میکند
بر لم و علت حکم در نفس الامر برهان انی بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم
بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین ست علت ست برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط و آنرا برهان انی ازان گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم
در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه تعفن اخلاط علت ست برای حمی درین
مثال زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم و برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون الجسم مؤلف و کل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس
مؤلف بفتح لام معلول ست و بکسر لام علت ست برهان سلمی بدانکه برهان سلمی برهانی ست که بآن ثابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد و آنرا برهان سلمی ازان گویند که دران

شکلی میکشند بصورت مثلث برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدا دو خط مانند دو ساق مثلث
و هر قدر که آن خطها را کشیم بعد فیما بین متزاید گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط ا ب و ا ج و فرض کنیم بر یک خط نقطه ب بفاصله یک گز و [illegible] بفاصله دو گز و بفاصله سه گز
و فرض کنیم بر خط دیگر بمقابل اینها نقطهای ج و ه و ز بفاصلهای مفصله و وصل کنیم میان آن نقطها خطوط باین صورت  پس بعد ه ر زائد باشد از بعد ب ج و بعد
و ز زائد باشد از بعد ه ر پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد درمیان آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این
منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد و برخی گویند [illegible]
گفتن برج آبی سرطان و عقرب و حوت برج خاکی ثور و سنبله و جدی برج بادی جوزا و میزان و دلو برج آتشی حمل و اسد و قوس برج کهی بالفتح و کاف عجمی مضموم نام کبوتر است [illegible]
فصل بای موحده مع زای معجمه بزرجمهر بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان و این معرب بزرگ مهر است و آنچه در بعضی لغات نوشته اند
که بضم جیم نشاید جیم و رای مهمله هر دو را ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن جمع نمی شود [illegible] از رساله معربات صاحب [illegible]
ضمه بمناسبت کسره و فتح حرکت قوی است پس کلمه معرب را که ضعیف بود [illegible] بزرگوار فرید علیه بزرگ [illegible]
بزرگ بضم اول و فتح کاف فارسی [illegible] بزجگر ترسان مانند بهادر بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه [illegible]
از کشف و مؤید بز بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل است [illegible]
از برهان و باقی از لطائف بزآور بضم نام دوا [illegible] بزروغ بضمتین [illegible]
بزاق بضم اول لعاب [illegible] از کشف و منتخب و مؤید و مدار و بحر الجواهر بزرشک بکسر [illegible] بزرگ بضمتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و رای مهمله مفتوح
بمعنی کتان که بهندی آلسی گویند از برهان بزرقدم حقیر و ناتوان بطئی الحرکت از مصطلحات بزران بضم لفظ مفرد است بمعنی شهوت زنان از لطائف بزرگرفتن [illegible]
از لطائف بزبان بر داشتن و گرفتن [illegible] فریب دادن و سخنان نالائق گفتن کسی را از مصطلحات بزم سنگین بزمیکه در آن مردم بسیار جمع باشند از مصطلحات
بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبو [illegible] از برهان و سراج اللغات و رشیدی بزمه بزیادت ها بمعنی بزم [illegible] سراج اللغات
گوشه از بزم [illegible] بزغاله بزکوهی غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد [illegible] بزنگاه [illegible]
رهزنان [illegible] باشد از مصطلحات بزرو منسوب [illegible] بزگیری مکر و حیله کردن [illegible] از مصطلحات
فصل بای موحده مع سین مهمله بسا بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد بسالت بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز بست بالضم و سکون سین مهمله نام شهر
از ایران و وقتی است منحوس بمقدار دوازده ساعت [illegible]
بها و تشدید دال و بعده رای مهمله و الف و بالکسر مخفف [illegible] بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و گشادگی [illegible]
بالضم غلط است بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی [illegible] بسفایج بالفتح [illegible]
که چوب [illegible] باشد از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب بسند بفتحتین بمعنی کافی [illegible] بسد بضم اول و ضم سین مهمله مشدد [illegible]
مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان بسته نگار [illegible] بسر بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب [illegible]
کسیر نام [illegible] از لطائف بستان افروز گل [illegible]
مانند شیر بسط بالفتح بمعنی فراخی [illegible] بساط بالکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان [illegible]
و کشیدن [illegible] گستردن [illegible] از بهار عجم و کشف و فرهنگ اللغات بسیط [illegible]

چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد و ملحده و علمده و نام بحر بسیطست از نوزده بحر شعر بسایط بکسر همزه که حرف چهارم است جمع بسیطه
بهر لواز بسایط از چهار عناصر که خاک و باد و آتش و آب است **بسیط مسبع** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدده کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم **بسبرق** بالضم با تا فوقانی گویند که
یکمراج گویند از مصطلحات **بست و یک شاق** بکسر اول و ضم واو و ضم کنایه از بیست و یک صورت شمالی و تفصیلش همین جا بعد از دو سطر مسطور است **بسمل** بکسر اول و کسر میم ساکن
و بمعنی ذبح کردن نیز آمده هر گاه بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند لیکن ظاهر است این کلمه فارسی الاصل نیست لفظ مستحدث است از سراج و کشف **بست و یک پیکر** نوزده کوکب
شمال در اصطلاح اهل هیئت از کواکب مرصوده یکی چهل و هشت صورت بر فلک ثوابت اند از آنجمله دوازده صورت بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از آنست و از آنجمله
بیست و یک صورت بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از آنها دب اصغر بصورت خرس ایستاده کواکبش هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلانست کواکبش بیست و هفت سیوم تنین
بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و یک چهارم قیقاوس بر شکل شلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد ایستاده دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و این را حارس السماء
نیز نامند کواکبش بیست و دو ششم فکه و آنرا کاسه درویشان نیز گویند چرا که در استدارت شان رخنه افتاده است گویا کاسه لب شکسته است ستاره آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت
مردی بر زانو در آمده ای بر زانو نشسته ستاره آن بیست و هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفاة است یعنی باخه کواکبش ده از آنجمله کوکبی است از قدر اول آنرا النسر الواقع گویند نهم دجاجه
و آن بصورت ماکیان است کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی است بر کرسی نشسته و پا فرو گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب است از قدر ثالث یازدهم
حامل راس الغول بر مثال مردیست بر پای چپ خود ایستاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو چون کلان بموی سر گرفته کواکبش بیست و شش دوازدهم
ممسک العنان بصورت مردی ایستاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنانی کواکبش چهارده از آنجمله عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب و آنرا النسر الطایر نیز گویند کواکبش نه چهاردهم دلفین
بصورت حیوان بحریست که بمشک پر باد کرده مشابهت دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم حوا این بصورت مردیست که مار گرفته است کواکبش بیست و چهار هفدهم
بصورت مار که بدست حوا است ستاره اش سیزده هیجدهم قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفایس الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام نوشته که بصورت اسپیست شکل کواکبش بیست نوزدهم
بصورت اسپیکه او را بال در پهلو باشد و کفل و دو پا نبود کواکبش بیست بیستم مرأة المسلسله بصورت زنی ایستاده دستها کشیده و زنجیر بر سر و پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دست او
کواکبش بیست و سه بیست و یکم مثلث و آن شلثی است که دو ضلع طول باشد کواکبش چهار و پانزده صورت بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده نخست اول قیطس و آن بشکل حیوان بحری
که او را دو دست بود و بال و دم چون نهنگ کواکبش بیست و دو دوم جبار بر شکل مرد قایم بر کرسی در دست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیری حمایل کرده و این صورت را جوزا نیز گویند کواکبش سی و هشت
سوم نهر بر شکل جوی با پیچ و خم بسیار کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کلان کواکبش هیجده از آنجمله آن شعری یمانی که شعری عبور
نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر کواکبش دو یکی شعری شامی دیگر مرزم هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج و از آنجمله سهیل است از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ و دراز
با شکنهای بسیار برج اسد پیوسته کواکبش بیست و پنج نهم باطیه و آنرا کاس نیز گویند شکلیست مستدیر کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی که سر
او سر اسپ و بالای او تا پشت چون مقدم آدمی از کمر تا پایش شکل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل
جنوبی بشکل دوری کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده **بسطام** صاحب منتخب اللغات و مذیل الاعلام و یاقوت حموی نوشته اند که بالکسر نام شهریست کوچک
بطرف خراسان و صاحب کشف و صراح و مدار و لب اللباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد **بسیم** بر وزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطایف **بسّام** بالفتح و تشدید سین مهمله
خندان و شکفته **بسیچیدن** بالفتح اراده کردن **بستن** بمعنی پیوند نیز آمده چون آئینه بستن بمعنی پیدا کردن شدن چون نگار بستن و آبله بستن و بمعنی تشکیل ... بر بستن
بمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم **بستان** بالضم معرب بوستان از منتخب و در سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بست بالضم که بمعنی گلزار و جائیکه میوه خوشبو
در آن باشد و الف و نون برای نسبت باشد و بستان **بساتین** بفتح جمع بستان بالضم خوانند **حلاست بسدین** منسوب بسد که مرجان باشد و مراد از سرخ ملوک و کبکهای ان
... بیست ... بر ... **صحبت داشتن** ... زنستان

وتیره روند بودن و اظهار بخشش نمودن بشمردن آخر شدن از بهار عجم وغیره بسیجیدن الحاح و سماجت کردن نام ... از کشتی بشتیدن یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات
بست شکستن بالفتح امید تجاوز نمودن از مصطلحات بسیار آمدن از مرض شفا یافتن از مصطلحات بکسی گردیدن اطراف گرد سر گردیدن بسباسه بالفتح بدو باء موحده و دو سین مهمله
معرب بزبان هندی جاوتری گویند از منتخب بسمله بالفتح مخفف بسم الله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب وغیاث بسحاق بالضم و حای مهمله نام شاعری که اشعارش
بیان اطعمه است بسوه بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم حصه ... بیگه بیست بسوه باشد ... بسته بالفتح بچه بساط خانه متاع خانه از چراغ هدایت
بسمه چی بالفتح آنکه باوراق طلا و نقره ... بالقلم بر جامه نقش کنند از بهار عجم بسبی بدحلیه ... از بهار عجم بستان سرای باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات

فصل بای موحده مع شین معجمه بشری بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت و نام یار آرنده یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر ... و جامع البیان و تحقیق بالکسر در بای ... کشف
بای تحتانی گفته خواهد شد بشقاب بالضم بمعنی کاسه بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم بشارت بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بالفتح بمعنی جمال است از بحر الجواهر و مدار
و موید و منتخب بشاشت بالفتح گشاده رویی و خوشطبعی از منتخب و کنز و چراغ تازه روشدن بشن باید بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از ... هندست مثل ... بشر
بفتحتین بمعنی انسان جمع و زمانه انسان بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشره ظاهر الجلد از شرح مقامات حریری بشن بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی حرز مطلقا و بالای
آهن و نقره و برنج که بر در بندها و پیوندهای صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات بشاش بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوشرو و تازه و لهذا
وکسر بشع بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بدمزه و گلوگیر از کنز بشک بالفتح دویدن و دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی زلف بشکال بالفتح برسات
بشکلین بشکلن بمعنی هنگامه و جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت بشولیدن پریشان کردن از برهان بشخودن بخای معجمه خراشیدن از برهان
بشکولیدن چالاکی نمودن از برهان بشره بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز بشر حافی بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف

فصل بای موحده مع صاد مهمله بصیرت بینایی دل یعنی دانایی و زیرکی بصارت بالفتح بینایی چشم از منتخب وغیاث بصیر بینا و دانا از منتخب بصائر بیناها و
حجتهای روشن بصل بفتحتین پیاز از لطائف و کنز بصم بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب بصره بالفتح نام شهری از عراق عرب و بفتحتین جمع ...
بصری بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا التفات باشد میان بصر بالفتح منسوب بسوی بصره که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه شهاب الدین دولت آبادی

فصل بای موحده مع ضاد معجمه بضاعت بالکسر ... مال و اسباب بضع بالکسر ... از سه تا نه هر عدد که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن ... از لطائف ... بضعه ...

فصل بای موحده مع طای مهمله بطحا بالفتح و حای مهمله و الف مکه معظمه که گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل
باشد و در آن سنگریزه بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف بطالت بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح بطایح بفتح اول و حای مهمله جایهای
فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه بسیار باشند و این جمع بطحا است از صراح و کنز بطیخ بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف
بطر بالفتح شادمانی و بفتحتین سرکشی ... حیرانی و غفلت و ناسپاسی در فراخی و شادی مفرط و توانگری و فراخی معیشت و بمعنی زمین شکافته نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز
بطلیموس بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و بتقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر تحتانی و گفته که تقدیم
تحتانی بر میم ... بطلمیوس بفتح اول و سکون ... از منتخب و کنز و صراح بط بالفتح جانور معروف و این معرب بت است صراحی شراب که بصورت بط سازند از رساله معربات و بهار عجم
و برهان بطریق بالکسر ... ترسایان از موید و برهان و صراح و کنز سردار فوج رومیان بطک بفتحتین صراحی که بشکل بط برای شراب سازند بطل بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب
بطال بالفتح و تشدید بیکاره و ... دلیر از منتخب بطن بالفتح با و سکون طا شکم از منتخب بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره کوچک
بر شکل مثلث که بر دم حمل واقع شده از توضیح قران السعدین بطنه بفتح اول ... بمعنی بزرگ شکم بطون بضمتین پوشیدن و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است بطلان بالضم ناچیز
شدن از منتخب بطاق ... کسی کار کردن ... از مصطلحات بطرح دادن ... از بهار عجم بطو بضم اول و سکون ... آهستگی نقیض عجلت از صراح

بطانه بکسر اول چهارم نون یعنی آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم نوشته بمجاز است بمعنی راز دل و بمعنی دوست و ولی الطالب از منتخب بطی بالفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی بر وزن رضی درنگ کننده و آهسته بطایح ای بحرات جمع بطیحه

فصل بای موحده مع عین مهمله بعث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و گاهی از بعث قیامت مراد باشد بعد البعد بضم دال و فتح چهارم مرکب نام دائره که بالای آن
از همه افلاک و ماورای فلکهاست و نیز اهل هیئت بعد ابعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده با وج کوکب منتهی گردد بعث و نشر کنایه از روز قیامت چراکه در آن روز
همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت بعیر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و غیره و
بفارسی پشک گویند از منتخب و غیر آن بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات بعض بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است اگر در حدیث منظور نباشد
آوردن یا درست نیست بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بت را می پرستیدند از منتخب بعل بالفتح نام بت قوم الیاس علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی
و مالک از منتخب و کنز بعال بکسر اول بمعنی نرها و بمعنی جماع کردن و جولیت و شوهران و زمینهای بلند و زمینهایی که باران نارسیده از منتخب و لطائف بعد المشرقین بالضم بمانکه مقابله
مشرق صیفی و مشرق شتوی باعتبار افق ارض تقریبا یک هزار و چهل و شش فرسخ یا کم میشود و بحساب کروه سه هزار و یکصد و هفت و یا بالا میشود چراکه بعد مطلع اقصر الایام از مطلع اطول الایام
تقریبا چهل و هفت درجه است و هر درجه ارضی تقریبا بست و دو فرسخ یا بالا میشود و بحساب کروه هر درجه ارضی تقریبا شصت و شش کروه یا کم میشود انتهی و تحقیق این است که بعضی شصت و شش کروه
و هر از روش شصت و شش کروه و گروهی هیچ و نیمایش درجه فلکی یازده ملکه منقاد نه هزار و هشتصد و بست و شش کروه میشود و نزد بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است که گاهی بلحاظ اطلاع آفتاب
از مشرق تغلیبا مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین کنند بعثره بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه برانگیختن و پراکنده شدن از کنز بعره بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو بفارسی آنرا
پشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف بعینه بکسر اول و کسر نون یعنی بحقیقت خود و ذات خود بعالمی هر طرف افتاده کنایه از خود رای و خود پسند که نصیحت کسی نپذیرد

فصل بای موحده مع عین معجمه بغرا بالفتح و عین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم است و آن چنان باشد که مثل لیمو کاغذ
بلکه خورد تر از آن از آرد و نخود و کلوله با ساخته آش از آن درست بسیار زند و بغرا بمعنی خوک نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش است وضع کرده بغرا خان پادشاه ترکستان
بکثرت استعمال لفظ آش و ... بدو نسبت کنند و در بهار عجم نوشته که بغرا قسمی است از پلاو که از گوشت دیده و نخود و روغن و قند و سرکه و زردک و غیره راست کنند بغض بفتح اول و
سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت بغا بفتح بمعنی خواستن و بکسر و مد بمعنی زنا کردن و فاحشه شدن از منتخب و صراح و بفارسی بمعنی هیز و مخنث از لطائف و رشیدی بغاث
بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ کم پرواز از منتخب و کنز ظاهر اگر ... باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکاری است کند پر
که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب بغداد بالفتح نام شهری در عراق عرب در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بداد مظلومان نشستی
و بحال الف را ساقط کرده بغداد گویند از کشف و برهان و چهار باغ و در مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر مالامال باشد و بغداد باصطلاح اطبا شکم را گویند از شرح گلشن
بغلمش بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون ... بترکی بمعنی البته بغاز بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبی که در شکاف چوب
نهند تا در آن دخل کنند از برهان و در رشیدی برای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب بغلطاق بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و برهان کلاه فرجی و طاقیه و بمعنی جامه
ابلق بند نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی نعلبند و کلاه چهار طرف و قاف در فارسی نمی آید شاید که لغات دیگر باشد بغلوق بالفتح نام طائر مجازا بمعنی تر آمده بغلک
کردن ... سیاه شود ... گردد از برهان و رشیدی بغل بفتح و سکون ثانی بمعنی ... بغچه بالضم ...
... بغیه ... بالفتح ... از کشف و منتخب بغی بفتح اول و سکون ثانی مصدر بمعنی ... بغی بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد ...
بمعنی ... از منتخب بغداد خراب بغداد کهنه بغداد خالی کنایه از ... بغل گیری نام ... بغلی کنایه ...

فصل بای موحده مع فا بفرسیند این لفظ غلط است بفرستید صحیح چرا که مصدرش فرستادن است پس باید که کردن یای تحتانی بعد راء مهمله
و همی نماید و استعمال تای فوقانی نیز درین لفظ از ... بفتح سین مهمله یافته نشده بقصری بالفتح ... از کشف و رشیدی معلوم میشود که ...

فصل بای موحده مع قاف **بقلة الحمقا** بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و الف و قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادان است چون بسیار فواید [illegible] در راهها و جاها میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود که هزار بار سیل خراب میکند باز میروید لیکن بگذرگاه سیل و گذر آب میروید **بقای**
یعنی در بازی شطرنج برابر ماندن **بقر** بفتحتین بمعنی مطلق گاو و خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقره تای وحدت است نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب **بقراط**
بالفتح نام حکیم [illegible] کشف **بقاع** بکسر اول جمع بقعه که بالضم است بمعنی جاها از منتخب و لطائف **بقلق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی اشپکاهی و در مدار بمعنی نقصان [illegible] تخفیف قاف آمده
بقل بالفتح تره که پخته نا خورش سازند **بقال** در هندوستان بمعنی غله فروش مستعمل شده است و باین معنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد و نزد اهل عرب بقال بمعنی تره فروش
بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت **بقم** بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبی که از رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی بتخفیف قاف مستعمل و در هندی بهیته **بقائم** [illegible]
شدنست از بهار شریعت و در بهار عجم کنایه از خنک نا کرده حاضر آمدن **بقله** بالفتح تره که پخته نا خورش سازند **بقعه** بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای [illegible]

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی **بکا** بالضم بدون همزه بمعنی گریه که اشک ریختن باشد و بکاء بالضم و در آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با آواز از منتخب [illegible]
بکارت بالفتح صحیح است و بضم و بکسر خطاست بمعنی دوشیزگی از فرزین و اغلاط و صراح و کشف و منتخب **بکردرفت** خراب و تباه شد از مصطلحات **بگرد است** بکاف فارسی بمعنی
و صنائع است از مصطلحات **بگلر** بالفتح و کاف فارسی بر وزن اختر بترکی امیر بزرگ را گویند از لطائف **بگتر** بکاف فارسی بر وزن اختر جامه ایست که روز جنگ پوشند [illegible]
باشد که بر آن مخمل یا بانات کشیده استعمال مینمایند از برهان و رشیدی **بکر** بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله [illegible]
و بفتحتین یا مراد و لفظ باکره که بزیادت الف مشهور است بمعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف است و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر مجاز چون سخن بکر و مضمون [illegible]
بکر و همچنین بوسه بکر و باده بکر بمعنی بلوه که هنوز از آن لخلخه یا [illegible] از منتخب و صراح و بهار عجم **بکلو** بفتحتین نگاه بر خاستن در بامداد رفتن از منتخب **بکتاش** بالکسر و کاف عربی [illegible]
[illegible] از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بکتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از لفظ بک که مخفف بیگست بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش [illegible]
[illegible] بمعنی مجموع صاحب غلامانست و بعضی نوشته اند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی بلفظ تاش و داش برای اشتراک آید **بکیارق** بالکسر و کاف فارسی و رای مهمله مضموم نام امیر بمعنی علاما
[illegible] صاحب لطائف **بگ** بالفتح و کاف فارسی خوک و بالکسر مخفف بیک که بترکی بمعنی امیر است از لطائف و رشیدی **بکنگ** بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی [illegible]
[illegible] از برهان و رشیدی **بگلر بگ** بفتح اول و سوم و کسر پنجم که بای موحده است کاف فارسی بترکی بمعنی خانخانان و امیر امیران از لطائف **بکاول** بضم بای موحده و کاف عربی [illegible]
بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و بهار عجم بفتح اول و فتح واو **بکم** بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ است و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و لطائف و کنز **بکران** بالضم [illegible]
بکتیمان بکاف فارسی بر وزن کتمان نام قوم از سلاطین ترک **بکدا شلتن** از رساله عبد الواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است **بکار بردن** [illegible] **بیک لا بیکیان**
سرداران امرا و بزرگان امیران **بکه** بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب **بکره** بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ [illegible]
[illegible] از رشیدی و بکر دش آید و بمعنی آن باشد [illegible] از صراح و منتخب و غیره **بکلانه** ملکیست در افصلی [illegible] **بکر نگاه** معشوقیکه هنوز دلبری نیاموخته باشد از مصطلحات

فصل بای موحده مع اللام **بلوا** بالفتح بلا و محنت از لطائف و کنز **بلا** بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه بنعمت دادن از شرح نصاب و صراح [illegible]
و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت و محنت هر دو آمده و در منتخب آزمودن و مکروهی رسانیدن و نعمت دادن و در محاوره فارسیان بمعنی بسیار [illegible]
نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه بغایت عجیب باشد و کار عمده فوق العاده **بلغا** بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ **بلاغت** چون شدن سخن به نهایت [illegible]
برعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جزو بلاغت است [illegible] ابلاغت شرط نیست از منتخب و چند شرح نصاب [illegible]
و در منتخب الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است به مقتضای مقام یعنی لایق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کردن و خالص بودن کلام از ضعف تالیف
و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام صادر بود چنانکه بوقت احتمال ملال سامع اطناب نکنند و آنچه اهم باشد تقدیم نمایند [illegible]

اثم نبود و متوحش گردد و ذکر امور مشغوله ترک سازد و امور محبوبه مجامله بپردازد نماید و علی هذا القیاس **بلّیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و محنت از منتخب **بلاهت**
بالکسر کم عقل بودن در امور دنیا از کنز و منتخب و صراح بفتح نادانی **بلادت** بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز **بلوکات** بضمتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد
هندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست **بلماج** بالضم و جیم عربی نوعی از آش که از قیمه و برنج
و بلغور گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج **بلاجرج** بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای مهمله بمعنی بدون رنج کردن **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شهری از خراسان از برهان و منتخب و جهت
خواندن خطاست **بلید** بفتح کند ذهن از منتخب **بلند** بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح ست از برهان قاطع و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی جاه و جاهم که از سپهر و
دیگر دروازه بالا باشد و مؤید بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازا چون صدای بلند
و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست و بلغه بفتح بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند
و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند **بلند** بفتحتین بدو عربی بمعنی شهر و قورمایی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی
بلغور بالضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار **بلغار** بالضم شهریست نزدیک سقلات و گو
سکندر و بمعنی ترکیبی آن بسیار خار ست چه در آن سرزمین بسیار خار ست سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن خار ست نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود از نیز آمده
کا آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر ست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که صحت بلغر ظاهر میشود و مناکشف و مؤید و برهان و رشیدی همه بمعنی نام
شهر بلغار نوشته اند **بلاد** بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلاوا گویند و آن در درجه چهارم و نام زیور و پیرایه زنان که بصورت بلاد سازند و زنان آنرا بر سر بندند از رشیدی
و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان بکسر اول و فتح دال غلط ست **بلور** بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف عربا بمعنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب
و بتخفیف لام نیز واقع شده **بلعم باعور** بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و هم چنین عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس بر موسی
علیه السلام دعا بد کرد که موسی با قبیله آن چهل سال در بیابان سرگردان ماندند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدرش باعور بود از لطائف و غیر آن **بلقیس** بالکسر
زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد **بلیناس** بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار **بلاس** بفتح مجازا بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیه این در بهار عجم مسطور ست
بلوط بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا حب البلوط گویند که بهندی سپتا سپاری نامند یا بمعنی جاهل و بالسر سوم مسکت قالعی از بحر الجواهر **بلع** بالفتح فرو بردن چیزی را
بگلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن و بزرگ دیگری خفی و کوچک آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار و دیگر اسامی
هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است **بلبل بوستان ما زاغ** کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح و غیره
بلیغ رسا و رسنده و علم مرتبه کمال و تیز زبان از منتخب و غیره **بلغ** بفتحات و نیز بمعنی جلا متیکه در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده
تا نیست **بلاق** بالضم چشمه آب و حلقه بینی که زیور زنانست از لغات ترکی **بلک** بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی **بل** بالفتح
عربیست بمعنی ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر زیادت کاف در آخر استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بود و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز پنجگاه
میگفتند **بلابل** بفتح اول و کسر با دوم جمع بلبل که طائر مشهور ست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی ست **بلبل آمل** بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر ست **بلبل** بفتحتین نغم
تری از کنز **بلبال** بالفتح بیهوده و بالکسر بیهوده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز **بلعم** بفتح اول و فتح عین مهمله کسی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و بوسیله
تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت **بلاگردان** بمعنی قربان و تصدق کرده شده **بلاکردن** کار عجیب و طرفه آوردن از مصطلحات **بلدان** بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها جمع بلد
بلبان بالتحریک نام مساکه با ستر ک لب و ستیغ از زند و بهمین سبب بهندی آنرا استخنگ گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان با بالفتح نوشته و شارحی که ثقه و معتبر ست بلبان
بفتحتین بمعنی النغوزه نوشته و این بالفتح مهر جان و رشیدی یافته نشده **بلسان** بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که بهندی مهندی گویند و در قریه عین الشمس که در ملک مصر ست از منتخب

صاحب برهان نوشته که بفتح با و سکون لام درختیست مانند سرو که از برگ آن روغن گیرند و بعضی گفته‌اند نیز بفتح لام نوشته‌اند و صحیح آنست در شعر ... و بیچکد بلند شنیدن
بمعنی کر شدن ... شنوا شدن شرح قران السعدین بلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و محنت از منتخب بلمه بالفتح در لباس ... بلبله بالضم ... بای
موحده بمعنی کوزه که لوله اش پهلوی گردن آن باشد و آواز قمری و بمعنی صدای ... و بفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت ... و وسواس از منتخب و رشیدی و برهان بلیلج بفتح
اول و یای معروف ... ثمر درختی که ... بلیله ... از لطائف بلغه منتخبات ... گاه بمقابله کتاب برکناره
ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب ... بلغ صیغه ماضی ... بلغه بالضم ...
و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف ... بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است بلده بالفتح شهر و نام منزل ... از منازل قمر ... برج قوس و صاحب
قاموس گوید آن پاره از آسمان است خالی از کواکب و بمعنی شهر و بالضم آمده از منتخب و کشف و شرح ... بلالانه بکسر ... بلال چون حضرت بلال ...
پس از بلالانه مراد ... بلیه بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کنز نوشته ... بلفظ
بلی که بمعنی آری است بلکه بدون کاف لفظ عربیست برای ترقی ... فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ... بهار عجم و مصطلحات ... گوید کاف با لفظ
بلکه دراز باید نوشت چرا که کاف ... مرکب ... بجای نویسند که کاف با لفظ دیگر متصل نسازند ... کاف با لفظ بل مرکب شد ... اتصال یای تحتانی
فافهم بلی بفتح اول و کسر لام لفظی است که برای تصدیق کلام آید و در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند بلندی ... بلفظ دادن ...
بلاتحاشی بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ و بی اجتناب و بی ... بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند و میخوانند

فصل بای موحده مع میم

بم بالفتح بمعنی ... بلند ... از جهانگیری ... بمعنی صدای ... بمقابله زیر باشد که بمعنی ... بجست

فصل بای موحده مع نون

بنا بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت ... و کنز و بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن
و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن و انداختن مستعمل بنت العنب بکسر ... و فتح نون موحده بمعنی شراب ... انگور را گویند و در ... شراب ...
بالکسر بمعنی دختر بنات بالفتح بمعنی دختران و این جمع سالم است و بنت در اصل بنوة بود ... قیاس حذف کردند و تای فوقانی عوض آن گردانیدند ...
بای موحده ... جمع سالم سازند ... برای جمعیت ... تای فوقانی را حذف کردند ... تخفیف ... مفتوح خوانند ...
زائل شدن ... از سکون نون ... بنوت بضمتین و تشدید ... بنج بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت ... اجوائن ... قیاس
میخواهد که بنج معرب این بنگ ... بهنگ گویند ... استعمال اطبا بنج ... خراسانی ... بعضی مردم ...
و ... گویند ... صاحب رشیدی بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی مکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله ... پهلوانان ... زنجیر و قفل و بند قبا و
غیر آن ... تیغ و بند ... عهد و پیمان ... شرط ... بمعنی ... از
بهار عجم و لطائف و بهار عجم و مصطلحات بنا میزد این کلمه ... استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند ... استعمال ... اضافت ...
بلکه الف ... رسم الخط ... سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که ... اضافت قرار دهند ... رعایت یای تحتانی و حذف الف ...
خوردش ... بندر بالفتح کنار دریا ... از منتخب و بمعنی ... که بر کناره دریای محیط واقع باشد ... صورت ... معلوم ...
بند ... بمعنی ... لیکن اکثر ... در کتب ... عربی ... بنادر بفتح جمع بندر ... بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصر است بنی نوع البشر ...
جنس انسان ... بنی ... جمع ... قاعده نحوی ساقط گردید بنی نوع ... بنی عمام قبیله ایست از عرب
بنگه ... کنایه از ... بنگش ... نام ملکیست ... کشمیر ... بفتح اول و ضم نون ...

سبعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه **بنات النعش** سه ستاره‌اند قریب بآن که شرقی شمالی نعش و نعش چهار ستاره دارد بصورت چهارپایی و بنات و نعش مجموع هفت ستاره‌اند
قریب قطب شمالی و آن هر همه برگرد قطب میگردند **بناگوش** بضم اول نرمهٔ گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندرنامه در شرح قلمه و حل لغات
همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین صیغه صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور است محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته‌اند و بعضی بمعنی پس گوش
آورده‌اند **بنو ماش** غله سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات **بناغ** بفتح و غین معجمه باشوره ریسمان خام و نوعی از سبزه که چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف **بنادیق**
بفتح جمع بندق **بندوق** در اصل بالضم است مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز بمعنی تفنگ و این ماخوذ از بندق است که بضم اول و ثالث عربی بمعنی گلوله باشد چون از تفنگ گلوله را بیا
سر می‌اندازند لهذا مجازاً تفنگ را که آله انداختن آن گلست نامیدند چون ضمه دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند بندق بالضم و دال مهمله مضموم غلهٔ گلی که
اندازند و میوه معروف که فندق گویند از منتخب **بنایان افلاک** عقول عشره **بنگ** بالفتح و کاف فارسی بروزن تنگ نام سبزه معروف و نام ملک مشهور که آنرا بنگاله گویند و بفتحتین و کاف عربی
بروزن فلک نوعی از قماش که زمینش از اطلس باشد و گلهایش برجسته از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای چیزی که در ملک ما آنرا ابنت گویند **بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام
چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام ست چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حق تعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی ست و بعضی گفته که اسرائیل بمعنی بندهٔ
خداست **بنی تمیم** قومی و قبیله‌ایست از عرب از منتخب **بنت الکرم** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله بمعنی نشه انگوری چه کرم بالفتح بمعنی رز ست که درخت انگور باشد از کنز
بنایان بفتح اول و تشدید نون معماران **بنا آب رسانیدن** کنایه از کمال استوار بنا و حسن ظاهر ست نیز کنایه از خرابی عمارت **بنه بستن** بضم اول و فتح نون کنایه از سفر کردن **بنا انداختن**
مراد از بنگ خانه ریختن از مصطلحات **بند کردن** بمعنی داریکی محکم گرفتن و اسیر کردن بعم ذکر خود بر عضو کسی نهاده دور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گل
بند بستن توقع و طمع داشتن **بنون و بنین** هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف **بنگران** بالضم و کاف فارسی مفتوح برنجی که گویند که در ته دیگ بریان شده
مانده باشد از لطائف **بن دندان** بضم اول بغایت الحاح و عاجز کردن در لطائف و رشیدی بمعنی کمال اطاعت و رغبت تواضع **بنیان** بالضم بمعنی بنیاد خانه از منتخب **بنان**
بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر کشف **بن** بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تحتیست که آنرا قوه نیز گویند از لطائف **بندلو** از اصل بند نی با
بود بمعنی کسیکه نگهبان قید بان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده‌اند که بجای بای موحده نون خوانند و بجای بندی که بمعنی اسیر ست بندی و آنرا بمعنی قیدی و اسیر گویند **بنیامین**
بروزن اسرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلطست از منتخب و نام شاعریست **بنگو** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اشغول از برهان
سراج اللغات **بنگاه و بنگه** بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح سراج **بنیه** بکسر و بالضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد نهاد آفرینش و وجود سرشت آدمی از لطائف
و منتخب و بحر الجواهر کشف و صراح و بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب **بنده** مرکب از بند و ها که کلمه نسبت و وضع آن در اصل برای هیچ بیدو خوار گویند زیرا که در
بند اند و بفروخت میرسند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف کسی مضاف الیه باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده **بیت**
صائب بندها می از خلاص میشود و هر کس بلطف نهد امید بیم را و چنانکه میگویند بنده این کار میکند همچنین بنده این کار میکنیم نیز محاوره است سلمان گوید **بیت** بند
امروز پیچ و زلف هشت و که برین در همیشه نخر فریاد و از بهار عجم **بنفشه** بفتح اول و ضم نون گیاهیست دوائی درخشش بغایت پست با شاخهای باریک و گلش برنگ کبود میباشد
از برهان و مؤید و مدار و کشف بعضی تیمن **بمانه** بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از سروری و سراج **بنی شیبه** بفتح شین معجمه
نام قبیله از عرب **بنگ ساکی** در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد **بنی طی** بفتح طا نام قبیله‌ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از لطائف **بندی** بالفتح اسیر و گرفتار

فصل بای موحده مع واو

بو علی سینا بمعنی مشهور ابو علی سینا پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود در ایام نوح بن منصور از شهر بخارا آمده بو علی سینا در انجا متولد
در سنه سه صد و هفتاد هجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره ور گشت و بعض علوم بعد آن برو مکشوف گردید وزیر شمس الدوله شد و هر دو کتاب در علوم تصنیف کرده در چهار صد
و بیست و هشت هجری از جهان در گذشت اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون از تصانیف اوست سراج اللغات از قول مجد الدین علی قوسی باختصار منقول شد

بوالعلا کنیت پالوده و کنیت محبتی که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیا که بار از لطائف و تعلیم استاد پدر خاقانی که خاقانی را از وی بخششی بمیان آمده بود از شرح
خاقانی بوالهیجا بالفتح های هوز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل ابو الهیجا بود فارسیان ابن قسم الف را اکثر حذف مینمایند بوحنا بفتح حای حطی و تشدید نون کنیت
یحیی علیه السلام از مؤید بوم طلا چیزی که زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر بوّاب بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان بولهب بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت و دشمنی او با حضرت نفرین بر و واقع شده لهذا ابولهب تلاش کرده از لطائف و مولانا یوسف بالغ در شرح نصاب نوشته که چون روی
او تابان بود مثل شعله لهذا بولهب کنیت یافت بوالعجب پر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده بوتراب کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی جناب
در حالت غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده غبار بر اندام ایشان از خاک گرد آلود دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب
از آن روز این کنیت مقرر گشت و باین کنیت جناب امیر افتخار میکردند و بوتراب در اصل ابوتراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند بوطالب در اصل ابو طالب است کنیت والد
حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بواعث جمع باعث او شمسی بوجود بواو معروف کنایه از هستی و وجود بویزید یکی از اولیای کامل بوده رحمة الله علیه
بوسعید در اصل ابو سعید است کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه بوذ بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این از اوقات است
اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله عبد الواسع و رساله ناجی مسطور است بوتیمار مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند و از بیم آنکه مبادا
آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخوار از رشیدی بواسیر مشهور جمع باسور و آن گوشت زایده باشد که در مقعد و بینی پیدا شود از صراح و منتخب
بوار بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن در شعر کلمه فارسی باشد و با وحده زائده است و از نفس کلمه نیست بور
بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آنست که بهندی آنرا اسرنگ گویند بوعمرو نام یکی از هفت استادان علم قراءت بوذر بفتح ذال معجمه
نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود بوی افزار گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی و غیر آن از برهان بونا در بواو معروف و نون [illegible]
آنرا نهان کنند تا سبز شود بوس بالضم با دسکون همزه و سین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب و لطائف و کنز و بالضم و سکون او [illegible] بوسه بهار عجم
بوفراس بالضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب بوقبیس بالضم قاف و فتح بای موحده نام کوه در قرب حرم از مکه معظمه بوالهوس مرکب لفظ
که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام بر و جائز نباشد بخلاف بوالفضول و بوالعجب امثال آن که الفاظ
عربیست پس حق آنست که بلهوس بی واو و الف است مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغاد و بلنباک
بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان میر عبد الواسع هانسوی فقیر مؤلف کتاب میگوید که آنچه میر عبد الواسع در اینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو [illegible]
خطا واقع شد چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو و در صورت داخل کردن الف و لام بر و جائز باشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب
امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که بوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید است در صورت لفظ هوس غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تعریب باشد که لفظ بوس را
که بفتحتین است فارسیان بواو مجهول خوانده باشند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بی واو و الف چنانچه عبد الواسع فهمیده [illegible]
[illegible] و گلد و ز ثابت میشود و حال آنکه یکی از شعرا بکلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن بوالعجب آورده اند فافهم بوش بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر و عظمت و تفوق
بسیار عیال و بمعنی مردم مختلف در هم آمیخته و اوباش جمع اینست و بدال جمع مقلوب از لطائف جهانگیری و برهان بونافع نوعی از معجون و دوای بوخلاف کنیت ابلیس
بوعلی قاق بفتح دال و تشدید قاف نام شاعریست از مؤید بوارق بفتح اول و کسر را مهمله جمع بارقه که بمعنی چیزی روشن و بمعنی درخشندگی و روشنی باشد [illegible]
که بمعنی درخشیدنست و بمعنی شمشیر باشد بوق بواو معروف چیزی باشد از مس مانند سرنائی که از آن آواز مهیب مکروه بر می آید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی نفیر گویند
و آنچه در برهان نوشته که بوق نام مهره سفید است که [illegible] گویند درست نباشد بورق بواو مجهول و فتح را [illegible] ملحیست مانند نمک بهندی سهاگه گویند [illegible]

کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی نوعی از آش است که از شیر و جغرات پزند بو سحاق نام طائفه ایست که ظاهرا آن طائفه شریر باشند یا منسوب بنوعی از ادبه نظامی
و صاحب بهار نوشته که نام مکان غیروزه و نام شاعر که اکثر بیان طعام میکند بوسلیک بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان
سوری هیرپچاچ در نظم آورده که دشت آن بعد سدال است و بعضی نوشته که شعبه آنرا نوروز عجم گویند و بعضی گفته که شعبه از نغمه بوسلیک عاشق است بولوک بضم اول و لام و سکون
کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجازا بمعنی فلک نیز آمده بوک بواو معروف بمعنی بگر بوک بالضم بروزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سبو نیز نوشته اند از برهان بورک
بالفتح و رای مهمله مفتوح آنچه سبزی یا سفیدی پنبه مانند چیزی که از هوای سرد بر نان گرفته یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری بونک بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی
نام تره است مثل سپرغم و آنرا بادروبه نیز گویند بول بالفتح شاشه از منتخب بوتم بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طعن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد بوتمام نام
شاعر از عرب بو الحکم بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون او اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند بو نجم نام شخصی از شهر ... که نسبت
بسیار داشت از شرح خاقانی بوم بواو معروف بمعنی زمین که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طایر منحوس و بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی باشتم از برهان و رشیدی و لطائف
و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طایریست منحوس و بمعنی عربیست و آن غیر جغد است و کلان تر از آن باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن زراعت نکرده باشند و هر
زمینی که در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده بو دادن بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت بوسه خوردن بوسه گرفتن از چراغ هدایت و بهار عجم نوشته
بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و پیچیدن و برافشاندن و ریختن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست بوقلمون بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه
برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حربا است و نام مرغی که هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهرا این هر دو معنی اخیر مجاز باشد
از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف را حذف نمایند چنانچه در بوجهل و بولهب و صراح معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان
بوقلمون بالسکون لام نیز آورند و این نوعی از تصرف است و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل یعنی گویند که جانوریست از حربا بزرگ که صبح
برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند بو الحسن کنیت حضرت علی کرم الله وجهه بوی پیرهن کنایه از قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب
علیه السلام رسیده بود و گاهی از پیراهن باشد اندکی از آثار و مقدمات حصول مطلب بو الحکیمان بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان ... بالضم حای مهمله و فتح کاف
حکم است که بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خاقانی آمده و یا بمعنی بی دینان باشد چه بو الحکم بفتحتین حای مهمله و کاف عربی کنیت ابوجهل بود و از آنجهت آنرا ...
ساخته اند بو الحکمان بفتح حای مهمله و فتح کاف بغیر تحتانی مراد از بددینان چه بو الحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند بون بالضم
و بالفتح حد ادا دری و فرق میان دو چیز و بالفتح افزون آمدن از کسی بفضل از لطائف و منتخب بوستان مرکب از کلمه بو و کلمه ستان که بمعنی جای باشد نسبت از سراج بو غدات خبر
که قلندران در آن اسباب گدائی نگاه دارند از لطائف بوسه بلب خیش زدن در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست بازو خود زنند و آواز برکشند و دست در دست حریف
برزنند بو بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید و طمع از سراج و محبت و خجلی و بمعنی کاشکی و بمعنی شاید و مخفف بود که بفتح واو است و مخفف بوم طایر منحوس ست و در ترکی بمعنی اینکه
اشارت برای قریب است از رشیدی و سراج و لطائف و شرح قران السعدین و مصطلحات بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکی که از گل سازند و در آن طلا و نقره گدازند و بترکی ... و بوته
معروف درخت کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات ترکی بوزینه بکسر زای معجمه جانوری معروف که بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که بوزینه بکسر زای معجمه مخفف
بتشدید نون کینست میمونست که آنرا بفارسی کپی خوانند و بوزنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت ست کما فی الصراح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسر زای معجمه استعمال کنند
مخفف بوزینه باشد و یای تحتانی عوض نون اول باشد ... که در اصل بتشدید نون بوده بر بنای اشباع باشد و تخفیف ... در فارسی شایع است بخلاف ...
بوزینه بکسر زا و تشدید تحتانی بمعنی ... آورده اند بو سعید بمعنی کمند ... فارسی است و ... عربی شهرت گرفته از مجمع الشعرا بوره بواو معروف چیزیست
مانند نمک ... که آنرا سهاگا گویند از برهان بوعمره کنیت ... از لطائف بو حنیفه کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه نام مبارک ... بوشیده بالفتح ...

از لطائف **بودنه** بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج **بولی** بفتح اول و سکون واو و لام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و در هندی و
شهرت دارد از چراغ هدایت **بوتات نوبیسی** غلطست صحیح بیوتات نوبیسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی جمع بیوست و بیوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد
بوجیجی بفتح یای تحتانی و سکون حای مهمله کنیت عزرائیل **بولسری** نام درختیست که آنرا مولسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پشباست و سیری بمعنی سیب و این از پشباست
سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت **بو اسحاقی** کان فیروزه است در نیشاپور منسوب به بو اسحاق که اسم کسی است از لطائف منتخب لغات سپاهیان **بواد** جمع بادیه بمعنی صحرا
فصل بای عربی مع بای موحده **بها** بالفتح روشنی و رونق و زیبایی از منتخب و نزد ایشان بمعنی قیمت از لطائف **بهند رفتن حنا** بر سیاهی زدن حنا از مصطلحات
بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبایی و خوبی و بضم چنانکه مشهور است غلطست از مؤید از کشف و کنز و منتخب **بهتت** بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح
بهشت بفتح با از غلط الهار و سکون تای هندی قومی از برهمنان **بهیج** بفتح اول بر وزن خبیل بمعنی شادمان از لطائف **بهراج** نام پادشاهی **بهرج** بالفتح و را مهمله مفتوح
و جیم بمعنی درهم ناسره و سره آنکه بوزن و باطن بد باشد و این معرب نبهره است از رساله معربات و شرح لغات **بهرام چرخ** مریخ زیرا که آن نحست بر فلک پنجم تا به هر مرآمد
در غضب است از رشیدی **بهزاد** نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج **بهار عنبر** نقاط اسفید زرد که بعد از شکستن عنبر اشهب پدید آید
از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر **بهادر** بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از مؤید و لغات ترکی و برهان **بهار**
اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل خصوصا گل نارنج و نام
و نام بتخانه و شکوفه از بهار عجم **بهار نفیس** بالکسر گیاهیست خوشبو در هندوستان **بهار** بفتح بالفظ پرید و دمیدن و بجوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن و شکستن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج
بهیر بر وزن فقیر بازاریان لشکر ظاهرا لفظ هندیست که بتفرس واقع شده **بهکت** باز بفتح بای عربی غلط التلفظ بهار و بفتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بای هوز و نون بای هندی
مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی و معنی قصه است که هندوستانیان امردان را بر قصه اند **بهق** بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام جوانان پدید آید بهندی چهپ گویند از منتخب و مؤید
مدار و کشف **بهل** بکسر بمعنی بگذار و این امر است از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج **بهلول** بضم اول و دو واو معروف مرد خندان و نیکو خوی قوم که سردار باشد و نام دانائی
مشهور از منتخب و کشف **بهرام** بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود و چون اکثر شکار گورخر میکرد لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که فلک پنجم است و نام
روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که روزی هرمز بر وی غضب کرده بود و بجهت تذلیل چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام بجان یاران سلاح و اسباب سپاهگری را
بتاراج داد که چون من نزد پادشاه حکم پیرزن پیدا کردم مرا سلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج **بهائم** بفتح چهارپایان مثل اسب و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه بهیم بر وزن رحیم
نام اسب از شرح نصاب **بهرام چوبین** نام یکی از امرای لشکر هرمز بن نوشیروان چون لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج
بهاران بمعنی بهار الف و نون زائده است **بهلستان** بالکسر نام ملکی که بهلبسه مشهور است از فرهنگی نوشته **بهمان** بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین چنانچه
فلان و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم **بهرمان** بالفتح عصفر که در عربی آنرا کل معصفر گویند و بهندی کسنبه گویند
و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و برهان رشیدی **بهترین** منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آنرا بهتر میتوان گفت و گاهی با و نون محض زائده باشد
از بهار عجم **بهتان** بالضم افترا بالفظ نهادن و کردن و بستن بصله لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم **بهمن** بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است به برج دلو با بهار گلبانگ هندی
مانند که نقاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهی که پسر اسفندیار بود و را نیز بنسبت آن فرشته این نام شده و نام دوائی و آن دو قسم
باشد یکی بهمن سفید و آن بیخی است از زرد که صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و این هر دو درخت علیحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سروری و برهان و سراج **بهشتی** روکنایه از سقاء بود که
همه مردان سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده و در حالت جوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته **بهو** بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و شمس الدین برهان
و منتخب و شرح خاقانی **بهتانه** بالفتح و بدو نون بمعنی بودنه از کشف و برهان **بهره** بالفتح حصه و نصیبه بلفظ داشتن و برداشتن و بردن بصله از مستعمل از بهار عجم **بهیدانه** بادکوب در جه عجم

... وتشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان بیا بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند بهیه بفتح اول و چهار بای الف بهیج
بفتح اول و سکون تحتانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدی که بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی در فارسی نیز بهمن نام است چون نام ماه و نام روز با
اتفاق افتد دران روز عید و جشن میکنند چون بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمن جشن و بهمن جنه نیز
گویند از رشیدی و برهان بهله بالفتح دستانه باشد از پوست که میر شکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و سراج و مدار و بهار عجم بالکسر بهیمی بفتح اول و کسر ها و
یای معروف و کسر میم منسوب بهیمه که بمعنی چهارپایه است و قیاس میخواهد که بهیمی هم بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی و حنیفه بهی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب بیا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر ثانی فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای
مصدری و نام میوه لاتی که به بیدانه مشهور است و آن دو قسم است شیرین و ترش شیرین معتدل طبع در حد اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المؤمنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بیوا بالکسر بیسامان و بی قوت و بی خوراک **بیدیا** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که وزیر رای دابشلیم
رای هند بود **بیدا** بالفتح بیابان و دشت از کنز **بیضا** بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی فتاب نام شهر فارس که تفسیر بیضاوی منسوب باینست از شرح الصحائف **بیت المقدس** بفتح
عبارت از بیت المقدس و اقصی از آن گفته که آن مسجدیست که دورتر است از اهل مکه از تفسیر حسینی **بیت الخلا** بفتح خای معجمه پاخانه **بیوراسپ** بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو
و سکون رای مهمله لقب ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصاید خاقانی **بیست** بروزن زیست
عدد معلوم از سراج **بیوت** بضمتین خانها و این جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز **بینات** بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی روشن کنندگان و حجتهای روشن و
گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف در هر اسمی که حرف اول
که مسمی اوست ترک کنند حرف ثانی که الف است باقی ماند ازان یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند بدین حساب
سین شین و صین و عین هر یکی را شصت عدد باشد و الف را یک صد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس و با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و سر حروف را که می اندازند
اعداد آنها را زبر نامند بضمتین **بیات** بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طایفه است از ترکان و بعضی نوشته که قومیست از ترک که بمعنی ...
و نان شبینه از چار شربت و ... ترکی و لطایف **بیخواست** بمعنی بی تلاش و بی فکر و بمعنی ناطلبیده **بیعت** بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان و ... را
در دوستی فروختن و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن و رجای ... از کنز **بیت** بالفتح
خانه و این ماخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح ... **بینونت** بالفتح
و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت **بید** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست و بمعنی هو ... هلاک شدن و بالکسر فارسی نام درختیست گویند که بار ندارد و مولف ...
با بسرو و بار بید ... مگر قابل ... مگر بید ساده بجز ... و صاحب لطایف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید هفده نوعست چنانکه گربه بید و خر بید
و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بیلطری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید موله و غیره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از نجاست و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام دیو
از دیوان مازندران و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازند و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بهمه ... جار بید
گویند اول یکه بید بکسر یای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهرین بید
بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون ... بید اول از امر و نهی و وعده و وعید و سایر احکام ... الهی است و در بید چهارم از اول تا آخر ... تا
آخر و ... درمیان آنست **بیداد** بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ آد که کلمه نسبت است چون
درخت بید بار ندارد لهذا ظلم را که عمل بیفایده است بید بخت بید منسوب ... کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد **بیطار** بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهارپایان

از کتر و خیابان **بیروزگار** بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید **بیت** دل آواره ام بسبق غبار است ، بیند از لعب او بیروزگار است باید که لفظ نا برای
نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسموع و لفظ بی بر اسامی غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض جا بر عکس این نیز آمده چنانچه ناتوان که اسم
غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم **بیدار مغز** کسیست از بید و لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا انکه مرکبست از بید و لفظ آر که کلمه نسبت است بمعنی شتر بیدار
بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم **بیت المعمور** مسجد یست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه از انجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور
ازان نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است اندراک و بکلی موارد کنز **بید انجیر** درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل بادانجیر بود بمعنی تکا ه
باد چون به چوبش کمان نازک شد از شدت باد شکسته میشود با بال بید انجیر شد از کشف و غیره **بیدر** بیای مجهول و فتح دال نام شهریست در ملک دکن **بیر** بالکسر و یای معروف بمعنی جا و
شرح نصاب و لطائف و صراح **بئس المصیر** بد بازگشت و بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد **بیلہ** بیای مجهول و فتح واو و دار و مرکش و آنکه در انتهای آبگینه و غیره شد باشد
و در برهان بیای فارسی آمده **بی نوکر** بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نباشد غلط ست بجایش صحیح نانوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و
اسم مفعول و صفت مشبه مثلا نابالغ و ناسموع و ناخلف و لفظ بی بر اسماء غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلا بی شعور و بی هنر و بی زر **بیت المقدس** مسجدیست
در ملک شام که حضرت داؤد علیه السلام آنرا بنا نهاد و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا با تمام رسانیده و قبله اکثر انبیا همان بوده است **بیخویش** بمعنی بیخود و بیهوش از سراج **بیاض** بالفتح
سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نا نوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدر و صاحب
بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ای مسوده اصلاف کرده **بیض** بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه بالکسر و یای معروف زنان سفید و چیزهای نیکو که
سفید باشد در منتخب جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب **بیاع** بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال **بیع** خریدن و فروختن
و این لغت اضداد ست از شرح نصاب **بیت اللطف** کنایه از لولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم با این معنی بیت النطف نوشته است بضم نون که بعد لام ست و فتح طای مهمله نطف جمع نطفه است
بیت الشرف بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که دران یکی را از هفت ستاره سیاره سعادتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب
در برج حمل ست و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان **بیت العتیق** بمعنی کعبه و معنی لفظی آن
خانه قدیم ست چراکه اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده
است از غرق طوفان یا آنکه آزاد ست از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج **بیذق** بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است
از مدار و رساله معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که روبروی شاه و فرزین نهند عالم زیکه منتهای
خانها رسید فرزین شود **بیرق** بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی **بیدمشک** درختیست که گلش زرد باشد مائل بانذک سبزی و سیاهی و آن پیش از
ظهور برگ بشگفد بغایت خوشبو **بیلک** بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه هلاکو **بیجک** بالکسر و یای معروف و جیم عجمی
و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده سود و منفعت سوا
از جمع و سرمایه خود بگیرند **بیسراک** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و در رشیدی نوشته که بعضی گفته شتریکه مادر
عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی اشتر که بهندی آنرا کهچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله
بر قوت دانکه بعضی بمعنی خرالاغ و استر نوشته صحیح نیست چراکه بدان معنی بیسراک ست بدون سین مهمله **بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از نقاشی عمارت کشند و
نقشه تصویر که هنوز دران رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی کرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند و بر اثر آن هرچه مطلوب شد منقش میسازند و بمعنی ذات
حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و مؤید **بید برگ** نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج **بیگ** بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر

از لغات ترکی **بیگلربیگ** بهر دو بای مجهول و بهر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه‌سالار این لفظ ترکیست **بیت المال** خانه که مال غنیمت و مال [illegible]
نهند در آن نگاه دارند از بهار عجم و در کشف بمعنی آن مال که همه مسلمانان در آن حقی باشند **بیگ** بیای مجهول [illegible] بمعنی [illegible] که آن را [illegible] برآن کاوند بمعنی چوب باریک سر آن که [illegible] کهنه
وصل کنند و کشتی را بدین [illegible] رشیدی **بی‌شوال** بی پیرا **بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از غزل **بیم** بخوف بلفظ کشیدن سپردن و داشتن و کردن و دادن
آوردن مستعمل از بهار عجم **بیت الحرام** بمعنی کعبه و حرام مصدر است یعنی منع در اینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است بمعنی خانه که منع کرده شده است بسبب بزرگی او تعالی [illegible]
[illegible] از تفسیر بیضاوی **بیرم** بالفتح [illegible] مهمله مفتوح بمعنی [illegible] یعنی برمه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچه **بایک** ترکی بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب مؤید
و سراج **بیگم** بکسر کاف فارسی [illegible] بمعنی امیر من از لغات ترکی **بیژن** بیای مجهول و زای عجمی مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که نواسه رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب
عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان [illegible] فارسی است **بیابان** بفتح از کشف و بعضی محققین نوشته‌اند که بیابان بکسر اول اصح باشد [illegible]
بی آبان بود بمعنی بی آب شده بمعنی صحرای بی آب چون بالف ممدوده آب [illegible] در حقیقت دو الف است [illegible] الف اول ساقط گردید چنانکه سیاب و گلاب [illegible]
فاعلیت ست **بیستون** بالکسر نام کوهیست از رشیدی در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آن را میکند و در آن دستکار بسیار کرده و بعضی گویند که تا از آنجا جوی شیر برای شیرین
روانه سازد و در فرهنگ جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را بکلنگ [illegible] کنده بود و همین قول است **بیلقان** بالفتح نام شهری [illegible] بکسر از کشف و [illegible] نوشته که بالفتح و لام مفتوح
و در چهار بان نوشته که شهریست از ایران [illegible] معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی اجتماع ساکنین [illegible]
باشد **بیت الحزن** بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام در آن می‌ماندند و بیت الحزان کلبه احزان
نیز گویند بفتح همزه و مجازاً خانه هر عاشق [illegible] از بهار عجم **بیگاهان** وقت شب بالف و نون [illegible] **بیقرین** بی‌مثل و بی‌نظیر **بی‌سکون** بمعنی کسیکه از شوخی هیچ جا قرار نگیرد
بیراولان بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده **بیران** بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته
که بیران بیرانه بمعنی ویران و ویرانه [illegible] نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب و او سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده هفتصد پهلوان بقتل رسانیده بود **بین** بالفتح بمعنی
فرق و فصل میان و چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر نای بمعنی آشکارا از کنز و صراح و بیای معروف در هندی نام سازیست که بر چوبی [illegible] طنبور باشد و کدو را در [illegible] بندند
بر آن چوب چند تار کشیده که مشابه طنبور مینوازند و آن نیز [illegible] نوع مشابهت دارد **بیان** [illegible] اظهار کردن چیزی و سخن پیدا و گشاده گفتن و فصاحت [illegible] نصاب [illegible]
[illegible] **بیلزن** کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه **بیاخالیدن** جنبانیدن و انگیختن و بر خلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی **بئس القرین** [illegible]
مصاحب بد **بید مجنون** نوعی از بید است که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک **بیرن** مقابل درون و بیرون بکسر اول مخفف آنست بلفظ شدن و افتادن [illegible]
کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **بیمی زدن** انکار کردن از بهار عجم **بیحضور شدن** بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بی‌نماز شدن **بیت غزل** [illegible]
یا دو بیت **تضمین المضمون** که شاعر در چند اشعار پیوسته مضمون خود داخل نمود و غزل را تمام رساند **بیم سر و آستین** کنایه از اراده کردن بالجزم [illegible] در زمانه سابق سلاطین هند رسم بود که [illegible]
برای التزام ساختن مهم [illegible] می‌انداختند هر کسی که آن را برداشتی التزام آن مهم بذمه او واجب شدی **بیضه در سر کسی شکستن و بیضه در کلاه در شکستن** کنایه از مغلوب
ساختن کسی از چهار شربت و در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن **بیضه افگندن** ترسیدن و سهو یافتن از اصطلاحات **بیرون بی‌متو بیگانه** [illegible] آشنا و بمعنی نادر نیز آمده
بی سکه بیقدر [illegible] از اصطلاحات **بینی کوه** برآمدگی سر کوه از اصطلاحات **بینه** بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب [illegible]
در سکندری [illegible] نوشته و صاحب [illegible] بکسر [illegible] **بیجاده** بالکسر جوهریست سرخ که مانند کهربا [illegible] کاه بکند قسمی از آن [illegible] از رشیدی و کشف و برهان و سراج **بیضه** بالفتح
[illegible] بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و [illegible] میان هر چیزی و میان شهر و نواحی و نوعی از [illegible] بتمام سر محیط باشد از منتخب و لطائف و شرح
تحفة العراقین و شرح نصاب **بیاره** بفتح [illegible] که ساق آن افراشته [illegible] از سراج **بیرانه** بالکسر بمعنی ویرانه **بیچه** بیای معروف بمعنی [illegible]

برقا زدن

برکردن رنگ

واین بمعنی مخفف بی بی ست **بیگه وبیگاه** بالکسر بمعنی وقت شام از برهان **بی شرم لانه** یعنی بطور بی شرمانه **بیله** بیای مجهول مرغی که آنرا گویند که در دیوار آن سوراخ ها
در رودخانه واقع شود وبمعنی بیلک وبمعنی خساره وبمعنی خریطه ادویه از جهانگیری وشرح خاقانی وبمعنی قباله ومنشور نیز آمده وبیله در ترکی بکسر با موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ بفتح لام
وبیرله بالکسر وتحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی با ی معیت **بیکوئی** بکاف عربی مراد ف بیکسی بی غرق از مصطلحات **بیحضور** بیمار وناتوان آمده که موجب قصور عبادت
معاش ست **بید طبری** نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد **بی اندامی** بی ادبی **بیوگانی** بفتح موحده وضم تحتانی وکاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند
چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات **بی نماز** کنایه از حیض از مصطلحات **بیضاوی** منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب **بیت المالچی** کسیکه از طرف
سلطان بر بیت المال متصرف باشد **بیغر حکیکی** بیا نیا بیختن چیزی بچیزی ومراد ازان یکتائی در امری وثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شد **بیضی** بالفتح ومشاد جمره
ست سفید وشفاف مانند سفیدی بیضه مرغ در میان چشم ما بین ده عنبیه وعنکبوتیه **بیروی** بمعنی بی توجهی وبی بهره وبیهرد از شرح قران السعدین **بیرنگی** بیچونی حق وحقایق
طهور لحدیت داشاره وحدت که عبارت از مرتبه بیمرتبه بود که اسقاط اضافات از ذات امور از لباس اسما وصفات ست تعالی وتقدس **بیدبانی** با لقاء طلب بعد از ضبط چشم

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف پا ترجمه رجل وبمعنی بیخ وبنیاد وتمکین واستقرار وتاب وطاقت همه مجازست وبمعنی تحت که مقابل فوقست از بهار عجم **پای تر** شتاب
پیاله شراب خوری **پارسا** مرکبست از پارس که مرادف پارست والف که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چنانچه حافظ الفت خود ست از بهار
لهذا باین اسم مسمی گشت وبمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس با همین الف پارسا آنست **مصرعه** ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی را از رشیدی وبرهان
پالا بمعنی اسب کوتل از رشیدی وبرهان **پای کوب** بمعنی تاکسی **پاشنه کوب** که در کیسه گرخته بدرود وبمعنی متعاقب گویند **پارکاب** بمعدر فتن **پاشیب** بکاف نشسته زیر دامن
در انجا عقبه ست که چون سلطان بتخارس رسد ببرد چنانچه افتد از شرح خاقانی **پای صحبت** در بعضی بلاد هند هم ست بوقت رخصت کردن با شخص وزده میدهند **پابست** بمعنی بنیاد عمارت و
محکم وبمعنی گرفتار نیز آمده **پانصدی ذات** بدانکه صاحب منصب بالفتح بی ذات است که دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود دبرین حساب هشت لکه دام را بیست هزار
روپیه شدند **پایکلات** بکاف عربی مکسور ودر آخر فوقانی فنی ست از کشتی که حریف را از کمر گرفته خیان بدارند که پایش بلند شود از بهار عجم **پای تخت** شهری که
پادشاه دران سکونت دارد بعربی دار السلطنت گویند **پای رنج** انعام وزر که بقاصد یا مهمان داده شود از برهان ورشیدی **پاسخ** بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان
وکشف ورشیدی ومؤید ومدار **پاید** بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند **پایندان** رسن دام **پایمرد** برای مهمله مدد گار که کار کسی را نه دارید از لطائف وبرهان **پازند** بفتح زای فارسی آلتی
آهنی که بدان آهن را بشکنند در گیرند وبمناسبت همین معنی نام تفسیر زند که کتاب زر تشت ست بیان آئین آتش پرستی از رشیدی وبرهان ومدار **پازهر** مهره دراصل پادزهر بود
یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است برد ایلم دا وحدت شد از جهانگیری برهان وصاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهر ست مرکب از پاد
بدال مهمله که بمعنی پاسبانی ست معنی مرکب پس دارنده زهر وفادزهر معرب آن باشد **پالکی** نام قومیست ملک کن **پاکار** پیاده تحصیلی وخدمتگار ومزدور وخاکروب
پای کار رامعنت جایی که مصالح فراهم آورده بر عمارت انبار کنند **پاگیر** نام داوکشتی که بیک دست پای حریف گرفته بدست دیگر زور برگردن آوردن **پار** بمعنی سال گذشته
که با سال پیش **پارارسال** گذشته را گویند **پالغز** جای لغزیدن پا وبمعنی لغزیدن پا نیز آمده وگاهی مراد باشد ازین خطا وجرم وخطا از برهان وبهار عجم **پاسنبر** میانجی ودلال وشوم قدم
را نیز گویند از مصطلحات **پاکش انداز** یعنی تمامش انداز ای حریف الجوب زیرکن بهار عجم **پاافراز** بمعنی کفش از برهان **پائیز** بکسر همزه که حرف سوم ست ویای معروف
وزای معجمه بروزن تاثیر یعنی فصل خزان وآن مدت ماندن آفتاب ست در میزان وعقرب وقوس وبعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی وبرهان جهانگیری ومؤید وکشف ولطائف
پارس یکحرف این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر زائد می آید وساکن با شد بمعنی ملک فارس که موسوم ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام سرالکه فرمان
ازو بود ودر قدیم تمام ایران را پارس میگفتند وحالا چند شهر ست شیراز ویزد وکرمان وبیضا واصطخر وفیروزآباد از کشف وبرهان ورشیدی وخیابان وغیر آنها

[illegible] پابوس بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده پاس بمعنی محافظت در ربع روز یا شب چرا که نگاه داشت پهره بر یک
پاسبان متعلق [illegible] پاس دارند لهذا مجازا این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و بهار عجم بمعنی بخشش آمده و زیاب
پاغوش بضم غین معجمه [illegible] از رشیدی پالوش کافور منثور [illegible] با موحده نیز آمده از برهان پاینده کیش نام شهر و بمعنی شمار هم بوستان
پابند بمعنی زمین [illegible] کیش نام جزیره پالایش صاف کردن پاداش بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان پاتوغ بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه
منصب علم برداری چه توغ در ترکی علم [illegible] را گویند پای کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب
دیوان که بغایت زشت باشد پایک بفتح تحتانی بمعنی پیاده پاک ترجمه طاهر و بمعنی همه تمام نیز مستعمل است پادنگ بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی چوب [illegible]
که هندی دهینکلی گویند و آن آلتیست چوبی [illegible] کاغذ سازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که بردارند سر آن [illegible] و مرکب از لفظ پا و دنگ
که نام چوب کوبنده است زیرا که بپا حرکت می‌یابد از برهان و رشیدی و غیر آن پالهنگ رسنیکه بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاوره [illegible] در خواهند و تحقیق آنست که پالهنگ
مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل ست و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن وقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن بتخفیف نمود
پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان پای در گل [illegible] پاتمال [illegible] پاچال بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا در ان می اندازد
[illegible] گویند از برهان پای دام آدمی باشد یا جانوریکه جانوران پرنده را [illegible] از برهان و رشیدی [illegible] پادام بمعنی تلکه که نوعی از دام است
پاردم بضم دال [illegible] از برهان پاسن بکسر سین مهمله و سکون نون [illegible] پالودن [illegible] کردن [illegible]
بمعنی صاف کردن از برهان پابرنجن [illegible] بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان پالودن صاف کردن پارگین بکسر کاف فارسی [illegible]
که دران آب سرای و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از مدار و برهان پاریدن پرواز کردن از برهان پاییدان [illegible]
گذارند و بمعنی [illegible] پالان [illegible] پاییدن پایداری کردن از خیابان پا علم زدن بکسر [illegible]
بحذف اضافت پا آنست که کسی از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون گردن میزنند [illegible] گوسفندان ذبح میکنند پا دراز کشیدن غلطیدن و دعوی
کردن از بهار عجم پا علم خوان [illegible] در ایام عاشوره [illegible] پا بدور کسی گردانیدن کنایه از عاجز ساختن اوست چنانکه هندیان گویند [illegible]
[illegible] پاچنار یا بفتح جیم فارسی و نون [illegible] پاچار [illegible] مقامیست در ایران که ساکنان آنجا [illegible]
[illegible] پاچار گویند از مصطلحات و [illegible] پای ملچان [illegible] درویشان [illegible]
[illegible] پای [illegible] بفتح شین معجمه و نون [illegible] پای خاکی کردن [illegible]
برهان و بعضی شروح پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس و استعداد خود کاری کردن پا بالا نهادن [illegible] از مصطلحات پا جفت کردن
و تلاش کاری [illegible] از مصطلحات پا بسنگ آمدن [illegible] پا بسنگی [illegible]
پاک رفتن قایم کردن از مصطلحات پاکیزه منسوب بپاک زیرا که مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت [illegible]
که پاکیزه [illegible] پاغنده [illegible] پاتله [illegible]
پاچاه گوی باشد [illegible] پالکانه [illegible]
پاپرنه بمعنی کهنه [illegible] پایگاه و پایگه طویله اسپان مرکب از پا که معروفست و گاه بمعنی جا که یعنی جای پای چارپایان [illegible] پایه گاه بمعنی
قدر و مرتبه و منصب پایه بمعنی رشوت [illegible] پارسه [illegible] پاچله بکسر جیم فارسی [illegible] پادشاه بای فارسی [illegible]

در بهار عجم بمعنی گدائی نوشته

[illegible] بیای عربی و اینکه در هندوستان بیای عربی شهرت دارد غلط است [illegible] از صحبت [illegible] [illegible] بزبان [illegible] [illegible] از بلاد [illegible]

پادست بمعنی تخت باشد [illegible] اصل پایت بود [illegible] فوقانی را ابدال [illegible] [illegible] پایدست [illegible] [illegible] و لفظ [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی برج [illegible] آمده از لطائف **پایگی** [illegible] واسترد از مصطلحات **پایچی** بجیم عربی [illegible] [illegible] نسبت [illegible] جمع آن [illegible] گویند [illegible]

مترسبت و میتوان گفت که [illegible] بمعنی تحت که مقابل فوق است [illegible] نسبت است چنانکه [illegible] بمعنی ترکیبی آن منسوب تحت باشد [illegible]

از بهار عجم **پاچپار** منسوب بپاچپار که مقامیست [illegible] ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات [illegible] بهار عجم نوشته که اگرچه پاچپاری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات

بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعملست **پاسگی** بکاف فارسی کنگی [illegible] و حوض کوچک که [illegible] غسلخانه و مطبخ [illegible] شود **پائین پیتے** خدمتگاری [illegible]

پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن در کار بمقابله کسی **پا نهادن بر چیزی** کنایه از ترک کردن آن چیز است **پالا** صاف کننده و بیزنده از برهان **پارگاهی**

بکسر رای مهمله و یای معروف کنایه از مقدار قلیل چیز با معنی ذلیل و خوار و زبون و بکار بی طلبیده خر [illegible] از شرح خاقانی آرزو مستفاد از لطائف و برهان **پالانی** اسپ بار بردار **پایمرد** بمعنی [illegible]

فصل بای فارسی مع تای فوقانی **پتر** بفتحتین یاره آهنی [illegible] شده و این لفظ [illegible] است در هندی و فارسی مگر در هندی تای فوقانی را مشدد آرند از شرح خاقانی **پتنگ** [illegible]

اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر با دسته چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح [illegible]

از شرح [illegible] از مولانا یوسف بن مانع [illegible] **پتوه** بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست **پتیاره** بالکسر آفت و بلا [illegible]

فصل بای فارسی مع خای معجمه **پخج** بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان **پخچ** بضم بای فارسی [illegible]

بزبان خراسان برازا گویند یعنی [illegible] آدمی [illegible] از شرح [illegible] هفت لغات ترکی [illegible] بسید که لفظ ترکیست **پخته خوار** مردم آرام طلب [illegible] [illegible]

داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم **پخش** بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و گداخته از برهان **پخسید** [illegible] از لطائف **پخته** بالفتح [illegible]

فصل بای فارسی مع دال مهمله **پد** بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان **پدرود** بالفتح والکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن **پیدار** [illegible]

بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان **پدر** بکسر اول و فتح دوم بروزن [illegible] [illegible] اول چنانکه مشهور است از مؤید **پدرام** بالکسر آراسته [illegible] [illegible] عربی بمعنی [illegible] از رشیدی و مؤید [illegible]

فصل بای فارسی مع ذال معجمه **پذیرا** بالفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان **پذیره** بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از [illegible]

فصل بای فارسی مع رای مهمله **پرستنا** بالضم مراد از معشوق و نیز میتواند که بمعنی عاشق باشد والف در آخر برای فاعلیت است از شرح قران السعدین **پروا** بالفتح

بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و توسی گوید که بمعنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق نوشته‌اند [illegible]

مام بمعنی احتیاج و التجاست اما بدین معنی نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت است لهذا صاحب [illegible] فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترک است گاهی بمعنی [illegible]

و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار از این دو معنی دور از حساب است چون در احتیاج احتیاج الیه خوفی و رعبی در خاطر میباشد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و بهار عجم

نوشته که نفی پروا بلفظ نا و بی هر دو آمده **پرچا** بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم با بمعنی آماته یعنی کلغی **پرده سرا** بمعنی خیمه و بمعنی مطرب از بهار عجم **پر** [illegible]

بالفتح بمعنی [illegible] و نوعی از تیر که بسیار [illegible] [illegible] [illegible] در محل [illegible] باشد از برهان و سراج اللغات و غیر آن **پرت** بالضم بمعنی [illegible]

[illegible] از لطائف **پرند** بفتحتین حریر ساده بافته ابریشمی و بمعنی تیغ و جوهر تیغ و پروین که آنرا ثریا گویند از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری [illegible]

بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد و خواه زن که بخدمتگاری نوکر باشد [illegible] [illegible] [illegible]

پرده دار دربان **پروار** بالفتح [illegible] [illegible] خانه تابستانی که سرد باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و بهار عجم و سراج **پرگار** بالضم [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و غیر آن و بمعنی بیکار بالفتح کهبان دائره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این پرگارست چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند نه کاف عربی را پرگاله
بدال مهمله و تاء مجهول مرکب به پرده که ماهی بمعنی صدست و کاف بنا فارسی افاده معنی فاعلیت کند پس پرگار مجموع بمعنی پرنده و اکثر اطلاق این لفظ بر باز تعالی ست پر بالضم بمعنی خالی و
نسبت آن بظرف دیده شد چنانچه شیشه از شراب پرست گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم ست در مصطلح بمعنی آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی
بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آید و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت پرده زنبور قسمی از برقع جالی دار پریر بفتح اول و یای مجهول و هر دو رای مهمله بمعنی پریروز
از شرح نصاب سراج و در بهار عجم نوشته که پریر بر وزن حریر روز پیش از روز گذشته پرویز بالفتح بر وزن ابریز نام بادشاهی که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان ست
او را پرویز از آن نام کردند که چون پرویز بزبان پهلوی عزیز را گویند و او شکارهای بسیار دست میدادست و مصنف مقتبس العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربال
باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات پرداز بالفتح و دال مهمله و زای معجمه بمعنی تحریر باریک گرد تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه
بر تصویر برگ بجای رگها این خطوط سازند بمعنی آرایش و مشغول شدن پروز بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی سجاف دامن جامه و غیره از برهان پرطاس بالفتح
و سین مهمله نام ولایتی است از خزر و در سین و نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس بهم رسد از کشف و در قاموس نوشته که نام قومیست که رنگ ایشان سرخ باشد پرسیاوشان پرسیاوش
شکلیست بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب از بست و شش کوکب و آنرا حامل راس الغول نیز گویند از شرح چغمینی و شرح تذکره نصیر الدین طوسی و غیره پریش بالفتح اول و یای تحتانی
مجهول و شین معجمه صیغه امرست بمعنی پریشان بکن و بترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بکسرتین و یای
مجهول آمده پرخاش بالفتح جنگ و خصومت از برهان و در فرهنگ ابراهیم شاهی با بای موحده پرسکستن مرغ پر با هم جمع کردن مرغ برای پریدن پرستک بکسر اول و کسر ثانی و سکون
سین مهمله و ضم فوقانی و کاف عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پر آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری پردل بهادر و شجاع پرتکال بالفتح
و تای فوقانی موقوف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که پرتگیش مبدل آنست و نوعی از شراب ست که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود پرچم بالفتح و جیم فارسی مفتوح چیزیست
که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند و بمجاز موی دم گاو کوهی را نیز گویند که شگفته باشد از سراج اللغات و در برهان و لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی ست و بمجاز بمعنی زلف و
کاکل نیز می آید پرسم بالفتح و ضم سین مهمله بر وزن گندم آرد خشک که بر عجین نان پاشند و بهندی پلیتهن گویند از برهان پرخم بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریر ادا و در
از شرح خاقانی پرست کردن سیر در کردن و فرار نمودن از مصطلحات پرچین بالفتح حصار که از خار و چوب گرد کشت و خانه میسازند و نیز محکم شدن میخ و غیره در چیزی از برهان
مصطلحات پریشان صاحب بهار عجم نوشته که بکسرتین ست بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر معروف فصیح ست پرداختن بالفتح مشغول شدن و نواختن و ساز
و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیده دفع نمودن و ترک کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری و برهان پرچین شدن بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ
در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و سراج پر درگشتن و پر باد شدن هر دو بضم متکبر و مغرور شدن پرانیدن و پراندن لاف زنی کردن و مبالغه در مدح کسی
کردن و تعریف بیجا کردن از مصطلحات پریدن تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن از اندام چنانچه جستن چشم و لب از شرح پرچین بر وزن نسترن بمعنی تره خرفه از برهان پرنیان بالفتح پیراندن
از برهان و رشیدی پری خوان افسونگر از برهان پرنیان بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه پرن بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان
پروین بالفتح شش ستاره کوچک که با هم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند پرویزن بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطائف پرستو بکسر اول و کسر ثانی و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پر آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری پرتو بفتح اول و فتح تای فوقانی
بمعنی فروغ و روشنی و عکس شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطا ست از برهان و کشف و بهار عجم پرسیه بالضم عزا پرسی از مصطلحات پرقازه بمعنی ...
چه مصوران دارند از پر باریک از ... ست پیناسید از مصطلحات پروانه نام جانور معروف و این مرکب از پر و که بمعنی ستاره و مجازا بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آنه که کلمه نسبت ست
یا مرکب از پر و لفظ دانه بواو که کلمه نسبت چنانکه انگشتوانه بمعنی ... و لفظ پروانه ... رو باهی که همراه شیر ... و آواز بلند میکند و بمعنی حکم امیران و عمال و غیر منیر پروانجات جمع آن

و این تصرف فارسی زبانان متعربست چنانکه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم پرکاله بالفتح و کاف [illegible] بمعنی پاره [illegible] از برهان پرگنه بفتح اول و سکون

ثانی و دال از برهان پرزه بالضم آنچه بر سقرلات و [illegible] آنچه زبان بنجود برگیرند و لیقه دوات است از برهان پره بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ و چوبکی که [illegible]

قفل که بوقت بستن در آنرا از اندرون [illegible] و بمعنی جانب [illegible] و یک سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان پرده بمعنی حجاب [illegible]

یا بریخ یا نقره بر دسته طنبوره و ستار و غیره بندند [illegible] نگاه داشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی و بسبب [illegible] استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده

عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده [illegible] و پرده بلبل و پرده قمری و پرده چغانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه

جدا از بهار عجم و سراج اللغات پرپایی بالضم و حرف ثالث یای تحتانی [illegible] پهلوان [illegible] مراد باشد پهلوان [illegible] فن کشتی که [illegible]

بود لهذا هر کسیکه از کشتی گیران در دور خانه میشود اول قدم بوسی پرپایی [illegible] از لفظ پرپایی [illegible] از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح [illegible]

پرده عنبی نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که ملتحمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و [illegible] است از مصطلحات پرده زنبوری خانه جالی دار پرده بازی مرادف

شب بازی از مصطلحات پرستو بالفتح [illegible] نام فنی از کشتی و آن [illegible] ناگهان [illegible] از بهار عجم و چهار [illegible] پرپایی [illegible]

پرسی بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق [illegible] مخفف پرپایه شد و [illegible] پایی مجهول [illegible]

و واو مجهول [illegible] از سراج اللغات و بهار عجم [illegible] بهار عجم نوشته [illegible]

در نهایت [illegible] پرخوانی افسونگری و عزیمت خوانی از لطائف پردگی بالفتح و دال مهمله [illegible]

بی پرده و مراد از آن محبوب پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حاجب پرده دار آید از سراج اللغات و بهار عجم پر افشاندن ترک علاقه کردن

فصل بای فارسی مع زای معجمه پز [illegible] پزشک بکسرتین و حرف ثانی زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب جهانگیری و برهان و در

رشیدی بکسرتین [illegible] پژمان بفتح اول و سکون [illegible] بمعنی [illegible] غمگین از سروری و کشف [illegible] و بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از [illegible] که بمعنی [illegible]

و الف و نون نسبت [illegible] برهان [illegible] بالکسر و بالفتح پژمردن

بفتح اول و ضم زای معجمه فارسی [illegible] از کشف [illegible] در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی [illegible] پژاوه [illegible]

پژولیده بکسر اول [illegible] پریشان [illegible] از برهان پژمرده بالکسر [illegible] مغموم [illegible] غمناک و مجازا بمعنی [illegible] از برهان و جهانگیری در سراج اللغات بالکسر و بالفتح پژمرده آمده

فصل بای فارسی مع سین مهمله پست بالکسر [illegible] از برهان پسر [illegible]

دلم را برد [illegible] بیت [illegible]

پس خیز شاگرد [illegible] کشتی [illegible] استاد بجهت تعلیم با کشتی [illegible] از بهار عجم پس بالضم بمعنی [illegible] از لطائف و بهار عجم نوشته [illegible]

ترجمه فاست [illegible] تعقیب [illegible] آنست که [illegible]

آنست اول [illegible]

پس یکی آنست که مقطوع الاضافت [illegible] پس انداز [illegible]

فوج [illegible] از بهار عجم پس خم گرفتن [illegible] پس خم زدن [illegible] چراغ هدایت پس کاشستن

ترک مقصود [illegible] از سراج اللغات [illegible] پسنده بفتح اول [illegible]

و گاهی [illegible] پسندیده بکسرتین [illegible] از برهان [illegible]

فصل بای فارسی مع شین معجمه پشم درین آتش لفظیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات پشت معروفست و بمعنی شخص کوچک و هرچیز که برای تقویت نفس اهل
شراب کشند و مقوی معده پشتیبان بالفتح پرورنده و گنبد بمعنی گلشن پهلوان پهلو که ذو معنیین باشد ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهور است از سرور و رشیدی نوعی لغات و در بران
پشم مثبت بشکافت بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش و به هندی مینگنی گویند از بربان بالضم در ترکی بمعنی گربه در لغات ترکی برای معنی گربه بکسر اول و فتح ثانی آمده است
پشمک قسمی از حلوا پشنگ بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در بربان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام بهار
پشکال بالضم موسم برسات از بربان پشکل بالکسر و کاف عربی بکسر سرگین شتر و گوسپند و موش از بربان پشت سر کسی بوغان کسی را دیدن از مصطلحات پشین بفتح اول
بای معروف نام کیخسرو از سراج و مؤید و بربان و مدار و رشیدی پشن بفتحتین و به آخر نون نام مقامیست مشهور از رشیدی پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در
جهانگیری بمعنی غرور و لشکر کردن پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج پشم درین لفظیست که در وقت تحقیر گویند پشم کشیدن بمعنی ملاک کردن پشت در زمین نهادن
گذاشتن کنایه از کمال الصلاح نمودن و آرام گرفتن و سستی کردن پشت زدن پشت پا زدن بمعنی رد کردن چیزی از بهار و سراج و مصطلحات پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن
و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی رنجیدگی و ناز آمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم بیزار و مغرور دیدن پشت کمان کسی را افگندن کنایه از تیر انداختن کسی در حالت
تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات پشت دست خاییدن افسوس نمودن است از سراج پشم درین پشم قلی بابر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم پشتواره مقداری از بار که بر پشت
توان برد از دبستان تحفت از سراج اللغات پشت ماهی کنایه از تنزل است شیدی و بربان پشت گرمی بمعنی کمک و تقویت فصل بای فارسی مع کاف پکفت بالضم در برابر پکنه بادیه آمده پکو بالضم یعنی زدن از لطائف
فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی دستار این لفظ هندیست پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از
جهانگیری پگاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از بربان و بای عربی بمعنی زود از سراج و بهار عجم پکلی بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر
فصل بای فارسی مع لام پلید بمعنی نجاست و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست پلاس بالفتح و تسبین مهمله چیزیست مثل کرباس که از ریسمان پوست
درخت سن بافند بهندی تات گویند و نام درخت و نام کسی که گل آن را میسو گویند در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینه سطبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند
پلنگتوش نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگ توش بیای تحتانی است بمعنی پهلوان سینه چو پیل بمعنی پهلوان دانسته از
حروف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه پلارک بفتح اول و چهارم شمشیر جوهردار تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و بربان پلک بفتحتین پوست گرداگرد
چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بکاف چشم و بفتحتین نیز آمده پلنگ بفتحتین نام درنده است از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج
و مؤید و بهار عجم و بربان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند غلط ست و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان
پلنگ جانوری را دانند که بهندی آنرا چیتا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی آنرا نمر گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست
غیر از یوز که بهندی چیتا گویند و چارپائی چوبین را نیز بمعنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز واقع شده پل بالضم معروفست و بمعنی فلس که آن قرص مسکوک باشد از بربان
و اکثر فلس فلوس فلسپشت بعضی اقسام ماهی برای آید پل شکستن مجروم کردن از بربان و بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن پلگان بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف
فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت پلاو بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف نه بالضم از مزیل و مؤید و بهار عجم پله بفتحتین و تخفیف لام درخت و تاک از بربان سراج
و بالفتح و تشدید لام درجه و مرتبه و ترازو و پایه نردبان از بربان قاطع پلیته بمعنی ریسمان یا لته تابداده و فتیله رب لسان قسم کلام مؤلف گوید که فتیله لفظ عربیست ملحق و مأخوذ
از فتل که بمعنی ریسمان تافتن ظاهرا پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی بلد و ناگاه گیرنده شعله باآنکه فلیته
قلب فتیله باشد پلنگینه مشابه بپوست پلنگ و نوعی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد پلغته بفتحتین و سکون فا بمعنی آتشپاره که بهوا آمده برد و بهندی آنرا چنگاری
گویند از رشیدی پلچی بالضم و جیم فارسی ملبوس مزور و بمعنی مهره نیز آمده از رشیدی اگر حرف اول یای تحتانی مضموم باشد در ترکی گدابان و گدا را ای راه نشین +

بعصا راه رفتن
مور و مور

فصل بای فارسی مع نون پنچپا جانوری آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند پنج و چار کنایه از پنج نماز و پنج انگشت بفتح اول و ضم کاف فارسی ... که
بهندی ... گویند از برهان پنج نوبت نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت ... عبارت از ان پنج
کرمی نوازند چون دهل و دمامه و طبل و نای و ... نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم پنج و چهار کنایه از فلک ... و چار طبع پنهان شش پنج ... و
مخفی باشد پنج گنج در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج خسرو پرویز ...
باد آورد که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج ... سوم گنج عروس چهارم گنج ... پنجم گنج شاد آورد از برهان و غیر آن پنج ارکان حج نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن
میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه پند بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن ...
مستعمل پندار بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری پنجره هر چه مشبک باشد و آنچه از چوب و غیره جالی سازند پنبه دوز بمعنی کهنه دوز غلطست صحیح پینه دوز ...
بمعنی کسیکه پاره کهنه خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات پنج حسن بحسن حاجی مهمله و تشدید سین مهمله پنج ... دریا و آن ... و تفصیل این تحقیق ...
پنجه الماس پنجه فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد است از بهار عجم پنج نوش نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد
و طلق و ریم آهن و این را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبای فرس فقط ریم آهن را گویند معرب آن ... است از شرح خاقانی پنبه دهان کنایه از گنگ و کم سخن
از بهار عجم پنبه کردن بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف پنگان بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند و باندازه گهری گیرند و آن کاسه را نیز گهری گویند
از لطائف پنج ارکان عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة است پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت کردن پنجگاه اوقات نماز پنجگانه
و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد پنجره هر چه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانه چوبین که برای ... سازند پناه بالفتح گرفتن و کردن
و بردن و آوردن و داشتن مستعمل از بهار عجم پنجاه بالفتح نام عدد معروف نه بالکسر چنانکه مشهورست از مؤید و برهان ... پنبه ... بالضم و در لطائف بالفتح پنجپایه بالفتح
جانوری باشد دریائی برابر عنکبوت بهندی آنرا گنگچه بالکسر و کاف فارسی و نون و جیم فارسی کیکره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند و نام برج چهارم از بروج فلک ...
از برهان و غیر آن پنجهزاری کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد و بدانکه پنجهزاری ...

فصل بای فارسی مع واو پوپا بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسب پوپا کردم از برهان پور سینا حکیم بوعلی که نام پدرش سینا بود پور سقا شیخ صنعان که
در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی پوت بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلیه ازین پزند آنرا
قلیه پوتی گویند از لطائف پوست تخت ... بستر ... از پوست شیر و آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات پوچ بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم پوخ بالضم ...
و خای معجمه ... لفظ ... پود بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه ... بهندی بانا گویند و تار و پود بمعنی تانا بانا می آید از برهان و غیر آن پولاد
بواو مجهول نوعی از آهن ... سخت ... از مؤید و کشف و رشیدی پور بالضم ... بمعنی پسر از برهان و سراج پور هاجر کنایه از اسمعیل علیه السلام چرا که والده آنحضرت هاجره
نام داشت پوز بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی ... چارپایان و چهره بهائم از برهان و سروری و لطائف پوزش عذر و معذرت از برهان و سراج پوش بواو مجهول امر ...
از برهان و بعضی گویند که اصل ... است یعنی ... پوشنگ قریه ایست ... پوشاک ... پوش مخفف پوشش ... لفظیست مفید معنی نسبت از رساله ... پوستین
قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان پوست کندن کنایه از ظاهر ساختن عیب کسی بیان کردن از مصطلحات پوست کنده گفتن بی ملاحظه صریح
گفتن پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات پوسیدن بسین مهمله سخت سوده شدن و از کهنگی و قریب بریخته شدن از مؤید و شرح السفرا ...
شهرت گرفته پوپه ... پوشانه بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جائیست در کوهستان سر راه کشمیر از سراج اللغات پوست کنده صریح و
آشکارا از بهار عجم پول ... سیاه مس سکوک که بهندی پیسا گویند از بهار عجم پوشیده بمعنی خلعت و دام صیاد هر دو آمده پوپیک بضم اول و واو معدوله

و سکون لام بمعنی پلپیر نوشته اند و این خطاست صحیح پولچی ست بالجیم و یای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدائی نشستن و پای ابصنم بر زبان پل در ترکی بمعنی پاره کلمه چی بمعنی دارنده و صاحب ست

فصل بای فارسی مع ها هوز پهن چشم شوخ و بیحیا از بهار شرح مصطلحات بهارعجم پهن بفتح اول و سکون هاء بمعنی فراخ و عریض پهلو تهی کردن کناره کردن

از کاری از لطائف و بهارعجم و برهان پهلو زدن برابر کردن از لطائف برهان پهلو کردن بمعنی کناره کردن پهلو دادن مدد کسی نمودن از چراغ هدایت پهلو بچیز

زدن برابری بآن کردن از مصطلحات پهلو خوردن صدمه خوردن از مصطلحات پهلو نهادن خوابیدن از مصطلحات پهلو دزدیدن خویشتن را باز

داشتن از چیزی بنحویکه کسی بر آن مطلع نشود از بهارعجم پهلو بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چرا که زبان ایام قدیم شهر بود و بمعنی مرد شجاع و دلاور

و صاحب جاه و دولت و نام پسر سلم بن نوح علیه السلام پارس پسر او بود بفتح اول و ضم لام و در هطرت و شکم و بمعنی نفع و فائده از برهان رشیدی و جهانگیری په بالفتح کلمه تحسین ست بمعنی

خوشا و حبذا از برهان په په بفتح هر دو بای فارسی مرادف وه وه که مخفف اه واه ست و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است در ترکی از بهارعجم پهلوی

نام زبانی ست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهر است چه پهلو بمعنی شهر ست و بعضی گویند منسوب به پهله که نام ملک ری و اصفهان و دینور ست و جمعی گویند که پهلوانان بای تخت کیان بدان تکلم

میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب به پهلو که بمعنی اعیان و ارکان ست و مجازا بر محل اجتماع ایشان که دار دست اطلاق کنند پس پهلوی زبان دو دریست منسوب بدربخانه پادشاه

فصل بای فارسی مع یای تحتانی پیرا بیای مجهول امر از پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی زائد بیائی از بهارعجم و برهان پیلپا نوعی از بیماری باد و صراحی

بزرگ و گرز آهنی و حصا دوبه از رشیدی و برهان پیل پا بالالف یعنی بمقدار قامت پیل پیر سراندیب کنایه از آدم علیه السلام چرا که از بهشت بر زمین سراندیب افتاده بودند پیشید

نائب و پیشکار و نیز بمعنی خالد و نگار از سراج و بهارعجم پیلتیج بکسر اول و یای مجهول اسم نامی فوقانی و بای فارسی و یای معروف و جیم فارسی که مثل فتیله تاب یافته باشند و این

اصطلاح لوطیان است نام داو از کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردانند و پیچیدن از شرح گل کشتی پی سفید شوم قدم از مصطلحات پی بند تدبیر است در بازی شطرنج که مهره

پیل خود و پیاده بهم نهند تا این مهره تقویت مهره گرتابند و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند و بلبند حریف را به پیاده خود می شکنند پیش خورد بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک

که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهارعجم پیش آمد سلوک و رعایت پیش نهاد بمعنی اراده و منظور خاطر پیکار بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از

کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیکار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد هم کلامه و در بهارعجم نوشته که پیکار

بکاف عربیست و بکاف فارسی نیز در برهان و اعتست علی التقدیر معنی ترکیبی آن امر که نسبت داشته باشد با آن عبارت از اثبات قدم و افشردن پا که از لوازم جنگ ست

و بمعنی جنگ و جدل مجاز ست پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی بمعنی هنگام و وقت باشد و معنی آن وقت پیری سر ست که عبارت ست از سفیدی

موی سر پیله و ر بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان پی سپر بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان پینه دوز پیره دوز کینه توز بمعنی

پاره چیزی که بر شق جامه خرقه و امثال آن دوزند از سراج اللغات پیشواز و پیشباز در آخر هر دو لفظ زای معجمه در لفظ دوم قبل از الف بای موحده ست بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال

کننده از سراج و بهارعجم و مصطلحات پیش خیز خدمتگار چالاک و نشید و آهنگ سرود از شرح پیس بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی ابرص یعنی کسیکه برص داشته باشد سفید پیلسه

از سراج اللغات و برهان پیش رس میوه که پیشتر از دیگر میوجات موسم خود پخته شود پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادر ست از سراج اللغات و صاحب بهارعجم

انچه بمعنی مستقبل آورده اینست مصرعه سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید بدر چاه گوید بیت پیش درین خاکدان جمع شدن آرزو نیست به خاطر خود راه پو لیف پیش آمد نشان ادا

پیشکش بمعنی نذرانه از مصطلحات پیش قبض مع لوچه از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با دو ضلع مختلف برور زدن ست در هند آنرا کیلی نامند از بهارعجم

و شرح گل کشتی پیشطاق بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصر امرا و ملوک بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات پیلسک بالفتح و سین مهمله و رای مهمله و کاف عربی استر جوان از رشیدی

و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بعارسی استر و به هندی خچر نامند پیش آهنگ آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهارعجم پیچاک بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و در مدار بمعنی

زلف پیل مال پایمال کردن کسی را با بداحتن پیش پیل از برهان با ضافت بمعنی مال بسیار یعنی پیل محمول ها پیخال بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان پیلسم بکسر اول

و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی بود دلیر از سر لشکر افراسیاب که از دست رستم کشته شد از برهان و جهانگیری پیام سلام علیک گزاردن کردن و دادن و رسانیدن و
آمدن و آوردن و بردن مستعمل است بهار عجم پیراستن بالکسر یای مجهول و بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبایی آن مثلا موی زلیده و آموی بریدن یا شاخ درخت
تا مزاحم نشود درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید پیرامون بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان پیرامن مؤید بفتح است
رشیدی و مؤید برهان بالکسر یای مجهول و ضم میم چرا که مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیراهن بمعنی گرداگرد چیزی پیش بین دانا از برهان پیش دندان چیزی
بدان شکنند از مصطلحات پیش کشیدن در عتاب گرفتن از مصطلحات پیش و امن بمعنی خادم از مصطلحات پیل افگندن کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن از سراج و برهان و رشیدی …
اولاد هوشنگ که در فارس و … بوده است و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و طهماسب و گشتاسب از برهان
پیل را هندوستان یاد دادن کنایه است در مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو که بر سکندرنامه است پیمان بیای فارسی
از برهان و جهانگیری و معنی آن معروف است پیر کنعان کنایه از یعقوب علیه السلام پیمان پر شدن عمر باخر رسیدن پیمان بالفتح بمعنی عهد که در عربی آنرا قول و اقرار گویند پی کردن
بمعنی رگ و پی پا را از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و … همچنین قطع پای … بمعنی عاجز کردن و … آید … پی مالیدن
مکر و فریب کردن از مصطلحات پی سپردن بمعنی روندگان و مسافران پایمال کردن پیکو بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیست بجانب … از مصطلحات و آن در
شرق هندوستان و بالفتح و کاف … قسمی از جواهر است پینو بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که غربا از آن … سازند و ترکی آنرا
قروت گویند و بمعنی مطلق جغرات نیز آمده از برهان و شرح عناب و سراج اللغات پیشیو بفتح بای مهمله بمعنی جام و بمعنی تشنه و آهنگ … از مصطلحات و بهار عجم پیرایه بالکسر و یای مجهول
و لباس و بمعنی زیور از برهان و مؤید مگر مجهول … خوانند فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم پیغاره بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و مؤید و کشف و قیل بالکسر
بیای مجهول پیغوله بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید و کشف پیله بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از وی ابریشم حاصل شود از برهان و لطائف …
نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی پیله ابریشم که کرم تنیده در آن جای گیرد و بمعنی کرم تنیده نیز آمده پیشگاه صدر مجلس فرشی که پیش ایوان … تخت سلاطین
و امرا گسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات پیشین گاه وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود پیاده … پی بمعنی پا و آده کلمه نسبت … باید که بفتح باشد لیکن مشهور بکسر است از بهار عجم پیسه بالفتح و سین مهمله … بمعنی …
در هندی و فارسی بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید آمیخته باشد و بمعنی … از برهان و بهار عجم و سراج پیچخته بمعنی میده پیر چهل ساله
کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل میشود پیه بیای معروف و های ملفوظ چیزیست سفید که بر گوشت مانند روغن
منجمد میباشد آنرا بعرف چربی گویند پیه افشانی برای مهمله و شین معجمه کار جوانان هنگام پیری کردن چراغ … از مصطلحات پی بالفتح چیزیست سفید نرم در پیچیدن
و سخت در بستن که در بدن حیوانات بهم پیوسته و آنرا در عربی عصب نامند … گویند و بمعنی … که بکمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم
و بمعنی دنبال و عقب … از جهانگیری و برهان بالکسر … فارسی … در تعریب … بفا بدل شود چون پیل و فیل
و سپید و سفید و بباء موحده چون پرده و برده و تپ و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بغین معجمه چون پیزران و غیزران و بکاف تازی چون پنج و کنج بمعنی چرک چشم
و بلام چون … و بمیم چون … و سمارک بمعنی کبوتر … پیکانی بالفتح بمعنی … از …
و برهان و سراج پیلان معبری پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند پیرانه سری بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که …
وقت باشد بمعنی آن وقت پیری است که عبارتست از سفیدی موی سر پیشگی بکاف عربی … بمعنی … از مصطلحات …
… پیشانی دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بختی … از لطائف و مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت و فراخی …

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الالف **تا** در لغت عرب چنانکه نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه وغیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر زبانها بندند و بمعنی
هرگز و زنهار چنانکه بیت زصاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * مصرعه تا درستی هنر نه پنداری * و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خوا
هی خریدن ای مغرور * روز درماندگی بسیم دغل * و بمعنی اگر که کلمه شرط است عرفی گوید بیت تا تیغ بکف یابی برنفس دستی زن * تا سنگ بکف آید بر شیشه مستی زن * و برای ابتدا زمان چنانکه
مصرعه تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جای * و برای انتها آید گاهی زمانی باشد چنانکه مصرعه تا بروز جزا بپایی باد * و گاهی مکانی چنانکه مصرعه ز مشرق تا بمغرب لشتی انداز * و برای ربط کلام متقدم
کاف ربط آید مصرعه بغز موی تا داغ شان کشیده * و برای اختصار آید چنانکه بیت بغز موی تا کاروانان روم * سوگند گفتند زان مرز و بوم * و برای علت آید بیت زمن صبح نیست بند و بمعنی آغاز
بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها * و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه بیت عمر گرانمایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا بیت دبیران نگر تا بروز سفید
قلم چون تراشند از مشک بید * و برای نتیجه و ترتب فائده آید بیت چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک * تا سهی سرو ترا تازه تر آبی دارد * مصرعه بیا تا بگردیم میدان خوش است
و بمعنی همان هم و همین که یعنی برای شدت التزام بین الامرین سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانکه بگوی تا موش ز سوراخ برآمد گربه * آتش خود در نظم صائب گوید بیت تا نظر از دور دیدم
رفت هوش و عقل من * میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا * و تای مسمی یعنی تای بدون الف برای خطاب واحد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف الیه افتد و آن در
اواخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت نکوست و غلامت نیک و دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه اسپت داد و انیم مصرعه نگویمت که همه سال می پرستی
کن * و بمعنی خود آید مصرعه گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست مصرعه ببراهت سر بسا کردی ببینیم * و زاید آید چون لشت و بالش بمعنی تکیه فراش و فراشت و دسترس
و دسترست و تا در عربی هشت قسم آید تای تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربة و مضروبة فاسقة و مستورة و تای مصدریه چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت
و قناعت و غفلت و تای وحدت چون تمرة بمعنی خرمای واحد و حمامة بمعنی کبوتر یا قمری واحد و تای زائده چون تا ثمرتمن و تای مبالغه چون تای علامة و فهامة و تای عوض
چون عدة که در اصل وعد بود و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای کافیة و خلیفة زیرا که این هر دو لفظ در اصل بدون تا بودند و معنی وصفی
میداشتند حالا که از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت بر همین معنی آوردند و تای قسم و این جز بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی قسم بخدا و این حرف بجیم تازی
بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسی سه ثلث لج و بجیم فارسی چون پلاس و حسن پا در اسفلی که بی صدا باشد و بدال مهمله چون توتو و بسین مهمله چون سیرون بمعنی تیز
که مقابل کند ست و بکاف عربی چون ستاک و ستاک بمعنی اول روز و در تعریب بتای مثلثه و طای مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث ته * و تای فوقانی **تاسا** بسین مهمله
اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف **تاب** بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و امر پیچیدن و امر پروریدن و امر روشن
کردن و این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانکه تاب طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب و تب و تاب و تک و تاب لفظ تاب هر گاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و دادن
و افگندن و گرفتن و دیدن مستعمل از بهار عجم **تائب** بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده **تأهّب** بفتح اول و ثانی و تشدید های مضموم ساخته و آماده شدن **تابوت**
صندوق مرده **تارت** یکبار و یکمرتبه از کنز و منتخب **تارات** جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی مبدل تاراج ست **تامات** بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات از جمع
تامه است بکله مؤنث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدر است **تاجیج** بدو جیم عربی زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن لفظ فارسیست بکلمه دادن و کردن
مستعمل از بهار عجم **تاریخ** وقت چیزی پدید کردن از منتخب در اصطلاح تعیین کردن چیزی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب او ست تا که دریافته شود مابین
آینده و دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بمدت امر قدیم مشهور اول **تالد** بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب **تابید** جاوید کردن از منتخب **تاشکند** بفتح کاف فار
شهریست در ماوراء النهر **تار و پود** بسکون او حاطه و ضم بای فارسی ... و در عرف جامه بهندی تانا بانا گویند **تار** سر رشته ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی
تاریک و بمعنی میان سر در صورت مخفف تارک ست و نام درختی مشابه بدرخت خرما بمعنی مغز سر تار است که برای ثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ است

تاجر بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط **تارمار** بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی همین معنی **تال مال** نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات
تالار چهار ستون در زمین فرو برده و بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهرا همین ست که بهندی آنرا اتاری گویند **تابعدار**
این لفظ غلط است چراکه لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست پیش لفظ دار حاجت نیست و اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت **تاز** مخفف تازنده از
لطائف و در لغت بابا بمعنی تاختن و بمعنی مجوب **تاج خروس** گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند **تاسف** خوردن بچیزی **تاسیس** استوار کردن و بنیاد نهادن
و نام حرف از حروف قافیه از منتخب و شمسی **تارش** بکسر رای مهمله دویدن از برهان **تاش** بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک در ترکی یکی از الفاظ شرکت ست چنانچه کلام هم
که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق و همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و بامعنی مسبل و تاش
که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پیدا آید و بمعنی یار و خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و لغات ترکی **تالاش** بیرون
شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط است چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوییم این لفظ ترکیست ترکی حرکات را بحروف علت می نویسند پس الف اول فتحه تای فوقانی
نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست **تاج شمع** شعله شمع از مصطلحات **تاغ** بغین معجمه کوه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی
بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن بسیار ماند قوسی گوید که قریب به روز و در سامانی نوشته که آنرا آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانونست **تامی تشریف** یک خلعت از
مصطلحات **تالیف** دو چیز یا چند چیز را باهم به پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب گاهی تالیف که مصدرست بمعنی اسم مفعول نیز می آید در صحبت کتابی باشد که
در ان از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند و این استفاده است از کتب لغت و شروح **تالف** بروزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری با غیر از منتخب و کنز و قرآن **تا
بضم نون مشدد** مار و تنگ داشتن از منتخب **تانق** بکسر همزه بمعنی شائق و **تانق** بفتح اول و فتح همزه و ضم نای فوقانی مشدد آمده مند شدن و بر خود شدن از لطائف **تاک**
بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان **تاجک** بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند
لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج **تارک** بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تارست که بمعنی میان سرست **تاریک**
این لفظ خلاف لفظ تیره عامست چراکه هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت **تاجیک** عرب زاده که در عجم کلان شود
و نام ولایتی از لطائف که غیر عربی باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته **تال** و پیاله کوچک کم عمق باشد از برهان که هنگام رقص و سرود باهم زنند و بعد ازان
اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم **تاویل** بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال
داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن گویند که تاویل مشتق از اول ست پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول و بیان کردن از عبارتی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ
حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات خانصاحب عبد الکریم خان مغفورست **تال مال** بمعنی پریشان از برهان **تامل** اندیشه نمودن از منتخب **تاهل** بروزن تامل زن خواستن و
صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب **تاجیل** بکسر جیم بروزن تفعیل مهلت دادن **تاکید المدح بما یشبه الذم** ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد ازان خواهد که برای تاکید
ستایش صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون بصفت کمال دیگر موکد سازد سامع را انبساط افزاید بیت لبش روح
ولی می فروش بیشش مهر فرسا ولی بوزپوش **و تاکید الذم بما یشبه المدح** خلاف آنست **تالم** درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز **تام** بتشدید میم بمعنی تمام و کامل **تابین** در پی
چیزی شدن و پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این مصدرست بروزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی
پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان می آرند **تابدان** روزنی که در عبارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند **تاردان** ظرفی که در آن طنبور و ستار و مانند آنرا نگاه دارند تا
عند الحاجت بکار آید **تازیانه** شتابان از لطائف و بمعنی عربان عرب زبانان **تابعین** باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکی یا بیشتر از اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند
و تبعه تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند **تاهو** نوعی از شراب از برهان **تاخه** بغین معجمه خالو از لغات ترکی **تاسه** بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف

وبهار عجم تابخانه بمعنی حمام وخانه که بدان تنور باشد یا بخار از جهانگیری و بمعنی خانه جایی دار شبکه و جایی که در ان پیچ و تاب حاصل شود تابه قرص آهن که بران نان
پزند و بهندی توا گویند تافته قماش ابریشمی از بهار عجم تازیانه آنچه بدان اسپ زنند بهندی کوره گویند از آنکه تازی که اسپ تازیست و آنه کلمه نسبت تاگه از باب تفعل چیزی بر
و متاله بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت در آهر کننده از فرهنگ اخلاق ناصری تالوتره بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن زهر باشد و بهندی سوره
گویند تادیه بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن گزاردن و ادا کردن از منتخب و سراج تاقی بکسر قاف کلاه از لغات ترکی تازی براے مهمله بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ تازی
و بمعنی سگ شکاری از برهان در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتازست چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند
بدین جهت نسبت بتاز کرده تانی بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز و نوشته اند که این ماخوذ از اناست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در وقت
چیزی یافتن تاسی بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور لطاعت و پیروی کردن از منتخب تامی بمعنی جامه و بمعنی عدد دو بمعنی تو که آنرا ته و لای نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار
و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند تازه و ماع بمعنی دانائی و خوشحالی تالی بمعنی در پی رونده اسم فاعلست از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن ست و گاهی
بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود جزو اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را که فالنهار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلوست و نام اسپ بهار عجم و تفصیل او
در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب و غیر آن تاری مخفف تاریک از شرح نصاب سراج اللغات تانیث معنوی باصطلاح نحویان اسمیکه در ان از علامات تانیث که
تای فوقانی در آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که در ان علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و هند و زینب تابع [illegible]

فصل تای فوقانی مع بای موحده تبرا بروزن تمنا بمعنی بیزاری از لغات تباب بالفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف تبت بروزن علت و شدت نام جایست
مشک خیز در میان شرق و شمال کشمیر که مشک خوب از انجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن تبعات
بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها تبرزد قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل
نیست که آنرا به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند تبلد بروزن تولد بمعنی
کندی ذهن تباعد از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز تبر بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز تبار بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب
و مدار تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بروزن تفعلل با حای مزید تبور خسران و هلاک و گاهی از لطائف تبذیر حرف سهم و ذال معجمه
پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب تبحر بروزن تفکر بمعنی بسیار عالم شدن از کنز تبادر با هم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری از کنز تباشیر
گاهی این معرب [illegible] و طباشیر گویند و آن دوایی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که
تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن و در صورت لفظ عربیست چنانکه قاموسی تصریح کرده و تباشیر دوایی که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر بطای مطلقه
معرب آنست تبریز بالفتح نام شهریست در آذربایجان در اقلیم پنجم و نام شعبه از موسیقی از چهار شربت و غیره و مردمان آنجا اکثر آهنگر اند و جلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته
که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب تبریز است تباغض با هم بغض و عداوت داشتن از کنز تبسط بروزن تفاعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی کشادگیست تبیع
بروزن ربیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شرح نصاب و کنز تبع بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیرو و بمعنی پیروان احد و جمع هر دو آمده تبرع بروزن تصرف بمعنی بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی عبادت نفل آید تبلیغ بمعنی رسانیدن تبوراک طبل کوچک که فراشان او را بهنگام برانیدن طیور زنند و نیز نام دهی منسوب که
فراشان بر یکدیگر زنند نام خان بگیرند بمعنی غربال و خوان و کفچه آهنی از لطائف و جهانگیری تبوک بفتح اول طبقی باشد مانند دف و نام موضعی میان حجر و ناحیه شام که غزوه آنجا
شد از لطائف تبرک ببرکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید در صورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد تبتیک هلاک شدن و دست تو تبارک بضم [illegible]

و مبارک کردن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن و بالفتح را صیغهٔ ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چون اسم الٰهی اعالی واقع میشود لهذا معنی بزرگ شد گفته باشند نام سورهٔ قرآنی **تبجیل** بروزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم عین مهمله مشدد شوهر **تبتل** بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم بلغدا گردیدن و دل از دنیا بریدن از لطائف **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و در انیس بهار دانش لفظ تنسم بنون بمعنی نفس زدن و دم بخود کشیدن و گاهی باین نام زدن و اظهار لاف و گزاف مراد باشد **تبرم** بروزن تبسم استوار شدن کار و بستوه آمدن و ملول شدن از منتخب و غیره **تبیان** بالکسر مصدر است از باب تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب و صراح و لطائف و کنز و نوشته اند که گاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بالفتح و دو یای تحتانی بروزن تمییز و تغییر بمعنی بیان کردن و آشکار ساختن از منتخب و صراح و غیره **تبرخون** و **طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند که آن صندل سرخ است از برهان بمعنی تعجم **تباین** بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ نگاه دارند از برهان و سراج اللغات **تپیدن** گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز است از لطائف غلطی نوشتن هم متاخرین است از بهار عجم **تبخاله** بالفتح و خای معجمه آبله ایکه از گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید و این علامت مفارقت تب است بلفظ افتادن و دمیدن و دمیدن مستعمل و در این لفظ قلب اضافت است و تبدیل بای فارسی بعربی و زیادت ها و بای فارسی و بدون ها نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات **تبیاره** تپ لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیاره بزای معجمه بمعنی تپ لرزه بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل **تبعه** بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان پیروان این جمع تابع است و از اوازم و لواحق چیزی و بفتح اول و کسر بای موحده کار بد و عاقبت بد از منتخب و غیره **تبقیه** بروزن تصفیه باقی داشتن از کنز **تبارک الله** بفتح رای مهمله بزرگ شد و پاک شد الله تعالی و استعمال این در محل وقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس در ایام شهرت از رشیدی **تبصو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر صاد و بنا کردن و هموار کردن چنانکه نیز داشته اند از منتخب و کنز و غیره **تبتی** بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب بتبت که شهریست در کوهستان هندوستان

فصل تای فوقانی مع تای فوقانی

تتماج بالضم و جیم عربی نام قسمی از آش است در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتر** بفتحتین مخفف تاتار که شهریست در ترکستان **تتابع** بضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن بطلب آن از منتخب و در مدار بتفحص و تلاش و در کنز پیروی کردن **تتق** بضمتین بمعنی پرده از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بروزن تعظیم بمعنی تمام کردن **تتن** بضمتین در ترکی تنباکو را گویند **تتمه** بفتح تای اول و کسر تای ثانی و تشدید میم مفتوح بمعنی بقیه و آخر هر چیزی و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطا است از کشف **تتراهی** بفتح هر دو تای فوقانی منسوب بتتر که مخفف تاتار است آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در بیابانها میباشند

فصل تای فوقانی مع ثای مثلثه

تثریب سرزنش و ملامت کردن از منتخب **تثاوب** بالفتح اول و ثای مثلثه و ضم همزه که بصورت واو است و بای موحده بروزن تفاعل حرکتی طبیعی است که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد و آنرا فاژه و دهن دره گویند و بهندی جماهی نامند **تثلیث** باصطلاح منجمین بودن قمر با سعدی بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد در صورت اول از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این را تثلیث از آن گویند که درمیان قمر و سعد بحساب درجات سه حصهٔ فلک باشد و آن چهار برج بود بایطور که سه برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله یکصد و بیست درجه فلکی باشد و اگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد و این نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر بمفاصلهٔ چهار برج یا ده برج باشد این تربیع نظر نیم دشمنی دارد و اگر مفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کارها بد گیر عشرت تربیع ملوا بسته سرای بنای مسجد کندن چاه چو بجهت تربیع باعطار در برای تعلیم خوبست از شرح قران السعدین و ملید و دیگر رسائل نجوم **تثمیر** بمعنی فراوان کردن و نفع یافتن **تثاقل** گران شدن و گرانی نمودن

فصل تای فوقانی مع جیم

تجاذب بروزن تفاعل یکدیگر را آزمودن و بکسر رای مهمله جمع تجربه **تجنب** دور شدن و یکسو شدن از منتخب **تجدید** از سر نو ساختن و در منتخب نو کردن **تجرید** برهنه کردن چیزی از زوائد آنچه بران باشد و پیراستن و اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو کردن سره کردن حرف بمخارج کردن **تجرد** برهنه شدن و مجازاً بمعنی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد چالاکی نمودن در مقابله دشمن **تجرجرف** سهم بای موحده مضموم مشدد گرسنگی کردن

از کنز و منتخب **تجاسر** بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب **تجار** بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر است **تجهیز**
بروزن تجویز ساختن اسباب مرده و ساختن اسباب عروس **تجهز** آماده شدن از منتخب **تجسس** جست و جو کردن و خبر پرسیدن از منتخب **تجمش** (
بروزن تفعل از جمش که بالفتح است و در منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و بازی و عشق ورزیدن با کسی **تجرع** بفتحتین و ضم رای مهمله مشدد و عین مهمله بمعنی
جرعه جرعه نوشیدن و اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیر آن **تجویف** خالی کردن و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد **تجفیف** خشک کردن از کنز و منتخب **تجاهل**
با وجود دانستن خود را نادان و نادانسته وانمودن **تجمل** شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب **تجسیم** بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن بچیز
و نادر شدن و بکار بزرگ شدن از منتخب **تجشم** بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و اعلام **تجربه** بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و با لفظ گرفتن و کردن
مستعمل از بهار عجم و منتخب تذکره و تفرقه نیز بروزن تجربه است که مذکور است **تجزیه** بزای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن **تجلیه** زدودن و
تجلی و روشن و آشکار کردن **تجلی** آشکار شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکار کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از جلوه نور الهی که موسی علیه السلام را بر
طور ظاهر شده بود و موسی علیه السلام از آن بیهوش شدند پس **تجلی** بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا میخوانند
اگر چه یای ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از تفرس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند **تجنی** بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند **تحارب** بضم رای مهمله با هم جنگ
کردن از کنز **تحیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب **تحمید** نیک ستودن و پی در پی ستایش کردن از منتخب
تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب **تحذیر** بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف **تحریر** آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و نوعی از نغمه
به پیچیدگی آواز باشد هندی گتکری گویند و بمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتابی در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات
تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف **تحجر** بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی **تحریز** بهر دو زای معجمه نگاه داشتن از
صراح **تحرز** بروزن تصرف و تقدیم رای مهمله پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن از منتخب **تحریص** برای مهمله و صاد معجمه کسی را بر جنگ برانگیختن از کشف و مدار **تحت الشعاع** کنایه
دو سه روز باشد که در آخر هر ماه میباشد که جرم قمر در این ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس بزیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام منحوس است **تحف** بضم
اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری **تحریف** گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و از موضوع خود از منتخب **تحت الحنک** حرف سکشتم حای مهمله مفتوح و فتح
نون معمول و نهاد دست که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذرانند و بسیار پیچند **تحنک** بفتحتین بمعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات **تحریک** حرکت دادن و گاهی مجازاً بمعنی رغبت دادن و
ورغلانیدن آید **تحرک** جنبیدن **تحلیل** از هم گشادن چیزی را و حلال کردن و بجای فرود آمدن و وفا کردن چیزی را گداختن و باصطلاح معما و بخش کردن لفظی را یا زیاده
و از هر بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب را تحلیل و جز و کردند یکی اس دوم باب هر دو لفظ مراد اند نه معنی لیکن از لفظ
بحال خود ماند و از لفظ باب مراد ف او که در است خواسته شد و از لفظ در حرف العین اسقاط که کلمه لا نهایت اشارت است بدان حذف نمودند پس لفظ اسد را بدال که از کلمه در باقیمانده
ملحق کردند اسم اسد حاصل شد **تحویل** برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف **تحتم** حرف تا ثانی فوقانی
بروزن تحکم بمعنی واجب شدن از کشف و کنز و منتخب **تحکم** دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت نمودن و در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **تحجیم** بیرون بر آمدن
هر چیز و حجامت نمودن و بلیدی باند آختن و بر آمدن پستان از منتخب **تحتشم** بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد و غضب نمودن و مناجاکران و خدمتگاران شدن **تحزن** برغاندیکاشف و تمکین ن
از منتخب **تحصن** در حصار شدن **تحنن** بضم نون مشدد و مهربانی کردن **تحریمه** تکبیر اولی یعنی تکبیر که اول بعد نیت نماز گویند و ثانی تکبیر نمه تکبیرات نماز از بها باشد و معنی اصلی این حرام گردانیدن بر خود علیم
و دیگر حرکات و معاملات **تحیه** بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی و دادن ملک و پادشاهی از صراح و کنز و منتخب **تحلیه** شیرین گردن و نو بسته و کسی را صفت کردن

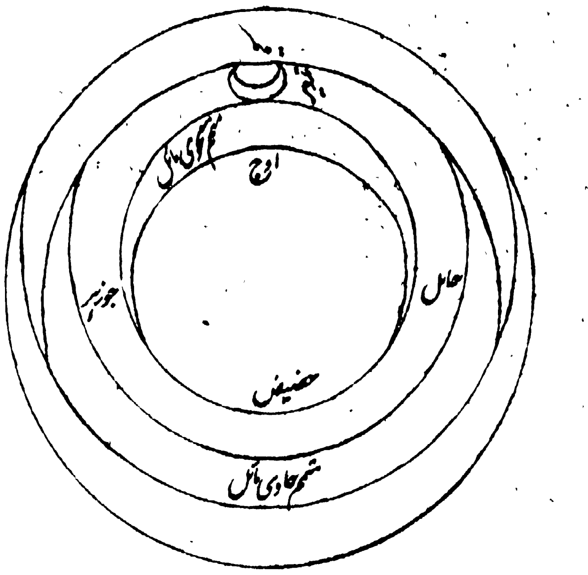
[illegible]

از منتخب **تحاشی** بیکسو شدن از کشف وکنز **تحری** بر وزن تسلی بمعنی صواب جستن و سزاوار تر جستن و رنگ کردن بجای و قصد کردن بسوی چیزی از لطائف و منتخب **تحاقی** بفتح بیکو شدن چیزها استاد از لطائف

فصل تای فوقانی مع خای معجمه **تخم حنا** از مخزن معلوم میشود که عبارت است **تخریب** خراب کردن **تخت حساب** **تخته حساب** میباشد که بران خاک اندازند ونقوش حساب طالع درست کنند **تخت** معروف و چاق شدن باغ از لشنا از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترکست در عربی و فارسی **تخالج** بضم لام و بعده جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز **تخریج** بیرون آوردن از ادب دان نیکی **تخته بند** بمعنی حبس و قید و بمعنی چوبهای کوچک که در دست و پای شکسته بندند و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان **تخته نرد** تخته که بران بازی نرد بازند **تخسیر** بمعنی هلاک از لطائف و در منتخب و صراح بمعنی هلاک کردن **تخش** بالفتح و شین معجمه کمان تیر ناوک از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمانست که تیر کوچک اندازد و قسمی از تیر است و در مصطلحات شعر قوم است که نوعی از کمانست که تیر از ان بتعبیه اندازند و در سراج اللغات آورده که تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون تخشیدن بمعنی بالا جستن است تیر آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمانست **تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام از مدار **تخشع** بر وزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف **تخویف** بمعنی ترسانیدن **تخاوف** باهمدیگر خوف نمودن **تخالف** بضم لام مخالفت و دگرگونی **تخلف** بر وزن تصرف خلاف کردن در وعده **تخماق** بالضم بمعنی میخ کوب آن چوبی باشد که بران میخهای خیمه کوبند این لفظ ترکی ست از مصطلحات و لغات ترکی **تخریق** پاره کردن از لطائف **تخلق** بر وزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب وغیره **تخته شلنگ** در زش کشتی گیر است که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم **تخته اول** لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار **تخلخل** رخنه شدن و خرابی و تباهی **تخییل** بر وزن تفعیل خیال کردن کسی را در خیال انداختن **تخیل** بر وزن تکلف در خیال آوردن از منتخب **تخلخل** بدو خای معجمه اول مفتوح دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب **تخاقو** تیل بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دوره دوازده سال باشد همچنین ترکان را دوره دوازده سال نیز مقرر است هر سال را نامی جلی باسم جانوریست پس تخاقو ئیل نام سال دهم است از جمله دوازده سال و کسانیکه نام ماه فهمند جلیست **تخم گل** گرهی باشد سرخ رنگ که بعد از برطرف شدن گل بر درخت گل پیدا میشود **تخم** بفتح بستن نشانها و عهد و میان در زمین و نام شهر **تخته بر بهم شکستن** خراب و رسوا کردن از مصطلحات **تخته زدن** رسم قلندریست که هنگام پرستش بضرب معمول تخته بر تخته زنند از شرح گلکشتی **تخم چیزی برافتادن** کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات **تخشیدن** بالا جستن از برهان **تخدیل** بی اره کردن **تخت سلیمان** نام مقامیست در کشمیر **تخت روند** کنایه از اسب **تخشند** در ترکی بمعنی درخت نون زائده است و لفظ ده بهای مختفی بمعنی ده **تخمه** بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج **تخلیه** خالی کردن از کنز **تخطیه** بر وزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز **تخاقوی** بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این بیت از لغات ترکی نوشته شد **تخم بازی** قند و نوروز عید که در آن بیضه های رنگین بازی کنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله **تدریج** درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن **تدبر** بر وزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب **تدبیر** در پس کاری در آمدن و عاقبت کاری غور کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن **تدمیر** هلاک کردن و هلاک افگندن کسی را از منتخب **تدویر** بمعنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک هفتگانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزا اند و ترتیب همه اسامی اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج المرکز تفاوت همین ست که فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشند یعنی هر یکی از ین هر سه بعد مرکز شدن حامل انچه باقی ماند بدو قسم مختلف الثخن تا هیئت دیگی حامل بحامل و دیگر محوی حامل و رقت حاوی و غلظ محوی بجانب اوج و رقت بجانب حضیض همچنین بر خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط بر سه اجزای مذکوره است و فلک عطارد مرکبست از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس شخن خارج المرکز موجود بجای تدویر گویست و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از ینها مرکبست

اجرست فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره فلکی که تدویر نخوانند مرکوز هست قمر ویند تحت حامل خط و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که ازان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان آورد چون انجوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود چون جوزهر و تدویر هر دو را انظار اندازند شکل فلک شمس ظاهر میگردد



تدریس سبق دادن تدنیس نون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن تدقیق باریک دیدن و نیک کوشیدن از کنز و منتخب تدارک بضم رای مهمله دریافتن چیزیکه فوت شده باشد و بهمدیگر رسیدن از کنز تداخل بضم درشدن بیکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا درغذای منهضم غیر منهضم را آمیختن تداول بضم و او از یکدیگر دست بدست فراگرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب بلده و بی جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب تدهین روغن مالیدن و چرب کردن تدسیه بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه تذبیب بر وزن تقریب نیاله پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دو دله شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه بهوا آویخته باشد از منتخب تذنیب [illegible] ذوده کردن از منتخب و کنز تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چرا که سوای تبیان و تلقاء هیچ مصدری بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات بر وزن اکثر می آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رساله ابن حاج تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن تذکر بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح تذور بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و سراج اللغات و فرهنگ رشیدی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان و خروس در بیشه استرآباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوشرنگ و باز سراج الدین علیخان آرزو قول رشیدی را پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول او نیست که صاحب زبانست تذکره بالکسر بمعنی یادداشت و بمعنی یاد آوردن پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله ترسا بالفتح نصارا و آتش پرست و این لفظ منسوب است از ترسیدن و سراج ترطیب تر کردن و تری مزاج در آوردن ترتیب راست کردن در جهر هر چیزی و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود با ترتیب بر وزن تعرفه آ درست شدن ترکی ضرب نوعی از اصول نواختن ساز ترهیب را ترسانیدن از [illegible] الف تراب بالضم خاک خشک از شرح نصاب ترب بالکسر بازی و همسر و همزاد گویند از صراح و شرح نصاب ترائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست استخوانهای سینه و این جمع تریبه است و مجازا بمعنی سینه آید از منتخب و صراح و غیره ترحیب مرحبا گفتن از لطائف ترجیب بمعنی تعظیم از لطائف ترقوب چشمداشت از کنز ترهیب بر وزن ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب تربت بضم بمعنی خاک و مجازا بمعنی قبر از کنز ترت و ورت بفتح اول و فتح هم و سکون ثانی و دوم رای مهمله بمعنی نیز و زبر از لطائف ترهات بضم اول و رای مهمله مشدده سخنهای باطل لغو نیز جمع ترهت که بمعنی باطلست از صراح و کنز تردست بمعنی چست و چالاک از رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته اند

که بمعنی مشتاق و کامل هنر و مستعمل در کارها که بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست و ملاقات بلفظ بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه نقاش و کاتب ترویج بمعنی
رواج دادن و روائی دادن تریج بفتحتین میم و تحرک و بمعنی چین و شکنج به بضم اول و فتح ثانی از کشف و برهان جهانگیری و رشیدی و سروری عماره و بمعنی گوشه بلاد کی بر چهار گوشه چادر
دوشاله و بعضی جامهای قبا و غیره از کلابتون ابریشم الوان نقش کنند ترویح راحت دادن و خوشبو کردن از منتخب کنز تراویح جمع ترویح و بیست رکعت نماز نفل که بعد عشاء
ماه رمضان گزارند آنرا تراویح بهمین سبب گویند که بعد هر چهار رکعت خود را راحت و آرام میدهند ترح بفتحتین و حای مهمله بمعنی اندوه و غم که ضد فرح است از لطائف ترشح تراویدن آب
و مجازا بمعنی اندک بارش مستعمل میشود ترشیح آب دادن و نام صنعتی از شمسی ترجیح بروزن تفعیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب با لفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل
از بهار عجم تربد بضم و بای موحده نیز بضم نام دوائی مسهل هندی نسوت گویند تردید باز گردانیدن و با آوردن بود و فاسد گردانیدن از منتخب تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد
کردن و مجازا بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب کنز ترصد چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز ترکی تمام شد غوغا کنایه از آخر شدن از مصطلحات ترجیع بند معنی این لغت در بیان ترکیب
بند است و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر یک بیت معین را که متفق الوزن و مختلف القوافی هر بند باشد بار بار بیارد بشرطیکه آن بیت
بمضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد ترکیب بند آنکه شاعر چند بند بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بند بیتی علیحده غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی حایل کند تر بالفتح
برای تفصیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف و پاکیزه چون شربت تر و شکر تر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و نغمه تر و نواله تر و دکان تر و بو تر و سمه تر و لفظ تر بمعنی نادم و شرمنده نیز آمده از بهار عجم
تریاق کبیر معجونیست مرکب از هفتاد دو دوا و این را تریاق فاروق نیز گویند دافع جمیع زهرها و مقوی اعضاء ترکتاز بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل تاراج و تاختن تا
ترکان بمعنی مرد سپاهی و غارتگر از بهار عجم و سراج و مدار تریز بکسره و تشدید رای مهمله و فتح زای معجمه و بفتح اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار تراز بالکسر نام شهری و نقوش جامه
و مجازا زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده و طراز لطافی معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه بمعنی زینت و آرایش و نام شهریست از ترکستان که اهل آن
بجمال حسن شهره آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی نوشته که تراز بفتح سجاف جامه و طراز آستین و گریبان و آن زینتی ست که قبل ازین میکردند و بکسر شهری از ترکستان ترس بالضم و سین
مهمله عربی بمعنی سپر و رقابه بمعنی خیر سخت می آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان تراش بالفتح افتخار و آرایش و نفع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف
و مصطلحات ترکش در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند ترش بضمتین و بضم اول و سکون ثانی
مزه و صحیح بلوم مزه معروف که بعربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم ترصیص بمهر و صاد مهمله استوار کردن چیزی بوجه کمال و با بند گرفتن چیز را از کنز و کشف و منتخب ترخیص
رخصت کردن و اجازت دادن تربص بروزن تفعل سوم بای موحده و چهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزی را و توقف کردن و غله نگاه داشتن برای گرانی و فروختن از کشف و
مراح و کنز و لطائف تراضی بفتح اول و ضاد معجمه با یکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است ترجیع باز گردانیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون
گفتن ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف و غیره تراجع بضم جیم باز گشتن و منقلب شدن با هم یا رجوع کردن و رجعت کردن کواکب حرکات اکثری خود که از مغرب
بسوی مشرق میباشد ترعه بضم اول و فتح ثانی و عین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در سراج اللغات نوشته که ترعه بوستانها و درجها و این جمع ترع است که بالضم باشد ترعرع
بفتح اول و ثانی و سکون عین مهمله اول و ضم رای مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و صراح تربیع در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد
مثلا اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان یا قمر در جوزا باشد و زهره در حوت و این نظر دلیل دشمنی ست از مدار و این را تربیع ازان گویند که در میان قمر و کوکب دیگر بحساب بروج تباعد
مفاصله بود در حصه که چهارم حصه فلک بود و آن سه برج باشد باینطور که دو برج سالم و از یک برج اجمع کردن در حجاب برج قمر و برج دیگر کوکب در منتخب چهار گوشه کردن چیزی را
و نظر کردن کوکب ببرج سوم که ربع فلک ست کوکب دیگر ترصیع جواهر نشاندن در چیزی و در سخن مقابله هر لفظ لفظی دیگر آوردن که قافیه آن تواند شد و بعضی محققان چنین
نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن بر چیزی و باصطلاح شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن موافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و
ان الفجار لفی جحیم تردماغ سرخوش و نیم مست ترادیف قرینه یا معنی دو چیز یا بیشتر که با هم مشابه یکدیگر باشند ترف بالفتح بیز و جزرات خشک از شوید و در برهان نوشته

کنانحوزشی ست که از حجرات سی پزند ترفوق بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن بنرمی نمودن تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکبست معروف که چند ادویه باکوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد ترغاق بالضم با یای فارسی و کاف تازی از سراج اللغات ابن البیاطر ترکیبست ترک بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن و کردن و دادن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب و مگر فارسیان برای معنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند ترک فلک ستاره مریخ و بعضی گویند که کنایه از آفتاب است تریاک صاحب مؤید و برهان و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پادزهر که بعرف تتر ازهر گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقرری که دافع زهرها باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیان است که شهرت گرفته ترغاک بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست از برهان ترنگ بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان ترنگا ترنگ آواز تیغ بوقت زدن او هر چیز سخت ترازوی عدل ترازو که بسنجیدن هر دو پله آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد ترحال بالکسر جای محله کوچ کردن از لطائف ترتیل قرات قرآن با دای مخارج حروف با آهستگی و آرامی ترهل بروزن تفعل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کنز و در منتخب بمعنی سست شدن تراکم بروزن تفاعل بر هم نشستن و گرد آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه ترخیم بخای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمه منادی و غیر منادی ترنم بضم نون بمعنی سراییدن و سرود از منتخب ترشدن شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات تردامن فاسق و فاجر از صراح تر زبان ناطق و فصیح سخن گوینده ترکی کردن ظلم و ستم کردن از رشیدی ترقیدن شگافته شدن و این مبدل ترکیدن است از جواهر الحروف ترجمان بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و نیز زبان غرض تقریر کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان را صاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب ترزبانست و ضم جیم از آنست که بان بضم اول است و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسما از آن اخذ کرده اند چون ترجم ترجیم ترجمه و مترجم چون دحرج یدحرج دحرجه و مدحرج چنانچه در رساله معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم است و در مؤید بفتح جیم و در صراح بضم و فتح جیم بمعنی ایلچی و لفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد ترکمان بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون اینها از ترکان پایه کمتر دارند چنین متوهم شدند یعنی مانند ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست ترعتین بفتح اول و کسر قاف نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب بلفظ اعراب کردن آن آرایش دادن کتاب و صفحات کردن بحنا و سیاه کردن و معنی با بهره حساب غلط زائده تا گمان نشود که انجا را برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب و صراح تران بفتحتین گل نسرین از برهان ترنگبین بفتحتین و کاف فارسی و آن دوائی ست شیرین مثل شکر که مانند شبنم بر درختی خار که خار را سیا باشد منجمد میگردد از برهان تردیدن بفتح کشیدن و بضم بمعنی سیدن از برهان ترکان بالفتح و کاف عربی عتنبان باز مالم بی بی و بیگم از لطائف ترک چین کنایه از آفتاب ترنجبین بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین است و آن چیزی باشد مانند شهد بشیرینی و قوام که بر خارهای درخت اشتر خار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و باز خشک شده مانند شکر سرخ میگردد از مدار و مؤید و سایه و بحر الجواهر ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه و مبارزان از سراج ترخان بالضم و خای معجمه کسیکه پادشاه او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکند و نوعی از سبزه که مانند پودینه با نان خورند و قوم از ترکان چغتائی و رئیس و شریف را نیز گویند و لقب ابو نصر خاقانی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان مجاز از هر فعال بمعنی مسخره نیز مستعمل میشود ترازو دستان یک سر تیر و تیره از چیزی گذشتن و ماندن بمعنی از آن بطرفت کمان دارد مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان ترازوی سنگ ان ترازو که یک پله آن زیاده باشد و دیگر کم از بهار عجم تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و بفتحتین و تخفیف و تشدید را در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات که پخته با دوغ خورند و بهندی ساگ گویند از شرح نصاب و لطائف و کنز و غیره ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطالب زبانی بزبان دیگر و مأخذ این ترجمان که معرب ترزبان باشد و ترجمان بمعنی کسیکه کلام دو شخص متغائر اللسان بیکدیگر بفهماند چون عربان ترزبان را معرب کرده ترجمان ساختند پس از آن مصدر و افعال و اسما را اشتقاق کردند چون ترجم ترجیم ترجمه و مترجم چون دحرج یدحرج دحرجه و مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند غایتش منتخب و صراح اکثر در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نیاورده بلکه بر وزن دحرجه است

تریاق اربعه منتخب و کنز گویند مَنسلی که بهندی [illegible] گردن که ستخوان [illegible] مضموم **ترقوه** بالفتح و قاف ثابت میکنند [illegible] بفتح جیم [illegible] الاغلاط [illegible] ثابت [illegible] سوای این بحر الجواهر

ترکیب بکسر اول [illegible] رابعه اشند **ترنگ** [illegible] آهنی است **ترشته** بفتح آلتی [illegible] تراشنده [illegible] چهار است [illegible] الیش [illegible] صریح [illegible] در نحو بیست [illegible] بفتح کاف عربی

ترکنده بفتحتین بمعنی جرین [illegible] جهانگیری [illegible] برهان و در رشیدی [illegible] از لطائف [illegible] با نخر [illegible] **ترمانه** بالفتح و دون [illegible] تا [illegible] انچه [illegible]

ترفیده بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و بای ملفوظ بر وزن **ترجیح** بمعنی آسوده [illegible] در منتخب آسایش [illegible] این لفظ [illegible]

ترفه [illegible] مشدد مضموم و های ملفوظ آسوده گی و دولتمندی **ترانه** بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود [illegible] گویند سرود [illegible] دادن و خوش وقت گردانیدن

ترانهای خرانگی مراد ترانه [illegible] عمده [illegible] با فنون [illegible] عادت دارد و نام شاعری **تریالی** [illegible] داشتن [illegible] مشدد [illegible] **تربیچ** بفتحتین [illegible] وفا سقی

ترد ماغ حالت عقل و شعور [illegible] بمعنی فرحت و سرور و مستی معتدل [illegible] باشد [illegible] بصورت [illegible] بالضم [illegible] تصنیف کرده [illegible] آنها را بادشاهی یا امیری

تراخی [illegible] بمعنی کاهلی و تقصیر [illegible] از کشف و کنز و در منتخب تاخیر کردن [illegible] از بهار عجم و منتخب **تریاق لانی** [illegible] داشتن **تراحی** باهم [illegible] نیز آمده

ترخانی بالضم و خای معجمه منصب [illegible] سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد [illegible] رشیدی و سراج جهانگیری [illegible] و نوسیده از برهان [illegible] **ترابی** بفتح [illegible] باده

ترکتازی بمعنی مطلق تاختن و بعضی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان بمعنی [illegible] و سیاهی با معنی با [illegible] **ترکان** [illegible] از چراغ هدایت [illegible] مجاز [illegible] بمعنی سخرگی نیز آمده

ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات [illegible] و آزردگی [illegible] بمعنی درشتی [illegible] چراغ هدایت [illegible] **تری** [illegible] و ناخوشی [illegible] از بهار عجم نسبت باشد

ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن [illegible] منسوب [illegible] شهری [illegible] الطرف [illegible] الالباب سیوطی [illegible] و منتخب [illegible] کنز [illegible] خوشنود شدن [illegible] رضامند [illegible]

فصل تای فوقانی مع زای معجمه

تزویج جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر [illegible] منتخب **تزاید** بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن [illegible] منتخب

تزعزع [illegible] منتخب [illegible] بمعنی جنبش [illegible] از صحاح و کنز [illegible] **تزویر** مکر [illegible] **تزاید** بفتح بمعنی [illegible] منتخب

تزییف بر وزن تعریف بمعنی [illegible] گردانیدن [illegible] از لطائف **تزعیف** [illegible] **تزلیق** ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ

نسبت کردن **تزک** بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطهٔ لشکر و مجلس [illegible] لفظ ترکیست گاهی **توزک** [illegible] مطابق رسم خط ترکی

از نصاب ترکی و شمسی و لغات ترکی **تزلزل** بفتحتین [illegible] بحرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن **تزلل** بر وزن تامل لغزش و لغزیدن **تزاحم** بزای معجمه و ضم حای مهمله

بمعنی انبوهی و انبوه کردن از کنز **تزیین** زینت دادن و آرایش کردن از منتخب **تزریق** بیان بمعنی [illegible] **تزاو** بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی [illegible]

وادی [illegible] نام [illegible] از شرح خاقانی [illegible] برسکندرنامه **ترکیه** [illegible] کوه [illegible] بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام [illegible] از امرای سلطان معز الدین [illegible]

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسخیب بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم و بای موحده بمعنی ناز که معشوقان با عاشقان [illegible] از شرح نصاب و منتخب

و کنز **تسویدالبیوت** باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب در بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر

کرده نحوست و سعادت طالع مولود [illegible] **تسبیح** سبحان الله [illegible] گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب **سبحان** بمعنی [illegible] رشته کشیده [illegible]

از بهار عجم **تسامح** بضم میم [illegible] آسان گرفتن از کنز و کشف [illegible] کردن **تسلیخ** [illegible] معجمه پوست کندن **تسافد** بضم فا و دال مهمله جماع کردن [illegible]

تسدید راست و درست [illegible] و [illegible] **تسوید** سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز **تسخیر** رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب **تسطیر** بمعنی نوشتن [illegible] منتخب

تستیر پوشیده کردن [illegible] **تسییر** سیر دادن [illegible] کردن **تساکر** بضم کاف [illegible] راست [illegible] مستی و نشئه **تسویس** [illegible] کردن

تسدیس شش گوشه [illegible] باصطلاح اهل تنجیم اگر میان دو ستاره [illegible] برج یا یازده برج باشند چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری

[illegible] **تسدیس** آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصهٔ فلک باشد واقع بود **تستی** بالضم [illegible]

بمعنی گوز بی صدا از مصطلحات تسلسل بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف تسلط بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی تسوغ در آشامیدن
روان کردن و روان شدن از منتخب مؤید و کشف تسویف تاخیر کردن و درنگ انداختن و وعده تا فردا دادن از منتخب مدار و کنز تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب از منتخب
و باصطلاح تسلسل عبارت است از وجود امور غیر متناهیه یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از انها و همچنین الی غیر نهایت
چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای تسبیح سال رشته سالگره از مصطلحات تسویل آراستن کاری و سوال کردن و خواستن
بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و افترا و سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز تسهیل آسان کردن و باصطلاح اهل معمائی از اعمال تعمیه
است که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردنست ببعض حروف چنانچه بحرف اول از سر و رخ و لب و تاج و بحرف وسط از میان و دل و کمر و بحرف آخر از
پا و دامن وغیره گفتن چنانکه برای اسم شمس در این مصرع مصرعه اول شام و میان چمن و دامن نرگس + و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد
باعتبار معنی معمائی مرکب انگارند بدو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم تقی فرد چو شود دمهوله ی طرفه ساقی + بود پیوسته رخسار تو باقی + لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار
معنی معمائی مرکب انگاشتند از لفظ با که برای الصاق و صله می آید و از لفظ قی چون خساره لفظ تو را که تای فوقانی باشد با لفظ قی ضم کردند تقی پیدا شد و ترکیب عبارت از انست
که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی یا آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت گر آیی
کسان ای به پیام آن غمزه + صید خود ساخته بیدانه و دام آن غمزه + از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نموده از دامان بعمل انتقاف حرف آخر غمزه که با باشد مراد داشته و دانه کنایه از
نقطه غین است از غمزه یعنی بی نقطه و نفی با عمر حاصل شد تبدیل عبارتست از آنکه بعض حروف یا کلمه بحسب صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدل [illegible] نمایند چنانچه در اسم عوض
بیت بر لب حوض چون بنان شستی + چشمه خضر شد کناره حوض + چون کناره لفظ حوض [illegible] که بجای حطی است [illegible] چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت تجانس لفظی بجای عین بدل [illegible]
عوض پیدا گردد تسالم با هم بر صلح کردن از منتخب تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از منتخب و مبتلا داشتن از کنز تسنیم نهریست در بهشت که با لا تعبیر جاریست از منتخب
تساوی الطرفین برابر شدن دو طرف تسخین بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی گمش که در یا کنند از شرح نصاب [illegible] تسمیه [illegible]
دروغ بر کسی دادن از منتخب تسویه بالفتح و واو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز تسعه بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروف است از کنز تسمیه بالفتح و میم مکسور و یای تحتانی
مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب کنز تسمیه بازی دغل و فریب و نوعی از قمار از مصطلحات [illegible] تساوی بالفتح برابر شدن و چیزی از منتخب [illegible] بالضم مراد از [illegible] گوئی از مصطلحی

فصل تای فوقانی مع شین معجمه

تشبیب بسم و پنجم بای موحده چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب و در مدار العجم نوشته که تشبیب در لغت
آتش افروختن و باصطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر بذکر معشوق آتش شوق را اشتعال میدهد تشعب شاخ شاخ شدن
و گروه گروه شدن تشرب نوشیدن و آشامیدن تشتت بفتح اول و ثانی فوقانی مشدده مضموم و بعده بار فوقانی پراگنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز تشت بر وزن هشت
آوند معروف و طشت معرب آنست از مزیل تشبث بفتح اول و ثانی و تشدید بای موحده مضموم و ثای مثلثه چنگ در زدن از کنز و منتخب تشنج کشیده شدن عضو که از حرکت باز ماند
از برودت خواه از یبوست تشطیح [illegible] کردن باصطلاح صوفیه کلمات متخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب تشریح بکمال و فصاحت بیان کردن و آشکارا
کردن و در اصطلاح اطبا بیان کردن حقائق و اشکال اعضای درونی و بیرونی و شمار استخوانها و بیان محل و پیوند هر عضوی و بیان رگها و عصبها تشدید استوار کردن و سختی نمودن از منتخب تشدد
سختی کردن تشهد بر وزن تولد کلمه شهادت خواندن و اشهد ان لا اله الا الله گفتن از منتخب تشاهد بفتح اول و ضم ها با هم گواهی دادن با هم حاضر شدن و ملاقات تشیید [illegible] از کنز بنا
و اندابیدن دیوار با آهک و گچ و جز آن و مجازاً بمعنی استوار و محکم کردن از منتخب و غیر آن تشحید بجای مهمله ذال معجمه تیز کردن کارد و شمشیر از کنز و منتخب تشهیر شهره در آن گوئی
کسی را چنانکه کسی را بر خر سوار کرده شهر گردانیدن تشمیر [illegible] از منتخب و مجازاً بمعنی [illegible] تشویر اشارت کردن و خجلت و شرمساری از کشف و بهار عجم و منتخب و در کنز بمعنی
بشرمساری و اشاره کردن و در صراح بمعنی خجلت و اشاره کردن و در کتابی نوشته که عرق کردن از خجالت و اشارت کردن تشتر بضم تای اول و فتح

تای بودم نام شهری از عراق **تش** بالکسر مصحف تیشه **تشویش** پریشان کردن از منتخب **تشخیص** معین کردن چیزی و بمعنی اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود **تشخص** تعین یافتن و معین
گردیدن **تشنیع** زشت گفتن بکسی و ملامت کردن کسی را از منتخب و صراح **تشیع** دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن از منتخب **تشریف** بمعنی بزرگ کردن و بزرگ
داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن و در اولش آوردن
و فرمودن مستعمل از بهار عجم **تشویق** با آرزو در آوردن کسی را از منتخب **تشوق** آرزومند نمودن از منتخب **تشکک** در شک افتادن **تشکیک** در شک افکندن کسی را
از تاج و منتخب و کنز **تشابک** بضم بای موحده با هم در آمیختن یکدیگر و چیزها در یکدیگر در آمدن و بهم یکدیگر کردن انگشتان و غیر آن و بمعنی انبوه و از دحام چیزها مستعمل **تشبک**
در هم یکدیگر کردن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر در آوردن **تشکیل** صورت دادن و شکل نشان دادن چیزی را از منتخب **تشکل** بر وزن توکل صورت گرفتن چیزی را از منتخب **تشمیم** بوییدن
تشرین بالکسر و یای معروف نام دو ماه در زبان رومی یکی را تشرین اولی گویند و آنرا بهندی تقریبا کاتک گویند و دیگری را تشرین اخری نامند و آنرا بهندی تقریبا اگهن خوانند از شرح
نصاب **تشت و خایه** نام بازی که در بیضه مرغ شبنم پر کنند و دهن آن با دویه لا رقه بند نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب نهند آن بیضه بپرواز می آید و بعضی گویند که سیماب
پر کنند و بر آتش نهند از برهان **تشه** بر وزن پشه پیمانه روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان **تشویه** بر وزن تصفیه بریان کردن از کنز **تشبیه** بلفظ دادن و کردن مستعمل از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله **تصویب** راست و درست داشتن و راستی بعمل آوردن از منتخب **تصفح** بفتح اول و تای ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله در کاری
بجد و جهد نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و اصل آن بمعنی تلاش و تفحص و جستجو **تصافح** بضم فا و حای مهمله دست یکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه
است **تصحیح** راست و درست کردن و باصطلاح نظر و موجودات سیاه گرفتن **تصعید** برآمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و هوسان اجزای لطیف بعضی ادویه
تا بیاید آتش از میان دیگ و غیره و بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند **تصاعد** بالا برآمدن بر جای بلند **تصیید** بدو یای تحتانی
صید کردن **تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید **تصویر** بمعنی صورت
کردن و این صیغه بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف **تصدیر** دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب **تصویرخانه** ار بت که از سنگ و آهن و غیره باشد در مذهب شیعه
شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات **تصنع** روش نیکو نمودن از خود و آراستن تن و حسن خود از منتخب و بمعنی خوشامد و چاپلوسی مستعمل **تصدیع** درد سر
دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل **تصلف** بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز **تصاریف** گردانیدنها و گشتنها و برگشتنها **تصوف** پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف
بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات که صوف میپوشیدند لهذا ایشان را اهل
افعال بسبب لباس صوف را صوفی نامیدند و میتوانند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و رو گردانیدن است چون اهل حق از ما سوی الله یکسو میشوند و رو میگردانند لهذا ایشان را
صوفی گفتند و وجه آخر در کشف نیز مسطور است **تصنیف** صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف
نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر است **تصحیف** خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغییر کردن نقاط حروف تا ثبات مطلب کردن از شرح گلستان و بعضی چنین تصریح کرده
که تصحیف باصطلاح معما لفظی را بتغییر نقطه یا بآوردن نقطه یا بنقل نقطه لفظی دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه بتغییر نقاط توشه گردد **تصفیق** حرکت دادن چیزی و برهم زدن ابر آن از طرفی بطرف دیگر از صراح و منتخب
تصدیق راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست **تصادق** با یکدیگر راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب
تصادم بهم در کوفتن و بهندی دهکا گویند و گاهی مراد از آن ستوه باشد **تصمیم** خالص کردن و استوار کردن از منتخب **تصنیف نهادن** بمعنی پنهان کردن از شرح قصاید خاقانی
تصدیعه بزیادت تا در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیع است بدون تا از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ها شده است برای مره و لهذا هندیان بمعنی یکبار
درد سر دادن یا یکبار تکلیف دادن استعمال نمایند درست باشد و این استفاده است از فصول اکبری **تصفیه** صاف کردن و پاک نمودن **تصدی** بر وزن تسلی پیش آمدن از منتخب و مؤید

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه **تضعیف** بیوت شطرنج دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانه شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد و حساب

که بالای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج نهند
علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم پس بالاخره مراتب اعداد اینست الف دهن سین هزار دس هزار لکهن ده لکهن کرور ده کرور ارب ده ارب کهرب ده کهرب نیل ده نیل پدم ده پدم سنکهن
ده شنکهن مها شنکهن پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق اینست نود و دو سنکه بست و سه پدم سی و هفت نیل بست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور
چهل و هفت لکه هفتاد و چهار هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمیع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم اینست یک مها سنکه هشتاد و چهار سنکه چهل و شش
پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد و نود و پنج لکه پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون این همه برنج را وزن کرده منهای پخته ساختیم این شد
هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من پخته و باقی ماند نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار پخته و هر آثار
بوزن هشتاد روپیه و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و هر برنج وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت میشود و وزن روپیه بالای یک من پخته
سه هزار و دو صد و حاصل ضرب آن در یک من پخته دو کرور و بست لکه و شانزده هزار و دو صد و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسی کرور من پخته هر روز وزن کند در دو هزار و سه صد
و بست و هفت سال و پنج ماه و نه روز وزن کرده شود و چهار هزار و چهار صد و ده من و نه آثار و سه ماشه و هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب **تضاد** مشدد دال مهمله با همدیگر
ضد بودن و با همدیگر دشمنی کردن از کنز **تضجر** بروزن تحجر و حرف سوم جیم دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب **تضییع** بدو یای تحتانی بر وزن ترجیع بمعنی ضایع کردن **تضرع**
زاری کردن از منتخب و کنز **تضعیف** دو چند گردانیدن از منتخب **تضایق** بر همدیگر تنگ شدن و بر یکجا گنجیدن از منتخب **تضرم** بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدده مفتوح صیغه
امر بمعنی آتش بر افروز از باب تفعل **تضمین** بر پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را میان نهادن از منتخب

فصل تای فوقانی مع طای مهمله **تطییب** بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبودار کردن و خوشبودار شدن **تطییب** بروزن تفعیل بیک یای تحتانی
خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز **تطهیر** پاک کردن از منتخب **تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان بردن و آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی
مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز **تطرق** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد در راه کردن یا رفتن و شکسته شدن از منتخب و غیر آن **تطاول** بضم واو گردنکشی و تکبر از منتخب
و کنز و صراح و مرادف بمعنی ظلم مستعمل میشود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی درازدستی و کنایه از ظلم و تعدی **تطویل** دراز کردن **تطفیه** بروزن تصفیه میرانیدن و سرد کردن آتش

فصل تای فوقانی مع ظای معجمه **تظاهر** با هم پشتی دادن و مددگاری کردن **تظلیل** سایه انداختن و سایه دار از منتخب و غیر آن **تظلم** فریاد کردن و نالیدن بیداد کسی از منتخب کنز

فصل تای فوقانی مع عین مهمله **تعدا** بفتح اول و ثانی و تشدید دال بمعنی ظلم در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی ست مگر فارسیان تصرف نموده اکثر یای الفاظ عربی را
بعد از قاعده عربی بالف بدل نمایند چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این نوعی از تفریس ست **تعالی** بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه
ماضی معلوم ست از باب تفاعل که اکثر اسم الهی را بحال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی یعنی برترست **تعصب** بضم صاد مهمله مشدد و بای موحده حمایت
کردن و یاری دادن و پشتی کردن و خویشیاوندی کردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب **تعاقب** در پس گریختن و دویدن
تعضب بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب **تعیینات** بعد عین دو یای تحتانی بروزن تحقیقات جمع تعیین و فارسیان بمعنی متعینین استعمال کنند و این
مجازست از بهار عجم **تعزیت** بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی کردن از منتخب **تعنت** بروزن تصرف عیب کسی جستن و بدگوئی از منتخب کنز و خیابان **تعداد** بالفتح شمار کردن
و همچنین تذکار و تکرار نیز بفتح و صحیح مصدر بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر دو کلمه تبیان و تلقاء **تعقید** پوشیده سخن گفتن چنانکه بآسانی نتوان دریافت و بسیار گره زدن و باصطلاح
علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آنست کلامیکه ظاهر الدلالات باشد بر معنی مقصود
از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر کثرت لوازم و وسائط کثیر با وصف انتفاء قرائن و لفظی آنست کلامی که دلالت نکند بر معنی
مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت ست و بعضی نوشته که لفظ

عیب است و معنوی هنر مثال تعقید لفظی مصرعه چون برای میکنم افغان ز اور ازین هم مثال تعقید معنوی بیت از آن سو هزار و زین سو هزار بهر با هم ده گشته ده صد هزار
تعدید شمار کردن تعند عناد کردن و ستیزه کردن تعهد سرانجام کار کسی به خود گرفتن و ضامنی کردن از کنز تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از شمسی و کنز تعود بر وزن تقدم
عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز تعویذ پناه دادن و به پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه یا اعداد و اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند جهت پناه دادن از بلیات
تعزیر اول زای معجمه و ثانی رای مهمله کمتر از حد زدن و اقل آن سه تازیانه و اکثر چهل و نه است و بعضی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز
تعسر دشواری از منتخب تعطیر خوشبو کردن از منتخب تعییر بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب تعطر خوشبو شدن از منتخب تعبیر بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و نهادن
و راندن و رفتن و دادن مستعمل از بهار عجم تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح تعریس بسین مهمله آخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف تعیش بر وزن تصرف
اسباب معیشت ساختن از منتخب تعطش بر وزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه شدن تعریش بر تخت یا کوشک بردن و سر برداشتن و درهم کردن خر از لطائف تعریض بکنایه
سخن گفتن و پیش آمدن از منتخب تعرض پیش آمدن کسی را از منتخب و بچیزی پرداختن از کنز تعطف مهربانی کردن از منتخب تعسف بیراه رفتن از منتخب تعفف پرهیزگاری
پارسایی از لطائف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن و کلام سوزه تعاطف باهم مهربانی کردن تعنف سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب تعرف بر وزن تکلف
شناختن تعویق باز داشتن و در بند کردن و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و در درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن است تعلیق آویختن
چیزی را از منتخب تعمیق دور اندیشیدن در کاری و غور کردن و مغاک کردن از منتخب و غیره تعمق غور کردن و بکنه چیزی رسیدن از منتخب تعانق بغلگیر شدن تعدیل برابر کردن چیزی را
بچیزی و راست و درست کردن از منتخب تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مضموم است تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب تعطل بیکار ماندن تعلل علت آوردن و سبب
پرسیدن و معنی تاخیر و بهانه جویی از آن مراد باشد از کنز و در کتابی نوشته که تعلل حجت انگیختن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل میشود
و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را تعقل فکر نمودن در کاری تعال بالفتح بمعنی بیا از لطائف تعمیل عمل دادن از صراح تعمیم عام و شامل گردانیدن چیزی را از منتخب
تعلیم کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند جامی گوید بیت گروهی را دیگر اگر دیو سفت * پی تعلیم دین شاگرد یوسف * بلفظ فرمودن و گفتن و دادن
و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم تعلم بفتح اول و تای ثانی و لام مشدد مضموم از کنز بمعنی آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح در صورت صیغه امر است بمعنی بیاموز
تفعل تعتم حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم از درنگ و تاخیر کردن از صراح تعسم بسین مهمله طمع داشتن تعشم بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن تعیین بر وزن تحقیق
بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تعریب باشد تعدیل ارکان باصطلاح
راست و درست ادا کردن رکوع و سجود و غیره تعفن بضم فای مشدد گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی تعاون بضم واو باهم مددگاری یکدیگر کردن
تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد تعبیه در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را و در
خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدری غریب نماید تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را
و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز است از منتخب و کنز تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز و غیره تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسپ باشد

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بر وزن تکثیر
نه بر وزن تفعیل مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تعریب است و بلفظ دادن و کردن مستعمل از جریده و بهار عجم تغار بالفتح بمعنی طشت گلی
از برهان تغلیس بالکسر یای معروف و سین مهمله نام شهری که دار الملک ارمن است از شرح سکندرنامه خان آرزو در رساله معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تبلیس تغلق بضم
اول و سوم بمعنی سردار از لغات ترکی نوشته شد و نام پادشاهی تغافل بلفظ داشتن و کردن و ورزیدن مستعمل است از بهار عجم تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و بزیان یکدیگر را
فریفتن و گاهی تحریر نموده بمعنی زیانکاری و زیان زده شدن چون زیانکاری را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس هم آمده از منتخب و خیابان تغذیه خورش دادن و پروردن

تغائی بالفتح ترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شده تغشّی بفتح اول و ثانی و شین معجمه بکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن ++

فصل تای فوقانی مع فا تفت بالفتح گرم و سوخته و غضبناک مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائی از مضافات یزد و سبدی که برای نهادن گل و میوه زنند از مصطلحات و سراج و لغت بابا تفاوت بهر سه حرکات واو درست باشد مگر بضمه افصحست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و سراج و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص بهمین لفظ است تفتت بر وزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز تفث بفتحتین و ثای مثلثه برون ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن و غسل کردن و سرد شدن حاجی در مکه و نحر و غیره از سراج و منتخب و کنز تفرج بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی گشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی گشادگی گرفتن است و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب گشادگی گرفتن غم ملال است تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوه معروف است تفضیح فضیحت و رسوا کردن تفسیح حرف سیوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز تفقد گمشده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب چرخی تفرید یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب تفنید حرف سوم نون است بمعنی ناپدید کردن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب تفرز گریختن و ترسیدن و پرهیزگاری تفرس دریافتن چیزی را در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز تفلیس بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهر که دار الملک ارمن است تفتیش بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بغایت گرمی تفتیش کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب تفحص کاویدن از منتخب تفویض سپردن و باز گذاشتن کار خود بکسی یا بخدا تفریط کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب تفسطط احمق شدن و دهریان و انکار حقائق کردن و سوفسطائی شدن از لطائف تفجع دردمند شدن از منتخب تفزیع حرف سوم زای معجمه ترسانیدن تفلسف بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنی حکمت تف بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل تفوق برتری نمودن از منتخب و کنز تفاریق بالفتح جدا نمودنها و تفرقه کردنها و این جمع تفریق است تفتیق پاره کردن و گشادن از لطائف و منتخب تفک و تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ است و لفظ دوم مرکب از تف که مبدل مخفف توپ است و نگ کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در رهنگ و شنگ و نیرنگ و بونگ بلفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعملست بلفظ گذاشتن از بهار عجم تفاصیل از هم جدا نمودن فرق نمودن تفاضل از همدیگر افزون آمدن تفول بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو است فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب و غیره تفرق اتصال باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت تفخیم بخای معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف تفحیم بحای مهمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطائف تفنن گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن تفسیدن بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا تفسان بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری تفتان حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمی از نان که آنرا بهندی پراٹها گویند از مصطلحات و غیره تفو بضمتین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف تفته بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان تفتیده آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد تفرقه بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز تفه بفتح اول و کسر فا و سکون های ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار و کدو از شروح نصاب و سروری تفکه بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم بمعنی میوه خوردن تفسیده بالفتح و سین مهمله ایضا گرم شده از برهان تفصی بالصاد مهمله بر وزن ترقی بمعنی از تنگی و دشواری رهائی یافتن از منتخب

فصل تای فوقانی مع قاف تقا بضم اول پرهیزگاری از لطائف و منتخب تقلیب برگردانیدن و بازگونه کردن و بدل کردن حرفی را بحرفی تقالیب بازگونه گشتنها و انقلابات و گردشهای زمانه تقلب بسیار گردیدن و گردش تقریب نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد تقیید بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب تقید بضم یای تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یای تحتانی خوانند خطاست تقلد بضم لام مشدد برگردن خود کاری گرفتن و پیروی و تعهد تقاعد بضم عین مهمله از کردن کاری باز نشستن و از کاری باز ماندن از کشف و کنز تقلید گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و برگردن خود کاری گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسی بی دریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد تقذر بضم ذال معجمه مشدد در

پلید داشتن از لطائف **تقتیر** بحرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال **تقصیر** کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کاری از منتخب **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن و باور آوردن
از منتخب و بهار عجم **تقرر** قرار گرفتن از منتخب **تقشیر** پوست دور کردن از حبوب میوه و غیره **تقاطر** پیاپی قطره چکیدن از منتخب **تقدیس** پاک کردن و پاک شدن از منتخب و بکسر **تقدیس**
پاکیزه کردن و پاکی که منسوب کردن از صراح **تقطیع لباس** پیچ آلیش و آرایش لباس **تقدمه الجیش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی لشکر از شمسی اگرچه تقدمه
مصدر است بمعنی پیش کردن مگر اینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل **تقلص** بر جستن چیزی بالا جسته شدن جامه لب در هم کشیده شدن از کنز **تقریع**
بگفتن ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو بپهلو و جز آن از لطائف و منتخب و کشف و صراح **تقاطع** با هم قطع نمودن یکدیگر را **تقدم بالشرف** تقدم پیش
بودن شی بر شی ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی را بود تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام بر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیت چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع
و آن بودن شی متقدم بحیثیتی که محتاج باشد الیه طرف او و متاخر نبود متقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم واحد بر اثنین **تقشف** بقوت اندک و جامه درشت
و حقیر گزیدن زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب و بحر الامراض **تقماق** بالضم میخ کوب که بعضی مردمان هند آن را
میخچو گویند از مصطلحات و لغات ترکی **تقبیل** بوسیدن و چیزی را بوسه دادن از کنز **تقبل** بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب **تقاتل**
یکدیگر را کشتن **تقلیل** کم کردن و اندک نمودن **تقلقل** بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح **تقویم** قیمت کردن و راست
نمودن و حساب یکساله منجمان و آن ورقی چند باشد که در ان حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف منتخب و
و چند شروح **تقسیم** بخش کردن و پراگنده کردن و بیان کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعی چند چیز را ذکر کند بعد چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق دارد **تقدم**
بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش شو **تقدمه** بر وزن تکمله و تصغیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب و بکسر بمعنی مفعول آید و بمعنی
مقدمه و پیشوا استعمال میشود و باصطلاح هر ریکه پیش از کار بکار گروهند و در فارسی پیشیدا گویند از مصطلحات و بهار عجم **تقضی** العبادة بر وزن ترقی بآخر آمدن عمر است از کنز **تقی** بتشدید تحتانیه
بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب مولانا یوسف ملاح **تقوی** بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهی بکسر او نیز مستعمل
و اینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب **تقاوی** قوت دادن و باصطلاح عمال زر یکه عمال از جان نادار زمینداران برای درستی کار زراعت دهند
فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی تک و تا بمعنی دویدن بپای خود و دوانیدن اسپ و **تگ** بمعنی دویدن بپای خود و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن
اسپ از سراج **تکرج** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون و بوی و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که معرب کره است و کلیة گره بفتحتین کلمه عربی
است سبزی یا مثل پنبه چیزی که در ایام برسات بر آچار و غیره پیدا آید به هندی پهپوندی گویند **تکاثر** بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل **تکثیر** بثای مثلثه بسیار
کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که با هم برابر باشند چنانچه هفت را در هفت ضرب کردن **تکثر** بسیار شدن از منتخب **تکسیر** بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح
تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهای تعویذ بنحویکه از هر طرف شمار برابر افتد **تکسر** شکسته شدن از منتخب **تکرر** و **تکرار** هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بار بار آمدن
چیزی از منتخب **تکفیر** کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روا گشته و صاحب قاموس نیز نیاورده و امام در کتب بسیار
مستعمل کرده اند از منتخب **تکاور** بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این کلمه از تگ که بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغه امر است از آوردن ترکیب یافته از بحر الجواهر و
تکمش بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از زبان و در مدار کمبر **تکرع** بر وزن تصنع بمهملتین برفتن تحمل بمعنی و ضو کردن و این مأخوذ از اکارع است که بمعنی
پاپیچه باشد چون در وضو دست و پاها شویند لهذا تکرع گفتند از شرح نصاب یوسف بن ملاح **تکلف** بر خود رنج نهادن و بر خود چیزی نمودن که آن در و نباشد از منتخب **تکلیف**
کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که بالاتر از طاقت او باشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند و بلفظ کردن مستعمل است

تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پیشین است تکیف بروزن تصریف چگونگی دانستن تکاثف بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح تکثیف سوم
ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح تک بالفتح و کاف فارسی بمعنی تگ و پوی تعدیه آن بر چه بمعنی چاه و عمق بمعنی ... این لفظ بکاف عربی نیز
آمده است از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تک بکاف فارسی صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته اند خطاست تگرگ بفتح اول و ثانی هر دو کاف
فارسی بمعنی ژاله که بهندی اوله گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده تکاسل خود را کاهل وانمودن
از منتخب تکاهل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب تکرم بفتحتین و در آخر میم مفتوح صیغه امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن
تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن تکوین هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و همین است تکون بالفتح که بمعنی بودن
تکون بالضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز تکلان بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز تکین بکسر تین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود
بود و در لطائف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان و آتش و هومن خود تکفین کفن پوشانیدن مرده آتگانیدن بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم تکافو حرف چهارم فا
بامعنی دیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح تکلتو بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ
نمدزین گویند و ریش که بانضمام سبل دراز شده باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمدزین و ریش که سبلت اضافه کرده و در انساند تکاپو بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از زبان
دویدن بسیار تکمه بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بهندی آنرا گهندی گویند و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان را گذرانند و در هندوستان مشهور است غلط
نیست تکیه لفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزیکه بران پشت گذارند و مکان درویشان و فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بکسر
بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه بروزن کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بود و باش فقرا و بمعنی اعتماد مجازست بلفظ کردن و زدن
و دادن و آمدن و داشتن مستعمل تکله بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان تکه بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی ازار بند از شرح نصاب و کنز تکافی برابر شدن
با هم از منتخب تکامشی بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب است از تک و مشی و الف برای اتصال است چنانکه در تکاپو و دوادو و پس معنی
تکامشی بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تک بمعنی عقب و پس نیز می آید بصورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن

فصل تای فوقانی مع لام تلالا بفتح عربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید تلقاء بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل بود و جهت و برابر و دیدار
کردن و دیدن از صراح و منتخب تلاتجر بمعنی ذهب که فارسیان عرب دان باطل نوشته اند از عالم طلیدن از سراج اللغات تلب بالضم کرده و ماقه از لغت تلهب بضم تای مشدد
شعله زن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش تلقیب لقب گردانیدن و لقب دادن تلخ کمیت کمیتی که رنگش مائل بسیاهی باشد تلاج بفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا
سراج و برهان تلیح بروزن تمویج شیفتگی و حصول از منتخب تلمیح بجای مهمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات
و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث تلویح بحای مهمله اشارت کردن نمایان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب
کنز تلخ بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست بمعنی ناگوار و ناملائم و بمعنی سیاه نیز می آید و نام جایست
که هوایش بتشدید البرودت ست تلمیذ بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ ست که بفتح باشد از منتخب و مدار تلامیذ بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ
ست تلمذ بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید تلمذ بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مفتوح مزه گرفتن تلبیس جامه
پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد تلاش بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو
از لغات ترکی و تلاشی بروزن تماشا باشش خواندن غلط نگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای بمعنی تلاش کننده لفظ متلاشی
از تلاش ماخوذ کنند این محض غلط و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج تلخیص خلاصه کردن و پاک

وصاف کردن و نام کتابی در علم معانی از منتخب و شمس اللغات **تلمع** بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب **تلف** بفتحتین بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن
و تباه شدن مستعمل **تلفیف** در پیچیدن از منتخب و کنز **تلقف** حرف سوم قاف مشدد و مضموم زود فرا گرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب **تلافیف** بهر دو فا نیک در پیچیدنها
و این جمع تلفیف ست **تلهقن** بر وزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و سراج و مدار **تلک**
بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب **تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا
تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک آنست و بکسر تین بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات لبسر انگشت نواختن دف و دائره و مرادف کوک نیز آمده
و با دال مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز
و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا صورت مشدد بودن معرب و مخفف ست **تلال** بکسر اول کریوها و پشتها **تلثیم** بثای مثلثه بر وزن تکریم بوسیدن بوسه دادن چیزی را از
منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن غلط است **تلثم** بثای مثلثه بر وزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن **تلاطم** با هم دیگر طپانچه زدن و برهم زدن موجهای دریا از منتخب و کشف **تلاطم** را
بدو طای مهمله نویسند غلط است **تلویم** ملامت کردن از لطائف **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی
و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و دادن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل **تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر **تلون** بضم واو مشدد
رنگارنگ شدن از منتخب **تلخ حرفان** کافر نعمتان **تلالو** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز **تلو** بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو بچه شتر که
در پی مادر خود رود از کشف و مدار و سراج **تلامذه** بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست **تلخه** بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا
گویند **تلنگ دائره** دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن لوطیان یاران نوائی دارند که هرگاه شخصی از مجلس خود خوشش نیاید بیرون کنند گویند که به تلنگ دائره
بدر کردیم از مصطلحات **تلتم** و **پتیاله** هر دو نام جائی و محال سرکار پتیاله همسی **تلبیه** بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان **تلوسه** **تلواسه** بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح
بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام زیرا که لطلا شهرت دهلا بمعنی تلخ است از رشیدی **تله** بفتحتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی لوسی
از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید
و تخفیف حلقه های موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند **تلپت** و **تلپته** بالفتح نام برگنه شش کروه از دهلی **تلافی** دریافتن و بدست آوردن از کنز **تلاقی** یکدیگر را
دیدن با هم ملاقات کردن از سراج **تلی** بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست **تلنگی** بکسرتین و کاف فارسی نزد بعضی بفتح نواختن دف و دائره بسر انگشت و بمعنی گرو
و در دستکی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح **تلاشی** مصدر ست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لا از کنز **تلقی** بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از لطائف

فصل تا مع قاف مع میم **تمام** اجزا بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت **تماشا** لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان
در این قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن ست چون اهل ایران برای
تفرج اکثر با هم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شده از این با طرف دیده منسوب داشته اند و تماشا با لفظ کردن مستعمل است و با دیدن دیده شده
اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزیکه در وی به تعجب یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و بهار عجم
تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعملست **تمنا** آرزو کردن در اصل آخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعی از
تعریب ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و پختن و بستن مستعملست **تمغا** بالفتح و غین معجمه بترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ و غیره نهند و باج گرفتن
از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط است از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر درهای بلاد و معابر بجهت تجارت گیرند و بمعنی مهر که
بعد گرفتن باج بر اجناس تجارت زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکر بستن **تمشیت** بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ

از مستی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بروزن تفعیل گویند غلط است چرا که درینحال یای تحتانی زائد میگردد و حال آنکه اصلیست تمویهات بفتح اول و سکون
میم و کسر واو زر اندود کردن و کنایه از سخنهای تملق و فریب تموج موج زدن آب تملیح نمک در چیزی کردن و آوردن شئ ملیح از منتخب تمساح بالکسر سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ
که جانور آبی ست از منتخب و لطائف تماسیح نهنگان این جمع تمساح است که بمعنی نهنگ باشد تمدیح مدح کردن تمریخ بخای معجمه روغن مالیدن آن بر بدن مالیدن از منتخب
تماسخ بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب تمجید بزرگی نسبت کردن کسی را از صراح و منتخب تمهید گستردن
و هموار و نیکو کردن کار از منتخب تمرد سرکشی کردن از منتخب و شمسی کنز تمر بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام زنی اعرابی از لطائف در فارسی بفتح اول و سکون ثانی نام بیماری که در چشم
پیدا شود و بکسر اول و ضم میم بزبان ترکی آهن را گویند و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که مردم ناقف و اهل هند آنرا تیمور خوانند بر وزن تیتون در رسم الخط ترکی ها همیشه الف نون
که ضمه را بصورت واو و فتحه را بصورت الف و کسره را بصورت یا نویسند از برهان و مدار و شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد تمام عیار کامل عیار و خالص از بهار عجم
تموز بزبان رومی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بهندی تقریبا ماه ساون باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد لهذا در فارسی مجازا بمعنی شدت موسم گرما مستعمل از کشف
و برهان و سراج و خیابان تمییز بدو یای تحتانی بروزن تفعیل بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را بنابر تخفیف حذف کنند و تمیز بروزن تغیر نیز مستعمل است از سراج
و غیر آن تمارض خود را بیمار نمودن بمرض و خود را بتکلف مریض وانمودن از منتخب تمتع برخوردار یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن
و بردن و برداشتن مستعمل است تمسک چنگ در چیزی زدن از منتخب تماسک با هم چنگ زدن و خویشتن را نگاه داشتن و مجازا بمعنی صبر و تحمل و قرار آمده تملک مالک شدن
تملیک مالک گردانیدن کسی را بمالی و یا چیزی از منتخب و کنز تمالک بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعملست از منتخب
و غیر آن تمثال بالکسر بمعنی صورت و پیکر و مجازا بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آمده از کشف و منتخب تماثیل حرف چهارم ثای مثلثه لقا و بیرا اصنام بمعنی فرمانهای
پادشاهی نیز آمده از شمسی تمحل بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدد بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز تمول مالدار شدن و دولتمندی از منتخب و کنز تمهل درنگ کردن
از منتخب و کنز و صراح تململ بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم بیقراری و بی آرامی و بمعنی حالتیکه در میان خواب و بیداری باشد تمام درست و کافی و کامل از منتخب تمتام
بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح تم بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود مانند پرده و مجازا بمعنی تاریکی دنیا
آید تمم صیغه امر است بمعنی تمام کن تمرستان بفتحتین بمعنی باغ خرما تمکین جا دادن و پابرجا کردن و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی از مقامات سالکان تمکین
کردن و تمکین دادن مدح و وقع گذاشتن از مصطلحات تمکن جای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز تمن بضم اول و فتح میم ده هزار کس از شمسی و در ترکی عبارت
از بیست روپیه تمدن بروزن تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه تمرن بروزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب
تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی ملخ از منتخب تمیمه بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب و صراح تمویه بالفتح و در آخر های ملفوظ
بروزن تفویض بمعنی زر اندود کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف تمنی آرزو کردن از منتخب تمغاچی کسیکه از جانب کوتوال از خاص
محصول و باج آن گیرد تمطی بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد مکسوره بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند تماهی بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن

فصل تای فوقانی مع نون

تنهال بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات تنگلوشا بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرخانه در دیوان انوری
و شرح الشعرا و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب تنگ تصنیف اوست تنگتاب کم الطاقت از بهار عجم تناسب با هم مناسبت داشتن
تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادر
صاحب رشیدی نوشته که تنسوق مصحف تنسیخ است که تنسیخ آنرا بهندی گویند و مجازا بمعنی تحفه و نفیس و عجیب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق است و تنسوق مصحف تنسیخ
بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد معرب تنسکه که لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بمعنی مخلوط التلفظ و آن قسمی از جامه نفیس که از ملک بنگاله آورند

چون جامهٔ مذکور از تحفه‌های هندوستانست بمجاز هر تحفهٔ نفیس را گفته‌اند تنعمات عیش و عشرت تنزهات برفتن تکلفات بی‌عیب با خوبها و سیر کنان باغ و بوستان از
منتخب و غیر آن تنقیح پاک صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب خالص کردن از صراح و منتخب و کنز تنحنح بتقدیم اول و ثانی و سکون حای مهمله و ضم نون دوم گلو صاف
کردن از صراح تناسخ بمعنی زایل شدن و زایل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب تنومند بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته‌اند که تنومند بمعنی صاحب
قوت جثه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمهٔ دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند تناد با هم نداد دادن یکدیگری را
دیوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف تنفیذ بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب تندر بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج
و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته تناور بالفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بالفتح واو بمعنی قوی جثه و این عبارت از تن و
لفظ آور که کلمهٔ نسبت است تنگار بالفتح و کاف فارسی دوای کانی است که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی تنذیر حرف سوم
ذال معجمه بمعنی ترسانیدن تنگ شکر فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر سینهٔ او آورده بر زمین زدنست از مصطلحات تنافر نفرت نمودن
گریختن است و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که بتلفظ آنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول چنانچه عمارت تو از خصوصاً که یکبار
دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ ... تجارت میکنی تنویر روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستعمل تنشیر اگنده کردن تنور لفظ فارسیست در صورت تشدید نون معرب
از سراج تنکبار بالفتح جائیکه در آن ... باشد از برهان تنگوز بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از آن واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی
تنافس با هم نفس زدن و فخر کردن تنقیش نقش کردن تنگ عیش مفلس و دردمند تنقیص نقصان کردن تقصیص بدو صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب تناقض
ضد همدیگر شدن از منتخب تنشیط بانبساط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز تنوع گوناگون شدن و قسم قسم شدن از شمسی تنازع با هم خصومت کردن از منتخب و تنازع
با هم دو فعل با اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد
و دیگری مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند در وی ضمیر موافق اسم ظاهر در فعل مفرد ضمیر مستتر
کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیدا و ضربانی و اکرمت الزیدین اگرچه در این صورت اضمار قبل الذکر لازم می‌آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل جائز است
و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن فعل از افعال قلوب نباشد چنانچه ضربت و اکرمت زیدا یعنی زدم او را و گرامی کردم زید را اما اضمار قبل الذکر لازم نیاید
در مفعول و کسائی از نحات بصریین اختیار فاعل فعل اول ... و تجویز اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی ... وقت ... فعل اول ... حذف
فاعل با اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوعست ... چون فعل اول ... سبقت آن ... تضعیف دو چند کردن چیزی را و از بهم نصف کردن از کنز تنسیق نظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز
و صراح تنمیق نوشتن از کشف و کنز تنبک بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک نقاره کوچک از رشیدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف که اهل هندوستان
آنرا طبله گویند نیز آمده تنسک بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد بمعنی خدا پرستی از لطائف تنین فلک بالکسر اشارتست بعقدهٔ راس و ذنب که محل تقاطع حامل
قمر است با مائل و بمعنی کهکشان نیز از برهان تنک بضمتین و کاف عربی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف از مدار و شکرستان و بهار عجم تنگ بفتح اول و کاف فارسی
خروار یعنی بار بکه خر آن را برد و توار که بدان زین اسب مضبوط کنند و کارنامهٔ نقاشان و نام ملکی از بدخشان و نام ملکی از ترکستان و بمعنی قریب و نزدیک و بالضم کوزه که شکمش کلان و
گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر بمعنی منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری و برهان و مؤید تنزیل بکسر زای معجمه بمعنی فرو فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابی در علم سلوک
از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن تناول بضم واو فرا گرفتن و برداشتن از کنز و مجازاً بمعنی خوردن ... تنبول بوزن مقبول برگ پان از برهان و این لفظ هندی است ... مستعمل
تنگ سال بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم تنبل بالفتح و حرف سوم ... مفتوح بمعنی آدم فربه و جاهل و کاهل و بیکار و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و لغات ترکی
و سراج تناسل از هم زائیدن از کنز تنعم بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب تنجیم ستاره شناسی و مطابق قواعد علم نجوم ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیر آن

تنسم بروزن تکلم نفس زدن و دم بجا کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن از سراج و غیره تنعیم بعین مهمله نام موضعی ست بفاصله سه کروه از مکه بجانب شمالی مناسک عمره در انجا
بس می آید و حج با تمام میرسد تنظیم جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امور است شهره ذکر بار و غیره تنگ چشم بخیل و ممسک و بدولت و صفت معشوق آید چرا که بسوی کسی
نمی بیند از بهار عجم تنبک تعلیم بالضم اتبکی ست که بوقت تعلیم ورزش کشتی نولزند و این سم ولایت ست از بهار عجم تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشیدی و از برهان
و کشف تنبان بالضم شلوار و پایجامه ترکیبست از برهان و لغات ترکی تنیده ریسمان چیزیست که بهندی آنرا ابا گویند تن بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه ست
از چراغ هدایت و بهار عجم تنخواه گرفتن کون گرفتن از بهار شریعت و مصطلحات تنین بالکسر نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز
تناین بالفتح بمعنی اژدها ما و این جمع تنین ست تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بگرد چیزی گردیدن و توجه و التفات آید از بهار عجم
و شروع تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از سراج تنگ ترکان نام موضعیست از برهان تنباکو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان لفظ نوشیدن محض خطاست
از بهار عجم تنذرو بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک و صاف کردن از منتخب و کنز تنبیه بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً در عرف بمعنی زدن و قید کردن کوتاه اندیشان تنبه بر وزن
توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز تنزه بر وزن تصرف دور شدن از عیب از سراج و سیر باغ و سبزه و عمارات و مجازاً بمعنی خوشی و
از منتخب و غیره تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان سراج و بعضی بمعنی چار آینه نوشته و بمعنی منقل نیز
نوشته اند تنه بالفتحتین هیچ درخت از بالای زمین تا محل روئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی لام و مطبع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بالضمتین ست تنکه بالفتح و کاف عربی
بمعنی قرص در رائج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این معرب تنگه است و تنگه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم تنخواه
بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم تنوفه بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز تنمیه بر وزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز تن آسانی
راحت و آرام تنه خواری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و در
کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بدنیای فانی بسند نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این
لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو تنگ درزی بفتح اول و سکون
نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل دو چیز با یکدیگر که محل وصل آنها
بغور معلوم شود تنگ صلگی بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست است و وجه اول ظاهر ست وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد بعضی
چیزها از رقت خود یا از سنگینی خود آنرا شکسته مدبر میرد از چراغ هدایت و غیر آن تنگری بکسر اول و سکون نون و غین و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسور و یای معروف
و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی ست از لغات ترکی و برهان و مدار تندرای بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم تنگنای کوچه تنگ بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب و مدار بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن
اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی ست لیکن فارسیان تصرف نموده بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه توتیا بالضم بمعنی سرمه و بطلان
خلاصت از سراج و منتخب توا بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف تو و خدا در مقام قسم گویند همچنین خدا و تو بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات تولب بفتح اول و سوم و بای موحده
بمعنی خر کره یعنی بچه خر از منتخب شرح نصاب تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب توریب بالفتح بر وزن توفیق کجی و کج نمودن و با لوریب گرفتن توپ بواو مجهول
و بای فارسی در ترکی بمعنی برج ست از لغات ترکی توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن و والی شدن از منتخب و در کنز
والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و ذمه داری و پشت برگردانیدن چیزی را بآنچه خریده باشد بکسی فروختن توخت بر وزن سوخت بمعنی جمع کرد و لهذا نهادن توریت
بالفتح کتاب موسی علیه السلام توضیح بالفتح و کسر ضاد معجمه و حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست از اصول فقه از منتخب و مدار توشیح حمائل کردن و انداختن و آرایش دادن

توأم صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد از این رباعی رباعی من بر دیده منت بموی بستم و دل تنگ
حاصل زلبت نیست برون از نیرنگ من با تو و تو با من مسکین شب و روز دایم سر آشتی و داری سر جنگ چون حرفهای اول مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا
میشود توبیخ ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز توی شاخ فنی است از کشتی که درست در آن دو دست یا پای میان هر دو ران حریف انداخته زور کنند و توی بمعنی
اندرون نشست و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات و بهار عجم توکید بالفتح استوار کردن از شمسی و کنز تولد زائیده شدن ملفظ کردن مستعمل از بهار عجم تولید زایانیدن و پرورش کردن
از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از چیزی انجاهیست و تاثیر سخن میشود توقد بضم قاف مشتعل و افروخته شدن آتش توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله با هم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز
و باصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه بدروغ بر ذمه کسی گناه بستن توفیر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب و کنز
و در عرف آنچه در اجاره خانه بر دارند توقیر عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب تور بواو معروف در اصطلاح نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب باوست و نیز نام ولایت
توران است و بمعنی پهلوان و بهادر و نام گیاهی است ترش مزه و بمعنی سم و در رشیدی از لغات ترکی رشیدی و تور بواو مجهول در ترکی جای بالا گویند که بر صفه سوار سر تخت ... بیگمات اندازند
و بمعنی دام ماهی نیز آمده و تعریب تور بالفتح بمعنی تغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت است ... توان بمعنی طاقت
و گر کلمه نسبت بمعنی مالدار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان تواتر پی در پی شدن ماخوذ از وتر ...
و یک یک بهم آمدن از منتخب و غیر آن توز بالضم بواو مجهول و زای معجمه صیغه امر است بمعنی اندوز و ترکیب اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و گشنله و نام پوست درختیست ...
بر کمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و غیاث آمده و در شرح سکندرنامه نوشته که توز را اسهند ... و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی است از کتان توش بواو مجهول و شین معجمه
بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی توش توانائی جسم و بدن توسط میانه رو و اعتدال از شمسی و واسطه کردن توقع بضم قاف مشدد مردم ... بالفتح قاف خوانند
تواضع بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن خود را و فرو نهادن ... بکسر ضاد خوانند توزیع بروزن تصرف پراگندگی و پیدا کردن ... از کشف و منتخب و کنز توقیع نشان کردن بادشاه
بنامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بمهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید تودیع وداع کردن و بسپردن و رخصت کردن توزیع بحرف سوم
زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف تولع بروزن تطوع بمعنی حرص کردن و هوسناکی توسع بمعنی فراخ کردن و فراخ بودن از صراح تورع ...
معلوم پرهیزگاری توسیع فراخ کردن از منتخب توضیح پیدا شدن توغ بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج توفیق در لغت چیزی را با چیزی برابر
کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سر انجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امور شر توافق
باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی شدن و هم پشتی کردن توثیق بروزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز توقان بالفتح
آرزومند ... شهوت از منتخب توزک بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار توشک
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی ... از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین تورگ بضمتین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی ... و آن ...
از جهانگیری و رشیدی و در برهان بروزن کوچک توکل بخدا سپردن دل ... از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن توغل بغین معجمه ... توکل ...
که بمعنی دور شدن و رفتن یعنی در کاری بمرتبه کمال رسیدن و مشق کامل داشتن توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز توبال بالضم و واو معروف ...
براده مس و آهن از برهان و کنز توشمال بکاف ... از مصطلحات ... ترکیست توابل بالفتح و با موحده مکسور بمعنی مصالح طعام مثل زیره و فلفل و قرنفل و غیره از
مدار و کشف توهم در وهم انداختن از لطائف توأم بفتح اول و سوم بروزن ... آن یک بچه که با بچه دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز آمده از
منتخب توامان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بروزن نوجوان آن هر دو بچه را که از یک حمل زن زائیده شوند و این تثنیه توأم است و بمعنی برج جوزا از منتخب و مؤید توران بالضم
معروف نسبت بتور که پسر فریدون بوده از برهان توسن بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون ... و شوخ و سرکش باشد از مدار و سراج و در کشف بالضم

[illegible]

صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهر اصح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت و توانائی است و تندی و شوخی اسپ از لوازم توانائی
دست **توغشتن** بواو مجهول و حاصل کردن و جمع نمودن و جمع کردن و بمعنی یاد کردن و گم کردن و این از لغات اضداد است از برهان و لطائف **توشقان** بضم اول و سکون
شین معجمه و واو غیر ملفوظ و قاف و الف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد **تولیدن** بواو مجهول بمعنی رمیدن از لطائف و برهان **تون** بالضم بمعنی گلخن حمام و سوراخ
گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان **توهین** این لفظ غلط است صحیح تهاون است بمعنی خوار داشتن جمع تین است **تومان** بضم اول و فتح میم و واو و الف
غیر ملفوظ بمعنی گروه و پرگنه و مبلغ و بمعنی ده هزار و بمعنی مبلغ نقد که مقدار بیست روپیه باشد از لغات ترکی **توان** بضم اول بمعنی زور و قوت و بفتح اول خطا از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی
و مؤید و جهانگیری و سراج **توقان** بالفتح آرزومندی و غلبهٔ شهوت از منتخب **توزین** بالفتح سنجیدن و وزن کردن **تو** بالضم و بواو مجهول پرده و ته و لای از برهان و رشیدی و بهار عجم
نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیز و بواو مجهول بمعنی خود نیز آمده **توره** بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعدهٔ مطلق و مجازا شریعتی را گویند که چنگیز خان ایجاد
وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل **توطیه** بالفتح گستردن و پی سپر نمودن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجازا تمهید معاذ گویند **تولاک الله** دوست گرد ترا
الله تعالی **توله** بالضم و واو مجهول بچهٔ سگ نوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بوییده شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات **تولچه** بمعنی توله که لفظ هندیست
اسم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زیاده کرده نوعی از تفرس که ده اند از جواهر الحروف **توشه** بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و
توانائی و های نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم **توشه خانه** ظاهرا این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت است
چنانکه در برهان و جهانگیری است **توران شاه** نام وزیر **توجه** بضم جیم مشدد بکسر جیم غلط است چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن **توجیه**
گردانیدن رو بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ماقبل روی ساکن **توبه** بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و نمودن
و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم **توسعه** بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید **توفیه** بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی
تمام دادن و نیک وفا کردن **تولیه** کار بر سر کسی کردن از صراح **تولی** بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و رو برگردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب و عمار
و کنز و صراح **توازی** برابری و برابر شدن از منتخب **توقی** بتشدید قاف مکسور از باب تفعل پرهیز کردن **تورنی** بالضم و را مهمله نوعی از جامهٔ نفیس و در سراج نوشته تورنی نام
جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس **توانی** بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب **توی** بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان و در لغات ترکی
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین بطا نویسند **توفی** بالضم و فتح سوم نون بمعنی کناس در زدو دخا باز **توانائی** بالضم اول از کشف **توالی**
پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسر که بمعنی پیهم بکاری نمودنست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی افلاک سبعهٔ سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب
پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از حرکت خاص قمر مشاهده میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد
این حرکت خلاف التوالی سریع تر است از حرکات توالی و بودن روز و شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد **تواری** بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری و کنز

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز **تهمت** بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته
که این لفظ فارسیان بسکون ها هم مستعمل است بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال می یابد **تهنیت** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی
مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل **تهییج** بفتح اول و ثانی و ضم یای موحده مشدده مشابه [illegible]
[illegible] آماسیده است و باب تفعل برای تشبیه آید **تهیج** بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف **تهجد** بدوزن تکلف [illegible]
بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازا بمعنی نماز نیکه [illegible] **تهدید** بمعنی ترسانیدن از منتخب
[illegible] **تهور** بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم [illegible] و آن مضموم است [illegible]

[illegible]

کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود به هم مسلک یعنی هم‌دین اطلاق کنند تهوع بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز و در کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی کرده باشد یا آنکه چیزی دفع شود تهتک بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن پرده دری و بی تحملی در سوای کنز و منتخب و صراح و کنز تهلیل لا اله الا الله گفتن تهمتن بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور ست و هم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری تهاون بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب ته ریش گذشتن فریب دادن ته نشان انچه قصبای تیغ و غیره کنند تا رنگ طلا و نقره را دران کوفته می نشانند بطوریکه نقوش گلها بدید آیند ته کردن زانو بادب نشستن چنانکه در نماز می نشینند تهیه بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب تهلکه بالفتح و بهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب ته جرعه کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت و بدون اضافت از بهار عجم ته گیره چیزیست که آنرا تندیگی گویند از مصطلحات تهیگاه بمعنی کوکه آن جائیست نرم بالای استخوان سرین زیر استخوانهای پهلو ته بندی باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند و بمعنی جزبندی کتاب از مصطلحات تهادی بدال مهمله هدیه باهم فرستادن ته میدانی باضافت مردم بیشرم خانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان بیکوشه افتاده میباشند تهجی بفتح اول و تای و کسر جیم مشدد هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را با همدیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا ثا را گویند ته جرعگی اندک شراب که بعد از نوشیدن پیاله باقی مانده باشد تهانی بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن باهمدیگر مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر را جمع تجربه چنانکه در فصول اکبری ست

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه از سر نشان بگذرد و بسر هدف رسد از لطائف بمعنی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات گفته کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر باید تخفه بالای سیب سر این بکمال مبالغه است در تیر اندازی تیبا بالکسر بمعنی دفع کردن انتظار عشوه از لطائف تیغ سوزن بیاد تیغ سنوک تیغیکه بکمال آبداری سوزن را ببرد از مصطلحات تیبات بوزن سیماب بمعنی خوابیکه بعربی آنرا رؤیا گویند از سراج تیر پرتاب بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و بمعنی نمیرسد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوایی نیز آمده تیغه لشت قطاس مهر باکشت تنیان نام موضعی بمسافت ده فرسخ از بصره از لطائف تیهوج بالکسر و جیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک ظاهرا هندی لوا نامند تیماج بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم و موید و در بهار عجم فارسیست تیرچرخ عطارد از برهان تیغ مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد مفتوح تیغ ساخته هند چرا که در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد تیسیر بالفتح بروزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب تیمار بالکسر خواه و خدمت کردن از برهان تیسر بروزن تکبر آسان شدن از منتخب تیمور بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون راء مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهور ست چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا مینویسند مگر آن واو و الف و یا در تلفظ نمی آید همین لفظ نیز یا را واو بخواندن نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جائز باشد تیر بالکسر مردنست بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی یعنی بارهی که بحساب هندی نغز بیا ساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و چوب راست سقف کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و مواج از منتخب و صراح و آنچه در محاورات گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست شده است باین معنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز را باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار ست کسوی استعمال این مقتضی استعمالست پس لفظ تیار عربیست کسانیکه فارسی گمان برند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا کلیه از طلبی است چه در اصل اصطلاح تیرشکاران ست که چون جانور شکاری از کمین برآمده مستعد و آماده پرواز و شکار انداز میشود گویند که این جانور طیار شده چون باین معنی شهرت گرفته مجاز هر شی مهیا را طیار گویند پس تیار و طیار هر دو بطور صحیح باشد تیراور مکار و حیله گر در مسلق تیرساز معرف است تیز بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه پائین حیوانات برآید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج تیس بفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در گله فحل باشد بفارسی آن نیز اینها نامند و هندی بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کنز تیر تخش بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک تیر آتش باز را نیز گویند از برهان و سراج تیر و تیرکش بمعنی تیر چوب بهتر که آنرا بیرون ترکش جا سازند و در انجا گذارند از چراغ هدایت تیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه که آلت نجارانست ازین ماخوذ ست و حرف ها برای

تشبیه و مشابهت چنانکه در لطایف نوشته **تیرکش** بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخیکه در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن تیر و بندوق بجا بگذار
میسازند **تیقیظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بوزن تحدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری مستعمل میشود **تیقظ** بفتح و قاف و ظای معجمه بوزن تفکر بیدار شدن و بیداری از منتخب
تیغ مبدل تیز چون آمیز و آمیغ و ستیز و ستیغ بر هر چیز تیزینه اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت نیز آمده **تیغ مصحف** تیغ خمدار که زخمش عمیق میباشد بنابر
آن بوقت ... قدری دست را بیک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق دهد **تیغیخ** اول و ثالث بمعنی بدخواه از شرح نصاب **تیغان** بالکسر و یای معروف و غین معجمه بمعنی
... بمعنی اسرائیل بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال سرگردان و حیران و محبوس ماندند و نتوانستند
بیرون آمدن **تیول** بضم تین و واو معروف جاگیر مدد معاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در مدار تیول بفتح اول و ضم ثانی **تیم** بالکسر و یای معروف در فارسی
... کنایه از دنیا از مؤید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب **تیغ خم** تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد از مصطلحات **تیر تام** تیر کامل و بی عیب **تین** بالکسر و یای معروف
بمعنی ... است **تیر مکسی** ادن سلاطین چون بکسی امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بوی نرسد تیری که نام پادشاه بر او منقوش باشد از جبه خاص با و دهند
و این ... باشد از مصطلحات **تیر کشیدن** در کردن از مصطلحات **تیمن** با برکت شدن از منتخب **تیغ شدن** برهنه شدن از بهار عجم **تیغ بخاک کردن** کنایه از ترک فتنه
و ... از مصطلحات **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان ... آن تیغ و ترنج زلیخاست که با امتحان حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات **تیر زدن**
جاری شدن خون از زخم تیر از مصطلحات **تیردان** قندیل تیر و بمعنی ترکش و بزای معجمه معتقدست از مصطلحات **تیهو** بالکسر بروزن لیمو در سراج اللغات نوشته که طائریست
مشابه بکبک لیکن کوچکتر از و این طائر مخصوص ولایت ... هندوستان نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مولف در دهلی آنرا دیده و تیهوج
... سراج اللغات ... در برهان همین نوشته که طائریست کوچکتر از کبک مولف گوید طاهرا هندی آنرا لوا نامند **تیره** بالکسر تاریک و مکدر و خشمناک از بهار عجم **تیر دو کمانه**
تیریکه چون کشاده شد بجائی برسد و از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات **تیر خانه** چوبهای سطبر است که از آن سقف خانه سازند **تیر سبک زخمه** و **تیر سنگر زخمه** مراد
از تیر ... **تیغ کوه** بمعنی بلندی کوه و سر کوه و قله کوه از برهان **تیغ دودمه** تیغیکه بهر دو طرف او تیزی آمده باشد **تیه** بالکسر و سکون یای تحتانی و در آخر های ملفوظ بیابانی
که رونده در آن هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان با صطلاح بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در ان بیابان مدت
چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب لطائف **تیر دستی** بمعنی عصا **تیرگی** تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان **تیره روز** عیاری مکاری از مصطلحات **تیغ مغربی**
نوعی از تیغ ... گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازه مغربی شهر مذکور از سبب مغربی گویند **تیغ کشیدن** بمعنی کنایه از خشک شدن
گوشت ... بمعنی مریض و این علامت بد است از مصطلحات **تی** بالکسر و یای معروف مخفف تهی **تی تی** بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان هندی تاتا تهئی
گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و سکون هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان را بسوی دانه از لطائف و غیر آن و در رشیدی نوشته که در حروف انکار است چنانچه در فارسی **نی نی** **تیر هوائی** تیریکه هوا انداز یعنی بسوی
آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دور پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بنام دزد رسد از مصطلحات

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف **ثاقب** بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام ستاره که صاحبش چنان پندارد که کسی را در اندام سوراخها میکند از لطائف
و کثرت مال و بالکسر ... منتخب کثرت **ثار** انتقام خون کردن از منتخب **ثلج** غیر **ثالیل** حرف دوم و هر دو همزه کسور ... بمعنی آنچه و اجمع ثولول است که بهندی آنرا مسه گویند **ثانی اثنین** کنایه از مثل
و مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد با ضرورت در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود **ثالث ثلاثه** قوم نصاری که نسبت به خدا قائلند حق تعالی و عیسی و مریم **ثانوی** بمعنی دوم
فصل ثای مثلثه مع بای موحده **ثبات** بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب **ثبت** بفتح اول سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت معروف شدن از منتخب **ثبت** اگرچه
مصدرست گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته در قوم می آید ... از منتخب **ثبور** ... در کنز هلاک شدن و وا هلاکا گفتن

متعریب بادها کادیش خوانند چنانکه اصلست جالینوس نام حکیمیست و این معرب گالینوس ست که بواو معدوله باشد اند ساکه معربات بجا و رسن فتح واو و سین مهمله
وآن نوعی از غله باشد جالس نشیننده و نشاننده جاشن بشین معجمه بنوده غله و انبار از شروح نصاب و برهان لغات ترکی بجیم فارسیست و اصح همین ست جاحظ بجای مهمله
و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب جائع گرسنه از منتخب جامع بمعنی مسجد که در آن نماز جمعه گزارند جاتاغ بتای فوقانی و غین معجمه لغت ترکیست
بمعنی کلیچه خیمه یا در بیشه از سراج جاف بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب جاثلیق بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان بلاد اسلام و زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران
و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب جامه غوک او مجمل گیاهیست لغت یست باریک که در میان آب استاده پیدا میشود و بهندی کائی گویند جامعول
بغین معجمه و دو واو مجهول بمعنی حرامزاده شیر از لطائف جاعل بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده جاجم بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان
جام پیاله شراب ری دو لایتیست از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب حکام و لایت سند و هفت تا از سر جشید بنای جام از بهار عجم و سراج جازم بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف
متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب جام جم بفتح حرف با بیم که جیم عربیست نام کتاب جاثوم بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب جا برای کسی خالی کردن از ردی تعلیم
بجای خود نشاندن از مصطلحات جار زدن منادی کردن از مصطلحات جام خانی دادن امتحان کردن ساقی هوش ست را از مصطلحات جان کندن زندگانی کردن
جا گرم کردن کنایه از قرار گرفتن در جائی تا دیری از بهار گیری و سراج جانشین بمعنی قائم مقام جامه گذاشتن مردن اولیا و سلاطین از بهار شربت و مصطلحات جانگین بحسن بی
حرکت شدگان و هلاک شدگان بر جای ماندگان از منتخب و لطائف جان بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن و پریان ست و از صراح گویند گاهی این لفظ را مجازا بر نوع جن اطلاق کنند
جان جان باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از زنان که چند تو باشند هندی اشها نامند
از برهان و غیر آن جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات جامه کن بفتح کاف عربی جامه خانه حکام از لطائف جان در میان داشتن کنایه
از نهایت مهر و محبت از مصطلحات جام جهان بین عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشد جانان بمعنی جان و الف و نون در آخر زائد
همچنین در جاودان از رساله عبدالواسع جان دارو بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان سراج جادو بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته
که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحر ست و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط ست مخالف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر ست و در کلام شعرای عجم
هند مثل امیر خسرو و فیضی و شعرای متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر هم استعمال توان کرد پس تغلیط این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد و از اینجاست
که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده جام جم و جام کیخسرو مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی
چنانچه از خطوط و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور ست و نیز جام جم نام کتاب جار الله
نام عالمی اهل که صاحب تفسیر کشاف ست ساکن شهر زمخشر جاذبه قوتیست که در اعضای موجود ست تا آنچه مناسب وی باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل
جانانه معشوق از برهان جاجه نام یکی از اقصاب و در فارسی بمعنی جان بزیادت ها جارحه بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست چرا که جرح که بمعنی خسته کردن و کسب کرد
از دست آید از شرح نصاب و کنز جایزه صله و انعام خطی مستقیم که بر سر علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جایزه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اهل دفتر
صورت الفیست که بر سر صاد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد جاریه بحرف جیم یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک دختر و آب روان جمع آن جواری
بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب جامه تخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی پیاله شراب بمعنی اخیر مزید علیه جام ست از بهار عجم جاده بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک
راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از کنز چراغ هدایت جاله چوبی چند بیکدیگر بندند و مشکی چند پر باد کرده بر زیر آن تعبیه کنند
و بر آن نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی برهان جارچی در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات جام عالی پیاله بسیار کلان جام فرعونی فرعون نام جامی
بود از آنکه چهار کس آنرا در مجلس بدور می آوردند از شرح خاقانی جانی بمعنی گناهگار جانی منسوب بجان که بمعنی روح و حیاتست باین معنی لفظ فارسیست و نیز

صیغه اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجانی که بمعنی پیرایه جنات بود اگرچه با معنی نون جانی مشدد است لیکن فارسیان مخفف خوانند
و درین صورت لفظ جانی جز بیست جالی جلا دهنده و زداینده کدورت و مصفا و روشن کننده جامگی بکاف فارسی هزینه و وظیفه و جامه کهنه و ماهیانه که بهای جامه بدهند
بود و دیگر در جامه بها ماهیانه بود از خوشیدن شراح کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جامگی بفتح میم راتبه و وظیفه و این غیر است از کلمه جامه بکلمگی که بکاف فارسی برای
نسبت جامگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد ازان مجاز بمعنی خوراک نوکر و غلام دهند شهرت گرفته جادوئی سحر و ساحری جاربردی بفتح بای موحده نام شرح شافیه این
منسوب بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد معرب چاربرد است که بجیم فارسی و بای ثانی زایست و کسانیکه جاربردی بکسر با خوانند خطاست از مؤید جافی جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی مع بای موحده جبا بفتح جیم و فتح بای موحده پایه خود در اندیگری تواضع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت جبر از ادهی بی اختیاری جب بالضم و تشدید
بای موحده بمعنی چاه جبت بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان
عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی در مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف جبایت بکسر اول و چهارم یای تحتانی
گرد کردن مال خراج از منتخب جبات بضم اول جمع جابی است که بمعنی گرد کننده مال خراج است جبال راسیات بکسر سین مهمله بمعنی کوههای بلند و استوار از لطائف
جبل الرحمت کوهیست میان عرفات جبلت بکسرتین و لام مشدد و فتح آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز جبائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع جبیره و آن چوبها
کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند از صراح جبر بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب جبه درویش کنایه از آفتاب منستان
از رشیدی جبل بفتحتین کوه جبال بکسر اول کوهها جبین بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب جبن بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آب
جدا کنند و ماء الجبن آبیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از شیر باشد بعضی امراض بکار برند عوام از نافهمیدگی ماء جوبن گویند و بضم اول و سکون بای موحده
بمعنی نامردی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شرح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف جبان بفتح بمعنی نامرد و نامرد یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بفتح
اول و تشدید با بمعنی صحرا و بیابان از لطائف جبا کردن بفتح دادن پایه خود بحریف از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات جباه بکسر اول پیشانی ها و این جمع جبهه است که بمعنی
پیشانی باشد جبله بالضم کوهان شتر از کنز جبر و مقابله علمیست از فنون حساب که دانسته میشود بآن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد در مسائل مطلوب
جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردن است و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن جبجبه بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده ثانی مشکی یعنی مشکیزه از نصاب و شرح
و در کنز بضم هر دو جیم جبین گرفته ترش رو از مصطلحات جبریه بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با خطاست از منتخب جبانه بالفتح و تشدید بای ثانی
و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز جبهه بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر
جبلی بکسرتین و لام مشدد و نیز بکسور یای معروف منطقی و طبعی و پیدایشی از مدار و خیابان جبلی بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده خطاست از کشف و منتخب

فصل جیم عربی مع ثای مثلثه جث بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بن کندن از منتخب جثمان بالضم بدن و تن از صراح و شرح نصاب جثه بالضم و تشدید ثای مثلثه بمعنی تن و جسم

فصل جیم عربی مع حای مهمله جحد بالفتح و بفتحتین انکار کردن به آنکه از منتخب جحود بضمتین بمعنی دانسته انکار کردن از صراح و منتخب جحش بالفتح بچه خر و بچه اسب و نام صحابی است
از منتخب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح جحیم یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند از منتخب جحجی بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جوجی نام مسخره که نهایت
خوش طبع و ظریف بود جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله و بضم آن نیز بالفتح و لین بای موحده نوعی از ملخ که سبز رنگ دراز باشد از جاربردی و غیر آن

فصل جیم عربی مع دال مهمله جدت بالکسر و تشدید دال نو شدن و تازگی و نوی از شرح نصاب و شمسی و منتخب و کنز جدید هر چیز که نو باشد و جدیدی بزیادت یای تحتانی
غلط است و نام بحری از نوزده بحور شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شده است و متعمل این بحر مخبون است فعلاتن فعلاتن مفاعلن جدد بفتحتین و هر دو دال مهمله بمعنی زمین هموار از
شرح نصاب بالکسر و بفتحتین بمعنی راهها جمع جاده از منتخب و کنز جد بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش ضد هزل از کنز و منتخب و صراح و مدار

و کشف و لطائف جدار بالکسر دیوار از لطائف و صراح جدر بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار [illegible] که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گردن [illegible] از صراح
و حصیر و جدار بالفتح [illegible] مخروطی شکل [illegible] بمعنی [illegible] جدیه [illegible] و در [illegible] و صراح جدحش بالکسر نام [illegible]
آستانه یا آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش [illegible] بمعنی [illegible] جذع بالفتح بمعنی [illegible] گوش [illegible]
جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدال بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار [illegible] جدول بالفتح بمعنی نهر و نسبت [illegible]
و غیره که گرد صفحه کشند از دار و کشف جداول بالفتح اول و کسر [illegible] جمع جدول بمعنی خط ها و انهار جدیان بالضم [illegible] جمع جدی بالفتح و بالضم از منتخب و صراح جدیدان [illegible]
و شب از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدد مفتوح و در آخر ها نام شهری بر کناره بحر مکه از صراح و مؤید و کشف و مزیل و صاحب منتخب نوشته که [illegible]
و بالفتح بمعنی مادر مادر و مادر پدر جدری بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک [illegible]
و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده جدی بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب [illegible]
آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان [illegible] تخفیف [illegible]

فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب [illegible] عددی که چون [illegible]
عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت [illegible] دو قسمست یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصم [illegible]
عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین [illegible]
که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس بین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم و آن چنانست
هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در آن واقع شود چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک [illegible] باشد چون اینرا
در نفس خود ضرب کنند نه عدد سالم و [illegible] حصه [illegible] حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر [illegible] جزو [illegible] مذکور [illegible]
جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و چون انقسام جذر بر مجذور خود بدلالت صریح دال و نامعلوم نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است [illegible]
بمعنی کر و ناشنوا است لیکن چون کر را در زاد [illegible] لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ [illegible]
بمقابله منطق است و الا جذر اصم سالم را وجود نیست جذع بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و گوسپند که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف
و منتخب جذوع بضمتین جمع [illegible] از لطائف و منتخب جذم بالکسر بیخ هر چیز و اصل [illegible] از شرح نصاب و منتخب جذام بضم اول بیماریست [illegible]
که بدن را میگدازد از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب
جذنه بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شروح نصاب جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستعملست بمعنی کشش [illegible]

فصل جیم مع رای مهمله جرجیس با قاف [illegible] نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد [illegible]
با قیاس جهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد جرب بفتحتین بیماری [illegible] مرض خارش [illegible] کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان [illegible]
و شرح نصاب جریب معرب گری بکسر و فتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات جرس است بالفتح [illegible]
بر هم زدن [illegible] و بر هم سودن دندان [illegible]
بریان کردن کباب [illegible]
بالکسر [illegible]

بمعنی ملیح از کشف و منتخب و بحر الجواهر جریده قاصد و جاسوس از لطائف جرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دفترها جرد و مد بفتح و تشدید دال و ...

و تشدید دال بمعنی قبض و بسط جر بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن یعنی فراهم کردن و پهن ساختن چنانچه امواج بحر محیط را حالست تحقیق اینست که بجای جر و مد لفظ جزر و مد ست جزر بفتح جیم و سکون

زای معجمه و در آخر رای مهمله بمعنی باز گشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف مد ست چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطور ست جریر بفتح و در آخر رای مهمله بروزن فعیل نام شاعر عظیم الشان از

امرای شعرای عرب انتهی تواریخ ابن خلکان کشف و لطائف جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز جنگ لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول

و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ و این دو لفظ ترکیست از لغات ترکی جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول بسیار خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری مردم آهسته رفتند

از کشف و منتخب و بیان کنز جر بالفتح و تشدید را کشیدن و بن کوه و گناه کردن و حرکت زیر و سبو با جمع جره از منتخب در زبان عربی بالفتح سفالینه که بهندی ... باشد و مجازا بمعنی ... سلاح یا نام ...

از رشیدی و بهار عجم جراز بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر بران از شرح نصاب و کنز جرز بضمتین و در آخر زای معجمه زمین بی گیاه از شرح نصاب و کنز جرس بالکسر و بالفتح و سکون را

و سین مهمله بمعنی آواز نرم چون آواز زنگله مناسب این معنی بود و اجراس بفتحتین گفتند از شرح نصاب ملا ابو یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین درای کلان و گهریال جرجیس بهر دو جیم

مضموم نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت ... کردند از منتخب جریش بشین معجمه بروزن فعیل بمعنی بلغور که بهندی دلیا گویند

از شرح نصاب جرف بضمتین بمکانیکه آنرا سیل کنده باشد از کنز و صراح و منتخب بمعنی آبگیر نوشته جرگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه معرکه کشتی گیران

از چراغ هدایت جر ثقیل بفتح جیم و تشدید را که مکسور ست بکسر اضافت نام علمیست که در ان قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج ست چنانچه گردون کبیر که بالفعل شاید و

بهندی گاری و چهکرا گویند یکی از جمله اقسام جر ثقیل ست جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه و جرم خاک و جرم

و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد از بهار عجم و در سراج نیز نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم ست اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر عضو حیوان ...

جسم حیوان بفتحتین گزیر و چاره از منتخب جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی گناهها و خطاها و این جمع جریمه است که بمعنی گناه و خطا باشد جریم ... از منتخب و شارح گل کشتی

بمعنی جرمانه هم نوشته است جرین بالضم جائیکه خرما خشک کنند از منتخب و صراح جریان بفتحتین روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که در فارسی بسکون ثانی

نیز مستعمل است جرمه بفتح اول و سکون ثانی اسب نقره خنگ از مؤید و برهان و در بعض کتب بمعنی سبز خنگ نوشته اند جراره بالفتح و تشدید ثانی لشکر گران و نوعی از کژدم که دم بر زمین

کشان میرود و در زمین اهواز بسیار میباشد هر کسی را که میگزد خون از زهر او میریزد و آن میشود دیگر مسافر را هم میزند از منتخب و غیره جره بالضم و رای مهمله مشدد بمعنی دلیر شجاع و

اسبیکه بران سوار شوند و بمعنی نر و فحل مطلقا و بمعنی نر باز خصوصا یعنی جره نر ست و باز ماده است و به نسبت باز جره کوچک کم شکار ... از بهار عجم و مراد بران

جهانگیری و سراج و رشیدی جره بکسر جیم و تشدید را بمعنی نشخوار یعنی آنچه چارپایان گیاه خورده از معده بیرون آورده باز میخایند بهندی جگال گویند و باین معنی عربیست از شرح نصاب

جریده بمعنی تنها و بمعنی شاخ درخت بی برگ و بمعنی دفتر نویسندگان از منتخب و برهان و خان آرزو در سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر ثابت نیست ... جرده بالفتح

بمعنی رنگ سیاه باشد و بمعنی اسب سبز خنگ نیز می آید از برهان جرعه بهر حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم مقدار چیزی که یکبار در یکدم نوشیده شود از منتخب جرگه بالفتح و کاف

مفتوح صف کشیدن انبوه مردم و نوعی از شکار کردن که هنگام ... گرد صید حلقه بسته میگیرند از بهار عجم و برهان و بالکسر غلط ست این لفظ ترکیست جرمانه بالضم آنچه از گنهکار

گیرند و جریمانه که شهرت دارد درست نیست انتهی بهار عجم جرمیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و صراح جری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی وکیل و رسول و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی وظیفه و راتبه از لطائف جرمی بکسر اول و فتح ثانی منسوب بجرم که نام علمیست ...

فصل جیم مع زای معجمه جزو لا یتجزی چیزیست که از کمال خردی بایکی قابل آن نباشد که آنرا دو جا یا سه جا تقسیم توان کرد و متکلمین قائل تقسیم آن نیستند و حکما

تقسیم آنرا بتوجیهات ثابت میکنند جزالت بفتح محکمی و استواری و خوبی و بزرگی تمام شدن از کشف و صراح و منتخب و کنز جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و میوه باز کردن از درخت

و باز گشتن آب دریا و کم شدن و این خلاف مد ست و بفتحتین ... از صراح و منتخب و قاموس جزائر جمع جزیره نام سلاح جنگ و آن بندوق کلان باشد

جز بالضم قسمی ست از جامهٔ ابریشمی گاهی بمعنی پاره چیزی می آید و بصورت مخفف جزوست که لفظ عربی باشد و در عبارت عربی همزه خوانند و در عبارت فارسی چون نوکر
در عبارت عربی این همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانکه جزؤ و اگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه مررت الی جزئک و اگر مفتوح باشد بصورت الف نویسند چنانکه رأیت جزأک
و در عبارت فارسی که لفظ جز بدون همزه نویسند چون آنرا اضافت نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدنست لفظ جز بدون واو کلمهٔ فارسی ست و بمعنی جا بمعنی لفظ غیر آید
هر چند که مرادف لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسره علامت اضافت مستعمل نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرع جز ان نکو سخن گر بشناسم
این از تحقیقات صاحب بهار عجم رحمه الله منجم ست جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهرهٔ سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند
باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز جزائل چیزهای محکم و بسیار جمع جزیله جزیل بزرگ و محکم از کنز و در منتخب و صراح بیرو بسیار جزل بالفتح بریدن و هیزم
خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح جزم بالفتح بریدن و ساکن
کردن حرف را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب جزیله محکم و بسیار جزدیده بالضم نابینا از شرح سکندرنامه جزوری بضم اول کفایت اندیشی و بخل

فصل جیم مع سین مهمله

جسارت بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن ست لهذا اهل اجسر گویند که بدان تجاوز واقع میشود و چون
در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند جسد بفتحتین تن و بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب جسر بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل بر رود یا
و امثال آن بندند از صراح و کنز و منتخب جسته کلاغ بالفتح ورزشی ست که کشتی گیران یک پا را بجهند گاه گذاشته بر زور یک پا مثل کلاغ از جائی بجائی بر جهند از مصطلحات جسک
بالفتح درد و رنج و بلا از برهان و لطائف جسته رگ بالفتح خبر دار از لطائف جسم اسم عام ست هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزها
کثیف ست و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست جسیم فربه و صاحب جسم جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد

فصل جیم مع شین معجمه

جشا بالضم بمعنی آروغ از منتخب جشب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شروح نصاب جشن
بالفتح کوفتن و شکستن از صراح جشیش بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب
بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشنی که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان

فصل جیم مع صاد مهمله

جص بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب

فصل جیم مع عین مهمله

جعد بالفتح موی مرغول سر و بالضم خطاست از منتخب و سروری و مؤید و صراح و کشف جعفر بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و دیار قبیله
بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که آنرا جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عم زاده رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشانرا
بال و پر داده بود که در باغات عالم برزخ پرواز میکنند جعاشیش بفتح اول و هر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعشوش از صراح جعشوش بمعنی درشت ریست جعل بضم اول و
وفتح ثانی جانوریست سیاه پردار مشابه به زنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل چیزی که بر آن دعوی
اصل نماید جعبه بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف جعد بر ده باصطلاح عرفا موسیقی عبارت از ساده جوانی و جعد پر خم بخای معجمه کنایه از مبالغه در تکبر و دلاوری از شرح
خاقانی جعفری گلیست زرد و رنگ مجاز بمعنی مطلق رنگ زرد در بهار عجم جعفری نوعی از صد برگ جعلی بالفتح چیز نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته باشند جعفر برمکی نام وزیر هارون رشید

فصل جیم مع غین معجمه

جغ بالضم چوبی که بر گردن گاو و قلبه نهند و بهندی جوا گویند و بالفتح چوبیکه در حجرات گردانند تا رخنه بر آید از برهان و سروری و شرح نصاب
جغرافیان بضم حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت زمین و اشکال اقالیم و ربع مسکون جغله بالکسر و بالفتح پسر دو ده ساله از مصطلحات و در لغات ترکی اهم

فصل جیم مع فا

جفا بالفتح بهمزه بمعنی ستم و بالضم والمد خاشاک سیل و جرگ و نقره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و دیدن و رفتن و آمدن
کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل ست جفان کالجواب بکسر جیم و بکسر نون مع التنوین و فتح جیم ثانی و کسر با بمعنی کاسه های بزرگ چون حوضها جفت بالضم

کهنه دوکان باشد و زن و شوهر و نر ماده و بمعنی هر دو کا و قلبه از رشیدی جفیر بروزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب کنز و صراح وغیره جفت کردن نعل کنایه تمام نظم
کردن از مصطلحات جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه و چاهیست بمکه و نام علم معروف که ازان باحوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب صراح وغیره جفاف بالفتح خشک شدن از
جف بالفتح پژمرده و محوار لطائف جفته طاق بالضم کنایه از دو ابرو جفتک بالضم جفت سرخاب که بهندی چکوی چکوا گویند از برهان جفته زدن
بالضم علام کردن چرا که جفته بمعنی سرین ست از مصطلحات جفت شدن جماع کردن جفت ران بالضم کسیکه قلبه رانی کند جفن بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و
نیام شمشیر و باین معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس جفان بالکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جمع جفنه از لطائف و صراح جفته بالضم و حرف سوم تای فوقانی لگد که
اسپ و خر بهر دو پا اندازد از رشیدی و بمعنی جا بود و گو و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین و کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و باین معنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان

فصل جیم مع قاف

جق جق بفتح هر دو جیم شور و غوغا بی معنی از مصطلحات

فصل جیم مع کاف فارسی و عربی

جگربند مجموع جگر و شش و دل وغیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج جگر
بفتحتین جیم و کاف هر دو عربی معرب لفظ هندیست که اصلش جگر است و معنی آن باد تند غبار آگین ست که از ایست معرب ورند و بکسر اول و فتح کاف فارسی
عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار و تاب طاقت آید از سراج اللغات و برهان و بهار عجم جگربند پیش زاغ نهادن
کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم جگر داشتن تاب طاقت داشتن از مصطلحات جگر باختن بد دلی و ترسیدن از بهار عجم و چهار شربت جگر گوشه
کنایه از فرزند عزیز جگی جگی بهر دو جیم مکسور و هر دو کاف فارسی هر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز و اضطرار گویند و لفظ جگی جگی بمعنی [illegible] باشد از سراج

فصل جیم مع لام

جلا بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص
و بمعنی زدودن تعلی از زنگ پاک کرده و روشن ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه معانی عربیست و جلاء بالکسر بمعنی دوم بلفظ کردن و داد
و زدن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم جلسا بالضم جیم و فتح لام همنشینان و این جمع جلیس ست از کنز جلباب بالکسر بمعنی چادر از منتخب و کشف و صراح و من اللغات
جل آب بالضم و تشدید لام باضافت سبزی که بر روی آب استاده بند از مصطلحات جلب بالفتح کشیدن بفتحتین بیع و سودا و سوی نفع آنچه برای فروختن از شهری بشهر
برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر تنک بی باران با همه معانی عربیست و در فارسی بمعنی زن فاحشه و بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف جلاب بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیزی را از جائی بجائی برنده و کسیکه دواب برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند با نبات
قند و در گلاب قسم اول و سنجبین آمیخته جوشانند و در شیشه نگاه دارند لغایت معرب جست از منتخب و رساله معربات و کشف طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس تحقیقش
تشدید از تعریب و در کتب لغت بمعنی شربت قند دیده یافته شده انوری این لفظ را به تخفیف لام نیز باین معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندوستان رواج دارد صحت آن
تامل است ظاهر مصطلح اطبای فارسیست فقیر مولف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم ست چون این لفظ خیلی مکروه بود لهذا بجای آن
جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل جلافت بالکسر میان تهی بودن مجاز باین معنی جهل و حماقت مأخوذ از جلف بالکسر بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب صراح جلاد
بفتح جیم فعال و جلاء روشنی و صفا جلالت بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب جلوت بالفتح ظاهر کردن و نمودن عروس بمردم ازین ضد خلوتست جلادت بفتح جیم و دال
چستی و چالاکی و دلیری از کشف و صراح و منتخب جلیقه بالفتح [illegible] و نام پیر و بروزن [illegible] بمعنی شبی که در ایام سرما منجمد گردد و آن [illegible] جلید بمشابهت آن نام مرغی از سیاه طیور با چشم [illegible] کشف
و هم سرد زمی جلد بالفتح تازیانه زدن و چیست معاملات تیز و شتاب [illegible] بمعنی شتر [illegible] درعربی و فارسی بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم جلود بضمتین پوستهای حیوانات جلمید و
سرد بمعنی سنگ سخت جلاد بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه دره میزند چه جلد بالفتح بمعنی دره زدن است یا آنکه مأخوذ است از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده و باشد و چون آنکه
و پوست کشتی نزدیک بهم اند بهمه معنی استعمال یافته از صراح استفاده میشود که جلاد بمعنی سیاف از دوی اصلست چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن بیکدیگر از نوشته است از خیابان

پس آنچه در عرف بمعنی سیاف ست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکنند مطابق صراح باشد **جلمود** بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب **جلنار** بالضم و تشدید لام معرب گلنار از
قاموس و رساله معربات **جلوریز** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم **جلیس** همنشین از منتخب **جلوس** بضم نشستن [illegible]
نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه ایستاده باشد **جلب** بالفتح بریدن برکندن و بالکسر [illegible] کننده زخم تهی و حیوان [illegible] شده و گلیم دریده هر چیز
میان تهی باشد از منتخب و صراح **جلق** بفتحتین مشت زدن بشهوت و انزال کردن [illegible] و این مبدل [illegible] ست با بدال [illegible] جیم چرا که در کلام عرب جیم و قاف در اسم و [illegible]
هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل **جل** بالفتح نام طایر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستور [illegible] بتخفیف نیز می آید و معرب گل از هر درخت که باشد **جل**
جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگست **جلیل** بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب بضم جیم و فتح لام [illegible] از مصطلحات **جلاجل** بفتح جیم اول و
کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و آن جمع جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیکه قرص شکل از روی بسازند
و در دف و دایره با تعبیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشد بهاجه نامند و اگر کوچک باشد تال گویند **جلال** بالفتح و تشدید گاو میکه پس افکنده بخورد از مصطلحات و در بهار عجم
بمعنی کناس که نجاسات را بر خر و غیره بار کرده ببرد **جلائل** بفتح اول و کسر همزه بزرگها **جلجلان** بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب **جلبان** بالضم و بای موحده [illegible]
ماش سبز از بحر الجواهر و برهان **جلدو** بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل دواندن [illegible]
این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلکه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی [illegible] این لفظ ترکیست **جلاله** بالفتح لفظ الله ست [illegible]
پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشته که در [illegible] قرارت جلالین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات **جلال**
بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر نوع خاص [illegible] خود را بکسی نمودن چرا که بر وزن فعله بالکسر ست که برای
حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق
نیز مستعمل میشود **جلی** بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکار و باصطلاح کاتبان خط [illegible] **جلق** بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده انزال کند

فصل جیم مع میم **جمادی الاولی** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ [illegible] یاست چرا که چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام
ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند و جمادی صیغه مفرد مونث [illegible] است بر وزن حباری بمعنی [illegible]
این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست [illegible] گشت صورت مونث پیدا شد لهذا صفت آن بلفظ اولی که مونث اول ست [illegible] بلفظ اول تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث [illegible]
[illegible] جماد الاول چنانکه مشهور ست خطاست از صراح و مدار و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور [illegible]
در ابتدای موسمیکه در ان انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین مسمی گشت **جمادی الاخری** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی [illegible]
کردن بلفظ آخره یا بلفظ آخری اولی چرا که بیشتر باستعمال عرب همین ست و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند که اطلاق ثانی آنجا باشد که برای او بعد از ان ثالث نیز بود از
صراح و مناظرة الانشا و مدار و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه در ان انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد **جماعت**
بالفتح گروه مردم و نام شکلی از شانزده گانه اشکال رمل **جمعیت** بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح فراهم آمدن و گروه مردم [illegible] جمع بمعنی مجموع [illegible]
یا در تا مصدر ساخته اند **جمادات** بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیز که از جمادات باشد و بمعنی زمین سخت هر چه که جان ندارد
و زمینیکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب [illegible] و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسر اول نیز آمده هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد ست که بالضم بمعنی جای بلند و سخت
باشد **جمود** بضمتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن **جمد** بفتح اول و ضم میم بسته شده **جمجم** بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب **جمشید** بیای مجهول [illegible]
نام بادشاهی از ملوک عجم [illegible] اسپ و تخت و باد و [illegible] ماهی [illegible] باشد [illegible] حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام [illegible] آئینه و آب حیوان

و امثال آن باشد سکندر مراد است و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید جمهور بالضم بمعنی گروه و بفتح چنانکه مشهور
شده خطاست و همچنین هر اسم که برین وزن بود بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و شلغم مگر لفظ صعفوق بمعنی لئیم بالفتح است از مؤید الفضلا صعفوق عجمی است از مؤید کشف
و مدار چاپ صحاح [illegible] آنچه در عوام بعد از مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم غفیر بالفتح و میم مشدد بمعنی هجوم عام و جماعت کثیر و بمعنی جم گروه است و غفیر بغین معجمه و فا بوزن
فعیل بمعنی پوشنده باشد و ظاهر است که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب جماهیر بالفتح گروههای مردم این جمع جمهور است جمار بالکسر اول سنگریزهای حاجیان و اشارت
بر رمی الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه مانند هم نیز آمده چنانکه در منتخب جمجهر بالفتح لفظ هندیست نوعی از خنجر
جمع انداز کسیکه هر تیرش بر هدف رسد و خطا نشود از مصطلحات جماش بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه بوسه بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر و بمعنی فارسیان
این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند و بعضوی نوعی از نرگس میتوان گفت از مدار و فرهنگ سهلول جمع بالفتح همه و گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک [illegible] جمع کند چنانچه
فقر و کنج و خمول راحت دان + شهرت و مال و جاه آفت دان و اسم واحد را جمع کردن و تفصیل این معنی کثیر النفع بدین نمط است بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو
پس آن دو نوع است یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سلامت ماند و آنکه بواو و نون است یا بیا و نون مر مذکر را و یا با الف و تا است مر مؤنث را این جمع سالم موضوع برای قلت است گاهی برای
کثرت هم آید دوم جمع تکسیر و قسمت دو قسم است اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است افعُل بفتح اول و ضم عین و افعال بالفتح و افعلة بفتح اول و کسر عین و فِعلة بالکسر
و این اوزان گاهی برای معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار است چون فُعل بالضم چنانچه بُذل جمع بازل و غیره و فُعَل بضم فا
و فتح عین چنانچه بُرَق جمع برقه و غیره و فُعُل بضمتین جمع فعال چنانکه جُبُن جمع جبان و سُقُف جمع سقف و حُمُر جمع حمار و غیره و فِعَل بکسر فا و فتح عین چنانچه فِرَق جمع فرقه و غیره
و فَعَلة بفتحتین چنانچه طَلَبة جمع طالب و غیره و فُعَلة بضم فا و فتح عین چنانچه قُضاة جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا متحرک ما قبل مفتوح الف شده است و فِعَلة بکسر فا و فتح عین چنانچه قِرَدة
جمع قرد و غیره و فُعَّل بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جُهَّل جمع جاهل و غیره و فُعّال بضم فا و تشدید عین چنانچه جُهّال جمع جاهل و غیره و فِعال بکسر فا چنانچه جِبال جمع جبل و کرام
جمع کریم و غیره و فُعُول بضمتین چنانچه قُبور جمع قبر و غیره و فُعلان بالضم چنانچه رُغفان جمع رغیف و غیره و فِعلان بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره و فَعلی بفتح فا و لام چنانچه مرضی
جمع مریض و فِعلی بکسر فا و فتح لام چنانچه حِجلی جمع حجل و فُعَلا بضم فا و فتح عین چنانچه عُلَما جمع عالم و اَفعِلا بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و فَعالی
بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و فُعالی بضم فا و فتح لام چنانچه اُساری جمع اسیر و فَعالی بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و فَعالیّ بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه جواری
جمع [illegible] و فعائل بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع رساله و فَواعل بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و اَفاعل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و
اَفاعیل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تَفاعل بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه و تَفاعیل چنانچه تماثیل جمع تمثال و مَفاعل بفتح میم و کسر
چنانچه مساجد جمع مسجد و مَفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فَعالِل بفتح فا و کسر لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و فَعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع
سلطان و فَعالِل بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب و فَعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس و فَعاللة بفتح فا و کسر لام اول چنانچه تلامذه جمع تلمیذ و
افاعلة چون اساتذه و مفاعلة و فعالیة و فواعلة نیز آمده است سوای اینها اوزان اسم جمع بسیار است و آن نیز در آخر این مبحث گفته خواهد شد بدانکه کلمه ثلاثی را که بر وزن
فَعل یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع آن بر وزن فُعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس بشرطیکه اجوف واوی
بر وزن [illegible] باشد جمعش بر وزن افعال بفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف یائی نبود سماعاً بر وزن فِعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع فعل سماعاً بر وزن فُعلان
نیز می آید چنانچه ربلان بالکسر جمع ربل و بطنان بالضم جمع بطن و سُقُف بضمتین جمع سقف و غیره مکسر اول و فتح ثانی جمع غرد بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون [illegible]
و جمع قلت این اکثر بر وزن افعُل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس بر وزن افعال بالفتح از مفرد صحیح و افعلة بفتح اول و کسر ثالث و افعال [illegible] چون افراخ جمع فرخ و [illegible]
جمع [illegible] و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فِعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب و اگر صفت اجوف یائی بود بر وزن افعال آید چون [illegible]

اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و خذلان بالضم جمع وغد و کهول بضمتین جمع کهل و ورود جمع ورد و سحل بضمتین جمع سحل و سحا بالضم اول و فتح ثانی جمع سمج و رطلا بالکسر جمع رطل بمعنی جوان است و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه نبود اکثر بر وزن فعول بضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر بر چند وزن دیگر سماعا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قرده بکسر قاف و فتح را مهمله جمع قرد و ذوبان بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر بر افعال آید چون احمال جمع حمل هم می آید و بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه برین وزن بود جمعش اکثر بر وزن افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قروء و اقراء جمع قرء و هم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه خفاف بالکسر جمع خف و فلک بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و اجوف واوی که برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعا چنانچه عیدان جمع عود و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن فعل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و ذبان بالکسر جمع ذباب و ازمن بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و حجره بالکسر جمع حاجر و حجلی بالکسر و الف مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان بالضم چون [illegible] ذکر و فعل بضمتین چون [illegible] جمع [illegible] میانه سماع و افعال چون [illegible] جمع [illegible] و اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعا بر وزن فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فعال چون وجاع جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بالفتح کم می آید چنانچه حذاری جمع حذر و اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر فعول و افعل کم آید چنانچه ضلوع و اضلع جمع ضلع و کلمه که بر وزن فعل بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال با الف ممدوده جمع ابل و کلمه که بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع این وزن سماعا برین وزان آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن فعل بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن فعلة بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چون قصاع جمع قصعه و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون بدر جمع بدرة و بر فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبة و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون [illegible] و بر وزن فعالی بکسر لام نیز می آید چون لیالی جمع لیلة و کلمه که بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحة و بر وزن فعال بکسر اول و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحه و انعم جمع نعمة و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن فعول آید چون حجر جمع حجره و فعال بکسر چون برام جمع برمه می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون حرائر جمع حره و کلمه که بر وزن فعلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون رقاب جمع رقبه و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید چون انیق جمع ناقه که در اصل انوق بود و بر وزن فعل بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع تاره و بر وزن فعل بالضم نیز آید چون بدن جمع بدنه و کلمه که بر وزن فعلة بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معده و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمه و اسمیکه بر وزن فعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنه جمع زمان و هم جمع این وزن سماعا بر وزن فعل بضمتین آید چون قذل جمع قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش بر وزن فعلا بضم اول و فتح ثانی آید چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر وزن

فِعال بالکسر باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین وفُعُل بضمتین آید چون اَحمِرَه وحُمُر جمع حمار وگاهی سماعا بروزن فِعلان بالکسر چون صِیران جمع صُوار وبروزن فعائل چون شمائل جمع شمال آمده واگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع کناز وبروزن فِعال بمفرد وجمع بریک وزن آید چون هِجان جمع هجان واسمیکه بروزن فُعال بالضم باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین آید چون اَغرِبه جمع غُراب گاهی بروزن فُعُل بضمتین چون قُرُد جمع قُراد وبروزن فِعلان بالکسر چون غِربان جمع غُراب وبروزن فُعلان بالضم چون رُقّان جمع رُقاق وبروزن فِعلَه بالکسر چون غِلمَه جمع غلام وبروزن فُعل بالضم چون ذُبّ جمع ذباب آید واگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فِعلان بالکسر آید چون شِجعان جمع شُجاع وبروزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون شُجَعاء جمع شُجاع آید واگر بر همین سه وزن مذکوره مونث سماعی آید جمعش بروزن اَفعُل بفتح اول وضم ثالث آید چون اَعنُق جمع عَناق واَذرُع جمع ذِراع واَعقُب جمع عقاب آید و اَفعُل بفتح اول وضم ثالث شاذ است و اسمیکه بروزن فِعالَه مثلث الفا باشد یعنی فاء او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بروزن فَعائل آید چون حَمائم جمع حَمامه ورسائل جمع رساله وذوائب جمع ذوابه واسمیکه بروزن فَعیل باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین آید چون اَرغِفه جمع رغیف وبروزن فُعُل بضمتین چون رُغُف جمع رغیف وبروزن فُعلان بالضم چون رُغفان جمع رغیف گاه بروزن اَفعِلاء بفتح اول وکسر عین چون اَنصِباء جمع نصیب بروزن فِعال بالکسر چون فِصال جمع فَصیل وبروزن اَفاعِل بفتح اول وکسر عین چون اَفائل جمع افیل وبروزن فِعلان بالکسر چون ظِلمان جمع ظلیم وبروزن اَفاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث واگر مضاعف برین وزن آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین کم آید چون سُرُر جمع سریر واگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم وبروزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع کریم وبروزن فُعُل بضمتین چون نُذُر جمع نذیر وبروزن فُعلان بالضم چون ثُنیان جمع ثنی وبروزن فِعلان بالکسر چون خِصیان جمع خصی وبروزن اَفعال بالفتح چون اَشراف جمع شریف وبروزن اَفعِلاء بفتح اول وکسر عین چون اَصدِقاء جمع صدیق وبروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین چون اَحِبّه جمع حبیب وبروزن … ظُروف جمع ظریف گاهی بروزن فَعالی بفتح اول چون یَتامی جمع یتیم نیز آید چون اَیامی جمع ایم واگر صفت مشبهه برین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن فَعلی بفتح اول وفتح لام آید چون قَتلی جمع قتیل گاه بروزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون قُتَلاء جمع قتیل وبروزن فُعالی بالضم اول وفتح لام چون اُساری جمع اسیر آید ومَرضی بالفتح جمع مریض شاذ است واگر صفت مشبهه بروزن فعیله باشد جمعش اکثر بروزن فَعائل بالفتح آید چون صَبائح جمع صبیحه وبروزن فِعال بالکسر چون صِباح جمع صبیحه گاهی بروزن فُعَلاء نیز آید چون خُلَفاء جمع خلیفه واسمیکه بروزن فَعول باشد بالفتح جمعش اکثر بروزن اَفعِلَه بفتح اول وکسر عین آید چون اَعمِده جمع عمود وبروزن فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود گاهی بروزن فِعلان بالکسر چون قِعدان جمع قَعود گاهی بروزن اَفعال بالفتح چون اَفلاء جمع فَلُو وبروزن فَعائل … واگر اسمی وزن فَعول بالفتح باشد جمعش بروزن فَعائل چون حَمائل جمع حمول آید واگر صفت مشبهه برین وزن باشد اکثر جمعش بروزن فُعُل بضمتین آید چون صُبُر جمع صبور گاهی بروزن فُعَلاء بضم اول وفتح عین … جمع ودود وبروزن اَفعال چون اَعداء جمع عدو آید واگر صفت مشبهه برین وزن بمعنی مونث آید جمعش بروزن فَعائل آید چون عَجائز جمع عجوز وکلمه که بروزن فُعُل بضمتین باشد جمعش سماعا بروزن اَفاعیل چون اَعاریض جمع عروض واگر اسمی بروزن فاعِل باشد جمعش اکثر بروزن فَواعِل بفتح آید چون کَواهِل جمع کاهل … گاهی بروزن فُعلان بالضم چون جُحران جمع جاحِر وبروزن فِعلان بالکسر چون حِبان جمع جان واگر صفت یعنی اسم فاعل وصفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بروزن فُعَّل بضم اول وتشدید عین مفتوح آید چون جُهَّل جمع جاهل وبروزن فُعّال بضم اول وتشدید عین چون جُهّال جمع جاهل وبروزن فَعَلَه بفتحتین چون فَسَقَه جمع فاسق واگر ناقص باشد بروزن فُعَلَه بضم اول وفتح ثانی چون قُضاة جمع قاضی که در اصل قُضَیَه بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح را با الف بدل کرده وبروزن فُعل بالضم چون بُزل جمع بازل وبروزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون شُعَراء جمع شاعر وبروزن فُعلان بالضم چون صُحبان جمع صاحب وبروزن فِعال بالکسر چون تِجار جمع تاجر وبروزن فُعُول بضمتین چون قُعود جمع قاعد وبروزن فَعالی نیز آید چون طَهاری جمع طاهر وبروزن اَفاعیل نیز آید چون اَباطیل جمع باطل وفَوارس جمع فارس شاذ است واگر مونث برین وزن باشد جمعش بروزن فَواعِل آید چون حَوائض جمع حائض وبروزن فُعَّل بضم اول وتشدید عین چون حُیَّض جمع حائض واگر اسمی بروزن فاعِلَه باشد جمعش اکثر بروزن فَواعِل آید چون کَواتِب جمع کاتبه واگر صفت یعنی اسم فاعل وصفت مشبهه بروزن فاعله آید جمعش نیز بروزن فَواعِل آید چون نَوائم جمع نائمه وبروزن فُعَّل بضم اول وتشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمه واگر اسمی بروزن فُعلی یعنی اسمی که حرف رابع او بالف مقصوره باشد وفاء او متحرک باشد جمعش بروزن فِعال بالکسر آید چون اِناث جمع انثی واگر صفت مشبهه … آید جمعش نیز بروزن فَعالی آید چون عَطاش

جمع عطشی و بروزن فعالی بفتح اول چنانچه چون عذاری جمع عذرا و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بروزن
فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون صغر جمع صغری و اگر اسمی بروزن فعلا مد بالفتح باشد جمعش بروزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحرا و بروزن فعالی بکسر لام
چون صحاری جمع صحرا و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحرا و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحا و بروزن
فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذرا و اگر صفت مشبه بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بروزن فعال آید چون عشار جمع عشرا و کلمه که بروزن
فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بروزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حبارات جمع حباری و گاهی بروزن فعالی بکسر لام آید چون حبالی جمع حبطی
و بروزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بروزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و
اگر صفت مشبه بروزن افعل آید جمعش بروزن فُعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بروزن فُعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بر این وزن باشد جمعش بروزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و اسمیکه بروزن فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بروزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بروزن فعال بکسر نیز آید چون
سراح جمع سرحان و گاهی بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و جمعیکه صفت مشبه بروزن فعالی بفتح آید فا کلمه آنرا در این جا بلفظ ضمه داده میشود چون کسالی جمع کسلان و سکاری
جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بروزن فَعلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بروزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع ظربان و کلمه که بروزن
فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظرابی جمع ظربان و کلمه که بروزن فیعل بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بروزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بروزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید
و بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون انبیاء جمع نبی آید و گاهی بروزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بروزن فعّال بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بروزن فعالیل
آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه بروزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بروزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بروزن مفعل بضم میم
و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بروزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بروزن مفعل و مفعلة بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مساجد
جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمة و کلمه که بروزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که بروزن مهری
بالفتح و سریة بضم اول و کسر را مشدد و تشدید تحتانی و سعلاة بالکسر و قلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قهوباة بفتح اول و ثانی و عشرین بالکسر باشد جمعش
بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری جمع مهری بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز
آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بروزن حلیاء و حولایا باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که بروزن جرائض و قریتا و جبار
و خرابة باشد جمعش بروزن فعائل آید چون جرائض و قرائث و جبائر و خرائب و کلمه که بروزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بروزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که بروزن
تنضب و تجربة باشد جمعش بروزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناضب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بروزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و
تصاویر جمع تصویر و کلمه که بروزن بلعن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بروزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن و جمع رباعی مجرد و غیره ملحق آن باشد بروزن فعالل آید چون جعافر
جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز بر این وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مده باشد جمعش
بروزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بروزن فعالله و فعاللة و صیاقلة
بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون جنابلة جمع حنبلی و اشاعره جمع اشعری و اساتذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را باز دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب
و جمائل جمع جمال که جمع جمل است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نساء و نسوة و نسوان لفظ
جمع امرأة است و گاهی جمع بطور قیاسی که مفرد آن نیست لیکن باید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع مطعم

ملاعن جمع ملعنه و لواقح جمع ملقحه و طوائح جمع مطیحه و اقصار جمع قصر فصل سوم و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع در و یافته شود و آنرا اسم جمع گویند چون رکب
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و طلبه بفتح اول و ثانی اسم جمع طالبان که بالکسرست و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان اسم جمع
عابد و رجله بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بر وزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد
و توام بضم اول و سوم اسم جمع توأم بفتح اول و سوم ست و قصباء بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصب بفتحتین بمعنی نی ست و مشیوخا بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع
شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بعضی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع میشود و چون روم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون
در آخر لفظی تای وحدت باشد گاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمره و معد بکسر میم و سکون عین جمع معده و گاهی لفظی
در معنی جمع میشود بزیاده کردن تا در آخرش چون کماة و جباة که مفرد آن کمء و جبء است و جمع بالف و تا در آخرش برای علم مونث می آید چنانچه هند و هندات و اگر صفت مونث باشد
جمعش بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات و لفظیکه در و تای تانیث ست اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت
تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربه و مسلمه و لفظی که مذکر صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل و سجلات بمعنی نر فربه و مرفوع و مرفوعات و لفظیکه
او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد با بقای اصول بالف و تا جمعش آرند چون سفرجلات جمع
سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس و لفظیکه بر وزن فعلة باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون
تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند چنانکه در مفرد بود مثلاً از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آید بسکون واو و یا مگر قوم هذیل
بطور صحیح و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آرند بفتح واو و یا و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن کسره و فتحه
یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی و بعضی تمیم و بعضی قیس بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین
اجوف باشد مطلقا یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در وقت جمع سکون و فتح یابد چون دیمات بسکون یا و بفتح یا جمع دیمه که اصل آن دومه
بود بمعنی باران بی رعد و برق و چون بیعات بسکون یا و فتح یا جمع بیعه بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود و لفظیکه بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه
آن ضمه و فتحه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم و فتح آن و بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه بر وزن فعلة بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد در حالت
جمع عین کلمه آن بسکون و فتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح و سکون قاف و حلیه حلیات مثال اجوف چنانچه از دوده دودات هر دو بسکون و فتح واو و اگر
صفت مشبهه صحیح یا مضاعف خواه بر وزن فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبه صعبات و از صفره صفرات و از
صلبه صلبات و از شده شدات و از مده مدات و هر لفظیکه بر وزن فعل باشد بحرکات ثلثه فا و سکون عین بشرطیکه مونث ست بتقدیر پس آن نیز حکم فعلة مثلث الفا
دارد چون ارض ارضات بفتح را چنانکه از تمره تمرات و جمع عرس عرسات بضم را و فتحه آن چنانکه از حجره حجرات و جمع عیر عیرات بسکون و فتح یای تحتانی چنانکه از دیمه دیمات
بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه ضاربون جمع ضارب و در راجع ضاربون
مفرد بون می آید و الف مقصوره را در چنین جمع بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون جمع قله و اهلون جمع اهل و ارضون جمع ارض خلاف القیاس ست
افعل فعلاء چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و صفتیکه مشترک باشد میان مذکر و مونث چنانچه جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو و نون نمی آید و این جمع واو و نون
بحالت رفعی باشد و الا در حالت نصبی و جری همین جمع سالم مذکر بیای معروف و نون آید چنانچه رأیت زیدین و ضاربین و مضروبین مررت بزیدین و ضاربین و مضروبین جمع الجمع نزد
جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب ست و اناعیم جمع انعام که جمع نعم ست و باصطلاح صوفیه شهود خلق ست قائم بحق بمعنی اول از فصول اکبری و معنی
ثانی از لطائف جمل بفتح جیم و تشدید بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب حروف ابجد و باین معنی تخفیف میم نیز آمده از صراح و قاموس و کشف و منتخب لطائف جمل بکسر اول

جمع عطشی و بر وزن فعالی بفتح اول و چهارم چون حرامی جمع حرمی و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بر وزن
فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون صغر جمع صغری و اگر اسمی بر وزن فعلاء بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بکسر لام
چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحراء و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بر وزن
فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذراء و اگر صفت مشبهه بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بر وزن
فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام آید چون حباطی جمع حبنطی
و بر وزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و
اگر صفت مشبهه بر وزن افعل آید جمعش بر وزن فُعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بر وزن فُعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بر این وزن باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و اسمیکه بر وزن فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بر وزن فعال بکسر نیز آید چون
سراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران جمعیکه از صفت مشبهه بر وزن فعالی بفتح آید فا کلمه آنرا در این جا بلفظ ضمه داده میشود چون کسالی جمع کسلان و سکاری
جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن فعلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع ظربان و گاهی بر وزن
فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و کلمه که بر وزن فیعل بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید
و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون ابیناء جمع بیّن آید و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید چون هلکی جمع هیّت و لفظیکه بر وزن فعّال بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن فعالیل
آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن مفعِل بضم میم
و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بر وزن مفعل و مفعلة بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مساجد
جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که هموزن مهری
بالفتح و سریة بضم اول و کسر رای مشدد و تشدید تحتانی و سعلاة بالکسر و قلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قهوباة بفتح اول و ثانی و عشرین بالکسر باشد جمعش
بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز
آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بر وزن حلیاء و حولایا باشد جمع او بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن جرائض و قرنیة و حباری
و خرابة باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون جرائض و قرائن و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هموزن
تنضب و تجربة باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناضب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و
تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن بلغن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاغن و جمع رباعی مجرد و مزید و ملحق آن باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر
جمع جعفر و قماطر جمع قمطر و جمع خماسی مجرد و مزید بر این وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق با آن که حرف رابع آن مده باشد جمعش
بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعالله و مفاعلة
بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابله جمع حنبلی و اشاعره جمع اشعری و اساتذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است
و جمائل جمع جمال که جمع جمل است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نساء و نسوة و نسوان که جمع لفظ امرأة است
و گاهی جمع بر سیاق قیاسی که مفرد آن مستعمل نباشد و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

ومطاعن جمع مطعنه ولواقح جمع ملقحه وملاقح جمع ملقحه وآفصار جمع [illegible] وگاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد ومعنی جمع در وی یافته شود وآنرا اسم جمع گویند چون رکب
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب [illegible] بفتحتین بمعنی چاکران اسم جمع خادم [illegible] وکثری اسم جمع [illegible] که بالکسر ست وعبد بفتح اول وضم ثانی بمعنی چاکران اسم جمع
عابد ورجله بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل ورفقة بضم اول وسکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق ودجال بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر ومعبید بروزن [illegible] بمعنی بندگان اسم جمع عبد
وتوام بضم اول وسوم اسم جمع توام بفتح اول وسوم ست وقصباء بفتح اول وسکون ثانی اسم جمع قصب بفتحتین بمعنی نی ست ومشیوخا بفتح میم وسکون شین معجمه وضم تحتانی اسم جمع
شیخ وصحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب وچون از لفظ مفرد که بحرف یای منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع میشود وچون روم جمع رومی وعرب جمع عربی وچون
در آخر لفظی تای وحدت باشد گاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف وکسر لام جمع کلمه وتمر بفتح اول وسکون ثانی جمع تمره وسعد بکسر میم وسکون عین جمع سعده وگاهی لفظی
در معنی جمع میشود بزیاده کردن تا در آخرش چون کماة وجباة که مفرد آن کمء وجباء است [illegible] بمعنی سماروغ وجمع بالف وتا در آخرش برای علم مؤنث می آید چنانچه هند وهندات واگر صفت مؤنث باشد
جمعش بالف وتا نیاید چنانچه حائض جمع حوائض می آید نه حائضات ولفظیکه در وی تای تانیث است اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده بالف وتا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت
تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات ومسلمات جمع ضاربه ومسلمه ولفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف وتا آید چون سجل وسجلات بمعنی زن فربه ومرفوع ومرفوعات ولفظیکه
او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف وتا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد با بقای اصول بالف وتا جمعش آرند چون سفرجلات جمع
سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس ولفظیکه بروزن فعلة باشد بفتح اول وسکون ثانی در حالت جمع بالف وتا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون [illegible]
تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم واگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند چنانکه در مفرد بود مثلا از جوزه وبیضه جوزات وبیضات آید بسکون واو ویا مگر قوم هذیل [illegible]
بطور صحیح وغیره فتح خوانند چنانچه از جوزه وبیضه جوزات وبیضات آرند بفتح واو ویا ولفظیکه بروزن فعلة بکسر اول وسکون ثانی باشد در حالت جمع بالف وتا عین کلمه آن [illegible]
یابد چون از کسره کسرات بکسر اول وفتح سین وهم کسرات بکسر اول وثانی [illegible] که بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین [illegible] لفظیکه بروزن فعلة بکسر فا وسکون عین
اجوف باشند مطلقا یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در جمع سکون وفتح یابد چون دیمات بسکون یا وبفتح یا جمع دیمه که اصل آن [illegible]
بود بمعنی باران بی رعد وبرق چون [illegible] بسکون یا وفتح یا جمع [illegible] بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود ولفظیکه بروزن فعلة بضم اول وسکون ثانی باشد در جمع عین کلمه
آن فتح وضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم وفتح آن وبضم جیم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم ولفظیکه بروزن فعلة بضم وسکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد
جمع عین کلمه آن بسکون وفتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح وسکون قاف [illegible] مثال اجوف چنانچه از دوده دودات [illegible] هر دو بسکون وفتح واو واگر
صفت مشبهه صحیح یا مضاعف [illegible] بروزن فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف وتا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبه صعبات واز صفره صفرات
صلبه صلبات واز مده مدات واز شده شدات [illegible] ولفظیکه بربنای فعل باشد بحرکات ثلثه فا وسکون عین بشرطیکه مؤنث ست بتقدیر پس آن نیز حکم فعلة [illegible]
دارد چون [illegible] رضات بفتح را [illegible] چنانکه از ثمره ثمرات وجمع عرس عرسات بضم را وفتح آن چنانکه از حجر حجرات وجمع غیر غیرات بسکون وفتح یای تحتانی چنانکه از دیمه دیمات
بسکون وفتح یا وجمع بواو ونون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود وعلم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه ضاربون جمع ضارب
مفرد او چون آید والف مقصوده را درچنین جمع بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنة وقلون جمع قلة واهلون جمع اهل وارضون جمع ارض خلاف القیاس ست
افعل فعلاء چنانچه احمر وفعلان فعلی چنانچه عطشان وصفتیکه مشترک باشد میان مذکر ومؤنث چنانچه جریح وصبور این قسم الفاظ را جمع بواو ونون نمی آید واین جمع واو ونون
بحالت رفعی باشد والا در حالت نصبی وجری همین جمع سالم مذکر یا می معروف ونون آید چنانچه رأیت زیدین [illegible] ومررت بزیدین [illegible] جمع الجمع نزد [illegible]
جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب ست وانعام جمع انعام که جمع نعم ست وباصطلاح صوفیه شهود خلق ست قائم بحق [illegible] اول فصول اکبری
ثانی از علامات جمل بفتحتین شتر نر [illegible] وتشدید وفتح میم بمعنی حساب [illegible] حروف ابجد وباین معنی بتخفیف میم نیز آمده از صراح وقاموس گوید ومنتخب لطائف جمال بکسر اول

و این جمع جمال است و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید یا و تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب **جمیل** خوب و نیکو و خوبصورت از منتخب **جماع الاثم**
بکسر اول و فتح میم بمعنی جمع کردن شراب اثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب **جمام** بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی که فضل از اندرک جماع حاصل شود و بهر سه
حرکت پر و لبالب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب **جمان** بضم مروارید و مهرهای سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب **جمّاره** بفتح اول و تشدید میم و زای معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر
تیز رفتار از منتخب و در کتب فارسی به تخفیف میم نیز آمده **جمعه** بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب **جمره** بالفتح انگر آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن در حج سه مرتبه و نام مرضی که
آن بثوری چند باشد بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاری ست که در آخر زمستان سه مرتبه از زمین برمیخیزد و در جمره اول زمین گرم میشود و در جمره دوم آب گرم
میگردد و در جمره سوم نباتات گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب لطائف **جمیله** خوب و نیکو و خوبصورت **جماده** بالضم بمعنی بزرگ بلند از بهار عجم **جمجمه** بضم هر دو جیم کاسه سر
که آنرا کاچک نیز گویند و قدح چوبین و جاهیکه در شورستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و مصطلحات **جمع افگنی** نوعی از کمالات
تیراندازی که تیرهای بسیار در یکجا زنند از چراغ هدایت **جمگی** بکاف فارسی بمعنی همه و در لفظ یا مصدریست بمعنی جمله شدن و ها که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده
چنانکه در حالت نسبت مثل پردگی و خانگی و بعضی محققین نوشته اند که میتواند که در اصل جملگی بوده از عالم تمامی که بدون یاء مستعملست از بهار عجم

فصل جیم مع نون

جنگلی یکپا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد و تمیز و نطق ندارد از جواهر بمجاز مردم بشعور و بیتمیز از مصطلحات **جنود کبریا** کنایه از ملائک **جناب**
بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرای و کنار با خود از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کنایه از آدمی بالضم خواندن غلط است چرا که جناب بالضم بمعنی پهلوست از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب
بفتح نام آبی و بمعنی گرد و شطرنج و قمار و بضم بمعنی دوگان و بالکسر ریسمان باشد که برگردن چارپایه بندند و جاکه بنوا هند بر نمار زبان و فیران **جنوب** بفتح طرف دست راست
کسی که رو بسوی مشرق داشته باشند و بمعنی بادیکه از طرف دست راست آن شخص وزد از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن مانع که از اکابر محققین اند
چنین نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد چه کعبه را عرب یک شخص قرار داده اند که رویش بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب ست که بمعنی پهلو باشد و تخصیص
جنب یمین از این سبب کردند که جنب یمین شرق اعظم بدنست **جنائب** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و مهمله بمعنی اسپان آمده است که پیش سوار سلاطین و امرا
برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی **جنب** بضمتین و بفتح و سکون بمعنی غسل و بفتح اول و سکون نانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب **جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یاء معروف و فتح موحده
و تاء فوقانی اسپ کوتل که پیش سوار سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح **جنات** بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهکار باشد **جنت** بالفتح بهشت و اهل بستان و باغ
که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی غطا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانکه پری را جن از آن گویند که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی
بچه که در شکم پوشیده باشد جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را بپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمة الله علیه **جنابت** بفتح دوری و مجازاً بمعنی حالت غسل چرا که دیده نباید
دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم **جنایت** بکسر گناه کردن از منتخب صراح و کنز **جنایات** بکسر تقصیرات **جناح** بالفتح بال مرغ و بازو و دست و مقدمه
لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم **جنبش** نخ مسخرگی **جند** بالضم لشکر و سپاه و نام موضعی که غایه سنگ آبی باشد
و بالفتح نام شهری از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز **جنود** بضمتین لشکرها و این جمع جند ست از کشف و کنز **جنید** بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی
از اولیاء کامل سالکین بغداد **جنبر** بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی لغت هندی نام سازیکه آنرا بین گویند و شکل او با طنبور مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر سر و سر آن دو کدوی مدور میکند و
و بران چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین ترازو ست و هر دو کدو بمنزله هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر
نوعی از بین است بزیادت چند تار از بین و بعضی لفظ آلات رصد **جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز که در و اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح
منطقیان جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت آن افراد
باشند چنانچه حیوان که جنس ست و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی که صنف اند و زید و عمرو بکر که افراد هستند **جناس** بکسر اول از عبارت شعر و الفاظ آوردن که در لفظ مشابه باشند

جنیبت کش میرآخور از سراج **جفت** بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب بکسر **جناغ و جناق** بفتح و در آخر لفظ اول غین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس باهم بندند و بضم دامنهٔ زین و زیر پوش از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آنرا امرا یادم تر افراموش نیز گویند **جنک** بالفتح و کاف فارسی بلفظ ... پیوستن و افتادن و ... بهم ... از بهار عجم **جنگ** بالضم بمعنی برگ دران ... اشعار و غیره مندرج باشد از برهان **جنبک** بضم اول و فتح بای موحده حسبت ... از برهان **جنگلی پاپک** جیوانیست بصورت آدمی که ... دارد از بهار عجم **جنبش اول** کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت عالم ... از بهار عجم و سراج **جندل** بالفتح بر وزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف **جنان** بفتح بر وزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت است از کشف و قاموس منتخب **جن** بالضم سپر و بالکسر پری و این اسم جنس پری است ... و کثیر الاطلاق است ... انسان از شرح نصاب و لطائف **جنین** بفتح بر وزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف **جنه** بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب **جنه** بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب **جناب** به ضم اول و حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیک حمل متولد شوند و بعربی توامان گویند و مجازا بمعنی دو دکان ... از برهان و غیره **جنازه** بالفتح والکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم **جنی** بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس است پریان را و جن مشتق از جنون که بمعنی پوشیده شدن است چون ایشان را صفت اخفا و پوشیدگی دادند او را جنی گفتند و کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط است چرا که اجنه جمع جنین است که بچه را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب از مولانا یوسف **جنگ زرگری** جنگ مصلحت و جنگ ساخته که بجهت فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات **جنون دوری** بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار یعنی جوانان اطلاق شود از بهار عجم **جنس عالی** باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوان و حیوان فوق انسان ...

فصل جیم مع واو

جوزهر بمعنی جائفر **جوزا** بالفتح نام برجیست از بروج آسمان و در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان او سپید باشد و چون بچنین گوسپندان در میان گوسپندان سیاه مطلق بچاست ... و همچنین ... مذکور نیز بنسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و درمیان همه بروج ممتاز است لیکن این اسم مسمی گردید ... دو کودک برهنه است که پای همدیگر درآمده اند و سوای آن جوزا نام صورت دیگر است از صور جنوبی بصورت مرد قائم ... که بر میان منطقه بسته و شمشیر حمائل انداخته و بدست راست عصائی بالا گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بهمین معنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمائل برابرم از منتخب و شروح نصاب و برهان و شرح لسب **جوی** بالفتح اول و در آخر الف مقصور یاست بر وزن نوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف **جورب** بالفتح مونه آنچه پای پوشند از کشف **جواب** بفتح پاسخ و باصطلاح ... آبی که ... شایده و ... آنرا آش جو نیز گویند و بفتح اول و ثانی و سکون ... و کسر بای موحده ... بزرگ یعنی ... جوع الکلب علتیست که هرچند خورد سیر نشود و اشتها طعام ... و این مرض را شهوت کلبی گویند **جواذب** بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است ... مستعمل شود و بضم اول طعامیست که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب **جود** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسپ از منتخب و کشف و شروح نصاب **جوارح** بفتح اول و کسر رای مهمله بعد حای مهمله بمعنی دست و پای و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز **جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام مردی است از شرح نصاب و منتخب و لطائف **جوهر** ... آن **جوهر فرد** جزو لایتجزی که نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است ... **جواد** بفتح اول و تخفیف واو بمعنی لفظی بسیار جود کننده ... از اسمای حق تعالی است ... بمعنی اسپ تیز رفتار ... بتخفیف واو است و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادة و صراح و مؤید و کنز و لطائف **جوع البقر** مرضیست که جمیع اعضا را عادت گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده **جوی شیر** شیرین معشوقهٔ خسرو اکثر اوقات شیر میکرد و گوسپندانش چهار کروه دور از شهر بر کوه میچریدند پرستاران آن در دن شیر بیش نمیرسیدند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهری تیار کرد شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند و شیر بعجلت در آنجا بقصر شیرین جمع میشد **جوئبار** جائیکه دران جوی بسیار باشد از سراج **جوزهر** بفتح اول و فتح ... نامی معرب گوزهر و آن جزو است از اجزای فلک قمر که بر سر اجزای دیگران کمانش حامل و تدویر است محیط گردیده بمعنی ... و آن دو نقطه تقاطع

حامل و مایل است و مجازاً بمعنی تیز نیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن **جوار** بکسر و بالضم نیز بمعنی همسایگی نه بفتح چنانکه مشهور است از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و غیره **جوهر** معرب

گوهر است بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شی و خلاصهٔ آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوهر بمعنی اصل نسبت بعرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض بجوهر

جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر است و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهر است و رنگ عرض و غیر آن و در صراح نوشته که جوهر معرب گوهر است و بمعنی با معنی آهن و موج جوهر با معنی

و این اطلاق فارسیان عربی دان است و الا در عربی باین معنی یافته نشده **جوذر** بالفتح و ذال معجمه بکسور معرب گودره بمعنی بچه گاو دشتی از منتخب و سالک معرب **جودر** بفتح اول و فتح دال مهمله

گیاهیست که میان جو در آن گندم و جو میروید دانه آن باریک باشد از برهان **جور** بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست بر کناره جام و جوزا ای

میباشد چنانکه در برهان و مجازاً بمعنی جام پر ملامال **جوز** بالفتح معرب گوز که بالفتح کاف فارسی است بمعنی و سطح چیزی و بمعنی گردکان که بهندی اخروت گویند و بعضی بمعنی آن نوشته اند و

باشد چنانچه جوز هندی بمعنی مغز نارجیل **جواز** بضم اول و بعد الف زای معجمه منقعر و آن آلتی است چوبی که بدان مغز از کنجد و عرق از شکر گیرند و بهندی کولو گویند از برهان و کشف و مدار چنانکه

و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول در عربی گذر و گذشتن و روان شدن و روانی از منتخب و صراح **جوائز** عطایا و انعامات و تحفها **جوش** بالفتح زره و جوشیدن دیگ و شوریدن و بالضم و بالفتح

سینهٔ انسان از منتخب و صراح و بالضم و بعضی بمعنی حلقه و جوشیدن دیگ و شورش از برهان بهر دو معنی اخیر بتفاوت فتح و ضم و توافق لسانین است و در بهار عجم نوشته که جوش بمعنی فور بلفظ

زدن و کردن و گرفتن و برخاستن و رسیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و ریختن و آمدن مستعمل است **جوارش** بضم اول و کسر رای مهمله دوایی مرکب خوش مزه و هاضم باشد بخلاف معجون

که مدار خوش بودن مزه و قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چرا که معرب گوارش است از بحر الجواهر **جوع** بالضم گرسنگی از منتخب **جوامع** جمع جامعه و مجازاً

بمعنی تمام و همه **جواهر تسعه** گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها این است لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و کهربا

و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق لهسنیا شمارند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند **جوف** بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی

از منتخب و کشف **جوالق** بضم جیم و کسر اللام معرب گوال که بمعنی جوال است بلکه جوال هم معرب گوال است از رسالهٔ معربات و رشیدی **جوزق** بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزهٔ پنبه

قبل از شگفتن و مانند آن معرب گوزه و در هی است بهرات از منتخب **جوق** بالضم و واو معروف بمعنی نوع و گروه مردم و گروه مرغان گروه جوق این لفظ ترکیست از لغات ترکی

نوشته شده و در فرهنگ فخر قواس و شیر خانی بواو مجهول نوشته و در منتخب بالضم و کشف بالفتح ظاهراً درست بفتح معرب است چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاید

و لفظیکه در جیم و قاف باشد در کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه در اصل لغات ترکیست بالضم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گرد و از

قلبه و چرخ بندند **جوسق** بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رسالهٔ معربات و سروری و برهان **جوسنگ** معرب از جواز لطائف **جوال** بضم اول چیزی که در آن غله پر کرده

بر خر و یابو نهند و بمعنی دلق و نوعی از پارچه درشت که درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی سند

آورده اند **بیت** هم از بهر مردی هم از بهر مال بکوشیم تا جان بود در جوال ظاهر این محل زشت لفظ جوال معرب گوال است بفتح اول در عربی بمعنی گرد برگردیدن از منتخب

جوهر فعال بتشدید عین بمعنی عقل عاشر که حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده **جوهر اول** کنایه از جبرئیل علیه السلام

یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول **جوز ماثل** ثمر دهتوره **جول** بواو مجهول بیابان **جوگندم** ریشی که سیاه و سفید باشد از مصطلحات **جوامع الکلم**

بفتح کاف و کسر اللام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ عبارت مطالب کثیره مشتمل است **جوعان** بالفتح گرسنه از منتخب **جوجن** بالفتح نام روهینا جوجن

بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چه بکسر معمول ساحران است که بر جو افسون خوانده میزنند از شرح سکندرنامه و برهان و سراج **جولستان** بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان که از جول و ستان

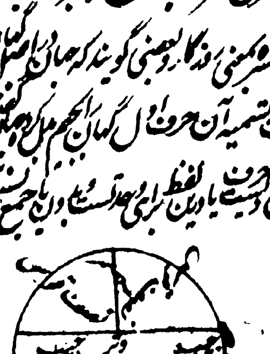
ترکیب یافته بجیم فارسی بر اصطلاح مصطلحی در اینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی **جوشن** بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه‌بند و نوعی از لباس جنگ که غیر

زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه‌ها و پارچه‌ها آهن باشد از برهان و بهار عجم مگر در بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوش کسب است از

جوش و کلمهٔ شن که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و از این عالم است روشن که مرکب است بمعنی رخ و شن که کلمهٔ نسبت و لفظ گلشن نیز از این عالم

غایتش و چاوش بکاف شین بود بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند **جولان** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن اسپ را و گشتن بالفظ
زدن و دادن و کردن مستعمل **جوق** بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب و زبدة الفوائد و فرهنگ حسینی **جوز شکستن** نوعی از فال زدن است
جو بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که در میان زمین و آسمان است و بمعنی باد نیز آمده بمناسبت آنکه باد را موضع همین است **جوالدار** و نوعی باز سر که بآن جوال را حمل کنند
است **جوده** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم درویدن نیک نیک شدن اسب از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر تا بیهوده نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان
ناچار چنین کرد **جوینه** بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبله عطار از منتخب و شرح نصاب و شاهه **جوله** بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و سفید یا
عنکبوت اند **جولیده** بالضم بمعنی ژولیده پریشان **جواهر مجرده** عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند **جوش بیره** بیای موحده در اصطلاح
دران ریزند از مصطلحات **جوال سنگ کدیده** بمعنی بهادر یا صفت کشیده از مصطلحات **جواله** بالفتح و تشدید واو چیزی که بسیار گردگرنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی را اگر فته بهر دو سر آن
مشعل افروخته بسبب تمام آنرا گرد اگرد و در پهلو خود دیگرد انند **جودی** بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود از سروری **جوقی** بالضم نوعی از
جوالقی بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان **جوحی** بالضم و حای حطی مکسور نام مسخره که بغایت ظریف بود از مصطلحات **جوهری** طائفه است که جواهر
را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او را ثابت میکنند و نام شاعری **جوهر ثانی** عقل دوم از عقول عشره **جواری** بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای
جاری شونده و جمع جاریه کشف و غیر آن **جولان** و **جوانی** هر دو بالضم از شکرستان مدار و بهار عجم بفتح نوشته **جوز هندی** بمعنی مغز ناریل **جوز خراسانی**
اخروت **جوزی** بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است منسوب بآن عالمی بزرگ محدث **جولانی** اسپ پیاله شراب از مصطلحات و بهار عجم

فصل جیم مع ها **جهل مرکب** اعتقاد داشتن ماهیت چیزی بطوریکه در نفس الامر بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پاره از نقره داند و
بسیط دانستن حقیقت چیزی را اصطلاحا چنانچه بعضی مردم این یاران چیز را که در او نبات سرخ را از سنگ سرخ **جهالت** بالفتح نه بکسر از کشف و سراج **جهت** بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طرف و جانب و بمعنی سبب و سبب نیز مستعمل بیدل در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مراد طرف و جانب باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهت مراد
برای و سبب باشد بتای گرد هم رقم نمایند **جهد** بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری در ترجمه مقامات حریری لطائف و کنز بفتح کوشیدن
و بالضم طاقت **جهد جهید** بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده **جهاد** بالکسر با کفار کارزار کردن از منتخب **جهر** بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن سخن از منتخب
جهار بکسر آشکارا شدن از منتخب **جهاد اکبر** ریاضت فقر و نفس کشی و زهد **جهاد اصغر** باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران **جهیز** بکسر و یای مجهول و زای معجمه
بمعنی سلختگی اسباب و رخت برای دختر و مرده از لطائف و بهار عجم و مصطلحات **جهاز** بفتح کشتی بزرگ و فرج و پالان شتر و بکسر اسباب عروس و میت و مسافر از
منتخب و بحر الجواهر **جهد المقل** بضم میم و کسر قاف کوشش درویش اندک از لطائف **جهل** بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خطا است از صراح و کشف و منتخب **جهول** بالفتح
نادان از منتخب **جهنم** بفتح نون مشدده بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از منتخب و غیاث کشف و مدار **جهانیدن** بکسر اول معروف **جهان** بکسر جهنده و جهان بمعنی
عالم نیز بکسر جیم است چون اهل پایدار و بی ثبات است گویا که جهنده است از کشف و لطائف و خیابان و بهار عجم و موید بفتح و کسر بمعنی فدا و بعضی گویند که جهان را اصل کیهان
بود که کیهان مرکب از که بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون اوقات ازمنه تعلق تمام است لهذا بجهت تسمیه آن حروف گیهان جهان گفتند
[illegible] **جهود** [illegible] **جهینی** بفتح [illegible]



فصل جیم عربی مع یای تحتانی **جیب** بالفتح گریبان پیراهن و سینه و دل از منتخب و مجازاً بمعنی کیسه که زیر
گریبان سینه دوخته باشند حالا بر کیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز است چنانکه شیشه شمع را شمع گفتن و باصطلاح
علم هیئت و هندسه جیب عبارت است از نصف وتر بمقابله نصف قوس و صورتش این است

جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بروزن فعال نمی آید **جید** بالفتح ویای مشدد مکسور بمعنی خوب و سره و نیک و بکسر اول وسکون ثانی بمعنی گردن وعنق از منتخب **جیاد** بالکسر و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک ست و بمعنی اسپان تیز رفتار و نیز صورت جمع جواد ست که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی گردنها در نیصورت جمع جید ست بروزن عید که بمعنی گردن ست **جیش** بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح وکنز **جیوش** بضمتین لشکرها جمع جیش از کنز **جیف** بکسر اول و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بو گرفته است از صراح **جیپال** بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بروغالب آمده و گاهی بمعنی مطلق بادشاه استعمال کنند **جیتل** بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام ست که بیست و پنجم حصه فلس باشد **جیم** اسم حرف ثبای فوقانی و براء عربی در فارسی و بشین معجمه و بکاف بدل شود و جیم فارسی در تعریب العباد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون سوجانه و سوزیانه بمعنی زنگ آهن و گاهی زائد هم آید چون لعل و لعلج بمعنی لب **جیحون** بالفتح رودیست میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز **جیران** بالکسر همسایگان جمع جار ست که بمعنی همسایه است از کنز **جیلان** بالکسر نام ملکیست و دهی ست نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب **جیوه** بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف **جیغه** بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر سر و دستار زنند از صراح **جیغیه** چیزی بیسازند که با سود و طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان و لایت بر پیشانی و ابروها چسپانند مثل معیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید **فرد** کرده جیغیه ابرو سیاه وداده عرض جوهر سودا از چراغ هدایت **جیفه** بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف وکنز **جیره** بروزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت **جیبه** بالکسر و یای مجهول و بای موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند **جی** بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از چراغ ...

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف **چاروا** بمعنی چارپایه از برهان **چارضرب** نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند **چارمذهب** حنفی شافعی مالکی حنبلی **چارقب** نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست **چاراسباب** علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی **چارم اصطرلاب** کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم ست بعد از توریت و انجیل و زبور **چاشت** یک پهر روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان **چارده روایت** مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قراءتست چرا که هر امام را دو دو شاگرد اند **چاچ** بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که کمان شکنند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند **چاش** معرب همین ست از بهار عجم و سراج **چارمیخ** نوعی از تعذیب که مجرم را بچهار میخ دست و پا بندند از برهان **چارشاخ** نوعی از تعذیب از لطائف **چار** مخفف چاره از سراج **چاچغ** این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دان مرغان که بعربی حوصله گویند **چارتکبیر** کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط چارتکبیر میباشند **چارمغز** تخمی درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان و بهندی اکهرود گویند از برهان و سروری **چارنفس** نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه **چاوش** بشین معجمه بروزن خاموش لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این را اصل چاووش بود واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بروزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره **چالش** بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان **چالیش** خرامیدن از لطائف **چاش** بشین معجمه بمعنی خرمن گاه پاک کرده شده از برهان و لغات ترکی **چاربالش** مسند از برهان **چارم عرض** بعضی نوشته اند که مجازا بمعنی انسانیت چه انسان مرتبه چهارم ست از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان **چاومغ** بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف **چاق** ترکیست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست نیز ... از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی **چارق** بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان و این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات **چارطاق** نوعی از خیمه چارگوشه که بهندی راوتی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و برهان و سراج **چابک** بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری **چالیک** بیای معروف و کاف عجمی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **چاربرگ** نام گلیست و نیز بعضی بلا که کوبی **چاردانگ** کنایه از چیزیکه نسبت امثال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصه دینارست پس چاردانگ نسبت دو دانگ زائد میباشد و لفظ چاردانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد بنابر آنست که چون عرض و طول هندوستان

سی و بس از اکثر بلاد عالم زائد است با آنکه آبادی تحصیل هند هندوستان نسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس از این سبب تمام عالم را یک دینار فرض کرده و هندوستان را این
بهتر که چهار دانگ شمرده‌اند با آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است چنانکه در تقسیم ربع مسکون ظاهر است و در فصل های مع الف **چال** اسپیکه مویش سرخ و سپید هم آمیخته باشند
و بمعنی مغاک و چاه چرا که ماهی هر ملام عمل میشود و داد مقار بمعنی مرغیکه آنرا کبک گویند از رشیدی و برهان **چار منزل** شریعت طریقت معرفت حقیقت **چار مرغ خلیل**
کبوتر و زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت سر ایشان را چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب نمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در شرح ... گویند اشارت است
بدانکه کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص مال و از طاوس زینت آرائش ظاهری یعنی چهار صفات ترک کن **چار خم** بفتح خای معجمه نسبت آن ...
و بمعنی کمال کشیده شدن کمان نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت **چامیدن** شاشیدن از برهان **چامین** بول و غائط از برهان **چاویدن** فریاد کردن
گنجشک گویند از برهان و بمعنی خائیدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود **چاکران** بکسر کاف عربی هم رسیت از چاک و ... کنایه است ... از لطائف **چار تکبیر زدن**
بمعنی ترک کلی و این کنایه از نماز جنازه است چرا که در نماز جنازه چهار تکبیر میشوند از بهار و برهان **چار طاق افلاک** فرش از مدار **چار زبان** کنایه از ... از کلام **چار میخ**
کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که دراز بر زمین انداخته چهار میخ دست و پا بندند **چار خوان** چار جوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون **چار طوفان** عبارت از طوفان آب
که بر قوم نوح علیه السلام رسیده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چهار طوفان کنایه از ... دوم ... سوم
... چهارم ... **چارکان** عبارت از کان آتشی ... و بعضی نوشته که کنایه از کان ... دوم کان ... سوم کان ...
... از آن چیز چهارم کان خاکی که الماس ... **چار ارکان** چهار عنصر **چاه کن** ظالم **چاه نسیان** جاه خراب **آب چاه ستاره** نوعی از رصد است
... کرجای کاو ... بالای آن بامی برآرند ... **چارسو** بازاریکه چهار طرف راسته دکانها
دارد و بمعنی راه کلان که در آن چهار راه مجتمع شده باشد **چهارگاه** نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از چهار عناصر است **چار آینه** نوعی از لباس جنگ که چهار تخته
آهن ساخته ... **چارشانه** ... **چاقنده** در ترکی بمعنی در وقت ...
چاق بمعنی وقت و هنگام ... **چار موجه** بمعنی گرداب **چار پاره** نوعی از رقص و نام سازیکه چهار ... **چارگامه** بکاف فارسی
چانه ... بمعنی ... **چاره** علاج و تدبیر و مکر و فریب **چاشنی** اندکی از شراب و طعام بمعنی نمودار ...
... **چار جوی بهشت** ...
... و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات **چاپلوسی** چرب زبانی و خوشامد **چاچ** ... شهریست از توران **چاپلی**
... اسب تیز رفتار از رشیدی **چاد** **چای** بجیم فارسی ... و کسانیکه چاه گویند غلط است از برهان **چار بیستی** نام منصبی از طرف پادشاه ...

فصل جیم فارسی مع با بفارسی **چپ انداز** ... تیر ... **چپقلش** بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام ...
... **چپ دادن** ترک کردن از مصطلحات **چپ فتن** **چپ دادن** بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات **چپچله** بفتح اول و سکون بای فارسی ...
... **چپاتی** نان تنک ... که در فارسی ... گویند ...

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی **چتر زدن** ... دست ... هر دو دست ... ایستاده ...

فصل جیم فارسی مع خای معجمه **چخیدن** کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و لطائف ...

فصل جیم فارسی مع رای مهمله **چرخ قبا** مراد از ... قبا ... اطلس ... قبای اطلس باشد از شرح ...
چرا بفتح اول ... چرا گاه ... بمعنی برای ... از لطائف ...

و دیگر محققان که لفظ را تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علی خان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چراغ موافق قاعده بکسر است مگر صاحب رشیدی بفتح [illegible]
اند لهجه دیگران زبان قوم مخصوص است پس بمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چراغ بکسر اول بمعنی [illegible]
بفتح اول و قیاس مؤلف مطابق عراقیانست **چرخاب گردان** از مصطلحات **چرخ** بالفتح هر چیز که گرد بود و گردان باشد و آلتی ست گرد که [illegible]
که بر چاه استاده کنند بمعنی آسمان هم و در دامن قبا و غیره نوعی از جامهٔ ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از طلس که آنرا اطلس چرخ نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد و گردیدن بمعنی گریبان
و پیراهن و کمان سخت و نام مرغی از برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف **چرخ دیدن** [illegible] از مصطلحات **چرخ آبخور** کسیکه روزگار بکام او نباشد و نعمت [illegible]
و وجه معاش از مصطلحات و شرح خاقانی **چرز** بالفتح و در آخر زای معجمه نام طایر گوشتش معلول است از برهان و سراج **چرخ انداز** کمانداری که تیرانداز باشد از برهان و رشیدی **چراغ روز**
عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات **چرکس** بفتح اول و فتح کاف [illegible] چراغ صاحب مؤید بکسر نوشته [illegible]
و صاحب بهار عجم نوشته که برای [illegible] بر کردن گرفتن سوختن روشن کردن [illegible] اطوار چراغ لفظ نشاندن کشتن و خاموش کردن گل کردن [illegible]
بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده [illegible] غین معجمه **چرغ** بالفتح و غین معجمه جانوری شکاری ست نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج **چرخ فلک** [illegible] **چرک** بالکسر
زخم [illegible] آنرا ریم گویند و بمعنی چیز تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی میل گویند و کثافت آهن و غیره که در آتش جدا میشود از برهان **چرک** بالفتح و بای [illegible]
بمعنی چرب و نقاشان و بمعنی نان تنک [illegible] بهندی پوری گویند و بمعنی سر شیر که بهندی ملائی گویند و بالضم بمعنی دروغ و خوشامد و بمعنی طنز و تمسخر و بمعنی [illegible]
چیستان که بعربی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند از لطائف **چراغ از چشم بردن** کنایه از صدمه شدید [illegible] چشم مثل لمعه برق [illegible]
نوعی از تعذیب که سر گنهکاران [illegible] از مصطلحات **چربیدن** غالب آمدن [illegible] **چرخ کمان** بمعنی [illegible] کمان **چرمدان** بالفتح
بمعنی کیسه از لطائف **چرخکی زدن** [illegible] از مصطلحات **چراغواره** قندیل و چراغدان [illegible]
بالفتح کاغذ باریک [illegible] با پوست آهو که نقاشان [illegible] از چراغ هدایت و برهان و لطائف **چرده** بالفتح بمعنی رنگ [illegible]
سیاه مستعمل میشود از مؤید و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ پوست آدمی [illegible] خطاست **چرزه** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست آدمی [illegible]
[illegible] بمعنی رنگ و پوست آدمی از رشیدی [illegible] **چرخی** [illegible]
[illegible] از مصطلحات **چرخکی** بالفتح [illegible] **چرخی** [illegible] از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع سین مهمله **چسپ** [illegible]
[illegible]

فصل جیم فارسی مع شین معجمه **چشمداشت** توقع [illegible] **چشت** [illegible] **چشم زد** بفتح [illegible]
[illegible] **چشم** [illegible] **چشمه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **چشم خروس** [illegible]
[illegible] **چشم** [illegible] **چراغ** [illegible]
[illegible] **چشم** [illegible]
[illegible] **چشم سیاه کردن** [illegible] کردن

و طمع داشتن و روشن کردن چشم اندیشیدی در بهار و مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن **چشم بندان** بطوران
چشم بآب و باد دادن بکنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از بهار شریعت و برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن** نظاره
کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات **چشم ورود داشتن** حیا و آزرم داشتن از مصطلحات **چشم بی آب داشتن** بیحیا بودن از مصطلحات **چشم گردان** **چشم خم**
رسانیدن **چشمها دیدن** کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات **چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق است چرا که این نسبت بجوهر کنند و مراد از چشم
ناسور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند **چشم فرنگی** مراد از عینک **چشم حسی** بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم روشنی** بمعنی مبارکباد از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع غین معجمه **چغند** بالضم طائریست منحوس [illegible] بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادت و برهان **چغر** بالفتح [illegible]
بمعنی خوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن ریم جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم است بالفتح نیز **چغ** بالفتح چوبی که در حجرات گردانند بهندی
رستی گویند و بالضم چوبیکه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان **چغوک** بفتح عصفور از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک **چغل** بضمتین بمعنی غماز از لغات ترکی **چغیدن**
کشیدن و بهم زدن از برهان **چغرشته** بالفتح ریسمان بر دوک پیچیده که بهندی پنڈیا گویند از برهان **چغانه** بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد
مانند هشته ندافان که سر آنرا شگافته جلاجل چند در ان تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان

فصل جیم فارسی مع فا **چفت** بالضم چست و فربه و عفص و بالفتح چوب بندی باشد مربع که گاهی شاخهای انگور بران پیچد و آنرا بهندی [illegible] گویند
از برهان و رشیدی و سراج و لطائف **چفیدن** و **چفسیدن** بمعنی چسپیدن از برهان **چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سرگوسفند و بمعنی تهمت [illegible]

فصل جیم فارسی مع قاف **چقاچاق** آواز تیغ و تیر و چیز آهنی که بهم بر آید و این لفظ مصطلحی ترکیست **چقماق** بالفتح آهنیست که بر سنگ زنند آتش بر آید و بمعنی [illegible] از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع کاف عربی **چکمه مرحاج** بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرحاج مخفف میر حاج که قافله سالار حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی
بوده است که پا آگنده و طول لانی داشت موزه او اکثر پاره پاره میشد در لوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از ینجا برو و گرنه کونت را چکمه میر حاج کنم **چکاد**
بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج **چکس** بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و جره باشد از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبیکه باز و باشه بران نشانند
و در برهان جهانگیری بفتحتین و شین معجمه **چکش** بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دسته افزاریست آهنگرانرا که بدان آهن را میکوبند بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که
چکش بالفتح و شین معجمه نشستنگاه باز و جره و بلبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزاریست آهنگرانرا که آهن را بدان کوبند بمعنی ترکیبست **چکلمه** بکسر اول و سکون کاف فارسی
و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده **چکاوک** بفتح اول و چهارم و کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی [illegible]
گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده است از گنجشک بزرگتر و خوش آواز که بهندستان آنرا [illegible] گویند بفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و شارح نصاب بمعنی [illegible] نوشته و نیز
نام نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب که بهندی آنرا چکوی چکوا گویند گمان برده اند بمناسبت لفظیکه میان چکاوک و چکوا است و این خطا ست از رشیدی و برهان و سراج
چک بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله و هر چیزی زمین و باغ و معامله و منشور [illegible] و چوبی باشد بشکافته که خرمن کوفته را بدان میگردانند و بمعنی برات و وظیفه مخفف چکیدن
از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید **چکل** بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و جهانگیری [illegible]
چکیدن بکسر بمعنی آن معروفست از کشف **چکان** بکسر بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف **چکن** بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان [illegible]
از رشیدی و مدار و برهان و کشف **چکره** بالفتح و کاف عربی بمعنی رشحه یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان **چکمه** بالفتح در ترکی موزه را گویند **چاک** و **چاپ** [illegible]
و چانه ذقن کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات **چکسه** بالفتح و سین مهمله پارچه کاغذ یا برگ درخت که در آن دوا بسته پیچیده باشند بهندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی

فصل جیم فارسی مع لام **چلیپا** بفتح اول و کسر [illegible] معروف [illegible] چوب چهار گوشه بصورت دار که نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بران کشیده بودند [illegible]

صلیب معرب همین چلیپاست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی گیسوی پر خم باشد و در کشف مسطور است که نصاری آنرا بزنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری است و آن
شکل داریست که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام بر آن کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسبیل تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان هر دم یاد باشد که در راه خدا این همه
تصدیع کشیده اند **چلقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چاپه **چلقد** بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلته **چل** بالفتح امر از چلیدن بمعنی رفتن و این مشترک است میان هندی مخفف
چهل که عدد معروفست و بمعنی احمق و اینکه در هندوستان شیخ چلی بزبان هاست شهرت دارد از اینجاست از سراج **چلیدن** بالفتح مصدر است فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن و میدان
و سزاوار شدن و لایق بودن از شرح گلکشتی **چلستان** بروزن گلستان در ترکی دست آب **چلاو** بضم بمعنی خشکه برنج **چلغوزه** بالکسر نام میوه که مغز تخم درخت صنوبر باشد
از جهانگیری و برهان و رشیدی و در مؤید و مدار بفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازاً بار آنرا نیز گویند **چلپاسه** بفتح و بکسر جانوری
شبیه بچربا که در سقف خانه ها باشد بهندی چپکلی گویند از سراج و برهان **چلپچی** بفتحتین و سکون بای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتیکه در آن دست شویند و این ترکیست
مردم از ناداهی چلمچی گویند از نصاب ترکی نوشته شد و بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته **چلی** بکسرتین بمعنی حمق و چیلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامردی
فصل جیم فارسی مع میم **چمگردش** خرامش بازیچه از مصطلحات **چماق** بضم اول گرز آهنی شش پهلو و چوب دستی سطبر که سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی
آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان لغات ترکی و سراج **چم** بالفتح خرام و رفتار ناز و پیچ و خم از برهان **چمیدن** بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان **چمان** بفتح بناز خرامان
و برفتار از سبب ناز بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی گردهای بول و غائط نیز نوشته **چمن** در باغ مقامی خاص باشد که در انجا انواع گلها کارند
از مدار و سراج و در رشیدی چبوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتار است که گرد بر چهار خیابان
باغ سازند بعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن است بمعنی خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعض مقام بمعنی
خیابان باغ واقع شده مجاز است بلحاظ مقارنت همدیگر **چمین** بفتح بول و غائط از برهان و لطائف **چمانه** بفتح بمعنی نقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند و
خرامان و چمان و چمانه بزیادت هاست چنانکه رمان و روانه از رشیدی و برهان و کشف **چمچه** بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک **چمی** بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان

فصل جیم فارسی مع نون **چند** عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین
رواج ندارد و از بهار عجم و مصطلحات وغیره **چنار** بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان پیشینیان از و اخگر بار دو عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و
برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست **چنبر** محیط دائره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان **چنگلوک** بالفتح کسیکه دست و پایش
کج و نارست شده باشد از لطائف **چنگ** بفتح پنجه دست و نام سازی که سر آن خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و بهار
و جهانگیری و بهار عجم و مدار **چنگال** بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار **چنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از مؤید و برهان
و جهانگیری و مدار **چنداول** بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقه فوج و فوجی را گویند که برای محافظت لشکر می آید بخلاف هراول **چندال** بالفتح فرومایه و
پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت **چندان** بمعنی قدر معتد به از مدار و مصطلحات **چنان** بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و
متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اولست بکسر از چراغ هدایت **چنین** بضم اول در اصل چون این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی
داد و راسلامت داشته **بیت** منوچهر خندید و گفت الهی که چونین نگوید مگر ابلهی و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر تین گویند و جوش ظاهر میگردد از شرح الشعر **چنگیز خان**
بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را
در سنه ششصد و پنجاه و شش فتح کرده از نفائس الفنون و کشف و مدار **چنگیز** شراب از نسبان **چنبر چماندن** نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرد ناگرد حریف اسب دوانیدن **چنلیغن**
بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آویزان تیر و چاقو از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو **چندن** بالفتح چوبیست خوشبو و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است

چنو بمعنی مخفف چون او از کشف و برهان سراج **چندمرده** یعنی قائم مقام چند مرد از مصطلحات **چنگی** بالفتح چنگ نواز **چنبر بازی** کنایه از هنر هندی و تمسخر دن

چندمرده حلاجی یعنی موازنه چند حلاج جاییکه کسی سر لاف زند و خودستائی آغاز کند گویند ببینیم چندمرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج تو انستی برآمد از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع واو **چوخا** بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقراست لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان **چوبدستی** و **چوبدست**

بمعنی عصا که بهندی لاتهی گویند **چوگان زر** کنایه از تیغ **چوب گز** چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند **چوب طریق** از طرف سلاطین شخصی دیلا معین و مامور

باشد که هر که از اطوار ادب برگردد او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات **چوب محصل** چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات **چوب تعلیم** چوبیکه معلم

اطفال را بدان ادب کند و بعضی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا بر حرف گذارند و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات **چوپان** بالفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان **چوشیدن**

بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان **چوبک زن** مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته شب بگردد و چوبک را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر

پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقاره چی نوشته اند **چون** برای چند معنی آید اول حرف توقیت بمعنی وقتیکه حافظ فرماید **بیت** خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل

از پی نظر آید بسوی روزن چشم دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید و بمعنی چگونه نیز و بمعنی چرا نیز آید **چولستان** بالضم و واو غیر ملفوظ مرادف لغتا

گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی **چوخیدن** لغزیدن از برهان **چوگان** مخفف چولگان که مرکبست از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت و صحیح لغت

معرب همین ست چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج **چو** بواو مجهول حرف شرط است و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید **چوتره** معروف و چبوتره غلط است

و بعضی گویند که چوتره هندیست و چبتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان **چوله** نام قومی از ترک **چوگانی** اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات **چوبکی** چوبدار از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع ها **چها** بکسر اول بمعنی چه بسیار **چهار میخ حیات** کنایه از اربعه عناصر **چهار باد** صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرق ست و دبور باد یکه

از طرف مغرب وزد **چهره کرد که او ته خواهد کرد** یعنی این قرینه ابتدا آمد **چهره کرد** یعنی حاصل کرد از مصطلحات **چهار اقلیم هند** کنایه از تمام هند چرا که هندستان

در چهار اقلیم واقعست **چهار میر** خلفای اربعه رضوان الله علیهم **چهره پرداز** مصور **چهره خیز** روشن و مجلا و مصفا **چهار طبع** گرمی و سردی و خشکی و تری **چهار دانگ**

تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار در انک فصل جیم فارسی مع الف گذشت **چهره گردیدن** و **چهره شدن** حریف و مقابل شدن از مراة هدایت **چهار رکن** شامی

و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است **چهره کرده گردن** جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از و بزرگتری هم لیاقت آن کار

نداشته باشد مثال پادشاه چهره کرد که وزیر ته خواهد کرد از چهار شربت **چه بیژن** بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای معجمه جاهی که بیژن نام پهلوان را افراسیاب در آن قید

کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب **چهل تنان** گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد **چه زهره** کنایه از محل هبوط زهره که آن برج

سنبله است **چهار تاره** نام ساز **چهار گاه** نوعی از نغمه از ملا **چهار موجه** بمعنی گرداب **چهچه** بالفتح آواز بلبل و مثله و این کلمه کلمات اصوات دارد **چه** بحرف برای چند معنی آید

اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه **مصرعه** چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد سوم برای تحقیر **مصرعه** چه باشد زبونی خراج آوری مثال دیگر

مصرعه من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم چهارم برای کثرت **مصرعه** چه شبها نشستم درین سیر گم پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه و سراچه

ششم برای علت چنانکه از انجا برآمد چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین بیت چگونه بر قدما اعتراض تو انکرد چه قدما هر چه گفته اند سند ست هفتم برای تفسیر

چنانکه **مصرعه** جهان یکسر ارواح و چه اجسام هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه نباید دلبستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که با هم مغایر اند چنانکه

بیت چو مردانگی آید از رهزنان چه مردان لشکر چه خیل زنان دهم برای تسهیل چنانکه **مصرع** چه غم ست کو را بچندین خطر و باید دانست که مردم

ایران کسره چه را باشباع خوانند و هندیان مجهول **چهره کشائی** بمعنی نقاشی و مصوری **چه غمستی** بمعنی چه غم بودی و این کلمه مرکبست از غم داشت و یای تمنائی و شرطیه

فصل جیم فارسی مع یای تحتانی **چیره دست** بمعنی غالب و سرکش **چیره بند** کسیکه دستار رنگین و منقش بندد و باصطلاح هندیان لولی که هنوز بکر باشد

چیر میز اندک و قلیل **چیز لیز** بهر دو کلمه دو یای معروف و زائین معجمتین بمعنی بضاعت مزجات از لطائف **چیک چیک** آواز مرغان از لطائف **چیچک**
بمعنی آبله لفظ ترکیست از سراج **چینه دانه** حوصله مرغان از برهان **چیلد** و بالکسر و یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست
از لغات ترکی نگر و بفارسی جلیدو بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد ظاهر اصح همین است **چیره** بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع ابتداع مد ای
و برهان **چینه** بیای مجهول **چینه** بالکسر رده دیوار از برهان و دانه که مرغان خورند **چیره دستی** غلبه و سرکشی **چی** بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی دارنده

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الالف حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید ست و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثناست تمام دوانی و آن نوعی از نبود دینه کو هیست از اد و کنز
و کشف الطائف **حاجب** بکسر جیم و بای موحده قیصر دهلار و دربان و چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف ست که قبل از قافیه واقع شود یا میان دو قافیه و هر
مصرعه بیت ذو قافیتین حائل گردد **حائث** بکسر همزه که حرف ششم ست و بای موحده گنهگار از مدار و منتخب **حالب** گیست از معنی دو شیده شیر از لطائف **حانوت**
بضم نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب **حارث** بکسر رای مهمله و بعده ثای مثلثه نام اسد و شیر نده و بمعنی زراعت کننده و از نام هشام که از رمنا
عرب بود از کشف و لطائف و کنز **حانث** بکسر نون و بعده ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار **حاج** بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده هم جمع
بحذف یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع رومی و یهودی مگر و بفارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان خیابان و منتخب **حاد** بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز **حافد** بکسر فا بمعنی
یار و دوست و خدمتگار و فرزندزاده و دخترزاده و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز **حار** بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد ست و بمعنی گرمی کننده **حاضر** بمعنی آگاه **حافر** بکسر فا بمعنی سم ستور و
کننده چاه و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و منتخب **حاجز** بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام منزلی ست در راه مکه معظمه از منتخب و صراح **حارس** بکسر را و سین مهمله
بمعنی پاسبان از منتخب **حافظ** معروف و فارسیان بمعنی مطرب و قوال نیز آرند با جیم ده هزار سرود مصطلحات **حاق** بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب **حاذق** بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب
و صراح و بدال مهمله غلط **حائک** بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف و کنز **حامل** بردارنده چیزی بر خود و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک از این
افلاک ششگانه که تدویر او در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس و شکلش در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در اینجا باید جست **حامل راس الغول** شکل یازدهم از بیست و یک اشکال
شمالی که بفلک مرتسم ست بصورت مردی بر پا ایستاده پای چپش برداشته و دست راست برافراشته بدست چپ سر بریده پر خون چکان بموی سرگرفته کو اکبش بیست و شش
حال زمانیکه در وی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده با همین معنی با های هوز و لفظ فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده
حائل بکسر همزه بازدارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز **حام** نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است از منتخب **حاتم** بکسر تا و بفتح آن نام سخی مشهور از مدار و منتخب
بفتح تا و در سکندری بکسر میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا بتصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با خم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی
منسوب بقبیله طی **حاتم اصم** یکی از اولیاء اکمل ست غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبد الواسع **حازم** بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دور اندیش و پیش بین **حال گردیدن**
شدن حال از مصطلحات **حال کردن** جدا کردن از مصطلحات **حال گه** **حال گاه** میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه بود ست و اصل هالگه بهای
هوز چه هال بفارسی بمعنی گوی ست **حاسه** بتشدید سین مهمله قوتیست که دریابد چیزی را چون سمع و بصر و لامسه وغیره و حواس جمع این ست **حاش لله** **حاشا لله** پاکی و دور است
خدای از بیکار از منتخب **حاشیه** شتران جوان بمعنی کناره و مردمان گرد پیشینه و خدمتگاران از منتخب **حاشیه قدیمه** حاشیه است از محقق دوانی بر شرح تجرید که از ملا علی قوشجی
است و تجرید کتابیست از نصیر الدین طوسی در علم عقائد شیعه مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت بسیار دخل در آن داده اند و بدانکه حاشیه شرح شرح را گویند **حاره** گشتنا از شرح
حاکی حکایت کننده از کنز **حاوی** احاطه کننده و گرد اگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز **حامی** حمایت کننده و نگاه دارنده از کنز **حافی** برهنه پا از
لطائف و منتخب **حاضری** مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات **حالی** بیای مجهول بمعنی وقتی و بیای معروف جلد و فی الحال و بمعنی کسیکه نزد او آهسته باشد

و صاحب حلیه بود **حاجی** بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغهٔ مؤنث اسم فاعلست پس حاجی بیت که منسوب باشد بجماعهٔ حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی و معتزلی و فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در اصل حاجج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند لیکن تتبع محققی نخواهد بود که مثل این صیغهٔ اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال منقسم قلب آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده

حبذا بفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح ست بمعنی خوبست و بهترست **حبا** بالکسر اول بخشیدن از کنز و منتخب و صراح **حبلی** بالضم و لام مفتوح زن آبستن از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بضم اول و بعده رای مهمله و الف مقصوره بعوبت نام طائریست برابر مرغابی و رنگ وی زرد و سیاه باشد بفارسی آن را چرز گویند از شرح نصاب مولانا ابو ست و صحاح و صاحب منتخب نوشته که آن را بفارسی تغذری گویند **حب** بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دواها مثل دانه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح **حبوب** بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب ست **حباب** بالفتح گنبذ آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ حریری و کشف و در منتخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن و بالضم دوستی و مار و دیو **حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز ست **حبر** بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطائف **حبط** بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح **حبک** بفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریان زدن و بضمتین راهای ستارگان و موی مجعد و شکن آب و زره و ریگ و ذوالحبک مراد از آسمان از منتخب و لطائف **حبل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانکه حبار را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و بندها در نصورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام ست و بعضی نوشته که نام شیطان زنانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان فا

حبل المتین بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از ان قرآن مجید باشد **حباله** بکسر دام و رسن از منتخب **حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و بمعنی وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب **حبشی** بفتحتین منسوب بحبش و بسکون بای موحده خطاست از مدار

فصل حای مهمله مع تای فوقانی

حتف بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز **حتم** بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و هرچه لازم گردد از منتخب

فصل حای مهمله مع تای مثلثه

حث بالفتح و تشدید تای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب

فصل حای مهمله مع جیم عربی

حجی بکسر حا و فتح جیم و الف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانهٔ چیزی و زمزمهٔ گبران و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب **حجاب** بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده **حجب** بضمتین بمعنی پردها و این جمع حجابست از منتخب **حجت** بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن نیز حجامی کو حاک سر و نیشتر بمعاد از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین هر مصدریکه معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسر ست چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و دراست و صناعت و غیره و بمعنی گرا شیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشده ظاهرا غلطست خاتمش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری و دربانی الجهانگیری **حجاج** بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغهٔ اسم فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و تواریخ **حجج** بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت ست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال از کنز **حجر الاسود** سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن مع حب ازاله معاصیست **حجر** بهر سه حرکت اول احرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر از آن زمین بنجد و غور واقع ست و نام مقامیست از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان و چیزی در آمدن است چون ملک حجاز ما بین نجد که زمین

بلندست و تهامه که زمین نشیب ست حائل و حاجز ست لهذا بدین اسم مسمی گشت **حجیر** بکسر تین و یای مجهول اباله حجاز که ملکیست از عرب **حجل** بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع حجله از لطائف **حجال** بکسر اول جمع حجله از لطائف **حجت محکم** آلت مصنوعی که زنان حلکه بجوذ فرو کنند از مصطلحات **حجم** بر وزن بشم برآمدگی چیزی سطبری و جسامت چیزی از منتخب و صراح **حجام** بالفتح و تشدید جیم خون کشنده باستره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از ادان مجازاً حجام گویند که در زمانهٔ قدیم ایشان قوم شاخ هم میکشیدند **حجله** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم هم مستعمل بمعنی موضعیکه بپردها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپر کهت مائهو گویند و انچه در عوام بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط ست از غلط منتخب و کشف و صراح و بهار عجم **حجه** بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح لغات و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب

فصل حای مهمله مع دال مهمله

حدی بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصورت یا سرودیکه در عرب شتربانان میسرایند و شتران مست شده چالاک میگردند از لطائف و کنز **حدا** و در منتخب و صراح حداء بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه **حدب** بفتحتین برامدن پشت و کوز پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز **حداثت** بالفتح نوشدن و تازگی و نوی و اول چیزی از منتخب و کنز **حدثات** بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان **حدت** بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی از نجات و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب **حدث** بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امرد و مرد نوخاسته از منتخب و شکرستان لغات و صراح **حدیث** بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **حدوث** نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقاتست از منتخب و غیره **حدائج** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و جیم عربی کجاوها و پرده دارکه زنان در ان نشینند و محفه های زنان **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و زدن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شئی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شئی بعرضیاتست چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک **حداد** بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر **حدید** چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد ست که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن ست لهذا آهن بدین اسم مسمی از منتخب و لطائف و شرح لغات کنز **حدر** بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس **حدس** بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیدها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب **حدائق** باغهای پر درخت که گرد آنها دیوار باشد از منتخب **حدثان** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته **حدیث حسن** یکی از اقسام حدیث نبوی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روایات پیوسته باشد **حداثت سن** بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی و طفلی و خردسالی **حدقه** بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسهٔ چشم نیز آمده بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی لون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدرست بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسهٔ چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسهٔ چشم را حدقه گفتند **حدیقه** باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح لغات **حدیبیه** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه و در نسخ از لطائف **حدبه** بفتحتین و بای موحده برامدگی پشت یعنی کوز کے پشت از صراح

فصل حای مهمله مع ذال معجمه

حذاء بکسر اول و ذال معجمه و المد بمعنی برابر از کشف و کنز **حذاقت** بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و کنز و بدال مهمله غلط است **حذر** بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب **حذار** بکسر اول ترسیدن و خوف از لطائف **حذور** و **حذیر** ترسناک از لطائف **حذف** بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب **حذام** بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز باهم و نام حرکت ما قبل ردف و قید ست از منتخب و کنز و رسائل قوافی **حذیفه** بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف

فصل حای مهمله مع رای مهمله

حرا بکسر اول کوهیست بمکهٔ شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چندروز در غار آن کوه بعبادت مشغول بودند از منتخب و **حرا** بالفتح بمعنی سزاوار چنانچه حری بروزن فعیل سزاوار ست **حرب** بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بی بهرگی از صراح و منتخب **حراب** بکسر اول جمع حربه

که بمعنی کارزار است از لطائف و صراح حروب بفتحتین جنگها و کارزارها حراقت سوزش و سوختگی که در کتب معتبرهٔ لغات اینطور با الف بنظر نیامده حرقت بالضم سوزش
از صراح و مدار و منتخب و کنز حرفت بالکسر کسب و پیشه از منتخب حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر
بهتر نیست ملا فوقی گوید بیت ز لبش عرش حرکت و شیرین ادا بود * گر میلاد تیزی خوشنما بود * بعضی عوام که بتشدید کاف گویند محض غلط است از صراح و هدایت و کشف
صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از وسیع صیغه از ابواب ثلاثی مجرد مشتق گشته حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند
چنانچه جای طغرا آورده است از بهار عجم حرمت معزز و ارجمند شدن و حرام شدن از کنز حریت بالضم و تشدید رای مهمله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید
بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن حراثت بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن حرث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افزودن آتش
و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری راندن از منتخب و لطائف حراث بالضم و تشدید رای مهمله و در آخر ثای مثلثه معرب زارعان یعنی زراعت کنندگان
و این جمع حارث است که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و خیابان حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی مگر بلفظ حرج که آن نیز بفتحتین است بمعنی فساد و بلفظ اسکون
زای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم شدن و بمعنی بن بناگوش
و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب حروف چشمه دار آن حرفهایی
که دایره دارد مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد و ضاد و طا و ظا و یا حرف بار گیر حرفی که نکته کلام کسی باشد از مصطلحات حریر جامه ابریشمی و …
گرم شده از ضعف و جز آن از منتخب حرف جو هر از حرف خوب از مصطلحات حرف ورق گیر حرف رازی که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات حرف گیر
عیب گیر حرف گلوسوز سخن تند و تلخ از مصطلحات حرز بالکسر پناه گاه و جای استوار و مجازاً تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز حرس بالفتح نگهبانی کردن
و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح حرض بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن و مرض که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف حریف
هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز حرف بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر و هستی و باصطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بدون
انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر کسب کردن و ج بالضم بمعنی حب الرشاد که آن را بتازی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف
و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان حراق بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و تشدید نیک سوزنده از منتخب حریق سوزش و سوخته
و آتش زبانه کشنده از منتخب و لطائف و صراح حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح حریف دغل نام داو از کشتی حرم بفتحتین احاطه گرداگرد خانه کعبه است که آدمی و مرغ
و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است فارسیان بمعنی اندرون سرای مردان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف
کشف و مدار و بهار عجم حرام بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته هر چیزی که احاطه گرداگرد خانه حرف کم حرف سهل که تحقیر مخاطب باشد حروف معجم بضم میم و سکون
عین مهمله و فتح جیم بمعنی حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم حرمین بفتح تثنیه حرم عبارت از کعبه که در مکه معظمه است و روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که در مدینه منوره موجود است و باطلاق جزو بر کل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره می آید حرمان بالکسر نا امیدی از منتخب و در کنز بمعنی حران بفتح اول و تشدید ثانی مرد تشنه و نام شهری
بشام که مولد زردشت بود از منتخب مؤید حرامیان دزدان و رهزنان حرف نادر کار کسی کردن بر قول او ایراد گرفتن از مصطلحات حرون بفتح اول و ضم ثانی سرکش از …
و لطائف و کشف و سرور حرف زدن سخن گفتن حربه بالفتح کارد و آلت جنگ چوبدستی و نیزهٔ کوتاه از منتخب و لطائف حرفه بالکسر پیشه حرو بالضم و تشدید آنکه کنیز
نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف حراقه بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط انداز و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و در کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی
کشتی دریا حرام تو نوشته حرام خوار و نمک حرام حراره بفتح اول و سهو در آ مهمله بمعنی رقص کردن و تاب دادن و منها از آتش و آوازیکه آنرا چند ساز و چند حلق یکمرتبه برآید و غوغای
مردم از لطائف و شرح حرمگاه محل سرای و بمعنی منکوحه و حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل فارسیان بر بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا از مصطلحات حرز یمانی ادعیه ایست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین
و تعلیم فرموده بودند حرامی دزد و سارق و رهزن حرکت مذبوحی کنایه از حرکت اندک و بیفائده حرکات نفسانی حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و
لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات حرارت غریزی بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی و گرمی خلقی
که از حرارت اصلی بهم رسیده در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعصاب حرارت غریبه بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده
گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حری بفتح اول و کسر راء و
تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شرح نصاب حرف چکشی سخن سخت و ناهموار حرف قالبی آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون از مصطلحات
فصل حای مهمله مع زای معجمه حزب بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطائف حزر بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن غله را در کشت و میوه را
بر درختان از صراح حزاز بجای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوسه سر که بهندی سیها گویند از حدود الامراض حزم بالفتح استواری و هوشیاری از کشف و صراح و منتخب
و لطائف در اصل تنگ ستور بستن است و مجازا بمعنی استواری و آگاهی و بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت و انجام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان
از خلل و زلل آن حزام بالکسر اول تنگ ستور و ست بند طفل بگهواره از منتخب حزیران بفتح اول و یای معروف ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد و بانک لغات
مطابق اساره است حزین بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از مؤید و کشف حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و
منتخب و لطائف حزمه بالضم دسته کاه و دسته خوشه گندم بهندی آنرا گدی گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب حزب الله بالکسر عبارت از گروه صلحا
فصل حای مهمله مع سین مهمله حسنی بضم اول و سکون ثانی و فتح نون نیکتر و این مؤنث احسن است حسنا بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف ممدوده
زن جمیله حسن المآب عربی جای بازگشت و نیکوئی بازگشت و قرب الهی حسن طلب طلب کردن چیزی را از کسی بکنایات و اشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال
ظاهر نشود چنانچه ستودن چیز کسی را پیش مالکش حسب بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و درین معنی موافق و این گاهی با لفظ نسب مستعمل میشود و بفتح اول
و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و مثل و بسند شدن و مقدار چیز و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف حسیب بکسر ثانی و یای مجهول و بای موحده اما حساب بفتح
اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده حسنات بفتحتین نیکوئیها جمع حسنه از مؤید و کشف و مدار حسن صباح نام ولی الله حسن صباح نام
پادشاهی که خیلی پر فطرت بود که بلباس فقرا از امرا سازش کرده قلعه الموت متصرف در آورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام دزدیست که تفصیل مکارهای او در کتب
تواریخ مفصلا و در تذکره دولت شاهی مجملا مسطور است حسد بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بودن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم حسن مقید حسن مخلوقاتست
که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است حساد بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد است حسود بفتح اول
ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بضمتین جمع حاسد هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان حسور بضمتین
مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن در از منتخب و صراح حسیر مانده و رنجه شده از لطائف حسن گلوسوز بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد
چرا که افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین است چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را
حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و چهار شرست حسن گلوسوز احسن و لحسب و مطبوع نوشته حسیس بدو سین مهمله بر وزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف حساب
بالفتح و تشدید ثانی نیک دریابنده از منتخب حس بالکسر و سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد
حسن مطلق حسن باری تعالی که عدم و تنزل ندارد حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دار و مجازا بمعنی زشت و شریر است از لطائف حس مشترک بالکسر قوتیست که آن قبول میکند
جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهره مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن مقدم بطن اول دماغ است

حسک بفتحتین معرب خسک که بجای خای معجمه باشد و آن نخست خاردار که بنداها بکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ
که گذرگاه فوج دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیادهٔ دشمن فگار گردد از رسالهٔ معربات و بحر الجواهر و مؤید و مدار و برهان حسن اباد ال بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام بزرگی و نام شهری
که در آن مزار آن بزرگ واقع است حسن التعلیل آنچه شاعر یا منشی اثبات کند صفت چیزی را و ادعا کند برای ثبوت آن صفت سببی علتی مناسب مگر در حقیقت سبب و علت
آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید بیت لاله که بدل گره شدش … ازآه منست حسرت آلود حسام بالضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف و صراح و منتخب و شرح نصاب
حسم بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب حسان عجم بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چراکه چنانکه حسان بن ثابت مداح رسول صلعم بود همچنین خاقانی نیز اکثر مدح و
نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد حسن بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن صنیع اللسان کنایه از تناسب صفات
یا خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ هرچند جا است چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و امثال
آن از بهار عجم حسین بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن ست حسن بسن بلفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیک چراکه حسن بمعنی نیک است و بسن مؤکد و تابع وست و لفظ بسن علیحده تنها
نیامده حسّان بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب حسبان
بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار با واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب و بالکسر پنداشتن از صراح حساب نگرفتن معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم حساب از کسی
بردن و برداشتن و بگرفتن ترسیدن از وی از مصطلحات حسو بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب حسابیه منسوب بحساب و بعضی گفته
که حساب تخلص شاعر بیت والله اعلم بالصواب حسنه بفتحتین نیکی و نیک از منتخب حسب الفرموده غلطست چراکه الف و لام بر کلمهٔ فارسی نیارند و حسب الامر صحیح است حسن بسته
بکسر بای موحده بمعنی سبزه گلگون یعنی گیاهی که از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت مرزا قتیل بمعنی حسنیکه لطمی الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن تحسین و تمکین
حسّی بکسر حای و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند حسبی و کفی لست
مراد و کافیست مرا کفی بفتح کاف و فتح فا صیغهٔ ماضیست در اصل کفانی بود بقرینهٔ حسبی یای متکلم حذف کردند حسنی بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب اللباب

فصل حای مهمله مع شین معجمه حشام بفتح آنچه نشکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب لطائف حشمت بالکسر
بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطا است و شمسی و در تحفه حشم بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بمعنی آمده حشرات بفتحتین جمع حشره
نیز بفتحتین ست بمعنی جانوران ریزه و جانوران آتشی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی ارض اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و موش حشر
بالفتح برانگیختن و مجاز بمعنی قیامت و بفتحتین گرده و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم حشیش بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز حشائش
گیاههای خشک حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از پنبه
و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و ملاعین اند که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان حشفه بفتحتین و فا که حرف ثالث
مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز حشاشه بضم اول و هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب

فصل حای مهمله مع صاد مهمله حصا بالفتح سنگریزها و این جمع حصات بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه حصباء بالفتح و حرف سوم
بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف حصب بفتحتین هیزم و هرچه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح حصات بالفتح سنگریزه و واحد حصا بحذف تا جمع آن
حصافت بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری و خردمندی و تنگی از منتخب و صراح و کنز حصانت بحذف استوار و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول و ثانی معجمه
دایگی کردن بچهٔ غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب حصد بالفتح و بفتحتین و در آخر دال مهمله درودن زراعت گیاه خشک و استوار کردن از منتخب حصاد بالفتح و در آخر دال مهمله
درودن زراعت و غیره از منتخب حصال بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج حصر بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر بزبر صاد مهملتین جمع حصه و حصور بالفتح مردیکه باوجود مردی بزنان میل نکنند از منتخب حصیر بروزن فقیر بمعنی بوریا که از خرما … از کشف و سروری حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی مضاعف بمعنی ظاهر شدن حق … بفتحتین و دیدن کم مو شدن سر از لطائف حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون بضمتین قلعها و بفتح اول و ضم ثانی هر دو بمعنی ظاهر شدن حق حصرم بفتح اول و سوم غوره انگور از منتخب حصین بفتح اول بروزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زندان حصان بکسر اسپ و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز حصینه بروزن نگینه بمعنی استوار و محکم حصبه بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه ایست مشعر بعظمت مسمی که پیش از اسامی ابرار آرند و لطیفان هم تا استعمال کرده اسمای الهی هم استعمال کنند حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت در زبان ما برای تعظیم مستعمل میشود و بضم و تشدید … بمعنی حضر که ضد سفر باشد یعنی بخانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف حضار بالضم و تشدید بمعنی حاضران و این جمع حاضر است … حضور بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بلکه بذات مخدومان اطلاق کنند تا لفظ … حضاجر بفتح اول … بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هندار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی بران تنوین و جر نمی آید چرا که منقولست از صیغه منتهی الجموع چه در اصل جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگی شکم او منصرف آنرا گویند که بر تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب منع صرف بر تنوین و جر نیاید در حالت رفعی بر یک ضمه آید در حالت نصبی و جری فتحه و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل مسطور است حضحض بضم هر دو ضاد معجمه … که آنرا … حضض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب حضیض پستی و نشیب از منتخب و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله حطب بفتحتین چوب هیزم از منتخب حطبوق بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشند حطیم بروزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف حطام بضم اول بروزن غلام بمعنی خرد و شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک … کنایه از مال دنیا از منتخب … لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست … حطمه بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب

فصل حای مهمله مع ظای معجمه حظ بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند حظیره … احاطه که از چوب … برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید حظی بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ هشتم که در نصاب بضرورت نظم بمحل هفتم واقع شده از شروح نصاب

فصل حای مهمله مع فا … حفادت بالفتح و الکسر حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکار کردن و مهربانی نمودن از منتخب حفد بالفتح خدمت و شتاب نمودن و بضم اول و کسر و فتح دال مهمله … بمعنی خدمت کرده شده حفیر کنده شده از منتخب حفر بالفتح زمین کندن از منتخب حفص بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قرائت که قرائت او رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجمه عار و حمیت و مروت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف حف بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن

و پیراستن ریش و بروت و خدمت و مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب **حفصه** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود **حفره** بالضم سوراخ و مغاک از قاموس **حفله** بالفتح انبوهی و بسیاری **حفی** مهربان

فصل حای مهمله مع قاف **حقب** بالضم و بفتحتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف **حقارت** بفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان و نجات اول که شهرت دارد بی اصل است **حقد** بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف **حقه باز** بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و در میان هر لحظه چیز دیگر نماید و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات **حقیق** ثابت و سزاوار و لائق از منتخب **حق** بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست و راست و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات و بالضم و تشدید جای گوی که در بندگاه استخوان باشد **حقن** بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز **حقبه** بالضم و حرف دوم بای موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب **حقه** بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که دران مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر میر افضل ثابت و میر امامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را بمباد از آتش دودش شود نو خط رخ صافت ظاهر در محاوره هندی است

فصل حای مهمله مع کاف عربی **حکمت** دانائی و درست کرداری و نام علمی ست که دران بحث کرده شود باحوال اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمی ست که بحث کرده شود دران از اموری که تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص موجود در ماده نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم شد در دو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی بتصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسمت اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صفت باشد اول سماع طبیعی ثانیاً سماع عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم النفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلت ست برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن در اصل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و حکمت عملی سه قسمت اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکم انداز** تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری **حک** بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن و سودن چیزی با چیزی از کنز **حکاک** بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز مهرکن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب **حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن لگام در سر اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حاکم کننده و داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها در صورت جمع حکمت است از منتخب **حکام** بالضم و تشدید کاف حاکمان و این جمع حاکم ست **حکیم** دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمت العین** نام کتابی که در علم حکمت مثل شیخ و صدرست **حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندام ها پیدا میشود نه آن خارش که عرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت عملی** قوانین نظام شهر بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است **حکمت عملی** دانستن

انتظام احوال معاش و معاد بر وجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن حکیم ریاضی یکی از اصناف حکما

فصل حای مهمله مع لام **حلفاء** بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوخ گویند و لخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شروح نصاب و کنز و بضم اول و فتح لام سوگند خوردگان
و این جمع حلیف است **حلواء** بفتح اول و سکون لام مؤنث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه و خام از کنز **حلیت** بالفتح و بفتحتین شیر گوسفندان و بفتحتین نام شهری
در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشادگی **حلاوت** شیرینی **حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر تای
سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شروح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود
روزی پنبه را حلاجی ماند که نیز بکرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج بازان همچو ماند **حل و عقد** گشادن و بستن **حلوای بید و د** کنایه از میوه‌های شیرین چرا که از گرمی
پخته میشوند و دود این آتش تا آن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلواست **حلس** بالکسر پلاس و گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی
و شجاع از منتخب و شروح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج **حلاف** بالفتح و تشدید لام
بسیار سوگند خوار از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح گلوی و نای و موی تراشیدن از کنز
حلاق بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام عرفی **حلک** بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه **حلاحل** بضم حای اول و
کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح **حل** بالکسر و تشدید لام روا شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی گشادن و فرود آمدن و حلال
شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام اول بسیار گشاینده گره و فرو شونده و روغن کنجد از منتخب
حلول بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمست سریانی
و طریانی حلول سریانی آن بود که هر جزء حال در اجزای محل در آید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن
حلول کند آنرا محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و
و آنچه در مردم لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از سراج
حلاجی کردن حرفهای سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن** چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران یعنی خویشان
و از یاران از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور است غلط از منتخب و مؤید **حلقه بر در زدن** کنایه
تفتیش حال و طلب صاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیای معروف زن منکوحه **حلفه** بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب **حلیمه** بالضم و فتح سوم بمعنی
تخمیست زرد رنگ که تره آن را بهندی سیتی گویند از منتخب و غیر آن **حلمه** بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه** بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلعت و صورت خلقت و اسباب
صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه از ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سروری و بالفتح و تشدید لام نام شهر
و قبیله و نام موضع و محله و بالکسر منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف **حلقه** دائره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیور که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود
از منتخب **حلوای مغربی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار می آمیزند و قرصها می بندند **حلوای مقراضی**
نوعی از حلوا که میوه جات بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند **حلوای پشمین** نوعی از شیرینی **حلقچی** بفتحتین حلبیی که شیرینی معروفست از بهار

فصل حای مهمله مع میم **حمراء** بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و شی مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیراء** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمراء لقب حضرت
عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف **حمیقا** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف ... از منتخب **حمی** بکسر اول

و فتح میم و در آخر الف بصورت یا بمعنی ستور را بکه برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی پشکرم از منتخب و کنز حموضت بالضم ترش شدن

ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بالفتح دلیری از منتخب

حمت بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و سیاهی از منتخب **حمایت** بکسر نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی

پرهیز فرمودن و حفاظت و نگاه داشتن از منتخب و صراح و کنز **حمات** بفتح اول گل ولای سیاه در اصل حماء بود همزه را بتای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم شیل کنند حمات

با همعنی جمع حامی است و در رسم الخط عربی تا باین لفظ گرد میرسد سهو ده معنی مذکور از شروح نصاب و صراح و کنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال

حق سبحانه و تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است و کتب بسیار

نوشته است و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی زید

حسین است و نهایت ذهین است و بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست **حمائد** بفتح اول و کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده **حمیر** بکسر اول و سکون میم

و فتح تحتانی قبیله السیت قبائل بنی سبا و ضحاک و شداد از آن قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بغایت تند و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمار است بمعنی خران

از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شروح نصاب **حمص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شروح نصاب **حماض** بالضم و

تشدید میم و ضاد معجمه تره است ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شروح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف **حمال** بالفتح و تشدید میم

بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین جمع آنکه بر پارچه آلوده در زیر باد در قبل نهند و این اصطلاح طب است و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی صابر و متحمل **حمل** بالفتح اول و سکون ثانی

برداشتن و بمعنی بار شکم و بار یکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکر و بصورت

میش نر است صاحب و شاخ سر او بطرف مغرب و دم او بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب بدین برج داخل شود در

نوروز است و شرف آفتاب بدین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج فروردین گویند و بهندی تقریبا بیساکه باشد و در ولایت ابتدای بهار از ین ماه است و در هندوستان

ابتدای آخر بهار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده **حمائل** بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهر قرآن مجید کو حک تقطیع

بهمین جهت حمائل گویند که از بسکی قابل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی بازو نیز می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال

شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود **حمیم** بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند و در تب گرفته از شروح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتر و کبوتر این لفظ

جمع و واحد هر دو آمده در صورت جمع بودن جمع حمامه است از شروح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چرا که گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف لغات

حمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری و غیره **حمام زنان** بمجاز جای پر شور و غوغا از مصطلحات

حمدان بالفتح آلت تناسل از مصطلحات **حمدون** بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد معمار و بعضی نام عمارتی گفته **حمدونه** بالفتح و فتح نون بمعنی بوزینه از منتخب

و برهان و مدار **حمره** بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل **حمله** بفتحات بردارندگان این جمع حامل است **حمه** بضم اول و فتح میم بمعنی زهر کژدم از منتخب و صراح و شروح نصاب

حمزه بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهیست که آنرا تره تیزک گویند از صراح و منتخب **حمامه** بفتح کبوتر و فاخته و قمری

فاخته و هر مرغ طوقدار و هر تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شروح نصاب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد **حموی** بفتح اول و ضم میم منسوب بحمه که نام جایست

از لب الالباب **حمری** بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت و یای الحاق یای نسبت تا مصدر محذوف نمایند چنانکه از مستور مستوری و از فطرت فطری **حمله گیری** کنایه از تحمل حمله حریف

فصل حای حطی مع نون حنی بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بعربی برگ معروف که از آن دست و پا سرخ کنند در استعمال فارسی با الف نویسند و بتخفیف

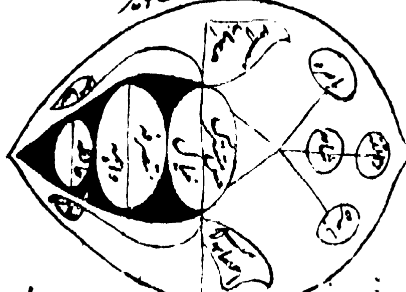
خوانند و در صراح نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای نیز بمعنی شده بالکسر و تخفیف هم درست **حنیذ** بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه

بر خاک لاغر سیاه کرده شد مدار لطائف **حنجر** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنش** بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و بکسر **حنط** بفتح اول و شین معجمه
در آمیخته که بجهت مرده میسازند از منتخب و بکسر **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب **حنیف** راست دین و کسیکه از باطل بسوی حق مایل باشد و آنحضرت ابراهیم
علیه السلام باشد از منتخب و بکسر **حنق** بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح **حنجره غلطک** خوش خوانندگی سرود و نوحه از آواز که صوت را بحلق غلطانیده برآرند بهندی
گٹکری گویند **حنک** بفتحتین کام دهن که بهندی تالو گویند از منتخب **حنظل** بالفتح و بالکسر ثمر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن بغایت تلخ باشد بهندی اندرائن گویند و دانا میسند
و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف **حنین** بفتح اول و کسر نون آرزومندی و بسیاری گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام موضعیست
میان مکه معظمه و طائف که در انجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل حیره (؟) انش بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرده نخرید حنین غضبناک شد
و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه وی انداخت و کمین کرده بجائی بنشست اعرابی موزه نخستین را دید و گفت اگر موزه دیگر با این می بود
میگرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانو شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با آن دو موزه حنین بخانه خود برگشت
حنجره طلطان خواننده خوش خوان از مصطلحات **حنای ناخن کنایه** از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات **حنان** بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده
و یکی از اسمای الهی از کنز **حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون آن چنانست که ستونی از چوب بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن تکیه
کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و منبر برآمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطائف **حنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی
بمعنی کمانی که به تیر انداختن آواز کند از منتخب **حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنطه** بالکسر و طای مهمله بمعنی گندم از منتخب

فصل حای مهمله مع واو

حوبا بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و بکسر **حوض** ترسا حوضی باشد که ترسایان برای شراب در آن انگور
افشرند **حورا** بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه باشد **حوت** بالضم ماهی و نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی ست و آن خانه مشتری است
حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح **حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد و استعمال جمع سالم این که حاجات است بهتر باشد
و جمع تکسیر حاجت حاج است چنانکه هام جمع هامه از صراح و در هام الخواص **حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه
در اصل حاججه حاجه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می آرند و میتواند که جمع حاج باشد که صیغه اسم فاعل است از حج چنانکه کوامل جمع کامل
و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حوافر** بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان و این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف
منتخب **حور** بالفتح بروزن غور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بروزن نور جمع حورا که بالفتح است بمعنی زنیکه سفید پوست و چشم او بنهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد
معشوقهای که در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار و بدانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران میآرند و همین است
مشابه خان و اکابران و مرایان که بر لفظ بعدی انضمام الف و نون که علامت جمع فارسی است جمع شیخ و اکبر و امیر است و این خالی از رکاکت نیست مولف گوید که چون حوران در کلام ثقات
بسیار مستعمل شده است استعمال آن جایز بخلاف مشایخان و اکابران و امرایان چرا که اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعضی از اساتذه لفظ عربی را که
جمع باشد باز بالف و نون یا ها جمع کرده اند چنانکه میر محمد علی صائب گوید مصرعه نقش بد بستم سیه شد شیشه آمالها پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد **حواریان** عیسی علیه السلام
از شرح خاقانی **حواس** جمع حاسه بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکنند و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی آنچه ظاهری اند اول آنها قوت باصره که ادراک الوان و اشکال
کرده میشود دوم قوت سامعه که ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه که مشمومات را ادراک کند چهارم قوت ذائقه که مذوقات را ادراک کند پنجم قوت لامسه که ادراک ملموسات [illegible]
حس کرده آن قوت لامسه باشد که در همه اعضا منبسط است زیاده بر عضو مخصوص و جلد مثل آنکه باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی مانند آن دریافته میشود و اینهمه را حواس ظاهر گویند و آن پنج حواس باطنی
نخستین حس مشترک که قوتیست در مقدم بطن اول از بطون ثلاثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسم در حواس خمسه ظاهر پس این حس مشترک مانند [illegible] است این حس مشترک را با مثابه به سنهار

که آب بحوض میرساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در موخر بطن اول از دماغ که نگاهدارد صور محسوسه را بعد غیبوبت آن از حس مشترک و وهم قوتیست در آخر بطن اوسط دماغ و کار او آنست که چیزهای دیده و نادیده را راست یا دروغ نقش میکند خواه آنچیز اندر عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر هزار آفتاب بر آسمان توهم کند و محال آنکه یک بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بره مادر خود را بواسطه همین شناسد در رمه با وجود آنکه مادرش در سعد گوسپند ست و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است از و ترسیدن نباید مگر واهمه وسوسه می اندازد و خلاف میکند و حافظه قوتیست در اول بطن موخر دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه در رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور مع بعضی معانی و لیکن قوت را با عتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و با عتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که در اینجا مذکور شد آن چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و برای تصریح شکل راس انسان مع شکل دماغ که منظور طلبست نوشته میشود



حوک بالفتح سبزه ایست مثل سپرغم که آنرا ابو نیک نیز گویند و بازبو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان و کنز نوشته که ریحان کوهیست که آنرا بادروج نامند حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گردگشتن و بمعنی سال و بفتحتین کج بین شدن و احول شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح حواصل بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها نشیند و چون حوصله بنهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کرده در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب و سروری و دیگر کتب حوامل بالفتح زنان حامله جواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعهٔ دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند سفید پوست بودند از لطائف حوریان بواو معروف مزید علیه حوران چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده آرند چنانکه در بیان همیانی از جواهر الحروف حوالعین بکسر عین بمعنی زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حوراست و حوراء بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سر و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او بنهایت سفید و عین بالکسر جمع عیناست و لفظ عیناء بالفتح بمعنی زن فراخ چشم از تفسیر مدارک و کنز حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی معدهٔ مرغ بهندی پوٹه گویند بکسر صاد و بالسکون صاد خطاست از سوید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان حوضه بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه تای وحدت است که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد حواره بالضم نان میده سفید رنگ حوزه بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز حواشی جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید حویشی بفتح اول و یای مجهول امالهٔ حواشی که جمع حاشیه است حواری بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری هنده مجازست بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف حوالی بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را اکسر دادن و یا را غیر ملی معروف خواندن تصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر و درینحالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی بدل باید چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا ولا علینا و در نیم مصرعه بوستان مصرعه حوالیه من کل فج عمیق لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلطست انتهی از صراح و قاموس و بهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام بود در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده و نونش ساقط شده است و آنچه بعضی بگمان برده که حوالی بکسر لام جمع حولست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط است قیاس را چندان دخل نیست حویلی بفتح اول و کسر واو و یای اول معروف و یای ثانی معروف و الیه که تصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الاحوالی در حقیقت بفتح لام است بمعنی گرداگرد هر چیز و حالا خاص اسم احاطه بر چهار دیوار خانه شده و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیتما بفتح اول و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب حیا بفتح اول در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال و بمعنی همزه نیز آمده از منتخب و شروح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول بدون همزه بمعنی باران حیضا بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد

حیاطت بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد او در آمدن و نگاهداشتن ست حیرت بالفتح سرگشته شدن از تعجب حیثیت بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجازاً بمعنی وضع و اسلوب حیات بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است حیات بمعنی زندگی که درین لفظ زیر آمده این لفظ در شعر بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگیست مصدر باشد از ثلاثی مجرد بلغت معروف اصل حیوة که بود برون علیۃ واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کرده حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی مدور نگارند حیدر بمعنی اسد و شیر درنده و لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه گرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی ست و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و بامعنی فارسیست از برهان و سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث است بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید حیص بیص بفتح اول و سکون یا و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله و این دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی گریختن از راه و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب حیاض بکسر اول جمع حوض حیف بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان حیال بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطایف حیض الرجال غیبت و کلام بیفائده از لطایف حی العالم نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم حین بالکسر وقت و هنگام و سوز قیامت و بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطایف حیوان بفتحات مصدر است زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است فارسیان بهر دو معنی بتغیر سکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعض کتب منطق دیده شد که حیوان بالتحریک بمعنی حیات ست و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران حیطان بالکسر و طای مهمله دیوارها جمع حائط است از کنز حیتان بالکسر و حروف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی ست از کنز خیربون بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم با موحده بمعنی الی الیسر ای یسر نصابه کنز حیه بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و این معنی از معنی جمع کردن و گرفتن مستفاد است حیره بالکسر شهریست از توابع کوفه و در بهار عجم نوشته که معنی این لفظ عاجز شده نوشته اند که طاهرا قومی بس سر الفارسی حیره میگفته باشند و شارحی نوشته که جیره بجیم فارسیست بمعنی لپ سر واین نام قومیست از بلاد ماوراء النهر و در برهان نوشته است که قفا سر یک لفظ است بمعنی صورت شده وی نیکو طاهرا قومی ای هوز را بجای حطی بدل نموده در آخر ها زائد کرده باشند ولیکن ذوق فقیر مولف از توجیهات سابقه و جبیه است والله اعلم بالصواب حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل حیاصه بکسر اول و صاد مهمله دوالیکه تنگ اسپ بدان استوار کنند از منتخب و در مؤید بمعنی حلقه تنگ اسپ حیلوله بالفتح و او معروف میان چیزی در آمدن و حائل شدن حیوانی عبارت از گوشت خوردن و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن وغیره و این اصطلاح عاملان افسون خوان ست از مصطلحات حیی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم بمعنی شرمگین از لطایف حی بالفتح و تشدید بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی میان و قبیله از عرب بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا چون حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطایف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گرد فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعل ست بمعنی بیا

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الف خا اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون شخاخ و شناخ و اسپاناخ تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی چیز راست مانند تیر و ستون و بقاف چون چخماق و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدر و ماضی در اکثر مصادر بزاء عربی بدل شود چنانکه دوختن و دوزیدن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و دوختن و آمیختن و آویختن و فروختن و اندوختن و بیختن و پختن و برداختن و گریختن و گداختن و نواختن و درشاختن بسین مهمله در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و آهیختن و گسیختن شاه استخوان هر طرف خارا سنگ سخت و نام نوائی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات خاتون نغل کنایه از آفتاب از برهان و بهار خاتون عرب کعبه از برهان خائب بکسر همزه که حرف سوم ست و بعده بای موحده بمعنی ناامید و مایوس و بی بهره از منتخب و موید و مدار و کشف خاطب زن خواهنده

وجوه آشکاری کننده و شوهر و مادر خاره عقرب کنایه از مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است خاک مرکب مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد
خاک برلب قسم خوردن و انکار امری از جهار شربت و مصطلحات خار بست آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج خارق عادات
معجزه های انبیا و کرامتهای اولیا خارپشت بشین معجمه جانوریست مثل موش که در زیر زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت وی مثل دوک خارها باشند بهندی سیهی نامند
خاصیت بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی و اثر و در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست و صحیح است
خات بتای فوقانی غلیواز خاج چلیپا و صلیب نصاری از برهان خاد بدال مهمله بمعنی غلیواز از لطائف و سراج و برهان خاوند بفتح واو و جمع خداوند از بلاغ و سراج
نوشته که مخفف خانه و ند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است خال زیاد آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب از اعداد مطلوب زیاد آمد یعنی اگر کسی برای بردن
بازی چهار عدد مطلوبست و کعبتین شش خال ظاهر شدند از انجمله چهار خانه را بمهره گرفته دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو عدد فرو گذاشته شده اگر از ساعت ابتکو دو مذ خال
زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد است خود از معنی لفظ عربی چرا که در بازی مذکور هر نقش که خال ماند گرد آمدند آنرا خال زیاد گویند خار بست
خار و چوب گرد باغ و کشت نشند برای محافظت خالد بکسر لام جاودانی همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی خانه خورشید برج اسد خابور با
موحده نام موضعیست از ترکستان خارخار تره و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان بهار عجم خار شتر نام گیاهیست خاردار که شتر آنرا برغبت تمام
خورد آنرا اشتر خار نیز گویند از جهانگیری خانه گیر نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن هفت این است فارد و نرد زیاد دو ستاره و خانه گیر و طویل و منصوبه
و رشیدی خانه شیر خانه عطارد که برج جوزاست و آن از بروج بادیست خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید از سعید و سراج و بهار عجم بعضی گویند که در اصل خاور
بود چرا که خاور بمعنی ماه شب چهارده است که بعربی بدر خوانند چون طلوع بدر از مشرق میباشد لهذا رای مهمله اول را بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند خاسر
بکسر سین مهمله کسیکه در مال و زیان واقع شود و کسیکه نقصان بخود کند خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چرا که درو گذرد و اهل دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و غیاث
خاک جگر گیر یعنی که دل را از آنجا بر آمدن نبود از مصطلحات خاک خوردن تیر بر زمین افتادن تیر بهدف نرسیدن تیر از مصطلحات خانه دار بمعنی مالک خانه
و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات خاکسار مانند خاک و مجازا بمعنی ذلیل و خوار گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب و فانی کنند بسبیل مدح از برهان و غیاث خالی السیر
باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که از هیچ کوکب با وی نباشد و هر گاه حیات حیوانی مسلوب گردد و هیچ کوکب با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شروح قصائد خاقانی
خام سوز چیزی که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم خایه ریز نانخورشی که از بیضه مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج خاک انداز هر گاه که چیزی
گم شود از همه شخاص مظنون بجای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات خانه رس آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه
پخته و رسیده کرده باشند خاموش بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری با چراغ هدایت خاتش بشین معجمه مادر زن
و مادر شوهر از رشیدی خانه بدوش مسافر و فقیر بی تعلق و رندی نامان و مردم بی قید پریشان حال از بهار عجم و غیره خام ریش بی عقل و مسخره از لطائف خافض
بکسر فا و ضاد معجمه فرود آرنده و حرکت کسره دهنده و نامیست از نامهای حق تعالی بمعنی آن خوار کننده جباران از منتخب خاضع بکسر ضاد معجمه فرو افتنده و فروتنی و تواضع کننده
خاشع عاجزی و فروتنی کننده خاطف بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و در صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینائی مردم میرباید از بحر الجواهر و کنز خارق
از هم درنده و پاره کننده و مجازا بمعنی کرامتی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند خانق بکسر نون خفه کننده گلو خایسک بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه آهنگران
زرگران که بهندی هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی است خال بزرگی و فرهنگ تکبر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطه سیاه
که بر اندام مردم باشد این لفظ بهمه معانی عربی است مجازا در استعمال فارسی بمعنی آبله و تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز خامل گم نام و فرومایه از لطائف
خاتم بکسر تای فوقانی و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح از بهار و کشف و صراح و بهار عجم و یکی از ثقات تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و خرانی

که بدان مهر کنند و حامل بفتح عین بمعنی با عمل مستعمل شود و مثل العالم بلا عمل ... لیس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری است **خام** چرم دباغت ناکرده و بمعنی خالص و شراب
مقطر از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و نسیم خام و مادهٔ خام و بمعنی بی اصل نیز می آید
چون کار خام و خیال خام و سودای خام **خارم** شگافنده بره بینی و برندهٔ بینی و مجازا بمعنی مفسد و شریر آمده **خانهٔ ششم** کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که از برج طالع
ششم افتد و آن خانهٔ بیماری و خوف و خطر است از منجمین **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف و کذا **خاتون** در ترکی از القاب زنان
کبار است جمع لیکن لفظ بتصرف فارسیان ... خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی **خان** لقب پادشاهان ترکستان و ختا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی
و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان است و ایران نیز از اهل اسمای مراد سلاطین میشود و بمعنی خانه و کاروانسرای
نیز آمده **خانمان** خان مخفف خانه و مان بمعنی خرت از بهار عجم منقول از شرفنامه **خانه بر خروس باز کردن** کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت **خایه به غلامان** ...
از انگوری از بهار و شرح ... و مصطلحات **خاطرنشان** و معنی این لفظ تامل است و معنی این نشانندهٔ خاطر باشد و این مناسب نمی نماید مگر بجای پس خاطر نشین مستعمل شود بدانکه اگر
نشان بمعنی علامت و رقم مراد کنند معنی نشان خاطر بمعنی مشوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر جلوه کند آنرا خاطر گویند اگر خاطرنشان بمعنی نشانندهٔ خطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاه
بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود آن آگاهی نشانندهٔ تردد و اضطراب میگردد **خازن** بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف **خاقان**
پادشاه بزرگ از لغات ترکی و قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند **خاوران** بمعنی خاور الف و نون زائد است خاور مشرق را گویند و در رشیدی
مسطور است که نام ولایتی است بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی است از خراسان **خانهٔ آبادان** کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از چهار شربت **خاک ریحان**
آنچه در سفال از خاک پر کرده ریحان و سبزه میکارند از شرح سیف الله احمد آبادی خان آرزو **خاک مال کردن** بر زمین آوردن پهلوان از چهار شربت **خائن** بکسر همزه که حرف
سوم است بمعنی خیانت کننده و دغل باز **خاکدان** جائی که در آن خاک و خاشاک اندازند از برهان **خارقان** نام دهی است نزدیک بسطام از لطائف **خاکن** بفتح
کاف ... از لطائف و بهار عجم **خار چین** ... برای محافظت گرد باغ و زراعت دیوار خانه از خار و چوب بسازند برای عدم دخول مردم و غیره و حیوانات
موذیه **خامه زدن** بمعنی قلم را قط زدن **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات **خاک فراموشان** کنایه از قبر از مصطلحات **خارج زدن**
یعنی زر قلب خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات **خانه کردن کمان** کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات **خایه نهادن** بیضه دادن مرغ
و کردن کاری که ننگ بار آرد و بمعنی ترسیدن نیز آمده از مصطلحات **خالو** عربیست و در این لفظ واو زائد است برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و در زبان بمعنی شوهر خاله
شهرت تمام گرفته **خاکدان دیو** کنایه از دنیا **خازنه** بزای معجمه و نون جاهر زن چه خا مخفف جاهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری **خاکینه** نانخورش معروف
چه خاک بکاف فارسی بمعنی بیضهٔ مرغ است کذا فی البرهان **خاره** برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش و آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت
و سراج اللغات **خازه** بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری **خالیه** حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم **خاصره** بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر
خانقاه بفتح نون مکان بودن مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلس گاه و فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم **خانواده**
خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی بنا و اصل از برهان **خاشه** بمعنی خاشاک **خاک و به گره** و خاشاک که از رفتن صحن و جاروب پیدا می آید **خاک گنجینه** مراد از کرهٔ زمین **خاک فیروزه**
آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ بر آید نگینهٔ انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه باریک آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم **خاک مرده** زمینیکه رستنی در آن نباشد
از مصطلحات **خایه** بیضهٔ مرغان و بیضهٔ مردان و بیضهٔ دیگر جانداران **خاصه** بتشدید صاد مهمله صفتی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک با انسان که در دیگر حیوانات
یافته نمیشود و بتخفیف صاد و های نسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لائق مردم خاص باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامهٔ سفید و طعام ... **خالصه**
و ... باصطلاح زمین و ملک پادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب **خانه خواه** چون مسافر در شهر وارد شود و با برکه سابقه معرفت داشته باشد بخانهٔ ...

صاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات **خاصگی** بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب پادشاه و رساله از زوج و خزینه دار و کنیزکی برای مباشرت معاشرت با شد
و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم **خاکشی** نام دوائی بنام خوبکلان شهرت دارد **خانی** بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک
رائج در توران **خانه ماهی** کنایه از آب **خارج آهنگی** بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود **خام دستی** ناتجربه کاری مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات **خاتم بندی**
و **خاتم کاری** آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب و غیره گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم **خاطی** کسیکه بار دیگر خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند ولی بقصد خطا نموده ظاهر گردد
از صراح **فصل خای معجمه مع بای موحده** **خبا** بالفتح نهان کردن و پوشیدگی و بادان و گیاه بالکسر و در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب **خبایا** بالفتح اول و چهارم یای تحتانی
خیمها و پوشیدگیهای هر چیز **خبب** بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و دلیر و بکسر فریب دادن از منتخب و لطائف **خبخب** بالفتح آواز بوسه از مصطلحات **خبرت** بالکسر
دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی از منتخب **خبث** بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب **خبیث** پلید و ناخوش **خبث الحدید**
چرک آهن که در وقت گداختن آهن از وی بیرون آید و آن را ریم آهن نیز گویند از منتخب **خبار** بالفتح زمین نرم و سوراخناک از منتخب **خبر** بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی سخنی که بدان اعلام کنند
و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبر دار باشد میرزا جلال اسیر گوید **بیت** بیهوشی شراب نگاهش نیافتم ٭ وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود از منتخب
و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات **خباز** بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان پز **خبز** بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب **خبیبس** ... بمعنی
ظریف و خوش طبع از لطائف **خبیص** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب **خبط** بالفتح آمیختگی عقل با جنون **خباط** بالضم ... **خبن**
بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و در گردن حرف دوم ساکن از رکن چون الف از فاعلن سین از مستفعلن باند از متفعلن بماند مفاعلن بجایش می نهند و از فاعلاتن فعلاتن
سازند از منتخب و رسائل عروض **خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن** بمعنی گاهیدن باشد از بهار شریعت و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن ... با اطلاع او ...
ولایت بمعنی ... کسی کردن چون با حرف از استعمال ... **بجه** بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی ... بجای ...
فصل خای معجمه مع تای فوقانی **ختار** بضم اول پاک کردن کشت از گیاه خودرو از مؤید و در سراج بفتح اول **ختام** بکسر سوم و لاک و غیره که بران مهر کنند
از لطائف و صراح **ختن** بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهری در بعد ... از منتخب و لطائف و سروری **ختامه** بکسر سوم و لاک و غیره که بران مهر کنند و در آخر
تای تانیث امده **ختلیعه** زرکیر که تیر اندازان در سر انگشت پوشند **ختمه** بالفتح یعنی با مهر چه در عربی ختم بمعنی مهر کردن نمایند و حروف ها در رنگی بمعنی های نسبت **ختلی** بالفتح
اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتیست از بدخشان و آن را ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون و اسپ در آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست
بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بالضم خطاست چرا که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگریست بماوراء النهر کذا فی المنتخب و لب الالباب
و ختلی بالفتح بمعنی پیهند و نیز آمده کذا فی الصراح و المنتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود **فصل
خای معجمه مع جیم** **خجلت** بفتحات مصدریست بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از مزیل الاغلاط و صراح و در غرب خجالت بالفتح و خجلت
بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن ... دادن استعمال کنند صاحب ... گوید خجالت
از خطاهای عامه است مگر اکثر استادان استعمال کرده اند عرفی گوید **بیت** بخت بی اثر هم آن کند خجالت عمر که ضعف با محل فاف بادا ماده ... صاحب ... گوید **بیت** ...
بی بهره خجالتیکه من از قامت دوتا دارم ... از بهار عجم ... مخفف خجالت **خجسته بنیاد** لقب ورنگ آباد که شهریست در دکن **خجند** بضم اول و فتح جیم ... نام شهریست از
ماوراء النهر از سراج **خجیر** بکسر جیم و یای معروف و قیل بفتح اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج **خجور** بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود ...
حدود و نواحی ملک سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست دشوار گذار از ملک آذربایجان که تنگناها دارد و در آتش **صعب المرور** **خجلک** نام سرداری از سرداران مغول
خجل بفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح **خجسته** بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطا از برهان

و جهانگیری و مدار و مؤید و غیره **فصل خای معجمه مع دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی
مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمهٔ خود و کلمهٔ آ که صیغهٔ امرست از آمدن و ظاهرست که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون
حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو در سراج اللغات نیز از علامهٔ دوانی و امام فخرالدین رازی همین نقل کرده **خدارت**
بکسر اول پرده نشینی از منتخب **خدلعت** بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش
نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت **خداج** بسکون دال بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از
وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول **خدا جواب** هر کلمه نفرین است بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خدا برداد** بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چه اکه کلمهٔ وند اینجا بمعنی مانند ست و برای نسبت نیز می آید در نصورت باید که بر خدایتعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چه اکه ترک
ادب است فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک صاحب یعنی مانند خدا چه اکه لفظ وند کلمهٔ نسبت ست و معنی تشبیهی از ان حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خدا ست مگر اکثر بمعنی
مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد **خد** بالفتح و تشدید
دال بمعنی رخساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمهٔ نسبت ست که افادهٔ معنی
تشبیهی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمهٔ خداوندگار زائدست چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زائدست
و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمهٔ نسبت ست یعنی منسوب بخداوندی یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین خواب رفتگی
دست و اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح و کنز **خدور** بفتح اول و ضم دال مهمله مردست و کاهل از لطائف **خدع** بکسر و فتح
اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر
میسازند لهذا مجازا اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک **خدوک** بضمتین و واو معروف و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم
و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی بود و سواس و غدغهٔ خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم ست از کنز **خدام**
بالضم و تشدید جمع خادم **خدا خدا کردن** ساختن سان کار کردن از جهان تشریت و مصطلحات بمعنی بپناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید
بدانکه این لفظ مرکبست از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه اولائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدایتعالی باشد بعض متبدیان
در بادی الرای بگمان برند که خدایگان جمعست و خیال میکنند که گاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده الف و نون جمع کنند
چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است
که کاف فارسی گاهی در غیر کلمهٔ ذات الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میر معزی بسند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکبست
از لفظ خدا و لفظ گان که کلمهٔ نسبت ست چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان
گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بفتح
اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و مؤید و مدار بکسر و بضم تیر و در برهان جهانگیری بکسرتین بمعنی بادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول
مخفف خدیوند یا مالهٔ خداوندست و بعضی گفته اند که امالهٔ لفظ خداست چون الف بقاعدهٔ اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل ست لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند چنانکه بود نوشته
خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شروح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بالضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه نام حضرت فاطمه رضی الله عنها منقولست اول کسیکه از زنان
ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازا بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدری** بفتحتین درویست

که حس عضو باطل کنند از شرح نصاب **خدشی** بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ذال معجمه **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز بزای هوز **خذول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف **خذلان** بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فروگذاشتن و بازماندن از صراح و موید و مدار و کشف و کنز

فصل خای معجمه مع رای مهمله **خرس** در **کوه بوعلی سینا** جاییکه عدم دانائی ست هزار دان حکیم دانا دار د از بهار عجم **خراب** بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازا بمعنی مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرچوب** آن چوب کوچک که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بر آن کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهرجا که بروید آن بنا خراب شود از لطائف **خرب** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب لطائف **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از موید و مدار و منتخب و کشف صراح این جمع خرافه است و خرافه مجازا بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از ان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از ان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز **خرق عادت** کنایه از کرامات اولیا چرا که خلاف عادات میباشند **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و بر آمدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و بجیم فارسی از غلطی ست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین بیرون رفتن و بمعنی یاغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که بادشاه و حاکم از رعایا گیرد و باینمعنی بکسر خطاست در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملک از بادشاهان بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت آن سود اگران گرفته شود باجست تم کلامه و بالضم اول ملی و ریشی که در بدن پیدا می آید از منتخب و کنز و صراح و دمان آن زرد و خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان ست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواقع چنانکه وقار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه بکسر اول خوانند همچنین جمیع ثانی مفاعله آنرا و آخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مفتوح الفا را مضموم الفا خوانند چون صندوق و زنبور که بالضم ست و بفتح شهرت دارد و این نوع از تصرف است چنانکه عرب تعریب و تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دلند از زبانها دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری علما ست بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز ست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت پیوست نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی ست که بهندی تقریبا اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی با آن **خرسند** بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی و بواو نوشتن خطاست از موید و سراج و برهان جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کند چون ماخذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نورالدین ظهوری در خوان خلیل بلفظ شاد و بلفظ خراد قافیه ساخته لهذا بر ظاهر خراط است فارسیان تصرف خود بتای قرشت بدال کرده و بجهت قرب مخرج بدال مهمله بدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع قافیه بطای مهمله آوردن و در مصرع دیگر بدال آوردن **خرامند** بفتح اول و کسر میم که حرف چهارم ست نان بکر و شکر نمکین در رهای ناسفته از منتخب و صراح **خردمرد** اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزه و هر چیز باین هر دو معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و موید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی کوکبی آن آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن این لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بعضی واو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این بی واو نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده چیزی که بقدر بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزی که بسیار بقدر بر داشتن خر باشد یعنی خبر آن از قدر بیرون است یا آنکه وارد در اصل خربار بود بقلب ضلفت یعنی بار خری باری که معتاد بر داشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان

و جهانگیری و مدار و موید و غیره **فصل خای معجمه مع دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی
مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمهٔ خود و کلمهٔ آ که صیغهٔ امر است از آمدن ظاهر است که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون
حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخرالدین رازی همین نقل کرده **خداره**
بکسر اول پرده نشینی از منتخب **خدلعیت** بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش
نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت به سکون دال **خداج** بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از
وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول **خدا جواب** دهد کلمهٔ نفرین است بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خدا برداره** بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمهٔ وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید درین صورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک
ادب است فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمهٔ نسبت است و معنی تشبیهی از آن حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خدا است مگر اکثر بمعنی
مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد **خدر** بالفتح و تشدید
دال بمعنی خساره از منتخب و کشف و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمهٔ نسبت است که افادهٔ معنی
تشبیهی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمهٔ خداوندگار زائد است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زائد است
و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمهٔ نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین گرانی
دست و پا و اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح و کنز **خدور** بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل از لطائف **خدع** بکسر و فتح
اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر
میسازند لهذا مجازاً اسم تیر شده از موید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک **خدوک** بضمتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم
و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و دغدغهٔ خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز **خدام**
بالضم و تشدید جمع خادم **خدا خدا کردن** بسان آسان کار کردن از جهان شرب در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و موید
بدانکه این لفظ مرکبست از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدا تعالی باشد و بعض متبدیان
در بادی الرای بگمان برند که خدایگان جمعست و خیال میکنند که گاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده الف و نون جمع کنند
چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است
که کاف فارسی گاهی در غیر کلمهٔ ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میر معزی بسند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکبست
از لفظ خدا و لفظ گان که کلمهٔ نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان
گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بضم
اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و موید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان جهانگیری بکسر نیز بمعنی بادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول
مخفف خدیوند بود که اماله خداوند است و بعضی گفته اند که اماله لفظ خدا نیست چون الف بقاعدهٔ اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد
خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و کنز **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن فتیحه نام حضرت فاطمه رضی الله عنها منقولست اول کسیکه از زنان
ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازاً بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدری** بفتحتین درویست

کعس عضو پالمال کنند از شرح نصاب **خدشی** بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما برین ترکیب فارسی استعمال یافته از سراج و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ذال معجمه **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز بزای هوز **خذول** بفتح اول و ضم ثانی

بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف **خذلان** بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فرو گذاشتن و بازماندن از صراح و موید و مدار و کشف و کنز

فصل خای معجمه مع رای مهمله **خرس در کوه بوعلی سینا** جائیکه مردم دانا نیست بزاد ان حکم دانا دارد از بهار عجم **خراب** بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن

فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازا بمعنی مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرپ** چوب آهن بکوب

که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بران کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهنا که بروید آن بنا خراب شود از لطائف **خرب**

بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب و لطائف **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از موید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه است

و خرافه مجازا بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بالضم اول نام مردیست از عرب که پریان بر وی عاشق بودند و او ازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور کردندی لهذا

هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان بر وی

عاشق بودند و او ازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور کردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز

خرق عادت کنایه از کرامات اولیا چرا که خلاف عادات میباشند **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن و نیز دخل

فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و بجیم فارسی غلطیست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین بیرون

رفتن و بمعنی بغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و باین معنی بکسر خطاست در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل

مزروعات ملک از پادشاهان زیر دست بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت آنسو و اگر ان گرفته شود باجست تم کلامه و بالضم اول مل و پشکی در بدن پدید می آید از منتخب و کنز

و صراح و دهان آن ریزد در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی

مواقع چنانکه قمار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تای مفاعله از آخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا

و مماکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و مماکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بالضم است و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تصرفست

چنانکه عرب تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری علما

بلکه مخالف بعضی قول خودم هم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت پیوست نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی است که بهندی تقریبا اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان

خرسند بالضم بر وزن او بمعنی قانع و بمعنی خوشنود و شادمان و راضی و بواو نوشتن خطاست از موید و سراج و برهان و جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ تراشیده هموار کند

چون مأخذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نورالدین ظهوری در خوان خلیل لفظ خراد را در قافیه ساخته لهذا ظاهر آن لفظ از فارسیان است بر وزن خود

بنای تشدید آن کرده و بجهت قرب مخرج بدال مبدل شده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع قافیه طای مهمله آوردند در مصرع دیگر دال و در آن

خرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است نان بکره و شرکین و رهای شعه از منتخب و صراح **خردمرد** اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی

ریزه و هر چیز باین هر دو معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و موید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی کلبی آن

آفتاب و شین بمعنی خر بالضم بدون واو و بمعنی آفتاب شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بعد واو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون

واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این بی واو نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده چیزی بقدر بلندی جسم خر

باشد یا آنکه چیزیکه بسیار بقدر بر داشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه وار در اصل بار بوده بقلب ضلالت یعنی بار خری بار یکه معتاد بر داشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و

خر بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی بلای شراب و گل و غیره از سروری و مدار و مؤید و بدل کردند بواو مخرج بمناسبت قرب پارا خیمه و صورت این بهر این پس کلان یا بمعنی و خر

تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها برآن کشند و آنرا خرک نیز گویند

و بهندی گهرج گویند و گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی **خرطنبور** چوب یا استخوان کوچک بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بران بندند

بهندی گهرج گویند **خرخیز** بالفتح و خای معجمه و اول رای مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی ست از ترکستان قریب خطا از کشف و برهان **خرسوز** نام تشنجی که بجهت آنکه

عقل بدریافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که بزبان خر و بمعنی گناه است از شروح و برهان **خرخره** بهرد و خای معجمه مفتوح و آخر رای معجمه نام شهر از شرح **خرزه** بالفتح و زای معجمه مهره و بالضم و بهرد و

مشک و موزه بفتحتین مهملها از منتخب **خراز** بالفتح و تشدید ثانی مهره دوز از منتخب **خرمگس** بفتح اول و سوم و فتح کاف فارسی مگس کلان که بر جراحت کرم می اندازد **خروس** بضمتین و واو معروف خاص

از مؤید و کشف و برهان **خرکس** بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات **خرس** بالکسر و سین مهمله جانوریست مشهور که بهندی ریچه گویند و نام دو شکل است بر فلک جانب شمال که بصورت خرس اند

یکی را دب اکبر و دیگر را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت جمع اخرس که بمعنی لال و گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح خم که ظرف معروف است از منتخب و کنز

و شروح نصاب **خراس** بالفتح نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگرداند و جوازی که بدان کنجد و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده که آنرا کلال گویند از برهان و شرح

خاقانی و کنز **خروشن** بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان **خرده فروش** بهندی آنرا البساطی گویند از چراغ هدایت **خروس عرش** در کتب منقولات

مسطور است که بالای عرش خروسیست که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن باتباع او خروسان زمین آواز آیند از بهار عجم و غیر آن **خرص** بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن

میوه بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان چوب نیزه و حلقه زر و نقره و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب لطائف و صراح **خرط** بالفتح

و ثانی مشدد آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کنند مأخوذ از خراطت بالکسر و خراطی بالکسر زیادت یا محاوره عوام است از ذیل و منتخب بهار عجم **خرط** بالفتح چوب تراشیدن برچرخ

تراشیده و خراشیده صفا دادن از منتخب و غیره **خربط** بط کلان و نیز بمعنی ابله و احمق ... **خریع** بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب **خریف**

بمعنی خزان و آن وقتی باشد که آفتاب در میزان آید از بحر الجواهر و منتخب و نوشته که این ماخوذ از خرفست که بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون درین موسم از درختان میوه چینند لهذا خریف

گویند **خرف** بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغیر در عقل و هوش او یافته باشد از کنز و پیر عقل بفتحتین تباهی عقل از کلان سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب **خروف**

بفتح اول بمعنی بره گوسپند و غیره از منتخب صاحب نصاب بمعنی بچه خرگوش آورده **خرق** بالفتح دریدن پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا کردن

در جائیکه شرم و حیا لازم نباشد از منتخب و غیره **خریق** پرده دریده شده از لطائف **خرسک** بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال و آن چنان باشد که بر زمین

دائره بکشند و یکی در میان دائره استاده شود و دیگران آمده او را زنند و او پای خود را دراز کرده جنباند هر کدام که پای وی خورد او را بجای خود نشانند از رشیدی و سراج و بهار

و در مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد او گرد او چرخ زنند و بکلکز زنند او را خرس سازند و عمومیت از منصوریات شاه رعالم قالین و فرق آنکه به تنهائی

قالین امتیاز شوند و خرسک آنرا نامند که پشم و ابریشم آمیزان باشد **خرچنگ** بالفتح پنجپایه بعربی سرطان گویند و بهندی آنرا گنگیجه نامند بکسر کاف فارسی و نون و بعضی کیکرا

گویند و آن جانوریست که در تالابها میباشد نیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و برهان و لطائف **خرسنگ** سنگ بزرگ کلان از برهان و مصطلحات

خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک تیز و این معربست فارسی بهندی رائی گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال بمعنی نامرد و ترسنده از برهان **خرطوم** بضم

اول و طای مهمله بمعنی فیل و بالفتح از سراج و صراح **خرام** بکسر اول رفتار نرم با ناز از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و برهان **خرم** بفتح اول و سکون دوم شگفتن و بمعنی دیده

و ... از فعولن و اندهتن میم از سعاعلن از منتخب و بالضم و ثانی مشدد مفتوح بدون الف و معدوله بمعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شادمان و تخفیف نیز آمده و بمعنی شکست مثال

فارسی و عربی از منتخب و سراج و بهار عجم گر و هم جلیسند بجهت رفع کراهت التباس بلفظ خر و میم **خرق الالتیام** پاره شدن و باز بهم پیوستن و حکما خرق و التیام افلاک

منکر اند **خرمن** بالکسر توده غله بالیده و با کاه آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز از پای گاوان مالیده و شکسته نباشد از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار

...نوشته که من بالکسر ... مکرر ... و بمعنی مطلق ... آمده و در سراج اللغات نوشته که من بالکسر ... مهر ... صاحب ... حق ... است که بالفتح باشد چرا که خر
بتبع ... گرمن بمعنی ... باشد مگر چون ترکیب این ... لفظ ... بمعنی ... تبع ... نیز ... میکند لهذا ... الکسر خوانند خراسان نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق است
... ولایت خراسان ... عراق بطرف شرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی خرامان بالکسر کشف و برهان و چه
خوش ... خرقه بدست کسی تازه کردن باصطلاح صوفیه از سر نو بمرشد دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم خرقه از کسی پوشیدن مرید او شدن از مصطلحات
خرگرفتن ... کردن خر کمان بمعنی کمان کلان و سخت که مزارعان برای کشتن شغال و غیره دارند و چیزیست که ... آن را ... گویند کنند از مصطلحات
... است خر در پیش خانه خود بستن و خر در از بستن کنایه از ... و فارغ البال بودن ... جاه و نشان خود را از مصطلحات خر لعلین ... گر
... میباشد مرکب از خر که بمعنی گل است و آمین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات خرمن کهنه بباد دادن ... دولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات
و بهار عجم خرمهره راه شدن ... سفر مردن از چراغ هدایت خرزن بالفتح تازیانه از لطائف خریدن مشهور است بمعنی ... خیری و بمعنی ... آمده
از بهار عجم خره و بالضم و بالکسر سرگین ... از منتخب و غیر آن خرخشه بفتح هر دو خای معجمه بموقع ... کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی خرگاه بالکسر بمعنی
... هر ... پهلوی بمعنی ... خرگاه بمعنی خیمه ... مناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب ... نوشته که خر بالفتح بمعنی
کلان ... و لفظ خرابه و خرگس ... لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق ... خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای ... و تحقیق این است که خرگاه
بفتح ... قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر ... سبب ... فتح ... است که ... بمعنی ... خربزه بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوه خوشبو ... کلان چرا که
خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بالضم ... میوه خوشبو ... چون ... میوه ها کلان ... خوشبو است لهذا باین اسم ... رشیدی و مؤید و مدار و ...
خرمن ... بالکسر ... از رشیدی و مصطلحات خرده بالضم ... بمعنی ... عیب ... از کشف ... لطائف و جهانگیری ... تحقیق کرده
... بمعنی ... شرح ... از محمد فضل ... در شرح گلستان ... خرقه بالکسر جامه پاره ... از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب آنکه خرق بمعنی چاک
شدن و پاره شدن ... جامه ... چاک باشد ... خرمهره مهره سفید که بعربی ... گویند و بهندی ... مجاز ... در هندوستان ... گشت
از سراج ... نوشته که خرمهره در رشیدی بمعنی مهره بزرگ ... و مؤید ... که ... مهره ... از رنگ ... در گردن ... می بندند ... بهندی گورسی گویند
... بمعنی ... صاحب رشیدی ... مؤلف ... گوید که لفظ خر در خرمهره ... بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که از آن ... خر را
میسازند و لفظ خر در خرمهره ... بمعنی بزرگ ... لفظ خرمهره ... بمعنی ... گل ... بهندی ... گویند و بمعنی ... اصل ... خرمهره بالفتح
... خرنبدره ... که خادم ... باشد خر زهره درخت ... گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری ... خرابی البصره کنایه ... بموت
خرگیه ... کنایه از برج سرطان که خانه ماه است ... خاصیت ... گاهی از خرگاه ماه ... باشد خرگشته بمعنی ... کلان خره ... بفتحتین ...
... بمعنی ... خاک و گل تیره و بالضم ... و فتح ثانی ... تعالی ... بهندی ... دیمک گویند ... بمعنی ...
بمعنی ... الشکل ... از جهانگیری خرابه ویرانه ... خرین بالفتح بر وزن ... بمعنی ... رسیده و بکر ... شرمگین و ...
از منتخب و برهان و کشف و مؤید و سروری خرزه بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت ... و قضیب دراز ... از لطائف خرپاچه بمعنی بچه خر خرخوله بالفتح و دال مهمله
... بهندی ... که ... خرابی ... بیای مصدری ... بهندی ... آبادانی ... است بمعنی ...
... خراب ... بمعنی ویران ... مستعمل ... لهذا ... مصدری ... خراسانی نام طعام خرج کردن خرجی بمعنی ... از مصطلحات
... خرلان ... بمعنی ... خرخه ... بالفتح ... از لطائف خرخشه ... بفتحتین ... معجمه ... مهمله

ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی **خز** بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سروری ولطائف و مولانا یوسف بلیغ در شرح

انصاب نوشته که جامه ایست که آن را از پشم و ابریشم بافند و در برهان مرقوم است که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی از مضعف خزان و امر از خزیدن نام شهر

از لطائف و غیر آن **خزف** بفتحتین سفال از منتخب و کنز و صراح بذال معجمه **خزعبیل** بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز **خزائن** بفتح

اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله **خزان** برهان و جهانگیری و سراج اللغات مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب

و قوس همچنین در شرفنامه مذکور است و صاحب فان گوید نوشته که صحیح آنست که نام روز هجدهم از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت

یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن حیوانات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامهٔ پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است **خزران** بفتح

اول و سکون ثانی معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج **خزاعه** بضم اول نام قبیلهٔ از عرب **خزانه** بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه

محققان طرب گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانهٔ که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن از منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه داری و در مؤید

و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد با طلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول **خزینه** سراج الدین علیخان آرزو نوشته

که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهر است که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قوانین فارسیه جا بجا مسطور است عبد الواسع در شرح بوستان

نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارات بیهم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول املای خزانه باشد و صاحب

بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده **خزی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب **خزری** منسوب

بخزر است که نام ملکیست از شرح سکندر نامهٔ خان آرزو **خزانگی** منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز پادشاه باشد و در اینجا خزانگی مراد از آن است که خاص کرده آنرا بادشاه یا دارد و بسیار آید که آنرا با شاه تصنیف کرده است

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی **خسارت** بفتح هلاکی و گمراهی و زیان از منتخب **خساست** بفتح ناکسی و زبون

شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن **خسر** بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابلهٔ منفعت و سود است و در فارسی بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی

و سراج **خسور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف **خس** بالفتح خاشاک و کاه و هیمهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی تخم کاهو

و فرومایه و زبون و ناکس و بخیل و بالمعنی و در کتب فارسی تخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان **خسائس** ناکسیها و زبونیها و چیزهای زبون **خسوف** بضمتین بزمین فرو شدن

و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب **خسف** بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز **خسک** بفتحتین لفظ فارسیست و آن باشد خار دار

که بهندی گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاهیره از سراج **خسران** بالضم زیان از منتخب و کنز **خسن بدان** کسر **فتن** و **خس**

بدن کسر **قتن** عزم کردن و ماخواستن چون بنود بر جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب خسن بدن میگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی برهان **خسرو** بالضم نام

پسر سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازاً پادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات

و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولیست که معرب کسری دلالت بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که بدر زن است متقاضی است بمعنی

اگرچه خسرو بالضم باشد مگر بکسر خواندن اولیست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بالضم اول و سوم مشتق ازخر سوچه خر بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ است پس بمعنی ترکیبی آن آفتاب فروغ

باشد و نیز نوشته که در بیت مبدل خسرو باشد بمعنی خوب رو و نزد فقیر مؤلف خسرو بالکسر بر وزن رهم معرب خوش رو است و بالضم چنانکه مشهور است درست نباشد چرا که

درینصورت بر وزن یکی از بحر اوزان اسماء رباعی نمی ماند **خسته** بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و مثله و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی

بمعنی مفلس آید از برهان **خساب دانه** بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان **خساره** بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب **خسروانی** نوعی از سرود از سراج اللغات

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب بفتحتین و به آخر بای موحده بمعنی چوب هیزم از لطائف و شرح نصاب **خشت** بالکسر نیزهٔ کوچک آهنی هندی سانگ

خشونت بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و بهار عجم و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند

خشیت بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب **خشک بند** نوعی از علاج زخم که بر زخم مرهم نهاده بر آن بستن و دوای تر علاج کنند از چراغ هدایت **خشک آخور** بمعنی خاموش باشد از لطائف **خشک رود** کنایه از آفتاب بمعنی زر خالص **خشک تماز** خشکی که جماع

بر آن بجمول اندازند از مصطلحات **خشک مغز** سودائی و دیوانه **خشک ریش** زمینیکه از بیرون خشک باشد **خشوع** بضمتین عین مهمله عجز و فروتنی نمودن **خشف** نشست **خشک**

بالفتح چسپیدن و دریافتن و به سنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب **خشک** بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم **خشو**

بضم رشت حرامزاده و جبن از لطائف **خشتک** بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دوزند صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است **خشم** بالکسر بمعنی غصه از

مؤید الفضلا و لطائف و ابراهیمی و شرح سکندرنامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته‌اند مگر فتح اولی است **خشن** بفتحتین و در آخر نون در فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و

کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درختیست که پوست عصور است و درشت گردد از برهان و منتخب و شرح نصاب **خشک پهلو** بمعنی بخیل از مصطلحات **خشخشه** بانگ

کاغذ و جامه نو از مؤید و سروری **خشیه** بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب **خشک مغزی و ماغی** بمعنی بی‌ناگی و جنون **خشوی** بضمتین

مادر زن و مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن گویند از رشیدی و کشف **خشکاری** بالضم آرد نابیخته که نخاله از و نگرفته باشند و بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی

فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً بضم و تنوین مصدریست که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم **خصب** بکسر اول

و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره **خصوصیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزیرا

چراکه خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته **خصر** بفتح اول و سکون ثانی میان و بمعنی کمر و بفتحتین

سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد و خجسته از کنز و از منتخب **خصائص** بفتح جمع خصیصه که بمعنی خوبها و اثرها باشد **خصل** بالفتح آنچه از قسم نقود بر سر داو قمار گذارند

از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بروی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح و او و شرط گرو بندی در قمار **خصام** بکسر اول جنگ و جدل که

و جدل کنندگان در نصورت جمع خصم است از منتخب **خصم** بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و از زن و شوهر را خصم گویند از مصطلحات **خصین** ترک که این بیرم گفته‌اند **خصمانه**

غور و پرداخت و این از عالم شفقت بالضد که در اصل بمعنی ترس است در نصورت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن احوال شخصی تنظر کرده او را تربیت نمایند و بمعنی مانند دشمن بمعنی

حریف و در نصورت الف و نون و ها آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم **خصاصه** بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی

و بدحالی و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف **خصمی** بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و جز این در لفظ خصمانه مسطور است

فصل خای معجمه مع ضاد معجمه

خضرا بالفتح سبز و گیاه سبز و هر چیز مؤنث که سبز باشد و نام عمارت است در همدان و بمعنی آسمان بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس

و صراح و غیره **خضاب** بکسر هر رنگ که با وی چیزی رنگین کنند خصوصاً بمعنی گلگونه نیز آمده و بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و سائیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی

رنگین و خضاب کرده شده نیز می‌آید سعدی گوید مصرعه مدار شخص از دست و پنجه خضاب **خضیب** بفتح بر وزن قریب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و

بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی باین معنی بصاد مهمله نیز نوشته‌اند **خضب** بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب **خضرت**

بالضم سبزی از منتخب **خضریات** بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز تر کنایه از ترکاری تر است و این جمع خضری است چنانکه حبالیات جمع حبلی است **خضر** بالکسر نام پیغمبر است علیه السلام

و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت تر و نام پیغمبر مذکور چراکه هر جا او می‌نشیند سبزه می‌روید یا آنکه سیرش همه سبزه زار است یا آنکه قدمش کسی را که هر جا گذرش می‌افتد

آن سرزمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی‌اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی غرض که لقب پیغمبر که ارمیا نام اصلی ایشانست بدو وجه است

یا بفتح و کسر اول و سکون ثانی باشد و هم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز **خضور** بفتح اول سبز شونده و بضمتین سبز **خضوع** بضمتین

فروتنی کردن از منتخب و صراح خصف بالفتح بمعنی جانب از شرح نصاب خضرای دمن بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جانب دمن
سرگین و خاک روبه سبز روید از منتخب و خضرای دمن کنایه از زنان جمیل بد اصل و هر شی که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود خضر خان نام یکی از امرای هند
که شاه تیمور آنرا نائب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضر خان بر تخت دهلی نشست و نام ملک الرساله تعین نمود خضاره بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح
فصل خای معجمه مع طای مهمله خط استوا استوا بالکسر قائم و قوی قامتی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی است موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در مین
مقابله و محاذات دایره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بهیئتی که اگر دایره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس هر جاییکه قطع شود همانجا خط استوا است
و معدل النهار دایره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق تا مغرب و این دایره را معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دایره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود
مگر در عرض تسعین و آفتاب را برین دایره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا در تمام سال لیل و نهار برابر میباشد
بالتقریب و خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنکا و جزیره جماوت گذشته بر جنوب سراندیب و جزائر زنگ و بر جنوب بیابان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا
مجازاً معدل النهار را نیز گویند خطبا بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب است خطا بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را با الف
بدل کنند و بالفتح گناه کردن و ناراست کردن نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بالفتح و بعد و نام شهری است ما بین ترکستان
و چین و توران خطا ترسا خطا قوم ترسا که نهایت بی پیچ باشند خطایا بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح خطوب بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم
بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف خطاب بکسر اول سخن با کسی و برو گفتن نام و لقب که در آن مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید معنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف
و سوم و چهارم از شمسی خطب بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب است نیز گویند خطبت بالکسر کلمه که خاطب
وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد خطوات بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است خط بغداد نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط
جام جمشید و اسمای آن خطها اینست اول خط جور که بالفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان بهار عجم و مدار و رشیدی
و در سروری مرقوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را بیندازند تا خط جور پر کرده میدهند خطر بفتحتین قدر و جاه و عظمت و بزرگی و بمعنی آفت
و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان خطیر بمعنی بزرگ و عظیم از کشف خط جواز خطیکه برای گذشتن کالا و رونده بگذربانان نویسند از مصطلحات
خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینایی را از منتخب خطاف بالضم و تشدید طا طایر که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف و کنز خط ازرق بفتح الف و سکون
زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از طرف کناره از جمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی خط مندل دایره عزیمت خوانان از مصطلحات خط مستقیم
خطی راست است خطام بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح خط ریحان نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروفش اقسام گلها نگارند و آنرا
خط گلزار نیز گویند خط از خون نوشتن کنایه از کمال عجز است از شرح سکندر نامه خط بر آب کشیدن کار بیفایده کردن امر دشوار و صنعت عجیب نمودن
خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات خط کشیدن کنایه از محو کردن و متروک نمودن طرف ساختن بمعنی ریش بر آوردن و بمعنی نوشتن
از برهان و مصطلحات خطیره بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حد و دید اکرده شده باشد تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین
و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف خطیه بالفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب خطبه بالکسر خواستن و بالضم آنچه
با حمد و نعت خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز از منتخب و کنز خطفه بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق بمعنی که بینایی را در رباید و چشم را
خیره کند خط راه مرادف خط جواز خطوه بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب خط الماس و
خط شهابی و خط عسلی خط میگون از مصطلحات خط دیوانی خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات خطی بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعی است و بمعنی

تیره و بصورت منسوب به صنع مذکور یا منسوب بخط در سنتی به نوعی از برد یمانی ست که خطهای آن از فتیله باشد و آن منسبت ساده قیمتی باشد از مدار خطمی بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر و کنز

فصل خای معجمه مع فا **خفایا** بالفتح پنهانیها از کشف و کنز **خفا** بالفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بالکسر بمعنی پوشش **خفر** بفتحتین بمعنی شرم و حیا و نگهبانی از شرح نصاب **خفیر** بمعنی شرمناک و نیز بمعنی نگهبان و رهبر و قاصد از لطائف **خفت و خیز** بالضم آهستگی و درنگ و تأخیر و نیز بمعنی جماع از رشیدی و برهان و سروری و لطائف و بهار عجم و سراج **خفاش** بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طایر که آنرا شپره گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر **خفض** بالفتح و در آخر ضاد معجمه فرود آمدن و انداختن کسی را از زیر خود و کلمه را کسره دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب **خفت** بالضم و تشدید سوته و بالفتح سوخته و همان از لطائف و کنز **خفاف** بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش **خفرق** بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی زشت بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت بد خوی و در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت و این معرب خفرگ ست چه خفت گیاهیست بدبوی و گ بمعنی معروف و در بعضی صورت کنایه ازین است و نیز مرگ بی غیرت و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی سست رگ بی غیرت و ضمه خا را بفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده **خفریق** بمعنی زشت بد از لطائف و خفریق اگرچه بمعنی بد ست مگر [illegible] بمعنی شرم و ندامت آمده **خفیق** آواز رفتن آب و آواز رفتن بیل [illegible] و صاحب **خفقان** سرجنبانیدن از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشته اند **خفچاق** بالفتح و جیم فارسی تو میست از ترکان صحرا الشین [illegible] خفچاق دشتی ست که در ان قوم خفچاق بوده باشند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق علم [illegible] ست خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد **خفتنک** بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرض کابوس از برهان **خفقان** بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از [illegible] و منتخب و کشف صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات که فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل **خفتان** بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جامه از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری **خفاجه** در برهان و منتخب سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلطست **خفچه** بالضم و جیم فارسی بمعنی چوبدستی که چوبکی بر سر آن آهن سه پهلو نصب کنند و پهلوانان برای زدن گاو در دست دارند از مصطلحات **خفیه** بالضم نهانی و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب صراح **خفه** بفتحتین فشردن گلو باشد و معنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خبه بود بهای فارسی بمعنی فشردن گلو و [illegible] گلو افشرده باشند مجاز است **خفته** بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه مثنوی مصرع لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب و بهمین معنی خمیده هاست از لطائف و برهان و در سراج اللغات بمعنی بالضم نوشته است **خفگی** بفتح اول و ثانی صحیح ست و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست در اصل بمعنی افسردگی گلوست و بمعنی ضبط و غضب و آزردگی خاطر مجاز باشد

فصل خای معجمه مع لام **خلفا** بضم اول و فتح لام جمع خلیفه **خلا** بالفتح آنجا که جای خالی شدن از منتخب و جو خلا نزد حکما محالست ایشان میگویند که هر چه در عالم موجود است ملاست هر مکانی هر شی جو فرا که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست **خلاب** بفتح صحیح ست بکسر بمعنی آب و گل که در راه ها میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر و قیل بالفتح زمین گلناک که باران را نگاه دارد و بدشواری برآید بعضی نوشته آب و گل گنده شود **خلافت** بکسر بجای کسی بعد وی بودن از صراح و منتخب و کشف **خلت** بالضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و شرح نصاب **خلاقت** کهنه شدن و کهنگی از لطائف **خلاعت** بکسر از مرض غم خوردن و بفتح [illegible] بیرون آمدن [illegible] پریشان شدن و فسوق و فجور از منتخب لطائف **خلقت** بالکسر آفرینش از صراح **خلعت** بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری و شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر چون ماده این لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره درست که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد **خلوت** بالفتح ست و بکسر بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر [illegible] مؤید و مدار و کشف و منتخب و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و نشستن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان [illegible] و نیم سوز باشد که درگوشه نشسته برای عبادت **خلیج** بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری و جوی و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید و کشف

و برهان و مصطلحات خلع بروح بجان خود بجسم دیگری درآمدن ... بعیت جوگیان خلوت صحیح تنها بودن زن و شوهر بجهت صحبت مشتری در مکانیکه طفل یا کسی
یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد خلیخ بفتح اول و ضم لام مشدد بروزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان جهانگیری و لسان الشعرا و موید خلد
بالضم بقا و دایم و همیشگی و نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب خلو بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب خلار بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب با
از شرح دیوان خاقانی خلیع العذار بفتح اول و ضم عین مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده ذال معجمه و کلمه مرکب است بمعنی برآمده فسار و گسسته لگام و کنایه از اسب
بی لگام و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری و موید خلیع بمعنی بیرون کرده شده و عذار بمعنی رسن که آنرا بالهنگ نیز گویند و بهندی باگ دور نامند خلاش بکسر و در آخر شین
معجمه گل و لای که در پایهای آبناک میباشد جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان خلش بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از برهان خلاص
بکسر اول بمعنی خالص و برگزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی پوتیم زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری و صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و خلاصی
بزیادت تحتانی نیز در محاوره فارسیان قسمیست مثال خلاص سعدی گوید بیت یکی گفت از چهار سو قصاص * چه کردی که آمد بجانت خلاص * مثال خلاصی یحیی شیرازی
گوید بیت سفر از غم خلاصی کی دهد محنت نصیبان را * همان در بحر باشد گرچه کشتی بر کنار آید * و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی رها
و آزاد خلوص بضمتین ساده و پاک شدن و مجاز بمعنی دوستی و خالص دردی که در ته چیزی مانده باشد از منتخب خلط بالکسر چیزی که آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون
و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب خلیط بمعنی شریک انبار در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و آمیزش کننده با کسی گل آمیخته با کاه از منتخب و کنز خلع بالفتح از جا
برآمدن و بمعنی برآمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر و کابین یا بدل مال دیگر از کشف و تحفه
و لطائف و کنز خلاع بکسر اول جمع خلعت که میپوشند خلف بالفتح بمعنی پس و ... بالواو و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن عده و بکسر اول
و سکون ثانی پستان ستور و ... چیز مختلف و مرد تیز بنده و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده های آبستن از منتخب و صراح خلاف بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن باهم و اصل
معنی این لفظ ... نیست لیکن معنی ناسازگاری مجازیست بلفظ کردن و افگندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شروح نصاب و بهار عجم و بعضی برای معنی درخت بید
بفتح نیز نوشته اند خلوق بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش است از سروری و صراح و موید و کشف و کتابی دریافت شده که در تاج اللغات و شرفنامه نیز همچنین است و در منتخب
نوشته که نوعیست از بوی خوش خلاق بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید لام بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب خلق بفتح اول و سکون ثانی
آفریدن و آفریده و آفریده شدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد و کج بمعنی خوی بد آید
و بمعنی دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و بمعنی جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح خلال بکسر بمعنی درمیان و فاصله میان دو چیز و دوستی کردن مصدر
از باب مفاعله و دوستان و خصلتها از منتخب و کنز و ... بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می آید ظاهرا بمعنی از روی مجاز است خلیل بمعنی دوست صادق و لقب حضرت
ابراهیم علیه السلام خلخال بالفتح حلقه طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پای برنجن گویند و نام شهریست در آذربایجان از سراج و منتخب و برهان خل بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و
دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار بلفظ آمدن و افگندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم خلم بالکسر بلغم
و غلیظ که از بینی می برآید و بعربی بمعنی یار و دوست از کشف و سروری و در برهان برای معنی آب غلیظ بینی بالضم است خلجان بفتحتین و فتح ثالث و جیم عربی بمعنی خلیدن و کنایه
از تردد و تفکر و وسواس از برهان و مدار و در بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن رمضان لفظ عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند خلاشان کنایه از حاسدان و
دشمنان و مفسدان خلقان بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از مدار و کشف و در صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامهای کهنه باشد چراکه این جمع
خلق است که بفتحتین بمعنی جامه کهنه باشد خلع بدن جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن ... و این عمل جوگیانست که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح
حکما این عمل را سیمیا گویند بروزن کیمیا خلان بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان و این جمع خلیل است بروزن غلمان و بعضی گویند که در اصل خلال بوده مشتق از خلیل ...

بنون بدل کرده اند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **خلیلی مرو** خلیلی از قسم آلو منسوب بمرو و مرو بر وزن سرو نام شهریست از ایران **خلو** بضم اول و ثانی

و تشدید واو خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب **خلاشه** بالفتح و شین معجمه خاشاک از صراح **خله** بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ سر تیز و هر چیز که خلنده باشد مثل

درفش و بمعنی چوب دراز که بآن کشتی را رانند و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح ثقات **خلطه** بالضم

انبازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب **خلابه** بالفتح فریفتن برهان از لطائف و منتخب **خلیفه** از پس کسی آینده و درکار کسی قائم مقام کسی شونده و

بادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف ست بر وزن فعیل بمعنی پس آینده بعده در آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی قائم مقام و نائب

مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از و مفهوم میشد برداشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه و این تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکند مر به عایه و در از معنی وصفی بسوی معنی

اسمی **خلال مائده** بکسر اول رشته میده که با شیر و شکر خورند بهندی سونیان گویند **خلاصی** این لفظ غلط است چرا که خلاص مصدر است و یای مصدری [illegible] و بعضی

گویند جائز باشد چرا که این یای از تصرف فارسیانست **خلاق المعانی** بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی **خلجانی** بفتحتین لقب پهلوانست که محمد نام داشت از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع میم خمود بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از لطائف و منتخب **خمار** بکسر اول بمعنی دستی یعنی چادر باریک که عرض کم از آن سر بپوشند

و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر ساز و می فروش و بضم اول و تخفیف میم آنچه بعد زائل شدن نشه شراب عضا شکنی و درد سر میباشد و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی ست که در سر ماند **خمیس** بالفتح بمعنی

لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و قول و جرانغار و جوانغار و چنداول از منتخب لطائف و کنز **خمط** بالفتح نوعی از اراک که میوه

کوچک دارد و اراک پیلو را گویند و نیز ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار از منتخب و صراح و شرح نصاب صحاح **خمع** بالکسر و عین مهمله بمعنی گرگ و کفتار از منتخب و

صراح و کنز **خمیازه خشک** آرزوی بیحاصل از مصطلحات **خمول** بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف **خمل** بالفتح خای معجمه و سکون میم ریشهای جامه

خالص از منتخب **خم و چم** بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام بر روی کار آید از بهار عجم **خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم **خم افلاطون** در کتب تواریخ نوشته اند

که چون افلاطون بسن پیری رسیده در خم بزرگ نشست شاگردان حجب و صیت و سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند **خماهن** بضم اول و فتح هاو کشادن نون نوعی از سنگ ست تیره رنگ

بسرخی مائل از برهان و سروری **خمیازه بر چیزی کشیدن** در آرزوی و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات **خم کسی خوردن** فریب کسی خوردن از مصطلحات و بهار عجم

خم اندر خم داشتن مساوی حریف بودن از چراغ هدایت **خمخانه** بضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان **خمسه متحیره** پنج کوکب سیاره

سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره از آن گویند که اینها را گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند

باز از آن طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند **خمسه مسترقه** بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر متاخرین تاریخ و ماه شمسی

سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده در یکصد و بست سال یکماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و همه

خمسه مسترقه را سیزده شهور ماه نشوند اسفندار و بهشت بتشویش و خمسه مسترقه از آن گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را

از تمام ممالک همیشه می برد و بحساب نمی آورد **خمیر مایه** چیزیکه منشا زیادتی آن چیز باشد و در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم **خمره** بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف میم

و بالضم و تشدید میم خم کوچک **خمیازه** لفظ مشترک ست بمعنی دهن دره و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این خمیازه از آن گویند که اعضا را بخم

می گیرد از سراج **خم عیسی** یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف **فصل خای**

معجمه مع نون خنفسا بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود بعربی آن را جعل نیز گویند و بهندی گبریله **خنثی** بالضم

و ثای مثلثه مفتوح بمعنی شخصیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان **خنیا** بر وزن مینا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و سراج **خنگ بت**

بالکسر و کاف فارسی و ضم بای موحده بمعنی بت سفید و مجاز ابیاله بلور و نام عاشق از شرح خاقانی **خنیاگر** بالضم مطرب و قوال **خنصر** بالکسر از منتخب **خنجر** بالکسر بمعنی کارد [illegible]

وچرمه و چراغ خاموش برآید از برهان خصر بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب خنور بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظرف و کاسه و آوند منتخب
از برهان و لطائف و بمعنی کندوی غله و کندوی آب نیز آمده خندگار بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و
شاهنشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده و بدین صورت مخفف خواندگار است خندریس بر وزن کچبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز خناس بالفتح و تشدید نون دیو که بگریزد و واپس
رود از منتخب خنافس جمع خنفسا که کرمی باشد سیاه رنگ سرگین و نجاست خنوس بضمتین پس خزیدن نهان شدن بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و لطائف
خندق بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربی است مانند رساله معربات خنق بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو کسی را و اخفا کرده باشند از لطائف و صراح خنگ
بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسب سفید چون بسیاهی یا سبزی مایل باشد سبز خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و خنک بضمتین و کاف عربی بمعنی
سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری و سراج اللغات و لطائف و برهان جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده خنبک
بالضم و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز با صول آید و نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و کشف بمعنی خروش و سردم زدن خنده جام موج جام شراب
خنده زمین میدان سبزه یا صحن از سراج خنیده بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و هو بدیا الضم و در برهان بفتح و ضم هر دو خنگ مکس اسپ سفید که بران خالها
سیاه یا سرخ باشند فصل خای معجمه مع واو خوشا بمعنی بسیار خوش چه الف آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت است خواتا بواو معدوله بمعنی خواننده و خطی که بی تامل توان خواند
از بهار عجم خون بها ترجمه دیت یعنی زری و چیزی که عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند باشند خود حساب کسیکه محاسب اعمال خود باشد
از مصطلحات خون در میانست یعنی جنگ در میانست از مصطلحات خوست بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و او معدوله بمعنی کوفته و مالیده از برهان خواست بمعنی
خواستن و سوال کردن از خیابان خوشه چرخ برج سنبله و گاهی برای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان خوخ بالفتح و هر دو خای معجمه بمعنی شفتالو از شرح نصاب خورداد
بالضم نام ماه شمسی است که بهندی اسار یا اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان این لفظ بدون واو نوشتن اشارت کرده خویشاوند مانند خویش و منسوب بخویش چه لفظ آوند
برای افاده معنی مانند و نسبت آید درین صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد یعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس جمع آن خویشاوندان و رعایت و پاسداری خاطر مانند نفس خود باشند
لهذا برادران و عزیزان مانند جان خود تصور نموده خویشاوند گویند خوره و بمعنی لائق از لطائف و در سراج اللغات نوشته که خورد بضم واو معدوله بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند
که برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بوده الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لائق تم کلامه و خورد صیغه ماضی از خوردن که بمعنی دو ازده متصل شدن چیزی بچیزی
چنانکه وارد شدن چوب و سنگ و غیره بر جسم مضروب بوقت زدن ضارب خوشید بواو مجهول و شین معجمه و یای معروف بمعنی خشک شد و این صیغه ماضی است از خوشیدن از کشف
و برهان خواب صیاد کنایه از غفلت ساخته از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکر و فریب خوشنود قلب خشنود یا خوشنود که زده ون هر دو کلمه نسبت است و خوشنود
بدون واو نیز رسم خط است از بهار عجم خود بواو معروف وزن و بمعنی کلاه آهنی از برهان بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی اندهم آید خورشید بکسر شین معجمه و یای مجهول است
مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند خطاست از مدار و برهان و مزیل و در رشیدی نوشته که خور بالضم
بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمار است چون باشید ضم کنند بی واو نویسند خوید بفتح اول
و کسر واو بر وزن بعید و خید بالکسر بغیر واو بر وزن عید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و مزیل و در سراج اللغات نوشته شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از فرهنگ قوسی و غیره
منقولست خورشید چه کرد که او ته خواهد کرد این مثل در جائی استعمال کنند که جد و پدر فلانی چه کردند که پسر او شان خواهد نمود خون کبوتر شراب سرخ خورده کار
بمعنی دانا و دقت پسند و باریک بین خور بفتحتین سستی و در فارسی بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی
در قدیم لفظ خور که بمعنی آفتاب است بی واو می نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمار است بواو نویسند از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم نورالدین و جهانگیری
و کشف خوره بالضم اول و فتح واو و در عربی بمعنی آوارگاه و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی فیل و حراب و نام جائی است از عراق که زمین آنجا سخت و کم زراعت است از شرح

قصائد خاقانی خوراستار طلبگار خورشید سوار کنایه از سحرخیز و بیدار دل از سراج اللغات خویش‌دار مرد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد خوازه‌گر بضم اول و واو
معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف خوالگر و خوالیگر بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف خوشگوار بضم کاف فارسی بمعنی
چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و موید خودسعار خودرای و خودسر از مصطلحات خوندگار بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله
موقوف و کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم نزد اهل ایران خوگر بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که
بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگار است خواجه عبد القادر نام یکی از
استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت خون‌وار بمعنی خونی از ملات خونریز بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدر است نیز آمده از بهار عجم
خون خروس کنایه از شراب سرخ خون ناموس کنایه از شراب از مصطلحات خوش بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا
غلط لهذا خوش را با سرکش و عشق قافیه کرده اند نه با هش و خامش مگر از خیابان لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم
خویش بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود آنچه در هندوستان دایا را خویش گویند هرچند مجاز است مگر بدین معنی در محاوره زبان‌دانان یافته نشد از بهار عجم و در لطائف بمعنی قبیله و
و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه واقع میشود بخلاف خویش زیرا که نگویند خود میکنند و
نگویند که خویش میکنند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود خواجه تاش غلامان و نوکران یک خواجه هر یکی مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و برهان و سراج
و نزد فقیر مولف تحقیق اینست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش در ترکی عوض بلفظ هم آید که کلمه اشتراک است چنانچه بولداش
بمعنی همراه و واکداش بمعنی همقوم و همچشم خواب خرگوش تغافل و فریب از کشف و سراج خواص بتشدید صاد و در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خا
بمعنی خدمتگاران پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و صاحب مدبیر می آید از مصطلحات و صاحب بهار عجم گوید که بدین معنی اخیر اصطلاح ممتازان هند است خوض بالفتح
و ضاد معجمه در آب آمدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سروری خوش غلاف شمشیری که بی حرکت از نیام خود بخود بدر آید خواطف بفتح اول و کسر طای
ربایندها و صدمها خوارق افعال و خصائل که خلاف عادات دیگر مردان باشد و مجاز کرامات اولیا خورنق بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله نام
شکل بام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرده بود از منتخب مدار و موید و کشف و برهان خودک بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی
غلبان تمام و وسواس از سراج خوراک مرکب است از خور که بمعنی خورش است و اک کلمه نسبت مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد خوشترک اسپ خوشتر خول بفتحتین
حشم و خدم و دولت از منتخب خوال بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج خوش قلم کاغذ که بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات خواتم
بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتم است خودکام خودرای از برهان خورشید لب بام کنایه از آخر عمر خوش عنان اسپ سبک‌عنان و فرمانبردار که باندک اشاره
عنان بهر سو که خواهند بگردد خوشیدن خشک شدن از برهان خوشانیدن متعدی خوشیدن است بمعنی خشک شدن از خیابان خوشدامن مادر زن و مادر شوهر از برهان
و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی‌دان است خوان معروف است بلفظ گستردن و چیدن با آن بستن و ساختن و کشیدن گفتن مستعمل از بهار عجم خواقین
بفتح اول جمع خان که لغت ترکی است که در اصل لقب پادشاهان ترکستان است الحال ولقب امرا مستعمل شده فارسیان عربی‌دان بطور عربی جمع کرده اند خواقین
جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ است در ترکی خواتین جمع خاتون است که در ترکی زن بزرگ‌نشین است این جمع بتصرف فارسیان عربی‌دان است خورخیون بضم اول
و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیویست که در زنان برای فاعلیت حلول کند از موید و شرح خاقانی خوردن
معروف و بمعنی اسرو متصل شدن چوب و سنگ ضارب بر جسم مضروب و چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده خورستان بزای معجمه ولایتی است از فارس از برهان
خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی است که آن بیخ برگ تنبول است بهندی کلنجن گویند از موید و در بحر الجواهر بفتح

خواب پریشان خواب مشوش و خوابی که با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات **خود را گشتی ساختن** بدیدن حال کسی از مصطلحات **خود گم کردن**

از مصطلحات **خود و شکل** فروتنی کنند از مصطلحات **خوی به زنگل و آن غدن** کنایه از شرمنده شدن از قیدی **خوش نشستن** یعنی که هر جا که او نشست به جای

از مصطلحات **خو** بالضم معنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتزار روید و چون بهار آید مالکان بر آن شسته کار کنند و برکنند و در گردن گفته است عشق بیجان لطائف

خواسته مال و زر و اسباب از برهان و شرح نصاب و چون مال از مردم خواسته اند لهذا خواسته نام کرده اند **خون گرفته** اجل گرفته ضمه دارد

و واو معدوله کم و نادرست از برهان **خورده** بالضم ریزه هر چیز و معنی نکته و عیب انکار از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند

بهار عجم این لفظ را بواو و بی واو هر دو وضع کرده **خواجه** معنی خداوند و از القاب سادات ست و معنی غلام خصی نیز اگرچه برای این معنی خواجه سرا مشهور است مگر

بجهت تمیز از لفظ خواجه که از القاب عزیزان باشد لفظ سرا را حذف کرده خواجه مینویسند و نیز خواجه استاد فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی معلوم شد

ترکیست و بعضی فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند **خوشگاه** باصطلاح لولیان فحج از مصطلحات **خوره** بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی بریزد

از سروری و بهندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام **خوبانی** زردآلوی خشک شده را گویند که مغز بادام در آن می نهند از برهان **خودسر**

تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی **خورامی** بمعنی لاابالی منقول از شرفنامه **خون گرمی** الفت و محبت **خواری** بمعنی نیز آمده از بهار عجم **خواستگاری** طلب زن

کردن بمعنی نیاد بنسبت مناکحت مستعمل **خوی** بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جایی است بفتح اول و کسر واو و یای

معروف بمعنی آب از رشیدی و جهانگیری و سروری سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب یای مجهول در جهانگیری

معنی آب بضم اول **خودسازی** تهذیب اخلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات **خوزی** بروزن منسوب بخوز که نام ولایتی ست که آنرا خوزستان

نیز گویند از سراج **خواجه فرعی** خواجه نقلی که اصلی نباشد **خورده کاری** وقت پسندی و صنعت باریک و ناز که استادان نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع های هوز

خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین ست گاه برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج خه بفتح هر دو خای معجمه

واه واه و بسیار خوب **خهی** بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم خهی بالقیاس بکسر خا خوانند غلط است از سراج و مؤید و سروری و برهان

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا بالفتح و حرف سوم فا مؤنث اخیف ست خیفا بمعنی اسپ ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت نام

صنعتی ست که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری **خیاب** بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و ناامید **خیبت** بتشدید یای

تحتانی ثانی از کشف **خیر** اسپ عمال نیک جمع خیرست و خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا را باقبل او دادند **خیالت** بکسر اول و فتح منتخب

خیبت بالفتح و حرف ثالث بای موحده بعد تحتانی بمعنی ناامیدی از کشف **خیانت** بکسر دغلی و غداری از منتخب و صراح **خیر باد** کلمه ایست که در وقت

رخصت با یکدیگر گویند مجازا بمعنی رخصت مستعمل شود از بهار عجم **خیار** بکسر اول قسمی از ترکاری که اکثر خام میخورند و معنی اختیار و برگزیدن برگزیدگان خیار و فسخ

بیع از منتخب و مؤید و مدار منتخب **خیر** بالفتح و تشدید یای مکسور و رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی بمعنی مصدر و بمعنی نیکوتر در صورت

مخفف اخیرست که صیغه اسم تفضیل باشد همزه از اول حذف کرده حرکت یا باقبل او دادند از منتخب و صراح و غیره **خیره** بمعنی بیهوده گرد و پریشان و سرکش خیره خای

معجمه هر دو یای معروف بمعنی بیهوده **خیره** بیای مجهول بمعنی موج آب **خیزران** مرکب یای مجهول و زای معجمه بمعنی

و ارتباط **خیره کش** بالکسر و یای معروف ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کشنده ضعیف کش نوشته غلط است از بهار عجم

و برهان و سروری بمعنی بی محابا و بیباک و ظالم **خیلش** بالفتح نوعی از جامه که تار و آن از انواع کتان باشد از قاموس و صحاح و صراح و صاحب مجمع

نوشته که خیلش بالفتح جلبابی باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیلش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب بکسر یای مجهول

جامه معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و تنک غفص بافته باشند و صاحب
مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه باشد پنبه آگنده و این پنبه را در بافت آن داخل کنند چنانکه ابریشم در قالیچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول نوعی
از بافته که در بلاد گجرات و سند اکثر میبافند و در برهان نیز بالکسر است فقیر مؤلف گوید که چون از پنج کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر
و یای مجهول است پس صحیح همین است که نزد فارسیان بالکسر و یای مجهول است و در محاوره عرب بالفتح از خلاصه تقاریر همه صاحبان فقیر را بثبوت میرسد که خیش همین است که در دیار ما آنرا
کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجه هندیان است و اینکه بعض صاحبان قید کتان آورده اند شاید که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض از پنبه می آمیخته باشند
و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند این سبب است که ریسمان آن از دو تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری بالنساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت
پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملک است گفت از ملک سند و پنجاب لیکن اولی التهمت که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرها اگرچه بالکسر صحیح است تا التباس نشود بلفظ
خویش که بمعنی ما و تو و ملک است و لفظ کهیس چنانکه مشهور است ظاهرا عند التحقیق از زبان بلغارا زیبا باشد والله اعلم بالصواب **خیلتاش** بالفتح دو کلمه مرکب است بمعنی گروه
غلامان و نوکران که از یک ساله باشند و بمعنی صاحب امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعه سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه و فقیر مؤلف گوید که تاش در این لفظ مبدل
داش است که بدال مهمله در ترکی کلمه اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم در لفظ همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب حاضر باشند **خیاط** بکسر اول
بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شروح نصاب و کنز و مهذب و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده **خیط** بالفتح بمعنی رشته خیط اسود سیاهی شب و خیط
ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز **خیک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در وی آب پر کرده می آرند از رشیدی و سروری **خیارک** بکسر اول قسمی ورم و دمل
که در بن ران پیدا آید **خیطل** بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروف است از شرح نصاب **خیل** بالفتح سواران گروه مردم و غیره گله اسبان و بمعنی بسیار و بمعنی کم از کشف
و صراح و مدار و منقول از ظفرنامه و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و اسم جمع است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند فارسیان بمعنی مطلق جماعه و گروه
استعمال کنند خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات **خیال** بالفتح پندار و صورتی که در خواب بیند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آینه نماید از کشف و صراح و کنز
و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که بفتح صحیح است نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزی را که قبول کرده است از حس مشترک از صورتهای محسوسه اگرچه غایب شود از آن حس تا
محسوسه و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای راندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و بافتن و کردن
سنجیدن و کشیدن و پیدن و ماسیدن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن **خیول** بضمتین اسپان و سواران از کنز **خیام** بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای
تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعری **خیم** بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف فارسی بمعنی خو و عادت از برهان و سراج اللغات نوشته که اگرچه
بمعنی خو و عادت است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود **خیشوم** بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز **خیاشیم** بفتح اول برده های بینی و بمعنی دنبهای بینی
خیر مقدم بفتح میم کلمه ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی میگوید بتحیت قول نیک و استفسار وجه آمدن یعنی خیر است آمدن تو **خیسیدن** و **خیسانیدن** بالکسر
و یای مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی **خیزران** بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم است درختیست که بهندی بینت گویند این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای مجهول
و فتح زای معجمه باشد یعنی زای معجمه نیز بالفتح و سکون است از رساله معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و تبینه و برهان و در کتابی دیده ام که این لفظ مرکب است از خیز که امر است از خیزیدن
و لفظ ران چون اکثر چوب آن دسته چابک سواران میسازند و آن آله خیزاندن و راندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت **خیروان** بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور
مهدی آخر الزمان آنجا خواهد شد **خیر باد گفتن** رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات **خیو** بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن
از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروف و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بضمتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و آنکه
در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته غلط است **خیر** و بالکسر غلطی از سراج **خیره** بالکسر و یای معروف فارسی سرگشته و حیران تبع کتب سیاه آشکارا از شوخ و ستاکی

تیره و عضو در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیر و بی دهره و بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و سروری و رشیدی و برهان و خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی و بخصوصیت مصدر ست بمعنی نیکان و نیکوتران و مفرد ست جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و منتخب و فصول اکبری **خیمه** بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربیست بای بای مجهول بیچ جا نیامده مگر بضرورت حالت امالهٔ از مؤید و مدار و کشف و سروری صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده **خیشخانه** بالفتح خانه که از او موسم گرما از پارچه خیش سازند و آب بر آن پاشند و خیش قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و درنگ یا فند از سراج و خاقانی و منتخب **خیلخانه** خانه ‌دان از سراج **خیری** بالکسر و بیای معروف بروزن پیری نوع از گلیست زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی گل بر فیزیر نامند از برهان بهار عجم و سراج نوشته که این سه خیر و سه خیلی بمعنی بسیار از بهار عجم **خیره ای** ...است و در نشان ملک **خیلگی** بمعنی خیرگی ... **خیمگی** بالفتح ... بمعنی خیمه ... و فراش ...

باب فی دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف **دامار** دریا از منتخب **دلما** نام بادشاه و هر بادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارندهٔ همه عالم است و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات و غیره **دار** بمعنی بیماری مرض و فارسی آن هر بمعنی سده دیوار از سروری و جهانگیری و سراج و برهان و سراج **دار الشفا** دارا خانه و مطب طبیبان **دار الصفا** خانه کعبه **دار الضرب** جاییکه دران سیم و زر سکه زنند بهندی تکسال گویند از بهار عجم **دار الحرب** بالفتحتین حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون ایمین ملک لائق تعرض کردن است لهذا دار الحرب گفتند **داء الثعلب** بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و موحده علتی است که موی بریزاند معروف بال خوره گویند **داراب** بمعنی **دامن شب** آخر شب **داء عرب** کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت **داب** بفتح بای حد بمعنی خو و خصلت **دار السلطنت** لقب لاهور **دار الامارت** فی زماننا لقب کلکته **دارست** آنچه از چوب برای ساختن عمارت بندند معماران آن آمده کار کنند و بمعنی خیمه که تا کی انگور و کدو بران اندازند از مصطلحات **داج** بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک **داج** بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری و برهان **داروی جراح** مراد از داروی بیهوشی **دار الجهاد** در زمانهٔ عالمگیر حیدر آباد را میگفتند **داماد** بمعنی مرد نوکدخدا یعنی مردیکه تازه شادی عروسی کرده باشد و آنچه در هندوستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد مجاز است و بعضی گویند که این لفظ در اصل دامادست مخفف دامادست **دار الاسد** بمعنی هنگام **داد** عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم **داو** بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ داد و ربود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج **دار** بمعنی مطلق چوب درخت است و نیز چوبی دراز بسیج که در زمین فرو برده دزدان و گنهگاران در گلو بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان بهار عجم **دار العیار** جاییکه دران بصران نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را سنجند **دار السرور** لقب بیجاپور **داداز** بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکب است از داد و کلمهٔ از که مفید معنی نسبت است از سراج **دادر** بفتح دال ثانی بمعنی برادر درست این لقب با وراء النهر است از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان **دایره نصف النهار** دایره ایست سمت الرأس و القدم که از جنوب و شمال بر قطب عالم گذشته تنصیف دایرهٔ معدل النهار و منطقة البروج میکند **دار البوار** خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم **دار القرار** نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب دنیا **دار و گیر** کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ بگار و غیره نیز آمده **داد** بکسر بای موحده پس و لغیه سیمیزی و اصل او از منتخب **دانش آموز** بمعنی استاد و شاگرد هر دو آمده **داربازباز** بازیگر که بر نی دراز بر آمده بازی کند بهندی نٹ گویند **دارائی** شب **ابلق** روزی نوعی از ادانی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد **دار الملک** دار الملک تختگاه سلطان و شهر امیر صاحب ملک چه ملک بفتح میم و سکون لام صاحب بادشاهی **دار المرز** بهای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آبادست **داس** بسین مهمله آلتیست آهنی که بدان کاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی خس و خار یک بر سر غلاف هر دانه خوشهٔ گندم و جو باشد **داغش** بشین معجمه بر جای که دران آتش بسیار افروزند خواه داران خشت پزند خواه کاه پزند خواه آهک پزند از رشیدی و جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی همچنانکه اتش بمعنی هم از دو **داحص** بکسر حای مهمله و ضاد معجمه لغزنده و برشونده بلا از منتخب و لطائف **دامغ** بکسر میم و غین معجمه شکننده از منتخب **دانق** بکسر و فتح نون معرب دانگ است از چند کتب **دار الملک** شهریکه در آن بادشاه سکونت دارد و مراد دار الخلافه

نیز گویند **دانگ** بوزن ننگ خلاف بسیارست مگر بالفاق اکثر لغات بتحقیق پیوسته که بوزن دانگ شش تی ست و در لطائف بمعنی حصه بخش نیز نوشته **دال** بتشدید لام
در عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب و بمعنی فارسی طائر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت پنج اعداد ست و هم علامت
ستاره عطارد بدانکه حرف دال بهای عربی بدل شود چون دالان و بالان بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چون نهاد و نهات بمعنی غلیواز و شواد و شوار بالضم شین معجمه بمعنی کبست
که بفارسی چرز گویند و بعربی حیاسی نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بالضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد
و استاذ و بزای معجمه چون سرخ مرد و سرخ مرز بهندی لال چولائی گویند و بشین معجمه چون کواد کوشاب نام آتشی ست و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام دستافزار و بلام چون دغ
و لغ بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون چون گزیده و گزینه بمعنی منتخب و چیده و بر این قیاس بنوده و بنونه و بواو چون بید و بیو بیای مجهول بمعنی گرمی که بشمینه بافان کنند و بهاون
تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذرباذگان و آذربایگان نام دهی و مانند آن بمعنی زنی بدرود در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و در آخر اسما افاده
چون شفتالو و شفتالود و سیرون و سیر بند و نارون و نارو ند **داخول** بواو معروف **داخل** بالضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر درگاه سلاطین باشد ستونی از چوب و سنگ
سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح قران السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بار عام و آن احاطه باشد که در پیش سراپرده خاص برپا کنند و بر آن علم استاده کنند
تا در وکسی سوار گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده که علامتی که باطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور **دا افیل** بضیت کسا و
قسم بزرگ شود و رنگش مایل بسیاهی و شبیه بپای پیل گردد بسبب آن باغ متواد میبت از کفایه **داهول** بواو معروف مراد آنست که آدم شکلی برای مانیدن وحوش و طیور در باغ و کشت
سازند از منتخب **دار الجلال** در زمانه سابق لقب دهلی بود **دام** معروف و ست جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه میخورند مثل آهو و گوزن و امثال آن مقصود و که بمعنی حبسیات بیابان
ذی ناب ست مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نهادن چیدن تنیدن کشیدن و گستردن ازاند علی مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرای سلاطین هند جزء سراج
تلک دام عبارت از چهلم حصه روپیه و بسیم بمعنی بیست و بیستم حصه از فلوس در آن دیه دام بجهته هیزده ماشه و نزد بعضی بیست و یک ماشه باشد و دام تمام دوازده ماشه **دار النعیم** خانه نعمت
مراد ازین بهشت ست **دار السلام** خانه سلامت و نام بهشت و نام جائیست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند **دابشلیم** بکسر موحده و یای معروف نام
راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه از وست **دائن** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قرض دهنده **دادن** معروف و بمعنی کردن چون تن دادن بمعنی نهادن
چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جا دادن از بهار عجم **داستان** قصه و حکایت و شهرت و مثل بهار و
زال پدر رستم از سراج **دالان** اصح و دلان بتشدید لام بدون الف دال خطاست معنیش معروف از موید و کشف و برهان **دامغان** شهریست در اقلیم چهارم از ملک قهستان
و در تواریخی نوشته که از طبرستان **داغ گاندن** انجم بر پارچه نوشتنی نهاده بکار رسید هند که شستن آن مشکل شود از شرح خاقانی **دامن افشاندن** عزم و ناز کردن از شرح
و سراج **دامن چیدن** کناره کردن **دامن بر زمین کشیدن** بغرور و ناز رفتن و رعونت و رعنائی از جهار شربت و مصطلحات **دامن بدندان گرفتن**
عبارت از تیز گریختن از بهار عجم **دامن چاک بودن** منسوب بودن دختر با پسر از مصطلحات **داغ بریخ زدن** آرزو را نتیجه بخشیدن کاری و سنادی از مصطلحات
داو در آخر واو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و آزادی نیز گویند و بمعنی زیاده کردن جمل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج **دا** ...
و فتح تحتانی بر وزن حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز **دار الخلافت** هر شهر که تختگاه پادشاه باشد خصوصاً لقب دهلیست آگره را نیز گویند **دار القمامه**
بضم قاف عبادتخانه ترسایان از موید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکو بمعنی محل اجتماع زنان فاحشه نیز نوشته است و در منتخب بجائیکه خاشاک و سرگین اندازند **دارگاه**
دیوان کچهری چراکه کاغذها آنجا مهر رسد از مصطلحات **داعیه** خواهش و اراده دواعی جمع آن **دامن کوه** صحرای پایین کوه از بهار عجم **دانچه** ... فارسی بمعنی
عدس از برهان **دافعه** آن قوتیست در بدن که اجزای اغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت غذا شدن نداشته باشد آنرا مندفع گرداند **دائره** بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه
از منتخب و نام سازیکه معروف ست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که بر جای فرود آمده باشد و ظاهر این معنی مجاز ست از منتهی و ال از منتخب **دافهم** **دابغه** بالضم با معنه و بمعروف

و عین مهمله بستی هندوانه که آنرا تربز گویند از شرح نصاب **دابه** بتشدید بای موحده هر حیوانی که بر زمین رود و غالب الطلاق این بر چهارپایه میشود که بر آن سوار شوند یا بار کشند از منتخب

و لطائف **داه** کنیزک از رشیدی و برهان **دانیه** بکسر نون و تحتیه یک شوند گذر ماخوذ از **دوانگانه** بدو نون کاف فارسی آن باشد که مهمی چون بسر گشت سو نهر که ام

زری بهم تا از آن سر انجام خوردنی کنند از لطائف و بعضی رخت متاع خانه نیز نوشته اند **دائره عظمی و دائره عظیمه** دایره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید

که این دایره بر آن کره فرض کرده شود و اگر دایره تنصیف کره نماید آنرا دایره صغیره گویند و دوایر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی نه اند اول معدل النهار و این را

معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس بر این دایره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر عرض تسعین بر هم شود و شمس بر این دایره باتفاق سیر در سالی دو بار میکند

یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دایره در حین محاذات با این دایره یک دایره دیگر بر روی زمین فرض کنند چنانکه اگر دایره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید

پس زمین از جائی که قطع شود دوپاره شود خط استوا آنرا گویند که در آنجا همیشه لیل و نهار برابر باشند بالتقریب دوم دائره منطقة البروج که دائره معدل النهار را در تقاطع

نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع برسد لیل و نهار در جمیع اقالیم غیر عرض تسعین با تقرب همه برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال

گویند آن نقطه که چون آفتاب از آن گذرد و شمالی شود و آن را اعتدال ربیعی گویند از آن رو که حمل است نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از آن گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی

خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما بر همین دایره میباشد و این دایره را منطقة البروج از آن گویند که همه دوازده بروج بر همین دایره واقع شده اند سوم دائره مارة بالاقطاب

الاربعه و این دایره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار

چهارم دائرة الافق و این دایره است که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی دایره افق فرق میکند آن قدر فلک را که بالای زمین دیده میشود میان آن قدر فلک

که از نظر ما محجوب است زیر زمین طلوع و غروب کواکب با این دایره تعلق دارد و قطبین این دایره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند نزد محققین افق قسمت یکی

بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد ... افق بلحاظ حرکت فلک ... مائل است ... خط استوا است حمائلی ... اکثر بلاد معموره

یعنی بعد گردش آسیا بعرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائره نصف النهار و این دایره ایست که بر هر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است

گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آن قدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است

چرا که بعرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون ارتفاع کواکب با این دایره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دایره میگذرد بسمت الراس و القدم

و این دایره در روز و شب دو بار با دایره نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائره اول السموات و این دایره کاست که میگذرد بسمتین الراس و القدم

و به دو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دایره هر دو نقطه جنوب و شمال است بر خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق بحری مقاطع معدل النهار باشد ... آفاق ... مقاطع

معدل النهار نیز باشد مگر بر عبور ... هشتم دائرة المیل و این دایره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار مختص میشود و این دایره بکواکب ... معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار

دانسته که هر دو نقطه ... شده چون کوکب از نقطه اعتدال تجاوز کند ... میل می افزاید تا میل کلی که نقطه انقلابین است نهم دائرة العرض و این دایره ایست که مرور

میکند بهر دو قطب بروج و شناخته میشود و آن عرض کواکب بعضی متاخرین فن هیئت سوای دایره مشهوره مذکوره دایره دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیة نامند

و آن میگذرد با قطاب منطقة البروج و افق و هر دو قطب آن طالع و غارب ندا گرسنه دایره از این نه دایره که معدل النهار و منطقة البروج و مارة بالاقطاب الاربعه باشد

شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند و شش دایره باقی که دایره نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرؤیة باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند

لیکن دایره افق متعدد میشود در هر موضع و اختلاف نصف النهار و اول السموات بخلاف سه دایره باقیه که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم هیئت

داهی دانا و زیرک از کشف **داعی** دعا کننده و معنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده **دارائی** بمعنی پادشاهی و نوعی از کیش ابریشمینه

که مشهور است **داروی بیهوشی** دوائیست که در شراب انداخته برای امتحان کسی را که ناکس بود شناسند که لائق مصاحبت سلاطین است یا نیست از بهار عجم و غیر آن

داغ درفشی یعنی داغی که در فش را گرم کرده دهند و بداغ درفشی اکثر سوراخ کردن چیزی منظور باشد **دامنی** جامه باریک ستبر مرغوب بید رزه **دالی** بکسر نون ناکس و فرومایه
و بیست و یعنی تکیه معنی اول از منتخب و معنی ثانی از دو نسخه **داوری** بفتح اول بمعنی حکومت و قصه و معامله و بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از برهان و سراج

فصل دال مهمله مع بای موحده **دبا** بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب لطائف **دب** بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس سیاه از دب
بالفتح لواطت و اغلام و بمعنی ملتقش و مکار که برجا مکر کنند و پنهان کردن پا بالفتح و تشدید نرم رفتن از لطائف **باب** بالفتح لواطت و اغلام از لطائف **دبیب** بیائی موحده
بمعنی نرم گوفته از لطائف **دباغت** بکسر پیراستن پوست پاک کردن پوست از صراح و منتخب گاهی مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه چیزی آید **دبور** بفتح
اول و ضم بای موحده و واو معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را طبابت تشمال از بحر الجواهر و سروری و منتخب و جمع لایا یوسف بن علی در شرح نصاب آورده که دبور تند باد و بر کشته باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه می وزد این بو بنام کردند **دب اکبر و دب اصغر** بضم اول و تشدید با موحده و صورت خرس اند از کتب کواکب قطب شمالی که ای کلان و کوچک
که آن هر دو را بنات النعش کبری و بنات النعش صغری نیز گویند **دبر** بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد از منتخب بحر الجواهر و **دبیر** نویسنده و منشی از برهان
و بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است نزد بعضی عربی و در یکی از رساله معتبر بنظر آمده که دبیر در اصل دو بیر بود بمعنی دو کس که
حافظ است و منشی هم صاحب حافظه نظم و نثر سیباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب همین دو بیر است **دبوس** بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و تشدید معرب آن
از سراج و برهان **دلبس** بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب یعنی شیره انگور از برهان لطائف **دبق** بالکسر سریش از لطائف و شروح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم متحرک ثانی آمده در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریش که بدان شکار مرغ کنند **دبیر فلک** عطارد از سراج اللغات **دبران** بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن
یک کوکب است نیک سرخ و سرخ و آن بجای چشم ثور واقع شده است چون که بوقت طلوع آن او را ببینند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **دبستان** بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جای ادب است بایں اسم مسمی از برهان و سراج **دبه** در پای **سل افگندن** بمعنی فتنه انگیزی از سراج **دبیله**
بروزن فتیله ورم کلان مدور **دبله** بالفتح و تصغیر صحیح و بالضم جمالست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر روغن و غیره بدو کنند از منتخب لطائف و بهار عجم **دبدبه** آواز
طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهر این لفظ عربیست **دبیقی** بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بسوی دبیق که قریه ایست از ملک مصر
از لب الالباب **فصل دال مهمله مع تای مثلثه** **دثار** بکسر اول و تای مثلثه هر جامه که بعد از شعار پوشند یعنی آنچه بالای جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی از بحر الجواهر و کشف و سروری
و کنز **فصل دال مهمله مع جیم عربی** **دجی** بضم دال و فتح جیم در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید **دجاج** بالفتح و کسر مرغ خانگی و جیم عربی ماکیان
و خروس را نیز گویند از منتخب **دجاجه** بالفتح و کسر یک ماکیان با خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک که
بصورت ماکیانست **دجله** بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود دریا را دجله گویند و صاحب مدار و کنز و کشف فقط بالکسر
نوشته اند **فصل دال مهمله مع حای مهمله** **دحرجه** بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن غلطانیدن از کنز **فصل
دال مهمله مع خای معجمه** **دختر آفتاب** شراب **دخت** بالضم مخفف دختر از برهان **دخ** بالضم و تشدید بمعنی دود و دخس از شرح نصاب **دختر رز** شراب
انگوری از برهان **دخل** بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن کار و عمل کسی **دخیل** آنکه در کار و عمل کسی خلل و شبهه باشد و در بیت از عروض و قافیه گرداگرد
در میان حرف روی و الف تاسیس مثل الفعین در شاغل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص **دخان** بضم اول دود که از آتش می برآید از منتخب **دخن** **دخنه** بالضم نون علم یا
کناره از زن و گاو بس گویند و بهندی پینا نامند از کنز و شرح نصاب **دخمه** بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تخانه که کفار عجم مردگان از را در آنجا میگذاشتند و گورخانه گبران و دخیل نیز برهان و کشف و سراج
فصل دال مهمله مع دال مهمله **دد** بفتح دال اول و سکون ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان **دده** بفتح دال مهمله چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و غیره
از برهان **فصل دال مهمله مع رای مهمله** **درغا** بکسر تیر این لفظ الف زائد است و صیغه امر که برای غنیمه باشد که در آخر سند و بیاید کنند برای مدح شعار آن بر زده اند نوشته که

در بغا اسطلا بود و معنی تو نیست و همین قسم الف خوشا و لبسا بمعنی خوش است و بس است و در بالفتح جزو آخر این لفظ و هنگامیکه مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد
بجهت اظهار کسره یا می‌نویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ در از سروری و کشف و مدار و برهان است و می‌ستویند بکسر تحت تحقیق کرده شده
در جمله کشنا دتیست در جزیره اندلس که بر گرد آن بر سر نهاده خواب کند انچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی درد بالفتح اول و سکون ثانی معروف و بمعنی سر بکین
درد دیده و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی درب بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرها درایت بکسر اول عقل و دانش
و دانستن از منتخب در و بست کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم درکات بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی ته و نشیب است و این در مقابله درجات است و درکات
بمعنی منازل دوزخ است درجات بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند درست بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر سرخ و بمعنی
درم و دینار از رشیدی و برهان و سراج دراست بکسر اول ادای سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب درساعت بمعنی فی الفور دریای ثالث از باران
دریاست قرار داده اند اول بهار بهشت که بالای آسمانها ند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه درمیان آسمان و زمین است و آن باران باشد شرح سکندرنامه
از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثر که شاعر یا منشی بر کاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار
کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن در گذشته اند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه و را بها
و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره دربند نام قلعه است و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهری نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند
و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی در تربند نام شهر و بمعنی بند در و قفل بزیادت واو چنانکه نویسند و بر و نیز درد
بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج درخورد لائق و سزاوار از برهان درود بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از
ملائک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان است بمعنی دعا باشد و از بهار عجم و طیور و بمعنی تسبیح از موید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان این الفاظ بمعنی بریدن زراعت و
قطع کردن چوب نیز آمده در بضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ است دره بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسفند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و غیر آن بجاست که
گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که دره بالضم و تشدید را و تخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب
دره بوزن حره مروارید کلان را گویند دریای اخضر مراد از فلک و نام دریائی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است درون بضمتین و اشمام عرق و شیر و غیره
درخور لائق و سزاوار از برهان دریابار بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و لطائف بمعنی جزیره درودگر بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و درودن
ماخوذ از درود است که بالضم چوب تراشیدن قطع کردن باشد از رشیدی درودگر بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان
دروز بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند و چیزیست از کتر درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم
دردیس بفتح اول و دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف درساز گور
نوعی از خر که گوشش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی درباش بالضم مخفف دورباش و آن نیزه کوچک
دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند درویش بالفتح بمعنی خواهنده از درها و این در اصل دریوزه بود زای را بشین معجمه بدل کردند و دریوزه
در اصل در آویزه بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دریوزه
درمیان یا و واو قلب مکانی کردند دروزیه شد بعده زا را بشین بدل کردند بوزن صیغه امر است [illegible] بمعنی جست و جو کردن [illegible] مستفاد است از سراج اللغات
و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و موید و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر گدا رسید کان گوشه نشین صادق نمی آید و زیبائی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت
بجهت تمیز درویش بضم دال بدگفت و درین صورت مرکب باشد از در که بمعنی مروارید است و ویش که در اصل اش بود مزید علیه ویش که کلمه تشبیه است چنانکه سار مزید علیه سر بعده

واو ا کسره و واو و الف بقاعدهٔ امالهٔ یای مجهول کم و نه کسی از اهل لغت این چنین نوشته فقیر مؤلف بدعای درویشان از قوانین فارسیه استخراج نموده اگر مصنفان پسند نمایند
فساوا الامستند ورواند درفش بالضم اول با رنجه تمام نیس سه گوشه که بر ان نقش کرده بر سر علم بندند و چون معنی درخشیدن لرزیدن است این نیز درفش از ان گویند که از باد می لرزد
و آلتی است که بدان در چرم سوراخ کنند آنرا بهندی ستالی گویند از رشیدی و سراج و صاحب [illegible] و مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان چرم سوراخ کنند و بالضم اول و فتح ثانی و
بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری بهر دو معنی بفتحتین و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج درخش بالضم اول و فتح ثانی و بفتحتین
نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج درغ بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف دریغ بکسرتین افسوس آمده و از برهان و سروری و مؤید
و کشف دروغ بفتحتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده درنجف بالضم و بالضافت سنگیست سفید و شفاف مانند بلور که در میان آن موی های سیاه معاینه میشوند
و آن را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم درق بفتحتین بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کند از کشف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین و بالفتح
طبقه و درخ از منتخب دراک بالفتح و تشدید را اینکه دریابنده از منتخب درنگ بفتحتین بمعنی فرصت و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در برهان بالطلف بکسر اول درنگ
بفتح اول و ضم کاف عربی بالنظم کهست بمعنی بالکل و تمام دریتیم مروارید بزرگ و آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات درازدم بضم دال و دم بالسلیمان تعظیم
آن کنند چرا که حربا تعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی درهم معرب درم و وزن آن آنچه دیم باشد نزد اکثر و در تحفة المومنین کثر وزن او شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج
دو جو میانه و باصطلاح فقه درهم شرعی پهنای آن باندازه باشد که در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر اول مخفف درهم است و درم
لفظ عربیست نه معرب چنانکه بعضی گمان برند که درم فارسیست و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سورهٔ یوسف واقع است و هیچ کی محققان لغت عرا
درهم را معرب نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی آنرا ایراد نکرده پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیانست اگرچه در صراح درهم را معرب درم گفته
درشن بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی جهروکه یعنی دریچه مکانیکه بادشاه در آنجا می نشیند درمان بالفتح علاج بیمار و بمعنی
بگذار در ضرورت امر است درن بفتحتین [illegible] لو و آن کرمیست آبی که خون میکند از برهان درزن بفتح اول و فتح ثانی [illegible] بمعنی سوزن در اصل درزن بود و بمعنی درز بند
به رای معجمه یک زای معجمه حذف کرده مدوز زدن بمعنی بستن بسیار آمده است با آنکه نون برای نسبت است بمعنی منسوب بدرز درکار کردن کسی را آموختن بعضی کسی چیزی صرف
ساختن درخشیدن بضمتین [illegible] از سروری و مؤید و برهان و سراج درویدن بالضم [illegible] بالکسر درودن بضمتین [illegible] قطع کردن
از برهان و مؤید و رشیدی و کشف درفشان بفتحتین بمعنی روشن از برهان درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی در میان از برهان درایستن بفتح [illegible] و بکسر آواز کردن جرس و غیره
و گفتن از مؤید و برهان و سراج درفشیدن بضم اول و فتح ثانی لرزیدن درفشان بمعنی لرزان از رشیدی و از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بضمتین درخشان
بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان دروغزن کاذب دروغ گو در پوست فتادن در پوستین افتادن عیب کسی غور نمودن و ظاهر کردن
عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان در پوست گفتن سخن را بکنایه پوشیده گفتن درگرفتن موافق آمدن بمعنی چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن
و بمعنی برابر شدن صحبت بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت درافتادن با کسی عمده بحث کردن و با هم جنگ و خصومت کردن از برهان و جهانگیری
در لوزینه سیر کردن در مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم در سر کردن [illegible] و در شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیف الله
در سر شدن آخر شدن از شروح در برآوردن بند کردن در کاسه نیم کاسه داشتن تعبیه کردن چیزی از راه فریب و چیزی و با این معنی زیر کاسه نیم کاسه
داشتن نیز آمده از چراغ هدایت در خط شدن بهم و خراب شدن و شکسته شدن و منسوخ دیده و متغیر و آزرده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که کنایه
از عاجز شدن زیرا که چون کسی عاجز میشود در دویدن با کسی خطی بر گرد خود کشیده می نشیند در آب و عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات در آب
آتش بودن محنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت در پای چراغ کم گشتن [illegible] قلندران ولایت [illegible] سلسله بود ه

در جوال رفتن از شرح الشعرا خفتن **دراز شدن** از مصطلحات خدمت مریدی شدنست از مستعد خدمت کنایه است چراغ بسته بکمر بسته گویند که ساده استاد و سازند بر پای چهار چراغ کمر بسته
در سوال کردن زاری کردن از مصطلحات کنایه از رجاع کردن **در کار گرفتن** از مصطلحات بوقوع کسی بودن **در خم بودن** از مصطلحات خاخوردن نوبت و
در قران السعدین از شرح سوم حصه نیست نام **دروازه** ما برهان قطع کردن رعیت فتح ثانی **در و بکسر اول** سر از کسی واقف شدن کنایه از **در پوست در آمدن**
در ملمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم نان سپید که سفید باشد از شرح نصاب **دراعه** بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشائخ از منتخب مؤید مدار و در کشف
نوشته که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند **دره** بالکسر
و رای مهمله مشدده و دال چرمی که محتسب بدان زنند از منتخب و سروری و صراح و مؤید و کشف و کنز و **دره** بالفتح بتشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راهی که در کوه باشد و همین حرکات
بمعنی شکنبه که معده بهایم باشد و بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب **دراج** بفتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی و در سراج بزرگ
کرابطین دروازه قلعه میسازند از شرح خاقانی **در یوزه و دریوزه** بر وزن و بفتح واو و یای مجهول و تحتانی از درهای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف و جهانگیری و در
سراج نوشته که دریوزه و دریوز بمعنی جست و جو کردن از آنکه عبارت از گدائیست و دیوز بمعنی گدائی نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جوینده هرزه و تجسس و دریوزه مقلوب آن است
درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه و دوائی از رشیدی و سراج **دریچه** بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک و همین شهرت دیگر در
زیاده بودن یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید **بیت** دریچه آتش ابصار دیده سهیل من ۰ نشیمن بهوا کنیم بهار
غالب ظن آنست که دریچه در اصل دیزه بود که زای معجمه را بجیم فارسی بدل کرده اند و دیزه مرکب است از لفظ در و لفظ یزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک ساخت
ترکیب یا را ساکن کنند پس دیزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه شکیزه و نا دیزه بمعنی مشک کوچک و نای کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای سوم حاء و این خالی از غرابت نیست منتخب
طغرا گوید **بیت** روز و شب دریچه مشرق و مغرب باز است ۰ ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد ما از چراغ هدایت و خیابان **درجه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از
و بجز الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون
درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین بمقابله آن زمین را
نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر باشد بلکه میان مسافت درجه فلک و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه
مسافت درجه فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریبا شصت و هفت کروه و پاو کم میباشد **درکه** بفتح اول و ثانی
و ثالث طبقه دوزخ و پایه زیرین از کنز **دریخانه درخانه** بمعنی درگاه و دربار پادشاه از بهار عجم **درقه** بالفتح بمعنی سپر و زره از برهان **درمنه ترکی** تخم بستیلج که
بنانخواه میباشد و طعمش تند و در آخر دوم گرم و خشک و استیناج را بفارسی خلال مکه گویند و شاخها باریک دارد و آن نباتیست خاردار برگش با خشونت ریزه و گلش سفید و ازرق
و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میرویند از تحفة المؤمنین **دراز دستی** ستم و تعدی **درازنفسی** پر گوئی یعنی کلام طویل کردن و بسیار گفتن از برهان **دردی** بمعنی ته و سوب
در خیر رقیق ته نشین شود و مجازا بمعنی شراب تیره و گاه بید انست که دردی لفظ عربیست و درد بدون یای تحتانی فارسی **دراری** بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و بزرگ
و این جمع دری است که بمعنی ستاره روشن باشد **دری** بالضم و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف و **دری** بفتح اول و کسر
رای مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبانی از هفت زبان فارسی بدره کوه منسوبست چه در زمانه سابق در دره ها کوه روستائیان بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا
فصیح خوانند و بعضی نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه وی آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند لهذا
دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشد فصیح تر است از رشیدی و برهان
و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک دری نوعی علحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلان تر و برنگ تیره باشد چون این نوع کبک

در دره کوه بسیار یافته میشود و آنرا دسی می خوانند **دریوزگی** بمعنی گدائی و درین لفظ کلمهٔ گی زائد است چنانکه در چلگی چرا که فقط دریوزه بمعنی گدائی است کما قیل و نقیر مؤلف گوید که چون اصل دریوزه دریوزست و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یای مصدری بآن ملحق کردند و درینصورت های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد **درشتی** بضمتین سختی و بدخلقی و تناوری و فربهی از مصطلحات **درزگیری** مر بها کردن کمال وصل کردن دو چیز را باهم

فصل دال مهمله مع زای فارسی

دژخنا بالضم سفیدی که در دست پا بعد شستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم **دژهخت** بکسر دال و سکون زای فارسی و ضم ها و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان **دژ** بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد از جهانگیری و برهان و سراج نوشته که دژ بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد پس بزای عربی صحیح است **دژلمش** بفتح اول و لام و کسر میم در ترکی بمعنی آراسته **دژخیم** بکسر اول و سکون زای فارسی و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشتخو از سروری و مؤید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج **دژم** بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین از جهانگیری و در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این در اصل دژ آن بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژن** بفتح اول هر چیز که مغز آن تیز باشد از برهان **دژرویین** نام قلعه که دختران گشتاسپ در وی محبوس بودند و اسفندیار آن قلعه را فتح کرده خواهران خود را برآورده و دژ رویین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی غالب و معزز **دست موسی** کنایه از آفتاب **دست چرب** امداد و اعانت از مصطلحات **دسوت** بضمتین معنی چیزی که بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه پیه **دست** بالفتح نه معنی دارد اول معروف است که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست شطرنج بمعنی یک بازی یکبار شطرنج نهم دستور و وزیر از جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی همزمان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و چار بالش عربیت لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضلهٔ غذا است **دسترسی** و **دست بکار** معطل ماندن از مصطلحات **دست پخت** پخته دست و پرورده دست از بهار عجم **دست رنج** کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت مزدوری که در کار دست پیدا میشود از برهان منقول از مجمع الفرس و ظفرنامه و سکندری از مصطلحات **دست پیچ** بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم **دست برد** بضم بای مد بمعنی غلبه و فیروزی از برهان **دستبند** عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت مزدوری از مصطلحات و برهان **دستور** بالفتح قانون و قاعده و طرز و آیین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ماقبل ور را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چرا که وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و رسالهٔ معربات **دستیاره** دگر و بمعنی سلاح نیز آمده **دساتیر** بالفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات **دست لیس** متحیر و متاسف و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار عجم **دست پرورده** پرورش یافته از دست از مصطلحات **دست خر** کنایه از کیر خر که اندر کلام قدما بمعنی دشنام غلط آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات **دستگیر** گیرنده دست بهر اعانت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده و بمعنی گرفتار و قیدی غرض که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم **دستهٔ شمشیر** نام آلتیست که بدان تیر راست کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند بدان تیر بیتر شکنند از شرح قران السعدین **دست افزار** بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف **دست آموز** پرورش یافته بر دست از شرح **دسن** بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و سراج اللغات نوشته که دسن بالفتح بمعنی مانند یا آنکه مخفف دیسن باشد و درینصورت بالکسر صحیح **دستخوش** بمعنی چیزی که از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیر دست و مغلوب و بمعنی تحصیله مسخره و بازیچه از برهان و جهانگیری و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو و در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز

دست باف کنایه از آسمان و بمعنی مغلوب نیز نوشته و بمعنی عصای کوران و در مصطلحات بمعنی تحفه نیز آمده و بمعنی شده دست فرسود آنچه مانند دست باشد **دست کش** نوشته است

دستار نرگس سلطان از مصطلحات **دست دل** بمعنی قوت و همت **دست بر دل** کنایه از بیقرار و مضطرب زیرا که هرگاه دل میطپد دست بر دل مینهند و میگذارد

و در شرح الشعرا بمعنی عاجز و دست از دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم **دستم** بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی حرب و لفظ تحسین

و حرب شدن از منتخب **دست کلیم** بالفتح کلاه عربی کنایه از آفتاب **دستان** بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه

و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که بافسون و مکر مشهور بود که سیمرغ را

مانند میشد **دست برنجن** زیوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب **دستر خوان** مخفف دستار خوانست چرا که آن پارچه است که

واضع آنرا بجهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند **دست دادن** میسر شدن و بیعت کردن از سراج **دست خوان** بمعنی

اخیر بازی که بعد از باختن مال و اسباب بازنده بجوش در داو نهد از شرح قصاید خاقانی **دست شستن** نا امید شدن از سراج **دست یافتن** غالب شدن

از بهار **دست و دهن باب کشیدن** با صلاح مذهب شیعیان بمعنی وضو ساختن از چراغ هدایت **دست بر بر نهادن** بمعنی سلام کردن سلام مردم دلا

چنین باشد که دست بسینه نهند **دست در آستین کشیدن** معطل ماندن و موقوف کردن کار **دست ستون زنخ ماندن** کنایه از متحیر ماندن

دست بدل گذاشتن و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت **دست از چیزی بر کندن** ترک آن کردن از مصطلحات **دست بر ابرو**

گرفتن تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات **دست پیمان** آنچه از نقد و جنس زیور قبل از نزدیک عروس بهند و مهر معجل و کابین و اسباب دیگر ما بجموعه آن

دست فرو کوفتن آماده کشتی شدن **دست جستن** بضم جیم گدائی کردن **دست بر داشتن** دست خود بر زمین بر در نهاده حریف را بمعنی گفتن

که دست ما را از زمین بردار از شرح گلکشتی **دست بالا کردن** کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات **دست چرب بر سر کشیدن** اظهار شفقت و مدارا کردن از

مصطلحات **دست بر ترکش زدن** مهیای جنگ شدن از مصطلحات **دست بدامان دادن** مرید شدن از مصطلحات **دست پیش داشتن**

منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات **دست افشاندن** رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده **دست در گل داشتن** بکسر کاف فارسی

مست و متحیر بودن از مصطلحات **دست در کمر داشتن** عنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات **دست بر پشت چنبر کردن** بالفتح بر فارسی و سکون نون

و فتح بای موحده و کاف از اجتماع نون با میم متلفظ میشود و بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن **دستار بر زمین زدن** کنایه از

داد خواهی نمودن و عجز و الحاح کردن از مصطلحات **دستنبویه و دستنبو** گلوله باشد مرکب از عطریات آنرا بجهت بوئیدن بدست دارند و هر میوه خوشبو که آنرا ببویند و نیز بمعنی

کوچک تر از خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان **دستارچه** رومال و شقه علم و کمر بند و بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی ... از برهان

از شرح **دستگاه** سرمایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی نسخه از مصطلحات و چراغ هدایت **دستمایه** بمعنی سرمایه **دستگه** جای ...

دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان **دست بسته** بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار و واقع شود چنانکه گویند فلانی کار دست بسته کرد از سراج اللغات **دستنبه** بالفتح

بمعنی نسخه و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات **دستوانه و دستینه** زیوریست که زنان بر ساعد بندند از مصطلحات و برهان **دستوری** بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و سراج

دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بر مهره که دست نهند همان بازند از مصطلحات **دست بیخبر** زدن از ادعا کردن و تزد

و حکمت از بهار عجم **فصل دال مهمله مع شین معجمه دشت** بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر منشی گست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی زشت از رشیدی و بمعنی در فار

و بهندی کتابی منتر گست **دشخوار** بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان **دشوار** بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و ار کلمه نسبت از بهار عجم

دش بالفتح خو گر آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و از این جا خود دست و دشنام بمعنی نام زشت دشمن بمعنی بد نفس و دشوار و دشخوار بمعنی مشکل زیرا که مشکل مانند زشتست در نفس طبیعت

از رشیدی دشت بیاض نام جائی ست در خراسان که ولی دشت بیاضی شاعر از انجاست از سراج و هدایت دشنام بضم معجمه و مهمله دشنام بود دشت بمعنی زشت
و نام عبارت از القاب و خطاب دشمن کام کسیکه بحسب مراد دشمنان او را بکم بخت و ذلیل باشد دشمن مرکب است از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و من که بمعنی نفس و ذات است
پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مکر آید و گاهی بمعنی [illegible] از رشیدی بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود یعنی دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل
و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مولف گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی دشنه بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سروری و موید و کشف بالکسر

فصل دال مهمله مع عین مهمله دعوت بالفتح خواندن کسی را برای طعام و غیره و بالکسر به پسری خواندن در نسب دعوی نمودن از منتخب و صراح دعوات
بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از غیاث و بالسکون بمعنی خطاست دعت بفتحتین راحت تن آسانی از صراح دعامت بکسر ستون خانه و عماد کار از کنز دعابت
بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب دعای قدح نام دعائیست از مصطلحات در بهار عجم بمعنی نماز استسقا دع بالفتح بمعنی بگذار یعنی صیغه امر است
بفتح اول و تشدید عین مصدر است بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن دعائم پایهای تخت و ستونهای عمارت و غیره جمع دعامه بکسر است دعا کردن و دعا گفتن خیر
کردن و واقع شدن از مصطلحات دعوی بکرسی نشاندن دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن دعای جوشن بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ
برای حفظ خود خوانند از مصطلحات دعای باران نماز استسقا از مصطلحات دعاوی بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی و کسر واو نیز درست است از
شرح اصول اکبری دعی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شده که آنرا متبنی نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف

فصل دال مهمله مع غین معجمه دغتمش بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سغنه [illegible] دغل بفتحتین و غین معجمه مکر و حیله و بمعنی مکر و حیله گر
و دغا باز بمعنی بیم و [illegible] از برهان دغدغه بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی بکسر اول و ثالث [illegible] و حرکت پیم جنبانیدن انگشتان بر بغل و پهلوی کسی تا بخندد [illegible]
از برهان و بهار عجم

فصل دال مهمله مع فا دفتر مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج دفاتر جمع دفتر از عالم [illegible] دف بالفتح و تخفیف فا در فارسی نام
سازی معروف بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و بحر الجواهر دفق بالفتح ریزانیدن آب اندک دفن بفتح اول و سکون
فا در زمین پنهان کردن از منتخب دفائن بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد دفین [illegible] از لطائف دفتین بالفتح و [illegible] تای فوقانی
[illegible] از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی [illegible] نقاشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده دفر بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم [illegible] از شرح نصاب دفینه [illegible] که در زمین دفن کرده باشند دفلی بالکسر [illegible] از برهان دفتر هندی [illegible] اصل [illegible] کتاب [illegible]
نیز گویند از مصطلحات

فصل دال مهمله مع قاف دق شوخیت بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه [illegible]
و علامت [illegible] دق الحصیر بالفتح بوریاکوبی چون [illegible] مهیا گردند و مردم را دعوت کنند آنرا در عجم بوریاکوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی
تحقیق و [illegible] نیز آید از لطائف دقازدلیر بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح یای [illegible] نام فنی از کشتی از بهار عجم [illegible] مولف گوید که این اسم [illegible]
از بهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال است بسبیل مجاز دقیانوس بالفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف دق بالفتح
بمعنی گدائی و نوعی از لباس [illegible] و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن کار کسی و نوعی از قماش [illegible] بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک
کند از برهان و لطائف و منتخب و موید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز است زیرا که آن دیگران را کوفتن است برای تحصیل مطلوب خود دقیق آرد و باریک چیز اندک و چیز باریک
از منتخب و لطائف دق و مق بفتح دال [illegible] بمعنی [illegible] گیاه [illegible] دقاق بضم باریک و اندک [illegible] جمع دقیق بمعنی باریک ست بالفتح و تشدید
[illegible] گویند [illegible] جامه [illegible] از منتخب و غیره دقل بفتحتین [illegible] کشتی [illegible] از منتخب و شرح نصاب دقه بالکسر و تشدید [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح و تشدید قاف [illegible]

ونجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت درجه و تمامی درجه‌های فلک منقسم بشصت باشند زیرا که فلک دوازده برج اند و هر برج سی درجه و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی دکر بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی **دگدگ** بفتح هر دو دال

و هر دو کاف فارسی آواز برهم زدن دندان از شدت سردی **دک** بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده دبی گیاه از جهانگیری در عربی بالفتح و

تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب **دگل** بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد **دکان** بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف ست از رساله معربات و مدار و منتخب

و کنز و مؤید و خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلطیست قیاس دنیا که در اصل دنیا بود بتشدید نون بجاست زیرا که قیاس در زبان بشیر

زوده و دیگر ... انفطار در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید درست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست **دکاکین** بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکانست از کنز معروفست

دکان کردن کنایه از گرمی بازار و بر پا بودن کان از مصطلحات **دکه** بالضم و تشدید کاف معرب دکان مخفف دکان از مصطلحات دکه بالفتح و تشدید ... لفظ ست ترجمه صعبه **دگله** بالفتح و کاف فارسی قبای سیاه ابیان کلا

فصل دال مهمله مع لام **دلشب** باضافت نصف شب از برهان **دلالت** راه نمودن و باصطلاح بودن شی بحیثیت که لازم شود از علم آن شی علم بشی دیگر چنانچه از

علم بوجود مصنوع علم بوجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار است **دلهاث** بالکسر ای تشابه بمعنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و بکسر **دلاص** بکسر دال و صاد مهمله

زره زاهی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف **دلق** بالفتح مصدرست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام

تیز زبان و بفتحتین معرب ... که گربه صحرائیست از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب **دلک** بالفتح بدست مالیدن بدن و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زرد آل آفتاب و غروب

و سیاهی از لطائف **دلاک** بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام مردم را بمالد و کیسه کند از لطائف **دلوک** بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب بالفتح آنچه بر تن مالند چون

روغن و خوشبو از منتخب **دلقاک** بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف **دلل** بفتحتین ناز و کرشمه **دلال** بالفتح و کسر غمزه و اشاره بچشم از برهان دلدار و معشوقه ... بکسر اول

بمعنی ناز **دلمل** بر وزن بلبل نخود خام و سبز که بغلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان رشیدی

دلدل بالضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده

برای سواری از منتخب و صراح **دلیل** راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از انچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول بخور را گویند که طبیب

مرض بیمار از آن معلوم میکند از لطائف **دلباد** بالفتح هر دو دال نام خیمه کلان **دل دادن** دلیر ساختن **دل و جان ارزانی کردن** کمال اهتمام در کاری کردن **دل اندر با**

کردن کنایه از سخاوت فوق القدر از مصطلحات **دل بچیزی دوختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات **دل بر**

دویدن کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات **دل تنگ کردن** بیقراری کردن از مصطلحات **دل دویدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات **دلو** بالفتح

اول و سکون لام ظرفی که بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که در وی آفتاب رسد **دلیده** غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان سراج **دلاله** بالفتح و تشدید لام

اول نی که دیگر زنان را بدراه کند **دلمه** بالفتح شیر که بعد از مایه زدن بسته شود از سراج **دلربا القده** بکسر لام دوم یعنی در دلربائی ... در ترکی علامت مصدرست مثل ... و

ده بفتح دال بمعنی ده که علامت ظرفیت ست **دله** بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و از مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر **دلائل ثلاثه** در اصطلاح

فنافی الشیخ و فنافی الرسول و فنافی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی **دلیلی** بهر دو یای معروف نوعی از سیب **دلدهی** تسلی کردن و دلی

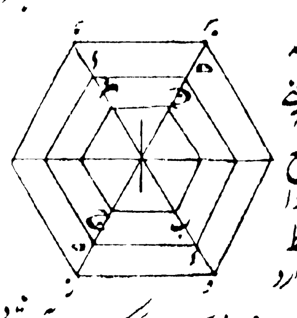
کردن عاشق شدن از جهانگیری و بهار شرب و مصطلحات **دل گرمی** بمعنی مدد **دلبستگی** علاقه معنوی **دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند

چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد یا وید آنکه موضوع له معنی

که واضع برای همین معنی لفظ را وضع کرده باشد و مدلول مرادی گویند **دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ

انسان بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود **دلالت التزامی**

دلالت لفظ بتبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیز خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق
و این التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان
است و این چنین برهان سلمی ست که مذکور شده و باین برهان بر نابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد را و ابطال مینمایند عدم تناهی ابعاد را و آنرا از آن گویند که در تحقیق آن شکلی میکشند بصورت ترسی



فصل دال مهمله مع میم **دما** بکسر خونها و اجمع دم ست که بمعنی خون باشد **دماثت** بفتح اول و چهارم ثای مثلثه نرمی و هموار شدن هر چیز و نرم خوئی **دم اسد** بفتح اول میم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در خلاصه معنی
دم اسد دعوی محبت علی مرتضی ست **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج ورواج غلط
و این نوعی از تفرلیس ست و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد
محض ست **دمهر** بفتحتین ... **دموز** ... **دم کش** شخصی که همراه دیگری نغمه خواند و بیر و آواز کند و مدد آواز دهد
و بمعنی مطلق ... آمده از چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و عین مهمله اشک چشم و باصطلاح حکما علتی ست که آب از چشم بیرون آید از منتخب و لطائف و صراح
دموع بضمتین اشکهای چشم و اجمع دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و الماجنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست آن را که ست
از هم وا ورده و شش ... و غشای رقیق که ملاقی نفس است و غشای صلب که بچون لطافه این غشاست و مماس قحف ست و شکل دماغ مثلثی مخروطی ست و لفظ دماغ را
که مذکور شد بفتح خواندن باید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس بحر الجواهر کشف و لطائف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ
بطریق مجاز بمعنی عجب و کبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاوره فارسیان بالفتح نیز جائز ست یعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی
و کیفیت و بمعنی خواهش لیکن بمعنی محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و کسر شین نیز شهریست پایتخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر
اول و فتح میم و در موید و مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد
درین صورت آنچه فاضل چلپی کسر و دوم مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام نمرود
آنرا بنا کرده بدین تقدیر صحیح میتواند شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز جائز است
دم گرگ بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان **دمه** بالفتح و تخفیف میم در ترکی بمعنی خون و این ...
بوده پای آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب و انبان باد آهنگران و بمعنی
غرور و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات **دمیم** زشت روی از لطائف
دم تسلیم وقت مردن و جان سپردن بمعنی خاموشی و رضا طلبی از موید و مصطلحات **دمیدن** مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بمعنی جوشیدن چون دمیدن خون
و بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و سور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ**
رسانیدن مست و سر خوش شدن **دماغ سوختن** محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوایست سرخ رنگ که آنرا خون
سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب بفرط فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل است از
دمیدن و ظاهر ست که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسها تند تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و صراح و
بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خر بیمودن** بضم هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع کرده شده
و مزبله که خاکروبه و نجاست در انجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات دماغ گرفتن مرادف دماغ بینی گرفتن از مصطلحات دماغ بیهوده پختن کنایه از کثرت فکر و جنون که کثرت حرکت فکر
باعث گرمی دماغ است لهذا چنین گفته اند غیاثان دم گاو بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو در آن بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای که آنرا گاودم نیز گویند از لطائف دم گو
بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام فنی از کشتی از بهار عجم دمستجین بکسر دو تا باد و برف با هم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس کما کر طلاصورت بنا کنند و میان او خالی
و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب در آن کنند و بر آتش نهند با تندی از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زگال بسیار رتیم صناعت می افروزد بمعنی آتش دمیدن است
از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو کشف و رشیدی و سراج دمدمه بفتح هر دو دال و ضم میم چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و هر آن بمعنی آواز نقاره و مرکوب
قلعه ریز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای او بهانا داده بجانب قلعه دشمن گوله اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب
و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز دمامه بفتح نقاره از رشیدی و برهان دمنه بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه
مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان بفتح یه و سرگین بهم نشسته و پشک گوسفند
دم لابه بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج دم سیچه بضم اول و یای معروف جانوریست که چون بار دم را حرکت میدهد بعربی ...
و بهندی ممولا گویند از جهانگیری دم قمری بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی دمکشی در نغمه سرایی با دیگری موافقت کردن یاری آن از دیگری کردن
دم نطعی نام فنی از کشتی از بهار عجم دمیاطی با الکسره نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند دموی بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم یعنی خون
فصل دال مهمله مع نون دنیا بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا قریبست بسوی آدمی به نسبت
عقبی یا بمعنی زن بحت و خسیس و ناکس در اینصورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و بد بودن است از شرح مقامات حریری که در سر دیده شد که الف لفظ دنیا را که ...
الف لفظ عقبی و صغری و نصری و غیره هر رسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چرا که اجتنبین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نیز نویسند چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ
یحیی علما بیا نگارند دنب بالضم بمعنی دم بهائم دنائت بکسر دال و فتح همزه که حرف بهارم است بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و سپت فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن
دندان سفید بمعنی دندان از برهان دندان لبند اسپ پیر سال را گویند که از پیری دندانهایش دو گوشت نخ نموده اندکی بیرون آمده باشد از شرح خاقانی دنانیر بفتح
دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر دندان
زر د موسیقار بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند بجهت رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت دندان دار بمعنی حریص از بهار عجم دلش دندان تیز و ...
و کسر نون بمعنی جرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب دنبه کشک بشین معجمه و سه کاف عربی دنبه که در آش نخود کنند سوم برای نسبت است دنگ بالفتح و کاف
فارسی بر وزن تنگ دیوانه و حیران بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطه پر کار و بمعنی صدائی که از بر هم زدن تنگ و غیره برآید و شور و هوی قلندران بالکسر چوبی طویل و سطبر که بدان
کوبند تا برنج از پوست بدر آید و آله تنالی کالی که لحن عروسان و کاغذیان از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات دنبال بالضم بمعنی پس چیزی و عقب و دم حیوانات
دن بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل تخفیف آن بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتوانند ایستاد تا در زمین گو کنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس لغات دن بکسر دال در ترکی ترجمه حرف از
که بعربی ترجمه آن من و عن باشد دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و متولی شدن در غضب شدن از برهان و سراج دندان تیز کردن طمع کردن که ...
کردن از برهان و سراج دندان کنان بضم کاف عجز و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف دندان فکن قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد
از شرح خاقانی دندان نهادن عزم کردن از شرح خاقانی دندان سرخ کردن رغبت کردن و خواهش کردن از بهار عجم و مصطلحات دندان بفارسی نهادن فهمیدن و قبول کردن از مصطلحات دندان معروف بوسه از مصطلحات دندان بخون بردن کنایه از صبر کردن در خون جگر خوردن دندان جگر افشردن دل بر هلاک نهادن
و جرأت بر کار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره دندانی کردن شرمنده کردن از مصطلحات دندان سودن خنده کردن از مصطلحات دندانه بفتح دال مهمله و نون ...

و قرب از منتخب **دینه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی ناکس و زبون و سفله **دنبه** بضم دال و سکون نون که بقرب بای موحده بمیم تبدیل لفظی آید بمعنی سرین و دم نوعی از گوسپند که
پهن باشد که هندیان آنرا چکتی نامند و مجازا باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی … و قرب نیز آمده **دنباله** بالضم چیزی که مشابه بدنبال باشد و دنبال
بمعنی دم چهارپایان در صورت حذف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده و بمعنی حرف ها زائد باشد **دنی** بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی
ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده معنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف **دنیوی** بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر او ز منتخب یا و بضم دال
و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت الف خلاف قیاس است … از صراح و ابن حاج نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است **دندانی** برابری و خصومت
و دشمنی که درین از مصطلحات
فصل دال مهمله مع واو و دوبالا و دنبد و مضاعف و **دواب** بالفتح دال و بای موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که تشدید با
موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است و تای دابه تای تانیث در دابه برای … موصوف … در اصل لغت معنی جنبنده که مطلق … اگر استعمال این لفظ
در حیوانات است که بر آن سوار شوند و بار برند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر و جاموش و گاو از منتخب **دولاب** بالضم … معروف و بالفتح نیز چرخی که آب از چاه آب کشند و این معرب دولاب است که بواو
مجهول باشد … جمع آن از منتخب و غیر آن در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفته بدیگری قرض خواه را دهد **دوال قصب** کنایه از حلقه
گریبان از شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعض گفته که شیره انگور که آنرا یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین سبب آنرا دوشاب گویند
که آب انگور است و شب بر آن گذشته **دولت** بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت بهمین سبب گویند که نوبت بنوبت بدیگری میرسد
و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در صراح نوشته که دولت بالفتح و بالضم رسیدن مال و غلبه بسوی کسی **دوردست** بمعنی جائیکه
رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان **دوات** لفظ عربی ظرفی که در آن سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه دوات … خوانند خطاست و الفارسی … نامه
از بهار عجم **دوست** مقابل دشمن ماخوذ از … بمعنی چسپیدن و پیوستن چون دل و تن باهم بجان دل پیوند هر کدام آن دیگری را دوست باشد و دوست در اصل … صیغه امر
بمعنی مفعول … از قبیل گوش و گوست بمعنی نقاره و بالش و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف بهار عجم **دویست** بالفتح … و یای معروف بمعنی دو صد
و این خاص اسم دو صد است برین قیاس چارصد سیصد دویست درم شرعی که بران ادای زکوة فرض میشود پنجاه و چهار توله و هشت ماشه … **دواج** بالضم دال و در منتخب
جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف بکسر اول معنی لباس … از برهان و سراج بفتح اول … **دوزخ** بالضم واو معروف و خای معجمه
گیاهیست که … **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی آن … هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم … **دود**
دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع است … از منتخب صراح و بحر الجواهر و کنز **دوبعد** بضم … عبارت از عرض و طول **دوار**
بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب بحر الجواهر **دوپیکر** برج سیوم از دوازده بروج فلکی که آنرا جوزا گویند و برج … صورت دو کودک است
که پس همدیگر در آمده اند و بهمین جهت عربی توامان نیز گویند **دوتار** نام سازی مثل ستار **دوائر** بکسر همزه که حرف چهارم است جمع دائره **دور** بالفتح گردیدن و باصطلاح توقف الشی
علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شی است چنانچه وجود مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ
و لفظ دور بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لفظ است که در فهرست برای اثبات مضمون جمله **دورگیس** بالفتح بادشاه … **دور قمر**
از زمانه آدم تا این زمان … دور قمر است … هفت هزار سال … و دور قمر در آخر … هفت ستارگان و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده از برهان و سراج
و مولف گوید که چون از آئین اکبری دریافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و صد و چهل و … هجریست آدم علیه السلام را هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته … معلوم میشود
که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد … سال شمسی گذشته **دوچار** … بمعنی مقابل … از برهان **دور** بالضم
و چهارم بای موحده … که در قدیم … طرف ملوک … خاقانی **دو مار** کنایه از ضحاک … که در شانه ضحاک … شده … گردیده بود

دوال باز با زای معجمه نیرنگ‌باز و دغاباز از رشیدی و سراج و سوید دوش معنی شب گذشته

دو دو بمعنی دوبار از رشیدی و ... دوشاب ... دوشکن ... دوش ... از مصطلحات

و بعضی ... نوشته صحیح نباشد منقول از شرح نامه دوششن بمعنی ... دوکش روزنی که برای برآمدن دود ... ساخته ... از مصطلحات

دو بیان زبان معروف نیزه دو شاخه باشد که سنان آن دو باشد ... و چون نیزه بر پیشاپیش سواری بادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آن را

ببینند بدانند که سواری بادشاه می‌آید از راه دور شوند و راه خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ قصد بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند و قطع سازند و گاه

بطریق استعاره از آن مراد باشد و گاهی کنایه باشند از موانع از لطائف و تنبیهی دوافع جمع دافع دوغ بواو مجهول معروف شیر که از و مسکه برآورده باشند از بهار عجم

دومرغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته دو حرف مراد از لفظ کن که کلمه عربی ست بمعنی شو و این صیغه امرست از کان یکون کن مقال

روز ازل به پیدا شدن مخلوقات امر کرد و بوجود آمدند دوالک دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام دو دست برهان و عیان آزرود و شرح سکندرنامه نوشته که

دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم سازند دوک بواو معروف آهن دراز که در چرخه ریسمان تابند از برهان دوار المسک بکسر میم و سکون سین مهمله معجمه بیت

مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست دو زرک سیار دوزر را بمعنی کاون برآ نعلم باشد چنانکه در رساله عهد الوسع و در رساله مجمع البحرین نوشته که این کاف فاعلیت دو آهنگ

روز نیکا از آن دسیروان آزاد دو کش نیز گویند از سوید دو رنگ منافق دول بهر سه حرکت دال فتح واو جمع دولت از قاموس دوال بضم اول و واو مجهول لفظ عامیست

معنی دوال آکش و بمعنی بکار و بحیا و بمعنی تیر گشتنی و بمعنی تربطه و کیسه و از بجاست عریطه که بر سیان ... مردمان گویند بضم دال و حذف واو از لطائف و مصطلحات دوال

ابفتح تسمه چرم که بدان چیزی را بربندند و تسمه سطبر که بدان نقاره نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است دورکل بالفتح و ضم

کاف عربی نوعی از سرود دوازده مقام در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم

زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شناسب نوشته اند دوازده امام اول امام حضرت علی دوم امام حسن

سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام

حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین دوستکام کسیکه بحسب مراد دوستان مقصود و حاصل باشد از لطائف سراج دودیم که بمعنی لفظ ثانی ست بزیادت یای تحتانی

خلاف قاعده است چرا که یای نسبت لیکن معهذا از لطائف ... آن مده است مگر صحیح دوم ست بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بالفتح همزه زایده

دونیم بدونیم دو پاره از بهار عجم دودمان بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف دوکدان بواو معروف کاف عربی چیزی که بدان دوک را نهند و گویند

دو صحن کنایه از آسمان و زمین دوشیدن بالضم شیر از پستان گاو و بز و غیره برآوردن دون بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر و مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله

از لطائف و منتخب دو نان کمینگان خسیسان دو زبان منافق دو رخ نهادن کنایه از مات و زبون کردن چرا که چون مقابله شاه حریف هر دو رخ نهاد گشت

دهند بالضرورت مات گردد دوران بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهورست بدانکه هر لفظی که بر وزن آن

از مصادر در بمعنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می‌آید چنانچه دوران جریان طیران سیلان ثوران حیران فیضان و سیلان خفقان و غلیان حیوان جولان

مگر فارسیان اکثر با نظهار السکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات دو برآوردن خراب کردن از سراج اللغات دواندن خجل کردن از مصطلحات جلوغ بدا

دو دکردن تلخ کردن از مصطلحات دو شش زدن آگاه کردن از مصطلحات دوه بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب دو مو

کسیکه در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد دو طفل هندو مردم چشم از سراج اللغات دو رو منافق دوه بضم دال و

معروف فتح دال تازی عربی بمعنی کرم واحد این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربیست و دو بالضم دوتا دو دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب بحر الجواهر و در فارسی دود بمعنی خاندان

و قبیله و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف چراغ دود سراج اللغات ده وحه بالفتح و حای مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب

دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره دوشاخه چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و
سراج اللغات دوگاه شعبه مقام حسینی و آن مرکب است از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که رام کلی است و گاهی کنایه باشد از دو جهان دواله بالضم نام درختی که بهندی پهیلا گویند
دودله بکسر دال دوم متردد دوگاهی یعنی منافق دوگانه دو رکعت نماز از سراج اللغات دوره بواو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شربت و معجون نگاه دارند از لطائف
دواسپه کنایه از سرعت و بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته به نسبت صاحب یک اسپ بیاده جلدتر راه طی خواهد کرد از رشیدی
و برهان و بهار عجم دوقله بالضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین به مذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود دوبرویزنی [illegible] دوبیتی نام منصب
و صاحب این منصب استاد هزار [illegible] باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود با این حساب و هزار روپیه میشود دوسری بمعنی نفاق دورویی بمعنی نفاق از برهان
دوائر فلکی ده دائره که دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مار بالاقطاب الاربعة
چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموت نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء الرؤیة و سوای اینها دوائر صغار
یعنی دائره های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شد در آنجا باید جست دوستگانی
و دوستکامی لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله که نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و مدار و سراج اللغات نوشته پیاله [illegible]
که دوستان به دوستان دهند که بیاد فلان نوش و این منسوب بدوستانست یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری دادن یا تواضع کردن دوال بازی
نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از آن میگذرانند از بهار عجم دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود دوی گویند و اگر باریک
و تیز بود طنین نامند و معنی آواز با دو آواز مگس و پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه [illegible] دوشاخی [illegible] هر ساعت بچیزی [illegible]
مثل زنان باردار از مصطلحات دوامی [illegible] و این تصرف فارسیان متاخرین است [illegible] دوبیت [illegible]
[illegible] دوزخی [illegible] دوال کبار [illegible] از مصطلحات دوا
بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است دواهی بفتح حوادث و سختیها و این جمع داهیه است فصل دال مهمله مع ها
بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صراح ده کیا [illegible] دهات [illegible] و تا فوقانی [illegible]
دهنیت [illegible] دهشت [illegible]
دائره خورد که بزبانه قدیم [illegible] دهان بند یعنی تعویذ [illegible]
گوسپندان [illegible] دهوره [illegible]
[illegible] دهش [illegible] دهن تیغ [illegible] دهاق [illegible]
از منتخب دهل [illegible] ده دل [illegible] ده عقل [illegible] حکما [illegible] ده فرشته اند
بانیطور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود و از آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا گردید و بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین
ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند و بفارسی فرشته نامند دهقان
[illegible] معرب دهگان است [illegible] و لفظ گان که کلمه [illegible] از رشیدی دهاقین بفتح دال [illegible] جمع دهقان
که مزارع باشد دهل دریدن منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو دهستان [illegible] نوشته که دهستان مقابله شهرستان
دهن بالضم [illegible] از نباتات و حیوانات از شرح نصاب ده مرده [illegible] از بهار عجم و سراج ده [illegible]

عدد معین و بهای مختفی نیز آمده و با کاف و رای مهمله بمعنی قریه و آنکه بعضی ده به یای تحتانی گویند غلط که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جامی
در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال دیه مولوی نظامی فرموده اند بیت ندیده چو روباه چاره دگر بنزدیک آن دیه کرده گذر
و در لطائف نوشته که زه با کاف کلمه تعریف و تحسین است و ده بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت است ده ده
بالکسر بمعنی ده و ویران دهل دریده بمعنی رسوا و بعضی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات دهدله بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی هلوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی متردد و
پریشان خاطر از برهان و لطائف دهره بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و سوکه سر آن مانند سنان نیز و باریک باشد از سراج دهنه بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور آرائش و زیب از برهان
و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است دهنه بالفتح کناره دریا و سرحد ملک و فام و اگر آنرا دهنه فرنگ گویند
معرب آن دهنج است دهکده بالکسر بمعنی خانه که در ده واقع باشد بتقلب اضافت دهی بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف در سروری
بمعنی روشن و در مصطلحات نوشته زر رایج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند و از آیین اکبری همین معلوم شد و مجدالدین علی توسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقا از آن سوخته نشود و
کم نگردد دهنجی زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات دهن مصری بالضم روغن بلسان دهری بالضم سال خورده بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد
و بضم اول بجهت آنست که بنا و حرکت بعض الفاظ در حالت نسبت تغییر می یابد از منتخب و قاموس و صراح و جابجا دهری بالکسر گفته دهمی بمعنی […] اگر گاه با تیر
مضارع یا اسم ملحق شود بمعنی ماضی گرداند دهن خوانی بفتح دال الزام دادن از مصطلحات فصل دال مهمله مع یای تحتانی دیاقودا بهر دو دال مهملتین نیز بان
یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را ذال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان با آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد دیبا بیای مجهول حریر رنگین از سراج اللغات
دیر مینا بفتح دال و کسر میم معبد نصاری است و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار درهم است از منتخب
و لطائف و غیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق خونبها نیز آرند دیوث بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی بی غیرت بی حمیت از منتخب
و کنز و لطائف و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معرب است و اصل دیوث بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران دهد دیباج بیای معروف
و جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت ها همین دیباست که نوعی از جامه ابریشمی منقش باشد از […] و کشف و صراح و منتخب و رساله معربات نوشته که دیباج معرب دیباست بزیادت
کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیوزاد کنایه از اسب قوی هیکل و تیز رو دیوزد کسیکه آسیب بوشن رسیده باشد از مصطلحات دیوار بلند
کنایه از دولتمند از مصطلحات دیو باد گرد باد از سروری و برهان دیو سپید دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود دیباذر بالفتح و حرف پنجم ذال معجمه
مضموم نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و در رشیدی با معنی دیبمهر بزیادت با موحده مکسور که بعد یای تحتانی
آمده دیجور بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک
نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج است که ماله آداج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور و مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه دیاج در عربی
بمعنی سیاه مستعمل است مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب است دیار بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه
دیومار بمعنی اژدها دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن است از برهان دیر بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادتخانه ترسایان لیکن بمعنی
معبد ترسایان لفظ عربیست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار روی و چهره و بینائی و دیدن چشم
از فرهنگ نورالدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بان مصادر که بر وزن فعالست چنانکه در قول حقتعالی
و کذبوا بایاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار گویند و
آن تخم کشوث است که در اصل اجزای شربت مذکور است دیوسار مانند دیو چه سار بمعنی مانند آید از سراج دیو هفت سر کنایه از کره ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و موید

دیرباز بهای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطاست صحیح بالمعنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز رستن از یازیدن که بمعنی
حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف **دیز** بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف **دیبای شب اندرو** نوعی از دیبا که نقش
سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت **دیس** بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف **دیک** بالکسر و یای معروف
و کاف عربی بمعنی خردسن از برهان **دیر بسر محل** دیریست بنا ساخته هرقل بکسر ها و قاف لعبت با شمار روم **دیو مردم** نوعی از حیوان که بهندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی
آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح **دیهیم** بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری بود از کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان **دیلم**
بفتح دال و لام طایفه معروف و بمعنی بلاد دشمنان گروه و در سراج نیز از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا برعکس بود از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته
که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا مجعد باشد **دیم** بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از بیرم بود از جهانگیری **دیان** بالفتح و تشدید یا
پاداش دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف **دیدن** بالفتح بر دو دال و عربی بمعنی خو و عادت از کنز
و بکسر او و فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شایع ست **دیبادین** بفتح دال حرف سوم بای موحده و کسر دال **دیبدین** بالفتح بر وزن سرمین
هر دو نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی **دین** بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی
پاداش دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب و بالفتح و عربی بمعنی وامی که در تعیین وقت مقرر باشد که در قرآن و ... اگر جهاد باشد اگر وقت ادای آن معین
نباشد آنرا قرض گویند بمعنی فارسی از برهان و بمعنی عربی از منتخب **دیدبان** شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن و قلعه نشینان خبر میداده باشد
و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم **دیرمان** بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار **دیده سرخ کردن** طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی خشم ورزیدن ست
دیدان بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و صراح **دیوان تن** ضعف **دیوان تنخواه** **دیگ باد کردن** دیگران نهان
دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات **دیر شدن** بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم **دیوان** بالکسر معرب دیوان
که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب منصب و بمعنی
داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین بود و اوست دواوین و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و نیز کشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان
در اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس یک واو را بیای تحتانی بسبب کسره ما قبل آن بدل کردند و بر این معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع اوست و لفظ دیوان در اصل لغت
بمعنی جمع شدن نیست مجازاً بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصلی این لفظ جمع و تالیف ست از اینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ
عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه وزیر نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده روزنامچه ... درست کنید پس بر ایشان گذر کرد تا بیند که چه میسازند پس دید که جمله
تمام حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشت و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه گشت و بکثرت استعمال جای ایشان مقرر گشت
چون یای مجهول در عربی نیامده یای معروف کرده معرب ساختند **دیوار کسی کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات **دینه** بالکسر و یای معروف
و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته **دیرینه** بمعنی کهنه **دیوچه** کرمیست آبی دراز
و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اکثر چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج **دیه** بمعنی قریه مگر در کلام اهل
لسان نظر نیامده و از مؤید و سراج نوشته اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولانا جامی
فرماید **بیت** ندیده و جو سوی باه چاه دگر ز شهر دیک آن یک ده گذر و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه تا غایت دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع
دهست **دیوانه** در اصل بیای مجهول بود بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدور حرکات نا ملائم و در آخر این الفاظ که هاء مختفی ست برای نسبت و مشابهت

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه** بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو گردد جنونش بالا میگیرد از مصطلحات **دیبه** بیای مجهول حریر تنک هابدل از الف ست
چنانکه خاره و خارا از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامهٔ ابریشمین که قبا جهت سلاطین ازان سازند و بجواهر
مکلل با سازند و آن از لوازم لباس باشد بشاهیت چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبهٔ کتاب نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربی است
بمعنی چهره و روی رخساره کذا فی الکنز چون خطبهٔ کتاب بمنزلهٔ روی کتابست لهذا خطبهٔ کتاب نیز مجازا دیباجه گفتند و چون صاحب بهان رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی
نوشته اند پس ازینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب آنست نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباست بمناسبت زینت و رونق و حرف
های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت ست **دمیه** بیای معروف خساره و رونق و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی نابینه و بارانی که بیای پیارد
از منتخب **دی** بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج جدی و بهندی ماه ماه نامند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از
دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی بمعنی شب تاریک بامعنی مخفف دیجور ست بالکسر و بیای معروف بمعنی دیروز گذشته و آنرا دیروز گویند از بهان و لطائف و غیره و در
سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که شدت زمستان درآن باشد و مجازا لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند
و سند آن مصرعهٔ خواجه حافظ آرند **مصرعه** ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را خطاست چه دیجور صفت شب تاریک شود نه آنکه دیجور بمطلق شب سیاه را گویند و سبب این
غلطی نسخه است و صحیح چنین ست **مصرعه** ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را فی بالفتح بمعنی سایه در بصورت مقابلهٔ شمس و فی مشابهت زلف و رخ درست میشود پس
مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم ست **دین حنیفی** مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه **دیوان بلکی** نوعی از کبوتران که پر گلو سیاه باشد
و میان و بازو سفید بود از شمسی **دیلمی** بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم مذکور موی مجعد داشتند نیز **دیناری** جنسی از جامهٔ ابریشمی و شراب لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف

ذا بمعنی این هر دو این هر دو اسما اشارت ست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و لطائف
بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است
میان قلب و معده و این ورم دردمند بود و گاهی در بسیار علامت باوجود درد پهلو تپ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس
هر چیزی و مونث ذو و بمعنی طرف و جانب لفظ ذات عربیست و در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید تا
مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه ست چون هستی هر شئ مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف
بن بابا ست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست زیرا که بدین معنی لفظ جات است بجیم و آن لفظ هندی الاصل است
سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی کمی آید پس ظاهرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده بهر کلام ویخاطر ناقص مولف
میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که ذات برای معجمه نویسند چرا که ذات معرب جات باشد که بهندی قوم ست بابدال جیم
عربی برای معجمه و قطع نظر از نیت تفریس جیم جات بجهت فصاحت برای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای مهمله
و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناها بلند
و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر** راز و سینه یعنی دانا اسرار دل مراد از لباد با صطلاح طبا ورم سینه از لطائف و اکر
یاد کننده **ذائع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام مقامیست از عراق و آن الحرام بند **ذاک** بفتح کاف
اسم اشارت کسبو بعیده ترجمه آن بفارسی لفظ آن **ذات الشمال** مراد از گنهگاران و کافران که نامهٔ اعمال ایشان بدست چپ داده شود از لطائف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب

ذال نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله است و مولانا شرف الدین علی
نوشته که ذال معجمه در زبان اهل پارس هست و لهجه ملوک ماوراء النهر دال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح بای موحده آنچه مقدمه معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده
ذات الیمین جانب راست است و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست راست ایشان دهند مراد ازین مومنان اند **ذات القه** بکسر همزه که حرف سوم است نام قرحی که بدان چیزها دریافته میشود
و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذات القه را بمعنی مزه گویند خطاست **ذات الکرسی** شکل دهم از اشکال شمالی و آن صورت زنیست بر کرسی نشسته بر دریا فرو گذاشته
فصل ذال معجمه مع بای موحده **ذباب** بالضم اول مگس از منتخب و کشف مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و آمدن
لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیه اسمعیل
علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحی نیز **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف **ذبال**
بالضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم او ست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی با بهره دو جانب حلقوم **ذبابی** بضم اول منسوب بمعنی مگس
و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده **فصل ذال معجمه مع خای معجمه** **ذخر** بالضم اول و سکون ثانی چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شد
برای وقتی از منتخب **ذخیره** آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و نخچی از سکرستان
فصل ذال معجمه مع رای مهمله **ذرب** بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و رنگ کند گاهی اسهال میشود و گاهی بند نشود از بحر الجواهر
و منتخب و کفایه **ذریت** بالضم اول و الکسر و المکسور تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و **ذراری** جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز
ذروح بالضم و تشدید را و حای مهمله کرمیست برد از قدر با دام کوچک سر خرنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم است **ذرایح** جمع ذروح از منتخب **ذرور** بفتح اول و ضم رای مهمله
و واو معروف و بعد رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز **ذرایر** جمع ذره که مورچه خرد باشد از لطائف **ذر** بالفتح
بمعنی پان یعنی بگذار از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و آرش است یعنی از آرنج تا انگشتان و حیوانات از پا چه بالا تر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را پیمایند
و ذراع را ن شیر و نام منزل ششم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها الجمع ذریعه است از لطائف **ذرع** بالفتح
طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف
و در کنز بالاترین موضع چیزی برای هر چیز نوشته و بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را
بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن بر آید اجزای باریک باریک بود میشوند و بمعنی مقدار یکصد حصه از یک جو باشد و بالضم و تشدید را
نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درخت بر تنها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف **ذرائی**
بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از نمک سخت سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل زود جان بر آینده از کنز و منتخب **ذفر** بفتح ذال و فتح فا و بعد رای مهمله بوی
خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و اینجا مستعمل است و دیگرین لغت از لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب **ذفیف** بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن**
بفتحتین زنخدان **فصل ذال معجمه مع کاف** **ذکا** بالضم اول معنی آفتاب بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن آتش از منتخب و صراح و لطائف و کشف
و مدار و سروری و شروح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و جنس فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان و این
جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکرا ره** بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر در ویشان که بلفظ آن لشکر زبان
و سینه باشد بوجهی که صدای اره وانداز کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن
و فرو بردن هر دو لفظ مذکور زیر و زبر و شدت باشد لیکن بآواز متوسط و صوت حسن **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام **ذلت** بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف **ذلاقت** بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی
و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف **ذلق** بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیجال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز **ذلیق**
تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز **ذلیل** خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان **ذل** بالضم و تشدید لام خواری
و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار **ذلول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع **ذلق بیان** بفتحتین فصیح و بلیغ **فصل**
ذال معجمه مع میم **ذمت** بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان **ذم** بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب
و لطائف و کنز **ذمیم** نکوهیده و زشت و آب بینی و آب ناخوش و بمعنی بثری که چون بفشرند مثل سوراز مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف **ذمائم**
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت است از خیابان **ذمیمه** نکوهیده و زشت **ذمه** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار
و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز **ذمی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام
و جزیه گذار از منتخب و غیره **فصل ذال معجمه مع نون** **ذنب** بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب
الفرس گویند و نام شکلیست در آسمان که از انقطاع منطقهٔ فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ هم پیوسته یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب
و لطائف و غیره **ذنوب** بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب است که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب مطلق دلو و بمعنی بهره و نصیب از منتخب و
لطائف **فصل ذال معجمه مع واو** **ذوب** بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب **ذو لباب** خداوند عقل یعنی خالص
و صاحب فهم از لطائف **ذو ناب** کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیش است که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا مانند یا معروف
ذوائب بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز **ذوات** بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی
و حقیقت هر چیز است **ذو الخمار** بکسر خای معجمه نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف **ذو الفقار**
بفتح صحیح است نه بکسر و نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و تحقیقش آنکه شمشیر عاص بن منبه کرد و در جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منتقل شد و آنحضرت به مرتضی علی داد از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مؤید و فقار بفتح فقرات استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر
مذکور فقار مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس همین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه
حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه در زبانها بنقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین است **ذو المجاز** بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست
در منا قریب مکه معظم از صراح و غیره **ذوق** بالفتح چشیدن و غیره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط
و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و ترا ویدن مستعمل **ذو الحبک** بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان
چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ و توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده **ذو حسبدین** بالضم و میم عربی مفتوح و فتح سین مهمله
و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چراکه خانهٔ او جوزا است که آنرا جسدین و پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریان است که پهلو بهم دیگر در آمده اند **ذو النون** لقب
یونس پیغمبر علیه السلام چراکه هفت روز در شکم ماهی مانده بود و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش و بمعنی صاحب نون یعنی ماهی و وجه این لقب آنکه روزی
سواری کشتی شخصی بر ایشان بگمانی دزدی گوهر خود کرده بود بد عای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص داده
ذو القرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر
یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث است و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در قرآن مجید احوالش واقع است

[illegible]

فصل [illegible] [illegible]

[illegible] ذو [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] طاوس [illegible]

[illegible] ذواب [illegible]

فصل ذال معجمه مع هاء [illegible] ذهب [illegible] ذهول [illegible]

[illegible] ذهن [illegible]

ذهن [illegible] **فصل ذال معجمه مع یاء تحتانی ذیب** بکسر اول و سکون تحتانی [illegible]

بجای تحتانی [illegible] از منتخب و کنز **ذیاب** بکسر اول معنی گرگان این جمع ذیب است که بمعنی گرگ باشد از کنز **ذیانیطس** بکسر اول [illegible] یای معروف

و ضم طای [illegible] و سکون سین مهمله [illegible] نوعی از سلسل البول است چون [illegible] یونانی [illegible] [illegible] بیماری [illegible] اسکندرانی

[illegible] گشت [illegible] بالفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده و کسر باء موحده [illegible] سکون تحتانی و ضم طای [illegible] الف گوید [illegible]

[illegible] اگر نون [illegible] برای تخفیف [illegible] چنانکه مشهور است هم درست باشد **ذیل** بالفتح دامن از کنز **ذی بال** بکسر صاحب شان صاحب عزت معنی صاحب

خطا چرا که بال بمعنی بازو فارسیست بلفظ ذی که عربی باشد مرکب کردن بی محاوره [illegible] [illegible] قیاس نباید کرد زیرا که ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده **ذی سلم**

بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختیست خاردار **ذی القعده** معنی لفظی صاحب نشستن و چون این ماه از جمله شهور حرام [illegible] آنها

محاربه حرام [illegible] [illegible] و متقاتله قعود [illegible] بستند **ذی الحجه** حجه بالکسر و تشدید جیم معنی یکبار حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد [illegible]

[illegible] بالفتح برای [illegible] بالکسر برای حالت نوع [illegible] درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید جیم بمعنی

سال [illegible] این ماه منتهای سال باشد و سال بدین کامل [illegible] گویا که این ماه صاحب سال است [illegible] **ذوی** بالکسر یعنی خداوند [illegible]

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف [illegible] این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه [illegible] و گاهی بدل اضافت آید چنانکه

[illegible] گاهی افاده معنی [illegible] کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی [illegible] باشد امیر خسرو گوید **بیت**

[illegible] است [illegible] **مثال دیگر** [illegible] [illegible]

[illegible] کناغ معنی [illegible] فارسی [illegible] گیاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بمعنی منتهای مشرف ... راسب بکسر سین ... فارسی و ... غلط ...
مقابل صورت مار بزرگ ... گرد ... ستاره منتخب و برهان و صاحب ... سفید است
در آسمان کشته اش در ... برج ... دهم ... پیچیده چون کواکب سیلده راهب بکسر ... موحده پارسا و عابد ... بمعنی ...
اکثر در کنار ... از منتخب و غیره راست بمعنی صدق و درست نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و ... نوشته ...
بعد از طلوع تا چاشت ... و بعضی گفته ... هندی ... اگر گویند رافت مهربانی راوت بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر ... از شرح قران ...
رایت علم لشکر از منتخب رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب راحت آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف اللغات ...
که بمعنی کوه و استوار ست از لطائف رازیانج معرب رازیانه که آن را بادیان نیز گویند راجح بکسر جیم و حای مهمله افزون غالب و فائق و بهتر ... و از ...
سنجیدن زیر ماند و مرجح بله بالا ... راسخ بکسر ... سود دهنده و نفع بخش راح در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب ... بمعنی
جمع راحت که بمعنی کف دست ... راح روح نام سحنی است از سی لحن باربدی از سراج رامح بکسر میم و حای مهمله
نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک دو ستاره دیگر ست که آن را نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز ست که نزدیک ستاره دیگر ... و آن را سماک اعزل
گویند یعنی بی سلاح از منتخب راسخ از منتخب استوار و برجا از منتخب رادمنی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان ... رادل ... و کننده ... که ...
آنکه او را برای آب ... فرستند و بمعنی دستار از منتخب راوند بفتح واو و دال ... بیخ نباتی ست زرد رنگ سبز ... که با سهال گرمی جگر فرونشاند و مقوی ...
باز جگر است ... از تحفة المؤمنین و غیره راصد مراد از منجم راعی العباد بکسر عین اول و ... عباد ... فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی
بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از پادشاه راکد بکسر کاف آب ستاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب راهوار ... غلط و صحیح رهوار است
... نوعی از رفتار ست که بسیار هموار بود و صاحب ... رفتار را نیز گویند از سراج رامشگر بکسر میم مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش ست
چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا در اینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب کردند از سراج راجپوت نام جائی ست راس بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب
رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس که بمعنی سر ست گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامش بکسر میم نغمه و سرود
رامش بشین معجمه ... علماء عوام ... اقص رقص کننده و نام ستاره است که در دهان ... فلک واقع شده ...
رائض بکسر همزه که حرف سوم ست و ضاد معجمه کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف رابض بکسر بای موحده و ضاد معجمه ...
... رابع بکسر ... شهر را گویند کذا فی المنتخب رانع بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب رابع بالهمزه ... و ساکن ...
حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب رافع بردارنده و حرکت ... کلمه ... و واو ... و قصه ...
از منتخب رافع ... بجامه و غیره راغ بغین معجمه صحرا و دامن کوه ... از برهان و مدار و سراج و کشف رشیدی راوغ بکسر ... و آنچه ...
... از منتخب روف ... و سکون ... بمعنی مهربان رافت ... بمعنی ... در ... بمعنی ... در سراج اللغات
... رافض ... و فا بمعنی ... از منتخب و صراح راتق بکسر تای فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن ست کذا فی المنتخب راوق
بفتح واو ... شراب بمعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف کنند از صراح و در مؤید نوشته که بمعنی شراب تیز آمده و در رساله معربات ... که راوق معرب ... ست ...
نوشته که ... راوق ... بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو ... کلام حق اینست که راوق بفتح واو ... حذف کرده ...
فتح واو ... کلام عرب ... علی العلم عین ... بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجازا باطلاق مسبب ... الق بکسر ...

جاری بود مانند نهر جاری و مانند مطلب مقصد رحل کرمرم پیاده از منتخب **راس المال** سرمایه تجارت از منتخب **رام** مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام نویسنده
از شهر یا قسمی که تنبع و درخت سیف زمو به گشتن سپید شبان **رای زن** مراد از عاقل و دانا و بمعنی وزیر **رایگان** بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض چیزی که
مدار و یافته شود و از برهان و شرفنامه که رایگان در اصل راه کان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزی که در راه یابند بی مشقت و در اصل راهگان
بود هامهمله را بتبدیل کردند رایگان شد **رای العین** بضم تحتانی دیدن بچشم **رامین** نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب مینواخت و قیل نام و اختراع کننده
و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف **رانین** بکسر نون که حرف سوم ست شلوار از برهان و موید **راسن** بفتح و سین مهمله و نون گیاه و دوائیست
که بهندی نام خوش اسد برهان **رازمین** باضافت سبز و گلها از موید **راه پیش گذاشتن** رهنمائی کردن از مصطلحات **راه کوفتن** عمل لواطت کردن
از مصطلحات **رائحه** بکسر همزه مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف **رابطه** بکسر موحده صحیح ست و بیای موقوف خواندن خطا چنانچه آن پیر اکبری بنده
از منتخب لغة بمعنی علاقه مستعملست **رابیه** بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب **راسته** بر وزن خاسته صف دکانها بازار از برهان **راکب** بکسر کاف ملک
ستور بارکش و شتر سواری و مرکب خواه باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب لطائف و غیره **راه** بمعنی هوش از جهانگیری و در بعضی فرهنگ بمعنی
بهره و سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صد بار **راست فره** شیرین مزه **راویه** بکسر واو و بعد تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از صراح از لطائف
رابعه بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زنی زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود در بصره **راست خانه** بمعنی کسیکه راست درست باشد از مصطلحات **راهزده**
بالاضافت راهیکه بسبب هزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات **راتبه** حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیک جا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب
بضمتین بمعنی ثابت و ساکن شدن **رادی** بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف **رافضی** منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سردار خود
بگذارند و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون
جدمن بودند پس ایشان ورا رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب **رامی** تیر و سنگ انداز نده و تهمت کنند از منتخب و لطائف **راعی** نگهبان
و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چهارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان **راجی** بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف **راوی** روایت کننده و سیر شونده و بمعنی
کسی که قصیده شاعر با الحان خوش آواز میش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی **راقی** بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان کسیکه بر بیماران فسون و دعا بدمد از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است **راهوی** بضم ها و کسر واو نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع ست و بعضی نوشته اند که
وقتش از صبح تا طلوع و بهندی آنرا للت نامند **رای** بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه بهندی آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست **رامشی** مطرب از برهان وغیره
رازی منسوب بری بزیادت زای معجمه و ری نام شهریست **راعنا گوی** کنایه از منافق و معنی راعنا آنست که مراعات کن ما را و صحابه بهمین معنی را قصد کرده بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغییر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که [illegible] راعنا دیگر خطاب آن حضرت نکنند بلکه انظرنا
گویند کذا فی المنتخب ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا را بلهجه میگفته باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گوی همان کنایه است که در تحت تلفظ آن راعینا
متلفظ و مراد باشد **راه خسروانی** نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان **راهب عسلی** بالفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله
زاهد یهود ایشان که پارچه زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچه زرد را گویند یهود ان برای امتیاز بر دوش خانه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب
چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه بمعنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق **راشی**
رشوت دهنده **فصل رای مهمله مع بای موحده ربا** بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و بیع از منتخب **ربیب البصری** که مرزا ابن از
شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد **رب** بالفتح و تشدید با خداوند و پرورنده کار و بصلاح آرنده **رب** بالضم و تشدید آب انگور

دانار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و جا بالضم و تشدید و فتح بمعنی بسیار و بمعنی بانگ از منتخب و لطائف رباب بفتح اول نام سازی معروف و ابر سپید و نام زنی
بسیار که معشوقه بود نام عاشق بود و صیت که کوهی سپیده از منتخب صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی ست فی رشیدی و رشیدی سرود و گشتن
بمعنی نام ساز معروف بفتح اول ست در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازی که آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته بر روی آن بجای تخته پوست کشیده باشد و در رساله معرب
سطبر ست که رباب معرب رباده است و بمعنی رواده آواز حزین دارنده است چه رواد بمعنی آواز حزین است و بابرا نسبت در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بالضم است
رباعیات بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه ست که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب **رباح** بفتح اول و حای مهمله نام غلام حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح نصاب **ربع خرداد** بفتح اول و سکون دوم ماه سوم از ماههای
ربیع الآخر بفتح نام ماه چهارم عربی صحیح ست نه ربیع الثانی که در استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن
ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربض** بفتحتین و ضاد معجمه دیوار
شهر پناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی اطاله از زن و مادر و خواهر و بمعنی بالضم و بفتحتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف **رباط** بفتح مسافر خانه و بکسر
چیزی که بآن بندند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یکی نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر نموده چنانکه
برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی ست نجومی از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملها دیگر معلوم کنند
و آنرا ربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بالکسر تپ که دو روز در میان گذاشته تکرار و روز سیوم دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل
از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب **ربیع** موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات بیساکه و جیته و نام مردی نخعی که او را ربیع بن فضل گویند
ربیع الاول چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربون** بفتحتین
و سرعت و تیزی از شمسی و برهان و کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که سکونت کرده شده از انسانست و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم است چرا که هفت اقلیم ما
هفت بساط و سطحها از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی شکل ست بصورت گوی که دوره آن هشت هزار فرسنگ است که بیست و چهار
هزار کروه باشد بدین حساب طول ربع مسکون دو آن دو هزار کروه است و عرض میانه آن شش هزار کروه و حکما کره زمین را سه صد و شصت بخش قسمت کرده اند
هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه یا کم میباشد چون زمین کروی شکل ست یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد
درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط ست و نود درجه شمالی که خشک ست آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده
چرا که تمام کوهای برف ست در آنجا جانوری کمتر زید پس شصت درجه که باقی ماند محل آبادانی ست و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی
شصت و شش درجه و طول معموره عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه است تمام کره زمین شش کرور و لک و نود هزار و سه صد و هشت کروه است
و مساحت معموره ربع مسکون بقول اکثری از انقطاع یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون دوم غده کوچک در گلو و الارض بلند بالکسر
سالمه رسن از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آنرا زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب **ربوه** بالفتح زمین بلند از شرح نصاب و منتخب و لطائف
بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بحیثیت آنکه بلندترین جهانست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است ربیزه بپای
فارسی و زای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف **رباعی** بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند که بهفتم سالگی
چهار دندان میشود و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی
در بحر هزج اخرب و اخرم مثمن آید و زحاف خاص نیست و لا حول و لا قوة الا بالله و اگر بر این وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند از سروری و شرح نصاب و در منتخب

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهارساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشند **فصل رای مهمله**
مع تای فوقانی رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه از صراح رتاج بکسر اول و جیم دروازه بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و بستن آن از لطائف رتق بفتح
و سکون تای فوقانی بستن از منتخب رتق و فتق هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و کشادن از صراح و بحر الجواهر رتم بالفتح رشته که بجهت یاد عهد بانگشت بندند از الفاظ
یادآور گویند از لطائف **فصل رای مهمله مع ثای مثلثه** رث بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف بمعنی بدحالی نیز آورده **فصل رای**
مهمله مع جیم عربی رجا بفتح اول بعد الف همزه بمعنی امید و امیدوار شدن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چیزی مثل کناره آسمان و کناره چاه
و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست کذا فی شرح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز رجب بفتحتین با خود لرزیدن که بمعنی تعظیم است چون اعراب این ماه را شهر الله گفته
تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شده و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب جوئی است در بهشت شیرین و از برف سفید تر هر که درین ماه روزه دارد از آن جوی آب
دهند ازین سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که کمال معتبر بود رجولت و رجولیت بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب رجعت بالفتح بمعنی باز
و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح و در لطائف بالضم رجز بالکسر و آخر زای
معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که در اصل شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که در میدان معرکها و جنگها در مقام مفاخرت خوانند
و شتر افگار و منحوس شد و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود
چون در اول ارکان بحر رجز وتد و سبب خفیف است ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع است بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده است چند معانی اول از منتخب و سروری و کشف
و باقی از عروض و غیره رجس بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب رجیع هر چه برگردانیده شود و سرگین آدمی و ستور و شتر لاغر از منتخب رجف بالفتح زلزله و سخت
جنبیدن زمین و جز آن از منتخب و لطائف رجل بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم مرد که بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد
از منتخب رجال بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و گمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب رجوم بالفتح
و بضمتین ستارها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف رجیم سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب رجم شیاطین راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد مانند شعله که ملائکه
بدان شیاطین را از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات نورانی است که بکره ناری مشتعل میشود رجحان بالضم و جیم و حای مهمله چربیدن و نمایاندن و برآمدن یکطرف و فزون آمدن از منتخب
و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود رجله بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان رجفه بالفتح و حرف سوم فا لرزه و زمین و جز آن از منتخب رجعة القهقری باز پس
بازگشتن خود رفتن چنانکه روی بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعلی و قهقره بر وزن زلزله مصدر است بمعنی پس پا رفتن از صراح و مجمع البحار **فصل رای**
مهمله مع حای مهمله رحا بالفتح آسیا رحما بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم رحی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و مهره پشت
میان گویند بفتح اول و ثانی از صراح رحلت بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح رحراح بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب رحیض در آخر ضاد معجمه
هر چیز که شسته باشد از منتخب رحیق شراب خالص و صاف از سروری و منتخب رحل بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و سروری
و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازا بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را دران نهند در هنگام تلاوت مستعمل رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است
رحیل بمعنی کوچ از منتخب و صراح رحم بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم آنرا بعربی بچه دان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دل سوختن از
منتخب و مؤید و مدار و کشف رحمان مشتق از رحمت صیغه صفت مشبهه معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم
زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است مخصوص است بذات پاک رسم الخط
بدون الف باید نوشت زیرا که رحمن یکی از نامهای مسیلمه الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس مشتق و بی الف بجهت تمییز و فرق باشد

و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی است از شرح نصاب صراح وغیره رحبه بالفتح وسوم بای موحده زمین فراخ و صحن مسجد وغیره که آن را [illegible] از منتخب وغیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه رخشا مخفف رخشان **رخا** بالفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب کشف صراح و کنز **رخوت** بالضمتین جمع رخت

رخت بالفتح جامه و لباس و آنچه بر آن جامه و کاغذ وغیره ساخته شود و بمعنی اسپ و بمعنی در اصل رخش بود شین معجمه به فوقانی بدل کردند نظامی گوید مصرع [illegible]

عنان من [illegible] رخت بمعنی از رهی که مرکب من تا ساتی بگذرد از جواهر الحروف وغیره **رخاوت** بالفتح سستی از صراح **رخصت** بالضم از [illegible] و اجازه و آسانی

و وسعت در مسائل از منتخب و غیر آن **رخ** بالفتح رخنه و غم و غصه و بالضم رخسار و نام مرغیست عظیم که فیل و کرگدن را برباید و بالا می برد و بمشابهت آن نام مهره

شطرنج است که از دو [illegible] از منتخب و رشیدی و برهان مؤید و سراج و در لطائف اللغات مسطور است که رخ جانوریست مانند شتر [illegible] کوهان [illegible]

تیز رو [illegible] و خلاص [illegible] از این معلوم شد که چهار پایه بار **رخش** بالفتح رنگ سپید و سرخ درهم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور چون [illegible] رستم

همین قسم رنگ داشت [illegible] اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان **رخیص** در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سراج

و شرح نصاب **رخم** بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی **رخیم** مردم نرم آواز و ضعیف و کنایه از زن **رخام** بضم اول سنگ سفید نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته

که اقسام آن [illegible] سرخ [illegible] گویند [illegible] **رخشان** بالضم تابان و درخشان از برهان و رشیدی و مؤید و کشف **رخیدن** بالفتح نفس تند زدن [illegible]

و بار برداشتن از رشیدی و برهان **رخ کسی بردن** کنایه از آبروی او [illegible] از اصطلاح **رخت بستن** سفر کردن از برهان **رخت افگندن** مقیم شدن

از برهان **رخو** بالکسر نرمی و سست شدن **رخوه** بالکسر در [illegible] که اندام سست گرداند از شرح نصاب و در اصل اللغت بمعنی نرمی و سستی است و حروف رخوه چند

از حروف [illegible] که نرمی از دهان برآیند و آن سیزده حرفست تای مثلثه و حا و خا و ذال و زای معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و طای معجمه و غین معجمه و فا و ها از شرح [illegible]

فصل رای مهمله مع دال مهمله ردا بکسر اول چادری که بدوش گیرند از منتخب **ردانت** بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم است [illegible] بودن [illegible]

و تباه گشتن از منتخب و صراح **رد** بالفتح و تشدید بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی رده دیوار **ردء** بالکسر و در آخر همزه یار و دوست صراح **ردیف** بفتح اول

و ضم ثانی و واو عاطفه و با عربی مفتوح نخهای کج و اکج که در حالت بحث و مکابره بر زبان آرند **ردی الکیموس** غذائی که در [illegible] غیر معتدل القوام و الکیفیة پیدا شود

ردیف کسی که بر یک اسپ پس سوار نشیند و در لطائف نوشته پس دیگری سوار نشیند ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین است بمعنی لفظ مکرر که در آخر مصرعها و ابیات آید

ردف بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی دیگر هم در آمده پس سوار نشیننده و حرف علت ساکن ما قبل حرکت موافق که بی فاصله حرف ساکن [illegible] از حرف

روی واقع میشود در **ردیف سرطان** کنایه از برج اسد [illegible] بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطائف و جهانگیری **ردی** بفتح اول و کسر دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و تشدید دال

مکسور خطاست از مزیل الاغلاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه رذا** بالفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فروماندہ برده از صراح **رذیلت** و **رذالت** بفتح [illegible] بمعنی ناکسی

و فرومایگی از صراح **رذیل** بالفتح و ناکس و فرومایه **رذایل** ناکسها و فرومایگیها جمع رذیلت **رذاله** بالضم و الثقل چیزی که خلاصه آن برگزیده باشند کما فی القاموس

و مجازاً بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول [illegible] در [illegible] بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب [illegible] اگر بقیاس [illegible] عدل [illegible]

ناکس و فرومایه گویند جایز باشد چنانچه در [illegible] و کشف بفتح [illegible] بکسر اول [illegible] شهرت گرفته بامعنی [illegible] کتاب معتبر یافته نشده **رذیله** ناکسی و فرومایگی و زن ناکس

و فرومایه از صراح و منتخب و **فصل رای مهمله مع زای معجمه رزا** بالفتح مصیبتها از منتخب **رزانت** بالفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از بحر الجواهر و صراح و در کشف بمعنی استوار

رزم [illegible] **یازده رخ** رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران روبرو با هم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی

رز بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور [illegible] و ست و امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن است چنانکه در رنگرز است از سراج و برهان **رزم** بفتح اول و سکون ثانی

جنگ **رزید** بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزیدن از سراج و برهان **رزیدن** بفتح رنگ کردن از برهان **رزین** [illegible] بمعنی [illegible] آهسته [illegible]

از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح رزمه بالفتح پشتوارۀ بقچۀ جامه و رخت از مؤید و برهان رزده بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از برهان

فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب بفتحتین با بای موحده چیزیکه در ته آب و شراب و بول و مثل آن فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته **رسالت** بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری **رستم یکدست** نام پهلوانیست سوای رستم زال و آن یکدست دستانداز بود از مصطلحات **رسوخ** بضمتین استواری و پابرجا بودن از منتخب و صراح **رسد** بفتحتین حصه کاروان جنس غله از چراغ هدایت **رسن باز** بازیگر که بر رسن و ریسمان بازی کند **رستخیز** بالضم قیامت و بمعنی ترکیبی برخیزیدن و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی برخاستن و بر خاستن گفته اند **رستاخیز** بالفتح بزیادت الف نیز و بعضی الف برای عطف است در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم است بمعنی قیامت **رسغ** بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح **رستم بروت** از بروت صورت پهلوان سازند که هیبت باشد از مصطلحات **رسول** بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن عام خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعملست از شرح نصاب **رسل** بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر است **رسائل** بکسر با ثاء و ها جمع رساله و بمعنی پیغام از برهان و لطایف بمعنی همزبانان **رسیل** همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطایف **رسم** بالفتح نشان و آیین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطایف و برهان در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز المعنی ملیله و مشابهه تم کلامه و باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق **رسوم** نقوش و آیین‌ها و عادتها **رسام** بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از رسم که بمعنی نقش کردنست از کشف و منتخب و برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام شهریست این قول هر دو خطاست **رسیدن** بمعنی پخته شدن میوه و نضج یافتن و بکمال رسیدن و بهمه معانی مجازیست از سراج **رسغه** بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح **رسته** بالفتح بمعنی صف یعنی چیزیکه پهلوی هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و روانی رها شده و از تو و بالضم بمعنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که از بهر کالا نا گویند **رساله** مصدر است بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود **رستی** بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی رهایی و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا از برهان و جهانگیری **رسمی** بالفتح بمعنی جاگیر و بمعنی خراج گذار

فصل رای مهمله مع شین معجمه

رشا بکسر اول بمعنی رسن و ریسمان است و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره بر دست مسلسل مانند رسن **رشاقت** بالفتح بچه آهو **رشاقت** بالفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز **رشادت** بالفتح براه راست بودن **رشح** بالفتح تراویدن آب از منتخب **رشاح** بالفتح و حای مهمله جمع رشحه و آن رشحه است **رشد** بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطایف **رشید** راه راست نماینده و راست تدبیر و نام حاقانی از منتخب و لطایف **رشاد** بالفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی [illegible] و مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند **رشته عمر** رشته سالگره از مصطلحات **رشمیز** بر وزن شبدیز کرمیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان **رش** بالفتح و تشدید بمعنی زر و در هندی ذرع از رسم و نوعی از جامه ابریشمی و بمعنی باز که بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج و مسافت میان دو دست چون از هم باز کنند ظاهرا بمعنی مخفف آرش است بعربی بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب دادن و باران اندک از سراج و جهانگیری و لطایف و منتخب **رشحت** بالفتح چکیدن از منتخب **رشته مریم** مرد بیست که رشته جعفر مریم چنان باریک بودی که بدون و تا کردن یافته نمیشد از شرح خاقانی **رشته زدن** پیمودن الطناب [illegible] رشته شدن شته **دراز دادن** مهلت و فرصت دادن و تنگ گرفتن **رشکین** بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که ایمر کسب است از رشک کلمه کین چون ی و کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را که فارسی بود حذف کردند **رشم** با انگشت لستن بمعنی [illegible] **رشته پیچان** نام ریسمان از مصطلحات **رشحه** بالفتح و حای مهمله آب که از جایی تراوش کند و بجای چکد از منتخب **رشته تار** سلک مروارید رشته مانند چیزیکه

ازسپیده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که مانند تار سطبر در پای بیرون می آید بهندی نهارو گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده
بکسر سر دوخت و نام آشی و حلواییست دلپذیر که در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود و در فارسی دیده نشده **رشیقه** نیکو قد و زیبا اندام از منتخب **رشاش** بفتح اول
و بمعنی شبنم آمده چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای بهم نزدیک از منتخب و کشف و برهان و مدار و موید **رشوه** بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند و در فارسی
قدیم پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشیدی** تخلص شاعری **رشته خطائی** نوعیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات
رشته کاجی نام طعام از قسم ماهیچه **فصل رای مهمله مع صاد مهمله** **رصانت** بفتح اول فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح **رصد** بفتحتین چشم داشتن
و بمعنی نظر کنندگان چبوتره که بلندی هفت صد گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بر آن نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف موید و در شرح خمسه نظامی چنین بنظر آمده
که رصد چنان باشد که در صحرا برگریوه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده و بر آن سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگری بسوی مغرب و میان هر دو
قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی از این هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور است که در ملک فرنگ رصد گاهی
باشد که ارتفاعش قریب هزار دست چاه زیر نشین با نقد دست خواهد بود و دور وی تمام از سنگ ترتیب یافته و طبقها متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پرکاله شیشه نهاده
و در میان هر طبقه سوراخی بود به مقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب ز بالای طبقها تا به ته چاه نمایان باشد و در میان طبقها جا بجا کتابها علم هیئت و تقویم نهاده باشند
حکما بالا بر آمده بوسیله شیشه دوربینهای کلان احساس اوج و سیارها نمایند **رصاص** بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیر یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب
و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کار انجوبی تمام کردن از مصطلحات **رصدگاه** بفتح اول جای امید چبوتره باجگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج که ده ستانند
نمود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه رای معنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رسد بمعنی حصه و کاروان است غلط شد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهر است که چبوتره باجگاه محل آمدن کاروان غله و غیره است
فصل رای مهمله مع ضاد معجمه **رضا** بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن هر چه از قضای الهی به بنده رسد و قدم
از این مرتبه صبر است و بالاتر از این مرتبه تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط و ابن حاج بمعنی اول بکسر
نوشته اند **رضاعت** بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیر خوارگی بچگان از منتخب و کشف و صراح **رضیع** طفل شیر خوار و شیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکی
مر دیگری را رضیع باشد **رضاع** بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیر خوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل دربان بهشت است از منتخب
و کشف و صراح و سراج و در **رضیه** بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام موسی رضا رضی الله عنه
خوشنود از لطائف **فصل رای مهمله مع طای مهمله** **رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی تر باشد یا بخاصیت تاثیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی
بمعنی خرمای نیکه تا هنوز تر باشد هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار من دوازده اوقیه و اوقیه چهل درم و گاهی بقعد رطل معنی پیاله شراب آید که
در ایام [illegible] شراب گنجد و بمعنی [illegible] پیاله [illegible] آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب **رطل گران** پیمانه بزرگ از برهان **رطوبت اصلیه** رطوبتی خلقی که در اعضا [illegible]
فصل رای مهمله مع عین مهمله **رعایا** بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از منتخب و غیر آن **رعا** بکسر اول علف و
گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان **رعنا** بالفتح زن گول و سست اندام
مؤنث ارعن از منتخب و کثیر بمعنی زن خود نشیند از لطائف و کشف موید و خیابان شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما
و بالا کشیده مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ **رعیب** بمعنی [illegible] از لطائف
رعایت بکسر نگهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح **رعونت** بفتحتین نادانی و سستی و [illegible] سرکشی و خود آرائی و زینت از سرور و منتخب و کشف و مدار
و موید و صراح و مزیل **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله ما یحفظه الراعی یعنی آنچه که نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از مزیل **رعات** بضم اول و آخر تای فوقانی

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج

چنانکه در نصاب آورده و بنظر نیامده و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف**

بضم اول خونی که از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب **رعشه** بالکسر علتی ست که از او دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح

رعی بالفتح اول و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بخورند از منتخب و لطائف **رعنائی** خودآرائی و زیبائی

فصل رای مهمله مع غین معجمه رغیب رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب و صدش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف

رغیف گرده نان که برای پختن بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک یک آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بفتح اول و سکون ثانی خاک آلود

شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کف که بهندی جهاگ گویند از بسیاران

فصل رای مهمله مع فا رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق و از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاه**

بفتح همراهی از قاموس **رفعت** بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح **ورفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح

و ظهوری تشدید یای تحتانی آورده مصرعه که دارد رفاهیتش کوچه بند **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جمع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب

و کنز و لطائف **رفد** بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه

گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و خیابان بمعنی منزلی **رفرف** بفتح

هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و عاق ... ها سهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن

مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب ... **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و شرح ... **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف

و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن و این مجاز است از مصطلحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج اللغات

و برهان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بالکسر تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی تن آسانی ست **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده اماله همین ست از صراح و منتخب

فصل رای مهمله مع قاف رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است **رقطا** بالفتح هر شئ مؤنث که بران نقطه ها سیاه

و سفید باشند و نام صنعتی که در ان یک حرف منقوطه و یک حرف غیر منقوطه باشد **رقص ملا** نوعی از رقص و باصطلاح لولیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات **رقاب**

بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک ... باشند هر یکی مر دیگری را رقیب باشد

چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و محافظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یا تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف **رقابت**

بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب **رقت** بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریستن و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه ... **رقاد**

بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره ها

نوشتهای مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک **رقاق** ... **رقاق** بضم

نان تنک از منتخب **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی یا عرش

رقص اصول نوعی از رقص که بهندی رقص پاره تال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رقیمه **رقیمه** بفتحات اول و قاف و بای موحده

بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کرده بفتح اول و سکون بمعنی دیگ که نزدیک آب باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار مطلق و منتخب ... گویند

رقعه بالضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بمعنی عین خوانند غلط رقیه بالضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون
بالضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از رقی و ارتقا بمعنی بالا رفتن
نوشته رقص لکگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چارپاره نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص است از مصطلحات
فصل راء مهمله مع کاف رکاب بکسر اول اشتران سواری و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و برهان نوشته که
در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجازست در حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسرتین بمعنی رکاب و این ماله
رکابت رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستور یکه لایق سواری باشد از منتخب و صراح رکالت بالفتح سستی و ضعیفی و بدرکی و بیغوری از منتخب
و غیر آن رکعت بالفتح بروزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف آن باشد بکسر طلبکه رکوع در آن حال باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بروزن صلوة
و حیوة خوانند از موید رکضات بفتحات واپس زدنها اسپ جنبانیدنهای پای بجهت مهمیز زدن اسپ رکناباد بالضم نام نهر و گذرگاهی از شیراز از سراج رکندی بعض
جلیبه گویند و بهندی پتی نامند و آن جوی بازدارد رکابدار کسیکه رکاب گرفته غیار از سه سوار بسازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات
رکاز بکسر اول و زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و منتخب بالفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و صراح
و معنی دوانیدن ستور از بحر الجواهر رکیک سست ضعیف باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی و رکوه رکوک بالضمتین بمعنی لته
و پاره کهنه و مطلق کرباس از برهان و سراج اللغات در شرح نصاب بمعنی چادر یک تخته نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یکی از ارکان
کعبه است رکیدن خود بخود سخن گفتن از ردی قهر از برهان رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی
و در سبب منتخب جانب قوی چیزی مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و معرو آهسته و آرمیده از منتخب
رگ گردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد رکوه
بالکسر بمعنی ابریق و بهندی جهاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و جدا از شرح نصاب
و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیاله شراب از شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون بمعنی زر خالص و
برکن نام کیمیاگریست که زر خالص میساخت از برهان و سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص رایج کرد چنانکه توسی نوشته رکن یمانی یکی از ارکان
کعبه است فصل راء مهمله مع میم رمح بالضم و حاء مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است رماح بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه دار و آن نیزه سازان
از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از دود
و جریان آب بود و این مستفاد است از کتب لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن رمص بفتحتین و صاد مهمله چرکی سفید که در کنج چشم گرد آید و
آن را غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول بروزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از صراح رمل بالفتح بمعنی ریگ و نام علمی
و بفتحتین نام بحر از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را
وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد بسیار گویا که اسباب و اوتاد را بافته اند چنانکه حصیر را بار ریسمان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان بالتحریک بمعنی دویدن تیز است
و شتاب چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است رمی بفتح اول و سکون میم
بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی گریختن
آمده است پس میتواند که تخفیف از تصرف فارسیان است و بمعنی گله اسپان و گوسفندان ظاهرا بمعنی مخفف رمه باشد و رم صحرا و بیابانی است از برهان و موید رمان بالضم

و تشدید میم بمعنی انار از منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که سال ... بود
نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض است و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی گشت از ...
معتبر نوشته شده و لفظ رمضان بمعنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد **رمه**
بفتحتین گله گوسپند از سروری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارسر یعنی موضعی در سر که بطفلی نرم و جنبنده باشد بهندی تالو نامند
از شرح نصاب **رمکه** بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب شرح نصاب

فصل رای مهمله مع نون **رنگ بست** رنگی که دائم پاینده و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر زیرک که انکار او
از امور شرع بباعث زیرکی باشد نه از جهل **رن** بالفتح بمعنی بودن ... زرد دیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح
خاقانی **رنود** جمع رند است بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کردن** یعنی کار رندانه کردن از مصطلحات **رنجوره**
در اصل رنج و ربود بجهت تخفیف ماقبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگریز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف و سروری و موید
و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ** این لفظ بیست و یک معنی
دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم ستر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده
دهم ترنند و دلق یازدهم طرز و روش دوازدهم بزکوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم دویدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و سرمستی هفدهم مهلت و شرم
هیجدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بیستم مایه اندک است و یکم زر و سیم و وزری است دوم قمار و حاصل قمار است و سوم خداوند و والی است و چهارم پیدا گویند
است و پنجم خال است و ششم نقطه است و هفتم شیرین کار را گویند است و هشتم جلاجل است نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف
و برهان و در برهان معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست **رن** بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنج است
رنگ ریختن طرح عمارت فگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ شکستن** ... برداشتن **رنگ پریدن** و **شکستن** زرد شدن رنگ چهره
از کثرت غیرت و شرم یا کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ بالای روی کار آوردن** رونق دادن **رنگ بهار آب**
زدن و ریختن منصوبه تازه برانگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن رنگ **رنده** ... رنگ هنر و اخضر این نیز ... اصطلاح از مصطلحات

فصل رای مهمله مع واو **روستا** قریه و ده و مخفف روستائی از سروری و خیابان کشف و برهان و سراج اللغات **رویا** بضم اول و سکون واو که در عربیت
همزه است و یای تحتانی چیزی که در حالت خواب دیده میشود **روسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله ... جمع رئیس است **رونما** ...
و یای معروف و نون با الف ... از برهان و موید و کشف **روح توتیا** ... بعد از سوختن ... از مصطلحات **روات**
بکسر نقل کنندگان سخن از منتخب **روحات** بالفتح بادهای خوش و بادهای خنک آسایشها و خوشیها **روات** بضم اول نقل کنندگان ... بمعنی ...
نیز آمده این جمع راویست **رویدست** فنی از کشتی که آن پای در پای حریف بند کرده روی دست بر سینه حریف بزور بر زدن است که از جا در آید و کنایه از مکر و ...
و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت متاع رویدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که اگر بر کف دست نهاده
در کوچه و بازار فروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی
و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح دال کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثای ...
... و سرگین انداختن از منتخب و شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بالفتح مصدر است بمعنی ضد کساد ... و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار

ومیرزا منتخب و خیابان و سحیه بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دو آهنیست از برهان رواح بالفتح و در آخر
حای مهمله صاحب کشف نوشته که روحی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه و از زوال تا شب روح بالفتح بمعنی آسایش و راحت و شادمانی و خنکی
نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اهل
تصوف لطیفه ایست که ... باعث حیات ... میگردد و نزد فقها امر الهی است روایح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رائحه که بمعنی بو
خوش باشد رواق مسیح کنایه از فلک چهارم روز استفتاح پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زیارت گشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف روخ بالضم و خای معجمه گیاهیست دیوار خار از برگ و بار که بدان بوریا بافند
از برهان و سراج روح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام روسفید معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت رود بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری
باشد و نام سازی و بمعنی روده گوسفند و غیره و بمعنی زه کمان و تاری که بر روی سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و بمجاز
کمان و ساز جهت آنکه از روده بچه گوسفند سازند پس تارهای آهنی را روده نگویند و از اسباب بمعنی شهرت دارد مجازاً ساز را نیز نامند روی بند برقع از مصطلحات روی داد ماجرا و احوال از رنگ و گار
بمعنی زمانه مطلق و مجازاً بمعنی استداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب است از روز و کلمه گار که بمعنی کننده باشد زمانه حرکت فلک الاعظم است که بموجب حرکت افلاک
دیگر میگردد و فلک شمس نیز از آنجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این اصل روزگار باشد لیکن در لفظ
روزه یای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال دون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران بامعنی روزگار بفتح زای معجمه مسموع است این فتح
بر بودن ها دلالت میکند فتامل از سراج روبار جائیکه در آن جویهای آب بسیار جاری باشند و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج روزبازار بمعنی رونق و گرمی بازار
و بمعنی جائیکه در آن بروز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج رو بدیوار کنایه از حیران روز دگر روز قیامت از مصطلحات روئین دژ بفتح دال و
زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب آن قلعه دختران گشتاسپ را از بلخ برده در آن قلعه محبوس ساخته بود اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را فتح کرد از سراج رودخانه بمعنی سیل و بمعنی موج روح القدس قاف و دال هر دو مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار روس بالضم نام ملکی وسیع
در اقلیم ششم و هفتم روناس [?] معروف نون و سین مهمله بنجا که بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج روزه نفس نوعی از زهد و فقر است که
از شب تا شب ... از کسی کلام نکنند و گویند که این هم ایجاد حضرت مریم است و این را روزه مریم نیز گویند روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی ...
از برهان روکش تمسخر کننده ... در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل روش بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرح مجاز بمعنی
راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان جهانگیری روز بخش باضافت و منازل روضه بالفتح جمع
که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف روابط جمع رابطه روف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب ... همزه در اصل صورت ...
بلحاظ کتابت در اینجا نوشته شد رواق بکسر و بالضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مدار مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی آنرا چهجه گویند
و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در کشیده باشند از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف ... ابر و سحاب از چراغ هدایت
بمعنی صاف و خالص نوشته و در برهان بکسر است بمعنی پیشگاه خانه دیوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند روباه تربک بضم فوقانی بمعنی ... که آنرا بعربی عنب الثعلب
گویند از برهان رودنگ بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریک که جامها را بدان سرخ رنگ کنند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب روح مکرم
جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح اعظم جبرئیل علیه السلام روز امید و بیم روز محشر روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات روان بفتح بمعنی ...
و زود و بمعنی هر چیز که ... و جاری باشد و بمعنی ... بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان ازان گویند که همیشه در حرکت و کلیست و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بالضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم
وبرهان از صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیل ست و امین صفت وست و خطاب امین ازان یافت که آنچه از کلام جناب
الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا مینمود در **روشن** در مؤید بواو مجهول ست و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن
بالضم ست که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبت است از علم گلشن
و جوشن چون چهره بنسبت دیگر اعضا ظاهرتر و نمایانترست لهذا هر شیئ تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **روشن** تابان **روشنان**
بالضم ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چراکه خود روشن بمعنی تابان آمده است
جمع آن روشان می آید مگر آنکه لفظ دان نیز آمده باشد از عالم شمعدان از سراج وغیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان ست با را بجهت تخفیف حذف کرده اند
رواقیان حکمای اشراقیین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند
و احتیاج نبض گیری نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیار ست گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جاید بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد از سراج **روفینه** **حیزران**
جمع رود خیز که بمعنی موج باشد **روین** بر وزن سوزن نام نیچهای باریک که جامه بدان رنگ سرخ رنگ رنگ زنند هندی مجیتهٔ گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المغرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** بالهاء دریچها و سوراخهای هر چیز **روز در سر**
در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی روم چند جا در مثنوی باین معنی آورده است از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و
خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دست**
خوردن فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی
تصویر نوشتن نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **رواز سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن و بر و کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن
رو فگندن عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن رو **رو نداشتن** بیحیا بودن
سوی چیزی نداشتن از شرمندگی مجال و بروی او نداشتن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جای
و آن بمعنی باشد که سیلاب رود در ان جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه در ان حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار
سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب **رویه** بفتح اول و کسر واو و فتحه یای تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از [illegible] و بمعنی طریقه و دستور مجازست و اطلاق
بر مسلک و در شرح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو و کرا مرست از رفتن و کلمه یه که در آخر اسم معنی حاصل بالمصدر دهد اول اصحست **روز سیاه**
روز بد و نحس و روز ماتم از برهان **روح الله** حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله
آسایش و نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه ملک میگویند این چیز روحانیست بالضم و فتح هر دو خوانده اند و لفظ
روح بالفتح و بالضم در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن **روعانی** بالضم و بعین مهمله بر وزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست
از منتخب **روح حیوانی** بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطه شرائین اعضا منتشر گردد و اعضا را مد حیات
و استعداد قبول حس و حرکت تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول اهل علم و محققان حکما یک روح واحد ست که در هر محلی مظهری از آثار آید مشهور چنانکه اگر در دل باشد
نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبعی نامند بحسب ظاهر قول اطباء همین ست که هر یک باستقلال روحی علحده است از کفایه منصوری و غیر آن **روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی

به دماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قایم باشند و مراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد به روح نفس است
روح طبعی آنچه از روح بجگر رسد و از کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قایم بود و اله تغذیه و تنمیه و تولید حاصل کرده از کفایه روستائی باشنده ده یعنی دهقان
از جهانگیری و سراج رودکی منسوب به رودک که ناحیه است از سمرقند از لب الالباب ظاهراً رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از انجاست پس ازینجا معلوم میشود که
بکاف عربیست والله اعلم بالصواب روسپی بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و زن قحبه که لولی باشند از لطائف و کشف و سراج و رشیدی و برهان
روائی بفتح اول و نون بیای رسید و نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت روائی بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن حاجت و گاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت
و برهان و سراج روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب و طاقت و امید از جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی گلسی گویند
از شروح و در عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف و منتخب و رساله علائی
مسطور است که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی برین حرف گویا که بدین حرف ابیات برهم
بسته میشود پس او را بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی از ان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانکه برهم تابنده ریسمان اجزای ریسمان را
جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند
روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان است بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدری بمعنی روشنی و نام دوائی چشم و نام شخصی که در غنا ملحد بوده بعد آن شده بود
و مسلمانان بضد آن تیرگی و تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده نیز آمده است مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای مصدری و همزه برای رفع
التقای ساکنین و میتواند که یای نسبت باشد درینصورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوب است بشی روشن شونده فافهم روبه بازی مکر و فریب و دغاباز

فصل رای مهمله مع هاء رها بالفتح خلاص از لطائف رهبانیت بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زاهدی ترسایان و نصاری است آن باز داشتن
نفس است از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف و غیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می برند رهج بفتحتین و جیم عربی
گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب ره آورد سوغات و تحفه از برهان و مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزهای نامی که از شهرهای پیشرو آن
خود آرد رهگذر بمعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجاز استعمال میشود رهص بالکسر صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از منتخب و لطائف رهط بفتح اول و سکون
ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب رهق بفتحتین سبک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و برجستن گرد چیزی و فرو پوشیدن
و خوردن حرام و فساد داشتن و تباهی دریافتن چیزی را و تکبر نمودن و بی هوش شدن و ستم کردن و عیب کردن و شتافتن از منتخب و لطائف و صراح رهاق بضم اول ابتدای بلوغ
ره انجام اسب تیز رفتار و مرکب تند چرا که راه را بانجام میرساند از کشف و سروری و جهانگیری و سراج و رشیدی رهان بکسر اول گروها و گرو بستن بتاختن اسب جمع و مصدر
هر دو آمده از صراح و منتخب و لطائف ره داشتن بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بعضی بمعنی حفاظت راه نوشته رهن بالفتح بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن
از کشف و مدار و منتخب و قاموس رهانیدن بفتح و بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید رهیدن بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید و برهان و جهانگیری رهادن بفتح آزاد کرد
از بند رهین بفتح گرو کرده شده از کشف رهبان بالضم و حرف ثالث با موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چرا که این جمع
راهب است و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی زاهد قوم نصاری و پرهیزگار و غیر صاحب ار گفته که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان
و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهبت است که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد و در لطائف از کشف منقول است
که رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده رهشین مرادف طبیب نشین رهمه بالکسر باران نرم از شرح نصاب رهو بالفتح زمین پست و نشیب
از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از اثبات اضداد است ره بالفتح بمعنی کثرت و مرتبه و بمعنی قاعده

و قانون و آهنگ و نغمه از برهان **رهی** بکسر تین غلام و عبد از کشف و مؤید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول **رهاوی** بالفتح و در آخر یای معروف نام مقامی
از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برهان و رشیدی و جهانگیری نوشته اند که وقت سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و بهندی آنرا للت گویند

فصل رای مهمله مع تحتانی ریخته پا بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضایش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند **ریمیا**
بروزن کیمیا نام علمیست که از آن در هر جا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار **ریشین** با نوعی از انگور از جهانگیری **ریب** بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف
ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمانبرداری نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتی ست که انسان مضطر گردد به نفس عظیم سوم بمعنی تعلیم
اسپان که بجهت سواری باشد نیز آمده **ریبت** بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی بگمان و شک از شرح نصاب و در منتخب بمعنی تهمت آنچه در شک افگند **ریح** بالکسر بمعنی بوی
مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد که در عالم می وزد و با دیگر که در شکم باشد و دیگر باد که بعلل در جان پیدا شود از کشف و شرح نصاب **ریخ** بیای معروف و خای معجمه بخیال مرغ رستگی **ریختند**
اسهال و مسهل از کشف و لطائف **ریشه باد** بیای معروف غرور و تکبر از لطائف **ریونر** نام دوا گویند که آن ضرر را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و تفصیلش
در بادنگ نوشته **ریخته گر** کسیکه ظروف برنجین و غیره در قالبها ریخته درست سازد از مصطلحات **ریجار و ریچال و ریچاله** بمعنی آچار از برهان **ریشن** خفه بیای مجهول
و در آخر زای معجمه بمعنی شکسته که آنرا چاک کنند و بسود از لطائف **ریباس** بالکسر معرب ریواج رستنی باشد بغایت نازک و خود روی که مردم آنرا بجوشانند مزه آن میخوش باشد
یعنی ترش بامک شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهانگیری **ریش** بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح **ریاض**
بکسر اول مرغزارها جمع روضه به تبدیل واو بیا بجهت کسره ما قبل **رابط** بالفتح و طای مهمله چلو یک تخته از شرح نصاب **ریع** بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات آنچه از زراعت
حاصل شود و مجهول رعات از سروری و شرح نصاب **ریق** بالکسر و بیای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف **ریم** بالکسر و بیای معروف بمعنی چرک
بر بدن و جامه نشیند و آنچه سفید و زرد از دمل علیحده تراز خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کساوت و ثقل فلزات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان و غیره **ریخته دم**
تیغی یا کاردی که روی آن یعنی تیزی و آب آن از بردن و مبرید سخت شکسته و ریخته باشد **ریگ ریختن** خراب کردن **ریگ روان** دشتیست بطرف جنوب که همیشه
ریگ آن بجاری همیباشد از برهان و شروح تقات **ریحان** نام خطی و برگ کشت سبزه و شاه سپرغم که آنرا نازبو گویند و هر گیاه که خوشبو دارد و بمعنی گلها که سوای گل سرخ باشند
و گاهی مجازاً بمعنی شراب نیز از مؤید و کشف و منتخب و مدار **ریاحین** بفتح اول جمع ریحان بکسر چنانکه مشهور شده **ریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب
و تروتازه از کشف و منتخب **رین** بالفتح غالب شدن گناه بر کسی خبیث و زشت نفس گشتن و بالکسر نهادن چیز که برآمدن آن از ان میسر نشود از منتخب **ریعان** بالفتح
و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از انست از صراح و منتخب مؤید و خیابان **ریدن** بالکسر غائط کردن ای ثقل غذا از راه معین بیرون آمدن
از کشف **ریشیدن** بالشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان و غیره **ریسیدن** بکسر و بسین مهمله رشتن پنبه و ابریشم [illegible] از برهان و سراج **ریستن** بالکسر بمعنی
ریدن از لطائف و برهان **ریسمان** بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه و غیره میرشتند **ریمن** بالکسر چرکآلود و سرکش و مکار از برهان **ریم آهن** کثافت آهن که در آتش
جدا شود از برهان **ریمگین** چرکآلود **ریب المنون** بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف **ریو** بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج **ریش گاو**
بمعنی احمق و ابله و خام طمع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت **ریگ شوی شستن** ریگ تا خورده زر و نقره از ان حاصل کنند از مصطلحات **ریه** بکسر اول
و فتح تا بمعنی شش که بلفظ شش بالضم نام عضویست که بهیپهرا گویند از شرح نصاب **ریحانه** آنچه در آن ریحان کارند **ریشه** بالکسر بیخهای درخت که باریک باشند و بمعنی
زلف و بمعنی طره دستار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف و در عربی بمعنی یک پر مرغ **ریباری** بالفتح حرفه که بای موحده جمار سوار بینها نمی سوار ابرین
ریحانی نوعی از شراب باریک و رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف العوام و صافی از بحر الجواهر و قسمی از تنباکو سوختنی که بعطریات معطر کنند از لطائف **ریسمان بازی** بمعنی
بازیگری که رسنبازان دارند از مصطلحات **ریاضی** بکسر اول و ضاد معجمه قسمی ست از سه اقسام حکمت و آن قسمیست طبعی یا الهی به آنکه در ریاضی بحث کرده مشهود

از امور یکه مقصود در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات است نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** پنبه که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و چهار شربت و در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی یعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی باضافت صافی شراب بیختن **ریش گاوی** بمعنی حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا تحریر گویند بهندی کهرکان بکسور مخلوط بالکلفظ و نون باو در آخر از ای مهمله از چراغ هدایت **ریزه کاری** خورده کاری از مصطلحات **ریزه سرائی** نغمه سرائی از مصطلحات **ری** بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شروح سکندر نامه نوشته که میان ری و بخارا رود جیحون حائلست و بالفتح و تشدید یای بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف **ریمانی** بیای معروف و سکون میم سلام دیو و جمعی تی بربان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الالف این حرف بجیم عربی بدل شود چون وزور و وج وازر و وارج بمعنی قیمت و قدر و بجیم فارسی چون برزنک و بچشنک و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون لوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بلغا چون زغند و غغند بمعنی بر جستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون دروازه و درواه بمعنی سنگردن و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زا میز آید چون ترب و تریز بضم تای فوقانی و جیم از جواهر الحروف **زاغیا** بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند **زاج** بجیم عربی معرب زاک که بهندی پهنکری گویند **زاد** در غرب بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان **زاهد** آنکه رغبت و خواهش در دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف **زامیاد** نام هرده روز است و نهم از ماه شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بجیم منع کننده **زاهر** روشن و تابنده از منتخب **زار** بمعنی مکان و بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و سلطان بمعنی عاجز و نالنده و در سراج نوشته که **زار** بمعنی مکان و کثرت انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخفف آن بمعنی طعام آب است و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کارهست پس آنکه بمعنی مکان بوید آن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند بدون لفظ نزار بمعنی دیده شده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و آنکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بمعنی یار سیست بمعنی ناله زئیر بروزن فقیر بانگ شیر درنده و غریدن وی از قاموس و صراح **زاده شش روز** کنایه از عالم چرا که از تحت الثری تا عرش در شش روز حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان و آن پاره شاخ سیاه باشد که بر سر دو گوشه کمان وصل کنند و نام تولیست از موسیقی و در عربی صیغه ماضیست بمعنی گشت و میل نمود چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی موید این معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** پهٹکری **زاده خاک** کنایه از زر و سیم **زاهد خشک** زاهد بی ذوق عبادت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زابل** بجای مهمله مانده شونده و زائل شونده از منتخب **زابل** بضم بای موحده و کسر آن نیز نام شهری از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغنول** بضم نون و واو مجهول نام سلاحی آهنی مثل تیر سر کج دسته دار باریک که گاهی بآن جنگ کنند و گاهی از آن زمین میکنند از مصطلحات و برهان **زال** بالفتح نیز فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چرا که او سفید موی متولد شده بود از برهان و سراج **زادبوم** بواو مجهول بمعنی وطن و زمینیکه در ان متولد شود **زابلستان** بضم بای موحده ملک سیستان **زال مداین** زالی بود در مداین که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت هر چند که نوشیروان قیمت آن می افزود از شرح خاقانی **زانو زدن** بمعنی نشستن با دب چنانکه در نماز می نشینند **زاغ کمان** نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت **زاو** در آخر واو بمعنی بنیاد و بنای عمارت و بمعنی توی و برنور از لطائف **زایچه** انچه منجمان و رمالان برای دریافت مدعا نقشی باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام از ان معلوم کنند و این لفظ اغلولام کرفت است از زای که بمعنی زاینده است لفظ چه برای تصغیر یعنی زاینده کوچک که احکام طالع مولود و غیره از ان برمی آید یا آنکه زایچه در اصل بجیم عربی بوده باشد صیغه نسبت از ماخذ زیج بر قیاس تامه بمعنی زن صاحب تمر و زیج علمیست که در ان اصول احکام علم تنجیم مندرجست بهندی زایچه

[illegible]

مولود را چشم تیر گویند **زاده** فرزند از برهان **زاویه** کنج و پیغوله و گوشه خانه و گوشه هر چیز از لطائف و صراح **زاویه قائمه** چون بر خطی است مفروض خطی قائم کنند
پس خطی که میان مفاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند بشکل این است **زاویه منفرجه** چون خطی را بالای خطی نهی کنند که مستقیم نبود بلکه بطرفی
مائل باشد پس مفاصله ضلعین که بطرف میلان است زاویه حاده گویند بتشدید دال و مفاصله ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند بشکل این است
زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و باد صرصر نیز از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن با کسی **زار نالی** ضعیف نالی
از چراغ هدایت **زاری** در عربی بمعنی معیوب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف است **زاوی** زه گوشه
فصل زای معجمه مع بای موحده **زبان لقفا** گل نافرمان چراکه در پس گل کوچک چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند
چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او را از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن
دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبا** بالفتح و تشدید با نام دختر پادشاه جزیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول بر وزن تشدید
با پشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب **زبیب** بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آرند و بهندی آنرا کشمش گویند و اکثر از افغانان
این دیار آنرا منقی نامند **زب** بالضم و تشدید بای موحده بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی ایگان و سان نیز آورده **زبرج** بکسر اول و ثالث
و زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذی که بر آن زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند **زباد** عرق خصیه
حیوانیکه آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار و سیاه رنگ و سفید زردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و سرور و مدار و در برهان بالضم و فتح
مؤلف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و بوزا و قدری دراز
بوده و زیر دم نافه دارد و مقدار جوز خرد تراوش سستی او سفید باشد زردی آمیز **زبد** بفتحتین کف آب که عاشیه مثل آن ... کف سیم و زر گداخته و آن چرک
زر و سیم باشد از منتخب و لطائف **زبرجد** بفتح اول و ثانی و جیم نوعی از زمرد و از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این جوهریست علیحده از زمرد
و نیز صاحب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خرد** کنایه از ذباب از مصطلحات **زبان گیر** جاسوس **زبور** بفتح
بمعنی نبشته فعول بمعنی مفعول و نام کتاب داؤد علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبر** بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ برزدن و بالکسر
و بضمتین کتابها و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان **زبان فروش** بر گوی یعنی بسیار گوی
از مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب **زبان** عضو معروفست سوزمره قوی و این لفظ در مدار بالفتح و در رشیدی بالضم و در بهار عجم و کشف بالفتح و ضم
و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند **زبرقان**
بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام و گاهی از این کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول اسیر
لکدزن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و ضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی بمعنی بد و زشت **زبانیان**
بفتح عرب مالان سرکشان و عبانان روزخ **زبان دان** فصیح و بلیغ از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان تر کردن** سخن کردن
از سراج **زبان بر دیوار مالیدن** قناعت و توکل **زبان بکسی یکی کردن** موافقت با کسی کردن **زبان سنگین** الکن **زبان بر خاک مالیدن**
کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات **زبان ترازو** همان خار ترازو در سنج از مصطلحات **زبانه** بالفتح و بالضم شعله آتش و نیز هر چیز که بشکل زبان باشد مثل زبان ترازو ... زر سنج
خاری با بهندی کانٹا گویند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد واقع است و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و
بالکسر نوشته و کتاب و امد از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون سرهنگ کلان و نوع از جمع زبانی ست از منتخب و صراح و غیره **زبده** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زباره بضم اول [illegible] ... آب سیل [illegible] زبیه بالضم و شال ست و در عرب بلغ السیل الزبی یعنی کار مشکل و دشوار شد کار انوری گوید مصرعه

حکمتی بنقش تخیل بلغ السیل الزبی ... از منتخب **زبیده** بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زنی بوده هارون رشید و آن زن بسیار بزرگ همت و نیکو کار بود **زبانی** بفتح اول

و کسر نون بمعنی متمردان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبنیت است ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و بر داشتن است کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را بمعنی

استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حوراء است بمعنی مفرد استعمال کنند بالف و نون جمع کرده حوران گویند **زبان گندمی** زبان ملایم گو

زبان باز ... خصومت از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم زجاج** بضم اول و دو جیم عربی آبگینه که بهندی آن را کانچ گویند و بمعنی چیزی که مصور شد قندیل از آبگینه

سفید و شفاف ... و بمعنی شیشه که در آن دن برکنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاجیه بود که دهی است

بسعیده بمصر **زجیر** بازداشته از لطائف **زجر** بالفتح بازداشتن و منع نمودن از منتخب و خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن است لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرر و صدمه است

باشد مستعملست **زچه** بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نو زاینده از برهان جهانگیری و مؤید **فصل زای معجمه مع حاء مهمله زحیر** نام مرضی و صورتش اینست که روده فرودین که متصل بسفره است

اختیار حرکتی دور میکند بحیثیت دفع کردن آنچه از وی خارج میشود و از آن بگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و لغات ابحالتیست پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعملست

اگر بمعنی مجاز آن ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد گرکه گویم جائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل است بمعنی زید عادل است پس بمعنی ناخوش هم درست باشد **زحف**

بالفتح رفتن کودک بر اندو الشکم رفتن حیوان و نقصان رسیدن تیر بنشانه بطوریکه تیر اول بر زمین بیفتد بعد از آن بغلطد تا بهدف رسد از منتخب و بعضی خطا شدن تیر نیز گفته اند و در لطائف

بمعنی خزیدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته **زحل** بضم اول فتح ثانی ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و لطائف و در مدار الفضلا بضمتین است **زحم**

بالفتح زحمت و انبوه از لطائف **زحام** بکسر انبوهی از منتخب **حلوفه** بالضم و حرف پنجم فا بالفتح ان سرابست که کوه کان کناره دریا سازند و از یک بلندی بسوی پستی می لغزند از صراح

فصل زای معجمه مع خاء معجمه زخ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای چیزی است از برهان و رشیدی بمعنی آواز **زخار** بالفتح و تشدید خاء معجمه بمعنی بسیار

و مالامال شونده و از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود است از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی نیز است بمعنی نعره زننده و شور و بانگ

کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب است از لفظ زخ و کلمه **زخم دامن** از زخم فرو از مصطلحات **زخم تیر** عبارت از زخم عمیق از بهار عجم

زخرف بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار **زخارف** بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشها و نیاورزاندودها

و ملمع کرده ها یعنی چیزهای بظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب **زخمه** هر چیزی که بآن ساز ها را نوازند از برهان و در سراج نوشته که زخمه چوبیکه بدان سازها نوازند بعربی مضراب

گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته **زخرفه** بالفتح و بالضم آراستن و دروغ از منتخب و بمعنی تزئین که بظاهر آراسته باشد

فصل زای معجمه مع دال مهمله زدودن بضمتین زنگ از چیزی دور کردن و بمعنی روشن کردن آیینه و تیغ و غیره از مدار و مؤید و کشف و برهان و

جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج بفتح اول بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته **زدن** بچند معنی آمده اول زدن بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن

و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جست زدن و تغافل زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن

محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این نگ بلعل می زند پنجم بمعنی گشادن چون گره زدن ششم بمعنی افگندن چون پا زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی

گردانیدن چون عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون تیر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی

مالیدن چون روغن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن

و گستردن چون تخت زدن و تاج بر سر زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شمشیر زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون

ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و ...

ودروغ زدن هم ازینجاست نوزدهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بستم بمعنی پاشیدن ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع

کردن چون پی زدن و ناف زدن بیست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدن بیست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بیست و چهارم بمعنی با قلم بر ولن

قلم زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون آب زدن و باتش زدن و سوای این نیز آمده **زدای** بکسر اول بر وزن فزا پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب

اسم از برهان **فصل زای معجمه مع رای مهمله زرقا** بالفتح و حرف سوم قاف سبز رنگ که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که بتیزی بصر

ضرب المثل است گویند که زرقا از یک روزه سوار را میدید از مؤید و منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ درختی باشد از منتخب **زرلب** بفتح

نام کوهیست در نواحی بغداد و بمعنی شراب سرخ رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان **زرم** بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهیست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی **زرغب**

بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کمیخت که نوعی از چرم است **زرتشت** و **زردشت** و **زردهشت** بفتح اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث

بضم دال و های نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند

و کتاب زند که ساخته اوست آنرا آسمانی دانند و این اسم مرکب است از لفظ زر و کلمه دهشت که بمعنی بهروزشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی

بعد دال ها زائد کنند چون زر دهشت آن شخص زشت و منغوض بود و اصلا رنگ گرفت لهذا این اسم خوانند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامه شیرازی

و علامه دوانی و میر صدر الدین و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار **زرین درخت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت

دیگر است از بهار عجم و برهان **زرصامت** بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره را و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل و

بضم اول و سکون ثانی و تشدید نیز علامه معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بر سر درختش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند

از بحر الجواهر و کشف **زر درخ** کنایه از عاشق **زرسرخ** طلا و اشرفی **زر سفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد طویل و مدحرج

از برهان و مؤید و کشف و نام شخصی **زرنباد** بضمتین نام دوائیکه بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی

لقمه فرو بردن بگلو و زره بافتن و بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربیست بتای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز علامه معروف

که بهندی جوار گویند بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها

زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب **زریر** گیاه دوائی باشد که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند

و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند

که برگ زرد چوبست و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد

خواه زن و بمعنی زال که پدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصری** زر خالص در ملک مغرب کانی است که زر بسیار از آن حاصل میشود چون مصر بملک مغرب

قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر است که بهترین وضع میباشد **زر دست افشار**

نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زردگوش** منافق و بد باطن از

از رشیدی و برهان و بهار عجم **زرخلاص** بکسر خای معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی رستیدن و دیانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب **زراف**

بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانیست که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد

مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماننده و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاومیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ

و در سراج نوشته که دو دست او بلند تر از دو پای ماند و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه هم میرسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ

دیدن چشم و چکانیدن دارو بجای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و برنگ کبود و سنانهای تیره و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب و جز آن
و بالضم و تشدید ثانی غربت شکاری معرب جره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوع ضیر نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا **زرشک** بکسر ثانیه
و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائیست و میوه باشد کوچک برابر نخود ترش مزه و سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین ریزه‌های ورق طلا
از برهان و غیره **زر خشک** زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که در آن غش نباشد **زر دیشم** نوعیست از مرغان شکاری اصناف
آن چنانکه مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و بمیره **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان **زرشاو** بشین معجمه و
در آخر واو بمعنی زر خالص از سراج **زردالو** نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند **زره** بکسر... ها ملفوظ معروفست از بهار عجم و موید و مدار و کشف و برهان
جهانگیری **زرافه** بضم اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سرش بگاو و رنگش به پلنگ و دستش...
و دندان بدندان خر و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه نسبه و در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** اسپ زرد رنگ از برهان **زرادخانه** بالفتح
و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ است
آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بر آن سکه زنند از بهار عجم و صاحب سرور و برهان و رشیدی
نیز همین نوشته اند لیکن باجمال **زر ده دهی** بفتح هر دو دال مهمله زر خالص و تمام عیار از سروری و سراج **زر ده مهی** بکسر میم بمعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن بکثرت
از زر ده دهی کمتر باشد یعنی ده حصه طلا خالص و یک حصه غش در اصل باشد از برهان و سراج **زر رکنی** بضم سوم زر خالص منسوب برکن کیمیاگر بوده از برهان **زر شش سری** زر خالص
از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق سیتی زر جا بر آمده بود که شش سر داشت و بهمه جسم آن طلای خالص آنرا اشکسته مسکوک ساختند
و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زر مغربی** زر خالص چه در ملک مغرب کانیست که از آنجا بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن
زر رومی نوعی از زر خالص **زر افشان سازی** بمعنی کرفتکاری که تارهای زر و نقره بر قبضه شمشیر و غیره میکوبند از چراغ هدایت **زرغوبی** بالفتح و غین معجمه
و واو معروف و لون و او مرکب معجونیکه در قوام قند لودیه باریک کرده می آمیزند و آن لشتب گرده قوت دهد ... آن ... سرخ ...
مینماید **فصل زای معجمه مع عین مهمله** **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار است از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین
مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی کفیل
و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح **زعم** بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم افصح است بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر **فصل**
زای معجمه مع غین معجمه **زغیره** ... بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان **فصل**
زای معجمه مع فا **زفت** بفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و بردبار ... و لئیم ... بالضم بخیل ... مزه ... در ...
مثل باز و ... و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بیای ... فارسی
نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن در سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس
بخانه شوهر و عروس و داماد را بهم بستر کردن از منتخب و لطائف و مدار و موید و بحر الجواهر **زفان** بضم و فتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و فتح زبانه آتش از برهان
و سراج **فصل زای معجمه مع قاف** **زق** بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که در آن آب کنند از منتخب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و تشدید قاف مضموم درختیست
تلخ زهردار که شیر از آن برمی آید بهندی آنرا ... گویند و درختیست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی بمعنی اول
بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف **زقو** بالضم و تشدید قاف مفتوح آب بینی ... ... آهو گاو گویند و ...

انداخته در دهن طفل اندازند و مرغیست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته اند قند داروئیست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهونتی گویند

فصل زای معجمه مع کاف **زکریا** بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام **زکار** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و افزودن شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح **زکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو و تا را اگر دو نوشتن و واجبست چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن مال دو صد درم است که شصت و نیم و سیر دیار میشوند **زگال** بضم اول و کاف فارسی خاکستره که سیاه شده میماند از رشیدی و برهان **زگیدن** بفتح غوره بجوش آمدن و همه سخن کردن از برهان **زگی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک زرسا داز شرح نصاب **فصل زای معجمه مع لام** **زلیخا** بضم اول و فتح لام بر وزن سعیدا از بهار عجم و مؤید و برهان مثال زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه باشد مؤنث از لفظ مأخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پا است کما فی الصراح و المنتخب چون آن معلوقه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بندگان بود لهذا این اسم موسوم شد یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش بغایت صافی و املس بود و ازین باعث محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت و یا بر التعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغربست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عربست آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که صیغ وزنی از اوزان علم التصریف مؤید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بالفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لغت قریباست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **زلیبیا** بکسر نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بالضم دریچه و نرد بکی و پاره اول شب از منتخب در فارسی گاهی مجازاً بمعنی دوستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر دال معجمه خواری از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارت ست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلات انبیاء علیه السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها **زله بند** بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت بوقت دیگر نگاهدارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب است و فارسیان عربی دان تصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازاً مناسبت سیاهی اطلاق بر موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است بمعنی پاره شب را گویند و بهمین مناسبت بر موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشند و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهر الفاظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است لیکن تشبیه موضع اطلاق کنند و از منتخب منقولست که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب ست درین صورت نیز بنا بر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی بر انزال کردن نیز آمده و بعضی مجازاً بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن **زلوک** و **زلو** هر دو لفظ بضمتین کرمی باشد در تالابها که خون مکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ بالفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلازل** جمع زلزله **زلل** بفتحتین لغزش و بمعنی نقصان و کمی در تراز و و جای لغزش از منتخب اللطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد بر انگشت آن پر ده است بر او آب صاف و آن کرم را اندک حیات و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را انشیره آبی که از آن بهم آید میخورند و اگر بغایت سرد و شیرین باشد و مجازاً هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبرست و در برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربیست و بعضی گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام هر کسی نگاهدارد و لیس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از جا برداشته و بفارسی کرمیست پر دار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و مؤید

فصل زای معجمه مع میم **زمخت** بضمتین و سکون خای معجمه مزه کرشل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم **زمرد** بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مؤید و مدار **زمیاد** بفتح اول و کسر میم و تشدید

تحتانی و دال نام روزیست و هفتم از هر ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان **زمر** بالفتح نی نواختن و نی زدن و بفتحتین اندک متفرق شدن و اندک مروت شدن
و بضم اول و فتح میم گروهها متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف **زمخشر** بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب
کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست **زمهریر** بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن سرمائیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست و کره
هوا تحت کره نارست و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات دریا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر
میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکبست از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است **زمین دیوار** نام ورزشی ست که استاده شده بهم بر دیوار زنند و گردی
زور بر دیوار زده بشنوند و بعضی ڈنڈ میکنند از مصطلحات و شروح **زمین دوز** نوعی از خیمه **زم** بالفتح نام و دیست در روز **زمام** بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر
بندند و بفتح خطاست از منتخب و مدار و موید و سروری و کشف و بهار عجم **زمزم** چاهیست نزدیک کعبه از منتخب **زمم** بفتحتین سوار **زمستان** بفتح اول و کسر ثانی
مرکبست از لفظ زم که بمعنی سردی ست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی **زمن** بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی کسیکه از جا نتواند جنبید یا بیمار رفتن نتواند و بزور دست او رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده بآفت مانند از منتخب و لطائف و غیره **زمان** بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ
و عهد و وقت و فرصت هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح **زمین** بفتح اول بمعنی ارض معروف ست این مرکبست بلفظ زم که بمعنی سردی
و یاء و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد ست لهذا باین نام مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در عرف لفظ زمین در زبان مغلان بمعنی کسیکه با ملی شل شود و از جا
خود حرکت نتواند کرد و او را زمین گیر گویند بفتح اول و کسر میم ماخوذ از زبانست **زمین مرده** زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره **زمزمه** بالفتح هر دو زای معجمه ترنم را
که بآهستگی سرایند و کلامی که مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته آنچه که آهسته آهسته سرایند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه
در اصل زمزم ست که آن مرکب از دو زم ست که بمعنی آهسته باشد چون بخاطر ما هی حبه را آهسته آهسته خوانند بمعنی مجازی استعمال **زمرد شاه** نام پادشاه **زمین کینه**
بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه او بکمال خست و ملبست فطرتی باشد **زمره** بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب **زمجی** بکسرتین و جیم مشدد و در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر
بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ **زمکی** بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن
دم مرغ **فصل زای معجمه مع نون** **زنبیج** جامه سفید از شرح خاقانی **زناقدح** بمعنی خط قدح **زنخ** بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و
بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم **زند** بالفتح نام کتاب زردشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده بعبری استخوان ساعد گویند
از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف **زنده رود** نام رود در صفاهان و معنی لفظی رود بزرگ ست چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری **زنده پیل احمد** لقب
بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام کذا فی فرهنگ از رشیدی **زنگانه رود** نام سازیکه زنگیان نوازند و نام رودی که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و
رشیدی **زنبر** بحرف چهارم زای معجمه قرعماق را گویند که زنان بمردان سازند از برهان **زنبور** بالضم معروف و نیست از قاموس و موید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و
بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند **زنجار** بالکسر معرب زنگار چرا که فعلال بفتح اول مختص برباعی مضاعف ست در غیر آن جائز نیست چنانچه خلخال و سلسال
زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و جلد
و هوش و آگاهی از برهان و جهانگیری **زنهار خوار** بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف **زندان سکندر** خانه ایست در شهر یزد گویند که تابوت
سکندر دران گذاشته اند **زندباف** بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از موید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در بهار بزای فارسی
زندلاف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی زندخوان نیز آمده از برهان **زندیق** بالکسر آنکه قائل به صانع باشد و از هر دو بنور و ظلمت و یزدان
و آهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین ست یعنی آنکه زن دین نان او

ای دین او چون زنان بی حاصل بالکسر صحیح این است که معرب زندیک است یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زرتشت دارد که قائل یزدان و آهرمن بود موافق قاعدهٔ تعریب قاف را
در آخر زیاده کرده اند و چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رسالهٔ معربات و خیابان نوشته که زندیق بالکسر
معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است بمجاز بمعنی بیدین و از دین برگشته
و مختلط المذهب اطلاق کرده میشود **زنبق** بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است و آن گلیست سفید که برگهای دراز دارد و بادنگ
خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیره و بادامی رنگ مصرع ملا طغرا موید همین است مصرع زنبق طلسم رنگ کاهی است
و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است **زنبورک** در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند **زنگ** جرس هندی گهنته گویند و بمعنی ناقوس نیز آمده
و باین هر دو معنی ترکیست یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب سردی نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب و بمعنی تند و تیز و بمعنی آب و شراب از برهان و سراج
زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف و باین معنی معرب شنگویر است از سروری و رساله معربات **زنده پیل** بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه چه زند بمعنی بزرگ
و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه است از برهان **زنبیل** جرمیست که گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج **زنیم** بفتح اول و کسر نون
بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب و در منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از آن نبود **زندخوان** بالفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان **زنگان**
بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج اللغات **زنگه شاوران** بالفتح و کاف فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از
شرح سکندرنامه **زنخ زدن** هرزه گویی کردن از برهان **زنخدان** در این لفظ کلمه دان زاید است از سراج **زنگوله بستن** حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند
دعوی مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات **زنبوره** نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپچک از برهان و بعضی
بمعنی موچه و نام سازی نیز گفته اند **زنده** بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی **زنینه** بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم
بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بمعنی خشک پی از منتخب و سراج **زنگوله و زنگله** هر دو لفظ بضم کاف فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی که در پرده ایست
نوعی از پای زیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیرها **زنگانه** بالفتح نام پرده از موسیقی و نام رود خانه از برهان **زنهاری** کسیکه امان
طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از شرح نصاب **زنجیری** دیوانه از برهان **زنبوری** جامهٔ مشبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بالفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح **زورا** بالفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد
و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان **زوزا** بدو زای معجمه و واو مجهول دستک گریه و نوحه و شور و غوغا **زویت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی پیچیده
شدن و طائفه و پاره از شب از لطائف **زوج** بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مونث مگر فقهای متاخرین [illegible] را زیاده کرده اند و زوجه گویند اگر چه نزد اهل لغت نیست
و ابن حاجب نوشته که بر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیرا که هر واحد را از نر و ماده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان و زوجین باید خواند و زوج بمعنی عددیکه
چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلا چهار و شش و هشت **زود بود** کنایه از بیجا و بیحساب از مصطلحات **زود** بضم اول و در آخر دال معجمه
بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعدهٔ فارسی بعض بلاد است که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را دال معجمه خوانند از لطائف و غیره این
زواهر بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفه ها نیز نوشته اند **زواجر** بفتح اول و کسر جیم باز دارندگان و منع
زور بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب **زودسیر** بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آمیز شده بد بیگانگی زند از مصطلحات **زوار** بضم اول
و تشدید واو زیارت کنندگان و این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کنند و هم صیغه نسبت و در خصوصیت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان
بیشتر داشته باشد خصوصا خادم زیارات ائمه اثنی عشر را گویند رضی الله عنهم **زودخیز** بمعنی چالاک از برهان **زورق** بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان **زوال** بفتح

گشتن از حالی و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **زودن** بضم و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نشابور از لب الالباب و رشیدی
و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زولیان** بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان و شریران از لطائف و او در قاموس مهمل الفکر ده
زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلوله آرد و خمیر که جهت نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای
اول و فتح زای معجمه ثانی بر وزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و شغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل**
زای معجمه مع ها **زهر گیا** گیاه زهر دار از لطائف **زهربا** بیای موحده طعامیکه زهر در ان آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا**
بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از مؤید و منتخب
زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کناره چشمه و رود و خانه و تالاب و امثال آن از لطائف **زهادت** بفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بدنیا از منتخب **زهمت** بالکسر بوی گنده و
گوشت و بوی ماهی از صراح **زهر خند** خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح منتخب **زهاد** بالضم
و تشدید ها و در آخر دال مهمله یعنی پرهیزگاران و این جمع زاهد است **زه وزاد** بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد از ین اهل و عیال و بعض عوام زهوات گویند
و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار** بکسر اول موی زیر ناف و ذکر مرد از برهان و سوراخی و سنگ وغیره که آب از ان برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری که از شاخ
حیوان و استخوان و غیره سازند و بوقت تیراندازی در سر انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب **زهیر**
بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه **زهف** بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زهق** بفتحتین زمین هامون و بکسر ها نیز زنهار و بالفتح
نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بضمتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول امیت شونده از منتخب و صراح و لطائف
زهیدن جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف **زهره بافتن** نامردی کردن از جهانگیری **زهدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف
و برهان **زه برزدن** بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن **زهر دارو** بمعنی تریاق از برهان **زهازه** بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرین یعنی بابا و آفرین و تحسین که از هر کنار با
زه بالکسر کلمه تحسین و آفرین و لفظ زهی از ین است و بمعنی چله کمان و کناره هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج
و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره معروف اگرچه در عربی بانمعنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مدار و کشف و لطائف
مرقوم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بفلک سوم است و رنگ وی سپید و اقلیم ما وراءالنهر حواله باوست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او بودند و بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها
نیز آمده **کمای المنتخب** و **زهره** بالفتح در فارسی بمعنی زهره شدند کیسه که در ان آب تلخ و زرد باشد و آن بجگر چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان
و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه باشد در ان اختلافست در منتخب بالضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز
در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن است **زهی** بکسر ها کلمه تحسین
فصل زای معجمه مع یای تحتانی **زیربا** بالکسر و حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و دو
دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر است بمعنی افزودن لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی
بیای تحتانی زائد محاوره عوام است و یاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع بر سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تای فوقانی
روغن تخم درختیست زیتون در بعض بلاد آنرا بجای روغن چراغ میسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیردست** بمعنی مغلوب و مخفی و بمعنی شتاب
زیادات نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم کفاست یعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف **زیج** بکسر و

یای معروف و جیم عربی معرب یک و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام علمیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از ان استخراج کنند از منتخب
و سراج اللغات و کشف و برهان قاطع و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمینی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشته‌ها باشند که بهت میکشند از ان بنا جان
مصور نقوش و تصویرات در بافتن جامها همچنین زیج قانون تنجیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی و عرضی که در ان مقادیر حرکات مراکز کواکب باشند
و حرکات مدیر و اوجات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم داده بود برآنکه آنسرور زنا کرده اند و آنرا زیاد منکر گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن میگیرد
از ان باده بازند از لطائف و نام فصلی نرد و در برهان باین ترتیب مسطورست دل فاره دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و در سراج
نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لغوی عربیست چراکه در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آن خال را یده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبد الله بن زیاد
زیر خورد نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف **زیر اباد** بالکسر شهریست در اقصای بنگاله **زیاده سر** بمعنی سرکش و مغرور و خودپسند از برهان و بهار عجم
و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز
از برهان **زیر** بالکسر و یای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز درشت و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دهد نیز آمده و نام پرده از موسیقی هرچه باریک انگیز
گویند از لطائف **زیر و زار** بمعنی آواز خزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم **زیغ** بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب **زیق** بقاف و یای مجهول و او عالمه
کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف **زیف** بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره **زیرچاق** بمعنی
محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار و کوتاه از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و چهار شربت و برهان و سراج **زیبق** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده و قیل
بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب و غیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوایی و اذیت میگردد **زیرچک** سوده مهره شیر خواره که آنرا
پاک کرده در سیخ چیده بر سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیرک** بالکسر فاهم و دانا و حکیم از برهان **زیر زیرک**
نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف **زین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف **زیبان** بالکسر و یای مجهول و حرف سوم بای
موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیر افگن** و تنگ نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند
و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا ابهیرون گویند **زیره کرمان** بکاف عربی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه
از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند **زیره بسر کاسه** **نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **زیاده کردن** مشهورست
و کنایه از کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر نردبان **زمیله** بالفتح چیزیست بشکل ترازو که بر بار کرده بدوش برند از غیاث اللغات **زیر کاسه** نام داو از کشتی که دست
زیر زانو حریف زده از جا بر داشتن ست **زیر جامه** ازار و پایجامه از مصطلحات **زی** بالکسر اندازه و حد بمعنی طرف و جانب **زی** بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان
و بهار عجم و مدار و سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا و عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب
والصراح **زیتونی** بالفتح رنگیست سرخ زرد مایل **زیاده سری** خودپسندی و سرکشی **زیربای** حرف چهارم بای موحده نوعی از طعام که آش ست

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الالف **ژاغر** بالفتح غین معجمه و رای مهمله حوصله مرغان از برهان **ژاژ** بر وزن و معنی گیاهیست سفید و خاردار و بغایت بدمزه
که اشتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند و ژاژ خایی که سخنهای بی معنی و بی فایده را گویند ازینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و موید **ژاله**
بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر همچنان عارض گلبوی عرق کرده یار و بمعنی جاله و آن چنان باشد

که چوبها و علف برهم بندند و چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف **ژاژ خائی** کنایه از بیهوده گوئی و لاف
از لطائف وغیره **ژخ** بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا مسه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان **ژرد** بالفتح و سکون رای
مهمله و بعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان ظاهر این لفظ مشترکست بزبان عربی و فارسی مگر تغایر اینقدر باشد که زرد بعربی بزای عربی و در فارسی بزای فارسی **ژرف**
بالفتح عمیق از برهان **ژغژغ** بفتح هر دو زای فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیزی سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می آید و بمعنی آواز زنگله
جلاجل گردن گاوان و بادام برآید از لطائف **ژفک** بفتح اول و سکون فا و کاف عربی بمعنی جال چشم و چرک کنجهای چشم از برهان **ژفیدن** بفتح اول بمعنی تر شدن و خیسیدن از برهان
ژند بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پاره و دلق و چهاق و بزرگ و مهیب و نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی باو رسیده و نام کوهیست از سراج
و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری **ژنده رود** نام رود اصفهان **ژندباف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان صاحب جهانگیری و مؤید برای عربی نوشته
و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوش رنگ و لطیف نباشند لهذا ژندباف بگفته باشند **ژنده** بالفتح خرقه و دلق
و پاره کهنه و هر چیز بزرگ عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند **ژندگی** بمعنی کهنگی از لطائف **ژوهیدن** چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن
از برهان **ژوپین** بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آنرا سیل بیای مجهول گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک
که سر آن دو شاخه باشد **ژولیده** بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان **ژیغ ژیغ** بهر دو یای معروف مبدل ژخ یک بمعنی قطره قطره باشد **ژیان**
بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک و تندخو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضی بمعنی شیر نیز حمل کرده **ژی** بالکسر
این حرف بجیم عربی مبدل شود چون کژ و کج و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون تکژ و تکس بفتح نون و فا و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون ژش و دش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الف **سالما و غانما** بمعنی در آن حال که سلامت باشند و غنیمت آمده بود **سار** بمعنی خالص لیکن در غیر صفت عنبر و مشک
و زر مستعمل شده از رشیدی و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و در کشف نوعی از عنبر **سالب** باینده از منتخب **ساخت** دوال و اسباب زین و یراق اسب
از برهان **ساحت** بفتح حای مهمله کشادگی و فضای مکان و ناحیه از منتخب **سائحات** بکسر همزه که حرف سوم است و حای مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب
ساعت باصطلاح ارباب علم نجوم دو و نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب **ساونت** بواو بمعنی سردار
این لفظ هندیست **سادات** جمع سادة است که در اصل سید بود و جمع تکسیر ساید و سائد بروزن فاعل بمعنی سید است پس سادات جمع الجمع سائد باشد نه جمع سید از منتخب و غیره
ساکت بکسر کاف خاموش **سآمه** بفتح اول و مد حرف و میم بروزن علامت بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن از منتخب و صراح **سایه دست** باضافت
مدد و اعانت **سایه رست** بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات **ساج** بجیم عربی مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آنرا سال گویند
از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب معروفست و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند **ساذج** بفتح
ذال معجمه و جیم عربی معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار **ساده لوح** کنایه از احمق و بی شعور **سانح** بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب
دست چپ بطرف دست راست تیرانداز آید و این طور رسیدن را مبارک دانند و بارح را که ضد اینست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و مؤید و تعبیر لیکن
گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده و موحش است چنانچه ... باشد **ساخورد** بمعنی پیر و کهنه
از برهان **سازمند** ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامه از خان آرزو **ساعد** بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است در استعمال فارسیان
مابین کف دست و آرنج را گویند **سار** مرغیست سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و آن مرغ ملخ میکشد و بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر آمده

چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی شکل و مانند نیز آید چون دیوسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار
و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج ساجور بفتح جیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ
بندند ساقی کوثر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد
سائر بمعنی باقی و جمیع و همه و بمعنی سیر کننده از منتخب مجازا بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست
و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند
و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم است و بیشتر همین معنی مستعمل ساطور کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف سابقه سالار مرکب بمعنی سردار ساغر بفتح غین
معجمه پیاله شراب از مدار و بهار عجم و برهان ساده پرکار معشوق شوخ و عیار ساز سامان و اسباب و چیزیکه مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی
سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و جاوید توانا و موافق و سازوار و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی رسن باز و دار باز از مصطلحات سالوس بواو معروف بمعنی خوشگو
و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب و فریبنده سادس ششم از منتخب ساس کرم بدبو که در چارپائی باشند بهندی کهٹمل گویند از برهان سایتس
بروزن فائید غلطست و سائس بر وزن خامس و سئیس بر وزن رئیس تیماردار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم سائس بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان
خصوصا نگهبان اسپان از مؤید و غیره ساق عروس نوعی از شیرینی ولایت از جهار شربت سام ابرص کرپش که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کنز
سوسمار ساقط افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف سابع هفتم ساطع بلند از منتخب سامع شنونده سالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند ششساله از منتخب
سائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار سارغ بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست زرد رنگ سالف پیش رفته از منتخب
سائل بکف گدای نادار که کاسه گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات سارق بکسر رای مهمله بمعنی دزد سابق بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده کودکان
ساچق بکسر جیم فارسی در ترکیست که پیشکش و ارمغان از یوم شادی کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه مع میوه جات شیرینی نقل و آتش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ
ترکیست از لغات ترکی نوشته شد سائق بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصیکه از پس راند نابینا را چنانکه قائد از پیش کشد نابینا را از منتخب و کشف و لطائف
و کنز سارک طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر بهد آید از برهان سالک بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حقتعالی
که عقل معاش هم داشته باشد سالوک بسیار راه رونده چرا که صیغه مبالغه است بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و برهان
سالوک بمعنی دزد و راهزن نوشته ساده دل نادان و احمق از برهان ساحل کناره دریا سافل فرو و پست سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده
و جاری از منتخب سال بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی [illegible] درخت معروف از سراج سام نام جد رستم [illegible] کوهی [illegible] نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم
از نجاست سرسام بمعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از نجاست جانوریکه در آتش میباشد سام اندر میگویند الف در درج کلام افتاده سمندر [illegible] و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زحمت
از رشیدی و برهان و سروری و منتخب ساتگین بتای فوقانی موقوف و کسر کاف فارسی در ترکی محبوب را گویند و مجازا پیاله شراب بخواری از رشیدی و برهان و جهانگیری
و مؤید فقط بمعنی پیاله شراب است ساسان بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف خواهر خود که همای نام داشت بهند سبب نداشتی در نکاح بهمن بود و فقیر شده
سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز صاحب برهان و کشف نوشته که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیر است سان بمعنی طرز
و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان و سرانجام و بمعنی سوهان پاره و حصه از برهان و جهانگیری سلوین بکسر وا و سیه تنگ که
بهندی پتاری گویند از برهان ساربان راننده سار و لفظ سار بمعنی شتر است چنانکه در برهان سالیان جمع سال بخلاف قیاس و بمعنی سال و چنین بصورت
مفرد نیز آمده چنانکه در بهار از مؤید و کشف و برهان در سراج چنین نوشته که سالیان جمع سال بمعنی چیزیکه سال از آن تعلق گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان

ساخته از مصطلحات ساعت منحوس ساعت سنگین ساعت ساز کوک کردن ساز ساز بر تار بستن کوک کردن ساز سایه بر افگندن توجه نمودن بمعنی ازمنه و اوقات باشند
بمعنی شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خود بتکلف آراسته باشد ساو در آخر واو بمعنی باج و خراج و حصه و بهره و طلای خالص نیز گویند که ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان
سازگاو قسمی جرم که بآن چهار پایه را سیر کنند از لطائف ساخته بمعنی مستعد و آماده ساده امرد و بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان ساچمه بجیم فارسی
موقوف و ترکی گلوله های خرد که در توپ و بندوق اندازند بهندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را و در مصطلحات نوشته که کیسه پر از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند
تا بسیار کس از غنیم کشته شود ساحبه بکسر حای مهمله و بای موحده باران شدید از شرح نصاب ساقه بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه لشکر که آنرا چنداول گویند از
منتخب و مصطلحات سامعه بکسر میم قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آوازها میکند سابقه امر که از پیشتر وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق
ساحره زن جادوگر ساهره روی زمین هموار از صراح و غیره ساماچه و سامانچه سینه بند زنان که پستانها در ان بندند از برهان ساره ... بمعنی
و بمعنی شهوت هم آمده و نام زنی نیک سیرت ظاهرا بمعنی مخفف ساره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان و غیر آن سالبه کلیه جمله که در ان نفی کل باشد
چنانکه لا شیء من الانسان بحجر سالبه جزئیه جمله که در ان نفی بعض باشد چنانکه لیس بعض الحیوان بانسان ساوه بفتح واو نام شهر در عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب
بآن ساوگی لیکن کاف فارسی را بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از سروری و برهان سانحه بمعنی صیدی که از سوی دست چپ بطرف دست راست تیر انداز در آید و این طیر را مبارک
دانند و بارح که ضد اینست شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت سالقه بکسر لام و بعد قاف بمعنی زره ظاهرا ماخوذ از سلوق است که ولایتیست در یمن که زره
در ان خوب میسازند چنانکه در منتخب و صراح سامری بکسر میم و کسر را و تشدید یا مگر در استعمال فارسی تخفیف یاست نام مردی باشد منسوب بسامره که او بعض آثار جبرئیل امین یعنی
خاک زیر پای مادیان جبرئیل را برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و بمعنی کثیر از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت
از منتخب و لطائف و قصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور است ساعی کوشنده و دونده و غماز و بدگوئی کننده از منتخب ساهت نجومی نیم گهری ساگی بکاف فارسی
نام میوه از بهار عجم ساری اثر کننده و در رونده بهمه اجزای چیزی و سرایت کننده از منتخب و برهان سال جلالی نوعی از سال شمسیست منسوب بتاریخ
جلال الدین ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز از هر ماه سی روزه گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز افزایند
تا الحال که یکهزار و صد و چهل و دو هجریست سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است ساهی غافل و فراموش کننده از منتخب سازگری بکاف فارسی نام پرده‌ایست
از عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و برهان ساقنی ساق معروفست و لفظ نی بکسر نون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید

فصل سین مهمله مع بای موحده

سبا بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلطست شهریست مذکور در ملک یمن در اقلیم اول
و نیز نام پدر عبد الله از منتخب و مدار و کشف ... شوند و برهان سبعه ... بفتح اول و نجم عبارت از ... که اثنا عشری و صایم و دقیق و اعور و فوق لون و مستقیم باشد
سبکپا تیز رفتار سب بالفتح و تشدید با موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب سبسب بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو بای موحده
بمعنی بیابان و صحرا از شرح نصاب و منتخب سبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد فی نفسه
و حاصل شود از ان وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از ان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک سباحت
بفتح و کسر اول و فتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح و کشف و بحر الجواهر سبلت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر ... و بسکون
دوم نوعی از تفرس باشد در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور باشد خطاست سبعیت بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی
درندگی و درنده شدن سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر برده و اندر کعبه آویخته بودند تا ... و دعوا هر دیار ...
نمایند سبقت بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب سبت بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف سبات بضم اول زمانه و خواب راحت آور ...

ونام مرضیست و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب لطائف و کتب طبیه منقول از مهذب اللغات **سبّاح** بالفتح و تشدید بای موحده و حای حطی
بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح النسخ ادویه بهار عجم و شیای
و سراج و مؤید و برهان **سبّوح** بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ستایش کنده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الهی است از منتخب و سراج و گاهی ازین لفظ اشارت
باشد سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح **سباخ** بکسر اول و خای معجمه زمینهای شوره ناک از صراح **سبع شداد** بالفتح و شین معجمه مکسور مراد از هفت افلاک
و شداد بکسر جمع شدید است و در ینجا کنایه از فلک **سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان **سبزوار** نام شهری در ایران **سباع** بفتح اول و فتح غین معجمه
نام پهلوان **سبکسار** بمعنی فارغ البال از برهان **سبک سر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه از و کارهای خوب سرزند از مصطلحات **سبز** و **نیم سبز** حرف اول و دوم با موحده و
حرف سوم و دوم زای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری تیز سبز باشد مائل بزردی و مردم از نا واقفی سبز نیم سیر گویند و بجای موحده کاف معجمه نیز دوجا
تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل و بی وقار از لطائف **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات **سبز** بالفتح
معشوق ملیح و نام شهریست در توران و نواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج **اسباط** بالکسر
فرزندزاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فروهشته باشد
از منتخب و لطائف **سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بالضم اول و سکون بای موحده بمعنی
هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق از خیابان و لطائف **سباع** بکسر اول بمعنی درندگان
مثل گرگ و شیر و این جمع سبع است که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن و از دیگران درگذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند
بدان در اسپ دوانیدن و تیرانداختن و جز آن که مردم هند هوڑ گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیره **سباق** بکسر پیشی کردن در میدان اسپ
سبّاک بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن است کذا فی المنتخب و بالکسر **سبیک** بفتح اول و ضم ثانی هندگران
از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بی وقار و بمعنی چست و چالاک بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب و نیز
نوشته که این لفظ بلهجه عام بضمتین است و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی **سبزک** نام طائر است به برهان طائر اهمین طائر است که بهندی آنرا بیل کنهه گویند **سبع طوال**
بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و برهان نوشته که بمعنی موی دراز گون که در اندرون پلک بر دیده در چشم
مخلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از ان چشم بخارد و آب جاری گردد و **سبل** بضمتین بمعنی راهها
درینصورت جمع سبیل است که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبله که معروف است از لطائف **سبیل** بمعنی راه و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب شربتی که
در راه خدا وقف کنند **سبزچشم** کبود چشم که در علم قیافه تو بمیر و لی مخصوص است از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف و م فارسی نام پدر سلطان محمود
غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم است **سبزته گلگون** معشوق ملیح سبز رنگ که از نه
پوست او سرخی خون بسبب تازگی و نزاکت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملائکه چراکه سبوحیان بمعنی سبوحان سبوح است و سبوح بمعنی بسیار پاک و نامیست از نامهای
حق تعالی اگر ملائکه را سبوحیان بدین وجه گفته شود که ملائکه خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد **سبزان** معشوقان سبز رنگ
و ملیح **سبزان حسین** کنایه از درختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و مغز شدن از بهار شریف و مصطلحات **سبز کردن** کاشتن و بالیدن
سبک عنان تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف **سبحان** اسم مصدرست و پاک
کردن خدا از بدی و بپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و سراج **سبعه الوان** هفت رنگ مشهور و آن سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و گلگون که درین زمانه

عباسی گویند و طعام ماهی هفت رنگ و آن آشی است ماهی معروف ست از برهان و غیران **سبعین** بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد **سبو** بفتح اول و ضم موحده آوند آب که
معروف ست از بهار عجم و کشف و مدار **سبحه** بالضم دانها در رشته کشیده که بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطا از سراج و بهار عجم و منتخب و کشف **سبابه**
بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم
باین انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای
موحده مشدد و حای مهمله از شروح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر **سبعه** بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرائت باشد **سبزه** جانوریست سبزه رنگ بمقدار کبوتر و آنرا
سبزک نیز گویند و آن مرغ غزالی ست از شرح قران السعدین **سبزه بیگانه** سبزه خودرو **سبزینه** معشوق سبزه رنگ و ملیح و جوان از چهار شربت و سراج و چراغ هدایت
سبحان الله بپاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول و ضم با موحده و بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد
و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری **سباعی** الطبع اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از ان هفت فلک یا هفت ستاره مراد باشد **سبعی** بفتح اول
و سیم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی **سبع المثانی** بفتح اول و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چراکه با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست
که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دوبار نازل شده یکی در مکه و
بار دیگر در مدینه لهذا السبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دوباره خوانده میشود و اعاده آن کرده میشود بخلاف دیگر سوره ها و نزد بعضی سبع المثانی
عبارتست از تمام قرآن مجید **سبز بختی** نیک طالعی و خوش نصیبی **بختوری** **سبکروحی** کمال بی تعلقی و بمعنی لطافت سخن گفتن نیز آمده از اصطلاحات **سبک سر**
حماقت و غرور یا کمی **فصل سین مهمله مع بای فارسی** **سپیچاپ** بکسر تین بای معروف و جیم و با هر دو فارسی نام شهر از ترکستان **سپید بخت** نیکبخت و خوش نصیب
سپید دست بمعنی مرتعش و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته **سپاناخ** بکسر اول در آخر خای معجمه نام تره بالک
سپید بکسرتین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی **سپیدرود** نام رودیست مابین شروان و گیلان **سپیدبند**
نام کوهی از لطائف و تحمیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید ست **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار سپاه از مدار و بهار عجم
و کشف و در برهان بضم موحده **سپیدکار** بمعنی صالح و متقی از برهان **سپیدار** بالفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد در اصل سپیددار بود چون دو حرف
از یک جنس واقع میشوند یکی حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدی که در اصل سپیددیو بود چراکه چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان **سپوز** بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن
که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف **سپرز** بضمتین و در آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس
و پستر و بعد از برهان و سراج **سپاس** بکسر اول در بهار عجم و برهان جهانگیری و مؤید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ
سپاس بایستادن سه چیز باشد که لسان جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه صادر شود شعر به تعظیم تجمیل منعم باشد **سپشش** بضمتین و در آخر شین معجمه
کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف **سپارش و سفارش** هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن
یا متعدی کسی بکسی سپردن از بهار عجم **سپیده دم** صبح صادق از برهان **سپرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند و بهندی مروه نا
بفتح میم و واو وجه تسمیه بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر ست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری **سپید شدن** ظاهر و آشکار شدن از برهان مجازا بمعنی نامور و معزز شدن **سپاهان**
بکسر اول نام شهر در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند نام پرده از موسیقی **سپندان** بکسر اول و فتح ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی خردل و هالون نیز نوشته اند که تخم تره تیزک
و بمعنی مجمر نیز گفته در نیصورت مخفف سپندان ست یک دال حذف کرده اند از برهان و لطائف و سراج و نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و بهندی رای گویند
سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف و زور در چیزی فرو بردن **سپر افگندن** و **سپر در آب انداختن** در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب

...ناختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز از جهانگیری
برهان و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بمعنی فرو بردن چیزی و بر آوردن بزور **سپردن** بضمتین دادن و
تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طی کردن راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی
بکسر اول و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت
کردن و پامال کردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن و بامعنی اخیر بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن عنان آرزو و در سراج نوشته که سپردن
پیش مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند بعضی مفتوح و معنی اصلی آن تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی
طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول در اصل سگ پستان بود کاف
فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر نیز **سپیده** کنایه از روشنی صبح و نام دوائی معروف از برهان
سپنجی سرای بکسر اول کلبه فالیزبانان و دشتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سپنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد
سپاری بکسر چیزیست که بیان خوانند از مزیل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و با چیز از مصطلحات و جهانگیری
و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازا بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله**
مع تای فوقانی **ستا** بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستاییدن و نوعی از چادر باشد که آنرا استامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و ستنه
طنبوره که سه تار داشته باشد در صورت حقیقت سه تار است و بمعنی سه پیاله شراب که بر نهار نوشند از لطائف **ستربخ** دو سه غله باهم آمیخته را گویند از جهانگیری
ستاخ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت
و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است سوای این صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم ستد **ستاره سحر** **ستاره صبح** ستاره زهره
که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و شتر و اسب آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار
و مؤید و کشف **ستبر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب همین است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه
بمعنی تالاب است از برهان و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی ستور و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است
بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از سراج و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش یکی از اسمای الهی است لوطیان و مقامران نظم
بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را بستیر باین اسم یاد میکنند **ستیز** بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باینمعنی هم هست **ستالش** بکسر اول
و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعت از برهان **ستیهش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری
و برهان و سراج **سترگ** بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول بوسیست که خاصه با سب تعلق دارد از کشف برهان سراج **ستازن** بکسر ستار و
به لفظ ستا مخفف ستاره است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از جهانگیر هدایت باید دانست که از این مصدر سوای یک صیغه ماضی
که ستد باشد دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان ... و در سراج اللغات نوشته که ستودن
بکسر اول صحیح است چرا که ستایش حاصل بالمصدر ستودن است و الف بر کسره دارد **ستودان** بضمتین گورخانه و مقبره گبران و آن خانه ... بر بستان تا به پهنای مژگان را انجا
نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسرتین ستیزه کردن **ستردن** بضمتین موی تراشیدن

از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **سترون** بضمتین و سکون نون سین مهمله و فتح را و بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه این ست که شتر بضمتین
حیوان معروف که آنرا اُشتر گویند و لفظ ون کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد و تناسل کمتر شود دیده شد از خر زرد و اسپ ماده باشد لهذا این اسم مسمّی گشت اگرچه معنیش از
مؤید و کشف ثابت شده مگر وجه تسمیه این تصریح از استقرا معتبر مؤلف ست و ممکن در برهان و سراج بلغه **ستون** بضمتین بمعنیش معروف ست از برهان **ستان** بکسر بمعنی
آستان و جا آنچه چیزها چون در گلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و دلستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند
بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره **ستوده** بکسر مدح کرده شده از رشیدی **ستوه** بضمتین بمعنی تنگ آمده ملول و عاجز و بیزار مانده و
بمعنی معدد نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان **ستنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیوی که بخواب ترساند از لطائف و برهان
ستاره نام سازی که آنرا ستار گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهای رنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی **ستوقه**
بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سه‌ته که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس **سته** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تای ملفوظ در فارسی بمعنی درم
ناسره و این اصل سته بود چراکه هر دو جانب آن نقره باشد و درمیان یک تهٔ مس باشد و ستوقه معرب اینست از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد آهن نوعی از نیزه و سنان
و بکسر زن نیک خاتون از لطائف و برهان **فصل سین مهمله مع جیم عربی** **سجا** بالفتح عنوان کتاب و نامه که گویند از برهان **سجایا** بالفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب **سجیات**
بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری و غیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن
در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و بیان این مع عبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ در آخر فقره نثر ست همچنانکه سر آواز قمری موافق
یکدیگر میباشد آورد و کلمات آخر قرینه موجب لطافت همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف بتشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی
و وزن و عدد حروف چون گل و مل بهار و هزار و سوری و دبری و مجوری و محموری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف
مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و بود و وجود و سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف در روی مختلف چون عمار و ارزاق و مرام و تحریر و تسوید
پس سجع متوازن نسبت سجع متوازی و مطرف تحسین مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند
و اواخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند واحد آن فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد **سجف** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پرده و پرده
فروهشتن از منتخب **سجاف** بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامه دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا باشد از بهار عجم و غیاث الاغلاط **سجیل** بالکسر و تشدید
جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک یا مهر نامه که به مهر و دستخط قاضی درست شود
و قباله شرعی و حکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم بلا الف **سجال** بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله با هم فخر کردن
در آب کشیدن و راندن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آیینه و این لفظ رومی ست از منتخب **سیچقان ییل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال
که ترک و یکستانیان معتبر است بمعنی سال موش چه سیچقان در ترکی موش را گویند و ییل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب اعمال شیاطین مجرمین
در آن مسطور ست یا موضعیست در وی نامهای فجار و کفار بوده و وادیست در جهنم و سنگ سختی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح **سیچقان** بالفتح و سکون جیم
فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجن** بالکسر بمعنی زندان و قید خانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از نقش کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح
و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و در سه دری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب غیاث الاغلاط فقط بالضم نوشته **سجده** در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در
فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و نام سوره قرآن مجید بالفتح ست **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجود صمدی** در اصطلاح
کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گل کشتی **سجاوندی** کتابی در علم قرائت که در آن علامات وقوف نقطهای طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای مهمله سحج بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن و بیماریست که از خراش روده بهم رسد از منتخب سحوج بضمتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد سحور بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان بآخر شب خورند از کشف سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب و زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود از لطائف سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب سحیق بسیار سائیده شده سحبان وائل بالفتح نام مردی فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم است سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمرتبه سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی به دو بحر و دو قافیه مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف سحیل بالکسر و یای تحتانی مکسور بمعنی رشته از صراح سحبان بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب سحرگاهان الف و نون درین ایدست چنانکه در روزگاران بهاران از شرح نقات سحره بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحر است و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند سحنه بالفتح در جمع ملون بمعنی شکل و روی و صورت و مردم از صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست نیز نوشته سحامی بکسر دال نامه و آن در قدیم رسیمانی میبود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر مکتوب الیه نکشاید حالا الفافه رواج دارد از منتخب و غیر آن سحابی نام شاعر فصل سین مهمله مع خای معجمه سخت سا نام داروی که بهندی یان گویند سخافت بفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی تنگی که بضمتین است و سبکی که ضد سنگینی است بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح سخرت بالضم استهزا کردن و تسخر کردن سخونت بضمتین گرم بودن از منتخب سخوط بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از رفاسو است سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب ندار و سوید در منتخب بالضم و بفتحتین قید در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی سخف بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب سخیف تنک و سبک و بمعنی تنک ظرف و جامه اندک ریسمان و تنگ بافته شده از منتخب سخت جان بمعنی سنگدل و بیرحم سخت خوردن تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت سخت کمان پهلوان تیرانداز و شه زور سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد سختبان بالفتح چرم سختن بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان سخن بضمتین بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و کاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف سخون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان سختو بالضم و تای فوقانی نیز معلوم روده گوسپند را گویند که در آن گوشت و برنج و مصالح پر کرده بر دوغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات سخت چاویده بهزره و بیهوده از چراغ هدایت سخت زه سخت کمان از لطائف و غیره سخره بضم اول و سکون خای معجمه بر وزن مهره بمعنی تمسخر و خوش طبعی و آنکه بروی استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بهندی بیگار گویند از برهان و منتخب بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و موید سخته بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف فصل سین مهمله مع دال مهمله سداب بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مشهور که آنرا بهندی پودینه گویند از برهان و موید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر بفتح اول گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند سداد بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول باین معنی چنانکه مشهور شده غلط است چراکه سداد بالضم مرضیست که از آن منفذ بینی و سینه بسته شود سد بالفتح و تشدید دال حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب سدید راست و درست و محکم و استوار از منتخب سدیر بکسر اول و بالفتح نام قصری که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان سدر بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز مانده و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پیدا شود و بکسر اول و سکون دال کنار که میوه معروفست سدس بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و موید سدیس بفتح اول گاو و گوسپند و اسب پنجساله و نیز هشت ساله از شرح نصاب سدق لفظ ترکیست ترکش از مصطلحات سدوم بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود و مجازا حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان سدیو نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف نام برهمنی سده بفتحتین فارسی نام جشنی که در شب دهم بهمن ماه کنند و بضم اول و تشدید دال عربی بمعنی درگاه و مانند چیزی که بر در و دهانه سرای سایه آید و در آن نماز بندند نمایند از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن چون درین روز

عده و بوی فرزند الی آدم که کیومرث عبارت از آنست لهذا سدرسیده لهذا از جنبش منقر شده و لفظ صدر در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده سدرنه بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **سدره** بالکسر معنی درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیرها **سدرة المنتهی** بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام هست و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف **سدابی** کنایه از سبزه رنگ

فصل سین مهمله مع رای مهمله

سرا بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه لفظ سرای بمعنی مسافرخانه در مردم مستعملست غلط است سرا نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن باین معنی در آخر همزه است فارسیان بدون همزه نیز آرند **سرو رعنا** بمعنی سرو قد و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد از ین معشوق بود و سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز نوشته اند **سر در هوا** بمعنی مشتاق و پریشان و آواره **سراپا** بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و صف تمام اندامهای معشوق **سراوضرا** بفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل بالف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان **سر تنها** با ضافت بکیه و منفرد از مصطلحات **سرخاب** بالضم طائر معروف که بر کنارهٔ آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن است که حریف را انداخته بر زمین زدن است و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب نام رودیست به نواحی کابل و نام کتاب علم بلاغ و نام اسپ رستم که در اسباب هم نام است از برهان **سرکوب** بلندتر از اشال بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل بالای بلند سازند و برای جنگ قلعه از برهان **سر شیب** بمعنی سرنگون **سرمه چوب** بمعنی میل سرمه **سرب** بضمتین و بای موحده بمعنی آنک که بهندی سیسا گویند که از آن گولیهای بندوق سازند از بدار و شروح نصاب **سر حساب** بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات **سراب** بفتح الجیم ریگ ایام گرما مسافر تشنه را با تابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین می نماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست **سرداب** بالکسر معرب سرداب بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و مؤید **سراندیپ** در آخر بای فارسی الطرف جنوب هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است شهری در آن جزیره واقع است آنرا نیز سراندیپ نامند و سنگدیپ سراندیب یا سنگلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان **سریرت** امر اندرونی پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در شمسی مجازا بمعنی خصلت طبیعت **سرعت** بالضم بمعنی شتاب مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود کردن کاریست و فرق میان سرعت و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردنست در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب گوید سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است **سراوقات** بالضم سراپرده و خیمه از منتخب و صراح **سرشت** بکسرتین خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح **سرامه** بکسر اول بمعنی بانجبر و روغن و انترکردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح در گذشتن از چیزی **سر انگشت** بفک اضافت مستعملست و سوای این لفظ سر اکثر بافک اضافت آمده است از بهار عجم **سردست** بفتح اول و کسر رای مهمله فی الفور و چالاکی و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوب دست قلندران از مصطلحات **سرقت** بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن **سرپرست** بمعنی خادم **سرمه سرمست** سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کنند **سرمد** آنکه در اواز کار بسیار کردن از آبله جرا شید مهلا اصطلاح از مصطلحات **سرخ بت** بالضم نام بت از منتخب و نام معشوق از شرح خاقانی **سراج** بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را بمعنی زین دوز و زین ساز از منتخب و لطائف **سرج** بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شروح **سر تاج** گیسو پوش زنان از مصطلحات **سر موج** تقاعد امعرف و جیم نام علم اول کشتی **سرح** بفتح اول و سکون ثانی ملوحای مهمله بمعنی ستور چرنده چریدن به جای گذاشتن و رخسان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی نیز آمده **سرلوح** نقش و نگار که بعد از لوح اول

کتاب کنند سرمد همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح سرود بضمتین و واو مجهول معروف است و درست بمعنی نغمه و سماع یعنی راگ از برهان و جهانگیری و مؤید
سرو بالفتح بمعنی زر و سرامد بمعنی بهتر و ممتاز و سردار صیغه ماضی یعنی تمام شد سربند کوچه بند از چراغ هدایت و بمعنی آهیانه و آگاهی بیاز نیز نوشته اند سرو آزاد درختیست
یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو از ین سبب که سر خزان نمی باشد گویا که سرو از تغییر خزان آزاد است
بخلاف دیگر درختان سرخ بید نوعی از سفید و بید است از سروری و برهان سرواد بالفتح و حرف سوم واو کلام منظوم و افسانه از برهان سر و بند بمعنی
عهد و عصر در محاوره گویند که فلان کار در سر و بند فلان بادشاه واقع شد سر گمند جای پناه و جای محافظت و سبب نجات و وجه از مصطلحات سر فلانی می جنبد
یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات سرخ اسود نام بزرگی سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم و میل و خواهش خبری و بمعنی فوق و زبده و خلاصه
و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح سرشار حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر
این آبشار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پرشود آنچه دران باشد از سرش میریزد و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه گویند خطاست از رشیدی سراج و برهان سریر
تخت و اورنگ سیر بر غیل بمعنی سفوفست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است بسر با متبار بریدن تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب سریرام مادر پیر است
کذا فی البرهان سرد مهر بی محبت و بی رحم سرائر بکسر همزه که حرف چهارم است نهانیها و رازها و این جمع سریرت است سرو کار بمعنی خواهش کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است
سر طبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که مثنی دار باشد سر حشیه وار کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد سر خر با ضافت مخل و بر هم زن کار و بمعنی گرانجان که
به هر جای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خر مدان بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات سر عشر بضم عین مهمله د آیت که بوقت بسم الله با طفال نوشته تبرکا سبق دهند
از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله بمعنی نشانی که در حاشیه قرآن بر سر ده آیه کنند سر سبز بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد سیتز هر شی
نوکدار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو سر و ناز بمعنی سر و دو رسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم و مؤید سرانداز مجرد و منفعه و بناز و نخوت خرامنده
از مصطلحات سرخس بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از غیاث و منتخب سراج سیر لیش گستردنی چیزیست چسپنده معروف از مؤید برهان
سر نخش بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه سر جوش شوربای حقل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند باشد اولکاب مثل آن سر اول
جوش بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوشحال شده باشد و کسیکه مستی و با عتدال باشد
از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ بعد ازان بیهوش بعد ازان خراب سروش بضمتین نام جبرئیل علیه السلام و
هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مؤید و سراج سرآغوش بمعنی گیسو پوش [illegible] باشد که بسبب طول باشد که گیسو در میان آن
می اندازند و بران نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و با بمعنی سرآغوج بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایتیست [illegible] و پاکی باشد اندام یافته باشد از رشیدی
و برهان و شروح و مصطلحات سرطرطر الکتبر [illegible] هر دو های مهملتین بمعنی بالو و از شرح نصاب سرخط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت و نوکری سرآغ
بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرغ است که بالفتح باشد از منتخب و صراح سرلع نشاب کننده و جلد و نام بحری از عروض و ارکانش این است مستفعلن مفعولات
فاعلاتن چون درین بحر اسباب بیشتر اند لهذا نادر و در گفته میشود سراغ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازا بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست
سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مائل بغفص سر شغف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تحیست [illegible] که از ان و غن گیرند هندی سرون نامند
از برهان و مؤید سر زلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب سرمشق قطعه نوشته خوشنویس که بعرف آنرا تعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت
سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مؤید و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل است سرق بفتح اول
و ضم ثانی بسیار دزدی کننده سرمق بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید سرشک بکسر تین قطره آب چشم که آنرا

اشلک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و مؤید و بهار عجم و بعد از **سرهنگ** سردار لشکر و پیشرو لشکر و سراول بمعنی تعقیب چه نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و هنگ بمعنی سپاه است از برهان جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم **سرمامک** نام بازی معروف که کودکان بازند
و آن را ... گویند از برهان و سراج **سرچنگ** بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست بزور بر سر کسی زدن از شرح التعریف **سر و برگ** بمعنی خیال و پروا
سراویل بالفتح شلوار و پاجامه و درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طایفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و مفرد
که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب است از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار کلمه بمعنی لایق ... را بمهمله بدل ... یای مهمله را
بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه به سین مهمله بدل نمودند و اول را کسره دادند چرا که وزن فعلال بالفتح در کلام عرب نیامده الا نادر
سروال شد چون بسمع کلمه خماسی ... آن ... باشد بر وزن مفاعیل می آید از این جهت جمع سروال سراویل آوردند لکن این لفظ جمع بمحاورات بمعنی واحد مستعمل شده است
چنانکه لفظ حور که جمع حورا است و بمعنی واحد مستعمل شده از این جهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند **سرافیل** نام فرشته که مقرب خداست حامل صور ... عقل
کنایه از عقل اول **سرمل** نام سرداری از مغلان **سرمای گل** سرمای ضعیف که در ایام شکفتن گل سرخ یعنی گلاب میباشد از شرح قران السعدین و مصطلحات **سر غول**
... با اضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود ایستاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر بریده خون چکان بموی سر گرفته
سربال بکسر و حرف سوم بای ... پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب **سرسام** مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل دماغ ظاهر میگردد و این مرکب است از سر
بمعنی سر و سام بمعنی ورم از شرح قانون و رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از سوختگی ایذا یابد و بی آرام شود **سرانجام** بمعنی عاقبت و پایان کار و آنکه گویند کار سرانجام
نمود یعنی بآخر رسانید نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چه
سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازا بمعنی سامان هم آمده **سرشتم** بکسرتین و فتح شین معجمه بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران
آید از رشیدی و سراج **سردم** بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بدآواز بود **سرگرم** بمعنی مشغول و سراج نوشته که این بجد در کاری مشغول شوند و بمعنی مست نیز آمده
سرت گردم بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چهار شربت و غیره **سرگم** بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها **سرم** بالضم در عربی دهان معده که مجرای ثفل
از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لغتی ترکی ... **سرمه خشم** ... از مصطلحات **سرطان**
بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوها و تالابها بر خوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سر و گاه
کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار کند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان است و آن ... مدت ماندن آفتاب در آن برج در فارسی نیز نامند
و نام ورم سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز شکل است و بپای سرطان ... باشد از بحر الجواهر و کشف و کفایه منصوری غیر ... **سرون**
بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان و بضمتین سرگین و کفل از برهان جهانگیری و کشف **سرین** بضم اول و کسر ثانی معروف و گاهی این لفظ بمعنی طرف پایین انسان
نیز آمده **سرشتن** بکسرتین خمیر کردن یعنی چیزی تر را در چیز خشک آمیختن از برهان **سراییدن** در جهانگیری بفتح اول و رای مهمله و مؤید و کشف بفتح و بکسر اول و برهان
ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه **سرودن** بضمتین بمعنی سراییدن از کشف و برهان نیز بضمتین مستفاد است چه در آن سرود را بضمتین نوشته است از سراج و ...
سرحان بالکسر حای مهمله بمعنی گرگ ... از لطائف و شرح نصاب **سرقین** بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات **سریان** بفتحات جاری شدن ...
در اجزای چیزی از منتخب **سرای نعمان** قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزاهت **سر بر خط نهادن** و **سر بر خط فرمان نهادن**
اطاعت کردن از برهان **سرگران** مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان **سرانگشتان عنابی کردن** کنایه از رنگینی ... **سر آوردن** بآخر
رسانیدن و تمام کردن از سراج **سر کردن** شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از سراج و لطایف و غیره **سر زدن** ظاهر شدن

سربرگزمکگان اطاعت کنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سرکه فروختن بترش کردن سرکه جبین ترش روی و بدخلق سرمه خوردن
گنگ شدن سرمه گلو کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سرمه خوردن با اسبست گویند که از کثرت خوردن آن آواز بسته میشود سر دادن گذاشتن و رها کردن جانوران
و غیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعر اسر سکنگبین همین سکنجبین که معروفست چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انجبین معرب انگبین سر در سر چیزی کردن
خود را کشتن دادن است در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب است سر نهادن اطاعت کردن سر وا زدن
اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن از نه کارش خبردار
بودن از مصطلحات سر پا زدن با ضافت و ترک ضافت بمعنی لشت پا زدن و با چیزی برابر کردن از مصطلحات سر چین زبده و برگزیده دست چین نیز
همین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن بر آمدن سرخ شدن غضب شدن از
مصطلحات سر خانه رساندن فن را بکمال رساندن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات
سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن سر سخت خوردن با ضافت سر بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات
سر سخن بمقطوع الاضافت عنوان داستان که آن را الشیخ و میتویسند سر فتیله چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر جنبانیدن تحسین کردن و بمعنی امتناع
از کاری نیز آمده سر غلیان چلم حقه تنباکو سر کن ف عربی مضموم بمعنی سرداد فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت نکردن و رنگ نگرفتن صحبت سر گوش گرفتن
مطیع و منقاد شدن سرو بضمتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای نظر بد بگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب خوری از برهان
و بفتح اول و سکون ثانی درخت معروف که راست میباشد سر و داشتن ترازو زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات سروال بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات
سره بالفتح و تشدید راء عربی بمعنی ناف بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان و برهان سراچه بفتح
خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام سازی نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازا بمعنی ظلم و تعدی بمعنی مرد قوی دست
که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سرداب بالفتح و سکون دال مهمله و بفتح با خانه سرد چه
یا سر خرنگک که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری سر خانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی انتهای چیزی از مصطلحات و بمعنی بالاخانه
از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سراینده بفتح و کسر نغمه کننده از مؤید و غیره سرفه بالضم و حرف ثالث
جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی است که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری سرقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی
و سراج سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکر یکه زیاده از نه کس تا چهارصد کس باشد باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نباشد و بر گروه
یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید راء مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزی که برای جمع و تمتع باشد و این منسوب بسر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمه بسین
از تغیرات نسبت است از منتخب و مؤید و لطائف سریچه بفتح طائر معروف که بهندی مولا گویند از برهان سر زده یعنی بیخبر از چراغ هدایت سرگزه و سرگزیه بالفتح
و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند سراسیمه بمعنی شوریده و سر چه سامیه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان سرقین بضم اول و حرف چهارم قاف
نام گلی ... از لطائف سرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروفست سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان گویند و سرونگاه
از اینجا شاخ حیوان بر آید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو سرونگاه بفتح اول و ... جای رستن شاخ حیوان و آن
هر دو طرف سر است در عرض آن را بعربی شقیقه گویند از سراج سر کرده بفتح کاف عربی سرگروه و سردار سرا پرده بالفتح با ضافت بمعنی خیمه سراو بمعنی خیمه سرای آید
سیر شیده بمعنی دوشیره سر سجده مهر نماز که بجای سجده نهند سر زنده سر بهر رگ چه زنند و بمعنی ... سرگذشته از جان سیر آمده و ترک سر گفته

این چهار اصطلاح از اصطلاحات **سردستی** بمعنی ما حضر یعنی آنچه حاضر باشد و معنی چوبکیه قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت **سرکوچکی** فروتنی و بیقدری و حقارت از برهان **سرنای** بالضم بمعنی سرنای این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم **سرو سهی** سرو دو شاخه که هر دو شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسر تین بمعنی راستست از برهان و بهار عجم و رشیدی **سرکردگی** بمعنی سرداری **سری** بمعنی سرداری از برهان **سرخوش** سرور رشته شراب و معنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته **سربازاری** آواره بازار **سرکاری** بمعنی دارونگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسر انجام امری از چراغ هدایت **سربراهی** درستی **سربابایی** بهردو با موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی **سرپی** بالفتح اول و کسر رای مهمله و فتح با فارسی بمعنی سر بازدن که بهندی ٹهوکر گویند **سرگوشی** در گوش کسی آهسته سخن گفتن **سرباری** کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بمعنی باراندک که بر بالا بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج **سر اسیلی** مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل **سریلی** بالفتح اول و کسر با موحده سیر و مخنث از برهان **سرکه پیشانی** ترشروی **سری سقطی** بالفتح اول و کسر رای تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب **سراوری** بمعنی گردآوری از مصطلحات **سرپرستی** تیمارحال کردن **سرپای** بمعنی جماع از مصطلحات **سرمه سلیمانی** سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات **فصل سین مهمله مع زای معجمه** **سزکا** بالکسر بمعنی لشما پس بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه با و سز در اواخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آتسز بی اسپ از موید و لغات ترکی **سزاول** بالفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیست **سزیده** لایق و سزاوار **سست ریش** بمعنی احمق **فصل سین مهمله مع طای مهمله** **سطرلاب** بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد **سطوت** بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح **سطح** بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب **سطیح** بر وزن فعیل آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر **سطر** بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح **سطبر** بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلان و گنده و غلیظ **سطوع** بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف **سطل** بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برنج یا مس از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار **فصل سین مهمله مع عین مهمله** **سعد** معروف یعنی نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و فا بوده **سعد و اسما** بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند **سعت** بالفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح **سعایت** بکسر اول حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگویی از کشف و صراح **سعد ذابح** منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که بیک دیگر نزدیک آنها دوری بقدر یک ذراع و بطرف یکی از اینها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب **سعد** بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر هر دو سرون ... ستاره دیگر است نزد آن هر دو ستاره که گویا ستاره را که آنرا شاة سعد گویند بمعنی گوسپند و کلین سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهت آنرا سعد ذابح گویند ... **الضم** نام بادشاهی ... نباتیست که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره **سعد السعود** ستاره مشتری و نام منزل بست چهارم از منازل قمر **سعود** بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست چهارم از منازل قمر و آن ستاره است ... جدی و کتف دلو از شروح بعض کتب **قوم هند** **سعاد** بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است **سعتر** بالکسر نخ سبزیست که فروخته شود ازین دار و موید **سعتر** بالفتح گیاهیست که بزلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از ان بلخ نخرش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بفارسی آویشن گویند و در کتب طب العباد نویسند تا بالتشبیه مشتبه نشود از منتخب و غیره **سعد اکبر** مشتری **سعیر** آتش افروخته زبانه آتش سوزان از منتخب و لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ **سعتر باد** بالفتح زنی که بالت حرمین باران ... جماع کند از برهان **سعال** بضم اول بمعنی سرفه از منتخب **سعدان** بالفتح نام موضعی از شروان **سعدین** زهره و مشتری **سعفه** بالفتح و در دن ... که بر سر پیدا شود در ابتدا بثرات متفرقه باشند و متقرح شوند بعده خشک ریشه شود بهندی گنج گویند **سعی** بالفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه

واین هم از لوازم جمع است شتاب کردن و کسب کمال کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مردم از بی التفاتی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی
بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است سعتری بالفتح بمعنی زنی که با آلت بر مثل زنان دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکار از برهان **فصل**
سین مهمله مع غین معجمه **سغب** بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب **سغد** بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک
سمرقند از برهان **سغراق** بالضم قدح بزرگ و بالفتح پیاله می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بالفتح کوزهٔ لوله دار و این لفظ ترکیست **سغبان**
بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب **سغبه** بالفتح و بای موحده مغبوط بمعنی فریفته و چیزی برب از لطائف **سغری** بالفتح سخت روئی و بیحیائی از لطائف **سغدی** بالضم منسوب
بسغد نام زبانی از جملهٔ هفت زبان فارسی **فصل سین مهمله مع فا** **سفها** بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست **سفید آب** سرب سوخته و آن را بعضی سفیده
کاشکاری گویند ظاهراً صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید **سفارت** بکسر رسالت و پیغمبری از منتخب و صراح **سفید بخت**
خوش نصیب و نیکبخت **سفاهت** بالفتح ورواگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب **سفت** بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف
و موید و مدار و در تحفه سی نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل است که سفت بالضم بمعنی دوش **سفاح** بکسر اول
و در آخر حاء مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بسخن و بمعنی خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح **سفاد** بکسر
برجستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب **سفید** بکسرتین ابیض از کشف و رشیدی **سفود** بالفتح و تشدید فا ... سیخ که آن را بابزن نیز گویند از منتخب
و صراح **سفر** بالکسر کتاب و نیز بالفتح نوشتن ... **سفیدار** بکسرتین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که پوستش سفید باشد و ثمر ندارد شاخهای آن ... بادگیر ...
سر و غیره **سفیر** رسول و پیک و قاصد از منتخب **سفته گوش** غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج **سفوف** بالفتح اول و ضم ثانی آرد ریخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه صراح
و رساله ابن حاج **سفک** بالفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب **سفاک** بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف **سفرجل** بفتحتین و جیم
میوه ... به که آن را به و آبی نیز گویند از منتخب **سفال** بالضم اول آوند گلی و خنف ... از موید و برهان و کشف و جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد **سفل**
بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب **سفول** بضمتین بمعنی پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف **سفائن** بالفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها
و سپاهان **سفاهان** بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و موید **سفیان** بالضم نام دو کس از رواة حدیث **سفن** بفتحتین پوست پشت از ماهی با پلنگ و غیره
که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح **سفنقین** بکسر اول و کسر ثالث فوقانی
و سکون ... نام ولایتی از ترکستان از برهان **سفینه کردن** ظاهر و نمودار کردن از مصطلحات **سفید گردیدن و سفید شدن** ... رونمایان و آشکار شدن و منور
گردیدن از چراغ هدایت و سراج و بهار شریعت و مصطلحات و برهان **سفنجه** بالضم معرب سفته که بهندی آن را هندوی گویند از رساله معربات **سفینه** بالفتح بیاض اشعار
و کشتی دریا **سفه** بفتحتین و های ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب **سفله** بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند که بالفتح اول و کسر ثانی هست
و جمع ... مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بالفتح اول و کسر فا اسم جمع است گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون میم و فتح
اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تعبیر نموده و از نهایه جوزی مستفاد میشود که اصل بالفتح اول و کسر دوم است بجماعه مستعمل میشود اما گاهی بجهت تخفیف
بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعله بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم
و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند **سفته** بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کاغذ ... که بهندی هندوی گویند
و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر چیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان **سفید مهره** بمعنی خرمهرهٔ کلان که بهندی سنکه گویند **سفره** بفتح اول ... بالضم در عربی نوشته اند
مسافر و مجازاً بمعنی دستارخوان که بر آن طعام چیده باشد و بفارسی بمعنی تعهد که مخرج ... غلط است از بهار عجم و منتخب و ... سروری و ... و مصطلحات

بدانکه چون نغر و را که بمعنی وستا نعمونست با سفره که بمعنی متعمد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث استکراه طبایع گردید لهذا اسفره را که برای همعنی دستر مونثست جایز النقع مقرر کرد

بجهت منع التباس برای معنی دیگر بالضم معین انشسته شد چنانکه بود سغبه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر های ظاهر بوزن نصیبه دان و کم عقل از منتخب سفلی بالضم اول و سکون ثانی

و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مونث اسفل است و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست سفیدچشمی بیحیایی و سماجت از مصطلحات

فصل سین مهمله مع قاف

سقمونیا بالضم عصاره ایست باثل بسبزی و زردی تلخ مزه از کشف و موید و منتخب و مزیل و سروری و صاحب بحر الجواهر نوشته

که بالفتح ست کما فی المغرب و تهذیب الاسما سقا بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب نشاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت است

چنانکه حداد و طباخ و صباغ سقلاب بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان بمنتهای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری و موید و برهان

و مدار بالضم خطاست سقرلات و سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر بنات پشمینه معروفست و از قاموس منقولست که سقلات بالکسر جامه صوف

از رشیدی و موید و برهان و سراج نوشته که سقرلات بالفتح جامه صوف اغلب که این لفظ ترکی باشد سقایت بالکسر آب دادن از منتخب سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون نون

و ضم قاف دوم جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی شکل گوه و گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان سقوطر بالفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب

سقر بالفتح چرغ که مرغ شکاریست بفتحتین معنی و رنج از منتخب سقط بالفتح و سکون دوم مردن چارپایه و بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین

خطا کردن در کتاب و حساب از لطایف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین آنچه افتاده باشد از خبیری و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و در مدار بفتحتین

مردن چارپایه خصوصاً مردن اسب خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی بدگفتن مستعملست سقلاط و سقرلاط بالکسر جامه صوف

که در عرف آنرا بانات گویند از رشیدی و موید و برهان سقراط بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده سقال بکسر در ترکی ریش که بعربی محاسن

و لحیه گویند از برهان و موید سقای نیل کنایه از ابر چرا که نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقای حست که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر سقای نیل

از آن گفته که بارش ابر برود نیل آب میرساند و موجب زیادتی آب و دیگر سقم بالضم و بفتحتین معنی بیماری از منتخب و صراح بالفتح سقیم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز می آید

سقام بفتح بیماری که بکسر اول بمعنی بیماران بصورت جمع سقیم است از منتخب و صراح سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بانات گویند و آن پارچه ایست که در

بعض جزایر از پشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده ابر رسته از آن فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و افتاده

و مبتذل در اشعار بندند سقای مرغان حوصله بلحاظ کلانی حوصله و گویا که حوصله او بمنزله مشک او ست و در منتخب نوشته مرغلبیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقط جبین

ریزنده بر هر چیز جمع آورنده از مصطلحات سقیفه بستن کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات سقطه بالضم پاره کلاه خیری بفتد و بمعنی پاره ابر و چیزیکه ساقط شود از شیء

از لطایف و در منتخب بالفتح لغزیدن از آن سقایه بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب خوردن که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد

خزانه آب میباشد که از استقایه گویند ... مردم سقلو بفتح اول و واو گویند خطا با سقیفه بالفتح اول و کسر قاف صحیح ست عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند

فلانی شگوفه بسته آورد و تحقیقش اینست که سقیفه ایوانی بود و بهانهای عرب در آن مشوره ها باطل بر آن جمع میشدند و مجازاً مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب سقسطه

بالفتح بر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای بیهوده سقطی بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی لقب یکی از اولیا که ایشان السری سقطی گویند بفتح هر دو سین بتحقیق را مهمله

از لب الالباب و غیره

فصل سین مهمله مع کاف

سکبا بالکسر و حرف سوم با موحده نوعی از آش ست که از بلغور گندم و سرکه و نباتی و گوشت و کشمش سازند از برهان سکنی بالضم

اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجایی و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب سکو بالفتح اول و ضم کاف عرشه

و بای موحده و نام مردی ساز از موید سکاری بالفتح و الضم مستان از منتخب سکرات بفتحتین مدهوشی و بیهوشیها و تکلیفی که بوقت مرگ باشد از موید و کشف سکوت

بضمتین خاموشی باز کشف سکینت بالفتح بر وزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضمه کلمات جمع سکنه ...

بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و اقامت باشد چنانکه در منتخب است سگسست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سکست بمعنی بی انقطاع از لطائف
سگکیست بمعنی کیست و بیچاره است از جهانگیری و بعضی نوشته سگ کیست یعنی نهایت ارکیست سکنج بفتحتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و
جیم عربی گنده و بمعنی کفی که از دهان اسب برآید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری سکباج بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه
و برنج یا بلغور سازند از لطائف سکه ترابح ترانه بود که هرگز از اصول برون نرود از شرح گلگشتی سکر بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند
و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی بود از شرح نصاب و منتخب سکندر نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی او را ذوالقرنین میدانند لیکن ذوالقرنین اکبر که خضر در زمان او بود
دیگریست و بعضی گویند که او فریدون بود و بمعنی سکندری خوردن اسپ یعنی بسر درآمدن اسپ از برهان سگسار مثل سگ بد و پلید سکز بالکسر و سکون کاف فارسی و زای معجمه
کوهیست از زابلستان مابین کچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد از برهان سکزی منسوب بدانست و سکز بفتح سین و تشدید کسر کاف عربی در ترکی نام عدد هشت که بعربی
آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند سگالش بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هردو آمده از برهان و رشیدی سکاک بالفتح و تشدید
کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زند و بضم اول و تخفیف کاف جوفی که میان آسمان و زمین است از منتخب و شرح نصاب
و در منتخب بمعنی هوای که میان زمین و آسمان است یوسف بن نافع در شرح نصاب بمعنی دانوشته سکسک بضم هر دو سین مهمله اسب کم رفتار که راهوار نباشد و نام درختیست که آتش چوب
آن دیر میماند از لطائف و مصطلحات سک بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب است و بالکسر و تخفیف کاف عربی در فارسی بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی
نام قومی از ترک بمعنی اول و ثانی از برهان و منتخب سگال بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج سکون بضمتین آرام از مؤید سکان بالضم و تشدید کاف باشندگان
و این جمع ساکن است و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان سکنجبین بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین این مرکب است از سک که بکسر اول و سکون
کاف عربی است بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی بمعنی شهد است این ترکیب سابق است فی زماننا بجای شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین ضم جیم
از کشف و مؤید ثبوت رسیده سکین بکسر اول و کسر کاف مشدد بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب سکاهن بکسر اول و کاف عربی زنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند
چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان جهانگیری و مدار سگالیدن بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی و برهان سکن بفتحتین
انس و الفت و هر چه بوی آرام گیرند چون اهل و فرزند و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و صراح سکندری خوردن بسر درآمدن چه سکندر
بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات سکه بر زر کردن موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات سکو بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد بخشانه دسته دار
که بدان خرمن غله کوفته گردانند و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب سکاچه بضم اول و جیم فارسی گلی مهیب
که آدمی از آن در خواب بترسد یا پندارد که کسی گلوی من می افشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و برهان سکنه بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن است از منتخب
سکینه بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام ... بفتح آمده سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه
و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان سیم و زر نقش کنند از منتخب سکته بالفتح مرضیست که حس و حرکت ... زایل شود و مریض چنان نماید که مرده است نیز در قرآن خواندن بازماندن
و نوعی از حروف ها که آنرا های سکته گویند و در اصطلاح شعر آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح پندارند از منتخب و لطائف سکیزه بکسر سین و کاف عربی
و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن ... از برهان و لطائف سکره بضمتین و تشدید ... که چرک باشد و سکره بزیادت الف نیز آمده از لطائف
سگ غرچه بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سگ شبان بی جرأت و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرانشین سکاتوره بفتح اول و فتح کاف فارسی
عربی ... و زای فارسی و نون نام داد از کشتی سگ جانی سخت جانی و حریص بودن سکزی صاحب کشف نوشته بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام کوه رستم
و زابلی از صفت زبان فارسی و سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستانی چه سیستان را سگزستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در انجا شده است

سکه خوردن دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات سکه مردی غیرت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از کرمیه گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته سکندری
بسر در آمدن اسپ سکلی بفتح سین مهمله و کاف فارسی کسر کاف عربی و یا معروف آواز کشتی گیر که هر دو دست هر دو حریف در کار نباشد و با یار اسپر دو حریف با هم بند کرده هر یکی بسوی خود کشند مثل بند شدن
سگ با ماده از شرح گلستان فصل سین مهمله مع لام سلا بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح سلوی بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بودنه نامند
و بهندی بتیر خوانند از منتخب سلمی بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالضم هم نویسند سلب بفتح اول و
سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر سلاب
بکسر جامه ماتم از منتخب سلحفات بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شرح نصاب سلاست … و آسانی و هموار شدن
و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد سلاحدست بکسر اول مردی را که سلاحدار باشد سلامیات بضم اول جای های پنج ناخن و در تحفه …
نوشته استخوانهای انگشتان است سلطنت درازدستی و درازی با معنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان سلت بالضم و تای فوقانی بمعنی که علت معروف است از شرح نصاب سلو
بوزن حرمت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف سلالات بضم اول جمع سلاله و معنی آن از همین فصل مسطور است سلامت بی گزند شدن
و بی عیب شدن و بی آفت بودن از صراح و محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار آید بمعنی مسلم و سلامتی نیز بعضی درست نباشد چرا که سلامت خود مصدر است حاجت یای مصدری ندارد و از مرزا و بعض
تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر بعض کلمات یای لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی مثل
چمن چمنی ارمغان ارمغانی و فلان فلانی و قربان قربانی و نقصان نقصانی و جریان جریانی و خلاص خلاصی و فضول فضولی و سلامت و سلامتی و سلامت نام زنی … عرب
سلاح بکسر آله که بدان جنگ کنند از کشف سلیح بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله آله سلاح سلاخ بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب
سلخ بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روز یکه در تمام آن هلال دیده نشود وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست است و چون درین روز ماه از زیر شعاع
آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بغایت معتبر است نوشته شد سلحشور بکسر اول یا فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه ورزش
و استعمال سلاح بسیار کند چرا که این مرکب است از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن با هم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از عجم بهار
و برهان و کشف و سراج سلس روان و هموار از منتخب سالف بفتحتین گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان و آبا و اجداد و گذشته و بالکسر خواهر زن یعنی شوهران دو خواهران هر یک دیگر را سالف
باشد بفارسی همزلف گویند از منتخب و برهان مؤید و سروری سلاحف بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است سلاف بضم اول انچه از انگور
چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب سلق بالکسر چغندر که ترکاریست معروف و بشباهت سلغم از منتخب و برهان سلجوق بالفتح نام مردی که پدر کلان پادشاهان سلجوقیه است
که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از سراج سلاق بضم … و غلیظ شدن پلک چشم از صدود الامراض سلمک بفتح اول و سکون لام و فتح
میم و کاف عربی آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و در مدار و سروری نوشته که نام
پرده ایست از موسیقی سلک بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح سلاک بفتح بر وزن هلاک شعوذه … طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا
سلاخ گویند سلیک بفتح اول و کسر لام بمعنی مسلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب سلوک بضمتین راه رفتن و نیکوئی کردن با مردمان و باصطلاح صوفیان طلب
تقرب بحق تعالی سل بالفتح و تشدید لام در عربی برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر بیرون کشیدن و شدن چیزی بمعنی نطفه و نام مرضی و در فارسی نوعی از
کرانه چوب نی بر هم بندند و کلی از اسلحه … سلاسل بالفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است
از منتخب سلسال بالفتح آب شیرین و گوارا و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف سلسبیل بفتح هر دو سین مهمله بروزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار
و شراب از منتخب لطائف سلیل بالفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب سلقل بالفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست جیب سل بالفتح بمعنی جیب

وتحل بالضم بمعنی دست **سلامان آلبسال** نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی **سلس البول** بفتح سین اول و کسر لام و فتح سین دوم مرضی که بول
بی اراده خارج شود از صدره دالامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب **سلالم** بالفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع
خیبر از شرح نصاب **سلام** بفتح اول عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامیست از نامهای حق تعالی از منتخب وغیره و در فارسی سلام بروزن
کلام بمعنی صد هزار که بهندی لک گویند و در سراج اللغات از کتاب بستان نقل کرده است که مراتب عدد نزد فارسیان بدینگونه است یک صد هزار سلام یعنی صد هزار و صد سلام
شمار گویند و صد شمار را اشمار و صد اشمار را راده و صد راده را اراده و صد اراده را رار و صد رار را ارار و صد ارار را الی ارار گویند **سلیم** درست و صاحب سلامت و مرد ساده دل
احمق و مار گزیده و باین معنی از روی تفؤل نیک است از منتخب و صراح و خیابان **سلم** بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین از لوح الطفال از برهان و جهانگیری
و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است آن دادن بهای چیزیست با تعهد رسیدن آن چیز بوقت معین و آنرا شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم
نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آبی یا غیر آبی و پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش پنجم اجل یعنی وعده
چنانچه بعد یک روز یا یک ماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرر هفتم راس المال یعنی تعین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه و بالضم اول و تشدید لام
مفتوح بمعنی نردبان و چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و باین معنی نیز عربی است از کشف و لطائف و منتخب و صراح **سلجم** بالفتح معرب شلغم و شین معجمه خطاست چراکه در عرب
شین معجمه بسین مهمله بدل میشود از رساله ابن حاجب **سل کردن** و انگردن **سلطان** بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب **سلمان کی** بالفتح نام شاعری مشهور که او را سلمان
ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را سلمان فارسی گفتندی از رسوید **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش
کردن **سلام ترازو** میل کفه ترازو و بجانبی که جنس باشد از مصطلحات **سلسله** بالکسر و سین دوم نیز مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره و نام کتاب از منتخب و مجازا بمعنی نسل و اولاد
و قرابت و هم بمعنی ترتیب و اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از اموران اهل زنا **دسلاله** بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح و بمعنی بچه و طفل
سفیر از ترشیشی شرح مقامات حریری و در کشف مجازا بمعنی خلاصه **سلیقه** سرشت و طبیعت از منتخب و صراح **سلفه** بفتحتین و فا گذشته شده و گذشتگان و بالضم ناشتا شکن از منتخب وغیره
سلنه بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی طرفیکه بهندی آنرا پشاره گویند از کشف و برهان لطائف و مؤید **سلاحی** بکسر بمعنی سپاهی **سلاخی**
بالفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسوره پوست برکندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه منسوبست از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد

فصل سین مهمله مع میم

سما بالفتح بمعنی آسمان لفظ سما ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن مانع **سمیر** بالفتح اول و یای معروف نام صنعت موسیت
در راه مکه معظمه از برهان **سمانی** بالضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا مرغیست که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بتیر گویند **سماعت** بالفتح اول بمعنی
شنیدن **سماجت** بالفتح اول و حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب **سماحت** بالفتح اول و حای مهمله جوانمردی کشف و منتخب سمح در لغت بمعنی سهل
تا چیزیرا سهل نگیرند بذل آن دشوار میباشد لیکن جوانمردی سهل گرفتن مال را در ضمن دارد و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده **سمعت** بالضم سین و سکون میم
و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرانیک پندارند از منتخب **سمرت** بالضم گندم گونی از منتخب **سمت** بالفتح راه راست و روش نکو
و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و صل لغایت و زبدة الفوائد **سمات** بکسر اول و تشهای نکو و سوی تنها
و جانبها و باین معنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت است که بکسر اول و فتح میم باشد **سمج** بفتح اول و کسر میم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه از منتخب
سمیج و سمجه بالضم اول و سکون میم و جیم فارسی ته خانه که زیر زمین سازند که گاو و گوسپند را در ان آرام دهند از لطائف **سماح** بالفتح [illegible] حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از لطائف
سماخ بکسر اول و خای معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده **سمرقند** معرب سمرکند صاحب مؤید نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم است که سمر
نام بادشاهی و کند بزبان ترکان شهر را گویند یعنی ترکیب آن شهر سمر است تم کلامهما و ابن خلکان در تواریخ خود و شیرازی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

معنی غرابت و سمر نام پادشاهی شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی [illegible] سمرقند شد صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند [illegible]
ابن افریقیش بن ابرهه با اهل [illegible] سنگ [illegible] و بمعنی فتح کردن [illegible] شمر کند نام نهاده [illegible] و [illegible] شهری [illegible] باشد سمند
بفتح اول و دال معجمه بمعنی نان سپید و سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف جانوریست [illegible] که از پوستش [illegible] باشد [illegible] پوستینها
سازند و پوست [illegible] گویند از مؤید و مدار و لطائف [illegible] بحر الجواهر بفتح اول تشدید میم سنمار بالکسر و حرف سوم نون [illegible] بحکم نعمان بن منذر پادشاه
برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر بر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و عرب سنمار بکسر سین و تقدیم نون
بر میم شده گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان جهانگیری سمندر بفتحتین و سکون نون و فتح دال و ضم آن جانوریست [illegible] باشد بشکل موش بزرگ در آتش [illegible] پیدا گردد چون از آتش
بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پردار که در آتش نمیسوزد و سمر بفتحتین
افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب سم الفار بالفتح و سین مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا و الف و را زهریست و آن سنگیست سفید [illegible]
سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش [illegible] گویند و عوام از غلطی آنرا سنکل کهار گویند از منتخب سمسار بالکسر و دو سین مهمله [illegible] لفظ
عربیست بمعنی دلال [illegible] اجناس مختلفه [illegible] سمت الراس بالفتح بمعنی جا [illegible] نقطه میان فلک یعنی وسط السماء مراد با جهه
انسان [illegible] سمط بالکسر [illegible] از منتخب در صراح بالفتح سمطین [illegible] رشته های مروارید از منتخب سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای
معجمه سوراخ سوزن سماط بکسر اول بمعنی صف و دستر خوان [illegible] سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سروری و مؤید و منتخب و خیابان صراح سماع بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود
و وجد مجاز ست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بالفتح بمعنی شنودن [illegible] بفتح شنیدن سرود [illegible] سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بالفتح مطلق شنیدن و
بکسر اول در فارسی بمعنی [illegible] شنیدن و مجازاً بمعنی وجد و حالت [illegible] خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت [illegible]
و استماع سمع بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی [illegible] گوش [illegible] بچه گرگ [illegible] سماق بالضم و تشدید میم [illegible]
و آن میوه ایست [illegible] بالفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ سفید [illegible] سماک بکسر اول نام ستاره [illegible] منازل قمر از کشف و منتخب
و مدار [illegible] سماک اعزل [illegible] سماک رامح [illegible] رامح بکسر میم و حاء مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح
ستاره ایست [illegible] ستاره دیگر است که آنرا نیزه [illegible] سماک اعزل نامند اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله
و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح [illegible] کفایة التعلیم [illegible] سماک [illegible] منزل قمر [illegible] سنبله واقع شده است سمک بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار
بلندی [illegible] ماهی [illegible] لطائف [illegible] ماهی [illegible] که زیر زمین و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین
[illegible] ماهی [illegible] سموم بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها [illegible] جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید سم
بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم [illegible] بالفتح نام پهلوانی [illegible] از صراح و برهان [illegible] سمان بالفتح نام
روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان سمن بفتح اول [illegible] چیزی [illegible] گویند از کشف و منتخب [illegible] سمن
بالفتح روغن گاو و غیره و بکسر اول [illegible] فارسی گل سفید خوشبو از کشف و صراح و منتخب سمکیان بفتح اول و ثانی و کسر کاف [illegible] کنایه
از اهل زمین [illegible] بر پشت گاو [illegible] ساطین [illegible] سمع الکیان بالفتح و کاف [illegible]
مکسور [illegible] علم حکمت طبیعی [illegible] سمو بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول [illegible] سمیطه [illegible]
سمه بکسر اول بمعنی [illegible] از برهان [illegible] سمنه [illegible] برهان سمیعن بفتح اول و کسر [illegible]

باریک نازک باشد از برهان **سم افگنده** کنایه از لنگ و مانده از رفتن راه از رشیدی و سراج **سماعیلی** طایفه ایست گمراه که قضیب را پرستش میکنند از موید **سمی** بالفتح و دال
و کسر میم و یا مشدد دهم نام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار الری از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست

فصل سین مهمله مع نون

سنا بالفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن اسهال میکند از منتخب و
لطایف و کشف و شروح نصاب **سنگپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند
و آن خاکستر گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش
و عادت و باصطلاح فقها آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امر که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا همیشه کرده باشد مگر در عمر خود یکدو بار بقصد ترک هم کرده باشد از منتخب و لطایف
و صراح **سنگ پشت** جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بالفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون است
و مجاعت بالفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و اثر خامی در و ظاهر شود از لطایف **سنوات** بفتحات جمع سنة که بمعنی
سال است و قطب الدین علی شارح قصاید عرفی بمعنی زمین شعر نوشته **سنگین دست** کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی دو طبق که بهمک از روی
که باهم زنند و این معرب سبدل جهنجه است که لفظ هندی باشد و آنرا جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن باشد بمعنی مبدل سنگ است به تبدیل کاف فارسی
بجیم عربی از سراج و غیره **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ بجانب راست بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح **سنگلاخ** زمین سخت
که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآید و جائیکه دران سنگ بسیار باشند از برهان دراکه لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطایف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته
سنگ روی تیخ کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر **سند** بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی به چیزی و منسوب شدن بچیزی و پشت به پشت و بمعنی بلندی چیزی از صراح و غیره و در فارسی بالکسر و سکون نون
بمعنی حرامزاده و به دشنام و قافیه بعیب ظاهر است و مخفف سند باشد و نام ملکیست از هندوستان و نام رود بزرگ در هند که آنرا دریا اتک نامند از منتخب و برهان و کشف لطایف
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان است که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف
ردف است مانند زمان و سین و او و یاد و رود و وید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالفت **سندباد** بالفتح و حرف چهارم با موحده نام کتابی است تصنیف
کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت و در برهان بالکسر است و سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی است از ازرقی شاعر در مواعظ و نام گرشتاسب
ظاهرا گرشتاسپ مذکور حکیم باشد و این قیل از و روایت کرده باشند پس بالفتح نیز نام کتاب مذکور نصایح **سند باد** است **سنجار** بالکسر جیم عربی نام شهریست
بمسافه سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر است از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی سیاست که آدمی را تا کمر
در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند تا بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که از هندوستان بواسطه حرارت نزیده
و این ترکیست از لطایف و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته اند **سنگ زر** بمعنی محک
سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن فرجیست که در درون کنگره های قلعه سازند بهندی رنگ **سند** بالفتح رای مهمله از مصطلحات و بمعنی فواحش هم آمده بمعنی
و عشرتی که پنجوا ران در اواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنور** و **قر** بفتحتین بمعنی سر سکو فاصله باشد میان دو الیت این کرسیست **سندس** بالضم دال
بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای ابریشمین است بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد و بالضم دال
مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند در برهان بالفتح و در سراج نوشته که صمغ درختیست و گویند که روغن کمان
و غیره ازان سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربا بیکه درین دیار متعارف است ازان ساخته میشود **سناکش** بمعنی سنان کشیده **سنان** دراز از شروح **سنجق** بالفتح و ...

مضموم است و سمی بمعنی علم و نشان موج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و موید و منتخب و مدار **سنا برق** بالفتح برق روشن بطریق استعاره نیز مراد
دارند از لطائف **سنگ مشق** مراد از محک **سنگ** مجازا بمعنی مقدار و گرانی و وزن و قدر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بقدر
اصول هم بر زنند تا آواز برآید و هندیان آنرا چپکلی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ ورست که کشتی گیران دو
گردانند **سنبک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی
خوشه گندم و جو چرا که چون یای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهر است که این هر دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطوره را صاحب مدار از آداب الفضلاء
و ابراهیمی نقل کرده و صاحب بهار از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوهستان نواب خان خانان سنبل مرادف و بود نسرین گیاه
دیگر بود و سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند
که مانند نرگس پیاز دارد و گل آن مائل بکبود است خوشبو دارد و مرغوب و برگ گلهای او قدری جعودت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعض پرسیاوشان
که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی هنسراج نامند و نسبتی بزلف دارد سنبل گویند در فارسی بامعنی نباید **سنام** بالفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول خوب است
که از ملک ایشان سنجاب پیدا میشود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خاقانی آرزو **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب
و صراح و مدار و شرح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ تو است که در فارسی کلمه خطاب باشد **سندن** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف از **سن سن**
بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی تو تو **سنسن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهره
پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسرتین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد
از منتخب و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب باید دانست که سنین بفتح سین هم جائز است و این جمع سالم مذکر سنه است چون لفظ سنه را که بفتحتین است با یا و نون جمع
سالم آوردند سین را کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند بر شذوذ این جمعیت چرا که شرط جمع بیا و نون و بواو و نون به تقدیر اسم علم مذکر عاقل است و درین لفظ این شرط
فوت است و لفظ صفت هم نیست **سنون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی داروی که بر دندان مالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در اصطلاح
جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله و میم جمع سناسی و آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست
سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بر آن تیز کنند از منتخب و لطائف **سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر وغیره بر آن نهاده میکوبند
بهندی آنرا اهرن گویند و بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتوڑا نامند و بمعنی تنکه آهنی که بر تخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه در ابران تنکه آهنی
که سندان گویندش بزنند از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و موید و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**
سنگ محک **سنگ و تیغ مهر کردن** بمعنی معطل و بیکار کردن وجه در مصطلحات **سنگ یمن** کنایه از عقیق **سنگ در موزه افتادن** آرام و بیقرار شدن
سنگ در آب افگندن از جای تمکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آید **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ رو**
بجیا از مصطلحات **سنگ نسو** بفتح نون ثانی سنگیست سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بدان چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده**
بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی
غنودگی که مقدمه خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانه چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی شکوفه بزبر و بمعنی الضمتین نیز
آمده از منتخب و مدار و برهان و جهانگیری **سنگچه** تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج **سنگلاخ** جای بسیار سنگها چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید چون خیابان
سنگ سراچه بمعنی سنگ خانه از که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم و حرکت سوم با موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چرا که در آخر تای وحدت است و نیز نام برج ششم و آن بصورت

دختر است دامن فرو هشته و سر او بمغرب و شمال پای او بمشرق و جنوب است جیب آن و بخیه دار و با پهلوی خود دست است و بلند است برابر دوش و خوشه گندم ابدان بدست
گرفته است همین سبب باسم سنبله مسمی است کذا از شرح خیبینی فارسی و شروح نصاب **ستیه** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی بلند از منتخب **سنبه** بالضم آلتی است آهنی
که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سنقصه** بمعنی تهمت است از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبر یافته نشده **سنائی** بفتح نام ولی کامل و حکیم شاعری مرتبه اعلی دارد از کشف **سنی**
بفتح اول و کسر نون و یای مشدد بمعنی روشن و تابان نیز آمده **سنگ جانی** بیرحمی سخت جانی **سنبلی** نوای از موسیقی **سنگ شدن بیماری** سخت شدن بیماری از مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو **سوفسطا** بالضم حکمتی است که بنای آن بر وهم بود از جهار شرح **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانه
و این مجاز است چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در نثر کی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب **سویدا**
بالضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل است از منتخب این تصغیر سودا باشد که مونث اسود است **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاریست بغداد که روز
سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و موید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوغات** بالضم
تحفه و هدیه از مدار و صاحب موید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور است خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی ره آورد آمده و منصور
در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بطور سوغات برند و بمعنی ره آورد مجاز باشد تم کلامه پس از این تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و حدت و تند
هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور است از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی
برابری و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومناته بود چه بهندی سوم قمر را گویند
و ناته بمعنی خداوند است چون آن بت ابشکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف رشیدی موید از برهان **سوءات**
بالضم شرمگاه فارسی و بهتری از بعضی شروح نصاب در منتخب شرح یوسف بایعنی بالضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال بمعنی بدتوالی و ظاهر تا این جمل از دال است
سوء المزاج بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدیست **سوانح** عبارتست از احوالات و رویدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای عشق و ناپسندیده باشد و این
جمع سانحه است و تحقیق این سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی بمعنی ملک و در این معنی سوده از موید و کشف و منتخب و صراح **سوءدد** بضم اول
و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق است بمعنی سرداری و شنوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه است و در فارسی
بمعنی فائده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از نرم و ملائم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیرها **سوار** بضم بر وزن
خمار بمعنی راکب بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و موید و محققی چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب اسب است و بمعنی راکب دیگر سوار بیما مجاز باشد مخفف
اسوار است و اسوار مرکبست از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد بمعنی اسپ و لفظ وار که کلمه نسبت است **سور** بالضم و ... چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی عروسی دوم
رنگ سرخ و همین جهت لاله و گل و مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مایل مر اسپ و خر و شتر را و معنی چهارم در عربی دیوار قلعه و شهر پناه و پنجم در عربی بمعنی بقیه خورده چیزی
و ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض است که جمع کرده اند برای چند یک فرد ... و این معنی مجاز است یعنی چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح واو **سوره** قرآن از
برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سوره نور** نام سوره از سورتهای قرآن مجید **سوختن زر** بمعنی کامل شدن از ستخواه ... **سوس** ... است که بیخ آن
سیاه کنند و نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در سینه و دویدن پیدا آید **سوهش** بالضم واو معروف و کسر نون و شین معجمه براده که از
سوهان فرو ریزد در براده آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سوره اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و مجاز ... از سراج **سواع** بضم اول و عین مهمله نام
قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلند است **سوغ** بالفتح و غین معجمه ... روانگی و گوارائی از مدار و کشف **سوء دماغ**
مرض دماغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان این لفظ یونانی است و در عربی بالفتح سین و فتح ها

بمعنی سرانجام و بمعنی رها شد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل آید سوابق گذشتها سوی طریق بمعنی راه و بدراهی سوق بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی
بازار و بمعنی ساقها درین صورت جمع ساق ست از منتخب و غیر آن سویق بفتح اول و کسر واو یست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی سواک بفتح اول
رفتار نرم و بمعنی برابر تو درین صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر ست و کاف خطاب بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره سوگ بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم
و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی از سراج سوواتمک بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان سواحل کنارهای دریا و رود
سوال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط سئول بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن
فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان سوزن باز و سوزن پر بچه مرغ سیخ پر از مصطلحات سواد اعظم شهر بزرگ از برهان سوم بالفتح گران
فروختن و دقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث و بالکسر و همزه مشدد مضموم و سکون
میم نیز آمده و الهروی گوید بیت در صورت معنی از تعظیم خواندش و جهان جهان سوم * از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن
معدود سه که بعربی ثالث گویند و الهروی در مدح قطب نامی گفته بیت قطب ست سه حرف در تعلیم زان یافت و قطب چرخ سوم * مؤلف گوید که ابغا رسیده
در آخر اعداد میم برای معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ماقبل میم مذکور بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه درم گذشت و فتح چنانکه ملا الطیری در قصیده که قافیه ردیفش ضم را
و کرم راست همایون ام رابسته است و در هندی همین قسم می آید چنانکه اکم بمعنی یکم و پنجم بمعنی پنجم چون گفتن درین زبان بیش آمیزش ست این هم دلالت بر فتح دارد
بهر حال لفظ سه های مختفی که دارد در کتوبی محض ست در شمار نمی آید مثل که و چه پس سه را در ترکیب با میم معدود حال که و چه باشد و های که و چه در حالت ترکیب بسبب کسره کاف
و جیم یا بدل شود چنانکه کیم و چیم درین صورت سیم یای ثابت شده چون درین حال اشتباه با سیم که معدود شلشین ست میشود لهذا واو در کتابت معدود سه زیاده میکنند پس سیکر
بضم با قبول خوانند و واو را نیز خوانند و آنانکه بفتح واو خوانند درین صورت تشدید واو مساب ندارد سواد بر گرفتن خواندن و مطالعه کردن سواکن بفتح اول و کسر
کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان سون بواو مجهول نام رود سوسن نام گلیست آسمان گون در مؤید و کشف و برهان مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح
و صاحب بحر الجواهر نوشته که تلخیص بالضم صح و قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب ست و بالضم فارسی سورنجان بالضم و رای مهمله مکسور بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان
سوختن باصطلاح شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن و لفظ ختن بمعنی بیزار شدن از معشوق سوزیان بواو معروف و زای معجمه موقوف و تحتانی سرمایه
غمخوار و نفع و سود و تحفه و راز از مؤید و برهان و جهانگیری سورن برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان با آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات
سودان بالفتح آدمیان سیاه سواد روشن کردن بلکه نوشت و خواند بهم رسانیدن از مصطلحات سواد کردن نوشتن سوی کسی گرفتن از کسی جانب
رفتن از مصطلحات سوداتیان سوداگران سو بالضم در فارسی بمعنی طرف در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و سوء بالضم و در آخر همزه در عربی
دادند و تغییر مزاج لسوی رذالت [illegible] ن حرص هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اند و هگین [illegible] گردن از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور ست وقتیکه لفظ
سوء مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در ظن السوء و دائرة السوء سوزه بمعنی تکمه قبا و در زیر
بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی زیر جامه نیز [illegible] سوختن ساخته سوخته بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام نجیبست از گنجهای خسرو پرویز
و بمعنی اسنه سنجیده و موزون و گویند که در ولایت [illegible] طالب علم را سوخته گویند از لطائف سوسه بالضم کرم گندم از برهان سوسنی اسپ کبود و هشتی که کبود و نیلی باشد
سوری بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل لاله که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعی از پیکان از جهانگیری و رشیدی سوانی بفتح اول و کسر نون
شتران آبکش و این جمع سانیه است از [illegible] سواقی جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد ست سوفسطائی بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و ایشان
سه قسم اند عنادیه و عندیه و لا ادریه عنادیه قائل بعدم ثبوت اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی ست عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

ومیگویند اگر اعتقاد کنیم شی للبو هر جوهرست و اگر عرض عرض ست اگر قدیم قدیم ست و اگر حادث حادث ست لا ادریه منکر از ثبوت را و به نفی را از لطائف و برهان سوی
بالضم با زای فارسی بمعنی ظرف در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف سوزن عیسی گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود
بحکم الهی همین سبب بر فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن سوقی بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار
نیز آمده سوچی بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش سوچیخانه بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب ست از مصطلحات **فصل سین**
مهمله مع های هوز سها بالضم اول ستاره است باریک بنات النعش و آن متصل ست با ستاره دوم از سه ستاره بنات سهراب بالضم و در آخر بای
موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بصدمه ای رستم او را زیر کرده و بر سینه اش نشسته خنجر زد بعد از
رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد سهولت بفتحتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای
تحتانی گویند خطاست سه ظلمت کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج سهم السعادت و سهم الغیب بقاعده علم نجوم دلایل مخصوصه باشند از موضع کواکب
در طالع مولود سه روح روح حیوانی و نباتی و جمادی این هر سه را مواليد ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن سهاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب
و منتخب سهرند بالکسر نام شهریست در سند که بعضی آنرا سرهند گویند سه بعد طول و عرض و عمق از کشف سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح بالضم و تشدید
که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد سه نوع مواليد ثلاثه سه قرقف بفتح هر دو قاف سه کتاب است در مذهب ترسایان از منتخب برهان و شرح خاقانی
نوشته که نزد نصاری سه نوع شراب است چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکور ست شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل سهیل بالضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف
و بکسر ثانی خطاست چرا که این بر وزن صیغه تصغیرست از منتخب و غیره سهل بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب صراح سهم بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان
رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برهان سهام بالفتح و تشدید ها بمعنی تیرانداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها و بمعنی رنج
سهم است که بمعنی تیر ... بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان نیز اشارت باشد سهم الغیب بفتح طور زایچه صاحب آنست که از آن حکم نمایند
و دیگر سهم السعادت که نشانه دولت و اقبال صاحب طالع ست از منتخب و شرح خاقانی سهیم بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب سهم الحشم نام عهده چنانکه
سرلشکر و بخشی فوج از سروری سه خواهران سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش سه خوان نوع میست از نصاری که سه خدا میخوانند خدای عز و جل
و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان سهو بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب سهیله بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه سه گاه نغمه سوم از شعبه حجاز از
سه مرتبه کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از زادن و وسطا و علی سه برگ نام گلیست سه اسپه کنایه از کمال و در رفتن از مصطلحات سه قبله
قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کروبیان ست سهروردی بالضم و حرف چهارم واو
مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم سه دامنی نوعی از قبا که با چاکهای دراز ... خاقانی نوشته جامه که چاکها ...
و یکی از قفا و این قسم جامه مخصوص خاصان و لایت باشد سهی بالفتح اول ... است ... خصوصا از برهان جهانگیری
... اللغات نوشته ... و این جزو ... قامت نیز گویند ...
فصل سین مهمله مع یای تحتانی سیمیا بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند
که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب سینا بالکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهی ست بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و برهان بالکسر
بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی سیما بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان و غیر و مجاز بمعنی پیشانی مستعمل است چرا که علامت
خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجاز بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

که بمعنی نشان و علامت است و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی است بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی هیئت
استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خامه و خاص و کسانیکه بالفتح خوانند خطاست **سیمابی شدن** بمعنی روشن شدن هوا و در بنجا هوا بمعنی
جو است آسمانست **سیلاب** بیای مجهول بمعنی سیل آب گویند صاحب برهان نوشته که بالفتح است نه بکسر و همین صحیح است **سیراب** بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی که چیزی از آب
سیر باشد **سیه ناب** رنگی باشد سیاه و بنفشجی که آهن صیقل دیده را با آب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج **سینخ جاروب** بمعنی خسی که جاروب از آن سازند **سیب**
بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب **سیاست** پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و ترسانیدن
و زدن از منتخب و کنز **سیاهدست** بخیل **سیاقت** بکسر راندن و روان کردن **سیآت** بر وزن طیبات بمعنی معاصی و گناهها از منتخب و غیر آن **سیه مست**
بمعنی بدمست بسیار است **سیادت** بالکسر بزرگی و سرداری **سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب **سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات
نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند **سیاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب **سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی
پیشوا و مهتر قوم و سردار و همین معنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چراکه تخفیف یای مشدد جائز است چنانکه میت را بتخفیف میت خوانند و وزن هبیت و کسانیکه
بیای مشدده مفتوح خوانند خطاست **سیاه سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام **سیه بهار** بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که
در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبزه و کشت که از زیر برف از بس سردی سیرابی بغایت سبز مائل بکبودی و سیاهی بیرون می آید آنرا سیه بهار گویند **سیفور** بالفتح و واو معروف نوعی
از رساله لطیف الرشیدی **سیاه رنگ** از رشیدی و کشف و برهان **سیه کار** فاسق و بدکار **سیسنبر** بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح موحده و رای
مهمله سبز ماسیت میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را اگر بدست نشان کنند سیسنبر روید و چون سیسنبر را اگر بزه دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد و چون گزیده
زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیه سنبل است از برهان و لطائف و رساله معربات **سیخ پر** بچه جانور پرنده که هنوز پرهایش کامل بر نیامده همین
بتعدیه باشد و مانند خار بنوده خوشند از برهان **سیب بخور** بروزن تصور نوعی از سیب که پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات **سیاه پر** بمعنی غلام از مصطلحات **سیر** بکسر
اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت است علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول
سوای معنی مشهور کنایه از سیر و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند **سیمبر** النسیم بسین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله لفظ هندی
کنایست که سهنس کرت گویند نام جشن جوانکاری با جهای سلف آن جنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسید پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده ضیافت
میکنند مگر دختر هر یکی از راجهای که دختر مذکور مایل گردد یا هار مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود **سینه باز** کنایه از سیاه و سفید و مراد از پارهای سپاری
که بخلط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه کشاده دبالیده از مصطلحات **سیاوش** بکسر اول و ... جده و شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بالفتح واو است و در سراج اللغات
نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بر وزن ... نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیر خانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان بازن پدر خود
انچه رنجیده شده نزد افراسیاب که پادشاه العالیکا و ... رفت افراسیاب ... دختر خود را در نکاح وی داد و بعد از چندی باغوای داماد دیگرش از دست افراسیاب
بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان مراد دارند **سیاه گوش**
و **سیه گوش** نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان ... مائل بسیاهی هر دو گوشش سیاه و نوکدار و سریع الحرکت و بغایت جلد باشد **سیماب در گوش**
کنایه از کسی که آواز نشنود ... از برهان **سیم کش** بکسر اول و ضم کاف ... از شرح خاقانی **سیب آزایش**
بالف ممدوده و زای معجمه و یای ... ثانی و شین معجمه نوعی از سیب است که در اصفهان بهتر باشد از شرح گل کشتی **سیافتش** نام پادشاه **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج **سیاط** بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است **سیاع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لون که در پر هر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که تعبیر همین اسم در ضمن چوندار از کشف صاحب
برهان سیمرغ عنقا نوشته است سیوف بضمتین شمشیرها جمع سیف سیاف بالفتح و التشدید بمعنی شمشیر زن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز سیاق بکسر اول راندن از
کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند باد است بدانکه چون علم حساب تحریک بنان و راندن قلم بسرعت تمام است لهذا اهل حساب سیاق سیاقت یا آنکه
بمنزله باد است که از دست عوام اکثر پرواز نماید و نوشتن آن ارقام یادداشت مشابه پابند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب سیاق نام کردند سیء الخلق بد اخلاق
سیرآهنگ بالکسر بیای مجهول بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز است سیف اسفرنگ سیف نام شاعر باشنده اسفرنگ و اسفرنگ بالکسر و سین
مهمله و رای مهمله و خا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند سیگ بالکسر و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی سیامک بکسر اول و فتح میم
نام پسر کیومرث از برهان سیکناک بالکسر و یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته شد سیاه سال
بمعنی خشک سال سیول بضمتین سیلابها و این جمع سیل است سیه چال بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود ها را بلام بدل کردند
چنانکه در جواهر الحروف سیال بالفتح و التشدید تحتانی رقیق و جاری شونده سیر حاصل بیای مجهول جائیکه زراعت در آن بهتر باشد سیبورغال بضمتین و واو معروف
و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه بمعنی انعام سیه گلیم بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان و سراج سیاه قلم بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاصه فرنگستان است مشعوف تنبیه این گویند
از مصطلحات سیه کام بدبخت نامراد سیاه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات سیاه چشم طایر شکاری را گویند چرا که چشم بعض نوع طایر شکاری
سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است دوم دیگر آنکه طایر شکاری سیاه چشم
بیوفا باشد بخلاف طایر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند سیه آبی که در کشتی آید و ملاح آنرا بیرون میپاشد از شرح قران السعدین سیل عرم بالفتح و عین مهمله
مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد رود در اشکسته باشد چه عرم بمعنی رود خانه و سد که پیش رودخانه گرفته باشند بهندی بیله گویند از منتخب و ظاهر است که این قسم
آب جاری که بند را شکسته روان شده باشد بغایت تند و تیز و پر هیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم
جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل سیام بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان سیه بادام چشم معشوق از برهان سیلان بفتح اول و سکون یای ثانی
نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هند است و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون و غیره از برهان و رشیدی و صراح
سیران بالفتح مصدر است بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن سیحون بفتح اول و حای مهمله نام رودیست صاحب لطایف نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار
نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب سند است و افغانان آنرا [illegible] و هندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار دریای مذکور و بعضی گمان
برند که رود گنگ است از تحقیقات خان مغفور عبدالکریم خان و در کشف نیز همین اختلاف است صاحب منتخب نوشته شهریست بماوراء النهر و نهریست سین
ابجد بجیم عربی بدل شود چون [illegible] سیواج که [illegible] سیخوش و بجیم فارسی چون خروس و خروچ و بدال چون [illegible] باد بمعنی حالت بزای معجمه چون سمارغ
و زمارغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چون سپت و صفت بالضم [illegible] تنگ و سیان و لام چون سج و لج بمعنی خسارم
بها و چون [illegible] باتو بتای عربی [illegible] معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین [illegible] ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بدل
شود چون جستن و جست و جوید و رستن و رست و روید و بروی و در بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست [illegible] بیای تحتانی چون آسودن و آسید
می آساید و بیاساید از جواهر الحروف سیب سیمین نوعی از سیب سیلی بستن و سیلی کشیدن بمعنی سیلی زدن از مصطلحات سیم بر سنگ زدن
کنایه از جماع کردن از مصطلحات سیاه پستان زنی که فرزند او زنده نماند از برهان تسمیه زبان کسی که ماهی او اثر کند سیاه شدن زبان

سیاهی کردن شدن بود از کار افتادن زبان بسبب بر گفتن سیه بادام افشاندن ترشیت و ملامت که تا ابرت مرده باد اجهارا سیاه کرده می افشانند از چراغ هدایت
سیر در لوزینه کردن کنایه است از آمدن بادلی شدن سیماب شدن گریزان شدن از بد مشکلات و لرزان شدن سیخ شدن راست شدن از چراغ هدایت
در شادی کسی غم انداختن سیر آمدن بادل شدن تنگ آمدن از سراج سیم غرخته نفره نرم و ناخالص از برهان و رشیدی و در جائی بمعنی لاجورد نیز آمده سیبه
بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره سیبه بالکسر و یای مکروف و فتح بای موحده ترکیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد در پناه آن جنگ
سازند سیاهه باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود و یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا مینگارند سیه چرده بفتح جیم و سکون
دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه چرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج سیمین بر و گرده بالکسر و یای
مجهول کنایه از مساوی و برابر سیاره بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری
زحل سیه نامه فاسق و گنهگار از برهان سیه کاسه بخیل و ممسک سیه خانه بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات
سیبلی بکسر اول و ثالث و سیر و یای معروف ضرب سنی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و نرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان
زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی ست کشتی گیران که پنجه را واکرده بر بازو و ران سینه و زانو زنند سی بالکسر و یای معروف
در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غائب است و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آرند سینه بازی کنایه از دو رنگی چرا که سینه باز دو رنگ میباشد یعنی سیاه و سفید سیکی بالکاف عربی
مکسور و هر دو یا معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان یای مجهول و نون نیز
سیم قراری روپیه های خوراک سیه کاری کنایه از ظلم و شوخی سیبری بالفتح نام دیه سیر السوانی بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار ستران که شتر آن بنهایت سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف شانه بها مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند شاداب بمعنی سیراب و پر آب و
تر و تازه از برهان و سراج شاه غرب کنایه از هلال اول ماه شاب در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف شاه عرب حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شامخات جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه شامت بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و مکروهی کسی
از صراح و منتخب شات گوسپند و این لفظ اکثر بنای مدوره گویند از لطائف شاه بیت بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد شاخ نبات آنچه
بصورت شاخ در کوزه های نبات بر رشته بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم شاخ شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و دوست
از پیاله دراز و صراحی شناخ شناخ بمعنی ... شاماخ در آخر خای معجمه نام علاقه و ... که بهندی ساو... گویند شاهرخ نام بادشاهزاده و نام مهره که شاطر
بود در شطرنج بازی و بمعنی شهرخ که ... فرزنج ... آن کشت از دست بحریف لطف ... که ضرب برخ او نیز واقع شود شامخ بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب
شاهد حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و دیه ... نام گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان شادمند این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت
معنی شاد شوند و لیکن بلفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن سازند صحیح ست از تحقیقات خان آرزو و مؤلف گوید لا اگر مخفف شادی مند گویند
درست میتواند شد شاگرد در اصل بمعنی ... ست و بمعنی تلمیذ مجاز اشهرت گرفته از خیابان و مؤلف گوید ظاهر اللفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد
شاه و مخدوم خود ایستاده شده ... و فرمان خدمت میباشند بهمین جهت نه هنگاران بعربی حواشی گویند شار دیکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی ... و ...
منتخب ... بمعنی پریشان مستعمل شاذ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه
نباشد از منتخب و سراج و غیره شادخوار بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال شاخدار دیوث و خود بین شاطر بکسر طای مهمله لا ابالی و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

و شوخ و بیباک و آنکه رنج آورده باشد از اهل خود را بدخوی سعد لطایف و صلاح و منتخب مولانا یوسف بن بانع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و گره بر و شطر بمعنی چالاک و باینمعنی
معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر ست که بمعنی دور کردن باشد **شاطر بمعنی** کسیکه مبلغی کند که دور از ذهن و عقل مردم بود و هم کلاه و فرقه از سپاهیان چالاک
که بلباس خاص همه پیش سواری سلاطین و امراء دوند **شاعر** داننده و دریابنده و شعر گوینده **شاپور** بضم بای فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی از کشف و مهر و در
و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین **شانه سر** بمعنی هدهد از سراج **شارستان** شهر و مدینه و عمارت بلند و رنگین آب ساع و خرشی عرش که دیلا و نقره با
و جامه باریک و رنگین که بهندی ساری گویند و نام طایر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و راه کشاده و فراخ و پادشاه هرجستان از برهان جهانگیری و سراج **شارمار** نوعی
از مار بزرگ از شرح خاقانی **شاخ بدیوار** بمعنی گردنکش و مغرور از مصطلحات **شادبهر** خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج **شاشتر** بهردو شین معجمه و فتح فوقانی
بر وزن باختر نزبان سنسکرت نام علم عقاید و فقه هنود ست **شاخ آبنوس** کنایه از مجمر آبنوس از شرح خاقانی **شاش** بدو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند
گویند از رساله معربات و در فارسی بمعنی پیشاب از برهان **شاباش** مخفف شادباش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات
شاخص بکسر خای معجمه و صاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب **شائع** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی آشکار و فاش یعنی مشهور از منتخب **شایع** بمعنی آشکار
و فاش از لطائف **شارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف **شاه داغ**
بضم های موحده و در آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت **شارغ** بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی دستار و این لفظ ترکیست از شرح خاقانی
شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب **شاهق** بکسر سوم بمعنی بلند و بنای بلند و باصطلاح اطبا معنی ست از اجناس نبض که در
حرکت میل ببلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت تبرید از منتخب و کتب طبیه **شارق** بکسر رای مهمله روشن
و تابان و بمعنی آفتاب از منتخب **شاق** بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب **شادی مرگ** تی کسیکه بسبب شادی بسیار که یکبار گی در طبیعت در آید بمیرد
و نام جانی نیز ست **شالنگ** بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند لزندالرو در برهان چنین نوشته که شخصی را
در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا اول گویند بواو مجهول و بمعنی بجنس پیاده و شاطران نوعی از گلیم که زیر فرش دوزند **شالهنگ** بالام و های
مفتوح و نون و کاف فارسی بمعنی مکر و حیله و گرو یعنی رهن و ظلم و ستم و سرکشی از جهانگیری و مؤید و غیره **شاک** مرد با سلاح تمام یعنی سلحدار و سپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی
سلاح است و بمعنی شک کننده و گمان برنده از صراح و غیره **شارک** بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طایر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان **شاه لعمرک** بفتح لام
و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی **شاخل** بضم و کسر خای معجمه نام غله از برهان که آنرا بهندی ارهر گویند **شاغل**
بکسر غین معجمه مانع و بازدارنده از منتخب **شال** نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون در شال [illegible] کنند دو شاله گویند **شاه نحل** بفتح نون و سکون
حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران شهد و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جا که او برود همه در پس او روند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آن حضرت را
یعسوب المؤمنین لقب ست و یعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند **شاخ گل** معروف ست و کنایه از معشوق از مصطلحات **شاقول** [illegible] معرب ست از سنگ و آهن
و سنگ که بر ریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات **شاه اسپرغم** بمعنی ریحان که انرا کلاز بو گویند **شاه فام** بفتح لغتیست که شطرنج بازان
بوقت ماننده شدن حریف گویند ظاهرا فام در اصل بفتح میم ست صیغه ماضی یعنی شاه بازماند یا شاه از حرکت رفتن خود باز ماند **شام** بمعنی ملک شام از اصلاح
و نام ملکیست چراکه آن ملک بجانب شامه کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بشرق ست **شاگرد قلم** بضم الف
و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فاستقم کما امرت یعنی ایستادگی کن چنانکه امر کرده شده **شایان**
لائق و سزاوار از برهان **شاییدن** لائق بودن **شانیدن** و **شاندن** بمعنی نشاندن کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری **شاگان** بمعنی بغیر عوض بمعنی لائق

و سیر و اره و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بوده ها ابهمزه ملینه بدل کرده اند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چیزی که
این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل اگر گریان و خندان باشد با لفظ زبان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون
که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین با جبین و کمین یا الف نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران با زمان و مکان قافیه سازند
و همچنین صفات و حادثات و کائنات و امثال این را بقافیه نقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج **شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچهٔ آهو از شرح نصاب
شادروان بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در موید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات
نیز بضم دال است **شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبهٔ بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد و در کلام و میتواند که بمعنی جائیکه گذرگاه
آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان **شار** بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از برهان و جهانگیری **شاهین** طائریست شکاری و چوبی راست ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند از برهان
و رشیدی و باین معنی ثانی ترکیبست بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانهٔ ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند **شاوران**
بواو و نام شهریست از برهان و سراج **شاه نشین** نوعی از عمارت **شام غریبان** نام شهریست سوای معنی معروف **شابران** بهای موحده نام شهری که آنرا شاوران
نیز گویند از سرمه **شادمان** مرادف شاد و لفظ مان زائد است چنانکه الف و نون در شادان ظاهر از این عالمست مسلمان که باندک تغیر و تحریف و تخفیف این صورت
گرفته از خیابان **شان** فارسی خانهٔ زنبوران که در ان عسل باشد و نوعی از پارچهٔ سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت
در شان او است ای در حق او است از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی سروری **شاه ترکان** افراسیاب **شانه بین** کنایه از فالگیر و این فال مخصوص بشانه بز
میباشد از بهار عجم و مولف اسم گوست که در ولایت بر شانهٔ ترقعی مینویسند و بحساب آن پی بمقصود میبرند **شانه در آب گذاشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن
از مصطلحات **شاو** بمد الف و واو بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات **شاملو** طائفهٔ از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در
یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتو** بتای فوقانی
در ترکی نردبان باشد از مصطلحات **شارقه** بمعنی چیزی روشن و سوزنی و آفتاب **شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب **شاهنشاه** با دشاهان بادشاه و این مخفف
شاهان شاه است از برهان **شاطرزاده** کنایه از عدد مشکار حسیت چالاک **شانه** بحرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف
که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راجه جولاهه و بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده **شایسته** بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان **شائیه** بکسر حرف
سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزی بچیزی و بعضی آلودگی از صراح و مدار **شاخشانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را بیک دست و شانهٔ گوسپند را
بدست دیگر گرفته آن هر دو را بنوازند هم میمالند که صدای غریب از ان برمی آید تا مردم از ان متنفر شده زود چیزی بدهند از برهان و سراج اللغات نیز در سراج اللغات نوشته که
در هندوستان معنی آوردن جوه و شعوق در مرتبی مستعملست **شاره** دستار منقش که در هندی چیره گویند و نوعی از جامهٔ باریک و رنگین از برهان **شادگونه** سن مطربند فرنگ
سکندرنامه **شاه چینی** بجیم فارسی و یای معروف نوعی از حنا از برهان **شاکی** شکایت و گله کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب
شاهین زدن کم سنجیدن بجا لاکی است **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از مزیل و لب اللباب **شاخچه بندی** پیوند کردن
درخت و بستان و تمست سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را شانه بسن بسته آویزند
از چراغ هدایت **شانه گردانی** عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاسی** زریست
مسکوک که ایران که پنجاه دینار است از مصطلحات **شادخواری** شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی قسم **شاری** بکسر نون بمعنی هم از صراح

فصل شین معجمه مع بای موحده **شباب** بفتح اول نام پرده از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط اسب
و بضم اول و تشدید ثانی جوانان بانمعنی هم جمع شاب ست از منتخب و صراح **شب** بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهتکری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن
و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهتکری بکسر اول ست **شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا
گویند از بحر الجواهر **شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالهای عمارت و دامهای صیاد **شب برات** باضافت شب پانزدهم ماه شعبان که دران شب ملائکه
بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند **شبح** بفتحتین و در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب مدار بالفتح نیز نوشته **شب بمیر کرد**
یعنی در هم گریخت از مصطلحات **شبکرد** بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال **شبور** بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از زر و سیم سازند و این معرب
شیپور ست از برهان و رساله معربات **شبر** بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی ست از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت بهندی آنرا بالشت نامند
و نام شمر بن ذوی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب برهان و مدار و کشف و موید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی
مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و بامعنی بتخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف
و برهان بهای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر حولست **شبیر و شبر و مشبر** اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند از منتخب و برهان و لطائف بهای فارسی ست
شبگیر بمعنی شب بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن براهی آن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز خوش کند از برهان و مصطلحات و رشیدی
و بهار عجم و بمعنی مردیکه بآخر شب بعبادت برخیزد **شبیار** بالفتح بمعنی دوائی ست تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و موید و در بحر الجواهر دوای مرکب مسهل
که در آخر شب خورند **شب قدر** باضافت و در تعیینش این اختلاف ست مگر نزد اکثری شب بست و هفتم رمضان ست احیا در این شب برابر عبادت هزار ماه باشد
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب افروز** بمعنی زر لفت که بعضی از نقره باشد از مصطلحات **شبا روز** بمعنی شب و روز چه الف
بمعنی واو عاطفه است و شبانروز بزیادت نون مخفف شبانه روز ست عرفی گوید **مصرع** شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ **شبدیز** نام اسب خسرو پرویز گویند رنگ
آن اسب سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ ست چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود آنرا از روم آورده بودند
از برهان و در رشیدی و سراج اللغات و سروری مسطور ست که شبدیز نام اسب شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت ست و این در اصل دیس بود
سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب اندر روز** نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و بهار شرب مصطلحات **شب پوش**
جامه خواب بمعنی کلاه نیز آمده **شباط** بالضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریباً بها گن باشد از برهان و شروح نصاب و صراح بسین مهمله گفته **شبع** بکسر اول و سکون موحده و عین
مهمله سیری از طعام و غیره و این نقیض جوع ست از صراح **شب چراغ** گوهری باشد قیمتی که در شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که گاو مانند جانوری در دریا میباشد بهنگام شب
بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن میچرد و غواصان گرفته بدریا میبرد و مردم ملبس شده آن گوهر را میربایند
از برهان **شباک** بالفتح و تشدید بای موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده **شب چک** باضافت بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که دران چراغان
و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج **شب آهنگ** قصد کننده بوقت شب و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام نمایان شود و در بعضی ایام از صبح طلوع کند
و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود ازین معنی ست آنرا ستاره شب نیز
گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب امانی خان و علی غسری مگر سیف الله احمد آبادی و محمد شاه مهرو شارحان سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی شباهنگ نوشته و بعضی اهل لغت
بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن ست که بعد از جوزا بر آید **شبرنگ** نام اسب سیاوش از سراج اللغات **شب کوک** گدائی باشد که شبها بدریوزه آمده

سوال کنند از برهان شبک بالکسر دوک بادرشته دوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف شبل بالکسر بچه شیر درنده از منتخب شبم بفتحتین سرما و سرد شدن بفتح سین کسر باء موحده
بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب شبنم رطوبتی است که از هوا به زمستان مترشح شود و نام جامه سفید و باریک لطیف شبان بالفتح بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی
مواشی نماید همه الکند از برهان و موید و کشف و سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قبل بضم لیکن بفتح اولیست برا که شبها بر حفاظت گوسپندان میکند الف و نون این لفظ برای
نسبت است هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست است و در رشیدی فقط بفتح است و بضم اول و تشدید باء موحده بمعنی جوانان در صورت لفظ عربی است جمع
شاب که بمعنی جوان است از منتخب شبان وادی ایمن کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خود شان نامزد کرد از
برهان و غیر آن شبگیر زدن آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت شب نشین بمعنی مجالس نشستن و بمعنی نشینند شبها از مصطلحات شبخون بوقت شب پنهان بر دشمن
تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شرح بدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی است در صورت
قلب کسره اضافت بهیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد و بعضی محل این لفظ بسکون باء موحده موافق قیاس می آید و بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت
نظم بزیادت اشباع کسره باء موحده واقع میشود چنانچه بامیطور در اشعار ثقات بسیار موجود است شبستان خانه که شبها دران باشند از سراج شبعان بالفتح بمعنی
پرشکم شب رو بفتح را دزد یکه شبها برای دزدی رفتن کاره باشند و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشند شبه بفتحتین و هاء مختفی دانهائی نگینه که بهندی پوته گویند از مدار و موید
و کشف و خیابان در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهاء ملفوظ بمعنی برنج که آن از ترکیب مس
و جست حاصل شود و بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و هاء ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف
شبکه بفتحات دام صیاد از منتخب و موید شبانه بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چهارم نیز
باء موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندرنامه از خان آرزو و سبحان الله و غیرهما شبینه چیزی که بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزه یا رنگ آن تغیر
شده باشد بهندی آنرا باسی گویند شبیه بروزن فعیل بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشند شبلی بالکسر نام یکی از
اولیای کامل فصل شین معجمه مع بای فارسی شپش بفتحتین و بای فارسی هر دو شین معجمه کرم خرد که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان
نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده شپلق بالفتح و لام مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی شپلیدن بالکسر بمعنی افسردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح
فصل شین معجمه مع تای فوقانی شتا بکسر اول بمعنی سرما و زمستان شتی بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده ها و این
جمع شتیت است که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال این لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیاری چیزی مراد میگیرند چراکه پراگندگی عدد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب و غیره
شتان بینهما بفتح اول و تشدید تای فرق بسیار است میان هر دو شتر بفتحتین جانوریست بروزن شتر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بارمن و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا و پائین و شگافتن پلک چشم زیرین و عیبست از تصرف
عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند از منتخب شترغلط بضمتین و سکون لام نام داو از شرح گلکشتی شترمرغ نوعیست از مرغ که در بعضی اعضا
مشابه بشتر باشد گویند که آتش هم بخورد شتل بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار
مصطلحات این ترکیبست شتم بالفتح دشنام از منتخب لطائف شتلم بر سه حرف از اول مضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان شترغو بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف
نام سازیست که مطربان نوازند لفظ ترکی است از لغات ترکی شترگربه هر چیز مخالف و نامناسب و ناشایسته را گویند از برهان شتر حجره
هر آن وشی که با هم نامناسب مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت شتردلی بضمتین بد دلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان
فصل شین معجمه مع جیم عربی شجاعت بفتح صحیح است و بضم غلط و آن صفتیست متوسط میان جبن و تهور از مزیل الاغلاط و منتخب و صراح شجاع بر سه حرکت اول

و شهور بالضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از مار بزرگ از منتخب و سراج **شجرهٔ کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه و وادی بسیار درخت و اندوه و اندوه گین شدن و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطائف مگر در لطائف بفتحتین است بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سرمای سخت **شجعان** بالکسر جمع شجاع **شجر** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه انچه شاخها اسامی پیران خود بترتیب نوشته برمی‌دارند

فصل شین معجمه مع حای مهمله **شحیح** بفتح اول و کسر ثانی و حروف دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب **شحیح بخیل** از منتخب و صراح و لطائف **شحم حنظل** بالفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه مغز ثمرهٔ حنظل و آن دوائی است تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی گویند از منتخب **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف **شحون** بفتح قوی و بزرگ از لطائف **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و مزیل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند **شحمه** بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمهٔ گوش و بناگوش از منتخب

فصل شین معجمه مع خای معجمه **شخ** بالفتح و خای معجمه کوه و زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم **شخ** بمعنی سخت ترکیب است **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف و بهار و در برهان بفتح اول بروزن چهار **شخص** بالفتح کالبد مردم و جز آن و بدن انسان و غیره از منتخب یوسف بن محمد در شرح نصاب نوشته که شخص ماخوذ از شخوص است که بمعنی پدید آمدن چیزیست **شخول** و **شخیل** و **سخل** هر سه لفظ بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف **شخ کمان** تیراندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار است **شخالیدن** خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن** پژمردن و فریاد کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن از برهان **شخودن** ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن **شخوده** بناخن خراشیده

فصل شین معجمه مع دال مهمله **شد** بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن نام قبیله موافق مدعا است آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز [illegible] گیری بمعنی است و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج و در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد بسیطه است در چراغ هدایت مسطور است که باصطلاح فارسیان از کشیدن آواز و حرف است لهذا شد کردن زدن در مسیقی بمعنی دراز کشیدن نغمه است **شد و مد** بهر دو دال مهمله شد لفظ عربی است فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت تقلبه [illegible] شگافته و زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و رشیدی **شدیار** بالکسر شعله **شخاف** بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند که شد و مد تمام برای آرجاز آوردن حریف بر کشند **شدق** [illegible] شدن کنج دهن بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب **شد پهلوان** بالفتح و باضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می‌کشند از مصطلحات **شدده** بالفتح بمعنی علم و نشان **شدیده** باصطلاح علم قرات حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز تقوت بر آید و آن هشت حرف است همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراقی** بالفتح نام مقامیست و هم صورتیکه پهلوانان عراق و لوطیان آواز بلند در ناکه عاشق مستی بر کشند و الفاظ آن شیر علیم علی باشد از شرح گل کشتی

فصل شین معجمه مع رای مهمله **شرا** بکسر اول و مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب **شری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بیشه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ بر خارش که بر جلد بدن پدید آیند بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب و الامراض **شرفا** بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن بالفتح و نیز گدایی بمعنی کنار نیک را باریک از منتخب و رشیدی

شراب هر شی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر ست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت و چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه شربت بالضم مقداری یکبار
خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که در یکبار خورده شود شرت بالکسر
تشدید ثانی بمعنی بدی و بدشدن از شرح نصاب شریعت جوی بزرگ و جای بآب در آمدن و کناره آبی که خلایق از انجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای بندگان در دین
محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح شرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و رودست بهمین نوع گفتن و برکیده گیه چیدن
و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادن فراخی و دادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک حلقه از حلقه دیگر بزرگتر شدن از منتخب شرح بفتح اول و سکون ثانی کشادن و بیان کردن و
آشکارا کردن از منتخب شرح تجرید شرحیست از علامه قوشجی بر تجرید که متن ست در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی شرب الیهود بالضم بمعنی لغوی شراب خوردن
یهود ست چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار شراب کشنت دار
شرابی که ادویه مقویه انداخته کنند شراب طهور بکسر بای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد شربت دینار شربت دوائیست
زرد رنگ مسهل و دافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت ست لهذا شربت دینار نامیدند شرر
بفتحتین یکپاره آتش از صراح و موید شرار بفتح پاره های آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پاره واحد شرر و بفتحتین بدیها و شرارت شراب شیراز
نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران شرط بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرطه ازین جهت گویند که علامت داشتن جهاز
و دور شدن طوفان ست از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را
بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشان و در بهار نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام شراع بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی
از شرح نصاب و صراح شرح مطالع بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین شروف بالفتح و تشدید رای مضموم بمعنی زبر و آن تخته باشد که بر هر دو سر آن
دسته از چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی مشعل کذا فی الرشیدی شریف هر شی بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه
که سید باشد انجیا بان شرح مواقف بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متن ست در علم عقاید و کلام از قاضی عضد شراسیف
بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم باشد از منتخب شرف بفتحتین بمعنی
بزرگی از مدار و غیاثیه و منتخب و شرف آفتاب در درجه نوزدهم برج حمل ست و از منزل بطین شرف ماه در درجه سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره در حوت و مریخ را در جدی
و مشتری را در سرطان و زحل در میزان از شرح قران السعدین و غیره شرق بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب شروق بضمتین برآمدن آفتاب
و شگافتن گوش گوسپند و جز آن از منتخب و جز آن بمعنی المعبر و روشنی شرک بفتحتین ... غابه خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و دربرگ از برهان و لطائف
شراک بکسر اول و دوال نعلین که بر عرض آن باشد از منتخب و مدار شرنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزه صحرائی که خوشرنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ و مزه
بود بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی ... اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان شروان بالکسر و او نام شهر خاقانی شروین بالفتح بروزن پروین نام ملکه
شروانست از جهانگیری شراب انداختن بمعنی شراب ... شرطین بفتحتین سه حرف اول تثنیه شرط بمعنی علامت دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اول است
از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته شرطین دو ستاره که بجای هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیه شرط ست که بضم اول بمعنی دال بر چیزی باشد
شرح کشاف خواندن کنایه از ... گوی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات و بهار عجم شریان بالکسر و فتح سوم و یای تحتانی هر رگی که جهنده
و در ان روح به نسبت خون زیاده میباشد از منتخب شرایین بفتح رگهای جهنده این جمع شریانست از منتخب شرحه شرحه بالفتح و رای مهمله بمعنی پاره پاره از منتخب
و لطائف شیر بحر بفتح اول و یای معروف و میم عربی لمانی گرانی سازند شرمسه بالفتح بمعنی شرمنده و جمل شرطیه کنایه از قضیه شرطیه چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

شراب گذشته شراب بنرده از کیفیت افتاده از مصطلحات **شره** بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید و سروری و لطائف و صاحب لطائف
از حل لغات نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی و جوانی و حرص در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص **شرطه** بالضم باد موافق مراد و نشانی و علامت از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و حرف سوم فا در عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی هر آواز را گویند خصوصا آواز پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف **شرمنده**
اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دید دیدیده و بعضی از محققین گوید که
اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است و اصل شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول را حذف کردند چنانکه نژندمند نژند بوده و های مختفی در آخر برای
تشبیه آوردند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و مشابه زبان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه مشابه بصاحب شرم باشد فافهم **شرعه** بالکسر عین مهمله
رود کمان و چله کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و مهیب و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج و
بهار عجم **شرذمه** بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و غیره از منتخب **شراره** بفتح آتش پاره واحده که بجهد از صراح و منتخب **شرر** بفتح اول
و ثانی و ثالث یکپاره آتش که بجهد از صراح و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر نیز آمده چنانکه بعضی جمع خبیث است و این سهو است از فصول اکبری **شربتی** نام جامه است
باریک و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت شربتی نوعی از زرد آلو که بسیار شیرین و سیاه رنگ قریب بشکل و خاصیت تخم ریحان و نوعی از رنگ است **شراب دو**
آتشه کمال تیز شده از نشئه شراب **فصل شین معجمه مع سین مهمله** **شست** بالفتح نام عدد معروف که آن را شصت بصاد مهمله نویسند بجهت دفع التباس
از سعاد دیگر و آنها این نیز شست حجام و تار ساز و حلقه زلف و بمعنی زنار و صیغه ماضی مخفف نشست و بمعنی گرفت و فاز تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد کج و مضراب
ساز و حلقه کند و زانگشت از مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری و گویند که گرفت سوفار تیر را از آن شست گویند که وقت گرفتن تیر در کمان انگشتان
بشکلی متشکل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشند **شست میر** بالفتح تیر انداز کامل **شست گیر** تیر انداز **شستک** آلت چرمین
که بانوان برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی کیر و قضیب نیز آمده **شستری** بالضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر شستر
فصل شین معجمه مع شین معجمه **شش جهت** بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که شرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد **ششپر** حرف
سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازا بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل
و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون هر یکی از کعبتین شش نقش میدارد و نهند دو تخته باشند که بر هر یکی از آن دوازده دو نقش میباشند
باین طور که بر یمین و یسار هر تخته شش شش خانه میشوند و در میان آن های یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان یکی در منتهای تخته است بند گردد از شش خانه
جانب خود بهیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشند از شش جهات عالم **شش**
دانگ عیار کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی
ستة ایام **شش** بالضم نام عضویست درون سینه که بهندی پهپهر گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیز است چرا که شش دانگ را یکدینار شود از قهستانی
شرح مختصر فقه **شش ارکان** سته ضروری را گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است حاجت ایشان باشند اول هوا که بسط الدنست دوم اکل و شرب سوم
حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس مثل اخراج خون و فروج و بول
و غائط و جماع و قصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن **شش پستان** بضم شین اول بمعنی کمر پستان افتاده پستان **شش خاتون** شش ستاره
سیاره سوای آفتاب **ششم زمین** کنایه از ولایت روم اند مؤید **شش ضربه** باصطلاح نرد آن شش بازی را گویند که بیاپی بحریف برد و بعضی گویند که آن شش دو بازی را گویند
شش و زه عبارت از عالم که از عرش تا فرش و زر ساخته شده است **شش دره** محل هلاک کنایه از عجز و تحیر و ایام است **شش جهت** مذکوره **شش سر**

بمعنی زر خالص و نام عیاری است که در خراسان می بود از طلای خالص که شش سر داشت اهل اسلام آن را شکسته چون زر آن نهایت خالص بود دلهذا زر کامل عیار را شش سری تعبیر کنند از برهان و دیگر کتب **فصل شین معجمه مع طای مهمله** **شطحیات** بالفتح و حای مهمله مکسور و یای تحتانی مشدد باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر شود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی و مثال این کلمات خلاف شرع را اندر ذکر کرده اند قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و در فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب شترنگ است که لفظ فارسیست بمعنی بنحیکه بصورت آدمی باشد و لهذا آن را مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان است بمجاز این بازی را نیز شترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترنگ است که لفظ هندیست معرب آن چتر که بمعنی عدد چهار است و انگ که بمعنی عضو است و بمجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترنگ نوعی را گویند که چهار رکن داشته باشند و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شدرنج که مراد فت رنج باشد و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم لجلاج است بهرد و جیم تم کلامه و بعضی محققین نوشته آند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن فیلسوفست و صاحب رشیدی در حاشی نوشته که شطرنج بمعنی اقسام غله که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهره های بازی معروف نیز شطرنج گفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیحست **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصفی هرشیء و بمعنی جانب و طرف و جهة و نیمه و پاره و ان چیزی از منتخب و صراح **شط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لطائف **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب **شطل** بفتحتین طای مهمله معرب شتال چون جماعتی قمار بازند و کسیکه درمیان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی بآن مرد که خالی نشسته است میدهند از کشف **شطن** بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط مفلجان** نام چشمه **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل بمعنی بعضی و اندکی **شطاحی** بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیر آن **شطرنجی** شطرنجباز و نوعی از فرش +

فصل شین معجمه مع ظای معجمه **شظایا** بالفتح اول و ظای معجمه و حرف بهای و یای تحتانی بمعنی دندانهای هرچیز و پاره و ریشه ها هرچیز الجمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی ریشهای حرام مغز **فصل شین معجمه مع عین مهمله** **شعب** بالفتح بمعنی شگاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول راهها که درکوه باشند و شگافها و درهها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت [illegible] باریک است چنانچه بالنظم مخصوص [illegible] اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است شعر ولش اینست شعر الناس من ابائهم ؛ خلیف جهل و طبیعت علم [illegible] کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است شعر اول اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛ نام بهرام مرا و پدرم بوجبله ؛ و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است و انست [illegible] جواب مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ؛ والله اعلم بالصواب **شعار** بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد یا جامه که ببدن چسپیده ماند مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و رضائی از کشف و منتخب و صراح **شعور** بضمتین دانستن و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات و قربانها و احدش شعیره **شعیر** بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی و هندی آن را جو گویند از منتخب و مولانا یوسف نامی در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر [illegible] است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بر سر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد **شعبده باز** بالفتح بازیگر که کارهای بازیهای تعجب افزا ظاهر کند **شعف** بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر دو شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی

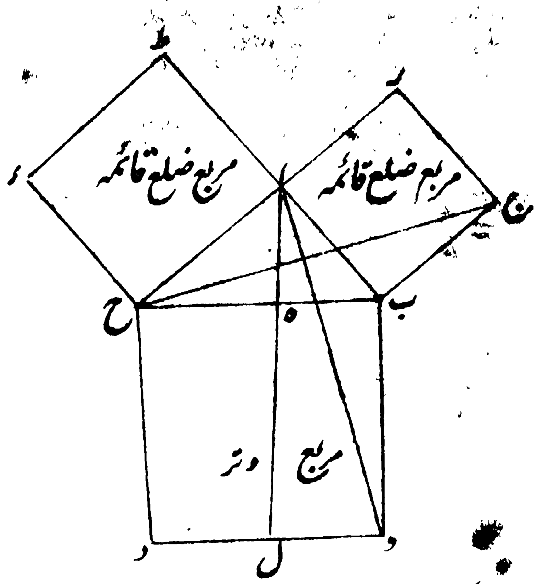
وشعری یمانی واین شعریه شعریست منه مع **شعبان** چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد واز ارزاق عباد شعب میشوند وتمامی امورات مقدره عالم علیحده علیحده میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد **شعلین** بالضم ولام مکسور منسوب بشعله یا ونون برای نسبت ست چنانکه در نگلین وسیمین **شعبده** بالفتح وبای موحده نیز مفتوح بمعنی دهر جه بمعنی بازی که بسحر وفن کنند از کشف ومؤید ومدار **شعشعه** بالفتح هر دو شین معجمه وسکون عین مهمله اول وفتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب وبا آب آمیختن شراب یعنی شراب آب گفته اند از مدار ومنتخب وکسانیکه بیک عین نویسند خطاست وصاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو وروشنی آفتاب چنانکه مشهورست در کلام عرب بنا بر آن **شعبه** بالضم طائفه از هر چیز ومعنی شاخ درخت وباصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمه دیگر برآورده شود چنانکه شعبه بیست وچهار اند وشعبه از هر نغام ومقام دوازده گانه مشهور اند از کشف ومؤید وغیره **شعله** بالضم درخشش وزبانه آتش وبفتح خطاست از منتخب ومؤید وکشف وسراج **شعله جواله** بالفتح جیم عربی وتشدید واو وتخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد هر گردد ولیسبار گردنده باد وآن چنان باشد که بهرد وسری مشعلها بسته گرد سر ودوش خود میگردانند بسرعت تمام وبهندی آنرا بنتی گویند **شعله زاده** کنایه از ابلیس وشیطان باصطلاح **شعبه** **فصل شین مع رسینه** حرف ششم زای معجمه وتحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی از مصطلحات وچراغ هدایت **شعری** بالکسر ورای مهمله مفتوح بر وزن حرباً گر در استعمال فارسی رای مهمله را مکسور کرده بر وزن دعا خوانند وآن ستاره روشن ست که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود وشعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین بوسطه آنکه از مجره عبور کرده است وآن بسیار روشن ست ودیگری را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه وفتح میم بجهة آنکه گویا از مجره سهل ست که از وی ودر افتاده بر وی میگرید که چشم وی چرک آلوده شده یعنی کم روشنی دارد وآن دوشن نیست ومشهور شعری عبور ست که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بجلای پرستش میکردند هر جا که لفظ شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن ست وسوای شعری عبور وشعری غمیصا مجازا اطلاق شعری بر یکید ستاره دیگر نیز کنند از منتخب ومؤید وبحر الجواهر وغیره **شعری شامی** ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع ست لهذا بالشام نسبت کردند ودر برجندی شرح بیست بابی نوشته است که شعری شامی شعری غمیصا نیز گویند **شعری یمانی** ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع ست لهذا بیمین نسبت کردند وبعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد وبعضی گفته که شعری یمانی سهیل را گویند واین خطاست چرا که از شرح تذکره نصیر الدین طوسی وشرح چغمینی فارسی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است وبرجندی در شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی شعری عبور نیز گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه **شغب** بالفتح وبفتحتین غین معجمه شور وخروش وفتنه وفساد از بهار عجم ومنتخب **شغاد** بالفتح ودر آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان وسراج **شغ** بالفتح وبالضم شاخ حیوان که آنرا سرو گویند وبمعنی **شاخ** حیوان که بزبان تهی با آن برهان **شغاف** بالفتح غلاف قلب یعنی پرده دل وسویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب وصراح **شغف** بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر ودر کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت ودر منتخب رسیدن چیزی بپرده دل وبفتحتین در آمدن چیزی وشیفته گردانیدن رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب **شغال** بالفتح جانوریست معروف از مؤید وبرهان **شغل** بالضم وبضمتین وبالفتح وبفتحتین بهر چهار وجه درست بمعنی کار وفرصتی وبازداشتن از منتخب **شغبه** بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت شده باشد سیاه شود ومجازا بمعنی دلیل ودعوا از... بوستان عبد الواسع وبعضی شعبه بمعنی زرنیخ نوشته اند

فصل شین معجمه مع فا **شفا** بکسر اول ودر آخر همزه صحت وتندرستی بعد از مرض ونام کتابی از بوعلی سینا که کتاب کوزامع جمیع علوم معقول ست از فصل مسلکی وحکمت وطب بفتح اول ودر آخر یای همزه بمعنی آخر عمر وکنار وطرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم وکشف وابن حاج وسراج ومنتخب **شفقت** بفتحتین مهربانی از منتخب وکشف وصاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف بسکون فا نیز شهرت دارد ودر خیابان نوشته که شفقت بتحریک وتخفیف مهربانی چنانکه در صراح ست وتحقیق اینست که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مهربان از آفات بسیار دوست خود را میترساند وبا مجازا بمعنی مهربانی مستعمل شده **شفت** بفتحتین بمعنی لب **شفاف** بالفتح وتشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب وشیشه **شف** بالکسر وتشدید بمعنی افزونی وکمی واین لغات اضداد است از شرح نصاب **شفا جرف** بالفتح شین وضم جیم ورای مهمله لب کناره وادی اگرچه شفا بالفتح بمعنی کناره وطرف وجرف بضمتین بمعنی وادی است لیکن **شفق** بفتحتین سرخی شام وبامداد وبمعنی سرخی بامداد مجاز است گوید بیت تا بود شفق از جهت لاله گون صبح دولت باد همگنان چو شفق صبح وشام را دو باقر کاشی گوید

بیت ریزد چسان بدمهستان شراب سرخ * زان گونه ز مخمصیست شفق در کنار صبح ، از بهار عجم شغشاهنگ بفتح اول و بدو شین معجمه تحتانیه آهن کج دار که علمها باشد
بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره وغیره برای درازکردن در آن راه امیکشند بهندی جنتر گویند از برهان شغفتین بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هردو لب شفتالو میوه معروف و نیز بمعنی
بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و جهار شربت برهان مؤلف کتاب الشعر بیست که جهار نام میوه بصنعت ایهام دران درج شده بیت ز باغ حسن خوبان کی برآیی بی بهار
آزاد بجز شفتالو شیرین بهی دیگر نبیدارد شفاه بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفه بود از صراح شغفره بالفتح آلتیست کفشگران که بدان چرم را قطع کنند
بهندی رانپی گویند و بضم پلک چشم که مژه بروی روید از منتخب شغفعه بالضم همسایگی از منتخب و صراح شغفته بالفتح بر وزن نهفته بمعنی مانند ما باشد از رشیدی که بر بودکی پیچیده شود
از برهان شغفوی بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفته بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب و غیره
و در صراح هم در منتخب نوشته که شفوی درست بنا چنانکه مشهور شده صحیح شفهی است حرف شفوی با و فا و میم است شفتالوی آروی بالف ممدوده قسمی از شفتالو شفتالوی کاردی قسمی از شفتالو
نفیس فصل شین معجمه مع قاف شق عصا بفتح اول و کسر قاف مشدد چرا که عصا مست بمعنی مخالفت جماعة الاسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال و جدا کردن
ضرب چوب عصا شکسته میشود شقرت بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی در منتخب نوشته که
سرخی با سپیدی آمیخته شقاوت بفتح بدبختی از منتخب شقر بفتح اول و کسر قاف و رای مهمله لاله کوهی از شرح نصاب برهان شقدار بالکسر حاکم و دیوان عامل پرگنات
شق نفس بالکسر مشقت نفسها از لطائف شق نقیض بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت طور نقیض و نقیض نوع الشی باشد چون انسان که اصل است و
لاانسان نقیض آن شقائق نمط نوعی از جامه و فرش که گلدار باشد از شرح ثقات شقائق لاله واین مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازا بمعنی
مطلق گلها آید شق بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه
و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف تشقیق بمعنی برادر از شرح نصاب شقاق بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب لطائف شقائق نعمان
نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که بادشاه مسطور لاله موصوف نهایت دوست داشت
از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است این نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی آنست شقه بالضم و قاف مشدد و پارچه جامه و کاغذ وغیره و در منتخب
بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند شقشقه بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر شقیقه بدو قاف بمعنی جانب سر که میان گوش و پیشانیست بمعنی درد نیم سر از
صراح شقی بفتح بدبخت فصل شین معجمه مع کاف عربی شکریا بمعنی لنگ و لنگی در پا شسته باشد از شرح قران السعدین مصطلحات شکوی بالفتح و در آخر الف
مقصوره بصورت یا زائده چنانکه در لفظ دعوی داشته بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بهاء هوز نوشتن خطا است شکیبا بکسر من صبر کننده از برهان شکرخواب بخوش
و خواب سحر از برهان شکرلب بمعنی معشوق که لب بالای او شگافته باشد شکیب بکسر و یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطا است از سوید و کشف و برهان و سراج
و جهانگیری شکر آب کنایه از اندک رنجشی و کدورت ظاهری که در میان دوستان در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و
شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و تعجب عجیب و غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار و سوید و رشیدی و جهانگیری
و در سراج نوشته که شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و شگفتن بمعنی وا شدن گل هر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و انچه تحقیق پیوسته تفاوت السنه است
هر دو کاف صحیحست شکایت بکسر گله کردن شکنج بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدرد آید
شکل بدیهی الانتاج آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه
باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری و مانند لفظ مکرر که در هر دو صغری و کبری
واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را در کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه

مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان و نتیجه این ست
لا شیء من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه این ست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان و
نتیجه این است بعض الحیوان ناطق و **شکرخند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از و و خان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلیست
که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامه و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن در فارسی لغتیست تخفیف و تشدید
کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازا بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و ...
و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان گاه بمعنی حیوانیکه
کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکرریزه** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردن است چه وقت جلوه و نکاح
بر سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده **شکرخش** بمعنی نمونه از مصطلحات **شکرلنگ** لعبکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکررنگ**
ناخوش و نیز از شکسته رنگ **شکرنگ** مراد از زر در رنگ **شکیل** بکسرتین رسن اسب و بمعنی مکر و فریب از برهان **شکال** بکسر اول و کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اشتر
بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و ظریف از لطائف **شکار قبیل** آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید سر
شکفتن بکسر اول و ضم کاف عربی گشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده و از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن فتح بوستان از عبد الواسع
شکوهیدن بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار
کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن** پراگنده کردن از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثالث
گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ ... کردن کسی را **شکستن** بکسر از جهانگیری ...
و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از سست قوت بی استعداد **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن از برهان
شکر در مجمر انداختن در بعض بلاد بجهت بخور و تطیر و تفأل در میان شکر براده عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود و عود بر یاد **شکم در خویشتن دزدیدن**
کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول
و ضم دوم بمعنی ترسش هم از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درختان میوه و مطلق غنچه و گل درختان
و بمعنی قی که طعام غیر منهضم از دهان بیرون آید از برهان جهانگیری و مصطلحات و رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و بودن کاف عربی
اتفاق همه است **شکانه** بالضم والف نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف ... مرغ شکاری که معروف ست از برهان
... **شکنجه** بضم عذاب نوعی از تعذیب که آلتی ست مشهور ... **شکنبه** بکسر اول و فتح کاف
و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و علف ... **شکم بنده** ... بسیار خوار
شکرپوره ... که درون آن از قند و مغز بادام ... **شکرنگی** ... **شکرنجی** ...
... دستان گاهی واقع شود **شکرتری** شکر سفید ... **شکل عروس**
شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را ... عروس نام کردند که عروس
در لغت ... کثرت مال است پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثرت مال یا آنکه بجمله عروس این شکل مشابهت دارد ...
انواع محاسن آن شکل این ست



فصل شین معجمه مع کاف فارسی **شکر** بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از موید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرع
زپستان هر یک شکر خورده شیر **شکرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بر دم
استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از موید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **شکال** بکسر بمعنی
شغال از برهان **شکن** بضمتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سکن است که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر
فصل شین معجمه مع لام **شلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از موید و غیر آن **شلوار** بالفتح بر وزن
بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران ست و لفظ وار که کلمه نسبت ست از بهار عجم و مریل و سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق**
بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بمعنی زدن بر کسی از مصطلحات در لغات ترکی کسی را بچوب زدن است در سراج اللغات بمعنی ضربت مجلد بمعنی کوفتن
مستعملست در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای
فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی جستن از جائی بجائی از رشیدی و ...
و سراج و در کشف بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسوره کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شلیل**
بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو ... رشیدی و در جهانگیری نوشته که ~~...~~ است که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه
بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو بعضی آنرا تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح بعربی کسیکه دست
و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه و خشت و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلائین** بفتح بر وزن سلاطین بمعنی
شوخ و ناخوش و محکم و سخت و گیرنده بحیری از لغات ترکی ... چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلائین بر وزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از منع باز نماند و مجازا
بمعنی عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و ناواقفان این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول و فقیر مولف
بعضی لغات دیده که بالضم و تشدید بلا ... و آن برای معنی مذکور بیمکره و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لخته حیض آمده است بمعنی فرج زن بمعنی بت
و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام بمعنی سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و موید و مدار و برهان جهانگیریست و در سراج
نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و اینکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام

فرج زنان و جای پلید بیا گیرد که مبرا باشد و لنته برن چین بعضی با معنی نشستا ول گفته اند و این اتموی ست **شلائینی** شد می و چسپیده گی بکار است

فصل شین معجمه مع میم شمولاً و استقلالاً استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بالتبع و به پیروی دیگرے بکاری در آمدن چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود و جمیع امرای اش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بمحل خود در ترکیب سال واقع شده است **شمات** بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بمکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسره لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از برهان و شماید بروزن تمهید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن را لهای زرد رنگ باشد که بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بروزن تمهید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد و چون درختش خوشنما باشد لهذا آن را از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بالفتح هم آمده از برهان جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید و مدار بالفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول درختیست که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش راست و موزون و برگهایش بسبب باریکی در هجوم بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند لیکن بهمه مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنی مرزنگوش گفته که آن را بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آلهٔ مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیرست از شکل با مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان جهانگیری و رشیدی **شمر** بفتحتین در فارسی حوض کوچک تالاب سرشیر که بهندی ملائی گویند از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنه که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده **شموس** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخوار سروری و منتخب و کشف **شمس** بفتحتین جمع شمس که بمعنی آفتابست **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده او ست **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست یعنی چیزی که از موم یا از پیه ساخته روشن سازند و این مجازست از قبیل تسمیة الشیء باسم مادته و آن را بفارسی شماله گویند **شموع** بضمتین جمع شمع ست **شمول** بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضدادست **شمال** بالفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند برا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپست این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی بمشرق ست و پشت و مغرب همین سبب است و در عربی قبیت کعبه مسمی کرده اند و یمین شام را از مشامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مالع ست **شمایل** بفتح اول و کسره همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شمامهای خوشبو نیز آمده از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوییدن و بالضم و سکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی بمعنی اول از منتخب و بمعنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با فراز برین بمعنی پاپوش و بمعنی نفرت و رمیدگی و بمعنی ناخن در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دم که بالضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از چرم که با نقش باشد و بمعنی نقطهای که زنان بر دست باطنش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و از این ماخوذ است شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیرست و بالضم با فراز برین **شمیم** بای دو نوع خوشبو برآمیخته و مصالح بمعنی بوییدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوهایکه بوییده شوند و این جمع شمیمه است **شمیم** جمع **شمامه** **شمیان** بالفتح

و تشدید میم موسیست که کافر باشد و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعهٔ که بر دین آتش پرست باشند **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع امین** باضافت و فتح همزه و فتح میم اسم موسی علیه السلام و وادی ایمن جای تجلی نور حق تعالی دیده بود **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جملهٔ لغات عربیه است که فارسیان در آن تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه با معنی رمیدن آمده و شمیدن بمعنی ترسیدن از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری است **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار صدها و هزاران چرا که در حساب عقد انامل ساتآت و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری و غیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر شیر که بهندی آنرا ملائی گویند و بر این معنی اول الکسر خطاست از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهورست لفظ عربی است ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حروف سوم سین مهمله بمعنی بادبان و بمعنی قرص زرین اندوده که در قبه یعنی کلس باشد **شمسیه** بفتح شین و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله است در علم منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا امیت داراند و میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبو دار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است که بر دین شماس باشند و شماس نام آتش پرست **شماخی** بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید **شماعی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع رسید آری فارسیان الف را بیا مصطلح آخر صیغه اسم فاعل یا کنند مانند فلوی مصطلی **فصل شین معجمه مع نون** **شنوا** بفتحتین بمعنی شنونده و بمعنی **شنا** بکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی ست که هندیان آنرا ڈنڈ گویند و آنرا اشنو نیز نامند از شرح گلستان و سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم **شناعت** بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج بکسر **شنات** بفتح بروزن قنات دشمن دارندگان و این جمع تکسیر شانی ست که مهموز لام باشد **شنبلید** بالفتح و با موحده مضمومه و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن لهاسی زرد رنگ باشد که تره آنرا اخیته مخورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری **شناسا** مشهور شناسنده چنانکه گویند **بیت** شهرت پیدا دا دارنا نوانیهای ماست سیننا سانند بمردم موی نیخ تبر را ادراجراع هدایت بهار عجم **شنقار** بالضم و واو بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیابست و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بر یاوت واو علامت ضمه ما قبل از برهان **شنغار** بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و ناسارکر در بعضی شنگ عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف **شنالع** بدبیا و شنیا **شنیع** بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و شنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است و بمجاز بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بروزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن درین قول برهان و جهانگیری و مؤید و نیز اغیر اتفاق اند و در کردستان نیز و خراسانیان هر دو معنی بفتح خوانند و مدار هر دو معنی بکسر نیز و در کشف بکسر بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه قوی ست **شنفتن** بفتح اول و ضم نون و سکون فا شنیدن از رشیدی **شنقار شدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتائی استعمال کنند از بهار عجم **شن** بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب **شنو** بکسر اول و فتح نون نام ورزشی ست که هندیان آنرا ڈنڈ گویند از شرح گلستان **شنوسه** بکسر اول و واو معروف بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شناوری از مؤید و سراج و مدار و برهان **شنقشه** بکسر شین معجمه اول

و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد ست از منتخب و شرح نصاب **شنزمه**
بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و موحده و های مختفی نام گاویست که به تدویر شغالی که بدمنه معروف و موسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده

فصل شین معجمه مع واو **شواء** بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا بسبب
بسیار کار کردن **شوری** بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم ست و بای موحده
آمیزشها و آمیختگیها و آلودگیها **شوربخت** بمعنی بدبخت **شوات** بالفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان جهانگیری و تحفة السعادت و سروری
بمعنی چیزی که بعربی حباری گویند و بعضی گویند که فیل مرغ **شوکت** بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف و خای معجمه چرک تن
چرکن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی چابک و چالاک و بمعنی چرک جامه وغیره **شوامخ**
بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخه است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بالفتح و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در شرح
مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شتر ماده رمنده و گریزنده **شواهد** جمع شاهد **شور** بالضم فتنه و غلغله و شهرت آواز بلند و عشق و جنون
آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده چون سلحشور و بمعنی نمکین چون نمکین **شوره** بالفتح در عربی بمعنی مشوره و کنکاش کردن از فردوس اللغات **شوربا** نوعی از زور که طعامست
خورده باشد از شرح خاقانی **شوشتر** نام شهری از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوشتر بر وزن جوهر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا خوب و مشهور است **شوره گز**
بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شوره روید از رشیدی و برهان **شونیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کالونجی گویند از سراج **شوط**
بالفتح تک و گشت از صراح **شواظ** بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شرح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب
شواهق بلندها و بلندیها این جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدنست **شوارق** روشنیها و چیزهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی
خار **شوال** وجه تسمیه آنکه در ماه عرب به سیر و شکار بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدرست بمعنی بر داشته شدن **شواغل** جمع شاغل
شورغال که بمعنی سوزن مشهورست این لفظ غلط است زیرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بالضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف غین
معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدرست بمعنی بدفالی بود و این لفظ بدل از شوم آ
از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس مثل مصدر را بمعنی اسم مفعول در محاوره آرند و مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شورچشم** کسی که نظر او بچیز باضرر رساند مردم را بلیه
از شرح نصاب و سراج **شورانیدن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که بر او چرک باشد بهندی آنرا میلا گویند از برهان
و شرح نصاب **شوخ تراز** و بمعنی دغل ماخوذ از سنگ ترازو **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر نیش کژدم
نیش بعاقبت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاکه نقره و آهن وغیره از کشف و برهان و سراج **شوریده** شورزده و پریشان حال و مجازاً بمعنی
دیوانه و عاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوشهره** بفتح اول
و سوم و چهارم بمعنی مهره که گلها را برشته بسته بر سر عروس و داماد ببندند **شورابه** آب شور درین لفظها برای امید ست چنانکه در سبزه و سفیده **شومی**
بواو معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول
مستعمل میکنند یای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره پشتی** که ادای از اصطلاح **شوی** بالفتح شوهر

فصل شین معجمه مع های هوز **شهروا** بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رایج باشد و این اصل شهر روا بود بکثرت استعمال
قاعده معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود زده و رایج کرده بود در ملک دیگر رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان

مولف گوید ظاهرا بالمعنی در اصل شهره بوده در منتخب نوشته که نوعیست از زر و مهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما شهداء بضم اول و فتح ثانی جمع شهید شهر شهدا ماه رجب
و ماه رجب را اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر است چراکه روز قیامت همه شهرها یعنی ماهها را بگواهی دادن گناهان که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی
دهند مگر ماه رجب گواهی نه دهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را از آن اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور
حرام ست جنگ در آن ممتنع بوده است از شرح قران السعدین شهبا بفتح اول و بای تازی و حرف سوم بای موحده مونث اشهب بمعنی مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن
غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی شهلا بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی میباشد مشابه چشم انسان همان گست و این
قسم که زرد است آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مایل بسرخی باشد شهاب بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان جهانگیری
و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزی که بشکل انار آتشباری بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین ست و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکره نار
رسیده مشتعل میشود از موید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ ست شهلاب بالفتح نام ملکیست که در وماه ابجا
در از موبا از شرح خاقانی شهب بضمتین کواکب روشن از منتخب شهوت بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سر ورد و در سمی نوشته
که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزو طعام باشد خواه آرزوی جماع شهامت بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز
شهادت خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخطا و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها شهر بند بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان شهید
بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری شهود بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد
از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات
مشاهده حق نماید و غیرت دور شده هرچه بیند حق بیند شهر و د نام مطار مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رود یست در عراق و نام سازیست و تار بر که
بر سازها بندند شهریور بفتح اول و کسر اول و یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج سنبله باندک تفاوت با کوار که ماه هندیست مطابقت دارد
شهر بمعنی ماه که مدتی ست مشهور و این را از آن شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند آنرا از طیبی که بر کشاف ست نوشته شده و شهر که نزد عجمیه
مدینه باشد فارسیست شهریار پادشاه بزرگ و عادل از برهان شهوار هر شیء بهتر و عمده که لائق پادشاه باشد از برهان شهور بضمتین ماهها و این جمع شهرست که
بمعنی ماه باشد شهیر بمعنی مشهور از لطائف شهادت مستور شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید
بران جاری نسازند بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند و لا شهدا را غسل و کفن نه دهند شهیر و کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم
بن زال و وجه تسمیه بر سه معنی در شاهان مسطور ست شهناز بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات در لطائف بمعنی عروس نیز آمده
و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده شهر سبز نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج شهرتاش همسایه و هم شهر شهیق بفتح بمعنی
آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب و آواز خر دو قسم صورت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق شهلان بالفتح نام کوه از برهان
شاید که بدل از سیلان باشد شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین
رضی الله عنه از او متولد شدند شهبر بفتح و بای موحده و رای مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب شهره بالضم بمعنی مهره که از گلها ترتیب بندند و این عشوه
شهره بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت عراقیه استعمال کنند از برهان لطائف شهنشاه پادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن ها و الف
از برهان خیابان شهله بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب شهوت کلبی علتی ست که هرچند خورد اشتهای طعام و حرص بر ماکولات

همینان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند شهربی بر وزن مثنوی شهنای نام سازی که آن را سرنا گویند از برهان شهیدی تر بزرگ که از اندرون سرخ و بیرون سفید باشد شهی پادشاهی
و بمعنی جامه دو سر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزی که آرزو پیدا کند و مرغوب باشد شهری بالفتح منسوب به شهر و نوعی از اسپ ترکی
پهلوی باشد از مصطلحات شهوی بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و آرزو است بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی

فصل شین معجمه مع یای تحتانی شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج شیوا بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج شیر خدا از جمله
یکی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه شیر بها بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند بترکی باشلق و بهندی بری گویند از برهان
بهار عجم شیب بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر و یای معروف دوال باریک که بود بناله تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز بر آید و بالکسر و یای مجهول
در فارسی مخفف نشیب از رشیدی و منتخب و سراج شیب و تیب هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان شیر قلاب بیای مجهول و ضم قاف نام بتی که
تکندران بر سر دوال کرده و زنند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکسو گویند از چراغ هدایت شیخوخت بالفتح و بضم خای معجمه بمعنی پیری بعد از بمعنی پیران از منتخب
شیبت بالفتح بمعنی پیری شیشه ساعت نوعی از گهریال است آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم درهم ملاقی کرده می بندند و ریگ در یک شیشه نمایند و آن
مقدار ریگ از شیشه انداز کرده و هر دو را یک گهری از شیشه دیگر شیشه بریزد باز منقلب کرده شیر مست بیای معروف بچه آهو و غیره که
بسیار خورده دن شیر مادر خود مست گردد شیر خشت بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوائی مسهل است معرب شیر خشک بدل کاف عربی بهار عجم
شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبری که پسر آدم علیه السلام بود و کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست شیخ بالفتح بمعنی خواجه و پیر از نصاب شید
بالفتح بر وزن قید بمعنی مکر و فریب بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر و یای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح گچ در آن
اندودن دیوار از منتخب شیاد بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده شیر گیر کسیکه او راستی نشئه شراب منبسط باشد و بمعنی مغرور و صاحب مرتبه از بهار عجم و در برهان
نوشته که بمعنی نیم مست است و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفیتش رسا باشد
و از جا در نیاید و خود داری نماید شیپور بالفتح و های فارسی و در عربی و واو معروف نام سازیکه در جنگ نوازند و آن را نفیری گویند و نای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان
شیر و شکر نوعی از جامه ابریشمی نفیس شیوه بزاز عبارت است از آنکه در فروختن اشیا خریدار را اول جنس ناقص نمودن بعد از آن جنس کامل و بهتر تا بنظر خریدار
نمایش طلان تا تیز نیکی بد کرده و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را می نمایند شیشه باز کنایه از مکار و دغا باز از برهان و فرقه بازیگران که
شیشه بر سر گرفته رقص کنند شیخ الرئیس لقب بو علی سینا شیاف ابیض بکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند دوا و آن سفید بود جزو اعظم
آن سفیده کاشغری است شیر غلط بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو از کشتی که چون حریف بر زمین زند و شکم خود را بالطوری بر زمین چسپانید
که هر چند حریف زور کند پشت او را بر زمین رساندن نتواند چه شیر را هم پشت بر زمین نمی آید شیو بضمتین آشکار شدن شیر مرغ بهای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب
شیرین باف نوعی از جامه لطیف که آن را العطار سری صاف گویند و از بعضی ساتنه مسموع است که عجز جامه که نهایت غفص باشد و نهایت تنک که بهندی آن را
بیت گویند شیشه بر سنگ کنایه از شکسته و خراب شیشاک بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی بچه گوسپند یکساله و باب جیارتاره و این
لفظ ترکیست از لطائف شیشه دل نامرد شیم بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و بدین معنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی که در
از منتخب و برهان و سراج شیر اندام کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و بازو ستبر باشد از مصطلحات شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند
شیرین نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و لباب از مصطلحات شین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی
معطوف تعیین است از منتخب و صراح و کشف و برهان نام گیاهی

چون پاشتان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طایر سیاه که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شستغ و غستغ بمعنی جوال و بلام چون اسپکول و اسپغول تخم دوای که بگوش اسپ مشابه باشد و بهاء چون پاشنگ و پاهنگ و بهای فارسی خباره که برای تخم نگاهدارند و شین بمصدر و ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و از گشتن گردد و افادهٔ معنی نسبت نیز کنند چون پوپش بمعنی هدهد باستدلال بانگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پرپیست بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان میساختند و چرپش بمعنی مستی شیر از جواهر الحروف **شیدمان** بالفتح و دال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوازبان** بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیززبان **شیرگردون** برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان **شیرشادروان** تصویر شیر که بر فرش و پرده میکشند از مؤید **شیلان** بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف **شیون** بالکسر و یای مجهول نوحه و نالهٔ ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بضمتین و واو معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدی و برهان و کشف وغیره **شیر شستن** بیای معروف حسرت خوردن **شیرک شدن** دلیر و چیره شدن از مصطلحات **شیشه برسر بازار شکستن** افشای راز کردن از مصطلحات **شیروان** بیای معروف و دال مهمله گوسپند وغیره را غیر از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت **شیکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیک که تصغیر شیخ است **شیروان** بالکسر و بیای مجهول و واو نام شهریست از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است **شیبیدن** بروزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشته آرد وغیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه** بالکسر و یای معروف آواز اسپ که بعربی صهل گویند از برهان و سراج **شیمه** بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب **شیفته** عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج **شیعه** قومی و گروهی علحده که جمع شوند برای امری از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار **شیرخانه** بیای معروف بمعنی قوی‌خانه از مصطلحات **شیشه** معروف و بمعنی آئینه نیز آمده صائب گوید
بیت شیشهٔ خویش بر دشنگر غربت برسان ۞ تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن ۞ از مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان **شیر برفی** در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشهٔ بغدادی** نوعی از صفیر ست که انگشتان بر دهن نهاده آواز کنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از جهت حبشی را شیدی هم گویند **شیلانچی** داروغهٔ باورچیخانه و بمعنی برقصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شیرماهی** بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که اندندانش دسته‌های پیش قبض سازند از سروری و مدار **شیرین کاری** کار را بوجه احسن سرانجام دادن **شیشه‌بازی** فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نیفتد و اگر کج شود دیگر کات اصول بر گردن و بازو گذارند و بمعنی حقه‌بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک رنگ سرخ کرده بازی میکنند **شیعی** بالکسر و یای معروف منسوب به شیعهٔ علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب **شیخ نجدی** لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم از ملک نجد می‌آیم و درین مشوره با شما شریکم از رشیدی و برهان ۞

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الالف

صاحب جوزا عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد ست صاحب بمعنی دزدیده یار و بمعنی مالک
مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت ست یعنی کسرهٔ اضافت برین نیاید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب
غرض شیخ سعدی فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + از منتخب و بهار عجم و برهان صائب بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رسا و رسنده
و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت صامت بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت ایمال و مال صامت کنایه از زر و نقد و غیره و در مقابلهٔ مال ناطق
که عبارت ست از کنیز و غلام و چارپایه از منتخب و دیگر کتب صاروج بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جزآن معرب چاره و از منتخب و سراج
صالح بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری ست که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود صافی گشاد تیری که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد بیاید
و همچنین تیر کج میرود و نشانه خطا میکند صاعد بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده صادر از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده
مستعمل ست شرح نصاب از یوسف صابر لقب ایوب علیه السلام صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند
صاع زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که صاع
ده سیر و چهار توله باشد صائغ بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب صالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله یا آنکه سن گاو
و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ
از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صارم بکسر را مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع ست از شرح نصاب صائم
بکسر همزه بمعنی روزه‌دار و نام روده دوم از جملهٔ شش روده شکم از منتخب و کتب طبیه صاحبقران بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش
در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران و طالع او بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع
قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و همچنین مولود را بادشاهی دریابد و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور ست که بادشاه شش اقلیم بوده است
و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی پادشاهی که قریب بمرتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ همچنین تا آخر عبارت مولف ست و تحقیقات سابق از کشف و مؤید و بهار
و از اسکندری منقول ست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد صاحب الزمان لقب حضرت امام مهدی علیه السلام صاغستان
زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی بستاند صافن بکسر فا رگیست در ساق و اسپیکه بر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم استاده شود
و همچنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن صائب رساننده صاعقه بکسر عین برقی که از ابر بزمین افتد صاحبی مستعمل از کمر
ست و نام جامه ابریشمی مخطط از بهار عجم و چار شربت و مصطلحات صافی بمعنی صاف و بیغش اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا
و صاف مخفف آنست و در استعمال پارسیان جامه که دو ابا از شراب یا رنگ و مانند آن پالایند صابری با باء موحده نام شاعری صابون سلطانی

فصل صاد مهمله مع باء موحده

توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی صبا بفتح و تخفیف باد که از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که
باد مشرقی که در ایام بهار وزد و اول اصح است و نام نغمه از موسیقی بفتح اول و میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و بمد بمعنی
کودکی و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب و این حاج صب بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب صبب
بفتحتین زمین نشیب و عاشق شدن از منتخب صباحت بفتح خوبروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت صبوح بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده
ضد غبوق که بوقت شام خورند از کشف و بحر الجواهر و مؤید و مدار و نیز در مؤید و مدار نوشته که بفتحتین مصدر از آن بوقت صبح صبیح خوب و سفید رنگ

صندلیح که سبزه رنگ و نمکین باشد **صباح** بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردی مزور که آنرا حسن صباح
نیز نامند از منتخب وغیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری و آن عصارهٔ تلخ ستار درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب
و مؤید و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم ست اما از قاموس معلوم می شود که
که شعرای عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت درین صورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم بجا آنند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروف
و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز ست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد دران کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جائز ست چنانکه در کَتِف و کِتف و کَتْف و در فَخِذ و فِخْذ و فَخْذ و در کَذِب و کِذْب و در کَبِد و کِبْد و در مَعِد و مِعْد **صبّار** بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده **صباح
الخیر** کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چرا که جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صبّاغ** بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگرز از منتخب
صبغ بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه است از شرح خاقانی **صبیان**
بالکسر کودکان این جمع صبی ست و بالضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین محمدی
صبره بالضم بمعنی جایی که تودهٔ غله وغیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل نکردن از منتخب
صبوحی بفتح اول و شراب بامداد از کشف و مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک
که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب **صبح احمرین**
و **صبح دوم** و **صبح ثانی** هر سه بمعنی صبح صادق

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صحنا بالکسر بمعنی صحنات که مذکور خواهد شد
صحاب بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مؤید **صحب** بالفتح اسم جمع صاحب ست و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف **صحابت**
بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول غلط است **صحنات** بالکسر و حرف سوم نون
و بجیم فوقانی نام نانخورشی که در ملک مصر سازند که ماهی تازه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از آن نمک و سماق و عرق لیمون در ظرف کنند
و در آفتاب نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر **صحت**
بالکسر و حاء مهمله مشدد مفتوح بروزن [illegible] بمعنی تندرستی که ضد بیماری ست از منتخب و [illegible] عجم و کسانی که صیحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد مهمله
خطا و غلط صریح **صح** بالضم [illegible] در سطر [illegible] تندرست از لطائف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام
کتاب لغت عرب ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح افصح است از منتخب **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی اتفاقی بروزن
نبی خوانند و حاء دوم را بتلفظ در نیارند محض خطاست **صحیح نگار** اخبار نویس **صحرا اندیش** بمعنی صحرا نورد از شرح قران السعدین **صحاف**
بکسر اول کاسهای بزرگ و پهن از لطائف و در منتخب جامهای جمع آن و بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز
جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه گه از صحف پیشینیان درس گیر + و همچنین لفظ ظلمات و الفاظ دیگر
بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن ست که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ و طشت فراخ
و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت **صحو** بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی و پاک بردن آسمان از ابر و غبار از منتخب و لطائف
و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی کم و ناپدید کردن اوصاف و عادات و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی چنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطرف ترتیب افعال

دفنا بمعنی سقوط او صاف بشری **صحیفه** بمعنی کتاب و رساله از منتخب **صحابه** بفتح باران و یاری نمودن از صراح و منتخب **صحت نامه** قولی ست در علم موسیقی ساختهٔ نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم **صحاری** بفتح جمع صحرا

فصل صاد مهمله مع خاء معجمه

صخرهٔ صما بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیوار زیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست **صخب** بفتحتین و با موحده بمعنی افغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح نصاب و صراح **صخر** بالفتح سنگ بزرگ از منتخب **صخره** بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخرهٔ صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی ست از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیو ست که به بد طلعتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود **صخریه** بالفتح سنگستان

فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا بالفتح آواز که از گنبد و کوه و چاه وغیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند از برهان و منتخب **صدارت** بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی بپیش رسانیدن **صدی ذات** نام منصبی ست که صاحب آن منصب را ده لکه دام مقرر باشد چون یک روپیه را چهل دام میباشند پس ده لکه دام را بیست و پنجهزار روپیه میشوند **صدد** بفتحتین و هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل **صدر جهند** بضم خاء معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیر ست و جهند نام شهریست در توران **صدید** زردآب که از زخم و جراحت بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر **صد** بالفتح عدد معروف لفظ فارسی ست در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر که سد باشد بمعنی حائل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و باز گشتن و باز آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف **صدور** بضمتین سینهها و بالانشینان و مصدر نیز ست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروح نصاب **صداع** بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب **صدغ** بالضم و غین معجمه بمعنی جای که میان گوشهٔ ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بران موضع از منتخب و بحر الجواهر **صدف** بفتحتین معروف ست و کوکبی از چهار کوکب بجهت شراب خوری و سه ستاره است بشکل مثلث بر در قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی **صدق** بالفتح و بالکسر راستی خلاف کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزهٔ راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق از منتخب **صادق** راست گوینده از منتخب **صداق** بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان **صدیق** بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست پندارندهٔ سخن کسی را و لقب حضرت ابو بکر رضه چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم اول از همه ایمان آورد و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست و دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف وغیرها **صد برگ** گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی هم بنسبت دیگر اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که در محاوره دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت **صدغتین** بالضم هر دو صدغه **صدره** بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرتهٔ خرد و پیراهن نیم تنه وغیر آن **صدغ** بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشهٔ ابرو و گوش ست **صد و چهارده** مراد از سورتهای قرآن که صد و چهارده است یا آنکه صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهور ست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند ست و هر بند برای فائدهٔ دیگر ست **صدمه** بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز با هم و آسیب رسانیدن از منتخب **صدقه** بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقیر بدهند و بسکون دال خطاست از موید و منتخب و کشف **صدقهٔ جاریه** مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره که مثل اینست

فصل صاد مهمله مع راء مهمله

صرافت بفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن **صرامت** بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بزرگی

صرح بالفتح و حاء مهمله دشتر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بضمتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف صریح ظاهر و آشکارا صراح بالضم اول
خالص هر چیز و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح و مؤید صرد بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب
و در ترجمه شافیه نوشته که آنرا در فارسی کاکو و بهندی لنوژا گویند صرح ممرد بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک صریر آواز قلم بوقت
نوشتن بر آید و بانگ بلند و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر صرصر بفتح هر دو صاد مهمله
باد تند و باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راه است و نام پل است که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر از منتخب
صرع بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین افگند بهندی آن را مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب صرف
بالکسر هر شی خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و چرخ کردن و توبه و حیله و حادثه
و گردش زمانه و واژگون کردن چیزی را و نام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب
صریمه بفتح اول بمعنی عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب صرخه بالفتح و خاء معجمه افغان و بانگ و عذاب از منتخب صره بالضم و راء مهمله
مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح صرفه بالفتح نام ستاره است روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی
بخل و تنگی در خرچ و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی نصل حنظل و فرصت از سراج و منتخب و لطائف و چراغ هدایت صرعی بالفتح
بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد **فصل صاد مهمله مع عین مهمله** صعب بالفتح دشوار و سرکش و بالضم خطاست از منتخب
و کشف و مؤید صعاب بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب و کشف صعید
بفتح اول و کسر عین مهمله خاک روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده روزه راه بطول از منتخب صعود بضمتین بالا رفتن و بالا بر آمدن و بفتح
اول بالا رونده و بلندی ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر صعلوک بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف
صعقه بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف صعوه بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف
و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی مولا گویند صعده بالفتح گورخر و گورخران از صراح **فصل صاد مهمله مع غین معجمه**
صغری بالضم و با الف مقصوره بصورت یا زن کوچک تر و هر شی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را گویند از هر دو قضیه
شکل چرا که آن مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص می باشد و خاص بنسبت عام قلیل است از روی
افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم است لفظ
انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق
که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است صغیر بمعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و
کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان باین معنی جمع صغیر است و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع
کریم و اناث بکسر جمع انثی صغرسن بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر راء و کسر سین مهمله و نون مضاف و مضاف الیه خردی عمر و خرد سالی صغری مع جبه کلیه
کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب و مدا که از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نشود بلکه
هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد چون این شکل را ممتحنان عالی از جانب قاضی اظهار کرده از این سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی
فصل صاد مهمله مع فا صفا بفتح پاک و بی غش و بی کدورت شدن و نام کوهچه در مکه معظمه و کوهچه دیگر که مروه نام دارد نیز از آنجاست

و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج است از منتخب و کشف **صفر** بالفتح غلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آن را تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این ست اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و مزاجش سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوشش و غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و غیرها **صفورا** بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر **صفرت** بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر **صفت** بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت اینست که وصف کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل **صفح** بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و در گذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف **صفائح** تختهها و سنگهای پهن و پارههای هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفحه است **صفدر** بالفتح از هم درنده صف لشکر **صفار** بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی که در اوائل طرف روئین میساخت **صفر** بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر نگویند نقطه علامت برج حمل ست در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه دوم از ماههای عربی از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چراکه چون این ماه صفر بعد محرم واقعست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود از این جهت در این ماه ... برای قتال میرفتند و خانهها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگریز بود و برگ درختان زرد میشد لهذا این ماه را صفر نام کردند درینصورت ماخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که نهایت معتبرست و از بعضی کتب معتبره دیگر **صفیر** آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات **صفع** بالفتح سیلی زدن از لطائف **صفصاف** بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر **صفصف** بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب **صفیق** بوست درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفاق** بکسر اول پوستی که برگرد روده ها و احشا باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم تا لفظ باشد از منتخب **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا برآرند و نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست **صفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان ست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست از منافقان که تهمت ام المومنین عائشه رض بدان نسبت کرده بود از منتخب **صفت** بالضم و تشدید فا پیش ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خلاصه **صفقه** بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب **صفیه** بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **صفت مشبهه** نوعی از اسم فاعل ست که بر وزن فاعل نباشد بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبهه ازان گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن **صفویه** بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور گورکان معنوی را اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صافی

وخالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی صفوی بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولاد وی پادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف صقاعت بکسر اول صیقل کردن صقر بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغ شکاری که باشد از بحر الجواهر و منتخب
صقال بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر وزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب صیقل زدوده شده و روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نامه و قباله [illegible] از منتخب صکاک بالفتح و تشدید ثانی کسی که قباله‌ها [illegible] نویسد از [illegible]

فصل صاد مهمله مع لام صلا بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا
بفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه باین معنی دیده نشد صلیب با یای [illegible] بموحده [illegible] دال [illegible] بافارسی
دهم و دار و چوب چهارگوشه که در [illegible] جهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی صلب بالفتح بر دار کردن و بالضم مهره‌های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و
منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده صلیب بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بر دار نهاده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند
و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته‌اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و سببش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند ططیوس نام شخصی را که
هم‌شکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار با عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی
آن خط چهارگوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب
صلت بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره صلات بکسر عطایا و انعامات صلاحیت بتخفیف تحتانی بر وزن کراهیت
از منتخب صلوات بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون لام [illegible] نیز آرند [illegible] صلابت بفتح سختی و سخت شدن صلوة دعا و آمرزش [illegible]
و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین است
چون نمازکننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته‌اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقول است از معنی
صلاح بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب صلد بالفتح سخت و صاف از صراح صلیبی خط کنایه از خط چهارگوشه و در سکندرنامه مراد از چوب ساحت
صلع بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند صلف بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب
صلصل بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام [illegible] است از مؤید و مدار و منتخب صلصال بالفتح گل با ریگ آمیخته و گل خشک
و خام که چون انگشت بران زنند آواز برآید که خمیر آدم علیه السلام از ان بود از کشف و منتخب صلیل آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره و صلاصل بفتح صاد اول
و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته‌ها و [illegible] موی پیشانی اسپ و قدح‌ها صلح کل طریقه موحدانست که با همه مذاهب واحد داشته با مردان مختلف المذاهب خصومت [illegible] و دم
آشتی بسر بردن صله رحم بکسر اول و فتح لام و فتح را مهمله و کسر حا مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا صلصله بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن و جبل از شرح نصاب
صلابیه بالضم و با موحده مکسور و تشدید تحتانی نام پرده هفتم از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست صلایه بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته
سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر صله بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی از منتخب و صراح صلیبی قوم نصاری

فصل صاد مهمله مع میم صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب صمت بالفتح و سکون میم و بضم اول خاموشی از کشف و منتخب
دم [illegible] صموت بالضم خاموش بودن از منتخب صمدیت بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی‌نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی صماخ
بکسر اول و در آخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته صمد بفتحتین مهتر و بی‌نیاز و بلند و دائم
و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج صماد بکسر اول جای بلند و زمینی درشت جمع صمد

بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی و جوف دار نباشد صمغ بفتح اول و سکون میم چیز یست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند و بفارسی زرد نامند بفتح ترا و راسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مؤید و رشیدی و بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست صمیم خالص و خلوص و ته دل و میان دل و بمعنی مرد ناشنوا که ادراک صماعت نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز صمصام بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب صم بکم بضم صاد و ضم بای موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حورا باشد از خیابان

فصل صاد مهمله مع نون

صنعا بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس الحاق کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب الالباب و منتخب صناعت بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح صنعت بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم صنج بالفتح و جیم معرب چنگ نام سازی معروف که آن را مینوازند و بمعنی دو طبق روئین که آن را بر یکدیگر میزنند و در صورت معرب چنگ باشد که لفظ هندی نیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره صنادید بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف صنوبر درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند صنع بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح صنف بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچهی و کوهی است و اصناف نوع انسان حبشی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی صنوف بضمتین جمع صنف صندوق بالضم مشهور که بروزن مفعول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح و در مؤید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بالفتح چرا که فعلول بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این الفاظ نوعی از تفریس است زیرا که فارسیان هر لفظی که بر وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق و صنادیق بفتح اول جمع صندوق صنم بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند صنعان بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فرید الدین عطار رحمه الله از مریدان اوست گویند که آنچه در دعا حضرت غوث الاعظم در حق تر سا عاشق شده از اسلام برگشته گر آخر بهدایت غیبی رسید و گرفت از مؤید و کشف و مدار صنان بضم اول بوی بغل گنده بغل از منتخب و شرح نصاب صنوان بالکسر درختان خرما که از یک بیخ برآمده باشند و دو جوی از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب صندلی نوعی از تخت کوتاه که بهندی چوکی گویند

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا روزه حضرت مریم ع صوب بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و منتخب صواب بالفتح راستی که ضد خطا باشد درست رفتن صواب بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن صولت بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی زخت و هیبت مستعمل صور مرئیات بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آید صوابدید بمعنی صلاح و تجویز صور بالضم شاخ حیوان که آن را مینوازند و آنچه اسرافیل در محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بضم صاد و فتح واو بمعنی صورتها یا بمعنی جمع صورت است صوامع بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است صوارف بمعنی حوادث و گردشهای زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف صواف گاوان و میان شتران تیز رو که بر سه پا ایستند و قیل شترانی که برای قربانی ایستاده باشند از لطائف صوف بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوع از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر و در شرح نصاب موی و پشم و مسیس صواعق جمع صاعقه که بمعنی آتشیست که از ابر بر زمین می افتد صوامع تنهایی بزرگ و نیز صوم مریم نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکند و این از حضرت مریم است از شرح خاقانی

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب چون چوگان نیز
سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیادة لام را وجهی
نباشد و تحقیق آنست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چولگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی ست و لفظ گان برای نسبت پس چولگان را که
اصل لغت ست معرب کرده صولجان گفتند صولن بفتح اول و سکون واو گیاهی صوعبدالرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج
و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبدالرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است صور علمیه بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد
چرا که این همه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند صومعه بالفتح و میم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که
سر آن تنگ و باریک باشد و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و غیره صوفیچه نام جامه صوفیان صورت بازی صورت خورد الوضع و شکل و گری
ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات صورت نوعی جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علیحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقتیست
که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید صوری بالضم و بواو معروف منسوب بصورت صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح
فقرا صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است
که قومی بود از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده ست

فصل صاد مهمله مع ها صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و لفکر با قص مولف بمعنی شرابی که مایل بسرخی باشد چرا که صهبا مونث
اصهب ست و اصهب صفت مشبه از صهوبت صهیب بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده
مشرف باسلام شده بود و گویند بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشت از منتخب و غیره صهوبت بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مایل
بزردی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مایل بسرخی که در پشم آن آرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب
گفته که رنگ سرخ به تیرگی مایل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مایل تر باشد بسفیدی صهریج بالکسر و جیم آبگیر آواز آب و حوضی که در وی آب
جمع شود از منتخب و لطائف و صراح صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوی خواهر و شوی خواهر از منتخب و شرح نصاب
صهیل بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح صه بالفتح و سکون ها اسم فعل ست بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح صیانت بکسر اول نگاه داشتن و نگاهبانی از منتخب صیرورت
بالفتح بمعنی گردیدن و شدن صیاح بکسر اول و حای مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب صید جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر ست بمعنی
شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف صیف بالفتح موسم تابستان یعنی ایام گرما
صیقل بفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز ست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است
صید حرم وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام ست اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود اربعه بطرف مشرق از مکه تا شش
کروه بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه صیغت در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه
و اصل کذا فی المنتخب و کشف و باصطلاح صرف هیئتی حاصله للکلمه باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی
نکاح نیز آمده از مصطلحات صیحه بالفتح و حای مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را
گردانیده سره را از ناسره دریابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره صیقعلی سنگ فسان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف **ضاب** دبآخر باء موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم **ضار** بتشدید راء مهمله ضرر رساننده **ضاجر** بکسر جیم دل تنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان **ضاغط** بکسر غین معجمه و طاء مهمله نام دردیست که صاحبش پندارد که آن عضو را می افشرند از شرح نصاب **ضاغوط** بضم غین معجمه حالتیست که آدمی خفته می پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حاء مهمله بمعنی خندان و خنده کننده **ضال** بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضان** بمعنی میش و بمعنی بدبوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب **ضابطه** بکسر باء موحده نگاهدارنده هر شی را بجد خود و مستعمل بمعنی قاعده و دستور **ضاری** درپی صید دونده از صراح

فصل ضاد معجمه مع باء موحده **ضب** بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب **ضباح** بضم اول و باء موحده و حاء مهمله آواز روباه از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون با نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و کنز و بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع جیم **ضجرت** بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح **ضجور** بفتح اول و ضم جیم و راء مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین **ضجیع** دبآخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و همبستر از منتخب و لطائف

فصل ضاد معجمه مع حاء مهمله **ضحک** بکسر اول و سکون حاء مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک** بالفتح و حاء مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام بادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا شده در آن مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیبش اینست اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور المصدر و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفئول ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است **ضحل** بالفتح و حاء مهمله آب اندک از منتخب و صراح **ضحیم** بحاء مهمله کسی که کجی در دهان و یا گردن یا در زنخدان او باشد از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکار اشدن و طعام چاشتگاه خوردن **ضحکه** بالضم آنکه مردم بر وی خندند از منتخب **ضحکه** بالضم و فتح حاء مردم را خنده آرنده و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده از صراح

فصل ضاد معجمه مع خاء معجمه **ضخامت** بفتح و خاء معجمه بزرگ تن شدن و سطبر شدن و سطبری از منتخب **ضخیم** بزرگ جثه و سطبر

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله **ضد** بالکسر خلاف و فرق میان ضد و نقیض آنست که نقیضین جمع شوند و مرتفع شوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نشوند و لیکن مرتفع شوند مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع راء مهمله **ضرار** بالفتح و راء مهمله مشدد سختی و گزند از منتخب **ضرب** بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکارا کردن و عسل سفید و غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر **ضروب** بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء **ضربت** **الازب** بکسر زاء معجمه بمعنی ضربتیکه هرچند به شود نشان آن بماند از خیابان **ضراب** بکسر جستن نر بر ماده و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را بر درم سکه زننده و درو زدن از منتخب و لطائف **ضریبت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم باء موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب **ضراعت** بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح **ضرب و قسمت** ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هژده را بر شش تقسیم کردند بهره سه رسید **ضریح** بحاء مهمله قبر و ضرائح جمع آن از منتخب **ضرب الفتح** نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از بهار عجم و رساله موسیقی **ضرب مسیعی** از ضرب کردن که سه عدد و عدد سالم که هم ببیند این نوع ضرب به نسبت ضرب اعداد سالم مشکل است ضرب را مبنا کرده بنیاد او رفته باشد و بیماری از منتخب و بحر الجواهر **ضرار**

بکسر اول یکی گیرا ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح ضر بالفتح و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری وزیان و نقصان بالکسر و بالضم زن و شوهر سر زن پیشین از منتخب و لطائف ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که باواز از شکم باسفل برآید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضرع بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهی است که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان ضرزنک بکسر اول و کسر زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ ضرب المثل زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ضروان نام دهی ست از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین و بای موحده طپیدن دل و نوعی از ورد ست که تراوین بشدت تمام حرکت کنند بهندی للکپ گویند از حدود الامراض و شرح نصاب ضریبه بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده باشند که بدان قماری بازند و آنرا قرعه نیز گویند ضره بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی انباغ گویند و وسنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مرد دیگرسے را ضره باشند از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت بحذف تا ضرلی بفتحتین و کسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست +

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله ضعف بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و مزیل ضعاف بکسر جمع ضعیف نا از لطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بعضی گمان برند مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین + چرا که فصل میان اسم و مضاف الیه نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر و جوان و ل اسام + و مصرعه ثانی این بیت بیت درو ممکن نمین ستنها + دارم درست [illegible] +

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه ضغط بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضغیم گزنده و درنده از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح اضغان ضغائن جمع ضغینه بروزن نکینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب ضغطه بالفتح یکبار افشردن و بالضم بمعنی مشقت ضغث نیز تنها ضغینه بروزن نکینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع فا ضفیر بفتح اول و کسر ثانی موی سر بافته باشد از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر و دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بالفتح دال نیز آمده مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام درمیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است ضفیره موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب ضفه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح اضافه و منتخب بالکسر

فصل ضاد معجمه مع لام ضلالت بفتح گمراهی از منتخب ضلالت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال بفتح گمراهی از مؤید و لطائف اللغات

فصل ضاد معجمه مع میم ضماد بکسر اول داروئی که باب یا بچیزی رقیق دیگر سرشته بر اندامی طلی کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر ضمور بضمتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب ضمره بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن الالفاظ صنعتیست در نظم و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم + بجای دیگر بنما رخ تو تا ب نظر +
ضم بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلام عرب بمعنی آن از منتخب میانکه حرکت پیش را ضم از آن نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل گردد از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا ضمیران بالفتح و یای تحتانی ضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و ببار و ضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمین بفتح اول بمعنی ضامن

ضِمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف ضمان بالفتح پذیرفتاری از لطائف و محاورهٔ ابن دیار آن را ضامنی گویند ضمیمه بمعنی چیزیکه آن را با چیزی فراهم و جمع کرده باشند

فصل ضاد معجمه مع نون

ضِنّت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب ضَنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف ضَنین بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب ضَنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع واو

ضَواحک چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ضَو بالفتح روشنی آفتاب

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضِیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست و نور از سنا قوی ترست از شرح نصاب ضِیاعات بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه ضَیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف ضیق النفس تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دمه گویند ضِیاع بکسر و عین مهمله دهای و زمین های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ضَیف بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب ضُیوف بضمتین مهمانان ضِیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب ضَیغم بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب ضَیم بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از معرفت نه اندیشیدن در انتقام

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طا طا سرپست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره طاها نام سورهٔ قران و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چرا که اشارتست از یا طاهر طاب بوی خوش از بحر الجواهر طامات لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و بزرگواری از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی داهیه و حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاغوت بضم غین معجمه و تای فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف طالوت نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود و با جالوت نام کافر جنگ کرده داؤد علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود جالوت را کشتند طالوت وعده کرده بود که از داؤد علیه السلام کرده بود از آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داؤد علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حای مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد طامح بکسر میم سرکش و بلند از منتخب طافح بکسر فا و حای مهمله بمعنی بدمست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر طاس بسین مهمله در اصل فارسی تاس است بتای قرشت فارسی زبانان عربی دان بطای حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسهٔ کهتری و نیز نام جامهٔ زرتار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته ظرفیست که در آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معربست و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولدست یعنی عربی نیست بلکه از آن گرفته اند طاقدیس بقاف و دال مهمله و یای معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع و عرض آن یکصد و بست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل پنداشته ننوشتم طاؤس قدس و طاؤس عرش جبرئیل علیه السلام طالع بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علحده است از منتخب طائع فرمان بردار از منتخب طارف بکسر را و مهمله مال که تازه و نو و بهتر باشد شرح نصاب از یوسف بن مانع طائف طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه ایست قریب مکه در ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن طابق بفتح بای موحده معرب تابه و آن ظرفیست مدور که بر آن نان بزند طارق بکسر را مهمله حادثه و ستاره که قریب بصبح طالع شود و هر شی که بشب ظاهر شود و کسی که بشب در آید و در این حدیث

هندو و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف **طالوق** بکسر لام صاحب ربانی یعنی رهبان از شرح نصاب **طاق** بنا خمیده و محراب و نوعی از جامهٔ پوشیدنی
و آن سبز و جبهٔ پنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و برهان و در شرح نصاب و در رسالهٔ معربات نوشته که طاق بمعنی
بنا خمیده و محراب معرب تاک است و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخک** بفتح خای
معجمه ثمر آزاد درخت از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** بمعنی مطابق کننده کفش با کفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیشروندگان و بفتح
بای موحده و فتح قاف بمعنی آنکه مطابق آید کفش بالکفش و باین معنی در جای استعمال کنند که این چیز با آن مطابق آمد مگر در بهار دانش وجه اول
است که سابق مذکور شد **طائل** بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب **طارم** بفتح را مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه و این لفظ معرب
تارم است از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و در برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت
را طارم اختلاف است بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چرا که به ابو المکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف
طاعون بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از مادهٔ سمی که عضو را فاسد کند و سقی و غثیان و غشی و خفقان
همراه آن بود از کفایهٔ منصوری و در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که تبره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه با سوزش بسیار
در بحر و والامراض مرقوم است که بثره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب وبائی لازم است **طاعن** تیر زننده و طعنه زننده از منتخب
طاجن بفتح جیم عربی بمعنی تابه که چیزی را بآن بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه**
بضم حای مهمله و حرف نون آخر بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه و طیبه** هر دو نام
مدینهٔ منوره از شرح نصاب **طاقت** بمعنی بعد و جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه
مستعمل کنند و طاقه بمعنی توانائی و یک تو رسن و پارهٔ سبز **طائفه** بمعنی گروه مردم و پارهٔ از چیزی از منتخب **طاری** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و
فرود آینده از جائی از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد درگذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب درگذشته باشد و این با خود از طغیان است و جای در گلستان
کنایه از فرعون **طاقی** نقابت نوعی از کلاه از برهان **طامهٔ کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تالی** بدقا یعنی بفوقانی بفک اضافت
یعنی با بقا باکسره که در میان این صفت و موصوف بود علم شخصی است که طاهر نام داشت و الکن بود و بجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا مهدی
که مشهور به میر نجابت بود از شرح گل کشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب بازیستد و الطافت برلا بر آید ضد راسب است و راسب آن چیزیست که در آب و مثل آن ته نشین شود مانند درد
طاس بازی نوعی از بازی بازیگران و شعبده بازان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی باریک میگیرند و بران میگردانند و بمعنی شعبده بازی نیز آمده و گاهی مراد از آن
فریب باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله ایست در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیه چون یا نسبت که در عربی
مشدد و یاست در آخر آن در آمد و بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از همه دو یا اصلی اول را بالف بدل کردند و ثانی را بهمزه فارسیان را بنسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند

فصل طای مهمله مع بای موحده

طباطبا بفتح هر دو طای مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در زبان لکنت داشت و
بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خرد سالی بروز عید والد بزرگوار او با وی فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا از روز
اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب وغیره **طبطاب** بالفتح چوگانی است که سر آن مانند کفچه سازند
و گوی در آن نهند و بر هوا افگنند چون بزمین رسد باز سر طبطاب بوی زنند همچنین بگذارند که بزمین آید تا از هال بگذارند و بفارسی آنرا تخته
گوی بازی گویند از منتخب و سراج **طبب** بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف **طباشیر** صمغ

کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان **طبخ** بالفتح و خاء معجمه پختن و پزانیدن **طبیخ** آب چیز جوشانیده شده **طباخ** بالفتح و تشدید با موحده یعنی پزنده طعام یعنی باورچی
مستعمل **طبرزد** یعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه سبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و رساله معربات
طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدیگر باشند یعنی در پی یکدیگر آوردن آنها **طباشیر** معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید
مائل بتیرگی که درون بانسهای هندی پیدا میشود آن را بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب **طبلک باز** نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید
برابر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این از سراج مستفاد
است **طبس** بفتحتین و سین مهمله نام شهر **طبع** بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب
و لطائف **طباع** بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم
و کشف و میر نورالله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت
را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم
می آید چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبح مستفاد از فصول اکبری و رشیدی **طباق** بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقات که بعضی بر بعضی
باشند از منتخب **طبق** بفتحتین موافق و برابر یعنی هر چیزی که برابر آن چیزی دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را
پیدا میشود و آن ورمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که
طبق علتی است که زنان حکه باهم کنند صرف بالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر **طبل** بفتح اول و سکون با موحده نقاره کلان و بفتحتین
چنانکه شهرت دارد غلط است **طپیدن** بفتح اول و کسر بای فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم
است لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن بسبب آید **طبل از زیر گلیم بر آمدن** کنایه از ظاهر شدن راز کسی **طبل در زیر گلیم بودن** کنایه از پوشیده ماندن
راز کسی **طبل خوردن** رسیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات **طبرخون** بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در کشف اللغات
و فرهنگ و سراج اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته **طبانچه** درین لفظ بجای طا تاء فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است از سراج و خان آرزو در چراغ هدایت
نوشته که طبانچه از مدار بتای موحده معلوم میشود و فصحای عراق بتای فارسی خوانند مؤلف گوید که طا و طبقه در فارسی نیامده و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم
در بعض الفاظ تصرف کرده اند بر حرف تا طا و طبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طبانچه و غیره تم کلامه **طبله** بالفتح صندوقچه و **طبائع اربعه** اول گرم تر
دوم سرد و خشک سوم گرم تر چهارم گرم و خشک **طبعی** بفتح اول و فتح با موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چه اگر حرف ثالث یا باشد در حالت نسبت حذف کنند
چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بمعنی حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده در صورت منسوب بطبع شد **طبقری** بالفتح و قاف نیز مفتوح نام
مقامی و قیل طبقچه از کشف و برهان **طبی** بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح **طبری** بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر و بمعنی مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد

فصل طاء مهمله مع حاء مهمله

طحلب بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب ایستاده جمع میشود بهندی کائی
گویند از منتخب **طحال** بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری است که در سپرز بهم رسد از منتخب **طحن** بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله و غیره از منتخب

فصل طاء مهمله مع راء مهمله

طرفه بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاو گویند **طرب** بفتحتین و بضم ثانی بمعنی شادمان
و بفتحتین شادمانی از لطائف **طریقت** راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و این معنی را خان صاحب عبدالکریم خان مغفور
از منهاج تحقیق کرده اند **طراوت** تازگی از منتخب بمعنی تری **طراثیث** بدو ثای مثلثه نام میوه از برهان **طرح** بالفتح انداختن و دور کردن

و قائم کردن بنای مکان و نمونه و عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فرو هشتن چیزی بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند طرّاح بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بمعنی نقاش طرد بالفتح بروزن مرد و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف و غیره طرقدار بفتحتین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان طرّار بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بُر از برهان و خیابان و طرار ماخوذ است از طر که بفتح و تشدید بمعنی تیز کردن و بریدن باشد طریر بروزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب طرائر بفتح خوبصورتان و چیزهای که تیز و روان باشد طر بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف طرر بضم طا و فتح را اول موی پیشانیها و کرانهای هر چیز و وادیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن طراز بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاب و بفتح نام شهری حسن خیز از حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب تراز است از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی طرابلس بضم اول و با موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهری است بمغرب و این لفظ رومی ست و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم با موحده و لام بلده ایست از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است طرطوس بفتح نام پهلوانی و نام دیه پر رونق طرسیقوس بفتحتین و هر دو واو معروف طرسیقوس بالضم هر دو کیست نام پادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصرانی از مؤید و غیره طریف غریب و نادر و نوزاده از لطائف و منتخب طرائف چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون را مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بندزر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف بالکسر بمعنی اسپ خوش اصلی و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب طرق بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق ست از مؤید و منتخب و غیره طریق راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح ست بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل طراق بالفتح آوازی که از زدن تازیانه برآید طربال بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب طرف کلاه تجم کنایه از پیچ چه فلک نهم جای اوست از برهان و سراج طرم بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب طرف بستن حاصل کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی طرفة العین بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار برهم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط طرف شدن مقابل و حریف شدن از مصطلحات طرف گرفتن حمایت کردن و گوشه نشستن از برهان و سراج طرح کردن ریختن و افشاندن بنا چیزی انداختن طرقوازن بفتح نقیب و چوبدار از برهان طرخان بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصی که پادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام ترہ خوردنی از برهان و سراج طرخون بالفتح و خاء معجمه رستنیست که عاقر قرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که چوب بید سرخ است و این معرب طریان بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسف بن مانع طرقوا بفتح اول و تشدید را مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت واو جمع صیغه امر حاضر است بمعنی راه دهید و کیسو شوید معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا

گویند طرفه بفتح و حرف سوم فا یکبار چشم بر هم زدن و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب است بمنزلهٔ دو چشم بُرج اسد از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق طرّه بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کنارهٔ هر چیز و علاقهٔ منقش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر دروازه‌ها سازند و آنرا باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان طراوه بفتح اول دراو چامهٔ رنگین که بر سر علم و نشان بندند و گویند بجای واو دال مهمله نوشته طریده بفتح اول و یاء معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن هم باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که طرید معرب ید که بمعنی شورست و مؤلف گوید میتواند که طر کسر اول و یاء مجهول از اطراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردن ست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضایقه ندارد طرق گشته یعنی شهره شده از شمسی و مؤلف گوید که طرق در اصل بمعنی کوفته و ضرب است خاطر از ادم خجل و شرمنده نیز کوفته میباشد طریقت روش و مذهب و نزد منجمین عبارت طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجهٔ میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجهٔ عقرب که محل هبوط قمر است و این مدت را که تقریباً یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقهٔ محترقه نامند و بغایت منحوس ست طرّی بالفتح و یاء مجهول بمعنی اندکی از خیابان طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو طراح بالفتح و تشدید را مهمله و حاء مهمله بمعنی نقاش مستفاد از لطائف

فصل طاء مهمله مع سین مهمله

طسوج بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عرب تانه و چهار یک دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله دانش نوشته که طسوج بیست و چهار حصه یک حصه است [illegible]

فصل طاء مهمله مع شین معجمه

طشت معرب تشت بمعنی معروف ست از سراج طشت گر و کاسه گر بود و نام سازنده یعنی سازنواز که در زمان سابق بوده طشت کسی از بام افتادن رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چار شربت طشت و خایه نوعی از بازی که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم یا از سیماب پر کنند و در طشت نهاده بآفتاب گذارند بیضه برقص آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان

فصل طاء مهمله مع عین مهمله

طعم بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمهٔ مرغ از صراح و منتخب و گوید کشف طعان بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن ست طعن بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده طعمه بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و موید و مدار طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جویی کردن از منتخب

فصل طاء مهمله مع غین معجمه

طغرا بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند طغرایی منسوب بدان از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر پادشاه غازی طمغاج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج ست طغرل بضم اول و سکون ثانی و کسر را مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن ملبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که تغرل بتاء فوقانی در ترکی مهری را گویند که طائر شکاری معروف ست مؤلف گوید که تغرل بتا مبدل همین ست طغان بضم نام یکی از پادشاهان ترک و مخفف طغیان نیز آمده طغیان بضم از حد درگذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نامرغوب و ازین باعث گاهی بمعنی ظلم و بیفرمانی آید طغرل شدن مردن سلاطین چغتائی از چهار شربت طغان شاه بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب طغیانی بزیادت یاء در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر است حاجت بیاء مصدری ندارد دیگر آنکه گوییم معمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یاء مصدری زایده کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی

فصل طاء مهمله مع فا

طفل شب کنایه از ماه طفولیت بفتح اول و تشدید یاء تحتانی بمعنی کودکی طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این مصدر لیطیفت تایل و نام از منتخب طفل بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعری که ناخوانده

در مجالس طعام بی رخصت صاحب مجلس آید و بمعنی مجاز آن شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولدین یا در آخر زائد کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاورهٔ فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یا طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هند** و مردمک چشم از برهان **طفل چهل روزه** کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فا برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب وکشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از آنکه شئ صغیر اکبر گردد از شئ کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه‌های حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس وقتی که اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویهٔ حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیرتر بود ناگاه زاویهٔ منفرجه گردید که اکبر اقسام خودست و گشت در اثنای حرکت مذکوره زاویهٔ قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شئ صغیر با شئ متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طاء مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف

فصل طاء مهمله مع لام

طلا بالکسر دوای رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل بتاء قرشت بود و بسبب اختلاط عجم و عرب بطاء حطی نوشته‌اند حق که مطلا بمعنی زراندود هم استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بر وزن حساب جمع طالب **طلب** بالضم و سکون لام و باء موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح **طلاقت** بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تفلقه از بحر الجواهر وکشف و منتخب **طلح** بالفتح و حاء مهمله درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شگوفهٔ خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار **طلا** در **دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زیر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طاع** بالفتح شگوفهٔ خرما از منتخب **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق برآمدن برکوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادگی و نشاط نیز آمده **طلق** بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آن را درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید بود و طبق طبق برطبق باشد آن را ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول با هر چیزی مالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم است و شراب را نیز در فوائد قریب اکسیر دانند و همین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال در ها شده و برآمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب گردانند و این اکسیر اعظم است **طل** بالفتح و تشدید لام باران قطره‌های باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم و کالبد و تن و جثه و نشانهای خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین اشکال و نقوش یا اسمای موهوم بشکل عجیب در نظر می‌آرند و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند از مدار و بهار عجم وکشف و از بعضی کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته می‌شود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مؤلف گوید که ظاهر الفظ طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی **طلق حلال باردان** صاحب مؤید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلق

بمعنی خالص و حلال بمعنی برون آمده و باروان بباء موحده صراحی باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی میدهد و دیگر آنکه شراب را که
حرمت آن منصوص ست حلال گفتن کفر ست فقیر مولف گوید که طلق مجازاً بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح است و آن شیره
انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر نیآرد و منافع آن قریب بحد ست یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف
و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مضاف بسوی ناروان بنون که مخفف اناروانه است یعنی آب حلال که برآمده است که از اعضای انا
یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست میتواند شد چراکه شراب کشائنده و مسامات ست **طلحن** بالفتح این لغت نصاب ست
و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مولف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن ست که بمعنی بریان
کردن باشد ظاهر طلحن از تحریف کاتبان ست و صحیح طاجن باشد **طلبیدن** بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربی ست همچنین چند مصدر عربی ست که از
تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی می کنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن
ست و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجی که بشب حفاظت لشکر و شهر کند و
مقدمه لشکر را نیز گویند ای فوجی که پیش رو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجی که بشب حفاظت
شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاوه گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر ست
در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید مصرع ملائک
صورتی طاوس زیبی ✣ و مشائخ دامراء و دنیا همین حال دارد **طلبه** بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب است **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از
اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دو بار لفظ
طلاق گفتن ست بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن ست زن را انت بائنة آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق
مغلظه که دران تا زن منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح با آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن ست **طلاق دوانگور** هر دو کنایه از شراب انگوری

فصل طاء مهمله مع میم

طمانینت بضم طاء مهمله و کسر نون اول و یاء معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب کسانی که بفتح طاء و یا کسر نون اول خوانند
و نون ثانی را ندانند خطاست از منتخب و مزیل و از فصول اکبری همین مبرهن ست مگر از صراح جواز حذف یکی از نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ناخشانه بمعنی خون حیض و حائض شدن
و جماع از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و در شان در اصطلاح صوفیه ذهاب
رسوم و عادات ست بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان
در نیصورت جمع طامع ست **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طاء بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی
علو ست و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق ازین مرکب ست **طمع خام** تمنای امری که ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر و واو عاطفه و کسر راء مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال
بسیار از لطائف **طمانین** آرام و آرامش از لطائف **طماقه** و **طماغه** بضم اول هر دو کیسه با بدل قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چرغ و غیره و این لفظ ترکیست

فصل طاء مهمله مع نون

طناب بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و کسر **طنب** بضمتین بمعنی طناب خیمه از صراح
و مدار و منتخب **طنجیر** بالکسر و جیم عربی مکسور بروزن دلگیر بمعنی پاتیله کلان و دیگ معروف ست از شرح نصاب **طنز** ناز و سخریه و سخن برمز گفتن و طعنه از لطائف
طناز بالفتح و تشدید بسیار سخن برمز گوینده و ناز کننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان
و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاه دارند و این در اصل تنبک بتاء قرشت بوده **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز

از لطائف **طنین** بفتح اول بروزن قرین آواز مگس وزنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب **طنبور و طنبوره** بالضم ساز معروف و این معرب تونبه است که لغت هندیست بمعنی کدوی تلخ چون این ساز مذکور در اصل از کدوست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است و تنبوره در اصل دنب بره بود و بره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه دم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید **طنطنه** بفتح هر دو طاء مهمله آواز طنبوره و رود و بربط و بمعنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه

فصل طاء مهمله مع واو

طوبی بالضم و باء موحده مفتوح مؤنث اطیب بمعنی خوشبو دار تر و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختیست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی ازان باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها ازان حاصل آید و گاهی فارسیان برای این معنی طوبی بکسر باء موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیره **طور سینا** بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب **طوعا و کرها** بفتح طاء و فتح کاف قاری خوش و قدری ناخوش از خیابان **طویت** بفتح تا و کسر واو و تشدید یاء تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و چاه از منتخب و زبدة الفوائد **طوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و حاء مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح **طود** بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم بمعنی مطلق کوه در زبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بران شده بود آنرا طور سینا نام ست و فقط طور نیز استعمال کنند **طویله** در سلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز **طوامیر** بفتح و میم مکسور جمع طومار **طوس** بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی اندر رساله معربات **طوسیقوس** بضم اول و فتح واو و یاء و واو ثانی هر دو معروف و هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام پادشاهی از نصاری **طوالع** بفتح جمع طالعه و نام کتابیست **طوع** بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طاء این بدل از تاء فوقانی ست **طوف** بالفتح گرداگرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز مے آید **طواف** بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از ساده که بشکل پنجه بران نصب کنند **طوارق** بفتح اول و کسر راء مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف **طوطک** مساوی معروف نام ساز **طویل** دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش **بیت**

دلارام ما را گر بوعده وفا بودی ٭ ملو منوعی گر بدی کار تسلی بما بودی ٭ و این بحر را ازین جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند بسبب زحافات کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردند یعنی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب و آنچه در عوام بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند **طول امل** کنایه از حرص دنیا **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب **طوطیه** اول طاء حطی نوشتن غلط ست صحیح بتاء فوقانی باشد بروزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و پی سپر فرمودن **طویله** بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که دران اسپان نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که دران چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را

از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طوبله بمعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم
و منتخب و لطائف و کشف و مؤید **طوی** بالضم و واو معروف معرب توی که بتاء فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند که ملخص
البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر بثبوت رسید که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون ما و در ترکی شادی را گویند در اصل تا بود
قرشت ست مگر متاخرین تا را این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند
از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف
آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تاء فوقانی طائریست کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این معرب توت ست

فصل طاء مهمله مع ها **طهماسپ**

بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد و در آخر بای فارسی نام یکی از بادشاهان ایران
کریم و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست و
او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی ست از ابنای
هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تاء فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد
طهور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه** **الیس** هر دو لفظ نام دو سوره
قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست طه کنایه از یا طاهر ست و یس اشارت ست با سم یا سید

فصل طاء مهمله مع یاء تحتانی **طیب الله**

کنایه است از خوش آواز و خوش گو از فردوس اللغات **طیب** بالکسر دو در آخر بای
موحده بوی خوش و خوش و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یاء تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب** و **مطیب** هر دو بیاء تحتانی
مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهور ست از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبعیها و ظرافتها **طیبت**
بالکسر و حرف ثالث که با موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت خود از منتخب
طیهوج بالکسر و یاء معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند
طیر بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع ست احیانا بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یاء
تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده و فارسیان مجازا بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح توپچیان یعنی تیرکاران
ست که چون جانور شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی می شود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازا هر شی
مهیا را طیار گویند و بتاء فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار بتشدید بمعنی
بلند رفتار و جهنده و معراج ست چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تاء فوقانی نوشته ام **طی کشح**
روزه دارنده طی و روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطره آب افطار میکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن
و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازا بمعنی غصه و بدی **طیف** بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات
هر سه حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول ست از منتخب و بهار عجم **طی لسان** بالفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور چه اضافت ست بسوی لسان بمعنی
لوزدن زبان مراد از آن خاموشی ست و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی از رداء و فوطه که
عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یاء تحتانی

بمعنی گرسنه و پیچیده و کلکاریعنی کلان و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیای معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل تر آمده و آنچه سروری گفته که لفظ بیت سعدی ع دو چیز طیره عقلست دم فروبستن * الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مولف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود و عاقبتش انکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و دال مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیاره** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو **طیبه** بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بروزن حی نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بانست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام علتی که از آن مو حلقه دار میشود از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف هم استعمال کنند و فقیکه بمعنی نوردیدن آید

باب ظای معجمه

فصل ظای معجمه مع الف

ظاهر میدان عقب شهر و قصبه لب حوالی شهر و قصبه

فصل ظای معجمه مع بای موحده

ظبی بفتح اول و سکون بای موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب

فصل ظای معجمه مع رای مهمله

ظرفا بضم اول و فتح رای مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیز را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظای معجمه مع عین مهمله

ظعن بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظاعن** رونده و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زنی منکوحه و زنی که در هودج باشد از صراح

فصل ظای معجمه مع فا

ظفر بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات

فصل ظای معجمه مع لام

ظلمت بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین و این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مدار و بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه او سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار **ظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هرشی مناسب او ست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات او ست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمده یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است **ظله** بالضم و تشدید لام سائبان و صفه و آنچه سایه کند مانند ابر که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح

ظلمانی بفتحتین تاریکی این منسوب بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنی تاریکی شد ن الف و نون بالقبل با نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظای معجمه مع میم **ظما** بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظای معجمه مع نون **ظنت** بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول

بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی یقین و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین در فروع ولا و فروع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظای معجمه مع ها **ظهار** بکسر اول بمعنی باهم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظای معجمه مع یای تحتانی **ظئر** بکسر اول و سکون همزه و رای مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یای تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف **عاقرقرحا** بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حای مهمله نام دوائی معروف از فرل **عاشورا** و **عاشورا** و **عشورا** روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط ست **عالم آب** نشهٔ شراب عالم شراب و حالت مستی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یای تحتانی و بتخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ ست **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها و سختیها از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر بای موحده بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر رای مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت ست **عاد** قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب وغیره **عاقد** عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که دلایان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند **عاطر** بکسر طای مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابرست یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر بای موحده عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مدار **عالم صغری** و **عالم صغیر** هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجودست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح بادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از مدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار سلمه هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده و رافق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات مستعمل ست رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و استخوان ششم از جمله ده استخوان که بدان گرد بسته و اندا از منتخب **عاکف** بجائی مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متنازل اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت **عاق** سرکش با درو پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد دنیا بلحاظ آنکه همراه با شتاب ازین دنیا از منتخب و صراح وغیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی ست لطیف تر بنسبت این

عالم اجسام هر چیز که زرین عالم بنظر می آید نظیر آن دران عالم موجود هست **عائل** بکسر همزه یعنی درویش **عادل** برابر کننده و داد گر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله باز دارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قرای سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید و در زبان فارسی و اردو بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرارسنده ضد خاص از منتخب **عادیان** کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامل دریا و کان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن خنثی و حلیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف **عواصف** جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی **عادی** هر چیز که عادت شود و منسوبست بعادت بحالت الحاق یا و نسبت تا مصدر را آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده **عالم هیولانی عالم اجسام** **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید یای حطی ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند چنانکه **عاصی** گناهگار و بفرمان و باصطلاح اطبا معده که از مسهل نه پذیرد و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید با موحده پی در پی خوردن آب بدهان بی آنکه مکیدن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترشروئی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعله ست و فعله بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز ست **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبید الله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر بنده های خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان یعنی جمع عابد **عبیر** نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گاو چشم و بالکسر رایج که لوبت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب **عباس دوس** بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله است از یمن و این عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترشروی و نام بیماری که از ان تا پیری ابر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر با موحده بمعنی خوشبو

از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عبد الرحمن نام
یکی از ائمهٔ علم هیئت که صور عبد الرحمن از وست عبد الجبنه بکسر جیم وتشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان وجهاز نشینان گیرند محصولات
راهداری وبمعنی عبور نیز آمده وگاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبده بفتح اول وثانی وثالث جمع عابد
که بمعنی پرستنده است وبالفتح وضم دال وضم ها بمعنی بندهٔ او وبعضی نوشته که عبده مخفف انا عبده است یعنی بندهٔ اویم عبقری بالفتح وقاف بمعنی جامه لطیف که عجیب
غریب باشد که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد واین منسوبست بعبقر وعبقر موضع ست در بادیه عرب که جن بسیار درانجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بینند بعبقر نسبت کنند از شرح
نصاب عباسی منسوب بعباس ونیز رنگی سرخ بکبودی مائل ونیز کنایه از رنگ سیاه چراکه خلفاء عباسیه لباس سیاه را مستعمل خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان اهل کنعان

فصل عین مهمله مع تاء فوقانی

عتیب بکسرتین ویاء مجهول مالهٔ عتاب بمعنی قهر عتب بالفتح خشم گرفتن وبفتحتین فرجه میان سه پایه
ووسطی یا میان وسطی وبنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن وخشم گرفتن ونازکردن وبالفتح وتشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانها و
سختیها وهولات ناپسندیده عترت بالکسر وحرف دوم وچهارم فوقانی خویشان ونزدیکان وفرزندان از منتخب ومدار ومؤید عتاد بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی ساز
واسباب سفر مثل سواری وتوشه ومشک آب وکاسه از شرح نصاب عتید حاضر ومهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی وآزاد شدن از منتخب عتیق بروزن فعیل
دیرینه وکهنه وآزاد شده وگرامی وبرگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان وکنیزان وغیره عتیل بروزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین
وتشدید لام درشت آواز وستمگار ونیز سطبر از منتخب ولطائف عتو بضمتین وتشدید واو تکبر وسرکشی از منتخب عتبه بضم اول وسکون ثانی وفتح با
موحده نام مردی وبفتحات چوب پائین در که پا بر آن می نهند وسختی ونام شکلی از علم رمل از مدار وصراح ومنتخب وزبدة الفوائد عتی بالضم وبالکسر وتشدید یا
از حد درگذشتن وتکبر نمودن وبغایت پیری رسیدن از منتخب عتابی بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف ست از شرح خاقانی

فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه

عثرت بکسر اول وسکون ثانی لغزش وبسر درافتادن از منتخب عثرات بکسر اول وفتح ثانی
وثالث لغزشها وبسر درافتادگیها عثر بفتح اول وسکون ثانی درافتادن عثار بکسر اول وراء مهمله بمعنی بسر آمدن از لطائف ودر منتخب عثاره بفتح بسر درافتادن

فصل عین مهمله مع جیم

عجب بضم اول وسکون ثانی تکبر وخودبینی ومرد متکبر از صراح ومنتخب ومؤید عجاب بضم اول شگفت
وتعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار ومنتخب عجالت بکسر اول شتاب کردن وبضم چیزیکه بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجادات بکسر اول
ودال مهمله بمعنی دانها انگور مستفاد از منتخب عجاج بفتح وهر دو جیم بمعنی غبار وگرد از شرح نصاب عجز بالفتح وبالکسر عاجز شدن وناتوانائی از مدار وبهار عجم وبحر الجواهر
ومنتخب وکشف ومزیل وبفتح اول وضم جیم بمعنی سرین از کشف ودر منتخب باین معنی بفتح اول وکسر جیم نیز ودر شرح نصاب بمعنی بالضم وسکون جیم نیز آمده عجوز
بفتح اول وبدون ها بمعنی پیرزن وعجوزه بها نوشتن خطاست چراکه در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر ومونث یکسان ست از مدار ولطائف وصراح
ومؤید وصحاح وبحر الجواهر ومنتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف ومنتخب عجف بفتح اول وکسر جیم لاغر وبفتحتین لاغری از شرح نصاب ومنتخب عجاف
بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده وحیران از شمسی ولطائف عجل بالکسر بچهٔ گاو که آنرا گوساله گویند ونام قبیله از عرب از منتخب عجیل
بفتح اول با شتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف واعراب حروف وبالضم گنگ زبانان وباشندگان ملک عجم وبفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا
بمعنی ملک ایران وتوران ومردم غیر عرب را نیز عجم گویند وحب ودانه خرما وانگور ودانهٔ هر چیز از منتخب ومؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند واز
ناواقفی زبان عرب با عربان کماحقه مکالمه کردن نمیتوانستند وخاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشانرا عجم میگفتند یعنی گنگ وکند زبان هستند عجین
بالفتح خمیر کردن عجینه بمعنی خمیر از منتخب عجاله بضم وبکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب وصراح عجه بالضم وتشدید بمعنی خاگینه که از بیضه

مالکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید **عجوه** بالفتح خرمائی ست نیکو و بهتر در مدینه منوره بهر که بصفت خرمای عجوه صباح بخورد از زهر ایمن باشد
عجمی بفتحتین و بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که عجم جمع اعجمی و اعجمی بمعنی گنگ زبان و آنکه عربی زبان نباشد

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن ست و بالکسر و در آخر همزه دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح
عدت بالکسر و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که دران مدت شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز
و عدت زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بوزن مدت بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح
و کشف و بحر الجواهر و منتخب **عدات** بضم اول و تخفیف دال و تا فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده از حد درگذرنده است از منتخب و صراح
عد بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف **عداد** بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مراد بمعنی بسیار و فراوان
آید از منتخب **عدول** بضمتین و برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راستگو و بسیار عادل از لطائف
و غیره **عدیل** هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگری را عدیل باشند **عدل** بکسر اول و سکون ثانی
بارکیلف که بر پشت ستور بندند و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی و بمعنی داد و انصاف و
دادگری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود
عدوان بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درینصورت جمع عادی ست که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد
عدن بالفتح و سکون دال بمعنی اقامت [illegible] ای همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی اقامت
است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در وی باقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره ایست در حد و دیمن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ
عدن را بفتحتین بمعنی بهشت آوردن خطا و بیجا **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بغایت فصیح بودند و نسب عرب تا بعدنان بالاتفاق ثبوت رسید
عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی **عدو** بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب **عدوه** بالضم کناره
رود از شرح نصاب **عده** بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی که دران مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل**
تقدیری بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم ست تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بروی دلیل
بدون منع صرف چون ثلث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین و یافتند دران وصف و آن سبب ولی
دیگر سبب منع صرف نباشد و سببی دیگر دران موجود نبود پس دانسته شد اینکه درینها عدلست و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد
لفظ هم مکرر و درینجا معنی مکررست نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل بقید و دلیل نباشد بروی غیر
منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیه و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه

عذرا بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زنان [illegible] نام معشوقه که وامق بروی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که
برج مذکور نیز بصورت دختریست که در دست او خوشه گندم ست و نام منتهای غلبه بازی نرد از کشف صراح و منتخب و مؤید و مدار و زبانی ثقات مسموع است که دختر
دوشیزه را عذرا ازان گویند که مجامعت را باو تعذر تمام دارد یعنی دشوار است **عذب** بالفتح آب شیرین خوشمزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و در منتخب
خوردنی و نوشیدنی خوشگوار **عذوبت** بفتح خوشمزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل **عذار** بکسر
بناگوش که رسیدنگاه خط ریش ست یعنی رخساره و عارض و فسار اسپ و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر **عذر** بالضم بهانه و معذرت

داشتن از صراح **عذیوط** بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و طاء مهمله کسی که بمجرد انزال برازه خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجاز گاهی برمرد مذکور نیز اطلاق کنند **عذلنگ** سها نه ضعیف و سست بهانه پوچ و ناسموع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان **عذرتان** کنایه از حیض **غذاب الهون** بضم ها هوز بمعنی عذاب خواری

فصل عین مهمله مع راء مهمله

عرق النسا بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا بشتالنگ آمده و علت دردی که در رگ مذکور بهم رسد آنرا نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر **عروة الوثقی** بضم اول و ضم واو و دوم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست **عرا** بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد کشادگی بیحجاب و صحرا از نی درخت و گیاه که بهیچ چیز دران پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح **شطرنج** بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه **عرفا** بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر **عروش** کعبه معظمه از برهان و سراج **عروب** بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنی که شوهرش را دوست دارد و زنی خنده رو و زنی که او شوهر خود را دوست دارد و مستفاد از منتخب و تفاسیر **عرب** بفتحتین ملکیست معروف و بالضم و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده شهرها باشند از صراح و منتخب و مرد عربی شهرباش از کشف **عرفات** بفتحات نام جای استاده شدن حاجیان بروز عرفه که نزدیک مکه است و آن صحرائیست فراخ بفاصله نه کروه از مکه حاجیان درانجا استاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر درانجا گذارند بلکه بازگردند کذا فی کشف و صراح وغیره **عرصات** بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت **عرات** بضم برهنگان جمع عاری **عرض حیات** بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات **عرعر** بفتح هردو عین مهمله بروزن صرصر درختیست از قسم سرو باشد و آن سرو کوهی ست از کشف و منتخب و برهان و مؤید و از تقات مسموع ست که بهندی آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست **عرق بهار** عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند **عرض عمر** کنایه از لذت عمر **عرق ریز** خادم و بمعنی خجلت دهنده نیز آمده **عروس** بفتح اول زن کدخدا و مرد نو کدخدا اگر در عرف اطلاق این بر مشیره برزنان مند و بضمتین خطاست از مدار کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مؤید و لطائف **عرائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نو کدخدا باشد که بمعنی مرد نو کدخدا باشد چراکه جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب **عرس** بالکسر زن بامعنی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازا بمعنی مجلس طعام فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چراکه رحلت از غمکده دنیا بمنزله شادی عروسیست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده **بیت** عروسی بود نوبت ماتمت * اگر نیک روزی بود خاتمت * **عرش** تخت و سقف از شرح نصاب **عریش** کازه و کلبه و هودج و نی بستی که بران شاخهای انگور افتاده مانند ازلطائف

عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد چراکه بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب رنجی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف **عروض** بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمیست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این بیعنی در رساله عروض بسیاری بوده نوشته منجمله آن دو وجه اینست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض ست این علم را باسم مکه خواندند تیمنا یا آنکه عروض بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ اسمای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض درمیان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور می نماید حامدا و مصلیا و مسلما میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را به عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض سیفی

وحدائق العجم محمد بن القیس و رسالهٔ شمس الدین فقیر و تشریح الحروف وغیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد آول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و
دانستن ست و باصطلاح عبارتست از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقق نفس شعریت
بل امر عارضی ست و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردودست اگر کلام موزون بی قصد واقع شود
آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد ست که اوزان از
اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته داد عای حصر درین اوزان نمودن دور از کارست و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول
و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده ست و نزد بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمانست
و در اصطلاح عروض کلمهٔ دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون برو سرو اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها
که در مثال این هر دو کلمه می نویسند محض برای اظهار حرکت ما قبل اوست و بتلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمهٔ سه حرفیست اگر حرف آخرش
ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گو مانند لاله و ژاله ها این نیز بجهة اظهار حرکت
ما قبل ست و نزد بعضی بنا افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون ست و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم ست صغری و کبری فاصلهٔ صغری
کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب
سه قسم ست خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کارد و بار و وتد نیز بر سه قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت
و آن دو متحرک و دو ساکن چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از پایه اعتبار ساقط
فصل بدانکه افاعیل عروض کرده است بعضی خماسی ست بعضی سباعی لیکن خماسی از انها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف
و سباعی هشت ست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکب ست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین
مرکب ست از یک وتد مجموع و یک فاصلهٔ صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکب ست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
فصل بدانکه بحوری که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آن بالا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه رجز خفیف و رمل
منسرح دگر مجتث بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید مشاکل و متقارب سریع و مقتضب ست مضارع و متدارک قریب و نیز جدید و بعضی عروضیان
پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم ست
فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث
و مقتضب و متقارب و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک ست پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین ست
فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب ست فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر
مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن انچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک ست و انچه از
دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب ست بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از
فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن
و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن
فاعلاتن و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن و مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار **فصل** اتم اجزای بیت هشت رکن ست بر سبیل
کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعض بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو و بیتی که در و شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت چهار رکن
دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیاید مگر در عربی **فصل**
بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحر که در ارکانش
تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرعهٔ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعهٔ اول را عروض و رکن اول مصرعهٔ دوم را
ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرعهٔ دوم را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره
کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را با اجزای افاعیل آن بحر که این بیت در انست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابله ساکن
بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ آلهی بر وزن فعولن و نشاگفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر ست نه مکتوبه
الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسرهٔ اضافت جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را بر وزن مفاعیلن دارند و حرف مشدد را
بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و در میان
مصرعه باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد
و واو خوانچه و خواجه و خورش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و ها گریه و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت و نون
ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند و هر تا که قبل از و یک ساکن باشد چون در میان بیت افتد متحرک محسوب شود
و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانچه نامست و پرست بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ارکان آن واجب و ضرورست تا امتیاز تقطیع حقیقی
و غیر حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهاندار جان آفرین + در بحر تقارب که حقیقی ست اینچنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهاندا فعولن رجا آ فعولن فرین فعول و در وزن
غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیل جا آفرین مستفعلن وزن آخر از اوزان هیچ یکی از بحور نیست **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد
زحافات و علل هم باید دانست بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغیرات چندست که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار تغیرات بر سه قسم ست
بنقصان یا با فزایش یا بتسکین متحرک نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و محی الدین
بصری و رشید و طواط مولف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
یا ثقیل را گویند پس در صورت اینجا حرف اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف نمیشود چرا که حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب یا وتد ست تغیرات این حروف
را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند اسما زحافات اضمار بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا متفاعلن ست و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا که
ضابطه شعرو ضیا نست اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد و لفظ مانوس هموزن او بجایش نهند خبن بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی نوردیدن من
دو و خفتن آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد و در فاع لاتن منفصل
خبن نمی آید و از مستفعلن چون خبن کنند متفعلن ماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات معولات ماند منفعول یا فعولات کنند و بعضی مفاعیل بجایش نهند و مس تفع لن
منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و هر بحر که از ین تبع کرده است مخبون میگردد و قص بالفتح گردن شکستن در ینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از
متفاعلن مفاعلن کنند و قص جز در بحر کامل نمی آید طی بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول واقع شود چنانچه از مستفعلن
مستعلن ماند پس مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات معلات ماند پس فاعلات بضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و طی در بحر بسیط و رجز و سریع

ومنسرح ومقتضب وقوع می‌یابد و در بحر کامل نیز می‌آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن و نزد بعضی
خشک شدن آب دهن در دهن و در اینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهت لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی‌آید **قبض** گرفتن
بپنجه و در اینجا اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن در اول مفاعلن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و منسرح
و مضارع وقوع می‌یابد **عقل** بالفتح بستن بازو و ساق شتر و در اینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد **کف**
بالفتح بازداشتن و در اینجا اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است **فصل** زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خای معجمه و سکون موحده
دست و پا بریدن و در اینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هردو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و در مفعولات معلات بماند فعلات
بجایش نهند و این خاص همین دو رکن و در بحر منسرح و غیره آید **خزل** بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه بریده شدن و در اینجا اجتماع اضمار و طی است چنانچه از متفاعلن متفعلن سازند
و این مختص همین رکن است و این رکن مختص به بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه برسن بستن و در اینجا اجتماع خبن و کف و این خاص در رکن فاعلاتن و
مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام ماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد
نقص کم کردن و در اینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر است قائم مقام زحاف و آن تشعیث است **تشعیث**
در لغت پراگنده شدن و در اینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در وتد مجموع که فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید
و خفیف و رمل و مجتث می‌آید و در مضارع نمی‌آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن است و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحاف یا مون
و سلامت داشتن است جوازاً یا یکی از انها را وجوباً نگاه داشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از
زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر
رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فا گوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی اما در هر سه صورت
معتبر معاقبه است و جائز نیست که ت ف گوئی چرا که تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را ثقیل می پندارند و معاقبه
در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می‌آید و در کامل و وافر بشرطی که مضمر و معصوب باشد **مراقبه** در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح
متعاقب حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح غالب و در بحر خفیف مراقبه جائز
مکانفه در لغت فراگرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جائز داشتن است یعنی درین بحور جائز است که هر دو سبب خفیف را متعاً سلامت گذارند
یا متعاً حذف کنند یا یکی را سلامت و یکی را ساقط کنند بدانکه علل جمع علت و باصطلاح از اول یا از آخر رکن سوای زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن است
پس از انجمله آنچه در آخر زیاده شود اینست اول **اذالت** بکسر معنی دامن دراز کردن و در اینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن است مثل آن ساکن
چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب
بیشتر وقوع می‌یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است در اینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد
زیاده کردن است چنانچه در مفعولن مفعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یا و در مفاعیلن مفاعیلان و این در منسرح و رمل و مضارع و متقارب
و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفا دامن کشیدن و دراز کردن و در اینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زائد کردن است چنانچه
متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلن تن شود بمتفاعلاتن منقول گردد و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلن تن شود بمستفعلاتن منقول گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کامل است

ودر رجز نیز آید وانچه اول افاعیل زیاده کنند خرم بفتح خاء معجمه و بسکون راء معجمه حلقه در بینی شتر وغیره کردن ست در اینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن
ست و در تقطیع شمار نمی کنند وآن مخصوص اشعار عرب باشد وقدما در فارسی بکجرت آورده اند ومتاخرین استعمال نکنند واز جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود
نه است حذف در لغت انداختن در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را فعل بفتح
عین و سکون لام وثانی را فاعلن وثالث را فعولن منقول میکنند وحذف می آید در رمل وطویل ومتقارب ومجتث ومدید وهزج وخفیف قطف بفتح قاف وسکون
طاء مهمله بریدن خوشه انگور وغیره در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر وماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند
واین مختص به بحر وافرست قصر کوتاه کردن در اینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد وماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات
بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند واز فعولن فعول بوقف لام واز مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند قطع بالفتح بریدن و در اینجا اسقاط یکحرف ست
از آخر وتد مجموع وماقبل آنرا ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند واز متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند واز فاعلن
فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند امادر مذهب نصیر الدین طوسی واتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و
از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام بماند ومنقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید واین
در بحر رجز وکامل ورمل ومتدارک وبسیط ومدید وسریع وخفیف ومجتث ومقتضب وقوع یابد حذذ بفتح حاء مهمله ودو ذال معجمه کوتاه شدن ست در اینجا اسقاط وتد
مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف ودر فاعلن فا ودر متفاعلن متفا می ماند اول را فعلن بسکون عین وثانی را فع وثالث را فعلن بتحریک عین منقول
میسازند واین تغیر در بحر کامل ورجز ومتدارک بیشتر آید صلم بالفتح گوش از بن بریدن در اینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن فعولات ودرینصورت مفعو می ماند
ومنقول بفعلن بسکون العین میشود واین در بحر سریع ومنسرح ومقتضب می آید وقف وآن در لغت بمعنی استادن ست ودر اینجا ساکن کردن تاء مفعولات بضم تا
را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد واین تغیر درسه بحر بوقوع می آید سریع ومنسرح ومقتضب کسف بسین مهمله وآن در لغت بریدن پاشنه شتر ست ودر اینجا سقوط
حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند ووقف وکسف در بحر سریع ومنسرح ومقتضب می آید بتر بفتح باء موحده وسکون فوقانی بریدن دم
را گویند واز هیچ رکن نماند در اینجا اجتماع ثلم وحذف در رکن فعولن واجتماع قطع وحذف در فاعلاتن واجتماع خرم وجب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع ودر فاعلاتن فعلن
بدل از فاعل ودر مفاعیلن فع بدل از فا آرند واین بحر متقارب وهزج ورمل ومضارع ومجتث وخفیف آید بعضی رکنی را که در وبتر واقع شود ملقب با بتر کنند وبعضی مقطوع
ومحذوف وبعضی اخرم ومجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است اول خرم بفتح خاء معجمه وسکون راء مهمله شکافتن پرده بینی ودر اینجا اسقاط
حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید واین تغیر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام خود ست یعنی خرم گویند وآن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن
بجایش آرند ودر هزج ومضارع افتد والا در هر موضعی لقبی بلقب خاص میشود مثلاً اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند وبا قبض اثرم نامند وقس علی هذا ثلم
رخنه کردن ودر اینجا حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند وبدل آن فعلن آرند ثرم بفتحتین ثاء مثلثه وراء مهمله شکستن دندان پیش در اینجا اجتماع خرم وقبض
در فعولن یعنی فا ونون آنرا ساقط کردن عول میماند فعل بجایش نهند واثرم می نامند این هر دو در طویل ومتقارب افتد شتر بفتحتین وشین معجمه وتاء
فوقانی بریده شدن وبرگشتگی پلک ودر اینجا اجتماع خرم وقبض در مفاعیلن یعنی حرف اول وپنجم آنرا ساقط کرده فاعلن کنند واشتر نامند خرب ویرانی شدن
ودر اینجا اجتماع خرم وکف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول وهفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند واشتر واخرب هر دو در هزج ومضارع افتد
عضب بضاد معجمه شکسته شاخ ودر اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند ومفتعلن بجای فاعلتن آرند واعضب نامند مختص بوافر
قصم بفتحتین قاف وصاد مهمله شکسته دندان ودر اینجا اجتماع خرم وعصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

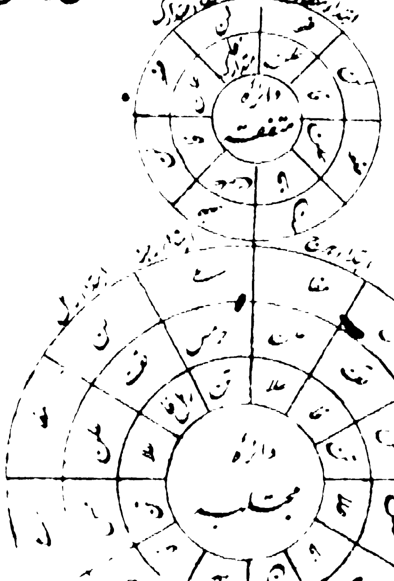
فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند جمم بفتحتین لاغر و سست شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعتن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند عقص بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند رفع برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب خفیف ست از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز می آید

فصل مرکبات جدیده که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند جب بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن در اینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند هتم بالفتح دندان از بن شکستن در اینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن را لن از حذف و یا با حرکت ماقبل از قصر بفتد مفاع بماند فعول بدل کنند زلل بفتحتین و زا معجمه بی گوشتی ران در اینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با حرکت ماقبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع افتد خلع بالفتح بیرون کردن جامه و در اینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و بعده از مفاعلن بقطع فعولن گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد جحف بفتح جیم و سکون حا مهمله نقصان کردن و در اینجا از فاعلاتن خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا را که فاصله صغری ست ساقط کنند تن بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند ربع بالفتح چار شدن و در اینجا اجتماع خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام بماند و در رمل و مضارع آید نحر گلو بریدن در اینجا اسقاط هر دو سبب و تا مفعولات ست چون لا بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و این بسریع و منسرح و مقتضب آید جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن در اینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید

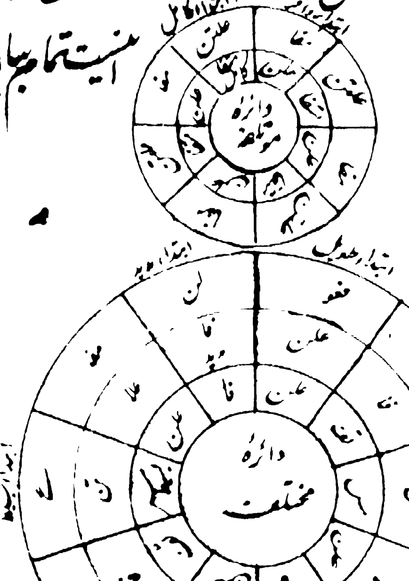
فصل در فروع بعض افاعیل بسیار مستعمل **فروع مفاعیلن** شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ

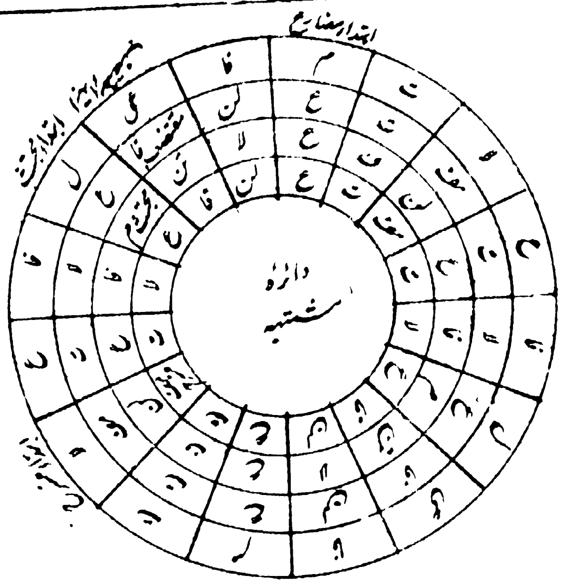
فروع فاعلاتن سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فاع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** نیز سیزده اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوف پنجم فع محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل **فروع مفعولات** چهارده است اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع ازل ششم فع ابتر **فروع فاعلن** پنج ست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوف پنجم فاعلان مذال **فصل در انفکاک بحور و دوائر آنها** باید دانست که بعضی از بحور منفک و علحده از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره که

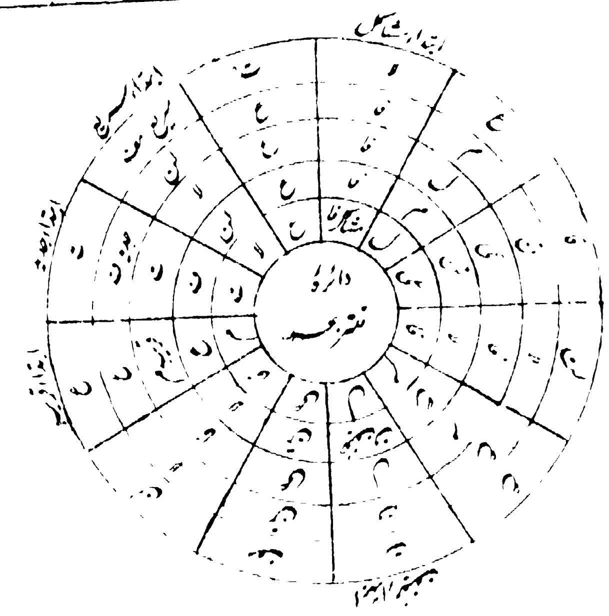
بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل یعنی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد و متبعان او برای سهولت تفهیم انفکاک بحر از یکدیگر پنج دائره وضع نمود
و برای هر دائره نامی مناسب معین کرده بودند و متاخران عجم و فارسیان یک دائره منتزعه افزوده همگی شش دائره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یکدائره مستخرج میشود
مثلا اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره نویسی از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بروزن فاعلاتن فاعلن
فاعلن میشود که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بروزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است و نام این دائره مختلفه باشد باختلاف
ارکان سباعی و خماسی و بحر وافر و کامل از یکدائره است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بروزن
چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دائره را بنابر اتفاق و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند و هزج و رجز و رمل از یکدائره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز کنی
هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بروزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بروزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دائره مجتلبه
باشد بسبب جلب ارکان از دائره مختلفه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدائره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات را یک یک جدا جدا بر خط
دائره نویسی و از سیم مفاعیلن آغاز نمائی و بر تا فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیلن آغاز کنی و گوئی عیلن فاعلات مفاعیلن فاع لات مفا بروزن فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطویست و اگر از لام مفاعیلن شروع نمائی و گوئی لن فاعلات مفاعی لن فاعلات مفاعی بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود
که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیلن فاع لات مفاعیلن فاع بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که
بحر منسرح مثمن مطویست و این دائره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مستفعلن و فاع لاتن است بمستفعلن و فاعلاتن چه اول و ثانی بمجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع بسایر بحور دیگر و سریع و جدید
و قریب و خفیف و مشاکل از دائره منتزعه همه مسدس برآیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی و از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل
میشود و اگر از تا مفتعلن شروع نمائی و گوئی از تعلن مف تعلن مف تعلن فاعلات مف بروزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبونست و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لات مفت
بروزن مفاعیلن فاعلات میشود که بحر قریب مکفوفست و اگر از تا مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تعلن فاعلات مف تعلن مف بروزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون است
و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی لات مفت علن مفت علن فاع بروزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف است اما متقارب تنها یک دائره داشت و از آن مفرده میگفتند
ابو الحسن اخفش از آن بحر متدارک استخراج نموده متفقه نام نهاد بطریقی که چون هشت فعولن را مثلا بر خط دائره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بروزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است



اینست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور







فصل چون اینجا علم مرشد اولی انسب آنست که ابیاتی چند نظیر از اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کیفیت
هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازین جهت نام باشد که واضع علم عروض سوای
این بحر بعض بحر را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید
بحر طویل سالم از سلمان ساوجی **بیت** باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی؛ مثال دیگر **بیت** چگویم نگارینا که با من جفا کردی
قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی؛ فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب مقبوض**
از سعدی **بیت** سری طیبت من علیه لطلعته الدجی؛ شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا؛ بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن؛ فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعلن **بحر مدید سالم** این بحر را از آنجهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف
ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی **بیت** دل بهجرت ای صنم خون خود را میخورد؛ جان بحسرت ای پسر جان بتن میدرد؛ فاعلاتن فاعلن چهار بار
بحر بسیط سالم بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی او دو سبب
و خماسی را یک سبب از جامی **بیت** چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت؛ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت؛ مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر
درهمین بحر از سیفی **بیت** ای باوصالت دلم شادان ز دور فلک؛ هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب
مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری؛ تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری؛ اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب؛ گر ذوق نیست ترا
کژ طبع جانوری؛ مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار
بحر وافر مثمن سالم از سیفی چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری؛ ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری؛ مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از [illegible]
بیت بتی چه کنی بجای کسی؛ که او نکند بجای تو بد **بحر کامل مثمن سالم** از **جمال الدین حسین** بصنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی؛ بهوای جان حزین من دل
خسته را خبری کنی؛ متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از آن نامند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است **بحر کامل مثمن مضمر** **بیت** صنما خیالت را
چه شد که بانداز الضحی؛ [illegible] **بحر کامل از سعدی** بلغ العلی بکماله؛ کشف الدجی بجماله؛ حسنت جمیع خصاله؛ صلوا علیه و آله؛
رکن صلوا علی بر وزن مستفعلن [illegible] متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جایز است در یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز

باتر نغم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که باواز خوش در سرود ها میخوانند درین بحرست و این بحر ربعی و چهار وزن آمده است هزج سالم از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭ بروزن مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائزست هزج
مثمن اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شوری شده از خواب عدم دیده کشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر رکن مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ٭ مصرع اول مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرع دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه عرفی گوید جم مرتبه خاصان کز اثر نطق ٭ چون گل همگین گوهر
کنند جذر اصم را ٭ بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو یعنی اخرب و باقی سالم از
حافظ ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی ٭ دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی ٭ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار هزج مثمن مقبوض از فیضی دلم بر بون شد از غمت
غمت دلم بر بون نشد ٭ ز بون شدم که بود کو ز دست غم ز بون نشد هزج مثمن مکفوف از جامی ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار ٭ ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار ٭
بروزن مفاعیل هشت بار هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن و ز خود رفتن طرز آشنائیها ٭ پیش آن صنم بودن عالم جدائیها ٭ بروزن فاعلن مفاعیلن چهار بار هزج
مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چو دیدآن لولوی لعل تو لالا ٭ بلالای در آمد لولو لالا ٭ بروزن مفاعیلن شش بار هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچهٔ امید
بکشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخهٔ یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی نامر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لالی بر وزن است
هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف از سلمان در دست بدست دوستت خارم ٭ در چشم دشمنت نارم ٭ بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن آید این وزن هم درست و بکم
گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه درین مصرع مصرع چون زخمهای بوحنیفه ٭ تا در خدمت که ساکن است در مقابل متحرک واقع گشته است
و درین بیت فیضی بیت نقش همه دید در مقابل ٭ اسکندر ز آینه دیر اردل ٭ را اسکندر که ساکن است در مقابله متحرک افتاد و مثنوی نل دمن و تحفة العراقین و لیلی مجنون نظامی
برهمین وزن است بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بیست و چهار وزن برآ
آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول باشد دوم دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و ده قسم زحافات دیگر ظاهر گردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تیر و زلل چون رکن مفاعیلن را
اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی
فعل بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب را با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا ازل خوانند و چون
اشتر نمائی فاعلن شود همچنانکه در زحافات مفصل ذکر شد اوزان شجرهٔ اخرب اینست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع سوم مفعول
مفاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول دوازدهم
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل اوزان شجرهٔ اخرم و آن اینست اول مفعولن مفعولن مفعول مفعول دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن مفعولن مفعول
فعل چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم
مفعولن فاعلن مفاعیل فع و از اجتماع هر چهار وزن از این اوزان بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است هفتم بحر رجز و این را از آن رجز نامند که رجز بفتحتین
در لغت اضطراب و سرعت است و عرب را اکثر اشعاری که در معرکه یا بمقام مفاخرت خود سرایند درین بحرست در جنبش اوقات آدمی مضطرب و حرکات سریع می باشد

ازین جهت بدین اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند بازنشسته ساکن شود و درین بحر اوایل ارکان و سبب خفیف ست و بعد حرکه سکون باشد بدین جهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از خسرو ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری + هرچند وصفت می کنم در حسن زان زیباتری + وزنش مستفعلن هشت بار بعض اوستادان رجز سالم را برسی و رکن آورده اند از عبد الواسع جبلی یا صاحب الشی المعذر زان سرقد سیمبر + کز عشق اوگشتم سمر + با کام خشک و چشم تر + تشنه لب خسته جگر + بر کنده جان ان گاه سر + کرده عمر زیر و زبر + دنیا و دین و جان و تن + آید بچشم هر نفس + عالم ز مشتاقش چون قفس + بی او مرا فریاد رس شبها خیال اوست بس + تا چند باشم چون جرس + بی خروشان از هوس + هرگز مبادا حوال کس + در عشق چون احوال من + رجز مثمن مطوی بیت نی بشکفد گل بچمن بار بنسیم سحری + وه چه شود گر نفسی سهلوی یا باده خوری + وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد + در شکرش نگاه کن هر که نبات میخورد + وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان کنان هر سحری بکوی تو می گذرم چو نیست ره بسوی تو ام بیام و در می نگرم + بروزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضایقه ندارد رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از جامی سر و نخوانمت که او نیست بدین رعنائی + ماه نگویمت که نیست بدین زیبائی + بروزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز مسدس سالم بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل + مگذار از کف جام تا پایان گل + مستفعلن شش بار رجز مسدس مخبون از جامی گونه گرد از مهار جوشش هوا + فزون شود بهر دل از رشش هوا + بروزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت نیست مرا جز تو نگاری دگری + می نکنی هیچ بکارم نظری + وزنش مفتعلن شش بار

بحر رمل این را رمل از آن گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را وتدی میان دو سبب است و دو سبب در میان و تد گویا که اوتاد او را با اسباب چنانکه حصیر را بریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و این بدین وزن اشبه یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر است بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده می شود لهذا رمل نامیدند رمل مثمن سالم بیت شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را + خواب بند سیاه چشمت کم بود جادوگری را + وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از سلمان چشم دولت را سواد ملک گشت نیز باغ دانش را سحاب کرمت ست نصیر + بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن که قهر تو با علم که با گل وی + آن کند لطف تو با صدل که با تن می + بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ سلمان تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران + ای سراندوه حسرت در فراق گلعذاران + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب حافظ بیا از زمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی حکیم هر حکیم با تو منیار و سودم + بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم + فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو ها سالم و عروض و ضرب محذوف بیت هر که ابیم سخن او زهر جا می کنم + تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم + وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول بیت قد بی بخشد از رخ قمری نمای ما را + سخنی بگوی واز لب شکر نمای ما را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب سالم از سعدی نه بر اشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی می زنم آسوده و عمری می گذارم + بروزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف میر نجات بازدل بر دزمین پرستی با تدبیری + شیر اندام حتی نوح کشتی گیری + فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر است و شعر نه که بهم اثناست رمل مثمن مخبون بیت شکرت باشد ه گرچه سبو مو هر تب + کس تیز نخواهم که کند سایه بر لب فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن + بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناله اتفاق لز غلطی بحر طویل بگمان بر ندش از عصمت امه بخاری

رنگ رخساره در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لب ای سرو پریروی و سمن بر + شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست و هلال و طرف چشمه کوثر +
فعلاتن شانزده بار رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین روی دلبران مالی + رخ مکن پنهان چو اندر جان مالی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مسدس
محذوف بیت گفت زاهد از بهشتم ده خبر + گفتمش زین بهانه نام ده میر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فریدالدین
عطار و نان و حلوای بهاءالدین آملی در همین بحر ست رمل مسدس مخبون مقصور سیفی شکرین لعل ترکان نمک ست + گرچه شکر نه مکان نمک ست + فعلاتن فعلاتن
فعلات رمل مسدس مخبون محذوف بیت محتشم زاده ز بس نخوت و جاه + می خرامید ظریفانه براه + فاعلاتن فعلاتن فعلن + در بیرون وزن مثنوی ها کم واقع شده
بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر از اوتاد ز و د ترگفته میشود لهذا سریع نام کردند و این بحر را در فارسی همه ارکان مطوی آرند و سالم نیاورده مگر بتکلف
بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلان + درین وزن اگر مقطوع مقابل
مطوی آرند جائز ست لهذا تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان +
مفعولن مفعولن فاعلان + درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائز ست چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی مکشوف آرند و در آخر مصرعه دیگر فاعلات مطوی موقوف
درین بحر گاهی حرف موقوف ... متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه ارکم شود از زلف تو + خاتم جم خواهی تا ... آن +
یار خواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات + و درین بحر ست قران السعدین و
مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر با ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائز ست سلمان حضرت اقبال ترا بر جبین + انا فتحنا
لک فتحا مبین + مفتعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان + سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل رویت سنبل خیز +
زلف سیاهت آتش بیز + مفتعلن مفعولن فاع + و درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائز ست بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر بها
مقدم اند بر اوتاد آسان ترگفته میشود و سالم نیاورده منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی تکذ دلم صید دست سیر شکار من ست + دست نجوم نگار کرده نگار من ست + مفتعلن
فاعلان چهار بار + مفتعلن فاعلات + مفتعلن فاعلن نیز درست ست فاعلن فاعلن فاعلن اگر آن جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتای فلک
راست شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + منسرح مثمن مطوی و عروض و ضرب نحور سعدی فرماید در گلستان بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا +
پر نشود همچنانکه چاه بشبنم + مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی سیمین کله از آن شد در سنه آن پریرو + تا روز با می دوران آید یا ... او +
مفعول فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مطوی بیت شاهجهان باد تا زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح
مسدس اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب + رحمی بکن چون شاه منی امشب + مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار بحر خفیف سبکترین بحور
ست در عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی سبز بانو دمیده یار نیامد + تازه شد
باغ و آن نگار نیامد + فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس آید
جائز ست سعدی کس نبیند ز تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد آیند + و نسخه نام حق و اهیتان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی
در همین بحر ست بحر خفیف عروض و ضرب شعث از جامی وقت گل شد هوای گلشن دارم + ذوق جام مدام روشن دارم + فاعلاتن مفاعلن فعلن بحر
مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر را مضارع از آن گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد و درین که جزو دوم این بحر وتد مفروق دارد و جزو دوم مضارع
فاع لاتن ست مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات ... تا خلیل گفته که مشابه است به بحر مجتث درین که در ارکان این هردو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش ست آن موسم بهار که بر طرف لاله زار + نهد یار گلعذار کف جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر بینم روی چو یاسمنش + لیک آفت است چشمش می ترسم از کمینش + مفعول فاعلاتن

مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر لبان + سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان + مفعول فاعلاتن مفعول

فاعلیان ،، بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی + بازار خویش و آتش ما تیز می کنی + مفعول فاعلاتن مفعول

فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم + کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوه جمال تو دیدن + خوشا میوه وصال تو چیدن + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار

بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چه ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن مطوی

از سیفی با لب چو می طلبم باده نزد جان چه بود + با رخت چو می نگرم بنده پیش خان چه بود + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع

از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی + فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در مصرع

یک حرف از تقطیع ناما فتد و این را از حروف مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجادم نشه ازل دارم + همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم + بار انگور زائد

است بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چه ارکان این هر دو یکی است اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف

در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی نه دور نسبت میسر نظر بروی تو ما را + چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مجتث مثمن مخبون

مقصور از سیفی لب که دهد تو بر جان ناتوان من است + هلاک من طلبد هر که مهربان من است + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن

و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند + خراب باده لعل تو هوشیاران اند + بحر متقارب زیرا که او تا د با سباب و هم نزدیک اند

بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل + ز رشک قدت سرو را پای در گل + فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از

سلمان ز چون نور رایت بود آفتاب + که این از خطا آید آن از صواب + فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه

بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند عاشق و آنگاه توبه + استغفر الله استغفر الله + فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب

مثمن مقبوض اثلم از حافظ گرم بخوانی ورم برانی + دل حزین را بجای جانی + فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب لفت غالیه سای

وی مه رویت غالیه پوش + فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم + فعولن فعولن فعولن دو بار

متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری نه هی دو چشمت بخون مردم + کشاده تیر و کشیده خنجر + رخی چو ماهت صباح دولت

خط سیاهت شب معنبر + فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند احتمال بحور دیگر هم نموده اند و از شاعری درین وزن یک حرف زیاد از تقطیع

زائد بسته شده و این را از حروف غیر مروج خوانند مصرع اگر چه صد سال بخود بیا بخاک راهت فتاده باشم + لام سال از تقطیع زائد است و این قسم زیادت ممنوع باشد

بحر متدارک این استدراک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را اسباب این بحر دریافته است او تاد این را ائمه ابوالحسن اخفش این بحر را

پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف زمانه شد جهره مه + خط و خال تا مشک چین چاک شد

فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم + چو قدت نبود قد سرو چمن + فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون

را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می و نغمه مسلم چو صلاه که قدح کش گردش سر نشود + که بست سکسری آن قدرت که باغ جنون ... ز نشود و وزنش فعلن

بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر من خواری + فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی

سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن + فاعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مخصوص بفارسیست و ترتیب ارکان بهما

که بحر مضارع قریبی دارد یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب مسدس مکفوف بیت خداوند جهان‌بخش شاه عادل + شهنشاه جوانبخت
راه کامل + مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی تا طبع رهی برقرار باشد + مداح در شهریار باشد + مفعول
مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب حشو اهتم عروض سالم و ضرب مسبغ نعمت خان در تشابه قطعه نصاب گفته بیت سرفرج چو شد اسیر بگفت + از حلم لعت
هر آنچه بد یاد + مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان هیزدهم بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل ابن احمد و ابوالحسن
اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم می‌آید بحر جدید مخبون از سیفی چه قدرت گرچه صنوبر کشد سرے + نبود چون قد سروت صنوبرے
فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم بر هر دو مفاعیلن و در قریب موخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن مثمن است و سالم می‌آید اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی خیز و طرف چمن گیر با جر لیت
سمن بوی + گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی + فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد بیان بحور مستحدث بموجب
وعده لازم آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند عریض را از جزو سوم
دائره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند لن فعولن مفاعی که بوزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سوای دوائر مشتکانه مذکوره
یک دائره دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن نه است صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار بحر سلیم
مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعداد ارکان و اوزان
بعضی به بعضی مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا بتفصیل این ها هیچ فائده ندانسته برهمین قدر باختصار افتاد تمام شد رساله معراج العروض
عرفت بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب عروق بضمتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر عرق بفتحتین
خوی اندام و آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب عراق بکسر اول ملکی که عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب و
ملک آن آری دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق
عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوقت چاشت سرایند عرک بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
و تشدید راء مهمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات عروسک بفتح اول منجنیق کوچک و آن از آلات جنگ قلعه گیری
ست و لعبت که دختران با آن بازی کنند و نام سبزه ایست از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج عرض عام بفتحتین باصطلاح
منطقیان کلیست که صادق می‌آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو ماهیت افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت
و جزو ماهیت ایشان نیست عرم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رودخانه و سدی که پیش آب رودخانه گرفته راه آب مسدود سازند از منتخب عرمرم بکسرتین و فتح هر دو راء و سکون
میم دوم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکی است و در بعضی اقسام ترکی علین نماند هم آید و الله اعلم بالصواب عروس عدن عبارت از ماه از بهار و سراج
عرق چین نوعی از کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی بمعنی زوال هم نوشته اند عرجون بالضم و جیم مضموم خوشه

خاک کشیل و اسن حسیده می باشد عراقین تثنیه عراق ست چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد

عرفان بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات عرق کردن خجالت کشیدن از مصطلحات

عرق ریختن شرمنده شدن و بمعنی سعی در کاری کردن عرین بفتح اول بوزن قرین بمعنی بیشه و صحرای پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که

از ناواقفی بجای عین بفتح غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب عرخو بالفتح و تشدید را و ضم خا معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطائف عرقیه

بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که شل

آن باشد که بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطاست و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف

عریکه بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بعضی کوهان شتر از منتخب و کشف عراضه بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب

عرصه بالفتح یکبا ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش

کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست عریبه بضم اول نام قومی که موکل راه هستند از شرح خاقانی عرصگاه بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار

کردن سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد که چک ترازو همچنین که بدان سنگ بر سر خصم اندازند

از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم عربده بفتح اول و فتح با موحده بروزن دهره بمعنی بدخویی و جنگجویی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحتین

روز نهم ذیحجه چراکه روز ایستاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر عید الاضحی

و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف عروسی بالفتح شادی نکاح عراقی

تخلص شاعر عرق مدنی بالکسر نام بیماری که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی ناره گویند عرش ثانی عبارت ست از کرسی که بران همه ستارگان هستند عرشی

تخلص شاعری عرض بیگی بکسر با موحده و یا مجهول و کاف فارسی کسی که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند عراسی بفتح صحرای بی درخت

و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشف و بعض

مردم که بجای عراسی لفظ حراب گویند بزیادت با موحده خطاست عرگوتوی بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زا معجمه نگونسار گبین بر آوردن چه عر بالضم بمعنی

سرگین ست کذا فی اللطائف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل عربی بفتحتین منسوب بعرب مرادف القافی بسکون را خواند

فصل عین مهمله مع زا معجمه عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازا بمعنی ماتم بزرگ

و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره عزی بالضم و تشدید زا معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعز و نام بت ست و آن درختی

بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خالد بن ولید آن درخت را سوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند عزان

و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و در دوم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی عزب بفتحتین و با موحده

مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده عزلت بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز عزیمت

دل نهادگی و قصد و آهنگ و افسون از منتخب عزمات بالفتح جمع عزم عزهات بکسر اول و سکون زا معجمه و در آخر فوقانی بمعنی مست یعنی کسی که قوت باه

او زائل شده باشد از شرح نصاب عزه بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار عزیز ارجمند و مرغوب و کمیاب

و غالب و لقب پادشاه مصر و بزمانه قدیم وزیران مصر را عزیز لقب بوده از مؤید و کشف و لطائف و مصطلحات و صراح و منتخب عزوجل بفتح اول و فتح زا معجمه مشدد

و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی ست بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای دوام ست عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است

عزازیل نام شیطان عزال بالضم و تشدید و نزد بعضی بتخفیف نام پردهٔ موسیقی که آن شعبه از نغمه‌ها است از کشف عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسی را و بالضم جماعت
از مدار و منتخب عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و ادعیه که برای احضار جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید
که برای شفای بیمار خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبائی کردن بر مصیبت از صراح وغیره

فصل عین مهمله مع سین مهمله عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی ترجی است و نزدیک است که چنین شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده
از لطائف و کشف و منتخب عسرت بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب
و کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از
منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المغرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و نام سامره که دهی است میان
حرمین ما زانجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری عسکران عرفه و منا عساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر عسار بفتح درویشی و تنگدستی از شرح نصاب
عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغهٔ ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب است از صراح عس بالضم و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب
عسس بفتحتین کسی که بمحافظت شهر بشب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنهٔ شب باشد و در فارسی
بفرد اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنی شهد عسن بضمتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه که از صراح و منتخب و صحاح عسقلان
بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام و نام رودی نیز نوشته اند از منتخب وغیره عسکری منسوب به عسکر که شهریست از خوزستان و اهواز میان
بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهی است میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعی
از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف وغیره عسلی بفتحتین پارچهٔ زرد که یهودیان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج

فصل عین مهمله مع شین معجمه عشا بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب است و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و همزه
بمعنی شب کوری از منتخب و مدار و کشف عشب بالضم و با موحده گیاه تر از منتخب عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی
کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح عشرات بفتحتین جمع عشره که آنرا دهائی گویند و دهائی همه نه اند چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد
و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و بعده تا فوقانی بمعنی شبانگاه عشیر بروزن فقیر بمعنی کسی که با کسی یک جا زندگانی کند و بمعنی
خویشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی از کشف و مؤید عشائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی خویشان و قبائل مابین جمع عشیره است
عشر عشیر لفظ اول بالضم بروزن شکر و لفظ ثانی بروزن فقیر بمعنی حصهٔ دوم از دهم حصهٔ چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعهٔ اول چنانکه عشیر صد ده است
و عشره یک است از مؤید و کشف وغیره عشر بالفتح دهم حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم معلم قاریان
این طور که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر بانگ که شیر دهد خصوصا درخت آک و بفتحتین عدد معروف که بفارسی آنرا ده گویند و ده
زن چنانکه عشره و ده مرد از منتخب و برهان و شمسی و دیگر کتب و شروح عش بالضم و شین معجمه مشدد آشیانهٔ مرغ از لطائف عشاق بالضم و شین مشدد جمع
عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا در گهری روز باقی مانده می سرایند عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق
عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی را از منتخب و نزد اطبا مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری
در شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که از البلاب گویند چون بر درختی بپیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق است
بر هر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان است که بجای سلام علیک عشق احد گویند

عشیران بروزن قیروان نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده‌های موسیقی ست از کشف و مدار عشق پیچان نباتی ست که بر درخت پیچد و گل آن سرخ باشد و در عرف آن را عشق پیچه گویند عشر خوان طفل نوآموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله شریف و مجازاً بمعنی معزول از رشیدی و در مصطلحات شخصی که بر گور مرده قرآن خواند عشوه بهر سه حرکت عین و سکون شین معجمه کار ناپوشیده کردن از صراح و قاموس و منتخب بهر سه حرکت اول بمعنی آتشی که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و مؤید عشوه بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کسره افصح است عشیره خویشان و تبار و المجانه از منتخب عشرهٔ کامله بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزهٔ حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم بر کسانیست که قدرت قربانی ندارند عشقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان عشیقه بمعنی معشوقه عشاری نام صنعت شعری

فصل عین مهمله مع صاد مهمله عصا بالفتح چوبدستی و صیغهٔ ماضی از عصیان بمعنی نافرمانی کرد و اشاره باین آیت وعصی آدم ربه فغوی و باصطلاح آلت تناسل عصب بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان ست و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی ها جمع عصبه مؤلف گوید که از ینجا معلوم شد که اعصاب جمع جمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد ست نه بمعنی پی سفید که آن را عقب نامند عصبیت بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خویشاوندی عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مؤید و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد عصبات بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشد از جانب پدر عصات بضم اول و تخفیف صاد مهمله و آخر فوقانی جمع عاصی و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیه بود بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ماقبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و رمات جمع رامی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرض که هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بهمین وزن آید از فصول اکبری و شافیه عصفر بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ کرده شود آن را معصفر گویند و گل عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب عصار بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و آسیا و بهمین وزن باشد هر آنکه قصاب و خیاط و حلاج و غیرهم از کشف و منتخب عصافیر بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان عصفور بالضم گنجشک و بالفتح خطاست عصر بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح عصیر شیرهٔ انگور و غیر آن و گاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری عصعص بضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بروزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد ست و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته عصام بکسر اول دوال مشک آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود عصیان بالکسر معصیت در اصل لغت معنی آن سخت شدن ست پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب از یوسف بن مانع عصو بالفتح بعد از دن از شرح نصاب عصابه بکسر بمعنی آن جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطاست عصبه بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب عصیده بروزن عقیده [illegible] از منتخب عصاره بضم اول ثفل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح [illegible]

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب عضب [illegible] موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبان عضد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است از منتخب [illegible] صراح و صحاح [illegible] بالفتح یاری دادن [illegible] شاهی از بادشاهان شیراز عضض بالفتح و تشدید بدندان گزیدن از منتخب عضفر [illegible] بفتح عین و سکون ضاد معجمه [illegible] مهمله و ضم فا و طا [illegible] از منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت [illegible] کننده عضل بفتحتین گوشت [illegible]

با بیها مرکب واحد بن عضلدار منتخب **عصو** بالضم اندام و بالفتح خطا سر از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب **عصاده** بضم اول و تخفیف صاد و ب
ودال مهمله چوب سه طرف و کر آنرا بازوی درگویند از منتخب و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب کر از اجمیت الحکام برا نوس سمی آید

فصل عین مهمله مع طای مهمله

عطای کبیر کنایه از عمر طبعی که یکصد و بیست سال باشد **عطب** بفتحتین و با موحده بمعنی هلاک از برف آن
هلاک گویند از منتخب و صراح و لطائف **عطارد** بالضم بیماری از صراح **عوالی لت** بکسر بیکاری هم عطا گر مذات معتبره باین معنی یافته نشد **عطارد**
بضم اول و کسر را ستاره معروف که بر فلک دوم باشد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و مزیل و
نقرا نیز نام دوای که آنرا سنبل می گویند و باصطلاح کیمیاگران جنیست که یکی از فلزات ست از تحفة المومنین و غیره **عطر** بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو
شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح **عطار** خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از کشف
عطاس بضم اول بمعنی عطسه دعا کنند که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی نرود
از منتخب **عطش** بفتحتین تشنگی از صراح **عطف** بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و بجانب و این جا ماز بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر منتخب
مدار عطل بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم و **عطن** بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب آرامگاه
گوسپندان نزدیک آب **عطشان** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده **عطوف** بفتح زن مهربان **عطر جهانگیری**
عطری که از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نورجهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد و این ... از ... برایست

فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظما بالضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست **عظمت** بهمه حروف ... دال
مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد **عظم**
بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مؤید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه بمعنی کلان شدن **عظام** بکسر بمعنی بزرگان و کلانان
و باین معنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوانها در ین صورت جمع عظیم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بضم و تشدید ظا و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب

فصل عین مهمله مع فا

عفرا بالفتح نام معشوقه عروه **عفر** بفتحتین و سکون را مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب **عفونت**
بضمتین بدبوی و گنده شدن چیزی **عفریت** بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح **عفاریت** بالفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت ست **عفت** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری
و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوات حرام از منتخب و غیره **عفص** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائیست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیزی که مزه آن
تلخ و ترش باگرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح **عفاف** بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح **عفیف** مرد پارسا و پرهیزگار از حرام **عفن**
بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ **عفن** بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو **عفو** بفتح اول و سکون فا بر گذشتن سر و از خطا و گناه
و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره ... در ابتدای باب چهارم بوستان بلفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید ... ست **عفر**
عفو کرده و معاف دار ... ای علمای زشت و این لوح از تقریس ست و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی **عفیفه** زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف

عقول اولی کنایه از عقول عشره که حقتعالی اول از همه عالم آن ده فرشته را پیدا ساخته و این
حکما یهند ست لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغه مونث واحد ست صفت آورده چرا که جمع حکم مونث دارد **عقب** بفتح اول و کسر قاف و با موحده ...
باشد و فرزند و فرزند زاده و بالضم و ضمتین پایان کار **عاقبت** بفتحتین چیزی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر ست بمعنی پس چیزی در آمدن از منتخب و صراح
و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است **عقاب** بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که ...

بلند نباشد سنگ بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی بلندی مطلق نیز آمده و رشته تکوک که در سوراخ نگوس کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و حاشیه شرح سکندرنامه وغیره **عقرب** بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم ست و مجازاً بمعنی منحوس آید **عقارب** بفتح اول و را مهمله بکسر جمع عقرب ست که بمعنی کژدم ست **عقیب** پیرو و آنچه پس باشد **عقبات** بفتحات ناهمواری و دشوار و این جمع عقبه ست **عقل مجرد** یکی از عقول عشره **عقد** بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح بستن کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا بهندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صراح **عقائد** جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن ست **عقاقیر** بفتح اول و دو قاف و یای معروف و رای مهمله جمع عقار که بالضم و تقاف مشدد ست بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات ست از بحر الجواهر و منتخب و صراح **عقر** بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف **عقیر** نازاینده و نا امید از لطائف منتخب **عقار** بفتح آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرابه و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف مدار **عقور** بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شروح نصاب **عقد زفاف** باضافت عبارت ست از نکاح **عقعق** بفتح هر دو عین طائری ست سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند **عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب **عقیل** بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و زانوبند شتر و نام پسر ابیطالب که دانا تر بود در نسبت قریش **عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتیست نفس انسان را که بدان تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر ست بمعنی بند و پای بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند **عقول** بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش ست و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقررست که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها تحقق نیست **عقل فعال** بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم ست و نزد حکما همه افراد عالم را همین پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال ست چنانچه در منبدی مسطورست **عقل اول** فرشته اول که ازو فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی ست و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام **عقل کل** کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی **عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و پای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف **عقد انامل** نوعی از اسباب شمار سنون که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسما اعداد محفوظ دارند و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت چنانچه بنصر با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف ست ولیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشند و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهة شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب زند دست یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست باطن بر مفصل اول انمله ابهام یعنی نر انگشت باید بنهاد و چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بست طرف عقد زیرین سبابه که مفصل وسطی ست بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و چنانچه بنیاد انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد بست دخلی نباشد چه او ضاع او برای عقدها و متغیر و مبدل نگردد و اتصال

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع با ابهام شبیه باشد
بصورت قوس و رودهٔ آن و برای چهل ناخن انمله ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته
ابهام را تمام خم باید کرد در کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم
داشته باطن عقدهٔ اول از دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله
سبابه را بر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی
از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر مثال آن عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه
عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر مثال عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد پس بدانکه باصابع هر دو دست بدان صور سیزده گانه مذکوره از صد تا یکی
تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقد ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام را برابر باشد و طرفین اطراف ا
عقیم بمعنی نازاینده خواه زن باشد خواه مرد و درین لفظ مذکر و مونث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقه
بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت
عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم و بای موحده و یای معروف خارهای آهنی از شرح سکندر نامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرم را
بدان بندند **عقیان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است
و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف است **عقده پران** عقده کین بکاف تعدار مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از آن محنت **علیم** نیز از مدار و منتخب
عقده بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی
رسن و پای بند **عقیقه** بدو قاف بر وزن خفیفه نیز نام موی سر طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرای از شرح
نصاب **عقول عشره** ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما حکم الهی فرشته اند که اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم
یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد **عقرب** نوعی از لعل که جوهر مشهور است **عقل کلی** همان عقل کل که مذکور شد

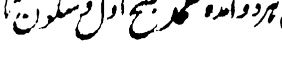
فصل عین مهمله مع کاف عربی عکس و طرد یکی از صنائع شعری که نصف مصرع را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرع مصرعه باده چه کنی پنهان
+ پنهان چه کنی باده + **عکس** بالفتح باژگونه کردن و آنچه در آب و آینه امثال اشیا پیدا میشود **عکاظ** بالضم اول و ظای معجمه نام بازاری ما بین نخله و طائف **عکه** بالفتح
و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که غلط است که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی**
در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه
آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة

فصل عین مهمله مع لام علا بالضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی
است و آنچه در گلستان حدیقه علیا نویسند خطاست صحیح غلبا بفتح غین معجمه و بای موحده است بمعنی باغی که درختان انبوه دارد چنانکه در صراح است **علت اولی**
کنایه از عقل اول **علالا** بالفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی **علت آفتاب** کنایه یعنی برتابان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب
از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بران آهن را نهاده میکوبند بهندی آنرا اهرن گویند از شرح نصاب **علت مشکل** بیماری
از سویست سوداوی و در مقصد بمعنی پیران خارشی پیدا شود که مقتضی معقولیت گردد نعوذ بالله منها **علم نظر علم مناظره** که دران آداب بحث بیان کرده شود

و علم عقلی چنانچه منطق حکمت از شروح قران السعدین وغیره **علاقهٔ دستار** یعنی طرهٔ دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین خورش ستوران و دیگر بهائم از منتخب
و در برهان نوعی از گیاه **علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسی که کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه
آبی که خون جلد بدن میمکد و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیز که بچیزی درآویخته شود از منتخب **علوق** بضمتین درآویختن و دوست داشتن و بسته شدن
خون زن در رحم با نطفهٔ مرد در ابتدای ایام حمل **علل** بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها جمع علت از منتخب **علیل** بیمار از منتخب **علت** اصل عقل اول **سے علی**
الحال کنایه از زود و شتاب **علت عالم** کنایه از عقل اول **علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود لهذا مجازاً بمعنی مشهور
و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص لشخص واحد یعنی نامی که مرد یا زن وغیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و جایی که در لب بالا
میباشد و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمی ست که دران علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین گویند
از بهار شریعت **علوم** بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش ست و جمع علمی که بمعنی دانستن ماهیت فن خاص ست و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم
معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و آن
مشتمل ست بر بسیار علوم بعضی از انها در بنجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله علم
جراثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گویی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف علم اخلاق علم تواریخ وغیره
علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن ست
کذا فی المنتخب پس برخلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست **علویان** بضمتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائک و کواکب از رشیدی
و برهان **علان** بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعهٔ نزدیک صنعا از منتخب وغیره **علن** بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون غرفهای بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل علیین اسم مفرد
ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات **علیتین** در مثنوی بمعنی نکال الآخرة والاولی است
از لطائف **علم الیقین** دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک و شبهه دران نباشد بشرط حالتی که آنرا دیده نباشد و این قسم
نخستین ست از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد **علم شدن** بفتحتین ظاهر شدن **علو** بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز این
لفظ را فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند در صورت نوعی از تفرس باشد **علاوه** بکسر اول باری که بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزی که بر سر چیزی زیاده
کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست **علانیه** بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی **علیعه**
بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه بخورانند از رشیدی ... **علاقه** بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطهٔ معنوی یا بهم آمیختن مثل دوستی و دشمنی و نوکری
آنچه بدان معیشت توان کرد و بکسر اول جسم ظاهری که آن بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و علاقهٔ زیور و پالکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم
علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب **علوقه** بضمتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف **علی الله** شور و غوغا و فریاد از رشیدی **علالة** بضم بقیهٔ شیر و باقی هر چیز و
بمعنی سئی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب **علت تامه** بتشدید میم سبب کامل **علی** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفهٔ چهارم
کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که بخاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمهٔ بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده **علوی** بفتحتین بمعنی او لاد حضرت
علی کرم الله وجهه و مصطلح اینست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملک
یعنی فرشته و کوکب از لب الالباب و برهان **علی قاپی** بقاف و بای فارسی بمعنی دروازهٔ بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازهٔ ملوک و سلاطین ست

اصطلاحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامی ست در صفاهان که آستانهٔ امیرالمومنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن ست از آفات **علم ریاضی** علمی ست که بحث کرده میشود دران از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات وصول این علم چهار ست علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جرّ اثقال **علم حضوری** بدانکه علم صورت حاصله نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم ست یکی علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی علمیست که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم و ماهیت کلی ست یعنی تصور حیوان ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی فوراً بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق ست و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهه معلوم گردد که حیوان صاهل ست یا حیوان ناهق و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حاصل میشود بواسطهٔ حصول صورتی که در ذهن ست و علم حضوری علمیست که حصول صورت در ذهن نمیشود بلکه بحضور شی بلا واسطهٔ صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و بصفات منضمهٔ خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمیتواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید و همچنین علم عقول بر نفسهای خود و علم باریتعالی بر نفس خویش و صفات خود بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود ست و محتاج بحصول صورت نیست **علامه و علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده و تا و یاء در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه دیا آنکه درین هر دو احد دو علامت مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی نکند جهت شائبهٔ تانیث و یا نسبت از منتخب **علم لدنی** بفتح لام و ضم دال و تشدید نون علمی که کسی را از نزد حق سبحانه و تعالی محض بفیض فضل او حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد ست **علت غائی** عبارت از امری که مدعای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توصل کنند برای حصول امری دیگر و این علت که آنرا سبب نیز گویند بر چهار قسم ست اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال چون نسبت چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود و اگر آن سبب موجد اوست و آنرا علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای اوست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور موخر از همه علت هاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایتی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تا و قافی را در حالت الحاق یاء نسبت حذف کرده غائی گفتند بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه و تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است

فصل عین مهمله مع میم

عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند دود از منتخب و غیره **عمیا** بالفتح زن نابینا و هر چیز مؤنث که نابینا باشد و در منتخب بپوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عمادات** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران ست که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو لیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائدهٔ غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثای مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم محضه و لقب چرا که لیث بمعنی اسد ست و واو زائده درین اسم برای علامت عمرو بالفتح ست تا که فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و صراح **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و جمع آن عمد از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطا که واقع میشود بر خطی باین وضع که ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از ان دو خط عمود ست بر دیگری باین شکل  **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و بضمتین و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم للمدت التی فیها عمارت البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم ست برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکات و صراح و عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخصی درین صورت در آخر این لفظ واو زائده

نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو مگر این واو بخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیازست از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و برعکس نکردند چرا که
بالضم ثقیل ست و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بضرورت نظم استعمال نمایند عمور
بضمتین گوشت میان دندانها و گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب
عمر عاص لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمر عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی نفر گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی کنایه از اسلام
از شرح خاقانی **عمق** بضمتین تگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب **عمیق** ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب **عمعق** بفتح هر دو عین
مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بمعنی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این ابر لفظ حوراها قیاس
نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خای معجمه و تشدید تحتانی نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیارست
عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بضمتین فراگرفتن همه را از صراح **عمیم** تمام و همه را فراگیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم ست
بمعنی دستارها این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای
عمان گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات و **عمان** بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام
می آید مگر گاهی فارسیان بلفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی بادشاه باشد انوری گوید مصرع ز درگه ملکان خنگ ابرق
و ابلق + و برین قیاس است لفظ غلامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب نام عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بالفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در تنبیه ورست و از اینجا بود در لفظ عم از چراغ هدایت و محققین در لفظ خال
که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل ست **عمل گیسو** نوعیست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم
اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و مشدد میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کار و عمل و بالفتح تیکی و بفتحتین کارکنندگان و مزدوران
جمع عامل ست از منتخب و مؤید **عملیا** نه دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح **عمره**
بالضم عبادتی ست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بمواضع تنعیم که بفاصله سه کروه است از مکه بیرون رود و در آنجا چند رکعت نفل گزارد و باز بمکه شریف آمده
طواف خانه کعبه بکنند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در ان نشینند و آن معروف ست منسوب بعمار که نام واضع است
و عماری بفتح و بتخفیف نیز آمده از کشف و سراج و مؤید و برهان و مجازا بمعنی گردون و رتهه خواه اسپان کشند خواه گاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروفست
در اصل محمل شترست و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
کوری و نابینائی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یک صد و بست سال ست چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض +

فصل عین مهمله بنون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود خارجی دارد
چراکه بعکس آنرا ندیده است عنقا آنرا بدین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطورست که در زمین اصحاب الرس
مرغی بس عظیم با چهار پا بود روی مانند آدمی و با پرهای الوان و بافراط درازی گردن پیدا شده بود و هر جا که کودکی دیدی بردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که
پیغمبر ایشان بود رفته از ان شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی جزائر انداخت و او در ان جزائر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد و تم کلامه
و نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد و نام نوائی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف
و سراج **عنقای مغرب** بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر را مهمله مرغی بود بس عظیم دراز گردن و مغرب ازین جهت گویند که طیور را فرو می برد

واطفال ودختران اینز بلع میکرد از منتخب وبعضی نوشته اند که بفتح بالمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود
از جهت مغرب گفتند وبعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف
عنب بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوهٔ معروف ست **عنان تاب** اسپی که فقط باشارهٔ عنان بگردد از شروح سکندرنامه **عنایت** بفتح و
بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در صراح رنج کشیدن بجهة کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اصطرلاب که آن مشبک باشد
عنت بفتحتین و تاء فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بضمتین بر خلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده
و گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب **عناقید** بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشهٔ انگورست از منتخب **عنصر** بضم اول و ثالث بمعنی
اصل و بنیاد و نزد حکما خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف **عنبر** خوشبوئیست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته منبع آن
چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و سست و شور میشود
و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند که هضم کند آنرا ابیدازد و از انجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانورست از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته ام
و باتش میگدازد و این نشان ظاهرست که موم باشد واللہ اعلم بالصواب از منتخب **عنبر وجو هر بو** و عاطفه نام غلامان ست **عنان گردش** کنایه از کامله ای
اسپ از شرح سکندرنامه **عنف** بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح
عنق بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بزغاله ماده از شرح و منتخب و بعضی نوشته که
از حین ولادت آن تا چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا ششش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر
آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید
عنفوان بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آنرا در عرف
نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدرست بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبر یالن** قومی ست از عرب
منسوب بعنبر که پدر قبیله ایست از بنی تمیم ست این مستفاد از منتخب ست **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و در لطائف
عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** دوانیدن اسپ **عنان زنان رفتن** کنایه از شتابان رفتن **عنان بر**
عنان بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج **عنان دزدیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی استادن سوار **عن** بالفتح این لفظ را نحویان حرف
گویند ترجمهٔ این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت ست یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند رمیت تا عن القوس که تجاوز تیرست از کمان یا معنوی
کقوله تعالی فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع **عنبیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقهٔ سوم از هفت طبقات چشم
لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایهٔ منصوری و غیره **عنبرچه** و **عنبرینه** نوعی از زیور مثل دهکدهکی که جوف آن بعنبر پر کنند
و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحهٔ بالائین اصطرلاب که مدار اکثر احکام اصطرلاب آنست **طبقهٔ** چهارم از طبقات چشم و آن
غشای رقیق ست مانند نسیج عنکبوت **عنکبوتی** صفحه باشد مشبک بر اصطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوسنج** اسپ شادی از جانب بادشاه دلائی است که در این لفظ بجای عین الف نو

فصل عین مهمله مع واو

عوا بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کوکب ست بر سینهٔ سنبله و نام
شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و کوکبش بست و دو **عو** بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و
روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبیست از درخت خاص که ترسایان

بران صلیب سازند وچون آنرا درگلوی اطفال آویزند بخواب نترسد وصرع را بسیار مفید از منتخب وغیره **عواقب** پس آیندگان وآن چیزها که پس چیزی آیند وبجای
کار **عورت** بالفتح اندام شرم مردم وهرچه از دیدن ونمودن آن شرم آید از منتخب وصراح وبمعنی زن که درعرف شهرت دارد مجاز است وبمعنی رخنه صف لشکر وحصار
که ازان بیم وهراس باشد از منتخب ومجازاً بمعنی دشواری نیز آید **عوارات** بهرسه حرکت عین بمعنی عیبها **عوج** بالضم وواو معروف وجیم نام مردی طویل القامت
که درزمان آدم علیه السلام بوجود آمد وتا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار وپانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمراو بود وموسی علیه السلام
عصای خود برکعب او زد بیفتاد وبمرد ونام پدراو عوق بالضم ست وآنچه در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست وبکسر اول وفتح واو
بمعنی کجی از منتخب ولطائف وصراح **عوائد** بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان وسودها ومنافع وفوائد وصله ها وعطایا از منتخب وصراح این جمع
عائده است **عود** بالفتح بازگشتن وبمعنی شتر پیر که نر باشد وبالضم وواو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد ونام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون
درآتش سوزند بوی های خوش دهد وهندی آنرا اگر گویند ونام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب وصراح ولطائف وشرح نصاب **عوذ** بالفتح وذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب
عور بالضم وواو معروف بمعنی برهنه از کشف ولطائف ومنتخب بالفتح **عور** بفتحتین یک چشم کور شدن وبالفتح وکسر واو بد باطن وبعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد
که در بن ناخن پیدا شود **عوز** بفتحتین وزای معجمه نایافت ودرویش شدن از منتخب ولطائف **عو** دسوز بمعنی مجمر **عوص** بالفتح وصاد مهمله دشواری از کشف
عویص بصاد مهمله دشوار ومشکل از شرح نصاب **عوض** بکسر اول وفتح واو وضاد معجمه بمعنی بدل چیزی ومردم از بی التفاتی عیوض گویند وآن غلط ست از منتخب
ومدار وکشف ومؤید وبهار عجم **عوارض** بفتح جمع عارضه **عواصف** بفتح اول وکسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت وتند از منتخب **عواطف** مهربانیها از منتخب
عوارف شناسندگان وصابران واحسان کنندگان وخوشبوها مستفاد از منتخب ومجازاً بمعنی بخششها نیز آمده **عوائق** بفتح بمعنی موانع وحوادث
این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی بازداشتن وبرگردانیدن ست از منتخب **عول** بالفتح کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن
بخشش وقسمت زیاده کردن وغلبه کردن وجور نمودن ونفقه دادن عیال را وآواز برداشتن وگریه کردن ومیل کردن ودشوار شدن کار وبفتح اول وکسر واو مهمله
وتکیه برکسی از لطائف ومنتخب **عویل** بروزن فعیل آواز گریه از منتخب **عوالم** بفتح اول وکسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام** بتشدید میم جمع عامه که بتشدید
میم که از عموم ماخوذ ست بمعنی همه مردم وبفتح اول وتشدید وتخفیف واو اسپ راهوار از صراح وغیره **عوان** بفتح اول کدبانو وزن میانه سال وبمعنی تندی که
اوراشوهر باشد وبالفتح وتشدید واو بمعنی سخت گیرنده وظالم وزجر کننده وسرهنگ دیوان سلطان از منتخب ولطائف ومدار وکشف **عون** بالفتح یاری ومددگاری
از منتخب **عواره** بالفتح وتشدید واو بمعنی بدل از شرح نصاب **عویصه** بمعنی مشکل ودشوار **عوالی** بفتح چیزهای بلند واین جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد
عودی بالضم رنگیست مشابه بچوب عود وآن رنگی باشد سیاه مائل بانک سفیدی وسرخی ونوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد **عود قماری** بضم قاف
عود که از قمار آورده شود وقمار بضم اول وکاف نام شهریست درمنتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان ودر سراج نوشته که قمار بضم نام شهریست از هندوستان
قاف درهندی نیست ظاهراً قمار بضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند ودر منتخب ولطائف وبحر الجواهر وکشف باین معنی قمار را بفتح قاف نوشته است

فصل عین مهمله مع ها

عهد بالفتح زمانه وروزگار وپیمان وسوگند ووصیت ونگاهداشتن از منتخب ولطائف **عهود** بضمتین پیمانها وپیمانها وسوگندها **عهر** بالکسر زنا بالفتح وبفتحتین زنا کردن از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب وابن حاج

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیش بالفتح وشین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر وآن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید وغیره **عیادت**
بکسر اول بیمار پرسی از منتخب ومدار وکشف وصراح ومزیل لطائف وبفتح دیده نشده ظاهراً خطاست **عین الحیوة** چشمه آب حیات **عید** بالکسر روز جشن مسلمانان واین
جشن ماه را عید گویند که عید بمعنی آن چیز که دران عود کند فرح وشادی از شرح نصاب ودر منتخب وصراح نوشته که عید بالکسر هرچه بازآید چون عید هرسال عود میکند لهذا عید گفتند
عیاذ بکسر اول وذال معجمه بمعنی پناه وپناه گرفتن از مدار وکشف ومنتخب **عیر** بالفتح گورخر وحشی وبمعنی خرابی که خرشهری باشد ورفتن اسپ بجولان کردن وبالکسر

قافله و هر مرکبی که بدان غله آرند از منتخب **عیار** بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بعضی ترازوی زرسنج ازند ار و مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بفتح بمعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ ست بجولان **عین القطر** بکسر قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد و بعضی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمهٔ مس گداخته که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر بتخفیف قطران که بمعنی روغن درخت چیرست **عین الهر** بکسر ها و تشدید را مهمله جوهر ست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لهسنیا نامند از چراغ هدایت **عین محیر** بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله قسمی از عین که حرف ست و این اصطلاح خوشنویسان ست از چراغ هدایت **عین الثور** ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا بیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است **عیس** بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد **عیش** بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح **عیاش** بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب **عیص** بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد وی اند از منتخب و صراح **عیوق** بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ روشن ست در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن نگهبان و بازدارنده است از امور که ره از برجندی شرح بست بابی **عین الدیک** چشم خروس و آن دانه است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهگچی گویند **عیال** بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل و بفتح خطاست **عین الکمال** چشم زخم یعنی نظری که بچیز زیبا و خوش ضرر رساند **عیون** بضمتین چشمها و بمعنی چشمه های آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست **عیان** بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز ست از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و داج و بفتح خطاست **عین** بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عینا است که بمعنی زن خوش چشم ست و بالفتح بمعنی چشم آب و آفتاب و زر و نقد و دینار و زر سرخ و مال و باران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت چیزی و اهل خانه و قوم و جاسوس و دیدبان و جای که از وی ن آب رود و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار ست چنانچه صاحب منتخب چهل و شش ... و بعضی برین نیز زیاده کرده اند **عین الیقین** بکیفیت و ماهیت چیزی را بیقین دریافتن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک دران نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزی ست بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور و این بنسبت اولی اقوی ست سوم حق الیقین و آن داخل شدن ست در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا دران محو شدن مثلاً داخل شدن در آتش که از دور دیده میشود و سوخته شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقوی ست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر مهلک ست این علم الیقین ست و اگر دید که روبروی او کسی زهر خورده این عین الیقین ست و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین ست **عیب بردن** ظاهر کردن عیب از مصطلحات **عیله** بالفتح درویشی از منتخب **عیبه** بالفتح و حرف سوم با موحده بمعنی جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد از چرم که دران رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته **عیقه** بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب **عین الله** بمعنی حفظ خدا فرد علی عینیه عین الله چه چشمان سیاهستش + پئی ... سنان آسا چه مردم افگن نگاهستش + از ملا **عیسی** ع نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب ایشوع که لفظ سریانی ست از رساله معربات **عینانی** بالفتح و حرف چهارم تاء فوقانی یعنی حروف عینهای او در ترکی یاء معروف در آخر کلمه برای ضمیر غائب آید ترجمه او عی بکسر اول و تشدید یاء از ماندگی در کاری در ماندن شدن بسخن از منتخب **عین النبی** ص نام چشمه در مدینه منوره

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف غانما دران حالت که غنیمت دارنده باشد **غاب** بباء موحده بیشه او صحرا خصوصاً بیشه ای که دران شیر باشد واین جمع غابه است از منتخب وسراج **غابات** بیشه او صحرا **غائر** فرو شونده و درنشیب فرو رونده و زمین پست **غاتفر** بسکون تاء فوقانی وفتح فا و راء مهمله نام محله ایست در سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غاتفر بنون وقاف نام شهریست از ترکستان اول اصح **غافر** بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر باء موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده **غایب باز** شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته بواسطه دیگری مهره بخانه ها دواند و بر حریف مات کند **غارس** بکسر راء مهمله وسین مهمله درخت نشاننده **غاشیه بافان** ریش کنایه از مردمان مسخره **غائص** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاکست چون اکثر مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایه به سرگین آدمی را گویند وگاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب وکشف **غارتیدن** تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن وفهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوای مسهل که اسهال بسبب اخراج خلط بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست از منتخب وصراح و مؤید وکشف وغیر آن **غاشیه** قیامت و بیاری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان وغیره از منتخب **غازه** بزاء معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بروی مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و از اشیاء جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید **غالی** گران قیمت بمقابله کم بها **غانی** حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیز است

فصل غین معجمه مع باء موحده غبرا بالفتح والمد بمعنی زمین واین مؤنث اغبر است وگاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب ولطائف و شروح **غبیرا** بضم اول وفتح موحده شراب کاورس و نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و در صحبت یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب **غبغب** بالفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پرگوشت را از لوازم خوبصورتیست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست از منتخب **غباوت** بفتح چهارم واو کند ذهنی **غبن فاحش** خساره صریح و بسیار در خرید جنس بنحیکه در شخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خساره زیاده از حد عادات در آن تجویز نماید **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالفتح کشیدن مستعمل از شروح نصاب بهار عجم و منتخب وکشف و مدار **غبین** ضعیف رای از لطائف **غبطه** بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن

فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه غث بالفتح و تشدید ثاء مثلثه بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گنده وریم و خون از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب وصراح

فصل غین معجمه مع جیم فارسی غچک بکسر اول وفتح جیم فارسی کاف عجمی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین در جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان ساز کمانچه گویند

فصل غین معجمه مع دال مهمله غدا بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب **غدد** بضم اول وفتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه می باشد **غدر** بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح **غدیر** بفتح اول و یاء معروف و راء مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب وغیره **غداره** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار از منتخب وصراح **غدو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب

فصل غین معجمه مع ذال معجمه غذاء بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع رای مهمله **غرا** بالفتح و کسر اول و تخفیف رای مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آرند و هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید رای مهمله و همزه هر چیز مونث که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غریب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح و بقلب اضافت بمعنی آب عمیق **غروب** بالفتح و سکون رای مهمله فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی نام سعری دوری که بگوشه چشم که بطرف بینی ست پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد در لب رود خانه ها روید بفارسی آنرا پد گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفید از نوشته و بضمتین بمعنی غریب و نادر **غراب** بالضم در عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غریزت** چهارم زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین روشنائی و خطر و آوردن شرطی که در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدیها و اول بیرها و سپیدیهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سرداران قوم در منتخب جمع غره است و در غرر بمعنی مرواریدهای بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب **غرغر** بفتح هر دو غین معجمه پنجی که ریسمان را بران بکشند از جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بضمتین مصدر ست بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدیهای پیشانی در منصورت جمع اغرست و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بد دل بر وزن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی ست که خصیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری **غرائر** بهمزه و رای مهمله بمعنی جوالهای جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و جوانان کار ناآزموده با معنی جمع غریره و بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و تیرها و مقدار مدتهای چیز و باین معنی ها جمع غرارست از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و رای مهمله مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از سراج **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازاً مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر ست بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بسکون رای است و بفتح اول و کسر رای بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا شکل است و غرانیق العلا مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال بکسر معرب آن و بعضی گویند که مبدل کربال ست معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بد دل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سعدی گوید مصرع پس از غرم و آهو گرفتن ببے + از مؤید و رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان زده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح موحده دوم زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت می کند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان **غرق کشیدن** تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید رای شور کننده و آواز گران و هیبت بر آرنده **غرین** این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بتقدیم معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که دران شیر ماند کذا فی المنتخب **غرثان** بالفتح و ثای مثلثه گرسنه گرسنه **غرلیوان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از ان قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غرلیو** بکسر تین و یای مجهول شور و غوغا از مؤید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد می شود **عشرقه** بالفتح بمعنی عزیق چه در غرق ها نسبت ست **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

غراره بفتح تا آزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب غرغره بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تعریب کرده غراره گویند غریب زاده لولی زاده از مصطلحات غره بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سیه قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از بیاض پیشانی ماخوذ ست و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی غریزی بفتح اول و یای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت ست از کشف غریبی دهزار خانیان و تماشی ست بسیار غیر از مصطلحات

فصل غین معجمه مع زای معجمه

غزا بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح غزات بضم اول و زای معجمه مخفف و تای فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد و بتشدید غلطاست غزوات بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد غزار بفتح اول و در آخر رای مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن غز بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان غارت کردند غزال بفتح آهوبره و بمعنی آفتاب نیز آرند از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم غزل بفتحتین بازی کردن با محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن ریسمان و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آرند از مدار و منتخب و صراح غزنین و غزنی و غزنه بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکی ست نام شهر مولد محمود غزنوی غزاله بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب غزوه بالفتح جنگ مؤمنین با کفار بجهت اسلام بشرطی که رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد و اگر جنگ مؤمنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند غزالی بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب الالباب بعضی گویند که غزالی بتشدید زای معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون بار ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غژب بالضم و با موحده دانه انگور که نپخته و تازه باشد از برهان و رشیدی غژ بالفتح امرست از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن ست بطور اطفال از برهان و لطائف غژم بالضم دانه انگور که نپخته و تازه باشد از برهان و رشیدی غژیدن بفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان غژگاو بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن چتر علم و مگسران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هند ست می‌باشد بهندی آنرا سری گا گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب غساق بالفتح و تشدید سین و بتخفیف آن چیز سرد و گندیده چون زرداب و ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب غسکت بفتحتین جانوریست که چیک گزنده بهندی کنکل گویند از برهان غسل بضمتین و بضم اول و سکون ثانی شستن و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبی که بدان شسته شود از منتخب و صراح غسلین بالکسر آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشد و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا شاه رفیع الدین دهلوی تغمده الله بغفرانه در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافت و آلودگیهای کفار دران جمع شود غساله بالضم آبی که بدان دیگ و دست شویند هر آبی که بعد شستن بجای افتد از منتخب غسلخانه عبارت از حمام

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشا بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و مؤید و بحر الجواهر غش بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی آمده در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از ان لفظ حذف کردند و بالفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند ملائی غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدرست بمعنی خیانت کردن غشیان بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف غشاوه بکسر پرده از منتخب غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب

غصص بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب غُصن بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب غصون بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و در کتب طب بمعنی چینیا و شکنها غصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق اینست که لفظ غصه مجازا بمعنی خشمی ست که از آزار از خوف کسی ضبط کرده باشد یا بمعنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا بعضی اطلاق غصه بر خشم حقیقی جائز ندارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل نمایند

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین غضات بفتح بروزن حیات درختی ست صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهرا در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراء ست و بمعنی واحد شهرت گرفته غضنفر بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن از منتخب غضبان بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی غضائری بفتح نام شاعر مداح یمین الدوله محمود سبکتگین

فصل غین معجمه مع طاء مهمله غطا بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و درپوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف غطیط بدو طاء مهمله بروزن غلیط بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب غطریف بالکسر و راء مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب

فصل غین معجمه مع فا غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کج مج در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب غفیر بروزن فقیر بمعنی بسیار و جمعی که زیاده از ایشان نتوانند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف غفص بالفتح و صاد مهمله تندار و ولک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبر لغات یافته نمیشود ظاهرا در اصل گبز بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان ست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و با موحده را بفا و زاء معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بسبب تعریب و فارسی بصاد مهمله بدل نمودند غفران بالضم آمرزش

فصل غین معجمه مع لام غلبا بفتح اول و سکون لام و با موحده و بعد الف همزه بمعنی درختی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشند و غلب بضم اول جمع آن و غلباء بالضم اول خرامیدن مختص غلط چراکه صیغه مونث ست از افعل فعلاء غلا بالفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح غلات بضم اول و تخفیف لام و تاء فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی غلبات بفتحات جمع غلبه غلیواز بکسرتین و یاء مجهول طائریست معروف که آزار غن نیز گویند و معرب ست از غلیو بمعنی سرگشتگی و این در ظاهر ست و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره غلس بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتابت و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یاء تحتانی محاوره ناواقفان ست و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست که چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا بالب و قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصی که تعین کرده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام ست از بهار عجم و مزیل و منتخب غلاظ بضم اول و ظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب غلیظ سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد غلظ بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب غلق بالفتح در بستن و بفتحتین چوبی ست که بدان در را بندند و بفارسی کلیدان گویند غلطک مبدل غلتک نه معرب بمعنی غلطیدن و کیبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامی که باندرون شکم پیر ناتوان زود گوارا شود از منتخب و لطائف غُل بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مدار و مؤید و کشف و صراح غلیل تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرهما غلل بفتحتین تشنگی و سوزش بضمتین تشنگان و این جمع غلیل ست از منتخب و صراح غلام بمعنی کودک و مجازا بمعنی نوکر و بنده غلیان بالفتح و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی جوشیدن و جوش از منتخب

و مؤید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش درینصورت بفتح اول باید فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم حور است که جمع حورا است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت **غلتبان** بالفتح و تاء فوقانی و بای موحده سنگی باشد گرد و زاره و مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان ازان گویند که چنانچه آن سنگ در اختیار گردانده باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از جهانگیری **غلو** بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد درگذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی می فرماید **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ **غلاله** بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح **غلاله** بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر درنیامده **غلمه** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم

غمر الردا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل **غمرات** بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار بهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب بسیار و فراگیرنده آب چیزی را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار نا آزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و را مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن از سراج **غمز** بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غمازه** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله بمعنی ریم یعنی چرک چشم و بخیال چشم از شرح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر **غمائم** جمع غمامه که بمعنی ابر واحد است **غمام** بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود و بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شپره که در اصل شب پره بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فررخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه است و قد و خد و در و حر و غیره غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه **مصرعه** تو آن دری که نکنون یکدانه ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حواج بود این همه از رساله عبدالواسع و غیره نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در یمن بنا کرده باشد از شرح خاقانی و برهان **غمان** بفتح غمناک از لطائف **غمزه** بابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمجه** بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح

فصل غین معجمه مع نون

غنا بکسر توانگری و بینیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد یعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خوانی و بالفتح والمد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریه غنا یعنی ده بسیار مردم و روضه غنا یعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج **غنجه** آب بمعنی حباب آب از سراج **غنیت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مدار و مؤید و کشف و فرهنگ معتبر

اعتدال حرکات معشوق وصاحب منتخب وصراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه وناز ودر برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم وابرو غنث بالضم بمعنی پیچیده وفراهم آمده وجمع شده وبهم آمده از مؤید وکشف وسراج وبرهان وجهانگیری غنجار بالفتح گلگونه از مؤید ومدار وبرهان غنچک بالکسر بمعنی غجک که نام سازیست وبعضی کمانچه را گویند غنم بفتحتین رز وگوسفند از منتخب غنائم بالمد جمع غنیمت غنچه بالضم وجیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی ست بجهة آنکه برگ غنچه در اندرون باهم مجتمع وگنجان میباشد لهذا چنین گفته وکاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت وقیل بجیم فارسی ست از بهار عجم ومؤید ومدار وبرهان ومنقول از شرفنامهٔ ابراهیم شاهی غنه بالضم وتشدید نون آواز بینی وتحریری ست از موسیقی که در هنگام غنا وسرائیدن بخیشوم بینی ودماغ ادا کنند از منتخب وشرح خاقانی

فصل غین معجمه مع واو

غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح وثاء مثلثه فریادرس وفریاد از منتخب وصراح ونیز کی از ان دو تن که یمین ویسار قطب باشند از شمسی غوچ بواو معروف وجیم فارسی پیش زن شاخ دار جنگی لفظ ترکی ست غور بالفتح در عربی بمعنی عمق وقعر هر چیز وزمین پست و فرو رفتن وغائده رسانیدن وبالضم وواو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب وصراح وبرهان ولطائف غوص بالفتح وصاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب غوامض پوشیدگیهای کلام ومعانیهای باریک غوک بواو مجهول جانوریست که در آب وزمین نمناک می ماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری ودر برهان غوک بروزن دوک نوشته وبفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده وعمیق ست غوائل بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بدیها وبلاها واین جمع غائله است از کشف ومنتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن ودیو که در صحرا وکوه می باشد بهر شکل که خواهند بر می آیند ونام ستاره است که آنرا سر غول نیز گویند وبواو مجهول در فارسی بمعنی گوش وبمعنی انبوه سپاه از برهان ودر ترکی فوجی را گویند که سردار در ان باشد غوام بتشدید میم موهای سر که پیشانی وقفا را فرو گیرد مستفاد از منتخب وصراح غوغائیان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول نمی آید بمعنی فرو شدن بآب ونام شهریست غوره بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزهٔ آن ترش می باشد از سراج غوزه بفتح اول وزاء معجمه پوستی که بالای پنبه باشد وهنوز نه ترقیده باشد واین لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز باشد وهاء نسبت که افادهٔ معنی تشبیه کند از سراج غوانی جمع غانیه بمعنی زنی که بشوی خود خورسند باشد وبحسن خویش از زیور وآرایش بینیاز بود از منتخب غواشی پردها وخیمها وزین پوشها وبیهوش کنندگان وبیماریهای اندرون از منتخب غوادی ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح غوچی بالفتح وجیم فارسی گوخر یعنی مغاک کوچک از برهان غوی بفتح اول وکسر واو وتشدید یا بمعنی گمراه از لطائف

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

غیبت بالفتح ضد حضور وبالکسر عیب کسی در قفای او گفتن غیابت بفتح آنچه پوشیده چیزی را وغائب کند از بن وعمق وتگ چاه وغیره غیبوبت بالفتح ودو بای موحده وناپدید شدن از صراح ومجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده غیث بالفتح وثاء مثلثه بمعنی باران که از ابر میارد از منتخب وکشف وصراح غیاث بکسر اول وثاء مثلثه بمعنی فریادرس وفریادرسی وچیزی که بدان خلاصی یابند از مؤید ولب الالباب وصراح ومدار وکشف وفردوس اللغات غیر بالفتح منفعت رسانیدن وآب خورانیدن باران زمین را وبمعنی جز ودیگر ومغایر از منتخب وصراح ولطائف غیر مکرر عبارت از نجمی است که بنی که ساعات از وملاقات نشده باشد غیار بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش میدوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب ومؤید غیور بفتح بروزن عفو وبمعنی بسیار غیرت کننده ورشک برنده از منتخب وشرح نصاب غیشر بالکسر ویای مجهول وزای فارسی امر ست از غیشریدن که بمعنی نشسته بر زور دست وسینه رفتن ست چنانکه اطفال و بی دست وپایان وتداز لطائف غیض بالفتح کم شدن آب ومراد ازین آب اندک ومجازاً بمعنی بخشش اندک ودر فردوس اللغات بمعنی صحرا وبیشه وبالکسر در منتخب بمعنی تنگ وه غیظ بالفتح وظاء معجمه خشم سخت از منتخب ودر لطائف خشم پنهان از عجز غیر منصرف آنست که در ان دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود وحکم آن نیامدن کسره وتنوین ست مگر بضرورت وآن نه علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر وثلث دوم وصف چون احمر واسود سوم تانیث چون حمراء وحبلی وطلحه وزینب چهارم وپنجم معرفه وعجمه چون ماه وجه را واسمعیل وابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد ومصابیح [illegible]

چون بعلبک هشتم الف و نون زائدتان چون عثمان و عطشان شمر و زن فعل چون شمر و احمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلان بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در انجا میشود **غیل** بالکسر و یا معروف بیشه و صحرا و نیستان و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابو القبیس روان ست از منتخب و شرح نصاب **غیم هاطل** ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریخته از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم ست **غیلان** بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول ست از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر هر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و سراج و غین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام یکی از حروف تهجی صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال بازیست مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخای معجمه بدل شود چون چرغ و چرخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلیغ و غلیج خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست سرخ پر از هزار و نقطه های سیاه در فالیز بهم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح و ضاد معجمه بیشه و جنگل از منتخب **غیبه** بفتح اول و حرف سوم با موحده ترکش و جعبه پارهای آهن که آنرا در کمر و جوشن بکار برند از برهان **غیداق** بالفتح نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را می شکنند و از شهر غیداق آرند که از ترکستان ست از برهان **غی** بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف **غیر و قوعی** ناشایستگی و نالایقی و امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف

فا بمعنی با چنانکه فا او گفت یعنی با او گفت از لطائف و غیره و حرف فا در مضارع اخیر مصادر بیای تحتانی بدل شود بقلب بکافی چون از گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و بیای عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخای معجمه چون فلاده و خلاده بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاده و کلاده بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی لعت بالضم **فال طغرا** فالیست که بر ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی برآید و این مبارک ست از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب گویند **فاریاب** معرب پاریاب آن شهریست در خراسان در حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آن طرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب الالباب و برهان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم ست نیست شونده و فوت کننده **فالج** بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی ست **فاسخ** تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب **فاقد** بکسر قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ گم درینجا بضم کاف فارسی ست از گشت و مدار **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درد دل **فارد** یگانه از زمان و جدا از منتخب **فانید** بکسر نون و ذال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تاء فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکردار و زانی از منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده در کاری **فارموشان** واحدش فاره بمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم ست و زاء معجمه بمعنی رسنده و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر راء مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی ست از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس معرب پارس بکسر را ست نام ولایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب و غیره تراشند و شگافند از منتخب و شرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چینی ست فانوس شمع را از ان جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فاحش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر و این مبدل باش ست از سراج **فاپشیش** بمعنی فرو پیش **فاحش** بکسر حای مهمله از حد در گذرنده و بدی و هر بدی که از حد در گذرد از منتخب **فائض** بکسر همزه که حرف سوم ست فیض دهنده **فاقع** بکسر قاف و عین مهمله هر چیزیکه بسیار زرد و اصفر باشد **فافا** زبان بسته و لکنت کننده در سخن از فردوس اللغات **فاروق** فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق می کند میان صحت و مرض از منتخب **فائق** بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابی ست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف **فالق** شگافنده و برآرنده چیزی از منتخب **فالوق** بکسر تای فوقانی شگافنده از منتخب **فاق** سوفار تیر ظاهر الفاظ ترکیست از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که در وسط چله کمان بعرض یک انگشت بپیچند تا سوفار بران بند کرده زه بکشند **فال** بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم **فام** رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نوشته **فاطن** زیرک و دانا از لطائف اللغات **فئتین** بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است **فاخره** گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخر جواهرات باشد **فاره** براء مهمله بمعنی نافه مشک و بکسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب **فاژه** بزاء عجمه فارسی دهن دره که بهندی جنبهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه نوشته **فئه** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و سکون ها که در اصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان ایچنین ها را اکثر جا مختفی خوانند پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمانست از منتخب و کشف **فائحه** **فائح** بکسر همزه که حرف سوم ست و حاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ماخوذ از فوح که بمعنی دمیدن و بوی خوش آمده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **فاکهه** بکسر کاف و فتح ها و در آخر تای فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره و فواکه جمع آن **فاطمه** بکسر طاء مهمله زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب **فاجتاروا الیه** تضرع کنید بسوی او و اجتیار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف **فاتحه** بکسر تای فوقانی بمعنی زنی که کشاینده باشد مونث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن نوشته است چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکوره در اول قرآن واقع است لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد **فاخته** بکسر خای معجمه لفظ عربیست نام طائر معروف فارسیان بخای موقوف استعمال کنند **فاضله** بزرگ و افزون و بمعنی عطا **فاصله** بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم ست یکی صغری و آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل بتنوین و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکة بتنوین **فارسی و پارسی** هر دو یکیست نام زبانی معروف و این زبان به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوب ست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی شهر ست پس پهلوی بمعنی شهریست چون در زمان سابق همین ری و همدان و نهاوند و غیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در درهای کوه روستاییان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زای معجمه و زاولی بزای معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رساله ناجی مرقوم ست که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامور بن یافث بن نوح علیه السلام و بعضی گویند که منسوب ست بفارسیان که پسران پدر لام ابن ارفخشد بن سام بن نوح ۱۲ اند چون پدر لام ده پسر بودند همه ایشان سوار بس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب ایشان ملقب و منسوب شد **فانی** فنا شونده و سخت پیر از شرح نصاب **فانوس** **خیال** **فانوس خیال** فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع یا گرد چراغ هر چیزی یعنی حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چیز را گرد دش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بانگیه گونه طلمسی می نماید از سراج و برهان

فصل فا مع تای فوقانی

فتا بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده **فتح الباب** کشادگی کار و آغاز موسم برسات از لطائف **فتوت**

بضمتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید **فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهر دو معنی بالفتح

ست **فتات** بفتح اول زن جوان از صراح **فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن و کشایش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر

گویند و استعمال آن در مبنیات ست و این حرکت را فتح ازان گویند که بتلفظ آن دهن انفتاح می یابد و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پس در آمده در میان

کمر دست انداخته بالا کشیدن ست از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حاء مهمله کشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی درینصورت مصدرست **فتور**

بضمتین سستی و سست شدن و مجازا بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تاء و راء مهمله فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی

کشادگی و فرق میان دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جست و جو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان

شود از منتخب و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر پس و پیش زین اسپ آویزند جهة بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** بکسر اول و فتح ثانی بلفظ عربیست

بمعنی فتنه ها چرا که جمع فتنه است و بفتحتین بروزن چمن نام شهریست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان و منتخب **فتنه** بر چیزی شدن عاشق بر چیزی شدن

از سراج **فتیان** بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادن** بضم اول و بکسر اول

فتنه عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی و معرب هر دو آمده

فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح ست بمعنی تافتن و تابیدن و کسانی که فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتات بمعنی ناگاه گفته شود

بمعنی آن ناگاه گیرنده شعله ای چابک گیرنده شعله گویند درست باشد **فتاته** بفتح اول و بهر دو تاء فوقانی بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج **فتوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره

بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی سخی نیز

آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف در از نیز نویسند و با ماله نیز چنانچه

فصل فا مع جیم عربی **فجاءة** بکسر و بضم اول و مد مفاجات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب **فجیعت** بروزن حقیقت درد سخت و

مصیبت از مهذب و صراح و منتخب **فجعت** بالفتح دردمندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول و بهر دو جیم بمعنی خامی و نا پختگی از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه گشاده میان

دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمتین برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار

کننده از مدار **فجل** بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد **فجفج** و **فجفجه** بضم هر دو فا سخن

که در افواه افتد بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن و این معرب پا مبادا پچ پچ ست از لطائف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجرست

فصل فا مع حاء مهمله **فحوی** و **فحوا** بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حاجب

فحش بالضم و حاء مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب

و منتخب **فحل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که صند ماده باشد و ستاره سهیل از منتخب و لطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع

فحل ست از منتخب و غیر آن **فحم** بالفتح و بفتحتین بمعنی زکال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن ست

فصل فا مع خاء معجمه **فخامت** بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تاء فوقانی بروزن تخت بمعنی روشنی ماه

از شرح نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام ست که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی

بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی

بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول

وازتبع او مصنفاتیست خامه دوزبان ملول و ایشان را امام فخر الدین رازی گویند فخفره بفتح هردو فا بر وزن مسخره غلا جوار از سراج اللغات و رشیدی و لطائف
ودر برهان بمعنی غدهٔ جو و سبوس آرد گندم فخـری بالفتح و خاء معجمه و راء مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات

فصل فا مع دال مهمله

فدا بکسر اول سربها و سرخرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده فدامت بفتح درشتی و جفاکاری از منتخب
فدفد بفتح هردو فا بمعنی صحرا و زمین هموار از لطائف و منتخب فدک بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انجا باغ خرما داشت از صراح و مؤید و مغدان
بالفتح و تشدید دال در صراح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هر دو گاو را باهم بندند در قلبه غرض که چوبیست بندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قلبه‌رانی نهند
فدیه بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح وغیره فدوی بالکسر سربها شونده عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از فردوس اللغات

فصل فا مع دال معجمه

فذلک بفتحتین بروزن مسلک آنکه چه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی تمام و بقیه چیزی که از شرح خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک ترجمه حساب بود و تفصیل

فصل فا مع راء مهمله

فرا بفتح بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در
عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحوی است از منتخب فرنی بفتح اول و سکون راء و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا
بمعنی فربه و کلان انوری آورده است از جهانگیری فرادی بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنها یان یعنی تنها تنها و این جمع فرد است از منتخب و صراح فریه
بکسرتین و یای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف فرس اصطرلاب مسیحی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطرلاب بدان استوار
کنند و آن مشابه باشد بشکل سر اسپ فراست بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن علمی است که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سواری
اسپ کردن و دانائی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از مؤید و منتخب و بهار عجم فروسیت و فروست سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب فراهت بفتح زیرکی
و استادی و چنگ فاری اسپ از منتخب فرات بضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودیست نزدیک کوفه از منتخب و شروح نصاب فرصت بالضم در منتخب نوشته
که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته فرتوت بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان
و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود فرت بالکسر و تا فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم فرث بالفتح و ثاء مثلثه سرگین که
در شکنبه بیاشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته فرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف
و دریچه و شگافتن و گشادن و گشادگی میان دو چیز و دور شدن اندوه و بفتحتین بمعنی گشایش و آسایش و بمعنی داو کشتی و مصارعت ظاهرا بامعنی اصطلاح مجمیانیست و بضم اول
و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلگشتی فروج بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و در ین صورت جمع فرج است و بضم اول و
فتح اول و تشدید راء مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شروح نصاب فرخج بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در
برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت فرح بفتحتین و حاء مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب فرخ بفتح اول و سکون
ثانی و خاء معجمه در عربی چوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم را مشدد در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا رخ در ین صورت مرکب است از کلمه فر که بمعنی
زیبائی و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فررخ بود بمعنی کسی که در روی او فر و زیبائی باشد دو حرف از یک جنس بهم آمد ناد غام کردند از منتخب و سراج و لطائف و برهان و جهانگیری
و شرح نصاب فرفخ بفتح هر دو فا و سکون راء مهمله و خاء معجمه بمعنی تره خرفه و این معرب پرپهن است از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب فرسخ بالفتح و سین مهمله مفتوح و
خاء معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز شش
مشت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت فراخ معنی آن معروف است گاهی مجازا بمعنی بسیار آید از سراج فراسخ بفتح اول و ثانی و کسر سین
مهمله جمع فرسخ فرود بضمتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی فرجب بالفتح و جیم عربی نیز مفتوح بر وزن ابجد بمعنی مدد از برهان رشیدی و کشف

فرح آباد بحاء مهمله نام شهری در ایران **فرغند** بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون بمعنی اکاس بلی آن نباتیست که بر درختان خار دار پیچد از لطائف **فرصاد** بکسر اول
و صاد مهمله توت که میوهٔ معروفست از برهان و مدار و مؤید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ **فرقد** بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک قطب اند
از منتخب و قاموس **فرند** بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامهٔ معروفست از منتخب و قاموس و صحاح و رساله معربات و در سراج بکسر اول
و فتح ثانی **فرستند** بکسرتین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسیند بجای آن غلط **فرزین بند** آنست که فرزین بتقویت پیاده که پس او باشد مهرهٔ حریف را پیش
آمدن ندهد چرا که اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرز** بضمتین و بفتحتین و سکون زاء معجمه گیاهی ست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار **فرزند**
بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند **فرائد** جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست **فرس طنبور** بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی گهوڑچ گویند
فر بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست از سراج **فراغ** بمعنی لائق
و سزاوار از سراج **فرخار** بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در مؤید و کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته **فرار**
بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و مؤید و لطائف **فرجار** بالکسر معرب پرکار زیرا که فعلال بفتح
اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال **فرقیر** بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان نوشته که باین معنی عربیست **فرفر**
بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری **فرغر** بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی کشاده و بمعنی بسته شده و بمعنی بالا که
ضد نشیب ست و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که بعربی علی گویند چنانکه فراچشم بمعنی بر چشم لیکن باین معنی اسم ست نه حرف و بمعنی پهن و کشاده و بمعنی عقب
و بمعنی در آمده و فرا رفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آید از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف **فرز**
بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهرهٔ شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود و دو رفتار آن کج میباشد از برهان **فراویز** بفتح یاء معروف سجاف دامن جامه از برهان **فرابرز**
بفتح و باء موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعده زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران دارا از سراج **فریبرز** اماله فرابرز و نام پهلوانی و نام بادشاهی از شرح خاقانی **فرامرز** بفتح و
میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فرود** بضمتین تالش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهرا باین معنی بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که قبل از و حرف علت باشد آن را
ذال معجمه خواندن هم رواست **فرودین** بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سجاف جامه است **فریز** بفتح اول و یاء معروف گیاهیست خوشبو دار که بهندی
مرچیا گند گویند از برهان و شرح نصاب و بعض بزاء فارسی گفته **فریس** بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چنبری را گویند که از چوب سازند از صراح **فرخبند** بالفتح جیم فارسی
و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل **فراس** بفتح شیر درنده و بفتح و تشدید راء
بمعنی خادم اسپ **فردوس** بالکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در ان موجود باشد از درخت انگور
و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور است و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ بیهقی و در قاموس گوید که فردوس
بستانیکه در و موجود بود آنچه در همه بستانها بود در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و منه الفردوس تم کلامه
فرادیس بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح
سیاوش بود بخیسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس و قیافه علمی ست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فروس** بضمتین
جمع فرس که بمعنی اسپ باشد **فریش** بفتح فا و راء مهمله و کسره و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن و انداختن
و کشیدن مستعمل از بهار عجم **فراش** بکسر اول جامهٔ خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شروح نصاب و منتخب
فرو کش فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جائی **فرص** بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

فرموده و واجب کرده خدا و تو
عطا دادن و اندازه کردن و وقت چیزی مشخص کردن و **فرض** بالفتح تعیین کردن و شگافتن و دریدن و بریدن بمعنی بالفتح و در منتخب
از خرما از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب **فرط** بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه
از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه **فروغ** بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری و رشیدی و غیره
فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر رمه گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که
عربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر **فرزدق** بفتحتین و سکون زای معجمه
و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی
فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش مشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ
مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار انگشت برهم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بشکم نهاده و
هر جو هفت موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر راهوار ست **فرنگ** بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبیح و سفید و پرنور
از شرح گلکشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی
از دیوست که بخواب مردم را زیر کند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازهٔ هر چیز نگاهداشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی از
برهان و سراج و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از پیراهن سرمائی از بهار عجم **فرجام** بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی
و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی الاتق (؟) این ناجام
بمعنی بد عاقبت و بمعنی نالائق باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح و واو مفتوح و سکون را مهمله و کسر دال و یای معروف مدت ماندن آفتاب
در برج حمل و آن سی و یک روز ست و این ماه سر سال باشد و اول ماه از هر سه ماه بهار و لایت همین ست و بهندی این ماه را تقریباً بیساکه گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز
فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری **فرنفیتن** بکسر تین فریب دادن از کشف **فرامین** جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع
لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم **فراوان** بکسر بسیار از کشف **فروزان** بضمتین روشن از کشف و برهان **فروکش شدن** بمعنی ماندن و توقف کردن
در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسر تین معروف ست مستفاد از برهان **فرزین** بالفتح نام مهرهٔ شطرنج لفظ فارسی ست و بالکسر معرب
آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین برجیس از مؤید و مدار و مزیل و کشف و برهان
و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج ست در اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست بزیادت ها مختفی پس اطلاق این بر مهرهٔ مذکور مجاز
بود زیرا که مهرهٔ مذکور را وزیر دانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست **فرزین نهادان** کنایه از کج نهادان چرا که رفتار فرزین کج می باشد **فریدون** بکسر تین
نام بادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار **فراگرفتن** آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت **فرس افگندن**
عاجز ساختن **فرمان رسیدن** اجل بقدر رسیدن **فرو خوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و انچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب
فرقدان و **فرقدین** بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستارهٔ نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب می گردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نشوند از صحاح
و غیره **فرمودن** معروفست بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات **فرجه** بالضم فرصت جوینده از لطائف **فرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی پوستین روباه از منتخب **فرسوده**
بالفتح چیزی که کهنه و ریخته شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت ست از ماوراء النهر مابین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه از نهاوند
ست از سراج و برهان **فروزینه** بالضم انچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان **فره** بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه بمعنی شان و

شوکت و غلبه و بکسر عین و تخفیف را مهمله و ها ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزودن و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و
تخفیف بمعنی خورش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوبست بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از
برهان و جهانگیری **فرزجه** بالفتح و حرف سوم زای معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از او پیه ترکرده در ذکر یا قبل نهند و این معرب پرچه است از بحر الجواهر و رساله معربات
فرومایه بکسر اول بمعنی بد اصل و بی همه از مزیل و کشف و برهان **فرشته** بکسرتین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن ست پس سین مهمله را بشین معجمه
بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرستنده
بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و
شکاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب **فریسه** بسین مهمله صیدی که شیر یا غیر او یا سگ گردن او
شکسته باشد و بمعنی بادلی نیز آمده **فرهیخته** بالفتح و ها مکسور و یا تحتانی و خا معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فربه** بفتح اول و کسر با موحده معروف ست و اطلاق این
لفظ بر حیوانات میشود **فریه** بالکسر و یا تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سیستان و از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب
و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از مترددین و تجار می ستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه
جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فراشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و
غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف **فریفته** بکسرتین و یا مجهول در اصل فریبیده بود با موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف
حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آمده **فرفته** مخفف فریفته **فرائض پنجگانه** نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة
و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خا معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید **فروجه** بالفتح و تشدید
را مضموم و جیم عربی جوزه بمعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا چرمی مدور که دو سوراخ کرده دو کنار در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند به هندی پهرکی گویند از جهانگیری
فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش [illegible] که افزایند و منشیر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فری** بفتح اول باشان و شوکت و برق روزبها
منسوب بفر و بکسرتین مخفف فریه بمعنی افزون و غالب ست **فردمی** بالفتح و دال مهمله و یا مجهول کلمه مرکب ست یعنی یگانه بود بر دمی از حواشی مثنوی مولانا روم

فصل فا مع زا معجمه

فزع اکبر بفتحتین کنایه از قیامت **فزع** بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و
کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب **فزودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فزون** بضمتین بمعنی افزون قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله

فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خا معجمه فساد
کردن در رای کسی و بازگردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و در صراح بمعنی زائل کردن **فسار** بکسر چرمیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی گویند تخته گویند و مخفف
افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف **فسوس** بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر دقیانوس
از برهان و جهانگیری و در رشیدی بضمتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات
و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی **فسوق** بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن
از منتخب **فسکل** بکسر اول و سوم نام اسب [illegible] از دهم و در منتخب نوشته که این نیز نام اسپ دهم ست **فاستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست بآیه فاستقم کما امرت
یعنی پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو **فسردن** بضمتین منجمد شدن از سردی از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسائیدن**
بهمزه و **فسانیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند بمعنی چیزی بهم ...

کارا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند نیز آمده از برهان و در مدار بکسر **فسون** بضمتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که دران کلمات کفر نباشد بخلاف سحر **فسیحه** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقه** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این جمع فاسق
ست **فسده** بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسد ست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجازست از
سراج و برهان **فسانیده** بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگیست سبز زردی مائل مشابه برنگ مغز پسته و این معرب پستئی است

فصل فا مع شین معجمه

فشار بفتح بمعنی افشردن و باین معنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بضم اول هذیان و بیهوده
و دشنام و باین معنی هم فارسی ست از لطائف و غیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطائف **فش** بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار و بمعنی موی یال
اسپ از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشافش** بفتح هر دو فا آواز باران در جنگ و آواز تیر انداختن پی در پی از برهان **فشردن** بضمتین چیزی را
بسخت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف **فشاردن** بکسر بمعنی فشردن و خلانیدن از مؤید **فشاندن** در کشف بکسر اول

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل
و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون
ناطق بنسبت انسان **فصاحت** کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوشگوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه نزد بلغا نباشد و از ضعف
ترکیب کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که دو عین
و دو قاف جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** بالفتح رگ زدن و بسین نوشتن خطاست از مؤید و منتخب و صحاح و مدار
و بحر الجواهر **فصل بعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکت در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر
انگشتری و غیره نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف **فصوص** بضمتین و هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین
عربی در بیان اسرار حقیقت الٰهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده و گاهی مجازاً بمعنی دربان و
پرده دار آید یا بصفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند
غلط ست از منتخب و مدار و مؤید و کشف و مدار **فصل** بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب
میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شی را از مشارکات
ذاتیه واقع میشود در جواب ای شی هو فی ذاته چنانچه لفظ ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول** چهارگانه زمستان
تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید **محمد غیاث الدین** مولف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان
و دیگر رسائل تقاویم و زیچات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار مینویسد و تعریف تاریخ چنین کرده اند توقیت معلوم ینسب الیه زمان یأتی علیه تعیین روز
معین که ایام دیگر را بدو باز جویند و انکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که
در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهة حمیت اسلام تاریخ سنت بکرماجیت
که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که دران وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار
پیدا شدن گرفت ازین باعث بقول دیوان تودرمل و بقول میرزایان فارسی دران وقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود و اتفاقاً دران ایام مبداء
سال هجری که غرهٔ محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قریب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاده از ان وقت

سنین هجری را بآن مقدار گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریباً ابتدای ماه کوار و شروع هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد
مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر معاملات سال تاریخ هجری بدوازده شهور
قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت
چراکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری و نه پل و در پنجا مراد از روز مجموع روز و شب بست
و شصت گهری باشد پس از پنجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و نه پل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری
بهفت گهری کم یازده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سال و چند روز بر صد سال هجری
قمری بظهور می آید چنانچه در تالیف مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانکه در اخر عهد
اورنگ زیب میر محمد جعفر بوحی برای امر واحد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ طهیر است و تاریخ فصلی لفظ طهور و در میان این هر دو تاریخ
تفاوت مقدار چهار سال است و در قبالجات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار
و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده همچنین بزمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است که یکی از اهل
کتاب بجناب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا یعنی درنگ کردند صحاب
در غار خود با سه صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت امیر المومنین
فرمودند سه صد در کتاب شما بر حساب یونانیان است و در کتاب ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب می شوند کتابی متحیر شد و اسلام
آورد پس این قول حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه هم اشعار بر همین معنی است که تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است و در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه لوند که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال نچهتر دوم سال منشری
سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رائج نیست بتطویل پنداشته ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کره فلک بر دوازده حصه
تقسیم شده است و هر حصه را بمعنی برج گویند و اسمای بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت هندیان
برج را راس نامند و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست میکه برکهه متهن کرک سنگه کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت
خاص خود که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یک روز طی مینماید و جوزا را بسی و دو روز و هر یکی را از
میزان و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع می کند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب را ببرجی ماه شمسی
میگویند پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرانت میکهه گیرند یعنی از تحویل حمل
و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر کامل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می شود و هنگامی که
قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز اتمام ماه را ایشان پورنماسی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عربیست
روز دیگر آن که چهاردهم ماه عربی باشد و قرص قمر شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروا نامند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند
و اسمای شهور قمری هندی اینست چیت بیساکه جیٹه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکوره بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهری و چهل پل باشد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد
و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سنکرانت تعلق دارد سه صد و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و

وسال قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهڑی کلان باشد از سال قمری
پس از یکهزار و چهار روز و هیزده گهڑی دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهڑی دو دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابد چون در مقابلهٔ
تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش نیم گهڑی کم یازده روز زیاده می ماند ازین باعث در مقابل مدت دو سال و نه ماه شمسی
بسبب اجتماع این زیادت چیزی کم یازده روز که در سال قمری ست دو سال و ده ماه و دو سال و دو ماه قمری بهم میرسد برای آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور
قمری کوچک بهمین جهت در سال سوم قمری بعد هر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یک ماه مکمل میشود و آن مدت را بالضرور باسم همان ماه موسوم ساخته آن
سال سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن زیادت یک ماهه در همان دو سال و نه ماه هیچ نموده از نظر می اندازند و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر
ماند و آن ماه را ادهک ماس گویند بفتح همزه و کسر دال و ها خفی و سکون کاف عربی و عامهٔ خلائق لوند نامند و این زیادت از جهت تاکوار واقع شود و سوای این جهت
ماه در پنج ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم بنابر تطابق شهور شمسی و قمری در تدارک تفاوت آنها یک ماه را اکبر نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری
مندرج نسازند بالضرور هر ماه هندی بطور شهور عرب بهر موسم دائر و سائر گردد گاهی اساڑه در زمستان آید و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور در دو سال
و هشت ماه و پانزده روز و سی گهڑی زیادت یک ماه فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند
چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها ذکر میگردد و اسامی شهورهٔ مشهورهٔ تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر
کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است و هر یک از تشرین آخر و نیسان
و حزیران و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای دیگر سی و یک روز الا شباط که بست و هشت روزه است و آن ربع زائد که در مدت چهار سال یک روز تمام میشود در
ماه شباط افزایند و کبیسه گویند مبدء این تاریخ از عهد سکندر است که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی**
بدانکه اسامی مشهورهٔ شهور تاریخ انگلسی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان است
هر یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سوای فروری سی و یک روزه شمارند و فروری بست و هشت روزه تا سه سال اعتبار کنند و در
سال چهارم همان کسر ربع زائد را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی
را بر چهار تقسیم نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال
سوم و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکهزار و هشتصد و بست و هفت سال است از این
تاریخ و یکم ماه جنوری که سر سال ایشان است بعد ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل است می شمارند شاعری شهور انگلسی و قاعدهٔ
دریافت کبیسه بنظم آورده اینست **نظم** جنوری و فروری و مارچ و اپریل و مئی ✦ جون و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان ✦ هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین ✦ از شهور
سال انگریزی بسان رومیان ✦ پس بود اپریل و جون و نیز ستمبر دگر ✦ شد نومبر این همه سی روزه باشد در میان ✦ فروری دو کم بود لیکن بسال چارمین ✦ یک
برین افزا کبیسه بست و نه گردد عیان ✦ هفت باقی سی و یک روز است گر قسمت کنی ✦ سالهای عیسوی بر چار ای مهربان ✦ بر نیاید کسر گر سال کبیسه هست همین ✦
ور بر آید پس بترک کسر کن تقسیم آن ✦ گر یکی ماند ز سال بی کبیسه اول است ✦ در دو دوم در سه سوم سال باشد بیگمان ✦ **بیان تاریخ فارسی یزدجردی**
اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان در تعداد ایام
برابر سال رومیان ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه گویند و آن کسر ربع را متاخرین ترک مینمایند
و متقدمین در هر بست و یکصد و بست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی جداگانه است

ارمز بهمن اردی بهشت شهریور یا اسفندارمذ خرداد مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر مهر شهریور فروردین بهرام رام باد دیباد دین دین ارد اشتاد آسمان
زمیاد مار اسفند انیران بهر ماه روزی که نام او با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسماء خمسه مسترقه اینست اهنود اشنود سفندار وهشتوئش وهشتوی پس مبدا این تاریخ
از اول پادشاهی یزدجرد است که تا این وقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سر سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجه برج حمل گیرند آنروز را نوروز نامند
بیان تاریخ جلالی اسامی مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزدجردی است لیکن بجهت تمیز اسامی شهور یزدجردی را
بقدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی و نه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر اسفندار
زیاده کنند و در سال چهارم که یک روز از کسر زائد جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی
ست که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی** که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند اسامی شهور تاریخ هندی
که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹهه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است
تا این وقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود
و سال آنرا به ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکا سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدا این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج
حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکماء هند شب و روز را شصت بخش مساوی
کنند و هر بخشی را گهڑی گویند و هر گهڑی شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر با عربی و فتح با فارسی ست مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلاعرض
دوران و خستگی و غیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی مشهوره شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر
جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند
بروز رویت هلال منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور
هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این
تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی
اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صادر میاید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده
بایکه باید دیگر اگر نامه بمن نگارند بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهة وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند
که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه خواهد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور صلعم باید ساخت این معنی را نیز نه پسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که دران وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خود هم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقدة لاینحل مرقوم ساخته بامیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدا ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و ازان وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارت ست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره تاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدا محرم معتبر داشته این تفاوت یک ماه و بست و شش روز را از
نظر انداختند تا آنکه محرم ماه از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبداء سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد

شمارسنین این تاریخ تا حیات سلطان محمد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بستم است و ابتدای
سال از تاریخ هشتم ماه رمضان ست **بیان تاریخ الٰهی** تاریخ الٰهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری
اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از سی و یک
تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور بیت لا و لا لب لا و لا لا شش ست + لل کط و کط لل شهر کوته است + دور وز بسین را که سی و یکم و سی و دوم باشد روز
و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو ست سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک ست **بیان تاریخ ترکی** این را تاریخ ایغور و تاریخ
غازانی نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکیندی آی اوچونچ آی تورتنچ آی بیشینچ آی التنچ آی یتیچ آی سکزنچ آی توقوزنچ آی اونونچ آی
اون بیرنچ آی اون ایکنچ آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بست و نه روز و بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را
سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم اینست سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیم روز شود از
همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیم روز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یکروز زیاده و روز از ماه عربیه بیشتر بوده مبداء این تاریخ از ابتدای بادشاهی
غازان لعسة که تا اینوقت چهار هزار یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابو ریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای ناقصه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند هر
آنچه باند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم نگردد و لیکن ازین حساب بخوبی شناسائی بدست می افتد که کدام سال است ازین دور
و چه نام دارد سال اول سچقان ئیل یعنی سال موش سچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و قاف بمعنی موش و ئیل بواو یای تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل
بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی
سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی
و واو معدوله و سکون نون و تاء فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسپند نهم بیچی ئیل بباء عربی مکسور و یاء معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزینه
دهم تخوقا ئیل بفتح تاء فوقانی و خاء معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یاء معروف و تاء فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم
تاء فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زاء معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام** هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای
آدم تا اینندم گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بست و شش
سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از عنفوان فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز بی کسر هر یک ماه سی روز و پنج روز را آخر سال افزایند دو هزار و
پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسیٰ علیه السلام** سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته **تاریخ جد بکرماجیت** بدانکه بیشتر در هندیان
سنبت راجه بکرماجیت رواج داشت راجه اند که نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را برگشاده تا این زمان از سنبت یالت و چهار هزار و نهصد و بست
و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دو صد و ده سال گذشته **تاریخ داود علیه السلام** سه هزار و پانصد و چهل و دو
سال گذشته **تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس** آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بوده سال
شمسی باشد تا اکنون یک لکه و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند**
١٩٥٥٨٠٤٩٣٣ یعنی یک ارب نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک چهار هزار نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته و بقول حکمای هند آنست که
حق سبحانه و تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی را یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول را ست جگ نام باشد مدت آن ١٧٢٨٠٠٠
یعنی هفده لک و بست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ١٢٩٦٠٠٠ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است

قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لکه وشصت وچهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن ماگهه بدی اماوس یعنی بست ونهم ماه که آفتاب در جدی بود واین زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی ودو هزار سال ست تا اکنون ازجمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار ونهصد وبست وهشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لکه هفت هزار هفتاد ودو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب

فصل فا مع ضاد معجمه **فضا** بفتح وضاد معجمه زمین فراخ وفراخی زمین وکشادگی صحن خانه ومیدان از منتخب وبحر الجواهر ومؤید وکشف وصراح وبکسر خطاست **فضلا** بضم اول وفتح ثانی وثالث جمع فاضل از منتخب **فضح** بالفتح رسوائی **فضوح** بضمتین وحاء مهمله رسوائی از منتخب **فضول نفس** بفتح اول ولام موقوف وسکون فا کنایه از ناصح وواعظ **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بس سخی ونکوکار بود ونام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید **فضل** بالفتح افزونی وزیادت وبخشش وغلبه کردن بکسی بفضیلت ونام شاعر از منتخب **فضائل** افزونیها وهنرها ودرجات بلند جمع فضیلت از منتخب وبعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن وفواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول وفتح ثانی نام ولی کامل از لطائف **فضول** مصدر است بمعنی افزونی وهم جمع فضل بمعنی زیادتها وافزونیها وبفتح اول وضم ثانی بمعنی زیاده گو وکسی که بافعال غیرضروری پردازد **فضاله چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد **فضله** بالضم پس مانده خوردنیها وشاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد ونزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده ومثانه ودماغ وغیره خارج شود **فضاله** بضم اول زیاده از چیزی وآنچه زائد از هر چیز که باشد وبمعنی شاخهای بموقع وبرگهای ریخته وبمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند وآینده را قابل گل وبار نباشد وبمعنی پس مانده طعام وفضله نیز نوشته اند ونام یکی از غلامان حضرت رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که باسیری آمده بود ودر شرح نصاب باین معنی بفتح اول نوشته ودر منتخب بضم **فضه** بالکسر وتشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب وغیر آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت وبیان انواع اینها اینست **حکمت** را دو قسم ست یکی قوت نظری وآن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست برسد دوم قوت عملی وآن قیام کردنست بافعال نکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه بیان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات بسهولت توجه تواند نمود دوم صفای ذهن وآن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش سوم حسن تعقل وآن صیانت از سهو وخطاست چهارم تحفظ وآن چنانست که صور معقوله ومحسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید وشجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک ومخافت هست نماید شش انواع است اول کبر نفس وآن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ وبرداشت ومشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات ننمودن دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل وکمالات انسانی بمکاره این جهان بلحوظ نظر اعتبار نباشد سوم علم یعنی ثبات واستقامت بهنگام غضب وسبکساری واضطراب نکردن در مشاهده امور نا ملائم چهارم تواضع یعنی خود را بکسانیکه در جاه وفضیلت از و کمتر باشند مزیتی نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت وآن حفظ احکام شریعت ومحافظت حرمت خود وحرمت صاحب خود باشد از امور نا لائق ششم رقت یعنی نرم دلی وشفقت بر ابنای جنس بروجهی که از مشاهده آلام ومکاره ایشان متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال واقوال پدید آید وعفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود وتا متصرف او بحسب اقتضای عقل باشد وانواع این هفت ست اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه واحتراز نمودن از الم ملامت ولحاظ استحقاق که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدای یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل ودر دفع مکاره آن وحق المقدور کوشش نمودن سوم صبر وآن ضبط کردن قوای نفسانیست از لذات تبعیه از روی قدرت واختیار وبعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر نامطلوب چهارم قناعت وآن چنان بود که نفس کار ماکول وملبوس را سهل گیرد وبمبالغه نرسد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار وآن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوبات واحتراز از شتابزدگی ششم خیریت وآن رغبت اکتساب مال ست از مکاسب جمیله وسیرت پسندیده وصرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت وحکمت باشد نهم سخاوت

وآن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بروجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و عدالت آنست که اینهمه قوتهای پاکیزه را اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن دوستی صادق ست بروجه که هرچه در حق خود خواهند بر دوست
پسند نمایند و آنچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردی ست با طبقات بنی نوع خصوصا با اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان
بود که باحکام الهی و نواهی شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی ست و بجا آوردن فرائض
و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که دستی کار خود بخدا سپارد و توکیل نعم الوکیل نموده نیالات سعی خود و تائید غیر ... ساز. **فضولی** بفتحتین بمعنی
مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر ست بودن یا مصدری دران وجهی معقول ندارد مگر آنکه چنانچه فارسیان را چنانست که گاهی در آخر کلمه یای مصدری
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و سلامت
و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نورالمصدر نوشته که فضولی بفتحتین بمعنی شخص صاحب فضول که بکار لایعنی مشغول شود و زیاده سری کند تم کلامهما میتوان که فضولی
بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری پردازد درین صورت بضم اول خواندن خطاست

فصل فا مع طا مهمله فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح
و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه بر غنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح شکافتن
و آفریدن و روزه گشودن و بالکسر روزه گشائی و روزه گشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته شده خمیر متعارف **فطس** بفتحتین پهن
پهنی شدن و پهن بینی از لطائف **فطیس** بالکسر طا مشدد و یا معروف و سین مهمله پتک بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن را سکوند بهندی آن را گهن گویند
فطرت اول پیدایش ارواح **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی گسستگی و مفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب
فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بضمتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر خلقتی و پیدایشی و این منسوب بفطرت ست

فصل فا مع ظا معجمه فظ بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب

فصل فا مع عین مهمله فعل ناقص مثل کان و صار و نحو و فعل ناقص را ناقص ازان گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف
سائر افعال چنانچه گفته شد که کان بمعنی کان فائده تام نبخشد تا وقتی که قائما مذکور نگردد **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که
بمقابله اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد **فعل و انفعال** این دو لفظ بواو عاطفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب و انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار

فصل فا مع غین معجمه فغفور بالفتح نام بادشاه چین در اصل فغ پور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت ست و پور بزبان فارسی بمعنی پسر چون بر ... مادرش
او را نذر بت کرده بود بدین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم ست **فغاک** بضم اول ابله و نادان از برهان و سراج و بعضی
بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجه عراقیان بضم اول مسموع است **فغان** از ناله بلند تر باشد از چراغ هدایت و صاحب
بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس ست زیرا که فغ بالضم بمعنی بت ست و الف و نون برای نسبت حالا معنی ناقوس مهجور گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده **فغانی** تخلص شاعر

فصل فا مع فا ففت بالضم پرده لب بهم چسپیده یکبار بر دمیدن بهندی پهونکا گویند از تمسی و غیره

فصل فا مع قاف فقها بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمندی در ... فهمیدن و دانستن **فقاح** بالضم و تشدید
قاف و حاء مهمله گل و شکوفه هر چیز از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و در بهار دانش گم بضم کاف فارسی ست **فقیر** درویش که قوت و کفاف چند روزه
عیال نداشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب **فقاع** بالضم ... معنی بوزه که از برنج سازند

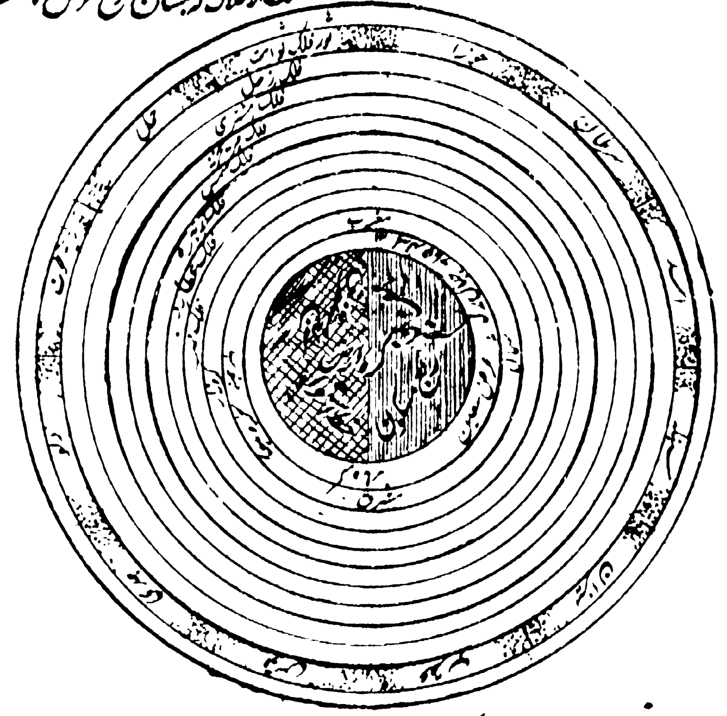
ونشه می کرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نه بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی شربت نوشته و در منتخب هم مرقوم است که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند **فقع** بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب است و بفتحتین نوعی از سماروغ از برهان **فقید المثل** بکسر سیم بی مثل و عدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان و مؤید **فقدان** بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف و در بیجا لفظ گم بکاف فارسی است **فقه** بالکسر دانا الفقه و دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب **فقاه** بفتح دانائی از شرح نصاب **فقهیه** بروزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از نثر بمنزله مصرع بیت از منتخب اللغات

فصل فا مع کاف تازی **فکاهت** بضم اول مزاح و مطائبه بمعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و رشاقی **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و برهان و از بیجاست دلفگار بمعنی عاشق و کنایه از دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست **فکیف** بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت است که بجهت عنوشان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعدوی آرند برای بیان رقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابوالفضل یکی از این و ابطال در التیام و لا کافیست بکیف لاینهد و داعی جمع شده باشند **فک** بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندان بران مرکوزند زیرین را فک اسفل و بالائین را فک اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب و لطائف و صراح **فگانه** بفتح و کاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان

فصل فا مع لام **فلا** بفتح بیابان از لطائف **فلونیا** معجونیست مکیف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلزات** بکسرتین و تشدید زای معجمه و تای فوقانی جمع فلز است که بکسرتین و تشدید زای معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن هشت مشهور است مثل آهن و ارزیر و مس و سیم و زر و سرب و جست و سیماب و در روئین اختلاف است بعضی گویند که مرکب است و بعضی گویند که روئین دو قسم است یکی کانی و آن کمیاب است و دیگر مصنوعی و آن بسیار است و متعارف و از همگران تر زر است و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس و ارزیر حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره **فلاحت** بفتح و حاء مهمله کشاورزی از صراح **فلات** بفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب و شرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک زدگی و ناداری و گردش زمانه از فردوس اللغات و این مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح و حاء مهمله رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب **فلز** بکسرتین و تشدید زای معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب **فلک اطلس** عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین است اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر است از کشف **فلع** بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی شگافنده و بمعنی تبر بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتی هم مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود و انگاه چوب زنند **فلک الافلاک** عبارت است از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و طلبان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است که مرکزش مرکز زمین و افلاک همه اندر یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز ازان نه یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک است و بفلک قمر منتهی شود و نیز در جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب است و در میان کره آب کره خاک است و کره خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف است و بدانکه دوره کره زمین

بست و چهار هزار گروه است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار گروه و عرض شش هزار گروه و قطر زمین هفت هزار و شش صد و سی و پنج گروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و هشتصد و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لک چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از روی زمین سی و هشت لک و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ ست و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامست



فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف **فلفل** بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته **فلخودن** بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخمیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بیهودگان و احمقان **فلاخن** بفتح اول و فتح خای معجمه چرا که مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن دوتا سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور ست خطا باشد بلوچیا ست که بعض استادان بالفظ من و گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیت فارسیان یا در آخران زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان ست بمعنی فدیه از سراج و در منتخب و مؤید و کشف و مدار و مزیل نیز بضم اول ست و بفتح خطاست **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام ملکیست و شام از لب الالباب **فلو** بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و کره خر که از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده و بیفایده از لطائف **فلک ثابته** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بروی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بضم بادریسه و آن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچک سوراخ دار که بر دوک چرخه می کشند از منتخب و مؤید **فلذه** بالکسر فالذ معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میر نور الله نوشته که این مصدر ست جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه** بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی ست که بمعنی حکیم باشد **فله** بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند منجمد و بسته شود بهندی آنرا کهیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطون** نام حکیم از برهان و بعضی شارحان سکندر نامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که قومی سمت نهایت دلاور و در فرهنگ آمده که فلاطوس وزن کمپ در م را گویند **فلوسنی** سعجو نیست

تکیف کرا فیون و بذر البنج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشد **فلسفی** بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب است به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن است کذا فی المنتخب

فصل فا مع میم

فم بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شروح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و تشدید میم نیز آمده

فصل فا مع نون

فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست شدن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنج** بفتح اول و سکون نون و حا مهمله سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان است **فنجنوش** بفتح اول و بفتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه نیم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه است ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه بسر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه از آن باشد معشوق و گاهی سر انگشت حنا بسته معشوق در هندوستان که تخم فندق ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و بدوا بکار می برند و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال **فنک** بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که بدان قهوه پر کنند و این ظاهر معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن خوردن** دغا خوردن **فندق بستن** سر انگشتان بحنا رنگین کردن **فن** بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی مهره داو کشتی **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم **فندق زدن** آن باشد که دست چپ راست کنند و سر انگشت سبابه دست راست بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطی دست چپ بند که آواز بر آید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو

فوحات بالفتح و حا مهمله بوهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بفتح بمعنی میسی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن و اجوف است و تا این اصلی است از صراح اگر چه این لفظ مصدر است لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح دهن ها جمع فوه که بمعنی دهان است **فوج** بالفتح و جیم عربی گروه و با لفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حا مهمله چیزهای خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب **فؤاد** بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود و بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح بواو بمعنی دل نادرست تم کلامه درینجا کرر نوشته شد بنا بر مصلحتی تا جوینده بیابد **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و را مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن نور نام بادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زا معجمه رستن و رسیدن بخوبی بمقصد و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بینی چهارپایان و چهره بهائم است **فواق** بضم بر وزن غراب بادیکه از سینه بر آید زیرا که قعر معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا ههک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف عربی و هچکی بهندی نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو از منتخب و بعضی المحققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل است باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل توانند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتوانند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت و غیره **فواصل** بکسر صاد مهمله کلمه های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فا دوم سپاری که با برگ تنبول می خورند و این معرب پوپل است از منتخب و کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشش و بالضم نام شهر قنوج

از برهان **فواره** بالضم بتخفیف سر جوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدن ست
اشتقاق کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست
پس از تصرف فارسیان معرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش
کننده تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و تخفیف پهواره که لفظ هندی الاصل ست منسوب به پهوار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی
برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تا نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه
و تعریب لفظ هندی بسیارست چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل و تری پهل **فوطه** بالضم لنگ و جامه نادوخته و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی
زر که رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوته بتاء فوقانی بوده و فوطه بطا تصرف ست از صراح و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بوی خوش چنانکه در مغرب و
دیوان ست و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و ها مختفی بمعنی چوبهای
باریک که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیته گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و ها ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدا کتاب و غیر آن که در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعضی آنرا فهرس گویند بحذف تا فوقانی در نصورت فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته
فهد بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات و غیره

فصل فا مع یا تحتانی

فیفا بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح **فیحا** بالفتح جوش جهنم از شرح خاقانی
و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب معنی فیح مؤید معنی مذکورست و در برهان فنجا بفتح نون و جیم عربی خمیازه و تکسیره و بادیکه بوقت باریدن برف وزدی
فیوحات بضمتین و حاء مهمله دمیدنهای بوی خوش و از نهایهای بهار و فراخنهای بسیار و این جمع الجمع فیح ست که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب
و جمع فیح فیوح است **فیحذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حاء مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی روی و چشم از آثار
اوست این لفظ معرب پیهده است از حدود الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سروری و برهان
نام موضعیست در راه مکه و در لب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** ترکیبی ست در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه
و دیگر مهره های خود در پس پیل خود و پیاده نهند تا این هر سه تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند **فیروزمند** درین لفظ کلمه مند زائد
ست و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت هم ملحق به را بمعنی مصدر کند پس درین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل ست
مان در شادمان **فیروز** بالکسر و یاء معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیاء مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یاء مجهول در عربی نباشد در تعریب ماقبل آنرا گاهی مکسور و گاهی
مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهر از سراج و رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب است از لفظ فیلو که بمعنی لشکرست
و از لفظ اوس که بمعنی میرست حاصل آن امیر لشکرست از کشف **فیلاقوس** و **فیلوقوس** نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورس** بالفتح و غین معجمه
مضموم نام حکیمی ست این معرب پیثاگورس ست که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف
بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه
لفظ فیلسوف مرکب ست از لفظ فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست
از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت **فیصل** بفتح فا و صاد مهمله

حاکم و محکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فلسفیان یعنی انفصال استعمال کنند و این مجازیست از بهار عجم و منتخب **فیل تل** توده چیزی که بقدر قامت فیل باشد
فیجن بالفتح و جیم مفتوح یعنی سداب و آن گیاهی ولایتی ست مثل پودینه از برهان و منتخب **فیروزهٔ کهن** فیروزهٔ کهنه بهتر و خوش رنگ و بیش قیمت باشد
فیضان بفتحات ثلاثه یعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد اکثر
دور و معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و میلان و حیران و غثیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان
و غیره هم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل و غیر آن **فیل باران** باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه**
بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب
جنون ست از شرح نصاب **فئه** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمانست کذا فی المنتخب این لفظ
درینجا بنابر مصحح مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی بس وجه واندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نورالله **فیروزهٔ بو اسحاقی** نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آنرا
بو اسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب بر انگیخته و گنبد وار باشد **فی** بالفتح
سایهٔ هر شئ پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و رجوع و بکسر
معروفست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ درست **فیافی** بفتح اول و فا دوم مکسور بیابانها و این جمع فیفا است ا ...

باب قاف

فصل قاف مع الالف

قائم انگشت نما قائمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف
میرسد که عبارت از پوست قاقم باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن
بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب
خشت و کفش و چیزی که بدان نقش چهینٹ بر جامه کنند هندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب**
را حرا با موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام ست آنرا قاب
نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ
عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند هندی پانسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوة
قانت بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاستها از منتخب **قاضی چرخ**
ستارهٔ مشتری که سعد اکبرست **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش
و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** برا رمهمله در ترکی
برف را گویند و بعربی بمعنی قیر و آن صمغیست سیاه لهذا بنسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز
در عربی قار را سده بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند که بعربی آنرا البغل نامند و بهندی خچر
گویند ظاهرا این لفظ بتاء فوقانی بوده متاخرین بطا ابدال کرده اند **قشلر** در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاسر** بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده از صراح و منتخب
قاشو بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود آنرا فسکل نیز گویند **قادر انداز** قدر انداز
یعنی تیرانداز کامل هنر و بخطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد بمعنی غالب از بهار عجم و برهان **قاز**

برا و بهم زانام طایر معروف و این لفظ ترکیست از سراج وغیره و آن نوعی از بط است **قاموس** دریای عمیق و جای شرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابیست
در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن نائع **قابوس** با بای موحده و سین مهمله نام بادشاهی و معرب کاوس از منتخب
و بعضی نوشته که نام حکیمی که بادشاه استرآباد بود **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو و بمعنی پارهٔ دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند **قاص**
بشد ید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و برپی کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قامع** شکننده و خوار گردانند ه از منتخب **قارع** بعین مهمله ثال زننده بعر د و
گوینده و ستورگشتی کننده و کسی که موی سر او بعلت ریخته باشند و قبول کننده شهرت و کسی که باز ایستد از آنچه و بایند از منتخب وغیره **قاع** در آخر عین مهمله بمعنی زمین
هموار و فراخ از کشف و منتخب **قاصرات الطرف** زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند **قاف** نام کوه که گرد اگرد عالم است و گفته اند که از زمرد است
از منتخب **قاطع طریق** بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد **قاتق** و **قتق** در ترکی بمعنی ترشی که در آش داخل کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکیست
قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان
و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رسالهٔ معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی است از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان است که میم را هندی تحریح
حرف زنند کاک را قاق گویند **قائل** بکسر همزه گوینده و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده و سال
آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال** **مقال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و
از آن پوستین بسیار سازند از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوس اللغات **قازغان** بزای و غین معجمتین دیگ مسین از لطائف
و در غرائب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کره هائی گویند و این لفظ ترکیست **قاآن** بر وزن
سامان لفظ ترکیست نام بادشاه بس عادل و سخی و عمل پسر چنگیز خان و حالا لقب بادشاه ترکستان و مجازاً هر بادشاه جلیل القدر را گویند از نفائس العنون و در رشیدی
قاطن بکسر طا مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب قوسین** بمقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن و نغمه خواندن **قانون** این لفظ
سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بوعلی سینا در علم
طب و نام سازی معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهائی و در برهان نوشته که
قانون معرب کانون است برای معالجه مذکور **قاش زین** بمعنی حنای زین **قائم ریختن** مغلوب عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قارن** بفتح را مهمله نام پهلوانی
در زمانه رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبدالرحیم **قاین** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قالقین** هر دو الایجی سرخ و سفید **قالب تهی کردن** بیهوش شدن و جان
دادن از شرح الشعراقان بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **قافیه شائگان** قافیه که مشتق باشد با یای جلی که حرف نماند را با اهل قافیه
گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان یا آهنین و رنگین را با نسرین و چین یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن
قافیه آرند و شائگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بلا مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و زشتی تمام
کار شباهت دارد لهذا این را نیز شائگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار از بهار و سراج **قطعه** بستان چمن
قانتین بکسر نون و کسر تای فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان **قالیت** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور است **قاپو** بضم بای فارسی
لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طای مهمله و فتح موحده و این لفظ دائما منصوب منون می آید و معنی این جا قاطبة تمام
و همه است از مدار و شرح نصاب و بهار عجم وغیرها **قابخانه** قمارخانه چه قاب ببای موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت **قاروره**
عبارت و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه که حکیم در روی بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند پس مکان

مجازا باشد بتسمیهٔ حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف **قاقله** بضم قاف دوم الایچی کلان که پوست آن سرخ مائل بتیرگی باشد از برهان **قاه قاه** خنده با آواز از برهان
قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ست مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کند از شرح نصاب ابو یوسف بن نافع **قارعه**
حادثهٔ زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاهره** غالب و چیره و زبر دست و نام شهر در مصر از منتخب و غیره **قافیه** در لغت از پی رونده است و این لفظ
را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن ست چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها میرود لهذا قافیه نام کردند
و باصطلاح عبارتست از مجموع آنچه تکرار آن بعینه در الفاظ متشابهة الاواخر بلفظ متغایر المعانی کرده اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه
قاعده بکسر عین مهمله زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است کذا فی الصراح
حالا برای تفئل خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروض بنهجی نصب و قائم
و قائم کنند که از هر دو پهلویش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین زاویتین زاویهٔ قائمه گویند و هر یکی را ازان خطوط که بدانها زاویهٔ قائمه پیدا شود عمود بر دیگری گویند از منتخب
قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهرا توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی



قاری خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه دور مستعمل
قاضی حکم کننده و داد کننده **قاپی** بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند **قانی** نام قوم **قاپوچی** ببای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکی ست

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه دوتهی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب **قبعثری**
بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب **قباچا** قبای کوتاه از برهان قاطع
قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه بهندی گنبد که کلس نامند و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطا است از کشف منتخب **قبب** بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه
قبقاب بالفتح دو قاف و دو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی در وغگوی و نشتر ست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مهره است که بدان جامه را
مهره کنند از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبج** بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طائر معروف ست از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت و ناز یبا
قبائح زشتیها **قبوح** بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات **قباد** بالضم نام یکی از بادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بود
و نام معز الدین که بادشاه دهلی بوده است و هر بادشاه عظیم را گویند از برهان و سراج و لطائف و در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی نمی آید
قبق انداز بفتحتین تیر انداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه میزدند و حالا بجای که بلشت را میزنند
قبله گاه مجوس کنایه از آتش از برهان **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پارهٔ آتش که بی دود باشد از شرح نصاب و صراح **قبص**
بالفتح و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر با شادمان از منتخب **قبض** بفتحتین درد و گرفتگی شکم
از بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یا مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند
و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول بماند بضم لام **قبچاق** بکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین
از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازا لفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می آید از برهان و لغات ترکی و شروح **قبول** بفتح اول پذیرفتن و این زن
مصدر شاذ است و بضمتین پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی که یا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزیل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید
قبل بالضم فرج زن و بضمتین پیش گروه ها و بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت ست و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجازا بمعنی طریق هم آمده
و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد بمعنی پیش و بفتحتین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروه ها جمع قبیله از منتخب **قبیل** پذیرفتار بمعنی گروه هم

از منتخب قبة الاسلام بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است قبا کردن چاک کردن جامه و پیرهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و سراج قبه بالضم و تشدید با بنا گرد آورده چون گنبد و هر چه شکل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و
کلس نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته قبرغه بفتح قاف و ضم با موحده و سکون را مهمله و غین معجمه ترکی
است بمعنی پهلو و استخوان پهلو قباله بفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضمانی نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و غیره و بکسر چنانکه مشهور
است قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شده
چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگر چه قبله مصدر است مگر بمعنی مفعول مستعمل قبیله گروهی و جماعتی از یک پدر که از اولاد یک پدر باشد از برهان قبضه بالفتح گرفتن دست
گرفتن و دسته هر چیزی و بالضم مقدار یکبار دست در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح قبره بالضم و تشدید با موحده طائریست خوش آواز
و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و در منتخب نوشته که بچکاوک است که آنرا پرستو نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در مؤید بمعنی سرخاب نوشته
قباق قپق بفتح اول و ثانی والف غیرملفوظ و سکون قاف بمعنی کدو ترکی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت
مس یا نقره و غیره بالای چوب نصب نمایند سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای طشت
کدوی طلائی یا نقرئی از آن چوب می آویختند چه قپق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند قبولی قسمی از بید که برنج یا دال نخود آمیخته
می پزند است قبطی بالکسر و طا مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد اویند
قبضه بهرامی نوعی از گرفت قبضه کمان است و آنچنان باشد که خنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت میمانند و سبابه و ابهام را حلقه مدار کرده چند تیر آن میگیرند
تا بوقت زود و انگشتی هر بار حاجت کشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است به بهرام گور که از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تا فوقانی

قتلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی
مقتولان و جمع قتیل است قتوش بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نخودآش سازند از برهان و سراج
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب قتال بکسر اول با هم جنگ و سلاح و کارزار کردن
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده قتام بفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب قته بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند

فصل قاف مع ثا مثلثه

قثا بالکسر و تشدید ثا مثلثه بمعنی خیار و از منتخب و شرح نصاب قثد
بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین با در رنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ بالضم پیش رو شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهراً این لفظ ترکی است

فصل قاف مع حا مهمله

قح بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفا کار از منتخب قحف بالکسر سر بمعنی استخوان فوق دماغ از قاموس
صراح و کشف قحطان بالفتح نام یکی از فرزندان سام بن نوح علیه السلام قحبه بالفتح زن بدکار و قحبه مشتق از قحاب که بالضم است بمعنی سرفه و سعال چون جش شرع مرد را آواز سرفه طلب نمایند لهذا باین اسم موسوم شد

فصل قاف مع دال مهمله

قدمت بالکسر قدامت بفتح دیرینه شدن کهنگی قدح بالفتح نکوهش
و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و پر که قمار
و آن دوازده تیر باشند که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف قد بالفتح و تشدید دال بمعنی بالا و اندام و پاره بریدن و کوتاه کردن سخن
و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده قدید بفتح بروزن شدید بمعنی گوشتی که آنرا

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را درازو تنک می تراشند تازه و خشک شود از منتخب و برهان و کشف
قدر بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازهٔ چیزی و اندازه
کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی‌نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای
بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر
بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا بر بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه **قدر انداز** تیر انداز چنانکه تیرش بخطا نرود
از چراغ هدایت و رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و در کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی
در زمین نجد و کوهی ست در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک
باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداری ست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصوده که یک هزار و بست و پنج اند
و از بنجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف ست پس شش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را
قدر علحده است تفاوت هر قدر کمی ششم حصه است از دیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت
و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول
و فتح دال دیرینه شدن و دیرینگی و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه هر چیز که سایهٔ آن بگیرند
و مسافت میان هر دو پای در رفتار **قدوم** بضمتین مصدر ست بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشهٔ نجاران از منتخب و شرح
نصاب **قدرخان** بفتحتین لقب بادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند لقب بادشاه ترکستان **قدکشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن**
بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدردان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی اتفاقی دال را نیز متحرک خوانند
و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و الضم
بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدر مایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب بجمع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره
از لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک
و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ
انداختن و دشنام دادن و بزناء و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول
و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه ابو جابر بردی در ترجمهٔ شافیه از ملا سعد **قذال** بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و مؤید

فصل قاف مع راء مهمله

قردمانا بضم قاف و ضم دال کرویای صحرائی از برهان **قرنا** و **کرنا** بفتح در اصل خرنا بود و بمعنی نای بزرگ
زیرا که خر بمعنی کلان می آید خا معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف **قربی** بالضم و با موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از
منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول دهها جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید را خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آدام دوست باشد
لهذا مجازا بمعنی نگاه بان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض
نیز آمده و این از لغات اضداد ست از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طا مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی

شئ قلیل از جاربردی **قراب** بکسر اول وبای موحده نیام تیغ وخنجر وبا یکدیگر یکجا شدن ونزدیکی از منتخب وصراح وبعضی بمعنی جریب مساحت ومشکهای آب نیز نوشته اند ودر مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ ومحمد الدین علی قوشجی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد **قرب** بکسر اول وفتح ثانی وبای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قریب** نام بحری از نوزده بحر اشعار **قرانات** بکسر جمع الجمع قران ست که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران ست وقران بکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر ست **قرت** بالضم وتای فوقانی حجرات خشک که در میان آب واین لفظ ترکیست از فردوس اللغات **قروت** بضمتین ودر آخر فوقانی در ترکی پنیر وحجرات خشک شده از فردوس اللغات ... خوراک که علوفه های سپاهیان از شرح قران السعدین **قروت شدن صحبت** برهم خوردن صحبت از بهار شرب **قرائت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن وباصطلاح نام علم تجوید واداء مخارج برآوردن حروف واین لفظ بر وزن حکمت نیز آمده **قراح** بالفتح وحای مهمله آب صاف وخالص هر چیز از منتخب وشرح نصاب **قرح** بالفتح وحای مهمله زخم کردن وریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب ومنتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت ست از منتخب **قرد** بالکسر ودال مهمله بوزینه که آنرا کپی گویند از منتخب **قراد** بضم اول ودال مهمله بمعنی کنه وآن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد ودر هندی چیچڑی گویند **قریر** خنکی چشم وخنک چشم یعنی شادمان از لطائف **قراقر** بفتح قاف اول وکسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم ومسموع شود از بحر الجواهر ومزیل **قر** بالضم وتشدید رای مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد وسردی وبالفتح وتشدید چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب **قرص** مار نام دوایی که ... از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مارست **قراسنقر** بفتح اول وضم سین مهمله وسکون نون وضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری سیاه رنگ وگاهی کنایه باشد از شب ونام پادشاهی ونام غلامان ترک نیز میباشد وآقسنقر بمعنی سنقر سفید وکنایه از روز **قرمز** بکسر اول وسوم وسکون دوم وچهارم که زای معجمه است وآن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند ودر حقیقت آن جانوران باشند کوچک لقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا میشود آنرا خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند ولفظ قرمز معرب ومخفف کرم کرست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کج یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب بکردند قرمز شد بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج ودر برهان بکسر اول وسوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند ودر چراغ هدایت بکسر اول وفتح سیم **قربوس** بفتح اول وضم بای موحده بلندی پیش زین که آنرا خانه زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بمعنی کوه از قاموس ونیز نام دیوات **قرطبوس** بکسر قاف وسکون را وفتح طای مهملتین وضم بای موحده بلای عظیم وداهیه از جاربردی **قریض** بفتح اول وکسر ثانی وضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب **و**بضم قاف وفتح را نام قبیله ایست از یهود از لطائف وصراح **قرب فرائض** آنکه حقتعالی مانند سالک فاعل ومدرک باشد وبنده با قوای واعضای وجوارح خود بمنزله آلاتی شود از کشف وبعضی نوشته که قرب بفرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم وطای مهمله گوشواره از منتخب وکشف وصراح ودر برهان نوشته که قرط بالضم آواز فروبردن آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی سفینه وکشتی نوشته وبعضی نوشته اند که قرواط هفت اند چنانکه عروس هفت اند ودر مدار الافاضل ومؤید قرواط بمعنی خیک نوشته وآن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح وعین مهمله کدوی که تر وسبز باشد وبمعنی کوفتن وزدن وبفتحتین برکندن موی سر بعلتی وبضم اول وفتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند از شرح نصاب ومنتخب وجائی یکی از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چراکه عین مهمله در ترکی نمی آید غالبا درینصورت قرغ باشد بضمتین وغین معجمه که قرق وقورق مبدل اوست والله اعلم بالصواب **قرامانع** بفتح شهریست در حد شرقی ایران **قرقف** بفتح هر دو قاف بمعنی شراب ونام کتاب ترسایان در مذهب ایشان از منتخب ومؤید وشرح نصاب **قرناق** **وقرنق** بضم وحرف ثالث نون خدمتگار وکنیزک این لفظ ترکیست از لطائف **قرق** بالفتح ولز ماکیان بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب وبالفتح در ترکی بمعنی ... کذا فی المدار وبالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی ودر مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع وباز داشتن ودر چراغ هدایت

قرق شدن بضم تعیین بمعنی منع شدن **قرطق** بالضم معرب کرته یعنی پیراهن معروف **قرمساق** بضم قاف و فتح را و سکون میم آنکه زن خود به دیگران بدهد لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **قرنفل** بفتحتین و ضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول است و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را گویند و پهول ترجمه گل است چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی **قراول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی ست یعنی کسی که به بندوق شکار انداز در بهار عجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی پیشرو لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکاری و فوجی که برای تعیین مکان جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود از سپاهی زدن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قرا در ترکی سیاهی را گویند **قرب نوافل** مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی میشود از کشف و نزد بعضی قرب حق تعالی کرنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود **قرمل** بکسر قاف و کسر میم شتر کره بختی از منتخب **قرام** بکسر اول پرده تنک و باریک و بمعنی پرده رنگین منقش نیز نوشته از کشف و منتخب و مدار **قرم** بالفتح شتر نر و مهتر قوم از منتخب و شرح نصاب **قراقرم** بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم رای مهمله ثانی لفظ ترکی ست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلافست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال است و در صراح و کشف وغیره سی سال نیز و زمانه اهل زمان [illegible] شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع و بفتحتین نام قبیله ایست از یمن و اویس قرنی از انست **قرین** مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده **قرطغان** بفتح قاف و ضم طای مهمله و غین معجمه نام بادشاه عراق **قراطغان شه نشین** صورت قراطغان شاه که بادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند **قرطین** بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرات حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف **قرص ویلین** بمعنی گهریال و این لفظ ساخته هندیان فارسی دانست **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل **قرائن** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب **قربان** بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان قربان دوالی باشد که در روز سفر دوخته حمائل دارد که گردن اندازند بطوریکه ترکش پس پشت میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح باین معنی بالکسر است **قران** بکسر اول قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و حج و عمره باهم کردن و باصطلاح علم نجوم هم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه بایک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری سعد موجود و برای [illegible] کار نهایت نیکوست و [illegible] کسی که وقت ولادت او زهره و مشتری اقران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسه متحیره با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی برجای خود وقوف نمایند و **قرآن** بالضم و مد الف کلام مجید است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و جمله آیات مذکوره بروایت جارالله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار قصص است و در یکهزار مثل و در وعده یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و در عبره پانصد در حل و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح و تخفیف و تشدید راء با موحده شیشه شراب و صراحی از کشف **قریحه** بفتح و حای مهمله طبیعت آدمی از منتخب **قره** بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح چنانچه در عرف مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است و مردم از این مناسبت غافل اند که چشم بسردی و خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

بمعنی روشنی چشم و خنکی قرطه بالضم گوشواره واحد از منتخب قرقره بفتح هردو قاف نی که دران سیل هنگام کلاده کردن سگ پرده دار شرح خاقانی قربه بالکسر [illegible]
بمعنی مشک آب از منتخب قراصنه بضم اول و صاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی
ریزه زر مستعمل قروی شدن معامله برهم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج در و میت
سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر از منتخب قریه بالفتح ده و موضع قرینه پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان
دو چیز و آنچه در بعضی بحور در وسط هر دو مصرع بیت واحد لفظ قافیه دار واقع شوند قرحه بالضم و حاء مهمله ریش و جراحت از منتخب و صراح و در حدود الامراض بالفتح
زخمی که دران ریم پیدا شده باشد قرون خالیه بضمتین و خاء معجمه زمانهای گذشته از مدار قرشی بضم قاف و فتح راء مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام
قبیله است معروف و جد آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر ما و قریش در اصل تصغیر قرش ست و قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران
بحری غالب باشد و بتقول غلبه لقب قبیله مذکور مقرر شده از مزیل و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی باثبات
داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است قرطی نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهرا منسوب بقرطا که [illegible] گویند
قرمزی عبارت از سرخ رنگ ست منسوب بقرمز قربانی در این لفظ یای تحتانی زائد ست چرا که ضابطه فارسیان است که گاهی در آخر کلمه یا زائده لاحق کنند چنانکه
فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند قروتی بالضم و تاء فوقانی نام آشی ست که از جغرات خشک پزند

فصل قاف مع زاء معجمه قزح بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر قزاگند بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون
جامه که از ابریشم خام آگنده کنند در روز جنگ می پوشند تیغ بران کارگر نمی کند چه قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی قز بفتح قاف و سکون زاء معجمه نوعی از ابریشم
که کم بها باشد و این لفظ قز معرب کژ ست بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی از رشیدی و سراج و کشف قزلباش بکسرتین لفظ ترکی ست بمعنی سرخ سر و کنایه از
سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ ست و باش بمعنی سر و ازان روز
این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سراج قزاق بالفتح و تشدید زاء معجمه در
ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی قزل بکسر اول و کسر زاء معجمه سرخ و معنی این لفظ باین معنی ترکی ست از مؤید و کشف و لغات ترکی و بفتحتین لفظ
عربی بمعنی لنگی رفتن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف قزل ارسلان بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکب ست از
دو کلمه و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و اسد و قزل ارسلان لقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود از کشف و
غیر آن چون بادشاه مذکور لنگ بود میتواند که مرکب باشد از عربی و ترکی درینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف و کسر زاء معجمه
بمعنی لنگ ست قزغان بالفتح و غین معجمه پاتیله بزرگ از برهان قزوین بالفتح و کسر واو و یاء معروف نام شهریست از ایران در عراق عجم

فصل قاف مع سین مهمله قسطا بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا
قساوت و قسوت بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب قسمت بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از
مزیل قسر بالفتح بزور بر کاری داشتن از منتخب و در قسری و حرکت قسری بمعنی دو رو حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد قسطاس بالکسر و الضم
کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا تک گویند و این لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار قسیس بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون
تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری معرب کشیش از مؤید و منتخب قسط بالفتح و طاء مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب
و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای امراض برودت دوا باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بهندی تلخ آنرا کوٹ گویند بضم کاف عربی و تاء هندی

از منتخب وغیره **قسام** بفتح وتشدید بخشنده وحصه دهنده وسوگند بسیار خورنده **قسم** بفتحتین سوگند وبکسر اول وسکون ثانی بهره وبخشش وصنعت وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی قسمت کردن وبخشش نمودن از منتخب وغیره آن **قسیم** قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان بتوجیهات بسیار بمعنی قسمت کننده موجه ساخته است وبمعنی شریک وهم بخش وقسیم بمعنی خوبرو نیز آمده **قسطنطین** بالضم بروزن پرتکین لفظ رومی ست نام بادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول در روم شهرت دارد وآن دار الملک روم ست از سراج **قسطنطینیه** بضم اول وسکون ثانی وفتح طاء اول وسکون نون وکسر طاء ثانی وسکون تحتانی وکسر نون وتشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست از لب اللباب ومؤید وقاموس وبرهان **قسامه** بفتح سوگند دادن پنجاه مردم را وآنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود واهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب وشرح نصاب **قیسمه** در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته **قسوه** بالفتح سخت دل شدن از منتخب **قسوره** بالفتح وواو وراء مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب **قسطلانی** بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست وبالضم خطا باشد از مزیل

فصل قاف مع شین معجمه

قشیب بروزن نقیب بمعنی جامه نو وچیز نو از شرح نصاب **قشر** بالکسر پوست دانه و پوست درخت ومیوه وپوست حیوان وجز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف ومنتخب **قشور** بفتح اول وضم ثانی داروی ست که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود وبضمتین پوستها جمع از منتخب **قش** بالفتح وتشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی وستور ونکو یافتن ستور از منتخب ولطائف **قشف** بالکسر متغیر شده ورنگ برگردیده وبفتحتین سوختن روی از آفتاب وخشکی روی از درویشی وتنگی معاش از صراح ومنتخب **قشلاق** بالکسر جایهای گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکی ست **قشون** بضمتین لفظ ترکی ست در حقیقت بدون واو ست برای اظهار ضمه در ترکی می نویسند فارسیان اکثر قشون را بواو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج ولغات ترکی **قشقه** بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل وغیره سازند از سراج **قشعریره** بضم قاف وفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وفتح راء مهمله وها ناگاه موی بر بدن خاستن از دیدن یا تصور مکروه

فصل قاف مع صاد مهمله

قصوی بضم وسکون ثانی وفتح واو ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی انتها ونهایت ودور و پایان ودورتر واین صیغه مؤنث اقصی ست از کشف وغیره **قصب** بفتحتین نی وهر چه مانند نی باشد مثل نی قلم وجامه باشد که از کتان وابریشم بافند وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی بریدن وقصاب ازین ست از منتخب ودر خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب ست وکسب بفتحتین وکاف عربی جامه ایست که در هند مشهور ست نوعی از بافتهای ابریشمی **قصب الجیب** بفتحتین قاف وصاد وجیم عربی مکسور وسکون تحتانی وباء موحده نوعی از خرما وگیاهی ست که اندک شیرینی دارد از خیابان وگویند که آن نیخ کانس ست که در قرب دریا روید وبعضی قصب الجب نوشته اند وبضم جیم وتشدید باء موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که بصحرا در میان چاههای کهنه میروید وبعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند وآن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامهای امرا دران نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده می برند وبعضی محققین قصب الحبیب نوشته اند بفتح حاء مهمله وکسر باء موحده وسکون تحتانی بمعنی نیشکر درین صورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر منویسند باین طور وقصب الحبیب مدیش را همچو شکر میخورند **قصارت** بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب **قصد** بالفتح بمعنی آهنگ وبمعنی اعتدال وهر چیز معتدل را قصد گویند وبمعنی راه راست رفتن وراستی راه از شرح نصاب ومنتخب **قصار** بالفتح وتشدید گازر لازم مار **قصر** بالفتح کوشک وکوتاهی وجامه شستن از منتخب **قصیر** کوتاه وکوتاهی کننده ونام غلامی که بسیار باوفا بود **قصور** بضمتین کوتاهی در کار جز شدن ودر ماندن از چیزی وجمع قصر که بمعنی کوشک ست وکوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ وخشت وجز آن سازند از منتخب ونام شهر از توابع لاهور **قصص** بکسر قاف وفتح صاد مهمله اول جمع قصه وبفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن ونزد بعضی بمعنی قصه ها درین صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه **قص** بالفتح وتشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب **قصب السبق** بفتحتین

قاف وصاد و بفتحتین سین مهمله و با موحده گویند که بفاصله بعید یکی نی بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان سر می
دوانند اول کسی که از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میگردد و از همه نقد مشروط می گیرد **قصیل** علف جو نو رسیده
و نارسیده که بفارسی خوید گویند از لطائف **قصد کردن** باراده خون کسی کردن **قصب السبق بردن** غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن
قصابکان جمع قصاب است بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان ست از شرح قران السعدین و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان
باشد بکاف عربی ست جمع قصابک که غالبا کرکس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار که بر لب آبها نشیند **قصب**
بفتحات شهر کوچک و باده کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نای گلو و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الذریره** بفتح زاء معجمه و کسر راء
مهمله و یاء معروف و راء مهمله دوای معروف که بهندی چرایته گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصیحه** پارچه از قسم
کتان **قصیده** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا النظمی که هر دو مصرعه بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و دران مدح یا ذم یا
وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه آنست که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید

فصل قاف مع ضاد معجمه

قضا بفتح حکم کردن و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت
آن گذشته باشد و در شروح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعةً واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور رسید
لهذا قضا امر است و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقی و اراده حق نیز
آمده چنانکه قضا را چنین باشد قضا را بمعنی از قضا چه اکثر درین محل کلمه را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی و موحده شاخ
درخت و مجازا ذکر مردان و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی جمع قاضی و باین معنی بتشدید ضاد معجمه خطاست همچنین
هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزاة جمع غازی و ولات جمع والی **قضیه**
منعکس در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس هم واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در و جزو اول را جزو ثانی و ثانی را اول بر وجهی که ایجاب و سلب
صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستویه گویند
قضیم جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه**
بضم اول و عین مهمله حیوانیست بصورت سگ که در آب می ماند و خایه آنرا جند بیدستر گویند و نام قبیله است از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی
و یاء تحتانی مشدده بمعنی مطلوب در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح منطق مرکبیست که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه
العالم حادثٌ و زیدٌ قائمٌ **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوانٌ **قضیه مهمله** آنست که نه موضوع او شخص معین و
نباشد دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان **قضیه جزئیه** آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیه**
انشائیه اگرچه نعمت خان در وقائع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد او جمله انشائیه باشد

فصل قاف مع طاء مهمله

قطا بفتح مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان [illegible]
دلیل باشد برین که دریجا آب است **قطعاً** بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و آیین اکبری نوشته که بضم اول [illegible]
قطب بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار برو باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب [illegible]
محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود نجنبند [illegible]

فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل قطب پدید گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی ارض است لهذا قطب شمالی بهمه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از رویت قطب جنوبی منکر اند و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار او مفوض باشد قطرب بالضم و را مهمله نیز مضموم و بای موحده قسمی از جنون است که قطرب در اصل نام کرمی است سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از سروری و منتخب قطیعت بریدگی و جدائی و دور شدن قطره دزد کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی قطو بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب قطر بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و صراح وکشف و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره کشند بنحیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی مدور از مساحت دور آن شی تقریباً سومی حصه می باشد قطار بکسر اول شتران برابر برابر شده و بریک نسق رونده و چند حسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از منتخب و صراح وکشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و باصطلاح هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد واقع میشود قطمیر بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا رشته که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف است از منتخب و صراح وکشف و شرح نصاب قطاس بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی است بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا کجگاو گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز قط بالفتح والتشدید بریدن چیز سخت و از اینجاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروف است و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و از اینجاست فقط از منتخب قطع بالفتح بریدن و بایں معنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهار عجم قطف بالفتح چیدن میوه و جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد و بفتحتین نام تره است که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بهندی بتھوه نامند از منتخب و شرح نصاب قطوف بضمتین میوه ها جمع قطف است از منتخب قطاف بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی نام نگ نیز نوشته قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای است نفیس قطاع الطریق بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران بالغارت برند یا قتل کنند یا فریب کشند قطاریق های و هوی جنگ یعنی شور و غوغای که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف قطران بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت ... که سرو کوهی باشد می گیرند و آنرا بر شتران خارشت دار می مالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهر آن وجه صحیح است قطره زدن دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده قطره زن دونده و تیز رفتار از بهار عجم قطن بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب قطرب معروف است و حقیقتاً این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار و دیگر چون بر سقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات قطره بالفتح بمعنی چکیده و پاره آب که از جای چکد از منتخب قطیعه و قطیع گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب قطامه بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت است از مصطلحات قطعه بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع ملحوظ ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و بمعنی بالفتح خطاست مگر بعضی فصحای متاخرین جائز هم داشته اند قطابی بضم بر وزن گلابی مثل سنبوسه چیزیست که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر است از سراج قطنی بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس و بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد

فصل قاف مع عین مهمله **قعود** بفتحتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب **قعر** بالفتح تک چاه و بن چاه و غیر آن و عمق چیزی از لطائف وغیره **قعل** بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته **قعده** بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بران شبان آلات شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف **قعقعه** بفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب **قعیده** بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب **قعالجی** بالفتحتین میر شکار +

فصل قاف مع فا **قفا** بالفتح پس گردن و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس گردن کسی زنند **قفل ابجد** نوعی از قفل ست که دران چند حلقه پهلو دار تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوها حلقه بترتیب حروف ابجد تا منقطع مرتب شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو هم باشند قفل هرگز کشاده نشود **قفار** بفتح و را مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف **قفر** بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف +

قفا ببیر بفتح بمعنی صورت و ر... از برهان و در نصاب **قفاجیره** بجا حطی نوشته اند و آنچه شارحان آزاد و لفظ پند اشته و معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بجا حطی نوشته بمعنی ردی خوش روی **قفیز** بفتح اول و کسر ثانی در یا معروف و نزد معجمیه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز ست

قفل و سواس چیزی باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهنده گویند از بهار عجم و سراج رشیدی **قفص** بفتحتین بمعنی حجره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن بنقدر تکا استعمال این لفظ در عربی بسین و صاد هر دو میشود و در فرق بصاد از سراج و کشف وغیره **قفانبک** بکسر قاف و فتح نون و سکون با موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری مشهور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت **قفا نبک** من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول و حومل + و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللویست و واقع ست در میان دخول و حومل که هر دو نام مکانست **قفل** بضم اول و ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی معروفست از صراح و فصول اکبری **قفاخاریدن** شرمنده شدن از چراغ هدایت **قفه** بالضم و التشدید فا بسته زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود و مگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای منار سازند **قفل رومی** نوعی از قفل که بغایت محکم باشد

فصل قاف مع قاف **ققنس** بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله جانوریست که مخفف ققنوس ست که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغی ست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باین طور میباشد که هرگاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علیحده بر می آید و سرود که بهندی آنرا دیپک گویند نیز بر می آید و در آن هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موسم آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال بر هم بیزد چندانکه آتش از بال و بجهد و میسوزد لیکن بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و دران خاکستر یک بیضه پیدا میشود باز همان جانور از آن بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و مؤید و مدار و لطائف +++

فصل قاف مع لام **قلم** دست و پا و استخوان ساق و آرنج از مصطلحات **قلما** بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب **قلولا** بالفتح اول و ثانی جانوریست که مرغ معروفست از شرح نصاب مولانا یوسف بن ... شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته **قلا** بالفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بالضم بمعنی همزه بمعنی اسپیکه رنگش با دامی و از موی یال و دم او خطی سیاه بر پشتش باشد **قلیب** بر وزن فعیل ...

چاه یا پیاله کهنه که غامه باشد از منتخب و شرح نصاب **قلوب** بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون باء موحده در ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضی ست از کردن بابار
رابطه **قلاب** بالضم و تشدید لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سره بناسره یعنی دغاباز از لطائف
قلب بالفتح واژگون و برگرداینده شده و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام ازان شد که در سینه واژگون آویزان ست و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز
و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل هیژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر
که بادشاه دران باشد و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف **قلعه گلاب** بضم کاف فارسی نام قلعه ایست
که بر کوه کیلوله واقع ست و زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات **قلت** بضم و تاء فوقانی ناس سهند از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی **قلم نمیت**
حساب و پرستش نیست از مصطلحات **قلم دست** کسیکه بقلم کار کند **قلیچ** بکسرتین و یاء معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیچ بکسرتین و بدون یاء از
لفظ ترکیست **قلاج** بالضم و تشدید لام و جیم عربی بزور کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار دراز هر دو دست طغرا گوید مصرعه چون پنجه بقلاج زر دست سوی
کمان + و لفظ قلاج ترکی ست از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج **قلح** بفتحتین و حاء مهمله زردی دندان و چرک آلودگی آن **قلائد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است جمع قلاده **قلعه بغداد** باصطلاح لوطیان شکم را گویند **قلم بند** سازنده موقلم که نقاشان بدان کنند و انچه بقید تحریر آورده شده باشد **قلمکار** کتوار بافته
که بنقوش الوان منقش باشد **قلندر** در اصل کالندر بود بکاف عربی بمعنی کنده ناتراشیده که در کیس در اندازند تا زود گشاده نگردد و در تنقیح السنه بسبب اختلاف عرب و عجم
قلندر بقاف شده بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بود **قلقطار** بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی
پهٹکری گویند از برهان **قلاوز** بفتح اول و ضم واو و زاء معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمه لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی
بضم قاف و کسر واو **قلیدس** بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اوقلیدس ست **قلس** بفتح و سین
مهمله انچه از گلو بیک دفعه بر آید از طعام و انچه بدو بار و سه بار بر آید آنرا قی گویند از منتخب و صراح **غلقاس** بالضم بدو قاف و سین مهمله اروی که بهنجی ست معروف که آنرا پخته
نان خورش سازند از برهان **قلماسش** بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا بمعنی این مخفف قُلْ ما شِئْتَ باشد یعنی بگو هر چه خواستی تو و در فرهنگی بمعنی متاع
خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی فرید قماش خواهد بود از لطائف **قلانش** بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مرد بی خیر و مجرد و لوند و این لفظ
ترکی است از برهان و سراج **قلوص** بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب **قلاع** بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول جوشش
دهان که بیماری معروفست از منتخب **قلع** بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب **قلاق** بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک **قلپاق**
بباء فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات **قلچاق** بضم اول و بجیم فارسی در ترکی دستانه آهنی از مصطلحات **قلاق** بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
قلق بفتحتین بیقراری و بی آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و ترسان **قل** بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغه امر بمعنی بگو **قلقل** بالضم هر دو قاف
آواز ریختن آب شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب قلقل دوائیست مشابه بفلفل گرد **قلل** بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله **قلزم**
بفتح اول و ضم زاء معجمه موضعیست درمیان مصر و مکه اضافت بحر بطرف او کرده میشود چرا که بر کناره بحر محیط واقع ست از قاموس و در رشیدی نوشته که رودی است
در حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه لبسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات ست که دریائی ست که از هند بر آید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آباد ست بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قزم نیز گویند تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بالضم اول و فتح زاء معجمه میخوانند در
سوید قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق لبسیار آب و نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی آن ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق ست
لهذا قلزم گویند **قلم** بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی از موی سر

که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض ببرند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب ابو یوسف و از بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل و دل را گویند

قلقان بالفتح و بدو قاف در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که از غلیا معنی جوشیدن است

فارسیان ترکیب آن تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن بجوش می‌آید چنانچه در حقه آب جوش

میشود **قلتبان** بالفتح و ضم سوم و تای فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه براحوال زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز است و در اصل قلتبان

سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بربام نو ساخته می‌غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بی غیرت و بیچاره را از آن قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار

نیست و اختیارش بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلتبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطایف

و جهانگیری **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در آن یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد پس بقدر همچنین دو خم آب در مذهب شافعی

از استعمال نجس نمیشود **قلم زن** کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف دو میم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم

سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم بناخن شکستن** بسزا رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی رقم بدنجتی کشیدن اسند رشیدی

و بسزا رسانیدن **قلم بدم شمشیر افتادن** عذرانه دار شدن شمشیر و دست برکشیدن از مصطلحات **قلم و ملکی** ولایتی که در آن نوشته قلم پادشاهی یا امیری رود و مردم

آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلم و ملک مطیع ست **قلابه** بضم قاف و تشدید

لام خار آهنی خمدار که بدان شکار ماهی کنند یا خود از قلب بمعنی برگردانیدن **قلعهٔ قهقهه** نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل روزگار است

قله بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبیکه در آن سه صد من آب گنجد هر من دو رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان آب

که مائل بزردی باشد مثل رنگ دام و از موی یال تا دم او خط سیاه بر پشت باشد **قلیه** بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت بر تابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی

که در روغن میان دیگ بریان کرده نان خورش سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات

قلبه بالضم و بای موحده چوبی دراز از آهن و غیره که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان **قلنغه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بروبه

بدست سپاهی دادن از فرهنگی نوشته شده **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و غیره **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از

کشف و موید و مدار و صراح و منتخب بالکسر **قلقله** بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش باشدت و حروف قلقله پنج اند قاف و دال

و طای مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت آب ریختن شرب از ان **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست که از زینه‌ها بعض از ان بیخیزد از صراح **قلراقاسی** بالضم لفظ

ترکی سرور غلامان قل غلام و بالفتح لام و سکون را مهمله صرف جمع آقاسی سردار از مصطلحات **قلی** و **قل** بالضم و بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از موید مدار **قل علی** بالضم نام

از شمس **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد که نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده **قلی** بالفتح و سکون لام ترتابه بریان کرده چیزی

از منتخب و بالکسر شنجار که بهندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و در موید و برهان قلیه بکسر تین بمعنی شنجار و بالضم اول و کسر آن در ترکی بمعنی شمشیر **قلمی** بفتحتین قسمی از برو که مخطط باشد بخطوط مداد

قلاوزی بفتح اول و ضم دوم و کسر زای معجمه پیش رو و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان **قلابی** بالفتح و تشدید لام و بای موحده ناسره فروشی

و دغابازی **قلندری** نوعی از خیمه **قلای** بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبر یافته نشد ظاهرا همان ست که در بیان لفظ قلندر گذشت

فصل قاف مع میم **قما** بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائیکه برای فزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکی ست از لطائف و غیره **قمر** بفتحتین اول و سکون

میم و بعد از همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب **قماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست و آنرا کلیچه گویند ظاهرا لفظ ترکی ست **قمح** بالفتح

و میم مهمله گندم و لیست خشک خوردن از منتخب در لطائف گندم و لیست **قمار** بکسر اول در عربی هر بازی که در آن شرط و گرو بندند و هر بازی که در آن زر

بشرط داده و گرفته شود **قمار** بالضم اول نام شهری ست در منتهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب را آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و در بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا به باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار معرب کمار باشد که نام جای در هند بوده باشد **قمر** بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره **قمطر** بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در و کتاب را نگاه دارند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند **قماش** بالضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جو هر و صفت نیز آمده از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطائف **قماط** بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن بپیچند و بالای آن ریسمان بر پیچند گر روی طفل کشاده دارند و این رسم ولایت است و در هندوستان این رسم را کتر می شناسند و بفارسی آنرا غنداک گویند بضم غین معجمه از منتخب و سروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده بران بول و براز کند غلط است
قمع بالفتح و عین مهمله عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح **قمل** بالفتح و تخفیف میم شپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و ملخها و بمعنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بالضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و خون میمکد **قمقام** بالفتح و هر دو قاف کار دبزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از شپش و آن کنه ریزه باشد **قمم** بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجاز الکنبد و بها
قم صیغه امر ست بمعنی برخیز و استاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را بمعنی دوم از لب اللباب و بمعنی سوم از منتخب **قمین** بر وزن فعیل سزاوار و لائق از شرح نصاب **قمران** و **قمرین** هر دو تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر ست بجهة تغلیب قمر را نیز سزاوار در محاوره عرب قمر مذکر است و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و نه والدتین **قمه** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح ست دو دمه که بر کمر می بندند **قمرغه** بفتح اول و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین و احاطه کلان آهو و گوزن و غیره میگذارند از لغات ترکی نوشته شد **قمره** بالفتح قمار خانه و قمار **قمقمه** بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند **قمحدوه** بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند آنجای سر که بر زمین ملاقی گردد **قمامه** بضم اول خار و خاشاک که از خانه روفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر همدان **قمی** بالضم و تشدید میم و بتخفیف میم نیز آمده منسوب بقم که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود او دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود **قمچی** بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند **قماری** بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که طائر معروف ست

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که برگش نشه آرد بهندی بهنگ گویند **قندیل آب** نوعی از قندیل کلیسه بلوری که آنرا آب پر کرده و روغن بران انداخته فتیله میان آن روشن نمایند **قنات** بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پرده کرباس که قائم مقام دیوار باشد ترکیست **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته **قنوت** بفتحتین فرمان برداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف **قنوات** بفتحتین کاریزها جمع قنات و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور ست **قند** بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند ست و لفظ کند مفرس کهند ست که بمحاوره اهل پنجاب باشد **قناد** بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قند ساز و حلوائی **قنفذ** بالضم و سکون نون و ضم فاء و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خزنده که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب و لطائف **قند مکرر** قندیکه آنرا دوبار صاف کرده باشند و باین عمل نهایت مصفی تر میشود و اکثر جا مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان **قنبر** بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه **قناره** بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات **قنطره** بکسر

اما از منظار **قندز** بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه بسگ که در ترکستان می‌باشد از
پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً این لفظ ترکی ست و در لغات
ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست ما بین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و چند بید ستر خایهٔ اوست **قنص** بالفتح شکار کردن و دام نهادن **قنوط**
بضمتین ناامید و ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب در لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید **قنوع** بضمتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر پرده و پوشش که بالای مقنعه باشد
و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبکی‌ست که نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم هند از ناواقفی کنگ گویند **قنق** بضمتین مهمان
و بفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف **قندیل** بکسر صحیح و بالفتح خطاست و آن معروف که در آن چراغ می‌افروزند و نیز چیزی باشد میان تهی که تیرها
در آن اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رسالهٔ معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه‌ها از کشف و در منتخب نوشته که خوشه‌های
خرمای تازه جمع قنوست و دو خوشه خرما بدین معنی تثنیه **قنوق** بالکسر ترکی نیام کارد و شمشیر را گویند **قنو** بالکسر خوشهٔ خرما از منتخب و شرح نصاب
قنتوره بفتح اول و سکون نون و ضم فوقانی و را مهمله نوعی از جامهٔ رنگین ست که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیزی ست از سقرلات
که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنیه** بالکسر و بالضم سرمایه از بحر الجواهر و مؤید و منتخب **قنینه** بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده
تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ به تخفیف هم آمده آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحر الجواهر و
صراح **قنطره** بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب و صراح و قاموس **قنادخانه** جائیکه قندسازان در آنجا قند سازند بهندی کهندسال گویند
فصل قاف مع واو **قوا** بالضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ما قبل مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قو** بالضم و واو معروف و
بای موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون و غیر آن زیرا که چون تمام فلک ما بین دو غیر مر
بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچاقلاشوب** ترکی بمعنی
بغلگیری کرده **قورت** بواو معروف و ضم را مهمله و تای فوقانی جنرات ختنیکات تا ترکی **قولنج** بضم اول و فتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث
شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر در حدود الامراض و در مؤید و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد **قوچ** بالضم و واو معروف و جیم فارسی
میش نر شاخدار جنگی و قوچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان و سراج و خیابان **قول شارح** مرکبی ست که محمول باشد بر معرف بفتح را تا فائده دهد تصور آنرا
و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب شارح معرف میباشد بهمین جهة قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که محمول باشد و لفظ انسان معرف
مشرح **قوس قزح** بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین و ملون که در هوا ابر ظاهر میشود آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح
ماخوذ ست از قزحه بضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته است موکل بر ابر از منتخب و در لطائف از کنز
آورده که قزح نام شیطان ست و از ینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهراً بشیطان از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست و
معمول ست که هر چیز که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد و محاذی آن ابری
ترشح قطرات صغار پر انبوه باشد پس از ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب وست پهن شده باشد درینصورت از کناره نصف اعلای آفتاب
عکس درین قطرات مترشحه می افتد پس آن کسانیکه از آن قطرات مترشحه بجانب آفتاب اند و آفتاب پس پشت ایشان ست کمان از شکلی ملون بنظر می‌آید و این وجه
محض بفضل حق سبحانه تعالی بفقیر مؤلف را در آئینهٔ فکر ناقص خود منکشف شده چون در بعضی کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق
یافت الحمد لله علی نعمائه و این فقیر درین عمر سی و شش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن سفید بود **قواد** بالفتح و تشدید واو و دال مهمله دلال

و بمعنی مرد بی غیرت و قلتبان از لطائف و غیره **قود** بضمتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف **قواعد** نام کتاب و جمع قاعده **قوس النهار** عبارت از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن یا اظهر در روز قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند **قوربوا** مجهول در ترکی سلاح و آهنی را گویند **قوس** بالضم و واو معروف نام

قوه اسن بالفتح و تشدید واو دلمان ساز **قوش** بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموما و بمعنی باز خصوصا **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قورق** بضم اول و سکون ثانی و را مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی او علامت ضمه قاف ست پس قورق بر وزن لفظ سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده اجرای هدایت و بهار عجم و در مدار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبرست چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم را مهمله و سکون قاف بمعنی حافظه و در بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم را مهمله بمعنی ممنوع منع شده چنانچه اثر گوید **بیت** قورق شد گفتگوی می ازان نحو که ساقی نامه شد از نسخها محو + و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته **قوشلیق** در ترکی بمعنی همسایگی **قوامل** جمع قافله **قوال** بالفتح و تشدید واو مرد زبان دار و بسیار سخن و در عرف سرود گوی گویند از منتخب و لطائف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در ان عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج درمیان و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بالضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی غلام و آنچه در مردم متعارف ست که بوقت عهد و پیمان دست بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم درین صورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را بدین معنی بالفتح خواندن و عربی دانستن خطاست **قوی ییل** بضم قاف و کسر همزه که بدل از یای تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین ست و هر سالی را از ان بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانوران استنباط نمایند و قوی ییل سال هشتم ست از دوازده سال مذکور و آن این ست سیچقان ییل اود ییل بارس ییل تشقان ییل لوی ییل یلان ییل یونت ییل قوی ییل بیچی ییل تخاقو ییل ایت ییل تنگوز ییل **قوام** بالفتح راستی و عدل و بالکسر اول نظام و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استاد و بقای چیزی **قوائم** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست پایهای چیزی که قیام آن چیز بدان است جمع قائمه و دست و پای دمی بهائم از لطائف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بالفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب و یوسف **قومیه** بالفتح اول و کسر واو هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد **قواره** بالضم اول پاره هر چیزی و پارچه که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان برآرد و چیزی که از اطراف آن بریده شود از منتخب و مؤید **قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج **قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصا گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خریطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف **قوه** بالضم و تشدید واو قوت و استعداد و امکان **قوپچی** بالضم هر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتگار از مصطلحات **قوشچی** بالضم میر شکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آهنگر از مدار چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده دربار بادشاه نوشته **قورچی باشی** سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باشی بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت ست **قورغی** بضم قاف و واو در ترکی طنابی که گرد خیمه برای بند بست بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی ست **قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوه بحذف تای فوقانی مصدری **قوای طبیعی** تعلق آنها بجگرست و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است **قوای حیوانی** آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات ست و قوت که بدن را از تعفن نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرح از عوارض اوست **قوای نفسانی** از دماغ منبعث میشود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع ها **قهبلس** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جحمرش بمعنی ذکر و قضیب مرد یا بزرگ و سطبر از آن جنس از شرح نصاب و منتخب و **قهرمان** بالفتح اول و سکون ها و فتح را مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرما از برهان و رساله معربات و منتخب و بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین چنین نوشته‌اند که در لفظ قهرمان کلمهٔ آن از کلمات نسبت ست چنانچه نسبت قهر که بمعنی غلبه است آن پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته‌اند که قهرمان بالفتح اول و ثانی لفظ ترکیست بمعنی کارفرما **قهستان** بضم اول ملکیست از خراسان **قهوه** بالفتح تخمیست عنص مانند لسیاهی که از این گویند بضم با موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب آن منیوشند و در شرح نصاب نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهت آنکه نمایی آردیعنی آرزو ناکردن طعام **قهقاه** بفتح هر دو قاف خنده بسیار با آواز بلند و نام قلعه در ایران از توابع ملک طوس از برهان و غیره

فصل قاف مع یای تحتانی **قیامت** بکسر اول مصدرست بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آن وقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ ست از بهار عجم و سراج **قیادت** بکسر اول قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قرمساقی و دلالی نیز آید **قیح** بالفتح و حای مهمله ریم و آن خونی متعفن ست که سفید مایل بزردی و غلیظ میگردد از شرح نصاب **قید بند** قلعه و حصار از کشف **قیر** بالکسر بر وزن میر روغنی ست سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغیست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب در زنهای کشتی نرود از برهان و در بهار عجم بمعنی زال نوشته و در لطائف مثل برهان و در منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند **قیصر** بالفتح لقب پادشاه روم ست هر که باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشگافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت از آن پس هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان **قیصور** بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع است از برهان **قیماز** بالفتح ترکیست بمعنی کنیز و خدمتگار از لطائف **قیس** بالفتح و سین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود و نام جزیره است در بحر فارس و درین صورت معرب کیش ست از منتخب **قیاس** بکسر اول اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن دو چیز را با دیگری که حکمی از منتخب و مؤید و بهار عجم و کنز و کشف و صراح و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از وی نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاوس** بالفتح معرب کیکاوس و شکلیست بر فلک از اشکال شمالی بصورت شخصی بزرگ **قیراط** بالکسر و طای مهمله نیم دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه و معصومی کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز همین ثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ ست که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه نیز چنین و این هم باید که معادل قریب بآنست و در کنز الفقه و قنیه یکجو و در کشف نوشته که قیراط یک جو و چهار خمس حبه و حبه یکجو باشد و قیل سه و نیم جو و در منتخب ست که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد در وزن غرض که مختار اکثری قول منتخب ست که قیراط نیم دانگ ست **قیاس مع الفارق** قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو **قیماق** بالفتح سر شیر که بهندی بالائی گویند از لغات ترکی **قیفال** بالکسر و یای معروف فارسیست که کشادن آن بخون گرفتن مفید باشد بهمین سبب عرف سر زن گویند از منتخب **قیل** بالکسر بیا بابی ست و کنایه از کلام و سخن و درین صورت مخفف قیل و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه این دو لفظ بکثرت اتفاق می‌افتد ازین جهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و اقیال جمع آن **قیام** بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و صراح و کشف **قیم** بکسر اول و فتح ثانی قیمتها جمع قیمت ست و بالفتح قاف و تشدید یای مکسور بمعنی بر پا دارنده از منتخب **قیوم** بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده و یکی از اسمای الهی **قیطون** بالفتح آنچه از نخ ابریشم بافند آنرا بر زه دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این لفظ ترکیست **قیروان** بالفتح و ضم را مهمله و واو نام شهریست در منتهای ملک مغرب از نواحی افریقیه از منتخب و لب اللباب و در برهان و لطائف بالکسر یای معروف و را مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروان است **قیامت کردن** کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعرا و برهان **قین** بالفتح آهنگر یا بمعنی عربیست از شرح نصاب و بترکی زن منکوحه و نیام کارد و شمشیر **قیله** بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهراً بالفتح مخفف قیلوله باشد و بمعنی حرف

نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصومه** نام شهر **قید الغم** بفتح قاف و حرف نخم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه ملک برع از رشیدی
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیم روز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح رد طعام و نام صینکه مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زرد آلو از جهانگیری **قیچی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم **قیر وطی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند
از برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه
بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی
از ان گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض
او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد در ین صورت در قیاس نقیض نتیجه موجود ست که عبارت از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارکیا** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی
مقلوب الاضافت ست یعنی کیای کار بمعنی خداوند کار یا کار بدو متعلق باشد و آن عبارت ست از بادشاه از سراج و لطائف و در برهان بکاف دوم فارسی
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کار فرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم ست **کاغذ حلوا** کاغذیکه حلوا در آن بپیچند
پس آن کاغذ بکار نمیگردد لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ ست بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پرورش یافته باشد
و بهندی و افغانی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** باضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** دانا و منشی
نثر که آزاد دبیر نیز گویند و نویسنده از منتخب **کار طلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع ست و نوعی از برنج و عصاره
چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تعصر و این صیغه ماضی بمعنی مصدر ست **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر ست از برهان **کافر**
نعمت پوشنده نعمت و ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس ست
با یمعنی جیم مبدل از شین ست و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و در لطائف سوالی نیمی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه قصر و کوشک
از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بی رواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی بر غبت نستاند **کاربند** عمل کننده و اطاعت کننده از برهان **کارد** براء مهمله موقوف نه بفتح آن بمعنی معروفست **کالبد** بلام موقوف و ضم بای موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر حیوانات و بفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** باضافت و بی اضافت کاغذیست معروف که به رشته بسته بهوا کنند از مصطلحات **کاد** بدال مهمله
حرص و شره از لطائف **کائد** بکسر همزه بمعنی مکار **کار مند** خدمتگار **کاغذ** معرب کاغذ که بدال مهمله است و کاغذ مرکب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال مهمله که کلمه
نسبت ست از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بیدین دین حق را میپوشد و با سلام نمیگردد کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند
چنانکه کافر را با شجر قافیه سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور ست که کافر بمعنی رود بزرگ و کشاورز و شب تاریک و آنکه بالای
زره جامه پوشند و اینهمه مجاز ست از معنی ساتر **کاریگر** مزید علیه کارگر **کافور** دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافور خوار**
سرد و نامرد از برهان **کالنجه** بر وزن بالین سر نام قلعه است در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسه فغفور** پیاله چینی **کاغذ زر**
تمسک و قباله و هندوی برات و غیره از خیابان **کارزار** جنگ و مقابله چرا که آن محل کثرت کار و حرکات مردم ست **کاسر** بکسر سین مهمله شکننده و نام درختیست ...

آن عقده را بیندازد که می شکند از شرح نصاب **کالگر** مخفف کالگار **کاسه گر** نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی فعل ست و بمجاز صنعت
و پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر بمعنی وگاهی را و اخر اسما بمعنی فاعل و مفعول در حیوان جفا کار و مینا کار و بمعنی جنگ و جدل چنانکه کارزار از سراج و برهان **کاشغر**
بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم ما بین توران و ترکستان **کاغذ گیر** نخجیره و ریچه که ابلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کاتخیر** باصطلاح
فارسی دانان هند نکاح دختر را گویند **کاز** بزای معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بران گذارند چنانکه مزارعان و شبانان و ربابان یا صیادان
وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجازست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز
نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاز بکاف فارسی و زای عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای
طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند یا مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ
آن دشوارست حذف کردند و سین را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیارست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف **کاریز** بیای مجهول
بر وزن فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان نقبی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و بزبان بعض اهل ولایت
کاژ بزای فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان جهانگیری و رشیدی مؤید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروفست و
بعربی جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان منتخب و شرح نصاب و سراج **کاوس** بادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و اورا
کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او نمرود بود در اصل این لفظ بدو واو ست و درین زمان رسم خط بیک واو ست مانند طاوس و واو اول بهمزه ملینه بدل
کرده اند از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بالضم بای موحده و واو معروف و سین مهمله حالتیست که مرد خفته را فرو میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل
مهیبی هنگامه آفتی در خواب بیند و ترسد و هیچ یکی بدن همه گران معلوم میشود و در خروش کردن با آواز درست هم نتوانند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند
و این را ضاغوط و دیندلان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شرح نصاب و بعضی کابوس بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاورس** نوعی از غله که
بهندی چینه نامند و آن ریزه و باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله یا جره نوشته اند لیکن اول قوی ست **کاویانی درفش** علم فریدون منسوب بکاوه
آهنگر و آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج
کاسش بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهر و بمعنی شیشه و آبگینه یا بمعنی مفرح ست که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و لطائف
کاکل شمع دودیکه بر سر شمع باشد **کاغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائری از برهان **کاف** مخفف شکاف و نام
جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یا صفت و اسما اشارت آید چنانکه **مصرعه** سگی که یک ورق آبروی نه چمن ست
+ وگاهی این کاف از یا و توصیفی بفاصله افتد چنانکه **بیت** وجودی ده روشنائی بجمع + که سوز لیش در سینه باشد چو شمع + وگاهی حذف هم
باشد مثال آن **بیت** ماه من گفتا مکن هر سو نظر گفتم بچشم + سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم + وگاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه **بیت**
نگردد درد من به از دوا تا که + نپرسی حال من ای آفت جان + دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت مدعا می آید و تم مقام زیرا که بود مثال آن
مصرعه جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست + سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه **بیت** لشکر اسلام چو آنجا رسید + بود
زمین تشنه که دریا رسید + چهارم کاف نتیجه و ترتب فائده و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شائی پیدا کرد مثال دیگر چنانکه
درین **مصرعه** ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی + پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت **بیت** ای لب اسپ نیز روایاند + که جز تنگ جان منزل
برد + ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود و مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که بر خون کنمش + گفتم چشم گفت که جیحون کنمش +

هفتم کاف کدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسمی ست انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که بر عزم سفر لبست + لیقبل
عاشق مسکین کم لبست + مثال تقریری بیت که برفروزد سر بامداد مطلع صبح + که غرازد هر شب لفند صبح شفق + مثال استخباری مصرعه فراق دهم که آورد
در جهان یارب + و کاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بدار بی است گو + جز تو کافرخصم جان عاشقان
زا که + باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل و آن معنی بلکه بود چنانکه بیت نه من ان گل عارض عارض
سرایم و لبس + که عندلیب تو از سر طرف هزارانند + نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم + و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک +
دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر + کاحتمال جفای بوابان + بتمنای گوشت مردن به + که تقاضای زشت قصابان + یازدهم
کاف بمعنی سر که چنانکه بیت دگر کشور آباد بیند بخواب + که دارد دل اهل کشور خراب + دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ما قبلش مفتوح باشد
چون مردک و خوکک و تنبک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک
و مالک شانزدهم کاف بمعنی تا آید و آن مانند کاف تعلیل ست و فرق میان هر دو همین ست که ما بعد این برای تا آید ما قبلش باشد چنانکه درین بیت بیت محبت را
لیس از قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد + ناصر علی گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد + که از ساییدن صندل کجا
نقصان سد بو را + هفتدهم کاف تشبیه و آن در فارسی بمعنی چنانچه دهد بیت جنان نیخورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را + و از همین قسم ست
کاف بمعنی بیچ بیت نیست در جنگ سلح اکر او + نبود هیچ دغا دار که او + صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع میشود چنانکه
تیرک بمعنی در دیگه مانند تیر و جوالدوز نیخلد و خشتک بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دوزند چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العتیق + حوالیه من کل فج عمیق + هیژدهم کاف
خطاب و آن را در آخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانکه کاف ما لک گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه جزاک الله و گاهی کاف خطاب
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گوزک بمعنی گوز کننده بستم کاف مفعول نیم کم آید چنانچه پیچک بمعنی غلوله ابریشم وغیره
که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف بمعنی کوزه دار منسوب بجوشیدن که بمعنی کمیدن ست
و پردک بمعنی نثر و چیستان منسوب به پرده بحذف هاء مختفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست ست بیست و یکم کاف زاید چنانکه در لفظ جز که مولوی
روم فرماید بیت که چنین بنماید و گه ضد این + جز که حیرانی نباشد کار دین + جامی میفرماید بیت اینهمه شور و اضطراب که چه + وین همه ترک خور د و خواب که چه +
و از همین قسم کاف برانگیه کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت تو اسم مجان از و با برگ گردد + که بهتر سم که شادی مرگ گردد + درین بیت
مقصود کاف ثانی در مصرعه ثانی ست مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه ناتمی قطعه طرازنده داستان کهن + چنین شد حلی بند بکر سخن + که
از فر اقبال شاهنشهی + که از فتنه شد آن ممالک تهی + و بزیادت کاف در اواخر بعضی اسماء هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و جز آن و زلو و زلوک و رکو در رکوک و
گاهی کاف اندر قبل لفظ تا هر دو صورت زاید باشد بیست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از لب لعل گون + روان همچنان کز لب کشته خون
+ بیست و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت در بزم حاتم شناسی مگر + که فرخنده خو نیست و نیکو سیر + بیست و چهارم کاف دعا
چنانچه سعدی فرماید بیت مراحاجی شانه عاج داد + که رحمت بر اخلاق حجاج باد + بیست و پنجم کاف نفی و این تفضیل و استفهامیه هم
گویند زیرا که معنی نفی و تفضیل و استفهام هر سه از و مستفاد میشود مصرعه جوی مشک بهتر که یک توده گل + مثال دیگر مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج + مثال دیگر چنانچه سعدی
فرماید بیت شرف نفس بجود ست و کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود + بیست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبارت کسی

دوست ست من دوست اویم یعنی هر کسیکه با من دوست است **هفتم** کاف بمعنی اگر **بیت** چه کم گردد که سوی عاشق زار آئی کنی از لطف ای پرخونگاهی + بست **هشتم** کاف بمعنی هر گه یعنی شرط چنانچه **بیت** گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو + من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی + بست **نهم** کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت **بیت** اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست + گرچه وحی بیاید که ترا باور نیست + مثال دیگر **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + **دهم** کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت **بیت** هر راستی از آن نرگس جادو باشد + از سوخته اش دیده آهو باشد + **یازدهم** کاف معترضه **بیت** چشم بداندیش که بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + **دوم** کاف بمعنی قلت شناس **بیت** اندک اندک بهم شود بسیار + دانه دانه است غله در انبار + **سوم** کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکند **چهارم** برای نسبت چنانکه چو کوزه لوله وار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدنست و پردک بمعنی چیستان و نغز منسوب به پرده و بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته و الفته بمعنی آشفته و بلام چون تاوک تاول بمعنی گاو و خر چوان کوچ و لوچ بمعنی احوال و بمیم چون لشک و اشم الفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون تارک و تاره بمعنی فرق و چکاوک و چکاوه نام پرنده و بخا معجمه چون ساما کچه و ساماخچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون کز کاو و غژغاو و کاف فارسی برای نسبت آید چون تنگ بمعنی شوخ و ظریف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در آخر کلمهٔ ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه قربگان بمعنی قربان در عیناب شعر میر معزی آورده و نیز کاف فارسی بتبدیل بغین معجمه چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و بدال مهمله چون آژنگ و آژند و آرنگ و آرند بمعنی سخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بباء عربی چون گلغونه و بلغونه و بجیم عربی چون گوال بسوال الضم و جوال چون گل و دل الضم و گراز و دراز الضم خوک نر و بیاء تحتانی چون زرگون و زریون **کاشف** پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب **کاک** در منتخب نوشته که نان تنک و کعک معرب اوست و در سراج نوشته که قرص نان روغنی **کابک** بالضم موحده آشیانهٔ مرغان عموماً و خانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان **کاچیک** بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری **کاواک** خالی و بمعنی ده هر چیز که میان تهی باشد از برهان و سراج **کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان **کابل** بالضم با موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران و لفظ شهری از برهان **کاهل** اسم جنس است از نوزده بحور اشعار **کاکل** بالضم کاف دوم عربی موی میان سر و آن کودکان و موی گردن اسب از برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر هندی است که نسر گذار باشد یعنی کاکل رها گرمیند **کافل** بکسر فا ضامن از منتخب + **کاهل** بکسر ها سست و سیاری و کنف سعور از منتخب **کام** مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده قریه از لطائف و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست **کام ناکام** چار ناچار **کاظم** بکسر ظاء معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا ابن جعفر صادق علیهما التحیة از منتخب **کالم** بالضم لام صندبا کره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسیست **کاه کهنه بباد دادن** لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان ماضیه گذشته بجهة عظم شان خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که از اله خواری نمودن از این عبارت کاه کهنه بباد دادن بهیمه عام که فهم مستفاد میشود و تامل کار فرمودن بعمل آوردن و درج نمودن **کارو باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از بهار **کابین** بکسر با موحده دیار جز و زری که هنگام نکاح بذمهٔ مرد مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر موجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندرنامه **کار یکرو کردن** قطع معامله و قطع و دست کردن **کانون** آتشدان و حلقه خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهندی پوس ماه شد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگه باشد از برهان و منتخب و شروح نصاب **کاسه لیسان** حریصان و گدایان و دون همتان از برهان **کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوشامد نمودن طمع داشتن

کاسه برسر کسی شکستن سوا کردن کسی از مصطلحات کار بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن کالیدن بمعنی پریشان شدن و برگزیدن رسیدن آمده است

که بکاف فارسی ست از رشیدی کاویان بفتح واو و حرف چهارم یا تحتانی بتقدیر مضاف ست و حذف یاء نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر

و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده

بودند از شرح دیوان خاقانی کاروان قافله از برهان کافتن بمعنی شکافتن از سراج و برهان کاویدن کندیدن از سراج کاستن کم شدن گاهی

بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج کاهکشان و کهکشان چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستاره های خرد باهم آمیخته که بشبها گاهی بنظر می آید از سراج و

گویند که کاهکشان است از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید کافور خوردن کنایه از عدم رجولیت یعنی

نامرد شدن از سراج کائن بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدنست و کأین بالفتح کاف و فتح

همزه و تشدید یای تحتانی مکسوره و سکون نون و کائن بکسر همزه بروزن ضامن و گاهی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسوره و سکون نون و کیء بالفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسوره

منون و کاء بالفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا یک لفظ است بمعنی کم خبریه بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند

نزدیک من لیس بمعنی کأین رجل عندی همین است و احتراز از کم استفهامیه کرده است معنی کم استفهامیه چند ست چنانچه کم رجلا عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کأین

اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از آن لفظ کأین مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمدا بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی

و کأین من قریة از چهار شرح نصاب کاهن بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب کائن و من کان بکسر همزه که حرف سوم

ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات کامن بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب کاشال نام شهر کاف ران شکافی که فرج

بر آن ست و این کنایه از فرج ست از لطائف کاف و نون کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بضم کاف صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کاف و نون اول حق تعالی

کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین کاه در دهن گرفتن

کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهار برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان ست از مصطلحات کار کسی شدن مردن کسی از مصطلحات کار

کسی ساختن کشتن کسی را از مصطلحات کاسه سرنگون مفلس و نادار از مصطلحات کاوکاو بتکرار کاو بمعنی تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز داد

نیز نوشته کالیو بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج کامرو لوا... نام ولایتی ست با قصای بنگاله که ملک مشرقی هندوستان ست کاوه

نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع ست اشعر طلکیه را از یاد شم منه از سراج کالیوه بیای مجهول سرگشته و حیران

و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته کالیده بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف

کامه بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورش ترش مزه از برهان لطائف کاشانه خانه کوچک محقر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه

زمستانی که در آن شیشهها در تابد انها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است کازه برای مجمه مغاکی که صیادان در آن نشینند و بران

شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازست و بمعنی ریسمانی که بر درخت وغیره آویزند و

اکثر زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان لطائف و رشیدی و قبل بر آن معنی اخیر بکاف فارسی ست و در آن عربی ای با معانی اولین

بکاف عربی و در آخر فارسی ست کابشه بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان کاشره و کاجیره اول بزای فارسی مکسوره و یای معروف و ثانی

بجیم عربی بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند کارنامه رقم تصاویر که نقاشان ای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قواعد این یاد و عدد اگر آنرا کتاب

آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی موید و مدار و برهان و سراج کاله متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزه خام و زمینی که برای زراعت تیار باشند

از لطائف و مصطلحات **کار دست بستهٔ** کار مشکل که از دست دیگران باسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب صاحب
مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاورسه** بهر خرزه
دانه یکی که در خردی مشابه بکاورس شد **کار طلبی** بهادری و جنگجوئی **کافر ماجرائی** کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظالم و بیداد مجاز
ست از بهار عجم **کالیوکی** سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کار فرمائی و بیانش به تفصیل
لفظ کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کادی**
بکسر دال مهمله نباتی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازی ست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه بپوشد و از زیر خرقه ظرفها برمی آرد و در مصطلحات نوشته که در دست کاسهٔ چینی پر از آب کنند و کاسها از اثر کون شده
کاسها را بر پشت گذارند و بنجر یک سرین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرهٔ آب از ان نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و شفاف
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگری حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگزار و کارنده و بمعنی کار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب
و لطائف و در هندی نام مرالگنی **کاوی** بکسر واو با آتش داغ دهنده بر عضو از منتخب **کاسه و** سوی خوک حیه کاس بمعنی خوک ست **کالشکی** کلمه تمنا در اصل کاش که بود
مخفف کرده آخر کاف بیانی بود بسبب کاف بیای تحتانی بدل کرده کالشکی منویسند از جواهر الحروف **کار آب** نوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه
میخواند از سراج **کاتبی** بکسر تای فوقانی شاعر بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت نوعی از ملبوسات **کاولی** بمعنی نوع از مصطلحات
فصل کاف مع بای موحده **کبر** بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبر** بضم اول و فتح ثانی بزرگان جمع کبیر ست **کبوتر پر** پایه دو بار فارسی قسمی از کبوتر
که پر بر پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح را و در آخر الف مقصوره مشتمل یا شتی مؤنث بزرگ تر باصطلاح منطق جزو ثانی شکل جزو ثانی را کبری
ازان گویند که همیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که بعضی
ثانی را کبری ازان نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام شود و عام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست از افراد خاص چنانکه کل انسان حیوان
صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه ست و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی
کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست **کبیب** بر وزن نصیب اسپ در آمده و بر سر و افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن و
هلاک کردن و بر و افگندن از لطائف و سراج **کبریت** بالکسر و یای معروف و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس ست و بپهلوی است و اکباد جمع آن بفتحتین سختی از شرح نصاب و سراج **کباد** بضم اول در دیگر از شرح و افتاده سراج **کبود** بفتح
اول بر وزن حسود نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از ... از شرح سکندرنامه **کباب قند** نوعی از کباب و چراغ تنها **کبریت احمر** گوگرد سرخ کنایه از کسیر و الا اکسیر ساخته
نمیشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب ست **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بفتحتین موحده است ... مرد در انتراز
سیاهی که ازان جا سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بالضم ... جمع کبیر ست و بالضم و تشدید موحده بسیار
بزرگ و بمعنی بزرگان با تعیین جمع کابر ست **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و مانند آن بیان مرد
بدان و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین برآمده پیشانی در مغاک افتادن و پیش آمدن و بکسر خاک که چاه بدان انباشته شود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و شین معجمه گوسپند نر
یعنی میش نر شاه دار جنگی از منتخب لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله بوسه خاطرخواه و بضم دال قلمیست لطیف رخاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد
از مصطلحات **کبر سن** بکسر اول و فتح با موحده و کسر سین و مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کباب رسانیدن** پختن کباب از مصطلحات **کبوتر بانوز**

از کبوتر گرا آواز بلند بود و هر از بهار عجم **کبیسه** بروزن هریسه در لغت چاه و جوی بی نمک که بیانباشته و سر گریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و پاره که از سال شمسی که در مقابله
قمری زاید می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری سیزده ماهه گیرند و بهندی آنرا لوند نامند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آنرا در ماهی فرخ کبیسه نامند
کبیشه بالضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **کباده** بالفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لزم که پهلوانان کشند و حلقه اش از آهن باشد

فصل کاف مع بای فارسی

کپنک بفتحتین کاف عربی و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند **کپان** بالفتح و بای فارسی
مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و مثل آن و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی تک گویند از کشف و برهان و در سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده **کپی** بفتح اول و کسر بای فارسی
معروف و بمعنی بوزنه از لطائف و جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بیای موحده و بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد

فصل کاف مع تای فوقانی

کتاب بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده و آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال اینها بالضم و تشدید نویسندگان
و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و صراح و لطائف و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل
بمعنی نوشتن لیکن بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع کاتب است
و بمعنی مکتب و دبیرستان در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگان است و بمعنی کتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است
کتب بفتحتین جمع کتاب از منتخب **کتائب** بالفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر است **کتیب** بفتح اول و کسر تای فوقانی بروزن انصیب بمعنی نوشته شده و کسر بمعنی باید
مجهول اماله کتاب و اماله آنرا گویند که حرکت ماقبل الف را بکسر میل و هند لطرز که الف بصوت یای مجهول پیدا شود و در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب و کاب رکیب و
حساب حسیب و اقبال اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه آزیر و آبید اماله آزار و آباد **کت** بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپایه و درین نفر لیس کرده انداز
مصطلحات **کتر** بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب **کتورمنش** بمعنی آورده **کتف** بفتح اول و کسر ثانی و این اصل است و بکسر اول و سکون
ثانی و بفتح اول و سکون ثانی مافرع آن بمعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح **کتل** بالضم اول و فتح ثانی زمین بلند در صحرا از رشیدی **کتم** بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و مجازا بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود بوسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست
بالفتح بمعنی پوشیدن و اخفا و برگ نیل که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند **کتام** بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف **کتمان**
بالکسر پوشیدن راز و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست است نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و تخمی
تخمیست که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی نامند از برهان و در سراج نوشته که کتان مخفف و مشدد جامه ایست معروف که شاعران پاره شدن آن
بسبب نور ماه گفته اند و بعضی گویند که مکرر آزموده شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف
بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ابریشم و پنبه ریسند و از آن جامه ببافند و آن جامه بمهتاب
قوت ندارد **کتابون** بفتح اول و ضم بای موحده بروزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسب بود و اسفندیار از و متولد شده از برهان و جهانگیری مؤید
کتینه بروزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کتار بتای هندی حذف نامشهور است از برهان و بعضی بمعنی نحو و تیشه
نیز نوشته و در رشیدی مسطور است که در اصل قتاله است و عربیست و اهل من چنین گویند **کتابه** بالضم عصای کوچک و سطر این لفظ ترکیست **کتابه** بکسر اول بروزن
وساده آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان مؤید و مدار و کشف **کتبه** بفتح اول و سکون تای فوقانی
و بای موحده مصدر است بروزن فعله بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالضم و تشدید منسوب
بکتاب که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستانست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد **کتان** **متقالی** نوعی از کتان نفیس از شرح

فصل کاف مع ثای مثلثه **کثیب** توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب **کثب** بفتحتین و بامو حده توده های ریگ بلند شده **کثرت** بسیار شدن و مجازاً بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد **کثرات** جمع کثرت **کثافت** بالفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب وغیره **کثیر** بسیار و وافر **کثیف** سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب **کثبان** بالضم خاک توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی **کجا** معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات **کج مج** بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج **کجواج** بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکب است از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ است بمعنی نگون **کجدار** و مریز عجایبات و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد **کجکاو** آنکس که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که طاس قیق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات **کجل** بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و خراب و این هندیست **کجکول** کاسه گدایان از برهان **کجیم** و **کجین** بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که در جنگ بر اسب اندازند بهندی پاکهر گویند و این ترکیست از برهان و لغات ترکی **کچه** **کل کردن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن از زبانی و عیب پنهانی باعتبار بازیکه در دستها پنهان کنند و هر گاه اشارت بدان کنند و از آن تعبیر بازی او میبر دار برهان و سراج و چار شربت **کجاوه** بالفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص دران مقابل یکدیگر نشینند از برهان **کچه** بالفتحتین و تخفیف جیم فارسی آنکه شتری که گنبد خانه نگین هم نداشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سر دور و جهانگیری و در رشیدی و سراج بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس کدو سازند و آن را بازی

فصل کاف عربی مع حای مهمله **کحل الجواهر** سرمه که دران مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می سایند برای روشنی چشم از کشف **کحل** بالضم سرمه **کحال** بالفتح اول و تشدید حا سرمه کش یعنی کسیکه سرمه دو ا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد **تکحیل** بالفتح اول و کسر ثانی سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد **کحلی** بالضم سرمه رنگ و نام جامه ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از مؤید +

فصل کاف مع خای معجمه **کخ کخ** بکسر هر دو کاف کلمه ایست که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بالضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف **کخ** بالضم نام گیاهی که ازان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه وغیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب وغیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرادف تلخ و کلمه نفرت نیز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی

فصل کاف مع دال مهمله **کدخدا** و **کتخدا** صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت **کدخداو کدبانو** خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان و اصلیست که استخراج عمر مولود ازان کنند از سراج **کد** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدر** بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بهندی کیوڑا گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج **کدیور** بکسر تین و یای مجهول مزارع و دهقان و بزرگ از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بالفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بالفتح و یای مجهول و فتح واو و را مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور امالۀ کداور که مرکب است از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هر گاه که کلمه و حرفی را با کلمه در ترکیب دهند الف میان زائد کنند چنانچه در تنا ور و قد آور **کدس** بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح **کدوی حجام** کدوی باشد کوچک مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشند **کدام** بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید **کده** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدیره** بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند

فصل کاف مع ذال معجمه **کذب** بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و در رد غلو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب **کذاب** بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب **کذا و کذی** بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام

فصل کاف مع رای مهمله کرا بالکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب **کرویا** بالفتح و واو مکسور و تحتانی بر وزن اغنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان
کربلا بالفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد با اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و
اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند **کری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف بصوت یا مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب **کرب** بالفتح
اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار **کروب** بضمتین جمع کرب **کرنب** بفتحتین و
سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و سراج و در مدار [illegible] بالفتح و نون مفتوح **کرسی اصطرلاب** چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه اصطرلاب
بدو بسته باشد **کربت** بالضم اندوه از منتخب **کرت** بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار **کرات** بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت بالضم کاف و تخفیف را
جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر ها و تخفیف یا تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن
صلاحیت به تخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بحس و بی حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان **کروت** نام ظرف
آب **کراث** بالضم و تشدید را و ثای مثلثه گندنا از منتخب **کرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه دهیست قریب بغداد و قیل محله ایست ببغداد و بفتحتین مخفف کرخت از
لطائف و برهان و سراج **کرد** بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه ایست از صحرا نشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و اگر در
بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری **کره ناگشاد** بضم اول بمعنی بچه اسپ که هنوز بران سواری نکرده باشند **کردار** بالکسر طرز و روش از سراج
و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگر چه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدری کند صیغه ماضی را بیارند
ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار **کردگار** بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده کار است از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ
خداوندگار چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند **کر** بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و باز گردانیدن
و حمله بردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام دو رود است یکی در شروان که زیر پلک وی هم گذرد و دیگری در فارس از منتخب و
لطائف و برهان **کرار** بالفتح و تشدید را اول باز گردنده و باز گرداننده و مکرر حمله برنده و از اینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آن حضرت در جنگ بر صف اعدا بارها
حمله می بردند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب و لطائف و غیرهما **کرور** بضمتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیر آن **کرو** بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و لشیه نوشته از برهان
و مؤید **کرباس** بالکسر بای موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس است که با لفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته
که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کتابی باشد بمعنی پنبه و مجازا بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره از آن داده
اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است **کراریس** بفتح اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپارههای قرآن مجید و این جمع کراسه است
که بالضم و تشدید را باشد **کریاس** بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی بالاخانه
و در نهانخانه و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و در بار پادشاه و امرا **کرس** بکسر اول و سکون را مهمله سرگین باهم نشسته از صراح و در خیابان نوشته
که بعین کرس سرگینی باشد که بگل و آب آمیخته کهگل سازند **کرگس** با لفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طاریست معروف مردار خوار که بهندی گدهه گویند بکسر کاف
فارسی اکثر پر او در تیر بکار برند و مجازا پرهای تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون و ستاره اند بصورت کرگس یکی را نسر طایر و دیگری را نسر واقع گویند از لطائف
و غیر آن **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائیست مانند اجواین بوی آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی است و از خواص وی این است که کژدم گزیده
اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف **کرلبس** با لفتح جلباسه **کرفش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه جلباسه و آن جانوریست که در سقف خانه ها
باشد بهندی چهپکلی گویند از برهان و سراج **کرش** بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکنبه ستور نشخوار زننده از منتخب **کراغ** بضم اول و غین معجمه آنچه گوسپندگان را دهند

ساق حیوانات است و بینی کوه و گرد و اسپان و نظایر آن اسباب فراهم آورند از منتخب کرنج بفتحتین آب بلدان استاده و لب بدلان خوردن از جوی و باریک ساق
شدن از منتخب و لطائف کرک بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه نام ملکی
از روس نوشته و بالفتح و هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین و هر دو کاف عربی
نام پرنده ایست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آنرا عقعق نیز گویند کرنانک بالفتح و نون و تاء هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست
از ملک دکن کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری و کشف کردک بالضم و دال مهمله مفتوح
و کاف عربی قوی هیکل و بکسر اول چیاو زبان آور در فرهنگی دیده شده کرم بالفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از
منتخب و لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه سخت کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست کروم درختان انگور و غمها و اندوه ها از
لطائف کرشم بکسر بمعنی کرشمه از لطائف کردهام کردارهای بد از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد کرکم بضم هر دو کاف عربی زعفران از مدار کرزم بالفتح و حرف
سوم زاء معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی کران بکسر اول در عربی نام سازکه آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیز و انتهای چیزی از
کشف و برهان و رشیدی و مدار کرمان بالکسر نام شهریست از فارس از لطائف و در مؤیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بنهایت نفیس باشد و زیره سیاه
از نواحی آن خوب هم میرسد کرن بالفتح هر دو کاف عربی غله سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان کردستان بضم کاف
و کسر دال ملکیست از ایران کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچکتر از فیل و کلان
از گاومیش و پوستش او بسیار سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میبرد و بچه
آن غار دار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان کرانیدن و کراندن هر دو متعدی کردنست و کنانیدن که در عوام مشهور ست غلط
باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون قبل دن که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر تن باشد
اول امر آن مصدر برآورند و بعد آن الف و نون و یا زائد کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب
تن و دن قاعده واحد است چنانچه از رسیدن رسانیدن خواندن رساندن سایاندن خوانانیدن می آید کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغانی بوقت بیضه نهادن
از برهان کرزاریدن بضم بکسر خراسیدن نیاز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان کردن سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله خان آرزو در شرح
گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند کرمن وارسن بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین کرگسان گودن دو ستاره بصورت کرگسی یکی آنرا نسر
طائر و دیگر را نسر واقع گویند کروبیان بالفتح و تشدید و تخفیف راء مضموم و واو معروف و باء موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف کرامت کردن
دادن کرد بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری کرباسو بالفتح و باء موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج کرآسه
بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید راء مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربی ست
کرانه بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی کرایه بکسر اول و یاء تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بغل و اجرت نشستن خانه و دکان از برهان بمعنی
بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود ساختند کرانیده بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست
از عالم طلبیدن و فهمیدن ست زیرا که لفظ کرا عربیست کرسنه بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غله ایست تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان
صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مٹر گویند کره بضم اول و تخفیف راء مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید

بچهٔ اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها ناخوشی و بمعنی درنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر دنارضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن حمل بمعنی گریه
و نام غوک و بضمتین مخفف کرده که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست و باقی عربی از منتخب لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت کروه بضمتین
بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان جهانگیری و دیگر کتب هیئت
هندیان و یونانیان و رسائل ساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره در تعیین گروه اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین ست که نوشتم کرشمه بکسرتین اشارت بچشم و ابرو از
بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین کرم پیله بکسر اول و کسر بای فارسی کرم ابریشم از لطائف کراتی بالضم و تشدید رای مهمله و ثای مثلثه کندنا گون
کربالائی نوعی از لباس و قماش کرپی بفتح ناتوانائی کرگی بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروفست از منتخب کرپنهری بالضم و بای فارسی مکسور
مکاری و حیله گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم ای عربی نوشته اند و بیانش خواهد آمد ان شاء الله تعالی کروبی بالفتح
و رای مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشتهٔ مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکهٔ مقربه و در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکة
و تشدید را نیز واقع شود کرسی بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط بر ابرو بمقام خود واقعادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان خانه عبارتست از بلندی میل ایوان و خانه از
لطائف و مجمع اصحاب **فصل کاف مع زای معجمه** کز از بضم کاف و هر دو زای معجمه رادیست که از معنی ساده دهنگاه کردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف
و حدود الامراض کزیا بالفتح و زای عربی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان کزلک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان
و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی
مطلق کارد کوچک کزک بفتحتین و زای فارسی آنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند کزدم بفتح کاف و زای عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برده
خطاست کزم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید از برهان کز مژ زبان بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زای فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری
نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کز مثل کج بسبب مژ از توابع اوست کزبره بالضم و بای موحده مضموم و رای
مهمله مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب کزه بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا نامند و بعضی کاگ گویند از غرائب اللغات
و برهان و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مزه ریخت دیده شده کژ زخمه بدعمل و دغا باز از سراج
فصل کاف مع سین معجمه کسا بکسر اول بمعنی گلیم که آنرا پوشند از منتخب کسری بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان
در قاموس ست که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج در رسالهٔ معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و
دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع اکاسره می آید کسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد کسب بالضم
کنجاره روغن و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی حاصل کردن و مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره کسوت بالکسر جامهٔ پوشیدنی از منتخب کسالت
بفتح کاهل شدن از منتخب کساد بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کساوی بزیادت یا نیز
آمده کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره کسور
بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسیر شکسته شده کس بالفتح بمعنی یار و رفیق
مرد شریف و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب
کسیف پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار کسال در حاشیهٔ مثنوی این لفظ را بمعنی و در جا
نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهراً صحیح بکاف فارسی باشد کسیل بضم اول دفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد کسلان بالفتح کاهل [illegible] ست کس و کو هر دو کاف عربی بمعنی اقربا و خفقان [illegible] مصطلحات کسیده [illegible] اصلاح [illegible]

بالفتح موی چند که [illegible] زلف آنرا استقراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان کشف کسائی بکسر اول نام مصنف فارسی [illegible]

کرد و بکسر کسا یعنی گلیم پیوشید از منتخب کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی را بنما نیست

یعنی آدم در نجا نیست و غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند کسی چوبی کسی خطوا اشال انهما محض غلط است انتهی اقتصاد خطوان در لفظ

کسی در اصل [illegible] گاهی بمعنی نکره باشد و گاهی برای وحدت در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از قطر

بیت از تن بسرم مرد بکن چو از سر جهان باش + ببر مرم باش جان کسی بنو فاسا باش مثال معنی دوم اشرف گوید بیت بیا که بر سر راحت نگاه هم از ضیک + بکف گرفته ازو

کسی کستیخ بالضم و سیمی با خود آرستن که بمعنی آلید نست و بمعنی کوفتن تیر و مجاز ابمعنی آنکه دو شخص ایستاده با هم بحیثه نرد آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم

فصل کاف مع شین معجمه کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران نیز از برهان کشتاسپ نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی است لهذا تفصیل آن

در کاف فارسی مسطور است کشت بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنخانه که اگر مهره آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد کشته شود کشت بضمتین و واو

معروف نام مصنف ناصر واحکیه تخم آنرا البسر بانی دنیار گویند و شربت دنیار از انست از برهان کشتاد بالضم کاف عربی فارسی صیغه ماضی ست از کشادن بمعنی فراخ و تیز آمده

را کردن [illegible] و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ما وراء النهر بکاف عربی استعمال کنند کشکه از کسر نیز با سان

وجیه از کشمیر مجهول و فتح میم نام ولایت از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر میم مکسور مخفف کاشمر که شهر معروفست از برهان کشور بالفتح از جهانگیری بها عجم و در برهان

و موید و کشف و مدار بالکسر ست بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری

و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ما وراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی

معروف و را مهمله چیزی که بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجاز ست و این مخفف کوشک انجیر ست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف ست از جهانگیری و سراج

در موید بمعنی کولر نوشته کشاورز بالفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه زراع و دهقان از موید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی

گویند در اصل کشت ورز بود دال برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود دال بجهت تخفیف حذف

کردند و [illegible] ست که زای معجمه را در فارسی بعض الفاظ زائد هم می آرند کشنیز بالضم تخم معروفست از موید و کشف کسش بالفتح لعل و سینه و کمر از رشیدی و برهان

و کشف بمعنی تکیه گاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ما وراء النهر نزدیک بنخشب این مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است

می برآورد کشیش لفظ ترکیست بفتح اول و بدو شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از موید و کشف و برهان چراغ هدایت

و لغات ترکی و رشیدی کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری کشف بالفتح برداشتن

[illegible] بمعنی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند آنرا لاک پشت و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب کشک بالفتح و هر دو کاف

عربی و در [illegible] شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامی ست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول [illegible]

[illegible] بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول [illegible] و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد کشکول بروزن مقبول کاسه بزرگ گدایان

[illegible] دیگر برهان کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان کشمشان زاهدان نصاری و قسیسان و کشیشی گذشت کشیدن بمعنی جا

[illegible] کشتی گرفتن بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن بالضم ایغ ... کشتی گرفتن [illegible] دست در گردن [illegible]

[illegible] زمین [illegible] کشادن [illegible] و طلاق نامه از برهان [illegible]

بمعنی انگور شفتالو و نبو [illegible] آن که دانانهاء بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته [illegible] مرکب از عود و لوبان و
صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق کشته شده انگور که در ابتدای
بار کشته باشند کشتی بالفتح سفینه که در دریا شود و نوعی از پیاله شراب از برهان و موید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی
منسوب بکشت و سبز و کشتی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن ست چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی مردیگر را
میخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز لفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده کشتی بکسر اول و ثانی یاء بسیار
فصل کاف مع ظاء معجمه کظت بالکسر و تشدید ظاء معجمه و تاء فوقانی پری معده و پر شدن مطلق از شرح نصاب کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب کظیم خشم فرو خورنده از منتخب
فصل کاف مع عین مهمله کعب بالفتح و باء موحده شتالنگ و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم
حساب نام مرتبه سوم ست از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند چون مال را
در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شی فرض کردیم و چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و
چون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم ست کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام
بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه وسلم بود کعوبت بضمتین و حرف چهارم باء موحده نحوست و شماتت اعدا از
شمسی این لفظ که در نامه ابوالفضل آمده است بمعنی مذکوره مناسب مقام نمینماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس وغیره بمعنی بلندی و ترفع
مفهوم میگردد چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن ست بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب آمدن
ست که کعوبت باشد بضم کاف و ضم عین [illegible] و بدین معنی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای حال بعین یافته میشود با تباع تحریف کاتبان
قدیم ست کعیت بالضم اول و فتح [illegible] سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب کعک بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب
کاک ست از شرح نصاب و رساله [illegible] و موید کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکر پاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند کعب
گرگ بیکان استخوان شتالنگ گرگ که بیکان [illegible] و بجای تیت آن از رفتن باز نشوند کعبتین دو بانسه باشند کوچک از استخوان مربع مخفی بود که
بر پهلوی هر یک بانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف وغیره کعبه اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع ست چون بنا کعبه نیز مرتفع و
بلند ست لهذا کعبه نام کرده [illegible] ست از روی حال تب از شرح نصاب و در صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن است و بمعنی
بانسه قمار بازی هم آمده زیرا که بانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد کعب لنگر سے نام شخصی که بنهایت حریص خوردن و بد طمع بود
فصل کاف مع فاء کفشنج [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد معجمه و یاء معروف و باء موحده نام ستاره ایست
سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدایره نصف النهار رسد وقت اجابت دعا ست و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب
وغیر آن کفالت بالفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار وغیر آن کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم
همزه مانند و همسر شدن در رقوم کفات بالضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کار گذار کفت بالفتح کاف عربی بمعنی شگافت و ترکانید و این صیغه ماضی ست از کفتن از
برهان کفتار بالفتح جانوریست صحرائی درنده که بهندی هوندار گویند از لطائف وغیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز ست که جگر مردم بنگاه خویش برآورده [illegible]
دا این نامند و اصل این ست که کفتار در فارسی بود و این جانور نام جانور درنده است که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکور جانور درنده را بهم کرده بود لهذا
میشود مجازاً زن ساحره جگر خواره را گویند کفر بالضم ناگردیدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب و صراح کفور بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی

ناسپاسی کنندهٔ نعمت از منتخب کفلیز و کفچلیز بالفتح و جیم فارسی و یای معروف هر دو لفظ را بمعنی نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی بچه که در آن سوراخ سوراخ باشد از لطائف
کف بالفتح و تشدید بمعنی کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم رکن بحر چون
نون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و یا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف و صراح +
کفاف بالفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان
کفک بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب کفل بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور
نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم کفیل متعهد و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن
کف دعا گرفتن دست بدعا برداشتن کفتین بالکسر و تشدید فا و تاء فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو کفیدن بالفتح ترکیدن از برهان کفانیدن بمعنی کافیدن
از برهان کف کردن بمعنی خوردن از مصطلحات کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه کفران بالضم ناسپاسی
کفن بفتحتین لفظ عربی ست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید ه از لته حیف خواهرت کفن کند کفو بضمتین بمعنی هم جنس و هم نسب و مانند
و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح کفچه بالفتح چمچه کلان و سرپاره که بصورت کفچه پهن میکنند کفه بالفتح و تشدید فا پله ترازو و هر چیز که مثل آن گرد باشد
از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی نوشته بمعنی کفه و آنچه
در و دانه باشد کفاره بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل عبادت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن
یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروز شاهی
کفیده بالفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری کفره بالفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر کفشکی بالفتح و در آخر یای معروف
نام داو کشتی که چون حریف دریابد که هیچ جای خود را دربند خصم نبیند ناگاه سر را بر خصیه اش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی

فصل کاف مع لام کلا بالفتح و تشدید لام حرف ست برای ردع و زجر یعنی باز داشتن جاهل یعنی آن این ست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد
و درین صورت اسم باشد بمعنی حق ست و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای [illegible] در ین حالت
بدون اضافت مستعمل نمیشود کلیسا بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان کلب ع بالفتح [illegible] مهمله و تشدید [illegible] سگ [illegible]
و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ که گزنده و کلب بالفتح سگ بالفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب کلاب بکسر اول جمع کلب که
صفت سگ باشند از منتخب کلب کلب لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه منتخب کلوب
بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده ابزار آهنی که بدان آهن گرم را دستگیر کنند از منتخب کلوخ کوب آلتی ست که مزارعان بدان کلوخ کلان را کوبند و شکنند از
خیابان کلاک شب بفتحتین و کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس و پریشان حال و کلاک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بمعنی بجای خشیپ بالفتح جیم فارسی نیز
نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند کلات بالفتح ده و قریه و قلعه بالای کوه و نام [illegible] از کشتی از چراغ هدایت و غیره کلفت بضمتین و سکون ما بعده
فوقانی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه و بمعنی [illegible] از منتخب و صراح کلالت بالفتح مانده شدن و کند
شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن از منتخب کلامه بکسر اول [illegible] و بمعنی حراست و حفاظت از منتخب کلانوت بالفتح اول و نون و فتح واو
قومیست از مطربان و این لفظ هندیست کلکنج بجیم عربی ستیزه کننده کلند بروزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند و بهندی کسی گویند
از سروری و سراج و برهان کلید بکسرتین ابزاری که بدان قفل بکشایند کله قند بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند کلب الجبار ستاره ایست بصورت [illegible]

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار [illegible] از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند والحال از انها به بندوق تفنگ [illegible]
ماه شعبان کنند و بمعنی قلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی بهار عجم **کلس** بکسر دال و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت
و بفتحتین و سین مهمله در هندی غبه آگویند که بر گنبد عمارت و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه منطق پنج کلی است اول جنس چون
حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و فتح زاغ دشتی از برهان **کلغ** بالفتح نوعی ست
از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین و اغمای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از فرهنگ [illegible]
و وسواس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلیح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر بمعنی [illegible] قلم
خصوصا و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا بچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک بلا و سختی و در دسر و بالفتح بمعنی [illegible] و آغوش و بالضم [illegible]
و مصطلحات و برهان و لطائف **کلنک** بضمتین نون و کاف فارسی ست افزاری ست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده ایست [illegible] نام [illegible]
برهان و شرح نصاب در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی [illegible] کلند
زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود **کلال** بالفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان
کل بالفتح کسی که سر او بی مو باشد از جوش سر و بمعنی ترکیب و بالفتح و تشدید لام بمعنی کنگ و لال در نصورت لفظ عربیست و در منتخب [illegible]
و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد ست که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل و احد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت
واحدیت و البته جامع اسما مجموع ست **کلل** بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه بندند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی
شکفتگی مرغزار با گلها مستفاد از صراح و بالکسر گنگی و لبسته زبانی از لطائف **کلمل** و **کلکل** بهر دو کاف مفتوح هرزه گوی از مصطلحات **کلکل** بالفتح [illegible]
عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بالفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بالفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو
لفظی ست که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد برینوجه که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علم
است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم ست از منتخب و چهار شربت **کلام مستدام** عبارت ست از کلام الهی [illegible]
کلم بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شروح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح [illegible]
چرا که اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان** و **کلبتین** بالفتح اول و فتح باء موحده و فتح تاء فوقانی آلتی ست آهنگران را که بدان آهن گرم را گرفته
بدست دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب ظاهر این ست که لفظ تثنیه کلبه است که [illegible]
آنرا سگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بالفتح اول کنده را گویند که چوب با میخ بدان
دکنمگاران بندند و بکسر اول آلت بست و گشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید **کلاشکن** بالفتح نوعی از ملوا که لطافت سخت باشد
از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات
کلاه بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری انگیختن از مصطلحات **کلاغ گرفتن** و **کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات
کلاه انداختن و **کلاه بهوا انداختن** و **کلاه بر آسمان انداختن** کنایه از [illegible] و شادمانی [illegible] [illegible] کلاه انداختن بمعنی
ماجری کردن نیز نوشته **کلاه افگندن** و **کلاه پیش کشیدن** مراد از تعظیم [illegible] برای تعظیم گیری کلاه [illegible] چنانچه در اهل فرنگ
معمول ست **کلاه گوشه شکستن** [illegible] **کلوخ خشت** [illegible] [illegible] **کلو** بفتحتین [illegible]

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید در ینصورت بعد واو الف زائد هم مینویسند برای
علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب و کشف که باصطلاح نحویان
کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام انچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس
سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و موید بمعنی خیمه و سایبان نوشته **کله** بالضم و تخفیف لام و ها ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و یک
و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تاء فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بحرج گفتن نتواند و چوب ستبر کوتاه
و سطبر بهندی آنرا سونتا و لنگه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی
بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازاً کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاده و فنی ست از کشتی که هر دو پای خود دگردن حریف بند کرده او را بشکل
کلافه بپیچند فامکلافه بدل از واوست در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه** **کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف
باء موحده ریسمانی که بر چنگلوک تنند بهندی انیا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تاء فوقانی بمعنی ده کوچک بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب
کلیه بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروفست و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یاء تحتانی بمعنی همگی و همه بودن آن
و باصطلاح منطق بودن مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیره
کلیتره بفتح اول و سکون لام و فتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی و راء مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلنبه** بفتحتین و
سکون نون و باء موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلاله** بالضم لعل موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و عمیم
آن **کلبه** بالضم و باء موحده خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالی ست
که قصه او در کتاب کلیله و دمنه مشهور ست از لطائف **کلاپیسه** بفتح اول باء فارسی بکسر و یاء مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود و
بلذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر ست بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس
بمعنی کلاسه انچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود و شرح گلستان از عبد اللطیف و سراج و انچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام
موضع گفته اند ظاهر غلط است چراکه در سجده تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد فتامل **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد ست بادلهٔ عقلیه مویده بنقل و گاهی مراد از کلامی
شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرنگی** نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات نباشد آن سوراخهای باشد اندرون آن
سیلی از قسم آهن مصنوعی با از اسرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن سیل مذکور بکاغذ سوده حروف از آن سیاهی ظاهر میکرد و بادشاهان و امرایان اکثر بدان قلم بر عرایض فرمان و دستخط
مینمایند **کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت اباکند چنانچه حیوان و جزئی آن ست که مفهوم او اباکند از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم **کمشری** بیانش در آخر همین فصل ستیوت **کمیاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان نوشته که
بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چراکه خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی ... گویند بضم یعنی پشم باریک
کمات بفتح و در آخر تاء فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین برآید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان
این جمع کمی ست که بمعنی دلاور باشد از سراج و منتخب و این لفظ را ببر و بمعنی بتاء مدور مینویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری
که بسیاهی زند و اسب سرخ رنگ که بسیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چند و
مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود و شرح نصاب از یوسف بن نافع و برهان و رشیدی و منتخب و سراج و غیر آن **کمند** حدیث

فقیه ابو کالانخفی علی المتتبع مولوی الهی بخش سلمه

را بسمانی باشد که از ابریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر زانو پیچیده می نشینند از مصطلحات وبهار عجم وچراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت
از مصطلحات **کماچ** بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد وبمعنی بادرلیسه خیمه واین لفظ ترکیست از برهان ومصطلحات **کمند** در اصل خمند بود یرا
که بمعنی خم وپیچ وانعطاف در وظاهرست از جواهر الحروف **کمر بند جاکر** وبمعنی میان بند **کماد** بکسر اول ودر آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزیکه آن چیز اول از آتش گرم کرده
باشند از کشف **کمر بر کمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده وبمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف وبرهان **کمر** بفتحتین حرفست یعنی میان وبمعنی میان بند
که بهندی پتکه گویند وباین معنی مجازست وگرده میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج ودر خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان ست وبمعنی بند یا بر کمر بندند
شهرت گرفته پس کمربند را که بعضی غلط گویند محل نظرست **کمیز** بضم اول وکسر میم بروزن گریز بمعنی بول وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از
برهان **کمک** بفتحتین اعانت ومددگاری چه در کار ویار وچه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام وتمام شدن وتخلص دو شاعر یکی از اصفهان ودیگر از خجند
از منتخب ومؤید **کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح وتخفیف میم عربی بمعنی چند وبمعنی بسیار وبالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما وبالفتح وتشدید
میم مقدار چیزی وبالضم وتشدید میم بمعنی آستین وبالکسر وتشدید غلاف شگوفه واکمام جمع این هر دو از منتخب وغیره ولفظ کم بالفتح در فارسی والفاظ اندکی هر دو اگرچه برای معنی تقلیل ست
لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آمده از جواهر الحروف **کم** بفتحتین نام تالابی در کشمیر **کمین** نهان شدن برای بقصد دشمن یا شکار از برهان ومنتخب پنهان شونده در کارزار
ودر خزان ودر سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست اگرچه آنرا ... قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند وکمین گاه جای شخص ... کور وکمین کردن
مجازا بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی میتواند که کردن درینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید ع طبع ترا تا هوس نحو کرد ه ونیز مجازا بمعنی کمینگاه آمده چنانکه
فلانی در کمین ست ودر فارسی بمعنی چیز کم آمده **کمزن** بالفتح وزای معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند وبعضی بفتحتین که کمزن یعنی ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن
کمان در اصل خمان بود بفتح خای معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول واضافت ... شده وبا بودن کاف شستن
بدانکه لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند حلقه کردن** مستعد صید وبیکار بودن **کمان** کسی **کشیدن** هم آوردا وشدن
از عهده آن برآمدن از مصطلحات **کمون** بفتح وتشدید میم مضموم نام دوای ست که بهندی زیره گویند از منتخب وبحر الجواهر معجون کمونی ازین مرکب باشد **کمر باختن**
کم شکستن وبیطاقت ماندن از بیم وغم **کمر کشادن** ترک کردن کار یا فراغ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از طاق بلند آویختن** از ظهور
امر عظیم وکار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلندی آویزد **کمانچه** نام سازی معروف که مضراب آن کمان
تشکل چیزیست از برهان وسراج **کمانه** کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان **کمر کوه** میان کوه از سراج **کمان جوله** بجیم عربی وواو مجهول بمعنی
قربان که کمان را دران گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش ست چون قربان پی ترکش نه بندند لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی وضم رای مهمله وواو
مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده رها کنند از برهان وبهندی آنرا غلیل گویند **کمثری** بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله والف مقصوره بصورت
یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب **کمی** بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور ودلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب کمی بکسر
بفتح اول وکسر یا وفتح یا در محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدمه هست **کماینبغی** بمعنی چنانچه که سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائد
چه اکثر بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید وینبغی صیغه مضارع از انبغا که ناقص یائی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن
فصل کاف عربی مع النون
کنده پا بالضم وبای فارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران دران انداخته بند کنند
کنب بفتحتین ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان سازند وآن نهایت محکم باشد ونوعی از خیارست وبمعنی برگ وتخم بنگ بعربی بمعنی چرک دست وپا از برهان
کنشت بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه وفوقانی بتخانه از مدار وکشف وجهانگیری ودر رشیدی آتشکده نوشته ودر برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد یهود

و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار **کنیت** بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد بنصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگور و بنت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود **کنایت** بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی ذهن تشبیه کرده اسم مشبه را انگشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت** لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ٭ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد یعنی معشوق رنجیده شده اشک از چشم فرو بارید رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد **کنبج** بالضم و جیم عربی مفتوح **کنبیت** معروف که از آن روغن گیرند بهندی آن را تل گویند بکسر تاء فوقانی **کند** بالفتح بمعنی شکر و قند معرب این ست و نام دهی ست از خجند و ترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و زخم و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی ست که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **کنود** بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و هیکه در گیاه نروید و بضمتین ناسپاسی از لطائف **کنگر** بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج **کنده** بضم اول و سوم ضمغ درختیست مشابه مصطکی از منتخب **کنار** بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره ایست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی خلاف آن گفته که بکسر گوشه و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته **کنداور** بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی **کننده در خیبر** بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه **کندیسیر** بضم کاف و سکون نون و دال مهمله و فوقانی و کسر باء فارسی و یاء معروف پیرزن سالخورده **کنز** بالفتح و زاء معجمه گنج و خزانه و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در لغت **کنوز** بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست **کنیز** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسرتین + **کناس** بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازا بمعنی جلاد و گردن شده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح و غیره **کنائس** بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب **کنگاش** بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح بترکی این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و موید و جهانگیری و لغات ترکی **کنگس** بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست **کنش** بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل از مصطلحات **کنف** بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و موید و کشف **کنیزک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر **کنجشک** بضم و کسر جیم طائر معروف و نام چوبی ست در ساز و در برهان و فرهنگ و موید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم **کنگ** بضم و کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه خرما و بکسر بمعنی بیجا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز بیان از لطائف **کنام** بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان **کندلان** بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان بزرگ که پیش دروازه بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان **کنان** بفتح اول بمعنی کننده بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب **کن** بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون کون و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل بر آن پیدا شدن موجودات از منتخب و شرح نصاب بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب **کن مکن** بمعنی امر و نهی کر حکومت عبارت از آنست از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کفر ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و موید و برهان **کنده شدن** بالضم بند شدن **کنده کردن** بالضم بند کردن کشتی و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آورده است از شرح **کندن** بالفتح معروف ست و بمعنی سیدن نیز آمده **کن فکان** بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات **کنون** بضمتین بمعنی اکنون از برهان **کندو** بالضم خم بزرگ که از گل سازند و غله در آن کنند از لطائف **کنایه** بکسر اول صریح نام با تخلص پوشیده سخن گفتن مطلقا که معنی آن صریح و ظاهر نباشد **کنانه** بفتح اول

وبدو نون کهنه وبکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب **کنه** بالضم و در آخر ها ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت

چیزی و بضمتین و ها مختفی و در فارسی جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد بهندی کنّا گویند بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن **کنده** بالضم هر چوب سطبر

بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و نقاخندق معرب همین ست از برهان و لطائف و

مصطلحات **کنیسه** بکسر تین و یا معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و صراح **کناره** بفتح معروف ست از برهان و جهانگیری و رشیدی **کنجاره**

بالضم و جیم عربی انچه بعد از کشیدن روغن تفل کنجد و غیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول و سین مهمله خاشاک و انچه بجاروب از جای رفته گردد از منتخب

کندوری بالفتح و دال مهمله مضموم سفره و دستر خوان طعام از برهان و لطائف و سراج **کنج کاوی** بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو

بمعنی تفحص و تلاش و دقت و غور و امعان **کنده کاری** هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بزر و چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو کوکب بفتح هر دو کاف و با موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان

کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و با موحده زنان نار پستان و این جمع کاعب ست از منتخب **کوداب** بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده

آشی باشد که آنرا از شیره انگور پزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد بسیار کج و پرپیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی آن پیش بقرب قلعه غنیم سند

کوه رحمت نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمه گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه

که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور ست از برهان و رساله معربات **کوخ** بضم و واو مجهول و خا معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و

بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان و سراج و لطائف **کود** بالضم و واو معروف و دال مهمله توده چون غله و تفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده

باشد از برهان **کون و فساد** بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن **کوه زمرد** مراد ازین شی محال **کوچه بند** بمعنی محفوظ و کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده

باشند که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند **کور** بالفتح و را مهمله افزونی و پیچ دستار از صراح **کوکنار** بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از

کوک که بمعنی سرفه است و نار که ترجمه رمان زیرا که بسر فه سفید ست از برهان و سراج **کورر** بضم کاف و فتح را مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند **کون خر** بالضم نادان

و احمق و مرد بی عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** دوزن دلیر

زمین بی آب و سراب از برهان و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح و تا فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصیکه زر بقمار باخته و ام

بد بد چون بتفاریق از انها باز ستاند در کوزه جمع مینماید **کوز** بواو معروف و زا معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر طرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده

و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون زا معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی **کوس** بالضم و واو مجهول و سین مهمله

نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن و تعیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج ست و بمعنی

گوشه جامه و گلیم و پلاس نیز آمده بمعنی ایما و اشارت از برهان و سراج و رشیدی **کوش** بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی برهان و سوید و در زیر

بامیعنی بکاف فارسی ست **کورنش** بضم کاف و سکون را مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ما قبل ست و بضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده گردن سلام

و کسانیکه واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد الف

گویند که برادر رضاعی و رینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکبست از کوکه و تاش و لام تحمیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند و تاش بمعنی اشتراک کلمه اشتراک

است چنانکه در فارسی لفظ هم لیس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشند یعنی دو شخص که بغیر یک دایه خورده باشند بالفرض پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص

باهم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و انچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد چه او را در ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم کطائر منحوس ست

از فردوس اللغات **کوه محروق** کوهی ست در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول بهم آهنگ
کردن سازی را بالکید یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوزهٔ خشخاش را کوکنار گویند که لب بر فه
سفید ست و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و **کوک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ و ریشهٔ
درخت و بمعنی چاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد **کودک مرکب** از کوه و دک بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و احتیاط ندارند
لهذا چنین گفتند و لین تحقیق هر چند در نظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چه چاره ؟ فافهم و در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک**
بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک**
بالضم و واو معدوله و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول و شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی
که از پوست میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از
برهان و سراج و رشیدی **کوچک ابدال** باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد از چراغ هدایت و چار شربت
کوتوال بفرس لفظ هندیست بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال بود بتای ثقیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ و فتح تای فوقانی مرکب سواری
خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی **کوپال** بضم و واو معروف و بای فارسی گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی **کواعب انجم** بنات النعش **کوک شدن**
موافق شدن ساز با سازی از بهار عجم **کوک کردن** موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بروزن مومن نام ولایتی ست از ملک دکن
که بر ساحل دریای شور ست و در فارسی بمعنی چغند که طائر منحوس ست و بمعنی دُمّل از برهان و رشیدی و سراج **کون** بالفتح بمعنی بودن و هستشدن از منتخب و بمعنی نیا و این جهان مشهور
و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدر ست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات اکون از آن گویند که بعد از نابودن بود شده و در برهان نوشته که در عربی چیزی
حادث را گویند یعنی سابق نبود و پیدا کرده شد **کوه کن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب عده وصل شیرین کوه بیستون را از فرهاد کند انیده راه هموار
پیدا ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بروزن بوتین جامهٔ پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید **کورگان** بالضم واو معروف
و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب با درهم پادشاه زاده باشد از مدار و لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبش بسلاطین رسد و نسبت دامادی هم داشته
باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی پادشاهی که دختر خاقان چین در حبالهٔ نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن زراعت وغیره
از برهان **کوه ماران** تل ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بروزن و معنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسب پالانیکه بار برو نهند
بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجاز ست از منتخب و در مؤید اسب گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان** بواو
مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانهٔ گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن **کوچهٔ
خموشان** قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی بزعم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محله بولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از بلاد و کوکو
از ماکولات که از بیضهٔ مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام
ذوی العقول نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و
مسگران و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه
و بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهرهٔ پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و
جای خراب **کوکبه** بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و آنبوه و جماعه نیز عربیست و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و کوس صیقل

از سراج و کشف و منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سران گوی فولادی مصقل آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم
پادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده کوهه بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و
برهان و سروری بمعنی حمله و نهیب نیز آورده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات **کونسته** بروزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزه** بضم گلی باشد سفید رنگ مثل
گل نسرین **کورگه** بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و
بجواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکه** بالضم در ترکی برادر رضاعی
کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او نردیده باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی
گلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه طلبانی و دیوانی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب مرصوده** یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد نهارا
معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبت ازان جمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت ازان ست و
بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب صور در فصل با موحده مع سین مذکور شد باین
عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی **کوپله** بضم کاف و واو مجهول و با فارسی حباب که در آب و شربتی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی فرق و کلاه
از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی
از مصطلحات **کوچک دلی** نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کورمقری** بضم میم کورباد درزا دار خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بضمتین دو موشدن یعنی
در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و با موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص
اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد هم کلاسه و بکسر کاف بها مخلوط التلفظ و
سکون را مهمله لفظ هندیست و آن صوتی باشد موسیقی امان هند را که آواز از حنجره می غلطانند **کهنه سوار** سرآمد پهلوانان و نایب سناد کشتی گیران **کهف** بفتح اول و
سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشد **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و
نه پیر ای میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسرتین کوچکترین از برهان و سراج **کهرشادخوان** بکسر کاف بها مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که شبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد که از جنوب
و بسمت دیگر از شمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان ازان گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین بکشد آلوده کشد و خطها ازان بر زمین
پدید آیند **که** بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک کم رتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فالگیر باشد **کهینه** بکسرتین بمعنی خرد و
کوچک **کهنه فعله** بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یا معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب سپاه برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه و غیره میآرد و

فصل کاف عربی مع یا تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف و یا معروف نوعی از طعام که روده باریک
گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن میپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** با با معروف و سین مهمله آنکه
مخالف بوقت شربت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بر زر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه
بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیو آموخت بود چه کیو حیله
در صحرای ترکستان بهمان میشد از پوست گورخر کیمخت میساختند و دیگران آموختند اخیرا ازین بدل شد **کیمیت و دنیت** بفتح کاف و فتح ذال معجمه و ضم میم و تا فوقانی بمعنی مکر

چنان و چنین **کیمونت** بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب و غیره **کیفیت** بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت و وضعی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی به تخفیف نیز آمده **کیومرث** نام پادشاهی ست که اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که گیومرث بالفتح کاف فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و اینچه متاخرین بکاف عربی و ثاء مثلثه مشهور ست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثاء مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد ست که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود و ظاهرا پادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بالفتح کاف عربی و فتح میم و ثاء مثلثه معرب گیومرت ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ کیو بمعنی زمین ست و مرت بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه یا سریانی ست یا یونانی چنانچه کیومتریا که بمعنی علم هندسه است کیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** معنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که پادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بد سگالی از صحاح و صراح و بالکسر و یاء مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هند ست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندر نامه خان آرزو **کیاد** بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر **کیفر** بالفتح و فاء مفتوح و راء مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و در برهان جزای نیکی و بدی بود و در سراج مکافات و سزای بدی **کینه توز** بضم فوقانی و واو مجهول و زاء معجمه کینه اندوز بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام پادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی **کیس** بالفتح و تشدید یاء تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیموس** بفتحتین جمع کاسه **کیلوس** بروزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن **کیموس** بروزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه نضج می یابد در جگر و عروق و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست **کیش** بالکسر و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از و پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امر ست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری **کید قاطع** بکسر اول و یاء مجهول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع اعمار ست ظاهرا مفرس کیت ست که بیاء مجهول در هند نام ستاره منحوس ست **کیف** بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبنی ست غیر متمکن مبنی ست بر فتح و این برای سوال احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجاز ست از فردوس اللغات و غیره **کیف ما یتفق** بهر طور که اتفاق می افتد **کیف ما اتفق** بفتح کاف و فاء و اظهار دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی ست گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح و تشدید یا پیماننده و چیزی را به پیمانه پیمایش کننده **کیف و کم** چه گونه و چند و باصطلاح کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام تعریف سهل بیان کرده که کیف وصفی ست که دریافت شدت و ضعف آن بمحل تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بنا بر نسبت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و در یافت مقدارش

بوزن یاعد و یا بیمائیش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا ذی جسم **کیوان** بالفتح نام ستاره زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بالفتح
بادشاهان عظیم الشان و آن چهار بادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ در کیومرث تامل ست از برهان و رشیدی **کین** بالفتح گوشت اندرون فرج زن
از شرح نصاب **کیک** رشلوا ریا **در سوزه افتادن** بیقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بروزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا بالفتح اول
نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدان** ڈبه معجونات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد دران باشد و
حقه هائی که ساعجین دران گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بروزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام را
در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار بادشاه را کی میگفتند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد
و کی لهراسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح منسوب بکیان که جمع
کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی که قریب دهلی بود الحال در آنجا مقبره همایون بادشاه ست

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف **گا** در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمه حرف الی عربی است و در بعضی جا افاده مفعولیت
نیز سکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن ست **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضله اوست و در اصطلاح گاد
عنبر کنایه از مالدار فائده ده **گاوزور** کسیکه بریاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گازروار** بالضم زای معجمه و سکون رای مهمله و واو و نام داو از کشتی
که آنرا در هندی هوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازوی او را بر پشت خود آورده و خود را خم ساخته نکان دادن بنحویکه حریف از بالای پشت از
صدمه نکان از جا در آمده روبروی او بر زمین افتد از شرح گل کشتی **گاوسر** و **گاوسار** نام گرز فریدون چرا که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** برای مهمله بلفظ ست
که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون درگار بمعنی سبب رو زشب و یادگار بمعنی سبب یاد آن
کلمی جواهر الحروف **گاز** بزای معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهار پایانست و بمعنی دندان نیز از رشیدی و برهان و
جهانگیری و کشف سوید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بها مخلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن ها را حذف کردند
و سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست **گاژ** بزای فارسی جا و مقام از برهان **گاورس** بالفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب تحفة المؤمنین
و غیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین ست **گاوریش** بمعنی
احمق و مسخره و خام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که بهندسے
انرا الکنی گویند و نیز در برهان بمعنی مشغولی و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی درد و لعبید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزه پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم
و پا و مسافتی که بوقت رفتن میان هر دو واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل
بمعنی اسپ ست رفتار **گادم** بضم دال مهمله قرنای که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید
چنانکه دو گان و سه گان و در بهار عجم نوشته که گان و گانه تمیز مبهم اعداد ست چنانکه جوز هفتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس ست **گاوزادن**
سیر شدن و نفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاوگردون** برج ثور **گاوکون** احمق از برهان و مصطلحات **گاوسفالین** کنایه از خم
شراب از شرح خاقانی **گاوآهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاوزمین** و **گاوثری** گاویکه زمین بر شاخ اوست
و آن گاو بر پشت ماهی ست **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی صراحی که آنرا

بلفظ صورت گاو ساخته باشند از برهان **گازه** بزای معجمه سایبانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته المقال و ران نشسته صید افگنند به هندی جهوله گویند و بمعنی
خانه که برکنار فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و با معنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری **گاه** بمعنی تخت پادشاه و بمعنی وقت
و جای خیمه بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی **گاو دوشه و گاو دوش** ظرفی باشد خاص که در ان شیر گاو دغیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائده
که تکرار کنند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و بهمان عدد دلالت کند زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد در آید چنانکه دوگانه سه گانه پنجگانه و یگانه که در آخر
گانه بود برای سقوط ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقیماند **گاو تازی** باعث گرفتن زدن یا مرد در مقابله حریف اخیر لغ تمیها و غیره و در برهان غلبه نمودن خصم را امتحان نمید
گاو پرواری یعنی گاو که آنرا در خانه سر بسته مالبستان نگاه داشته و غذای لایق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پرواز نموده است
فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی
گپ بفتح کاف فارسی با فارسی کلام و سخن بیهوده گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغت ترکی بمعنی صحبت و اختلاط
نوشته **گبر** بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان **گبز** بالفتح و زای معجمه قوی و سطبر **گبی** بکسر اول و کسر بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است
فصل کاف فارسی مع دال مهمله
گدا بالفتح مخفف گدیه از لطائف **گدیه** بالکسر گدائی کردن از جهان
فصل کاف فارسی مع ذال معجمه
گذشت صیغه ماضی است بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی و غیر آن **گذر** بضم
اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی راهی که بجهة عبور دریا معین باشد **گذارش** ادا کردن و این لفظ بزای معجمه نوشتن
هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان **گذاف** بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و در سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول و زای معجمه بر وزن غلاف و قیل
بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزی که به تخمینه و گمان گویند و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده **گذاردن** ادا کردن و گذاشتن
از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه بمعنی سلوک کردن و بزای هوز بمعنی ادا کردن **گذاشتن** بذال معجمه و زای معجمه هر دو درست
از جهانگیری سراج **گذافه** بضم اول و فتح حرف چهارم فا هر چه که به تخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند از ینجهت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده
از رشیدی و در برهان بزای معجمه **گذاره** آنچه در گذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بی حساب و کامل و بسیار
فصل کاف فارسی مع رای مهمله
گرا بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و در رشیدی **گریز پا** غلام و کنیز که هر بار گریزد
گران رکاب بکسر اول و رای مهمله دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و با تمکین و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از حمله خصم از جا نرود از سراج
اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی سوار شدن **گرفت** بکسر تین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر که
بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت سعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که او از فلانی گرفت یعنی
بند شد **گرسنج** بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب **گرکانج** بضم اول و سکون نون غنه نام
دار الملک ولایت خوارزم از برهان **گرج** بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم کاف و جیم هر دو فارسی شوشه یعنی پارچه و قماش زر تر
دهند و انه و غیره و بالفتح شکاف گریبان و کرته و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف **گرد** بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح
بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان **گربه بید** نوعی از هفتده انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان و
کنایه از بون و اسیر از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو **گرد باد** بالکسر معروفست که بهندی گوله نامند **گر** بالفتح مرض خارش و نام رود
سر حد ملک غزان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و اکثر استعمال این
در چیزی کنند که حمل حاصل علی تصرف در بهتان آن چیز باشد چون شمشیر گر و آهنگر و مدنگر مجاز است نیرا که حمل حاصل افعال شود این هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف

و رشیدی و مؤید گران سر متکبر از برهان گرفتن خاطر رنجیدن خاطر از جهار شربت گرد بر بالکسر و دال موقوف وضم بای موحده بر مه سخاران از رشیدی و شرح نصاب
گردگر بفتح اول وضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن ابوترامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن مرادبخش ست از رشیدی و برهان گرگر بفتح هر دو کاف
فارسی نام نیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنایع ست و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات
گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و
برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شگافند نیز آورده گربز بالضم و بای موحده بمعنی مکر
بمعنی مکار و حیله گر چه اگر در اصل گرگ بز بود یعنی گرگ معرب ست بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید گرم خیز چالاک از برهان گرتیز آنچه در قصاید از ابیات
حالیه یا مباریه و غیره بدان آورند حرف فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند گرته روس گرته خانگی چرا که در ایران اکثر بر روس می فرستند گریز
بالضم جستن از جنگ گرایش بکسر اول میل و رغبت از برهان گرد بالش بالکسر و الام نیز بکسر بالش که وقت خواب زیر رخساره نهند بهندی گالتکیه گویند
بفتح کاف فارسی و میم و انداز که گلنکیه بضم اول باشد مخفف گوال تکیه و لفظ گرد بالش بهمین مال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که قبل شین بای ست بکسره و فتح هر دو
صحیح گریغ بالضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه
و حجله ای که زنان آن را حجله گویند و نوعی از نان لطائف گرمک بالفتح با قلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرد و آن سفید رنگ شیرین
و معطر باشد و تعفن گرم هم هست از برهان گردن باریک ملایم و مطیع و منقاد گران سنگ بکسر اول مرد با تمکین و وقار و سنگین صابر و
قانع از برهان و سراج گرگ بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر گرم بمعنی جاد و سنا بکرک سجادم بالضم و حرف هم دال مهمله مفتوح کنایه از مسیح
گرفتم معروف و مجازاً بمعنی فرض کردم گرزم بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم
گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان گران بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل
سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت نسبت دیگر اشیا مزاید داشته باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و در سراج اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را
بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد گران جان مردم سخت جان و مرد بسیار سست
و کاهل و پیر از برهان گردن بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و بالفتح ست گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان +
گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول ست تمادیه شود بمعنی
رغبت کردن و میل نمودن گرستن بکسرتین مخفف گرسیتن از مؤید و برهان گریبان بکسرتین و یای مجهول مرکب ست از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن
و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید که یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید گرائیستن
بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج گرگین بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج
گرم خون بمعنی بسیار دوست و محب از برهان گرم جوشیدن بسیار محبت کردن و تپاک نمودن گردون فلک و آرابه که بهندی گاری
گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و آرابه که بهندی گاری گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون
مرکب ست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست گرزمان بزای معجمه و میم
بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری گرازان بضم اول خرامان از برهان گربه کسی
بانبان فرو شدن کنایه از کمال کامیابی و گردمان نام موضعی از شروان گرد بر آوردن پامال کردن و هلاک ساختن از برهان گربه گون بضم هر دو کاف

مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان گرد بر آمدن بالکسر تلاش و تفحص کردن گردیدن گرد چیزی گردیدن گردان خاریدن للفها انفکر و تحیر از بهار شربت گربه مشکین بالضم
میم مضموم و شین معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زاء معجمه با موحده و بیاء شد زباد گذشت گردگان بالکسر میوه ایست که شل بادام شکسته مغز آنرا
میخورند و آنرا جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروٹ خوانند گربه در انبان مکر و حیله و مکار از لطائف گرگن بضم هر دو کاف فارسی غله سبز بریان کرده
شده از جهانگیری گربه در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات گره بباد زدن تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن گرده پوشیدن بالفتح مالیدن خاک زمین
زور خانه بر بدن بهنگام کشتی گرد کردن باول مفتوح ظهور کردن و گرد کردن تیر بلند رفتن تیر ست از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت گرفتن
بکسرتین سوای معنی معروف بمعنی بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان
کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات گرو بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجاز بمعنی قید و بمعنی مقید نیز آید از بهار عجم گروهه بضمتین گولی بندوق
و گلوله کمان از جهانگیری گران سایه کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج گرده بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته
باشد و بر کاغذیکه در ان نقشه گلها و تصویرات سوزن ها زده باشند بمالند تا از ان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند گرگنیه بضم سوم کاف
فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان گرمابه بالفتح و حرف پنجم با موحده بمعنی حمام از سراج و برهان گردانیه بفتح دال مهمله و نون و یاء تحتانی نام پرده از موسیقی گرویه بفتح دو
کسر بمعنی نشیبی یعنی زمین بلند از موید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح گرسنه بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون
ثانی و فتح سین نیز صحیح از بهار عجم و در برهان و منتخب بضمتین گرگ باران دیده بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات گرزه بالضم و زاء معجمه مفتوح کفچه مار
بزرگ و بمعنی مهیب گره بفتحتین بمعنی سبو در ین لفظ نوعی از توافق لسانین است و بکسرتین و ها ملفوظ بمعنی عقده از موید و برهان گردکوه نام کوهی است بر کوه ری
از لطائف گروه بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف گرفته بکسرتین لاف و طعنه از موید و برهان و بهار عجم و جهانگیری گرد روی بالکسر تسبیحی باشد از مروارید که زنان بجهة آرایش
بر گرد روی خود بندند از برهان و چراغ هدایت یعنی آینه فولادی که مدور باشد گرای بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم هست با معانی مذکوره از برهان گرگ آشتی
بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن از برهان و غیر آن گرم دماغی کنایه از تکبر باشد گردنای بالکسر از قسم بازیچه اطفال است که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادر الالفاظ
گرانجانی سستی و کاهلی گرمجوشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن گرازی کنایه از جرأت و دلیری گرسنه چشمی حرص و گدائی
فصل کاف فارسی مع زاء معجمه گزنه پا نام جانوریست که پایش دراز باشد گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند
و اینچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی نیست و معرب آن جزیه باشد از برهان گزیه بفتح اول و یاء معروف بمعنی باج و خراج و بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج
گزند بفتحتین بر وزن کسند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و در موید دهم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و منتخب و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی نیز
آورده اند گزیر بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان گزار بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریکه که نقاشان بران تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند
و ادا کردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزاردن بمعنی ادا کردن و گذاردن است و مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزاء
معجمه صحیح باشد گزر بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در موید بفتحتین و ذال معجمه و گزر بضم اول و فتح زاء معجمه
بمعنی راه از جهانگیری گز بالفتح و زاء معجمه درختی باشد که بیشتر در کنار رودخانها روید و بهندی جهاو گویند و نوعی از تیر بی پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان
او گنده و ستبر باشد از برهان و موید و رشیدی و مدار و جهانگیری گزارش ادا کردن از برهان و موید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذر و گذشتن از سراج اللغات
بذال معجمه ثابت گردید گزاف بکسر اول بر وزن غلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب و بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری و هم در برهان و سراج نوشته
که این لفظ بضم اول نیز است و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول و کسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن مصدر چنانچه قتال گزلک کوچک

کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی بفتح اول و سوم نیز نوشته گز بالضم و سکون زا فارسی درخت سده را گویند که درخت پشه غال ست و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج گزم بفتح اول و سکون زا عربی درخت گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبز باشد که بر کناره حوض و لب جوی روید از برهان گزکردن بگزیدن

گزیدن بفتح نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کار گزدم و مار ست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان گزین بضم اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطورست که گزین صیغه امر ست از گزیدن بمعنی اسم مفعول گزاردن بزا هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم ست که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزا هوز ست گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط ست بزا معجمه صحیح باشد گزه نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبکه بدان نقاره نوازند گزیده

گزیه بردو بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید گز الهی عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست گز بازی نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستا خدست بالضم چابکدست از برهان گستاخ بالضم شوخ و چالاک و بی ادب گسار بضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان گسیل بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن از لطائف گستهم بضم اول و فتح تا فوقانی و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان گستردن بفتح و ضم اول و فتح تا فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن گسستن بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسپ بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و با موحده پسر شه ساکن نام پادشاهی که پدر اسفندیار رویین تن بود از برهان و سراج گشت بالفتح سیر و گردیدن گشاد بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشاد در ام روم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند گشتر بالفتح خوشتر گشنیز بالکسر تخم معروف از مؤید و برهان و در عرف بالفتح کاف عربی شهرت دارد گشن بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف گشن بفتحتین و در آخر نون بمعنی چمن و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده ست و بمعنی طالب شدن و بار آور شدن ماده سایر حیوانات و بار آور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از ذات الفضلا و گویند که درخت خرما که بار بسیار دارد درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد جهار گرفته در بن درخت بی بر بهند بقدرت الهی آن درخت بی ثمر مثمر میگردد گشنی بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت خرما از برهان و غیر آن گفتن بمعنی گردن ج در دیوان حافظ از بهبود

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا گلی و رنگ آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم گل گلاب باصطلاح بعضی می نوشان کنایه از شراب گل مهتاب پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند گل شگفت معنی لیف امر غریبی ظاهر شد گلگشت بالضم سیر جاهای مرغوب گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر حا مهمله آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا با آتش ترقیده نشود گلاج بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان گل تسبیح ام تسبیح از مصطلحات گل سرسبد کنایه از سرمایه رونق و چیز یکه از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند گلقند معروف و کنایه از لب معشوق از مصطلحات گلبند بالضم و با موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند گلنار نوعی از انار ست که سوای گل ثمر ندارد و گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج ۱۴ و قطعه ای گلستان بمعنی

گلقند گلزار برزنهٔ هوز نوشتن صحیح ست و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و کلمهٔ زار برای کثرت و ظرفیت می‌آید
گلوسوز در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و
حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابلهٔ حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه گلیست سرخ مائل بکبودی
که در عرف آنرا عباسی نامند و آن گلیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج گلریز نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند
گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات گل صدبرگ بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم
گلبانگ آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران و آواز
بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژدهٔ نیک گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد
گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی دران صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و بمعنی
بهتر و خوب گل بالکسر خاک با آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید گلزار ابراهیم
در تفاسیر منقول ست وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردید و اقسام گلها در آنجا شگفتند گلیم بکسرتین جامهٔ پشمین معروف که از
پشم میش بافند از بهار عجم گلبام نام نخلی از نخلهای موسیقی گلخن بالضم و خاء معجمه مفتوح بمعنی آتشگاه و نوعی از آتشدان ست که دران بریگ گرم غله بریان
کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و موید و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و
خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بضم کاف عربی بمعنی خاکستر را گویند چنانکه در بعض لغات تحریر دیده شده و خن مخفف خانه درینصورت
اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا خواهد شد بیت عرفی شاید از گلبن صفت
در گلخن از فیض هوا + پرده های عنکبوت انگیزد از بهر گل گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان
و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اساتذه لازم دیده شده مگر جلالای طباطبا در فقره که بتعریف چشمه و رنگ ست
متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بوده
و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف گلبن بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن
خطاست گلفشان نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند گل فرستادن و گل هیچ بیشی فرستادن کسی را برای مقابلهٔ خود طلبیدن از مصطلحات
گلشن جای گل و این مرکبست از گل و شن که کلمهٔ نسبت ست از سراج گلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز
می‌آید معنی معروف ست کلان بالضم قسمی از زنان سیه از سراج گل خواندن باصطلاح قماربازان ولایت همه نقد خود را در یکبار برد او نهادن چنانکه همه نقد خود را
یکبار برد او نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قماربازان هند درچنین حالت لفظ جهل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند گلزمین
باضافت و بلا اضافت بمعنی قطعهٔ زمین خوب از مصطلحات گل چیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات گل میزان زهره چرا که میزان خانهٔ زهره است
گل خودرو در آخر واو مجهول یعنی از گلهای نباتات متعارفه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود میروید مثل لاله کوهی و غیره گل بیگانه گل خودرو و بعضی بمعنی گل کوهی
آورده گل غنچه بمعنی گلگونه که بر رو مالند از برهان گلگچه بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا روز عقیقهٔ مولود کنند از برهان گلگونه رنگیست که زنان
بر رو مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای مرکبست از اسبیدرو و سفیده و تخم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ رو
بر چهره مالند و بعد از نیم ساعتی باب گرم بشویند گل پیاده هر گلیکه بوتهٔ کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی

وچراغ هدایت و مصطلحات و برهان **گلمالة** بالکسر آلتی ست معماران را که بدان گل و آهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند **گله** بکسر اول و فتح ثانی به تخفیف شکایت
از بهار عجم و برهان **گلاله** بضم اول موی مجعد و پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و در سراج برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان
بمعنی قمیص نیز آورده **گلکنده** بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله معرب و مخفف گول کنڈه نام قلعه که بمسافه سه کروه از حیدرآباد واقع
گل کوزه گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری ازان کلان باشد و در خوشبو کم از سراج **گلغونه** بمعنی گلگونه **گلستان زاده** بمعنی گل و سبزه و بمعنی
واه زاده و کنیزک زاده از مصطلحات **گلابه** بکسر گل و لای و گل آب سرشته که بدان دیوار اندایند **گل اشرفی** گل که آنرا بهندی سد گلاب نامند و بعضی نوشته
که همین گل سرخ ست که ازان گلاب گیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلی ست زرد رنگ **گل حبشیی** و **گل هزاری** بمعنی گل کشتی **گلاب طبری**
گلابیکه در طبرستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخی و کلانی بمقدار گل صد برگ باشد **گل کشتی** گلی که پهلوانی
باراده کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع ست و نام مثنوی از میر نجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت **گلشنی** تخلص
شاعری **گلابی** بضم اول و کسر بای موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات **گلافنی**
بضم اول و کسر نون گلفروش و باغبان **گلین گوی** بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان **گل مشکی** بالضم گلی که رنگش سیاه باشد

فصل کاف فارسی مع میم **گمیز** بکسرتین و یای معروف و زای معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان و جهانگیری و مؤید **گم گم** بضم هر دو کاف فارسی آواز کردن لقمه از شرح
گمزن بالضم معدوم و خراب کننده و تارک **گمان** بمعنی شک **گمزده** گمراه **گم گرفتن چیزی** معدوم انگاشتن آنچیز را و قصد نمودن آن چیز **گم بودگی** بالضم سراسان شدن از شرح سکندرنامه

فصل کاف فارسی مع نون **گندنا** بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برهان **گنبد آب** عبارت از حباب **گنج دیوار است** بمعنی
گنجی که در شکل دیوار بنا افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب
افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا بالغ یتیم از دست گمراهان محفوظ ماند **گنج** بالضم
بمعنی گنجایش از لطائف و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم
گنج دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در اینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار **گنج بادآورد**
بفتح واو گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن کشتیها
را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد باصطلاح مال
مفت را گویند **گنبد** بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست و بمعنی خصیتین لیکن گواز خصیتین ست چنانچه بچهار یا خصیتین آمده
و کنایه از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان **گنبد چاربند** عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب
و شمال از سراج **گند** بالفتح بوی بد و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی و بهمین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان **گندبیر** بضم و دال مهمله
موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیر زن سال خورده از برهان رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندبیر بفتح کاف فارسی
میتواند که بضم کاف عربی و فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است
اگر بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر ست پس از قاعده تعریب دریافت میشود که
گندپیر بکاف عربی و بای فارسی ست **گنجور** خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارنده و خداوند ست پس با قبل واو را بجهة تخفیف تلفظ ضمه
داده واو را ساکن کردند همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن **گنجشک** بالضم و جیم عربی مکسور پرنده ایست مشهور از مؤید و برهان و مزیل در جهانگیری

بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول باتفاق ست **گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون با ضمهٔ کاف فارسی بمعنی سحر و نیرل و ظرافت
از لطائف **گنده ناگون** کنایه از سبز رنگ مائل بالندک سیاهی **گندیدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شایگان** این نیز نام گنجی باد آورد ست که مذکور شد
چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد آورد گنج ظرف
و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کاربیز و را نیز شایگان گویند چون گنج باد آورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از برهان و غیر آن
گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت می کند **گنج قارون** امام غزالی گفته که چهل تن کلید های گنجهای قارون می کشیدند و
هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون با همه خزانه او بزمین فرو رفته
و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گنبد ساختن** کنایه از سر بر خود برداشتن برای فعل بد از مصطلحات **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان **گنده** بالضم در
مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان بهر دو دست مدور سازند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه گنجینه منسوب بگنج
و جای گنج و مجازاً با اطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر بنظر می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانهٔ بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی
زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندیدند
عمارت وسیع ظاهر شد و در آن عمارت گاو میشها از طلا ساخته بود مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند
بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** قرآن مجید از سراج **گنده مغزی** سخن بکبر گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بالضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری
و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف **گوتیا** بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت
را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گوتیا** بمعنی گوئی الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بجهه تشبیه باشد **گواه** بالضم اول و بفتح
مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله با سوده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان پزند و آنرا با سرکه
و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیر بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در گوشت بره پر کرده پزند **گوشتیت** بلغت عربی
و شین معجمه و تاء فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت **گوش پیچ** بمعنی
گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر ست **گوگرد** بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور دوا است معدنی
که آنرا ابهدری گندهک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی میش مقابل بز چنانکه غنم در عربی مقابل ضان ست کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که
اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج **گوار** بالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار
عجم **گور** بالضم و واو مجهول خر صحرائی که آنرا گور خر گویند و این مجاز ست یا بجهه تخفیف گور خر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک
قومی ست از بربهان و نام ولایتی ست از بنگاله بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از اینجاست که مردم گور خر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی
عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار گور خر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان **گوهر** بمعنی اصل هر چیز و جوهر نسبت آن خواه سنگ
یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد
و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی از عقل و فرهنگ **گویر** بفتح اول و یای مجهول و رای مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین نمناک و در برهان بمعنی سرابی که از دور آب
نماید و بمعنی صحرا **گوشیار** بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو الحسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا شاگرد وی نموده است از برهان و در رشیدی بکاف عربی ثم همی

گوشه زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر گولبار بالضم و بای موحده بار سنگین گوشت خر کنایه از چیزی که هیچ بکار نیاید گودرز بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی
از ایران و نام پادشاه از برهان گوز بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پایین
برآید از برهان و بضم اول و واو غیرملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند گوارش بضم اول و کسر رای مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوای مرکب برای
هضم طعام بشرطیکه خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و سویدی مدار و کشف گوش بواو مجهول حرف است و مخفف گوشه و نام روز چهارم
از سرماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و سراج و برهان گوش تا گوش از این سر تا آن سر گوک بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک و بضم اول و واو
غیرملفوظ و سکون کاف فارسی دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند گول بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول
و واو غیرملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب کوچک و بفتحتین بمعنی پشمینه با موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و
سروری و رشیدی گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب آنست از سراج گورچشم نوعی از جامه حریر که در بافت آن بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در
هندوستان پارچهٔ بلبل چشم رواج دارد از سراج و برهان گوزم بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجهٔ ازبکان
بکاف عربیست و بلهجهٔ قزلباشان بکاف فارسی از لطائف گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی
عیش و عشرت و شراب است و گان بمعنی لائق و سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند
گورخان لقب پادشاه خطا و ختن از سراج گوش کردن بمعنی شنیدن گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن
از شروح سکندرنامه گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند گوزن بفتحتین و زای معجمه جانوری است و آن نوعی از گاو کوهی است که هر دو شاخش چند
شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان گوی بردن فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان گون بواو معروف
بمعنی رنگ از سراج گوهر خاتون نام زن سلطان سنجر گوان بالفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران گودبان بواو مجهول و دال مهمله و بای
موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهارپایه بهندی بجو گویند گوالیدن بالضم و بفتح
بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از مؤید و برهان گوش دادن شنیدن گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده می نوش
کردن گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی بآن کنند و بواو مجهول بمعنی
گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی است بمعنی بدن و تن از مصطلحات گوشواره باصطلاح اهل دفتر
وسط عرض ورق دفتر است که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوری است که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن
گوی انگاله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگاله بمعنی حلقه که در آن تکمه گذارند از سراج و برهان
گوساله بالضم و واو مجهول بچهٔ گاو باشد و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد ساله
باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و یا برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچهٔ گاو چه گو بالفتح مخفف
گاو است و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرار است یعنی چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچه اوست گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب گویاره لعاب
متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره بدبو گوگده بضم اول و واو غیرملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکب است بمعنی در آسمان چه گوک
بمعنی آسمان و ده بهای مختفی بمعنی در گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان گوئی صیغه خطاب ستا گفتن و مجازاً
بمعنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و برای شک نیز می آید گوتازی بفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز **گہنپایت** نام شہریست در دکن **گہ گیر** بہر دو کاف فارسی اسپی کہ تن بسواری ندہد از مصطلحات **گہورہ** ادیلو
فنی ست از فنون کشتی کہ دو حریف یکدیگر را تکان دہند تا یکی دیگری را غافل کردہ بر زمین اندازد وگاہی کنایہ باشد از آدم بد طینت **گہوارہ** بالفتح نوعی از
چارپائی کہ برای راحت اطفال در ہوا آویزند **گہہ** بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوتۂ زرگران کہ زر و نقرہ دران گدازند و بمعنی دود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمدہ از برہان و جہانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی **گیا** بکسر اول بمعنی گیاہ از برہان **گیپا** بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاؤ و در لغات ترکی بکاف عربی
نوشتہ لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد **گیرا** بیای معروف بمعنی گیرندہ **گیت** بیای معروف و تای فوقانی بزبان ہندی نوعی از سرود ست مثل دوہرہ **گیومرت**
بفتح و سیم نام بادشاہی کہ اول در جہان بادشاہی کردہ و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت **گیج** بیای مجہول و جیم عربی پریشان و پراگندہ مغز از لطائف و مصطلحات
گیر و دار فرماندہی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمدہ از خیابان و برہان و میر نوراللہ در شرح گلستان نوشتہ کہ گیر و دار ہر دو صیغہ امر ست یعنی این را بگیر و آنرا نگاہدار
در مقام حکومت گفتہ میشود و کنایہ از کر و فر سلطنت و امیری **گیسو دار** مولازادہ یعنی پسر غلام و بمعنی ہنار دم دراز موید **گیرنگ** بالکسر بروزن نیرنگ نام قصبہ ایست
گیل بالکسر ملکیست کہ آنرا گیلان گویند **گیبن** بیای معروف صاحب خداوند و بمعنی پر و مملو در نصوت مخفف آگین ست از رشیدی **گیہان** بالفتح بمعنی روزگار
و جہان از برہان و در سراج نوشتہ کہ گیہان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جہان و روزگار و بکاف فارسی عربی ہر دو صحیح ست باعتبار تغیر لہجہ و بعضی از محققین نوشتہ اند کہ گیہان بیای
مجہول امالۂ گاہ است منسوب بگاہ یعنی وقت و زمانہ چون اکثر اشیای عالم تعلق باوقات دارند لہذا بمعنی جہان آید **گیلان** بالکسر نام ملکیست و نام دہی ست نزدیک
بغداد مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمۃ اللہ علیہ و جیلان معرب آنست **گیسو** بیای مجہول خان آرزو در سراج نوشتہ کہ قوسی گوید گیسو موی درازی کہ از ہر دو جانب سر آویختہ کشیدہ
باشد چنانکہ در گلستان سیاہی گیسوان تافتہ و بعضی مرادف زلف نوشتہ و از اشعار متاخرین ظاہر میشود کہ گیسو غیر زلف ست **قاسم مشہدی** گوید
بیت کمسو در سر لیلی و نشان بیکار نیست * انچہ می آید زباد از زلف گیسو میشود **گیو** بالکسر و یای مجہول نام پسر گودرز پہلوان ایرانی از برہان **گیسو بریدہ** زن
بیحیا **گیوہ** نوعی از کفش ہندی **گیتی** بالکسر عالم و دنیا از سراج **گیلانے** بالکسر و ہر دو یای معروف منسوب بگیل کہ ملکی ست از طبرستان و گیلے کنایہ
از اسب بہتر چرا کہ اسپ آنجا خوب و بہتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیری از امرای مغل **گیدے** بہر دو یای معروف
مرکب از گید کہ بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماہ نر و شش ماہ مادہ میگردد لہذا بر مردی کہ رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسالۂ معتقد

باب لام

فصل لام مع الف **لالا** بمعنی بندہ و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو آید از
بہار عجم و سراج و برہان و جہانگیری و موید **لا** بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پردہ و تو کہ آنرا تہ نیز گویند و لا بر لا بمعنی تو بر تو از موید و بمعنی مقراض ظاہرا بمعنی
کنایہ است بمقراض بمشابہت شکل لا **لاریب** بالفتح رای مہملہ بیشک و آنچہ دران شک نباشد **لازب** بکسر زای معجمہ و بای موحدہ بمعنی چسپندہ از کشف و
صراح و ضربت لازب ضربی را گویند کہ نشان آن بعد بہ شدن باقی ماند **لاک لشت** بکاف عربی باخہ کہ بہندی کچہوہ گویند و لاک بمعنی کاسۂ چوبین ست از برہان
لات بتای فوقانی نام بتی کہ قوم شعیب علیہ السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب **لاہوت** عالم ذات الہی ست کہ سالک را دران مقام فنا فی اللہ
حاصل میشود و مرتبۂ صفات را جبروت و مرتبۂ اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند کہ لاہوت در اصل لا ہو الا ہو ست و حرف تا زائد و قالوا ان
عرب ست کہ چون کلمات مغلقہ گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیادہ کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا ہو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات
مر طالب اللہ را و لفظ ہو اسم ذات ست الا ہو مگر تجلی ذات حق این ست کہ لاہوت در اصل لغت مصدر ست بروزن فعلوت مشتق از لاہ چنانکہ جبروت
رحموت و لاہ اصل لفظ اللہ ست ماخوذ از لاہ بمعنی پوشیدن و در پردہ رفتن و ہکذا فی الصراح **لائح** بحای مہملہ درخشان و پیدا شوندہ از منتخب و صراح **لاقح** بکسر قاف

وحاء مهمله آلستن وانچه نحل را بوی جفتی و بهند و باد که ابر پیدا کند و درخت را بار کنند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخاء معجمه بمعنی جای و مقام گردد و بدون ترکیب گفته نمی شود
همچون سنگ لاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری وانبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری **لابد** بضم باء موحده و تشدید دال
مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب **لاد** بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان **لاغ**
بفتح غین معجمه بمعنی معروفست از بهار عجم وغیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب
لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی باوجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم **لاهنور** نام شهر لاهور **لال شهباز** درویشی
که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران با و اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس** بکسر قاف و یاء معروف و سین مهمله نام دیوی
که در نماز بخاطر وسوسه انداز د از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان با فا نوشته و گفته
که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف ست و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لاس** بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان **لامساس** بکسر میم اقتباس ست از آیه
فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا از
عقوبت در زندگی که گوئی هر کرا که نزد تو آید که سودن مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با و در او آن کس را تب گرفتی از ین سبب مردمان از و و او از مردمان
گریزان می بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از انست **لامع** روشن و درخشان از منتخب **لاذع**
بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب وغیر آن **لالغ** بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان لطائف **لادغ** بکسر دال مهمله و غین معجمه بمعنی گزنده و نام
دردیست که پوست را میگزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام دردیست که صاحبش پندارد که کسی از آتش
میسوزد **لاتکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر بمعنی باز ایستاده شو و باز ایستاده مکن **لاحق** بکسر حاء مهمله آنکه از پس آمده و اصل شود و انچه از عقب بچیزی
پیوندد **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زله و پس خورده از لطائف **لال** در ترکی بمعنی لنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک ست
میان فارسی و هندی و لاله هم مرکبست از لال که بمعنی سرخ ست و ها که کلمه نسبت ست و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال ست از بهار عجم و برهان
و سراج **لایعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهته اظهار
کمال نادانی او یعنی الحال هم بیعقل ست و در استقبال هم بیعقل خواهد ماند **لاطائل** بیفائده چه طائل بمعنی فائده ست از منتخب **لایزال** دائم و بیزوال این صیغه مضارع
منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهته اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال ست و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند **لالای
چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لائم** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی ملامت کننده از صراح
لایعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بی علم موصوف بنادانی خواهد ماند **لام** زره و یک زره را لامه گویند و نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه
کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام برا مهمله بدل شود و بکاف عربی نیز **لئیم** ناکس و بخیل از منتخب و
صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل انست که لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید دهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را امید ندهد **لاجرم** ناگزیر و بالضرور و لا علاج چه لا حرف
نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل ست
حاجت بیاء فاعلیت ندارد و در متعدی یاء اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری **لا اسلم**
بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند **لا و نعم** بفتح نون

لا یدان لا ایران لاک ... [illegible]

لاییدان از جهانگیری برهان لا بمعنی نفی و انکار لابرای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی **لالایان** غلامان و خدمتگاران از جهانگیری برهان **لاییدان** و فتح عین مهمله هر دو حرف با یجاب
سخن گفتن ولاف زدن و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان **لاشکن** نام کوهی ست از برهان **لاکن** نام کوهی ست از برهان **لان** نام کوهی ست **لاچین** در ترکی قتنایز
شکاری را گویند **لادن** بفتح دال مهمله نام خوشبوی که مشک و شاب سیاه و رقیق باشد از اعتبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب و دروغ از شرح خاقانی و انبوهی و
ملح فائی امر ست بمعنی بجنبان و بمعنی خاک از لطائف **لاو** در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لابه** بفتح بای موحده و های مختفی بمعنی تملق و
چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجازست از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور یعنی شهد و آشیانه مرغان از برهان و
کشف **لاغیه** بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیر دار بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب **لاهره** نوعی از صورت کشتی که بدان از
دریا عبور کنند و این لفظ هندیست **لاجرعه** بضم جیم و سکون را مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند **لاحقه** بکسر حای
مهمله آنکه از پس و اصل شده باشد و آن چیز که بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است **لامحاله** بفتح میم و حای مهمله در آخر تای مصدریه
که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین ست لامحاله من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس خلاصه معنی لا محاله
بالضرور ست از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله بالفتح میم بمعنی چاره و گریز و لامحاله بمعنی ناچار و ناگزیر
لامسه بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و سختی آنچه بسکند **لامه** بمعنی زره که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح **لاوه**
بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **لادنه** بدال و نون گیاهیست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان **لایه** ببای تحتانی
رده دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند **لازقه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیز که چسپنده باشد مثل سریش **لاله** منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها زائده لاحق شده
مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقایق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید
و لاله زرد و لاله عباسی و لاله بیگانی و لاله سقراطی و لاله دهری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامه ظهیرالدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب بهشاد
نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بملاحظه آمده **لاشه** بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده
از آدمی و دیگر حیوانات از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان سروری و مدار و موید و جهانگیری **لآلی** بفتح اول و مد ثانی و کسر لام بروزن بجالی بمعنی مرواریدهای بزرگ و این جمع
لولو است و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست **لامانی** بکسر نون زره پوشی از موید زیرا که لام زره را گویند در شرح دیوان خاقانی منسوب بلغزیب و دروغ در
جهانگیری بمعنی گزاف **لانی** بکسر نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از لطائف **لابدی** بضم بای موحده
و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد و ازان چاره نبود **لای** گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و لیمان چنانکه لای جامه
و یک لا لیمان و بعربی آنرا طاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی **لادوام ذاتی** سلب کردن صفتی از شی در وقتی از اوقات
چنانکه کل کاتب و متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لادائما ای لاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل **لاابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
منفی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل ست و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از موید و مدار و کشف **لااحصی**
بضم الف و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارتست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لااحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد
صفات را بر توای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود

فصل لام مع بای موحده **لبا** بکسر لام یعنی فله و آن شیر غلیظ ست که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و بسوی نیز نامند از
شرح نصاب و منتخب **لب چرا** آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن بمیان اندازند باهم بخورند از برهان **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف لباب بضم اول و هر دو بای موحده مغز خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب لبوب بضمتین خلاصه های هر چیز و مغزهای تخم بعضی
درختان میوه لبیب بروزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب لبلاب بالکسر هر دو بای موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان لباسات
بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس ست چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات لبث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب لباد
بضم اول و دال مهمله چو بکیه بر گردن گاو و قلبه و گاو گردون نهند بهندی آنرا جوه گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامه بارانی از نمد از سراج و لطائف و برهان لبد بضم لام
و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و پرنهاده از شرح نصاب لبید بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف لبس بالضم و
بالفتح پوشیدن جامه بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب لب چیش چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و شاهدی
و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن کار در
لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و
معنیش چنین باشد یاری سید یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب ست هرگاه مخدومی خادمی را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز
این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب لبان بفتح صمغی ست که آنرا
کندر گویند از منتخب و برهان لبون بفتح بمعنی شیر دار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آید و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم
نهاده باشد از شرح نصاب لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات لب بر چیدن از غم
آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات لب خوردن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد ست از مصطلحات لب داشتن و لب و دندان
داشتن لیاقت و شایستگی داشتن لب گزیدن تاسف و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن لب شیرین
کردن تبسم کردن لب نان باضافت کناره نان لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا است
از منتخب و خیابان و برهان لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بروزن همیشه اماله لباشه و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ
بد افعال را دران نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت و اخذ بمعنی لندگی آبدگی
مربع که بهر دو طرف عضاده اصطرلاب باشد و سوراخی دران میباشد لباچه بفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهر آن نوعیست از قبا لباس
عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت می رسد که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند

فصل لام مع تای فوقانی

لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست مخفف لات چون توافق در بین دو زبان بسیار است
صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پاره جامه مستعمل ست ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشیست
معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکبست لت انبان از سراج اللغات و برهان لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از
لت که بمعنی شکم ست و لت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است
و لوت بمعنی طعام لذیذ ست درینصورت لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان بدل رای مهمله آمده است

فصل لام مع ثای مثلثه

لثوم بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را لثه بحرکات ثلاثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان از
منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر ست لثقه بفتح لام و کسر ثای مثلثه و فتح قاف نوعی از تب بلغمی و بالکسر خلاصت

فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لجاجت بفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز لجاج بفتح اول

وهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب **لجج** بضم اول لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست **لجوج** بدو جیم بمعنی ستیزه

کننده **لجلاج** بالفتح و هر دو جیم عربی آنکه در سخن بانش درماند و سخن درست گفتن نتواند نام واضع شطرنج و بعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج ست نه اسم واضع

و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قماربازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که لحلاج گویند و جیم اول را بحاء حطی

گمان برند و بعضی بجای جیم اول یاء تحتانی خوانند این هر دو طور غلط محض **لچ** بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه عریان

میداشتند از مؤید **لچاک** بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی معجر و دوپاک مربع که در ان تکلف بکار برند از مصطلحات **لجام** که بهر سب لگام از بهار عجم و

منتخب و رشیدی **لجین** بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب **لچن** بضم اول و فتح جیم فارسی زن قحبه و در برهان بمعنی برهنه و عریان و مجازاً بمعنی لولی **لجه** بالضم و تشدید جیم

عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا و تلاطم رفتار منتخب و **لچه** بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لچهه که لفظ هندیست **لجی** بالضم لام و تشدید جیم عربی کسی ور دیا دریای ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حاء مهمله **لحا** بالضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان ست **لحد** بفتحتین نوعی از قبر از منتخب **لحاظ** بکسر و ظاء معجمه بگوشه چشم چیزی را دیدن و بالفتح

دنباله چشم از صراح و بحر الجواهر **لحاف** بکسر جامه پنبه دار شب خوابی و فرا گند از منتخب **لحوق** بضمتین بهم پیوستن و چیزی با چیزی و دنبال چیزی پیوستن از منتخب **لحیان** بالکسر

نام کلی از شاه نزده اشکال رمل بدین صورت و در لغت مرد صاحب ریش دراز **لحن** بالفتح و سکون حاء آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و بمعنی خطا که در گفتن

باشد و نوعی از قافیه معیوب از صراح و منتخب و غیر آن **لحظه** مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطائف **لحیه** بالکسر حرف ثالث یاء تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان

باشد **لحمه** بالضم طعمه باز از شکار او و بمعنی پود جامه که بتار بافند بهندی بانا گویند از منتخب **لحقه** بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست

فصل لام مع خاء معجمه **لخت** بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشیدی **لخ** بالضم گیاهی ست که بدان بوریا بافند

و آن بر کناره آبها روید از منتخب **لخت در** بمعنی تخته دروازه **لخاف** بکسر لام بمعنی سنگهای سفید تنک ست یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب

لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان **لخشان** بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا لغزد **لخچه** شعله آتش و اخگر از برهان **لخشه** بالفتح و شین معجمه

شعله آتش و اخگر از برهان **لخلخه** بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان

فصل لام مع دال مهمله **لدد** بالضم جمع الد که بمعنی گمراه ترو ستیزنده تر ست و نام موضع بشام از لطائف **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و

صراح و این حاج نوشته آنکه بموخر خود نیش زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نهش نامند **لدیغ**

بفتح و غین معجمه مار گزیده **لدغه** بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم از قاموس و منتخب **لدنی** بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور

آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از طبیعت ذهن او باشد این منسوب ست بلدن که بمعنی نزد

فصل لام مع ذال معجمه **لذائذ** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شروح شافیه **لذع**

بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب **لذاع** بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع راء مهمله **لر** بالفتح و راء مهمله در ترکی حرفیست علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گردانند چنانچه اسپ لر یعنی اسپان بسیار

از مدار و برهان و **لر** بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زاء معجمه **لزاب** بفتح اول و کسر زاء معجمه و باء موحده چسپنده بچیزی از منتخب **لزوجت** بضمتین و

جیم عربی بمعنی چسپیدگی از منتخب **لزج** بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

فصل لام مع سین مهمله **لسع** بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب **لسان الحمل**

بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره نخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان** بکسر اول زبان و بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن

فصل لام مع شین معجمه **لشکری** مرد سپاهی از شرح گلستان **فصل لام مع صاد مهمله** **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب

فصل لام مع طاء مهمله **لطمات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکو کار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب **لطایف** بکسر طاء مهمله و فتح یاء تحتانی نکوئی های حیله ها و خوبیهای حیله ها **لطیم** سیاه غوره و نام اسپ نعم از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه **لطیفه** نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمیگردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس است محل آن زیر ناف باشد دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح است که محل آن در سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی است محل آن تحت سر است و اینها را اطوار سته نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح

فصل لام مع عین مهمله **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و باء موحده مفتوح چیزی که آن بازی میکنند و لعبت چیزی که آن بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم راء مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو یعنی قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رسالهٔ معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان است و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل با الف بود که فارسیان معرب بعین نمینویسند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است آنکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از مخترعات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزلهٔ عظیم پدید آمده و کوه سنگها از آن شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان که نزدیک است میخیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و بقمی و ادریسی و دیناری و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه وار پهن باشد **لعلین** بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف **لعل پیکانی** لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه وار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند

فصل لام مع غین معجمه **لغوب** بضمتین بحوریی درمانده شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش درآوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا

نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند لغز بالکسر کلمه است که در ترسل افادهٔ اثبات کند بمعنی هست
از مدار لغو بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح لغونه بمعنی آرایش وگلگونه از مدار
فصل لام مع فا لفت بالکسر و تاء فوقانی بمعنی شلغم از منتخب لفج بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارچهٔ گوشت بی استخوان و مجازا بمعنی
لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف لفاح بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح
و منتخب و در تحفة المومنین نوشته که ثمر یبروح ست و یبروح بجای مهای بیخ نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند لفظ بالفتح و ظاء معجمه
بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند لف بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن و لف و النشر
بمعنی در پیچیدن پراگنده را لفیف هر چیز پیچیده و درهم و دوست و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب لفچن بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی
مردیکه لب سطبر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان لفچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی کاه پرکاله گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی
فصل لام مع قاف لقا بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح و مؤید و کشف و مدار و در سروری بفتح بمعنی جماع نوشته لقب بفتحتین نامیکه
دران معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لطائف لقاح بکسر اول و در آخر حاء مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب
لقوماجس این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه نقوماجس تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود لقط
بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن از منتخب لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب لق و دق
لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول ست بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این اصل لغو ودع بفتحین مهمله
بود از سراج لق بالفتح بی هوشیاف از لطائف لقلق بفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی را شکار کند لقطه بالضم چیز افتاده
که برداشته شود از زمین و برچیده شده باشد از منتخب لقیه بالضم ملاقات از لطائف لقمهٔ خلیفه نوعی از حلوا ست که بغایت نفیس باشد از بهار
فصل لام مع کاف لکنت بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند لک بالفتح و کاف عربی ابله و نادان و نیز
عدد معروف که صد هزار باشد لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه نامقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان
و تازیان مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد و هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هند منجمد میشود نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده
و سطبر و ناتراشیده و لته کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده کرپست از برهان لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از درنگ سرخ گیرند لکوک بضمتین
که معرب و مفرس لکه ست و ان هندی نام عدد صد هزار ست لکلک طائر آبی ست لگن بفتحتین و کاف فارسی طشت که دران دست شویند و نیز چلاچی گویند و بمعنی
شمعدان منقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان لکه بالضم و تشدید کاف عربی و هاء مختفی بمعنی داغ و پارچه از بهار عجم لکنه بکسر لام و سکون کاف فارسی
و نون از انگشتان پاتابه از این قلب لنگه است لکهنوتی در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که و لایتی ست از بنگاله
فصل لام مع میم لما بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه لمعات بفتح اول و ثانی روشنیها
و نام کتاب در علم حدیث المتر بفتح لام و سکون میم و ضم تاء فوقانی و راء مهمله فربه و قوی و گنده از لطائف لمس بالفتح سودن چیزی را بدست
یا بعضو و بمعنی حاجت و بمعنی جماع از منتخب و لطائف لموع بضمتین درخشیدن و بمعنی روشنی ها و تابشها بمعنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن لم یزل همیشه و پاینده
و هیزوال و عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل نبال بود و چون لم جازم بر یزال درآورند آخر ش را جزم کردند الف بالتقاء ساکنین افتاد لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم
بمعنی چرا فارسیان در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانده اند و بمعنی سبب هر چه و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عرب در صورت الحاق یا نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد
لمه بکسر لام و تشدید میم موی که از نرمه گوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب

فصل لام مع نون لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان لنگ کم بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را
در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن ست تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران که زن که کشتی را بدان برجای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و
مساکین دهند و جایی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن لنگ سرکش بکسر فنی ست از فنون کشتی و انجنان باشد که پای خود در العضوی از اعضای حریف
بند کرده بزور کشیدن ست لنبک بفتح لام و سکون نون که تلفظ بمیم ست و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقائی ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت
از برهان لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در لغتهای سفر مقام در جای کردن و بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن دار پا و در هندی
لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ بره بر لنگ زدن گریختن از مصطلحات و برهان
لنگ بره قسمی از آش ست که از آرد گندم میسازند و بره بران نهاده مثل رسن میتابند و بریان کرده در گوشت می پزند لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداخته
پا بر پشتش زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد و مجازاً بمعنی خودستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت

فصل لام مع واو لوا بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عجم و مؤید و کشف و صراح و مدار لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی
پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و مؤید لوح یا تخته چوبی که جولاهه بانگشتان یا محکم میگیرد
از شرح لوب بالضم و واو معروف و بای موحده زمین سنگستان بی آب از شروح نصاب لواهب شعلهای آتش یعنی شعله زن و این جمع لاهب ست چنانکه سواحل جمع
ساحل لوزیات بفتح حلوای بادام لوعات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی کسی از منتخب و صراح لوعت بالفتح سوختن دوستی دل را و سوزش
دل از عشق از منتخب لوت بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از لطایف
لوث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب لوزینج معرب لوزینه لوچ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی دو
مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهراً همین اصح ست لواعج بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح لوتکه
هر قماشی که آنرا مثل مکتوب بپیچند چنانکه دارائی و اطلس و ساتهن لوح بالفتح و حای مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره
و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقیکه میان زمین و آسمان ست از منتخب و شرح نصاب و صحاح لوائح بالفتح روشنیها جمع لائحه و نام کتابی در
تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح طغرالوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمیرسد لوخ بواو معروف و خای معجمه گیاهی ست
که بر کناره آبها روید و بوریا از آن بافند لورکند بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاک که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان لویک بالفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی
و در برهان دیگ و پتیله سر کشاده لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان لوز بالفتح و زای معجمه بادام
از منتخب لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لواش بالفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک و نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار لوش بواو مجهول و شین
معجمه بخر و بیهوش و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن و صاحب جذام نیز آمده از مؤید و برهان لوط بالضم نام پیغمبری که زن او کافره بود و قوم او بار مردان مغلم
میشد حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باقی ماندگان سنگ و آتش بارید لواحظ بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه دنباله های چشم از صراح
لوامع بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامعه و لامع ست لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار میبرد و آنکه بزانو
و دست راه رود و بطور اطفال از شدت ضعف و سستی و بمعنی عاجز و زبون از رشیدی و سروری لطائف لولاک اشارت ست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی

اگر نمی بودی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی ست و حدیث قدسی آنرا گویند که آن حضرت را بخواب وحی رسیده باشد **لوی تیل** بواو مجهول سال نهنگ که نزد ترکان مقرر ست **لول** بواو مجهول نی شرم و بیحیا و بمعنی نی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیرآن و لوله و آبریز که آنرا بهندی ٹونٹے گویند **لوم** بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهر این مجاز باشد **لولوشم** بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته که نام کلیست **لوح طلسم** لوحی باشد که طریق کشادن طلسم بران تخته تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند **لوکان** بواو مجهول و کاف عربی نکه نیز انو و دست راه رونده باشد از رشیدی **لوریان** بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان اکثر زن باشند و بازیگری بکوچه بازار نیز پیشه دارند و بمهر ها بلور نیز بازی کنند و بلور لوریان کنایه از پیاله بلور از برهان و شرح خاقانی **لوزینه** بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان **لوحش الله** بالفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت نبرد او را الله تعالی و فارسیان وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند برو فلان صد لوحش الله آمد آرزو و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی **لوح ناخوانده** علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ **لویشه** بفتح و یای معروف و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسب را بدان بندد از سروری و رشیدی **لواشه** بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت **لوی** معروف ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی و بیحیائی باشد از رشیدی **لوذعی** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی از منتخب و شروح نصاب و صراح **لوطی** بواو معروف رند و کودک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید که هندیان بانکا گویند **لوکے اللهی** یعنی بانکه خدا بجهة عظم شان بانکا را بخدا منسوب کردند **لوری** نام طائفه است که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان

فصل لام مع های هوز

لهب بفتحتین و بای موحده شعله آتش **لهیب** بفتح اول آتش شعله زن **لهراسب** بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی ست از موید و برهان **لهات** بفتح و تای فوقانی بمعنی لهاة یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف **لهانور** یکی از نامهای شهر لاهور **لهز** بالفتح و زای معجمه در آمیختن و مشت زدن بر سینه از منتخب و لطائف **لهف** بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب **لهو** بفتح بازی و جماع کردن از منتخب **له** بالفتح در ترکی ترجمه با که برای معنی معیت آید در اصل اله بود بکسر همزه **لهنه** بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که بزودی پیش مهمان نهند تا بدان شغل کند قبل از غذای ضیافت **لهجه** بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهارسے و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خوش و لغت

فصل لام مع یای تحتانی

لیلة الاسری شب معراج **لیلا** بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهور ست **لینت** بالکسر یای معروف و فتح نون و بعد فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف **لیت** بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه الیست که بوقت آرزوے چیزے گویند و بفارسی ترجمه آن کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن باشد **لیامت** بکسر ملامت کردن از لوم بالفتح **لیث** بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب **لیاذ** بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن **لیلة البدر** شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال میرسد **لیلة القدر** بفتح قاف و سکون دال شبی ست در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف روایات ست مگر نزدیک اکثر شب بست و هفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است **لیوس** بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله بی غیرت از شرح نصاب **لیثر غش** بکسر اول و ضم تای مثلثه و ضم غین معجمه سرسام بلغمی انحدود الامراض **لیغ** بالکسر و غین معجمه بد دل از لطائف **لیف** بالکسر و یای معروف چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما میسازند از برهان و در کشف و منتخب لیفه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیز لیست نرم که از درخت خرما حاصل شود **لیام** بکسر لام بخیلان این جمع لئیم ست از سروری و موید **لیق** بالکسر صوف دوات **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی

ساکن ما قبل مفتوح **لیسیدن** خائیدن انبرهان و در عرف چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن **لینه** بالکسر تنه درخت خرما از صراح و شرح نصاب **لیقه** بالکسر و یای معروف صوف دوات که در سیاهی ترکنند از منتخب و برهان **لیلی** بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف و مجهول بر دو وضع درست نام معشوقه قیس و این اسم معرب ست باین تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مونث افعل صفتیکه معنی لون و عیب و غیره ما داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسماة شد فارسیان همزه آخر را اعتبار نداشتند لیلا بقاعده اماله لیلی کردند یا مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خواندند **لیالی** بفتح جمع لیل ستند بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف **ما** بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمه استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول ست بمعنی آنچه از منتخب و کنز و مد با همزه بمعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی شاید و بمعنی تحقیق و بمانا یعنی پنداری و گوئی آنز رشیدی و برهان و خیابان **مودی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز **ماوی** در آخر الف مقصوده بصورت یا بمعنی برجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب **مانیا** نون و بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایه منصوری **ماشری** بکسر شین معجمه ورمی و موسی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی ست از حدود الامراض و برهان و بهار عجم و غیره آن **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخولیا بنون از برهان و بهار عجم و غیرهما **ماخولیا** بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمه این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سوداوی ست لهذا باین نام خواندند از عالم التسمیة الشی باسم مادته مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی ست و لعل لام اول نون ست و قبل یاء تحتانی و هر دو لام مکسور ست و در مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد گر صاحبش ایذا بکسی نمیرساند **ماجرا** آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانه گذشته **ماميثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثاء مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی ست نباتیت بدفزه عصاره آنرا نیز ماميثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطا ست از برهان **مارافسا** افسونگر ماران از برهان و مجازاً بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باری تعالی ست و آن همه موجودات و مخلوقات ست **ماضی** آنچه گذشت و زمانه گذشته **مامن رضا** یعنی جای امن رضا و این اشارت بمشهد مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا در آنجاست و این بیش بعضی حکم کعبه دارد و هر گنهگار که در آنجا آید از باز خواست گناه ایمن باشد از خیابان **مادر بخطا** دشنام مشهور و مادر بخطا کسی حرفیست معمل بمقابله آن کرسی نشین **ما بقا** آنچه باقی مانده باشد و بمعنی لعل خورده نیز مستعمل **مآب** بمد همزه جای بازگشتن از منتخب **مآرب** بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جایهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف ست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **ماهتاب** و **مهتاب** بمعنی ماه دیر نو ماه هر دو آمده معنی دوم مشهور ست و معنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست **بیت** ازین دقیق چه حاصل سپهر را جو لازان + نه قرص مهر برآید نه گرده مهتاب خواجه نظامی فرماید **بیت** حریر رفاق دو پیرو بر لی + چو مهتاب تابنده در روشنی + از بهار عجم **ماه نخشب** ماهی که حکیم ابن عطا مشهور بابن مقنع سحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسید و نخشب بفتح نون و سکون خاء معجمه و بای موحده نام شهری ست در ملک ماوراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه ست و از آنجا تا نخشب دو فرسنگ ست و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار سفید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظا مات در اصل صیغه ماضی خواهد بود بفتح تاء فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تاء آنرا موقوف خوانند بکسر اول و فتح همزه بوزن
صفت بمعنی صد که عدد معروفست بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کذا مائت حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده مافات آنچه فوت شده ماقوت
نوعی از حلوا از برهان ماهیت بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیده اهل منطق و حکمت یعنی لفظی لفظ ماهیت سببیت
این شدن باشد مرکب از ما موصوله و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مونث واحد و یاء مشدد علامت جعل و تاء مصدری گرما یاء لفظ هی بجهه اجتماع یاءات حذف شده است ماء الحیوة
آب حیات و باصطلاح مهوسان دوائی است مرکب از شهد و شنکار و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد مؤنت بفتح میم و ضم همزه و سکون
واو و فتح نون بر وزن عذوبت بمعنی باحتیاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کنندگی نیز دارد و در خیابان نوشته که مؤنت در اصل بمعنی
بار و مشقت و در عرف بمعنی خرچ مؤالفت بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو باکسی پیوستن و خوگر شدن از کنز مواخات بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت
واو و خاء معجمه باهم برادری داشتن ماست بر وزن است بمعنی جغرات از برهان ما بعد الطبیعة چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی ماج بجیم عربی بمعنی
ماه از برهان مارج بکسر راء مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست مار پیچ پیچ و خم و بعضی بمعنی
پرچم علم لشکر نوشته و آنچه مهوسان شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند مایحتاج بضم یاء تحتانی در اصل ما یحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود لیکن بسبب
آن در استعمال لفظ الیه اکثر مکرر است حذف نمایند مائده مسیح نام دیگی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل میشد و در آن ماهی بود بریان
بخار که روغن ازو میچکید و نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد
و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی مالح بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز مانح بکسر نون و حاء مهمله سخی و بخشنده و کریم از منتخب و
کنز ماح بحاء مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حاء مهمله زرده بیضه مرغ را گویند از کنز ماسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی تفه یعنی بهیره که بهندی بهیکا گویند از منتخب
و تحفة المومنین مانند بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم ماه اسفند بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بست و نهم از هر ماه شمسی ماست بند خبر ساز
ماء الورد گلاب که عرق گل باشد ماجد بکسر جیم مرد بزرگوار ماخذ بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از آن گیرند ماخوذ گرفته و گرفتار ماهر بکسر ثالث
استاد کار از منتخب و صراح ماهور بواو معروف و راء مهمله نام شعبه موسیقی از برهان مؤخر بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و خاء معجمه مشدد
مفتوح و راء مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بست و هفتم از منازل قمر از منتخب ماجور اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ماوراء النهر
مخفف ماوراء النهر بمعنی آنچه آن سوی رود باشد چون ملک توران از ایران آن سوی رود جیحون واقع ست لهذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ماوراء النهر
نامند مادندر زن پدر که مادر غیر حقیقی این کس باشد ماحضر بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل سنی بی تکلف که موجود
و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یاء تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یاء تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ما مصدریه اسمی
شده است برای تعیین وقت چیزی بی یاء چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده ست لهذا یای تنکیر در آن دخل خطاست
از بهار عجم و مصطلحات و خیابان مآثر بمد همزه و کسر ثاء مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف مارمهره بضم میم دوم مهره باشد
که از سر مار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان مارنه سر بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق ست ماثور بضم ثاء مثلثه اثر پذیر
شده و جزا داده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متاثر ست و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه منقول
از بهار و منتخب مالک دینار لقب یکی از اولیاء الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی
کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمیکرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس آنچیز که ازو امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم **مانوس**
خوگر و خو کرده شده و بمعنی پسند و مرغوب **مادر آب آتش** بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان **ماربیکر درفش** کنایه از شب یا آسمان **مالید گوش**
ای هوشیار شد **مائع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثله از مدار **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف
و فتح نون مشدد و عین مهمله همان ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام حدان حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسید **ملاغ** بغین معجمه
طایریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی تیغ و بمعنی نجار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح میباشد بهندی کوهل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز
آمده از برهان و لطائف **مازاغ** اشارتست بآیهٔ کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیا و نبی فرمانی
کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغهٔ ماضی ست از زیغ که بمعنی کجی و میل کردن ست **ماؤف** بفتح میم و بضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مقول بمعنی
آفت رسیده شده از منتخب **مالوف** خوگرفته شده و عادت کرده شده **مایعرف** بضم یای تحتانی بصیغهٔ مجهول مراد متاع خانه و آلیکه تا ب ط کسی نباشد از
مصطلحات **ماق** حرف دوم الف بمعنی گوشهٔ چشم که بطرف بینی ست و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف ست نیز بمعنی گوشهٔ چشم که بطرف
بینی ست از شرح نصاب **مارق** از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب **ماصدق** بفتح صاد و فتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد
بران در محاوره بمعنی مضمون و بمعنی مستعمل **مالایطاق** بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد **مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام
را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست **مامک** بفتح میم دوم تصغیر ام که بمعنی مادر ست و این تصغیر برای
ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا اسپ مامک نیز نامند **مار ضحاک** مارکه در شانه‌های
ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زلف از رشیدی **مال** معروفست مال را مال ازان گویند که طبع انسان مائل بسوی آن میباشد از
موید و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد
پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق ست که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عددیات
مآل بمد همزه بر وزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغهٔ اسم ظرف ست از اول که بر وزن قول ست بمعنی
بازگردیدن **مالامال** اگرچه بمعنی کثیر و بسیار ست لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل میشود مولف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که
در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را
در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال بامال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال این ست
چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بست و پنج حاصل شد این مال ست پس این مال که بست و پنج باشد در بست و پنج ضرب کردیم ششصد و بست و پنج حاصل شد
چون ششصد و بست و پنج را ضرب کردیم سه لکه و نود هزار و ششصد و بست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست
لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شی موجب پری ظرف ست انتباعت مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند
درین ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملاء همزه اسم فاعل بسبب کسرهٔ ماقبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی
یا ساقط شده صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد ازان الف اتصال لاحق نمود پس مالامال بمعنی پر بابر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت **مامول**
امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده **مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی
فرصت و مهلت داده شده از منتخب **مؤول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر

بخلاف ظاهر گردانیده شده **مائل** بکسر همزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که دران حامل مرکوز ست و حامل
تدویر در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت **ما لا یحل** آنچه قابل واشدن نیست **مآکل** بالف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن
و اطلاق این بر ماکول بطریق مجاز ست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ما قلّ و دلّ** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت
کند بر مراد و مدعا کبیار **مآثم** بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثاء مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **ماام** بمعنی مادر از برهان **مادام** از افعال ناقصه ست
بمعنی تا وقتی که ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورة فعل ست و در معنی اسم و احکام اسم برین جاری ست چنانچه
توقیت پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین گر بمعنی الف اول آمده باشد **ماعون** بضم
عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب **مائن** دروغگو از
منتخب **مامون** امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن** بکسر راء مهمله بمعنی سر بینی
آنقدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **ما فارقین** سوم فا و پنجم قاف مکسور و لایتی ست از شرح خاقانی **مار معین** بفتح میم دوم و کسر عین مهمله و یاء معروف
بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون** بضم باء موحده شخصی که بمرض ابنه علت
گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زاء فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن
ماچین ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی مرغ خانگی که ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از برهان
مادیان لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات را مادیان
نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر اهمین ست که مادیان تمام یک لفظ ست و میتواند که مزید علیه ماد بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم **مان** ست بمعنی خانه
و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی مارا و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و ست بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چه اثنینیه مائه ست که بمعنی صد باشد و باصطلاح
موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت **مائین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یاء تحتانی بمعنی صدها این جمع مائة ست
بحذف تاء فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیاء معروف بیخی ست مشابه بزردچوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان
ماهتاب بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و
فتح تاء فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ماسوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف
عربی و واو معروف آلتی ست آهنی جولاهگان را که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه ست بمعنی خوان پر از طعام
و نعمت از کشف و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتیست آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده بدان بگیرند و گاهی چیز محکم را بدان نبرد و بشکنند بهندی سنداسی گویند
و بمعنی توته بندوق که دران فتیله یعنی توره نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهچه** آنچه از زر و سیم بشکل ماه مدور ساخته و بر سر مینار
بر سر علم فوج نصب کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یاء معروف و جیم فارسی رشته های سیده گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره**
بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی را از پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز نیی ریسمان نام که بر دوک پیچیده میشود
بهندی آنرا سینیا گویند و مطلق نول را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **ماثوره** بضم ثاء مثلثه چیز ازاده شده و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از ان حضرت
و صحابه منقول ست از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه وی سر زنان را شانه میکرده باشد و سر را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر

که بمعنی نشانه هست **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاه دارد غذا را بمعده از منتخب **مولده** بضم میم و فتح همزه که بصورت داوست و تشدید لام مکسور قوتیست که از خون تحصیل منی کند و آنرا استعداد قبول صورت انسان و غیره کند **ماجه** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهه** بمعنی برسته که بدان سوراخ کنند و بمعنی ماشه که نام وزن ست از برهان **مادبه** بضم دال مهمله و فتح بای موحده ضیافت **مالسته** مانند کرده شده از لطائف **مارگرزه** بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار **ماریره** دایه و ما در خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متعاقبه پی از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی لغوذ نی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب که بمعنی مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده سعی فلان و در ماده ارسال رسل رسائل **مارچوبه** نام دوائیکه بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم و نیم گره گره بصورت مار بود **ماضیه** بمعنی گذشته **مانی** نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از تحفة السعادت **ماحی** بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد **مالایعنی** آنچیز که مراد نداردکسی از و **مالی** پر کننده و پر شونده **ماورای** انچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید **ماقی** بکسر قاف و تخفیف یا گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف دران ماه میباشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوبست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **مارسے** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون ندم شری د[ا]کان نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب مخفف **ماوراء النهری** **مارحمیرے** بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک چراکه ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشگرے** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت باز نان از بهار عجم **مازنی** بکسر زای معجمه اسم نحویست که منسوب بسوی مازن که قبیله است از سیم از لب اللباب **ماه یمانی** روی سرور کائنات صلی الله علیه وسلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحده **مبرا** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی باک داشتن **مبا** بفتح مخفف مباد ست از لطائف **مبرا** بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زدجین از مکبد یکر از لطائف **مبدء** بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار اشدن و بالضم و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکار اکننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار اکردن و ازین لفظ در هر سه وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت **متبغانت** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آلو بالا از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسور سرد کنندگان و ادویه که مزاج سردی بخشند از کنز و غیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله مهر چیز نیکو که پاک کرده شده باشد **مبهوت** حیران از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز **مباشرت** بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی

بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن است یا مشتق از تبیّت که مصدر بمعنی شب گذراندن ست از مهذب
و غیر آن **مبات** بفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینت** بفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از هم گر جدا شدن از منتخب **مبالات** بضم اول
نازیدن و افتخار کردن بچیزی از منتخب و کنز **مبهت** بالفتح حیران و ترسان از لطائف **مبعوث** در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **متبهج** شادان **مبهج**
بالضم و سکون بای موحده و کسر های هوز و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید های ... بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباد** بفتح صحیح و بضم
خطا الفی یا دکه برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و رای مشدد مکسور سرد کننده و بفتح رای مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح
موحده و فتح تای فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم
و فتح با و ذال معجمه مشدد مکسور اسراف کننده و بمعنی بیدریغ خرج کننده از منتخب و کنز **مبرور** نکو کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده
و بخود بکاری در شونده و جماع کننده **مبرز** بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن
و بزرگ و نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون
آمدن باشد در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مبیش** بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله مباش یعنی مرو **مبدئ**
فیاض بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه
از کنز **مبدع** بضم دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **متبدع** بالضم فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و
فتح ضاد معجمه نیشتر فصاد از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم و کسر ثانی خریده شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف
و عین مهمله نام نغمه ایست و سبقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار اندک و بمعنی بسیار از موید و کشف
و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ
ست و ابلاغ متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن
بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع
میشود و گاه این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه که سازنده آنرا جید و کامل الصفات خودش ساخته است و غیر جید نیست
بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله
بمعنی رهبر **مبارک** بفتح را برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد
باشد **مباقل** بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلغم و حلبه یعنی میتهی **متبذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیعزت
مبطل بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر ثانی ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف
مبهم بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر موحده
آشکار کننده و آشکار شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرهن** بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و
فتح ها بحجت های روشن و دلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرده** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسور چیزی که
سرد کننده و سردی دهنده **مبطخه** بالفتح و طای مهمله و خای معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مبثوثه** بفتح میم و سکون موحده و ثای مثلثه پراکنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه یا ملائکه عقول عشره **مباهله** بهمدیگر را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام

سخت کوشیدگان در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومهٔ شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغهٔ تبلیغ گویند و اگر بعقل
ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغهٔ اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده و فخر کننده **مبقی** بضم
میم و کسر قاف باقی دارندهٔ چیزی و قائم و برپادارنده **مبادی** بضم میم آشکاراکننده صیغهٔ اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن ست و بفتح میم جمع مبدء
که صیغهٔ اسم ظرف ست بمعنی جای آشکارا شدن **مبهی** بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کنندهٔ قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید یا غلط ست انتهی بدانکه
مبهی منسوب ست بمبهیه که صیغهٔ اسم فاعل ست بر وزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یای تحتانی مکسور بقانونی که بهفتیدیای مکسور از یای مشدد که ماقبلش
حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و مهیمی **مبنی** بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر ضعیکه هست ثابت باشد
و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای بنا و اساس **مبانی** بفتح میم جایهای بنا و این جمع مبنی ست که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بنا ست و کاهی
بمعنی مضامین شعر باشد و گاهی کنایه از اعضاوا ندام باشد **متبنی** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **متجلی** بضم اول و خای معجمه بتخلی و بخل نسبت کرده شداز
فصل میم مع تای فوقانی **متکا** بالضم و تشدید تای مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای لیسمانی عبارت ست از رسنی که از لیسمان پینبه یا پشم بافند
و درویشان بوقت مراقبه گرداگرد کمر و بر دو زانو بندند تا آنرا کمند وحدت نیز گویند بهندی سیلی نامند **متی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز **متمنی**
بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنی** بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت
یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم
مفعول از توفی که تفعل ست **متاب** بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب **متراکب** برهم نشسته از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر
دونده و از پس رونده **متاعب** بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع متعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار **متانت**
بفتح میم و فتح نون استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیات مخفی المعنی از کنز **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده‌ها و کامل کننده‌ها
متمنیات بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزو کرده شده‌ها **متیمنات** برکت‌ها و چیزهای بابرکت **متعنت** بضم میم و فتح تای
فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز **متحتات** بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد
مکسور واجب شده فرکان **متاع روی دست** کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها بسیار اندیا بر دست نهاده سیر و شند از بهار عجم **متوج** بضم میم و
فتح تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متفرج** بفتح رای مهمله مشدد جای سیر و تماشا **مترشح** بکسر شین معجمه تراونده **متلطخ** بتشدید طای مهمله مفتوح
و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خوگر و عادت کننده از منتخب **متضاد**
بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی باهم مخالفت کننده **متردد** متفکر و بمعنی رونده نیز آمده **متعند** بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده
متعبد بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده **متصاعد** بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر رای مهمله بر وزن
متولد بمعنی سرکش و نافرمان و بعی از منتخب **متبلد** بر وزن متردد کند ذهن و احمق **مترصد** امیدوار و چشمداشت دارنده از صراح **متکسر** بکسر سین مهمله مشدد
مکسور شکننده و شکسته شونده **متبحر** بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و حای مهمله مشدد مکسور مرد بسیار علم از منتخب **متضرر** بفتح رای مشدده اول ضرر رسانیده
شده و بکسر آن ضرر رساننده **متشاعر** خود را بزور شاعر گوینده **متعسر** دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه مشدده دشوار از منتخب و کنز **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز
متبادر بکسر دال مهمله چیزی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده **متعطش** تشنه **مترش** بفتح رای مهمله مشدد
بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده شده و این تصرف فارسی زبانان متعرب ست که از تراشیدن که کلمهٔ فارسی ست بطور عربی اشتقاق کرده اند

از بهار عجم متفحص کاونده و جست و جو کننده مستفاد از منتخب متخصص خصوصیت دارنده متعرض پیش آینده و سائل تسلط بفتح لام مشدد برگماشته شده
و کسیکه بر وی دست یافته باشند و بکسر لام برکسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز متساقط برهم فرو ریزنده متورع بکسر رای مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز متوزع
بکسر زای معجمه مشدده پراگنده و پریشان از منتخب و کنز متاع هرچه از وی نفع گیرند از مدار متفرع بکسر رای مهمله مشدد فرع چیزی شونده و از چیزی مثل شاخ بیرون آینده
متصدع بکسر دال مهمله درد سر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع
خدمت میشوم درینصورت مصدع باید نوشت متسع بمعنی فراخ شونده متدرع زره پوش متضرع زاری کننده متبوع پیروی کرده شده متنوع بضم میم و فتح تای
فوقانی و فتح نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده و از صراح متضعف بر وزن متصرف بسیار ضعیف شونده چرا که باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید یا برای
صیرورت متکاثف غلیظ و سطبر شدن شد متکلل از منتخب منتصف بفتح صاد صفت کرده شده از کنز متلف بالضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب
و ضائع کننده متحف بالضم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر حاء مهمله تحفه دهنده و بفتح حاء مهمله تحفه کرده شده متعفف بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فاء دل متقی و پارسا
متضائف با همدیگر نسبت دارنده مترادف در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب
جنان و فواد که هر سه بمعنی دل است متلهف بر وزن متصرف افسوس خورنده و دلفگار از منتخب متعنف سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده متمزق بکسر زای معجمه
پاره شونده از منتخب و صراح متطرق بر وزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده متضائق با هم تنگی کننده متعارک بعین مهمله و کسر رای مهمله مالنده گوش گوشمال
دهنده و در حاشیه و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب متکفل ضامن و متعهد از منتخب و
کنز متزلزل بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب متخلل بکسر لام مشدد در اول خلل اندازنده متماثل بکسر تای مثلثه همشابه و مانند همدیگر شونده مستفاد از
فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد با این شکل متفائل متأهل صاحب اهلیت و خداوند خانه و صاحب
زن و فرزند متمائل میل و خواهش کننده و در خم و خم شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن متداول بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست
گردانیده شده مترسل بر وزن متحمل نامه فرستنده متعال بالضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل در حالت رفعی
ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند متالم بکسر لام
مشدد دردمند و دردناک از کنز متلاطم بکسر طاء مهمله بهمدیگر طپانچه زننده و بهمدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریای شدید الموج واقع میشود از منتخب مترجم
بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده متبسم بکسر سین مهمله مشدده بمعنی آهسته خنده
کننده که هیچ آواز نیش از دهن و بینی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز متراکم بکسر کاف برهم نشیننده و گرد آینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف
و منتخب و کنز مترسم بکسر سین مهمله مشدد نو بسنده و رسم کننده و صاحب رسم متظلم بکسر لام مشدد داد خواه متسم بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله
داغ کرده شده و بنشانی مخصوص کرده شده از صراح متحتم بفتح حاء مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب متعلم
بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف مترنم بکسر نون مشدد سراینده از منتخب متیم بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد مشتاق و در درد
از لطائف متمم بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده متنعم بناز و نعمت گذران کننده متدین بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار
متن بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد معانی مذکوره بفتح تعیین
خواندن خطاست که متن بضم در فارسی صیغه نهی ست از تنیدن متین بفتح استوار و محکم و یکی از اسمای رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم متهاون بضم میم
اهل سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار داشته شده متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین متالهین بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور

وکسر با بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما صاحب اسلام **متقن** بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب **متباعن** بکسر
همزه از هم جدا شونده **متکون** بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده **متلون** بکسر واو مشدد رنگ برنگ شونده **متمکن** بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و
جای گیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل **متکلمین** صاحبان علم کلام علم کلام علمیست که دران مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی
ثابت کنند و عقائد را با دلائل عقلیه موجه سازند **متنبه** بفتح نون و با موحده مشدد مکسور و با ملفوظ خبردار و آگاه **متداوله** بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت بنوبت
گرفته شده و دست بدست گردانیده شده **متقنه** بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم **متنوعه** گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده
متخیله خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتی ست در دماغ که ترکیب بعضی صور بعض معنی میکند و گاهی چیزهای دیده و نادیده را با دروغ را نقش مینماید **متاجره**
باهم تجارت کردن **متجبره** بفتح جیم و کسر بای موحده و فتحه ظالمان و جماعه ظلم کننده **متضاده** بدال مشدد مفتوح باهمدیگر ضد کننده **متناهیه** بپایان چیزی رسیده
رسنده و بنهایت چیزی رسنده **متتالیه** بدو تای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بتضمین تشدید بمعنی در پی کسی رفتن از منتخب
متدارکه دریابنده چیزی را که از دست رفته باشد **متمه** بفتح اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب بدان سوراخ کنند **متعذبه** خوردنی و نوشیدنی خوشگوار
و عقوبت و عذاب کننده **متکی** بالضم میم و تا مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** بپایان رسنده و بنهایت رسنده **متولی** برسر کار باشنده و دوستی دارنده از
منتخب **متمنی** آرزومند بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد
بمفعول و ضد آن لازم ست که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و بمفعول احتیاج نبود **متمشی** بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب **متواری** بالضم میم و فتح تای
فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و نهان شده از کشف والوری بسکون و دوم بسیار دو این سکون نوعی از تفریس ست **متوازی** بکسر زای معجمه باهم برابر شونده
از منتخب **متساوی** باهم برابر شونده **متصدی** پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن ست از منتخب و صراح و از پیش آینده درینجا مراد پیشکار ست **متاذی**
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده **متعالی** بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام ست باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو
متوالی پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بالضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل ست رباعی مزید ماخوذ از لولو
که بمعنی مروارید ست و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل ست چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جامد ست **متلقی** بکسر قاف مشدد ملاقات
کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا **متحلی** بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته
شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد افزون شونده **متراقی** بالقاف افسون خوان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم در منتخب نوشته که ماخوذ
از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاشی و تلاش کننده مشهور ست محض غلط چراکه تلاش لفظ ترکی ست و از الفاظ ترکی
و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متمادی** بالضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز
متغاثی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چراکه این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدر که بجهت این معنی ست اجوف ست
صحیح بجای آن مستغاثی بمعنی دادخواه بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول ست بمعنی کسی که ازو داد خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر برای نسبت یعنی منسوب
بمستغاث و آن دادخواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چراکه مصدر میمی بروزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب
باستغاثه فافهم **متخطی** بخای معجمه و کسر طای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تخطی که تفعل ست مجرد آن خطوة بالکسر که ناقص واوی ست بمعنی بهره مند از چراغ

فصل میم مع ثای مثلثه

مثنی بالضم و ثای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز **مثوی**
بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان چیزی سوراخ کنند

بهندی آنرا برا گویند این صیغهٔ اسم آله است از ثقب که بالفتح ست بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بلام و بای موحده عیبها و زبونیها از منتخب **مثیب** بضم اول
و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب **مثاب** بفتح اول و در آخر بای موحده جای باز آمدن جای نبوه آب جای نبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه
باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای مثلثه و بای موحده
مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** عوضهای نیکی و جزای نیکی و ابجمع مثوب است
بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبارت ست در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آنرا گوشه دار سازند و بعضی
گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بفارسی **سیکی**
نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث باند منافع آن قریب بخمر ست و باصطلاح لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آن بنا بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمهٔ سه حرفی باشد چنانکه لفظ مه و ماه که هر یک
سه حرف دارد و شکل داغ السان نیز مثلث ست چنانکه شکلش در فصل حای مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی ست از اشکال علم تعویذات که در سکه که هر خانه
دارد و آن به نسبت مربع خوشتر باشد و قومی از نصاری که بسه خدا قائل باشند و نوعی از جلوس ادب و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المؤمنین و
برهان و دیگر کتب لغات **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تار و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده
مثرودیطوس بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دوائیست معروف و این مخفف مثرودیطوس ست
مثرد و طاس بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در ان غربان ثرید میخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی**
الاضلاع شکلی ست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث
مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات افلاک** مراد از بروج افلاک ست چرا که چون دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل و اسد و قوس و سه برج باد
جوزا و میزان و دلو و سه برج خاکی ثور و سنبله و جدی و سه برج آبی سرطان و عقرب و حوت **مثقال** بالکسر نام وزنی ست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرابادین محمد شریف خان
شاهجهان آبادی اگر درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست **مثیل** بکسر تین و یای مجهول مانند **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و کنایه از قاضی و
مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و علم مثال عالمی ست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال ست و خواب که می بینند
آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصهٔ مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح
مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال با مساوات در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم
میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت گوشه کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند **مثلث نشان**
دیگر آنرا با دب بیش خود نشانده ای دو زانو نشانده و ظاهر ست که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود **مثلث التشین** کنایه از حمل و اسد و
قوس **مثابت و مثابه** بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب و ثوبان
که بمعنی باز گشت باشد مثل منزله که از نزول ست پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود **مثاله** بکسر میم فرمان بادشاهی و منشور **مثانه**
بفتح کیسهٔ بول که در شکم می باشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم
مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و دم بریده شده و پوست بر کنده موی تن بر کنده نیز نوشته اند
مثوبه بفتح میم و ضم ثای مثلثه و چهارم بای موحده جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت از صراح **مثانی** بفتح دو تاهای و بمعنی سورهٔ فاتحه از آنکه دو باره خوانده میشود

در دو رکعت و بمعنی تمام قران مجید بسبب اقتران آیة رحمة و آیة عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد
معدول از اثنان اثنان بمعنی دو دو و یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب
بمثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق
قاعده در حالت الحاق یاء نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام
کردند **مثلث بادی** عبارت از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت
فصل میم مع جیم **مچلکا** لفظ ترکی ست بمعنی عهد نامه **مجران** **مجرا** بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن و
جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و بر سلم لفظ عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعض متاخرین
هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کتابیکه حل
مسائل کتاب مجسطی نماید از برهان **مجاز** بالضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگر را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه مواسات و مدارات
را مواسا و مدارا گویند از خیابان **مجزّا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید زای معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علحده کرده شده **مجاذیب** بالفتح کشیده شدگان و ربوده
شدگان و این جمع مجذوب ست از منتخب **مجیب** بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب **مجاب** بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب
مجتنب بالضم و نون مکسور از چیزی بدوری کننده از کنز **مجردات** عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائک **مجلات آیاتی** که معنی آن محتاج به تفصیل
باشد **مجهورات** نزد قاریان از جملهٔ حروف تهجی نوزده حرف ست سوای ده حرف مهموسه **مجانبت** بالضم اول و فتح نون و فتح موحده از چیزی
دور شدن و از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بالفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجالست** بالفتح نون همنشینی
و همخوئی **مجاورت** بالضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **مجیت** بالفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن **مجالست** بالضم میم و فتح لام همنشینی **مجابات** بالضم
میم سخنهای جواب داده شده **مجازات** بالضم بادافراش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتثّ** بالضم میم و سکون جیم و فتح تای فوقانی و تشدید
تای مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده و نام بحریست از نوزده بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ برکندن ست چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن ست
از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیرا که در ارکان این هر دو اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف در میان ست و از مزاحفات
این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **مج** بالفتح و تشدید جیم ماش که غله‌ایست معروف ست از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که مج بالضم و
تشدید جیم معرب منگ که بهندی بمعنی ماش سبز ست **مجنج** بر وزن معرج صاحب جناح یعنی صاحب باز و **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده در راه صواب
پیدا کننده **مجید** بزرگوار و گرامی از صراح **مجد** بالضم میم و فتح جیم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی لسبته شده باشد از لطائف **مجهود** استطاعت و قدرت کرده
شده و کوشش کرده شده **مجعد** بالضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله مشدده اول از سر نو کننده کاری و بالفتح دال از سر نو
پیدا کرده شده از منتخب **مجدود** صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** بکافران کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بالفتح اول و
سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بالضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح **مجرد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح
حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه و ارواح خوانند **مجمر** بالکسر و میم دوم مفتوح آنچه در ان عود سوزند و ذکال
افروزند از کشف و بهار عجم و موئید و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر و بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوبی کواکب مفرف ست
مجیر بالضم اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطائف **مجدر** بر وزن منور آنکه آبله در آبله داشته باشد و مجاز بمعنی منقش این صیغهٔ اسم مفعول ست

از تجذیر یا خود از جذر بفتحتین که بمعنی نشان گزیدن شتر که بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح **مجذور** حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح حساب مضروبی که بعد ضرب
حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شد این چهار را مجذور گویند از مدار و منتخب **مجاور** بکسر واو همسایگی کننده **مجبور** بعد از شکستگی بسته شده و
بزور بر کاری داشته شده از منتخب **مجتناز** بالضم و تا فوقانی و زای معجمه گذاشته شده و تجاوز کننده از منتخب **مجاز** بفتح راه و جای گذشتن و ضد
حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع له و غیر موضوع له علاقه مشابهت یا ظرفیت یا سببیت
یا غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناهق ست و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقه ظرفیت چنانچه خوان
خواستند یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضو و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یَجعَلُونَ اَصابِعَهُم فی آذانِهِم
و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیة الشی باسم ما یؤل الیه
مثل شیره انگور را شراب گفتن کقوله تعالی اِنّی اَرانی اَعصِرُ خَمراً و تسمیة الشی باسم ما کان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته چنانچه تیغ را
آهن گفتن و علی هذا القیاس بجز بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر بسنده نمود **مجوز** بتشدید واو مکسوره روا دارنده کاری
و بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب و غیره **مجاهز** بزای معجمه ساختگی کننده و اسباب دارنده **مجس** بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن
طبیب بر نبض بیمار از منتخب و در صراح بکسر میم و فتح جیم **مجلس** بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب **مجالس** بفتح میم و کسر لام جمع مجلس
مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس دربار بادشاهی **مجوس** قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت اند از برهان و در منتخب پرستندگان ماه و آفتاب
و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس و در رساله معربات نوشته که مجوس معرب منج گوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لهذا چنین گفتند
مجصص گچ کرده شده از لطائف **مجامع** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن **مجداف** بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی کشتی می بندند و
کشتی را بآن سیر دهند و بهندی آنرا پایته گویند از منتخب و شرح نصاب **مجوف** بر وزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد
مجفف بضم میم و فتح جیم و فای اول مشدد و مکسور خشک کننده از کنز **مجهول** نادانسته شده و صیغه از فعل که فاعل آن معلوم نباشد **مجال** بفتح جای جولان کردن
که میدان باشد و بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب **مجمل** بفتح میم دوم فراهم آورده و درهم کرده و آیه که معنی
آن محتاج به تفصیل باشد از منتخب **مجبول** حرف سوم بای موحده مضموم آفریده شده و طبعی و جبلت کرده شده از منتخب **مجذوم** کسیکه آنرا بیماری
جذام باشد و آن علتی ست که خون فاسد شده اعضای صغار سر بریزد **مجزوم** مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده **مجان** بالفتح و تشدید جیم
مفت و هرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب **مجون** بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب **مجن** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه زخم تیغ
و تیر است از شرح **مجنون** جنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب **مجانین** بفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست **مجمع البحرین** جای
که دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند و آن جائیست که در آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند
مجزو بزای معجمه بحر مسدسی ست که در اصل وضع مثمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی از آن **مجاهده** رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ
کردن از منتخب **مجنده** بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجازاً
بمعنی پامال چراکه جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرور ست **مجمع علیه** بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بر آن یعنی متفق علیه **مجنه** بکسر میم و فتح جیم و
تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب بمکه معظمه از شرح نصاب **مجاوبه** بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز **مجره** بکسر میم و فتح جیم و راء مشدده مفتوح
کهکشان و آن خط سفید ست که بشب در آسمان دیده میشود از منتخب **مجسطی** بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابی ست

در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلمیوس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کیفیت ابعاد و اجرام و مرتبان یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود ست ترجمه آنست که نصیر الدین طوسی تحریر کرده **مجلی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان از ان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان مسابقه آمده گرده ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم بتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نمازی را که مصلی گویند از ان جهة ست که در سجود سرین بر میدارد و چون اسپ دوم سر خود را در سرین آن اول نهاده مصلی گویند و هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده دوازده را نام ست و باقی را نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت قاشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف **مجالی** بفتح میم و کسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه ها ست و بمعنی جاهای جلوه **مجاری** بفتح میم و را مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب

فصل میم مع حاء مهمله

محابا بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و اعانت و صلح و نگهداشت و لحاظ از منتخب و مؤید و کشف و مدار **محاکا** بالضم میم مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن ست از منتخب **محذی** بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی ست که بدان چرم و دران چرم را قطع کنند بهندی رانبی گویند از شرح نصاب **محلی** بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز **محیا** بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می‌نویسند **محمد یحیی** امام محمد غزالی رحمة الله علیه **محب** بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده **محراب** بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلهٔ حرب با شیطان ست لهذا محراب نام کردند **محسوب** بشمار آورده شده **محلب** بالکسر و لام مفتوح و باء موحده ظرفی باشد که شیر دران دوشند و نیز نام درختیست خوشبودار که تخم از ان حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان **محتسب** نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب **محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده **محمدت** بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی و فتح دال ستائش از منتخب و صراح **محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوئیها مستعمل **محاملت** با هم بار بر داشتن **محتجبات** بالضم و جیم مکسور و باء موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح راء مهمله جنگها و کارزارها **محاکمات** بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست **محکمات** بالضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بریک وجه **محاکات** بضم میم با هم حکایت کردن از منتخب **محبت** بفتح صحیح ست و آنچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله احراری **محاذات** بضم اول بر وزن ملاقات مقابله و روبرو شدن و در برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب **محیات** بضم میم و فتح حاء و تشدید یا جماعه زنده کرده شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شده ها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدنها نیز آمده **محاورت** بضم پاسخ دادن **محاورات** همکلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بودن از شی بلا واسطه کلمه دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال

در زیر دنبال که محمول ست بواسطهٔ ذو محامات بالضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از صراح محادلت طلب کردن و خواستن محدث بالضم میم و سکون حاء مهمله و کسر دال و ثاء مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال المکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله وسلم محلوج بالفتح در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده مح بالضم و تشدید حاء مهمله زردهٔ تخم مرغ از کنز محامد بالفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای نیک ایجمع محمدت ست محمود حمد کرده شده نام بادشاهی ست و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصیکه از مشاهیر سخنگان ایران بود و در عهد اکبر بهند آمده از منتخب و مصطلحات محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع ست و بعده مختلف فیه والنضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بضم میم تشدید طا مناف بفتح میم قصی بصیغهٔ تصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی بصیغهٔ تصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین خزیمه بصیغهٔ تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب محور بالکسر و واو مفتوح صیغهٔ اسم آله از حور بالفتح که بمعنی گردیدن گشتن ست و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پردهٔ موسیقی موافق ٹوڈی هندالهوی غیر آن و بعضی گویند که پردهٔ حسینی ست محل نظر مقام فکر و کنایه از جای اعتراض محتکر بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش که بنسبت گرانی غله را نگاهدارد + محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب محشور حشر کرده شده یعنی در قیامت برانگیخته شده محضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح سجل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکه غایب را به نیکی یاد کند محرر بضم میم و کسر راء مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح راء اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن و جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ مقامات حریری محذور بضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده شود از منتخب محظور بظاء معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب محترز بالضم و راء مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاهدارنده از لطائف محبس بالفتح و سکون حاء مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان محسوس دانسته و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و بمعنی آشکار از منتخب و لطائف محروس نگاهداشته شده محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسبانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست محیص بر وزن فعیل و بصاد مهمله گردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف محرص بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر راء مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص و آز انداز نده و بفتح را در حرص و آز انداخته شده محرض بضم میم و فتح حا و کسر راء مشدد و ضاد معجمه در غلاننده و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را در غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده محیض بر وزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف محض بالفتح و بضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب محیط در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده ست و نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب محظوظ بهره مند و بختور از منتخب محتظ بالضم بهره آور و مجازاً بمعنی خوش و مسرور محفوف بدو فا گرداگرد گرفته شده از منتخب محذوف بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چو از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند محرف بضم میم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر را برگرداننده از راستی یعنی کج کننده محترف بالضم و راء مهمله مکسور هم پیشه محترق بالضم و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حاء مهمله و قاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا کما هی منکشف گشته باشد و بمعنی کسی را میسر ست که از محبت و عرفان گذشته بمرتبه کشف اسمی

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت بیش
نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول را مشدد مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آنرا وضع کرده است **محقوق**
راست و درست کرده شده از لطائف **محق** بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیز را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب
او باشد از منتخب و لطائف و بمعنی امر معقول **محاق** بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که
دران ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و کنز و مدار **محرق** بضم میم و سکون حا و کسر را سوزانیده و بفتح را سوزانیده شده **محک** بفتحتین و بکسر اول و فتح حاء مهمله نیز
بمعنی سنگ زرکش که سیاه باشد و بران آزمایش زر کنند از بهار عجم و موید و کشف و مدار **محراک** بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای
اسرافیل علیه السلام از لطائف **محافل** بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم ست ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن ست از صراح **محال** بضم اول
نابودنی که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل میشود بمعنی مطلق جای و در خصوصیت جمع محل ست و محال بفتح در اصل محالل
بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از موید و کشف و مدار **محلول** حل کرده شده **محتمل** بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده
محمل بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و هودج و این صیغهٔ اسم ظرف ست از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن ست **محاول** بضم گردگردنده و حوالـه
کننده **محجل** بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسب سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب **محصل** بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده
و بسیار حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم سکون خاء مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن **محیل** بضم میم و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی حیله کر
محول بر وزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله سپرد کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده **محمول** بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح
منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتدا است و این محمول مقابل موضوع می باشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع ست و حیوان
محمول ست **محتوم** واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرم** بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه
اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون رینه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب و بضم
میم و کسر را مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بالفتح و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و بادی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و
مدار **محن** بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار **محزون** بالفتح اندوهگین **محجن** بالکسر جیم مفتوح چوگان از شرح انصاب ++
محضرون بالضم حاضر شدگان از لطائف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مردیکه زن کند از مدار و منتخب **محی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا
و بضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین نکوئیها جمع حسن ست خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و
سکون حا ستردن و زائل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و جز آن و نیز نام موضعی ست و سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان گم نابود و زائل و محو ساختن
اوصاف و عادت بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده
و مملو و فارسیان بتخفیف نیز می آرند **محبره** بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح و فتح را مهمله دوات از منتخب و در صراح باین معنی بالکسر ست و مجازاً بمعنی قلمدان نیز
آمده **محفه** بفتح اول و ثانی و تشدید فا مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند چیزی که کهاران بر دوش برند از منتخب و مدار **محلة** بفتحتین و تشدید لام مفتوح
جای فرود آمدن و منزل و مقام مردم از موید و کشف و بضم خطاست **محوطه** بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید واو مفتوح و طاء مهمله جای احاطه کردن و جای نگاه داشتن و
جای گرد آوردن و این صیغهٔ اسم ظرف ست از باب تفعیل که در حرف علت ست سوا کلام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط ست و صحیح داشتن
حرف علت در صیغهٔ ظرف اجوف از ثلاثی مجرد بدون موانع ثابت نشده یا آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون واو که از کثرت استعمال صله با حذف شده

نفقط محوطه بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است محرابکه عبارت از مسجد محاربه باکسی جنگ و کارزار کردن محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت

و منصف شده دفع خصومت نمودن از صراح محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی محجوبه زنی پرده نشین و چوبکه در پس دروازه می نهند از کشف محیله بضم

میم و کسر حا زن حیله کننده محافه بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست باشد صحیح بتشدید فاست چراکه

این صیغه اسم ظرف مضاعف ست از باب مفاعله نگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جایز باشد محجمه بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن

و آن استره باشد کوچک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که دران خون میکشند و حجامت درینجا بمعنی استره زدن ست برای خون کشیدن

و بمعنی کسب حجام عرفی نیز آمده محتاله بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب محروسه نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود ست

چراکه اکثر آدمی چیز خود را حراست میکند و در عرف کنایه از ملک بادشاهی ست محاوره بضم میم و فتح واو با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن با یکدیگر از صراح و کنز

و غیر آن محاصره بضم میم و فتح صاد از گرداگرد بند کردن راه کسی از منتخب محترفه بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعتگران از کنز و این در اصل صیغه اسم

فاعل واحد مؤنث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد از بهجت للطلاق در معنی جمع مینمایند چنانکه

معتزله محکیه بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم پس زید با لفظ زید

را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند

محموده بالفتح سقمونیا که دوای ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المؤمنین و برهان محادثه با هم سخن گفتن محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب محاذی

بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن و چیزی ست محی بالضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود

بر وزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده

کننده و این در اصل محیی بوده ضمه بر یا دشوار بود انداختند باجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند از صیغه از باب تفعیل ست محیا بالفتح از شمشیر و بمعنی مسجد نیز آمده

فصل میم مع خاء معجمه

مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب مخاطب بضم میم و کسر طا مهمله روبرو سخن

گوینده و گاهی مراد از ان خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با وی سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از ان خشم و عتاب کرده

شده نیز باشد مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران

شکاری مثل باز و جره و شیر و غیرها مخرب بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و

دسته بسته شده مخاطبات بضم میم و فتح طا مهمله با هم کلام کردن ها و گاهی مراد از ان مراسلات و مکاتبات باشد مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر

و فریب دادن از منتخب مخادعات بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شمسی مخدرات بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین مأخوذ

از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدده ادویه که بیخوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز مخالطت با کسی در آمیختن از منتخب و کنز مخافت

بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمیست از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده

بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خواننده و بفتح فا آهسته خوانده شده

مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب مخزونات بزاء معجمه و نون کنایه از پوشیده گیها و رازها و در دلهای مخفی مخطورات

فکرها و اندیشه ها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزهای که دران خوف باشد مخالفت بفتح لام نه بکسر لام مخافته بضم میم و فتح فا معجمه در دعا و غیره

بر وزن مفاعله آهسته خواندن از قاموس مخفف بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بوستان مخنث بمعنی هیجـــز

یعنی سیکی او را بر شکار دی از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ ست از خنث بالکسر بمعنی سست و دو تا ست چون از مرد رجولیت دور کرده شده چالاکی و استواری مردانه نمیباشد لهذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور ست **مخرج** بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم میم وکسر را بیرون برآورنده **مخ** بالضم وتشدید مغز سر و مغز استخوان و مجازا خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین **مخضود** بضاد معجمه درخت پاک کرده شده از خار از منتخب **مخلد** بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه **مخطور** بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد **مخدر** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله مکسور بچیزی و سست کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بچیزی و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده **مخبر** بالضم و با موحده مکسور خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهره السان نیز مراد باشد چراکه چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **مخیر** بالضم و فتح خا و یای تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار دهنده و مرد نیکوتر و بسیار خیر کننده و سخی **مخمر** بر وزن منور سرشته شده و تیار از منتخب **مخمس** پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروفست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم اصول هفده است چنانکه مخمس و ترکی و دو یک و دور و ثقیل و خفیف و چهار ضرب و درفشان و ثانین و ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و از فرو اصدور مل و پنج **مخدوش** خراشیده شده و خراش داشته شده از منتخب و مراد از ان وسوسه کرده شده **مخروش** خراشیده شده مشتق از خرش بالفتح که بمعنی خراشیدن ست چنانکه در منتخب و قاموس واقع ست و درین لفظ نوعی از قبیل توافق لسانین ست در عربی و فارسی **مخلص** بالضم وکسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای خلاص و محل اتمام و هم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی و بر وزن آزاد و رهانیده شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده **مخیض** بفتح میم وکسر خاء معجمه و ضاد معجمه دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب **مخاض** بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر ماده آنکه و در نصاب مراد از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که یکسال و دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کاری در آمدن جای در آمدن از منتخب و شرح نصاب **مخالط** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب **مخلوط** آمیخته شده **مخیط** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یای تحتانی و طاء مهمله بر وزن مفتح میم وکسر دوم دوخته شده از لطائف **مختبط** بالضم و تاء فوقانی وکسر موحده و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفت و درشب سوال کننده از منتخب و غیاث **مخطط** بضم میم و فتح طاء مهمله مشدد اول هر چه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط **مخبط** بضم میم و فتح خاء معجمه و با موحده مشدد مفتوح در هم آمیخته و گاهی از ان مراد باشد بمعنی فاسد و تباه از الف و غیر آن **مخاط** بضم میم و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب **مخروط** خراشیده شده و حسب اصطلاح شکلی گرد بمعنی در زردک یکسر آن سطبر و یک سر آن باریک باشد **مخلع** بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده **مخلوع** بیرون آورده شده و برآورده شده **مخترع** بالضم و را مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب **مخادع** بضم میم وکسر دال مکر و فریب کننده **مخلی بالطبع** رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلف و بی اندیشه **مخالف** باصطلاح موسیقان نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال میسرایند **مخلف** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام و البس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه وکسر لام شتری که از نه سالگی در گذشته باشد از صراح وغیره **مختلف** بالضم و لام مکسور اختلاف کننده و کنایه از هند و چراکه هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمان ست و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی آنچه که در ان اختلاف باشد که در بیت یا فارسی **مخوف** بر وزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح وغیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم ست بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه اسم مفعول از و آمدن محل تامل ست غالبا حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف منه باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم ست در حقیقت مشترک فیه بود و تم کلامهم و مخوف بر وزن منور صیغه اسم مفعول از تخویف ست و درینصورت بکسر واو بمعنی ترساننده باشد **مخاوف** بفتح میم وکسر واو جاهای خوف از منتخب **مخراق** بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده کسی زنند از منتخب

مخرق بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده **مخنق** بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون گلو گرفته شده **مخنوق** گلو افسرده شده
مخذول خوار کرده شده از منتخب **مخاذیل** جمع مخذول ست **مختل** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی بتخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته
شده **مخلخل** بفتح هر دو خاء معجمه چیزیکه اجزایش باهم خوب چسپان و متصل نباشد **مختال** بالضم متکبر از منتخب **مخائل** بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال ست و بمعنی
آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب و غیره **مخادیم** مخدومان بزرگان و این جمع مخدوم ست **مخیم** بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی جای برپا
کردن خیمه و بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای استاده کردن خیمه بصورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح
اول خطاست چه هرگاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بهار عجم و صراح **مختصم** بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده **مختوم**
مهر کرده شده و بقفل و بند کرده شده از کشف **مختتم** بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل **مخاتیم** جمع مختوم ست و مختوم بمعنی مهر از
شده پس پیمانه‌ها را مخاتیم از آن نامند که مهر بادشاه بر آنها می‌باشد از شرح نصاب **مخازن** بفتح میم و کسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن چیزها
است **مخزون** در خزانه نهاده شده از منتخب **مخزان** بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی معروفست **مخطوبه** زن خواستگاری
کرده شده از منتخب **مخدره** بضم میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب
مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند و نام آله بازی از لطائف و صراح و بعضی بمعنی خرقه
درویشان نوشته **مخبیده** بفتح اول و کسر خاء معجمه جنبیده و لغزیده و مجازاً بمعنی خرافات کرده از برهان **مخاصمه** باهم خصومت و دشمنی
کردن **مخیله** بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح یاء تحتانی مشدد مفتوح محل تخییل که دماغ باشد چراکه دماغ جای خیال ست و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی
مکسور نام قوتی ست که آنرا خیال نیز گویند **مخمصه** گرسنگی مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم اضطراب انگیز مستعمل از
مدار و منتخب **مخمل دو خوابه** نوعی از مخمل که هر دو طرف پشم دار و رنگین و ملائم یکسان باشد **مخطی** بالضم و طاء مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند لیکن قصداً و خطاکار
گردد و خاطی کسیکه باراده خود خطا کند از صراح **مخاطی** بضم میم و کسر طاء مهمله خطاکننده از باب مفاعله و قسمی از بلغم که مشابه آب بینی باشد **مخروطی** باصطلاح علم اشکال هندسه چیزیکه یکسر آن مدور
و پهن باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد **مخلصی** بفتح رهائی چه مخلص بالفتح مصدر میمی ست و زیادت یاء مصدری بعد مصدر عربی از تصرف فارسیانست چنانچه سلامتی و کسلانی و فضولی
فصل میم مع دال مهمله **مداوا** بضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات ست که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه محابا و مواسا مخفف محابات
و مواسات ست از کنز **مداوی** بضم میم و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز **مدارا** بضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن
و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تاء از ین می افتد و در عربی تا مستعمل ست و همچنین محابا و مواسا از منتخب **مدی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب **مدحت** بالکسر ستایش از صراح و کشف **مداهنت** بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس و در منتخب
بمعنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح و مدار بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن **مدرکات** بالضم عقلها و دانشها **مداوات** بضم اول دوا کردن و درمان
مداعبت مزاح و خوش طبعی و بازی کردن **مدارات** بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن **مدارات** بفتح میم خطهای سیر کواکب که حکما بر کره افلاک فرض کنند **مدعیان**
بضم میم و تشدید دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا الف در حالت جمع بیا بدل شده **مدت عدت** بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق کردن
و فوت شدن شوهر که زن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل **بدیح** بر وزن فصیح ستایش **مدائح** بفتح میم و کسر همزه
حرف چهارم ست و حاء مهمله ستایشها و این جمع مدیحه است **مداد** بکسر میم سیاهی دوات از منتخب **مدید** کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض **مد** بالفتح کشش و افزونی آب دریا
و نظر کردن بسوی چیزی و خطیکه بر الف نویسند و خطی دراز که در حساب نویسند از منتخب و بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه نیز آید مدر بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید را جاری کننده بول از
منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسی که دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای
موحده مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب مدرار بالکسر بسیار آب
ریزنده و ابر بسیار بارنده و باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و نابدید شده و بی رونق و خوانده شده مدارس بکسر رای مهمله جاهای درس گفتن
جمع مدرسه از منتخب مدهوش بواو معروف بر وزن مسرور لفظ عربیست صیغهٔ اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول
بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان گاهی
واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تفریس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش استعمال
کنند مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقق کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند
مدرک بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خای معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای
دخل در صورت معنی اول مصدر میمی ست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خای معجمه مکسور بمعنی بخیل و بفتح خا جای داخل کردن و داخل کرده شده از مؤید و منتخب
و کشف مداخل بفتح میم و کسر خای معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و باسم بافتن و درهم دوختن دو چیزی و حنای بوته دار که از آن عنابرست و بابندند اما
بیوت را نیز گویند از مصطلحات مدبلبل نالهٔ بلبل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده مدمل بضم
اول و فتح میم دوم مشدد مکسوره آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم با کاف و عین مهمله مفتوح نام غلام آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و با بمعنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود درآمده باشد و بمعنی پیوسته و درهم رفته و درج کرده
و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ درآوردن ست از منتخب و صراح و غیره مدام بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول
از ادامت از صراح و کشف و منتخب و مدار مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک
عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و هفت
شهر بودند آبادان در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان مدهامتان
بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تای فوقانی دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زنند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته مدن
بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف و مدار مدون بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مده ولین مده
بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن
ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در آن است
و لفظ مدینه ماخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع محترفه انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بالفتح و رای مهمله مکسور جای
درس و تدریس از مؤید مده بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق
آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل مضموم از صراح و غیره مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله قوتیست در انسان که ادراک حقائق
اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین و کسر نون باشندهٔ شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و تا حذف کرده شده است

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذهب بالفتح بر وزن مکتب

جای رفتن و راه و مجاز بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال معجمه باشد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر با شد زر اندوده کننده از منتخب و کنز **مذاب** بضم میم و در آخر
بای موحده گداخته شده از کشف و برهان **مذهوب** زرنگار و زر اندوده **مذنب** بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز **مذبذب** بضم اول و فتح
ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد و بر یک حال و یکجا قرار نگرفته شده **مذلت** بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن **مذ** بالضم در عربی بمعنی ابتدای
زمان و آن از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر مرکب می آید همچو اسفندارمذ از برهان **مذکر** بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف
بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد از منتخب **مذکور** اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول ست فارسیان بمعنی ذکر نیز **استعمال** کنند از چراغ هدایت **مذاق** بفتح میم و تخفیف ذال
معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان ست و مذاق صیغه اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق
در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق **مذموم** بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب **مذاق زدن** بفتح عبارت ست از ظاهر نمودن
بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد از چراغ هدایت **مذخوره** ذخیره کرده شده **مذمومه** هر چیز که بد و زشت باشد
مذکر سماعی مردیکه مطیع زن خود باشد از سروری و برهان **مذی** بفتح رطوبت ست که در غلبه شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر

فصل میم مع رای مهمله

مرتجا بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته از لطائف **مرا** بکسر جدال و ستیزه کردن و خودنمائی از منتخب و غیر
آن **مرعی** بفتح المیم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب **مربی** بضم میم و فتح را و تشدید
بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم میوه در اقوام قند یا شکر پرورند **مرتضی** پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی
کرم الله وجهه **مرضی** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست از منتخب و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده
مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی ست بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب ست چراکه در ترکیب مفعول مطلق واقع
شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت لک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهة تخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب برای دلالت
حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند **مرایا** بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آئینه ها این جمع مرآة ست خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس ست مستعمل نیست
از صراح و غیره **مرغ عیسی** شبپره و خفاش از برهان **مردم گیا** بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بآدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و
برکننده آن هماندم بمیرد از برهان **مرغ مسیحا** شبپره و خفاش **مرو** بالضم و حرف سوم واو فال نیک زدن از برهان و لطائف **مرغ قبله نما** از قسم شکلی خرد بصورت
مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار گیرد **مرکوب** سواری کرده شده **مرغوب** پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده **مرعوب**
بعین مهمله ترسانیده شده **مرتعب** بالضم و عین مهمله مکسور خائف و ترسنده **مرهوب** صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چراکه رهب بالضم ترسیدن لازم ست
و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن ست چنانکه در صراح **مرحب** بالفتح و حای مهمله مفتوح فراخ شدن
و جای فراخ از منتخب **مرطوب** رطوبت ناک و فربه از منتخب **مراقب** بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان **مربوب** بفتح
بمعنی مخلوق از لطائف **مرسوب** به ته نشسته شده و در ده هر چیز **مرکب** بضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن که در دوات اندازند
بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی در چیزی نشانیده شده و ترکیب داده شده و بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و کشتی که اکثر بمعنی اسپ مستعمل و گاهی
کشتی و سفینه می آید از کشف و منتخب و صراح **مراکب** بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند **مرتب** راست و درست کرده شده و درجه بدرجه در مرتبه و مقام هرکدام
آورده شده **مرتکب** بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل آورنده و گناه کننده از کنز و منتخب **مرتبه اول حساب** کنایه از آحاد ست
و آن از یک تا ده باشد **مرتبه دوم حساب** کنایه از عشرات و آن از ده تا صد ست **مراطلات** بضم میم با هم رطل داشتن **مرافعت** بضم میم

دفتح فا و عین مهمله پیش بردن سخن دعوی نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و مدام **مرافعات** عهدنامها که بخدمت بزرگان نویسند **مراسلات** مکتوبها که بهم دیگر

نویسند **مرسیات** بالفتح و همزه مکسور و یای تحتانی مشدد چیزهای که دیده میشوند **مرارت** بالفتح تلخی از مؤید و منتخب **مردشت** نام جای **مرابحت** بالفتح با موحده و حای

مهمله بسود و منفعت بیع کردن از کنز **مراقبت** بضم میم و فتح قاف و با موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب و کنز **مراجعت** بالفتح جیم بازگشتن از

منتخب **مراغبت** خواهش و رغبت **مرافقت** بالفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح **مرحمت** بالفتح میم و سکون را و فتح حای مهمله و فتح میم مهربانی نمودن

مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و این ماخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و مزیل و صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست **مراعات**

بضم با هم جدا کردن و نگهداشتن و بگوشه چشم نگریستن مجازاً بمعنی سلوک و رعایت از منتخب و غیره **مرامات** بالفتح مقاصد و مطالب **مرآة** بالکسر و سکون رای مهمله و الف و تای فوقانی

آئینه این صیغه اسم آله است از رؤیت بمعنی اسباب دیدن این در اصل مرئیه بوده بر وزن مفعله یای متحرک ماقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مراة بکسر میم

و سکون را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که یا این اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مرات بالفتح و الف غیر ممدوده مفتوح

بمعنی زن از منتخب و غیر آن **مرکب زین پشت** کنایه از شتر دو کوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ را بتا

مدور هم نویسند از صراح **مرغبات** بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزهای پسندیده و مرغوب **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که

طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار و آن چنان باشد که یک پیچ از دستار تاب داده حلقه وار از طرف گوش و گردن آویزند

و آنرا مرگ پیچ از آن نامند که دارنده آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میدادند و این معمول بهادران است **مرج** بفتحتین و جیم عربی آشفته شدن کار و فساد دنیا

مگر وقتیکه با لفظ هرج بهم آید بسکون را خوانند و هرج مرج هر دو لفظ بسکون ثانی آرند و لفظ مرج بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین سبز آمده از منتخب و مزیل و لطائف

و صراح **مراح** بفتح و حای مهمله رفتن و روان شدن و بمعنی جای راحت و آسایش و بالضم موضعی که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح مقامات

حریری و منتخب و شرح نصاب **مروح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید واو مکسور و حای مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبو دار گرداننده و بفتح واو راحت

و آسایش داده شده از منتخب و کنز **مرح** بفتحتین و حای مهمله سخت شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن از منتخب و لطائف **مربح** بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید بای

موحده مکسور و حای مهمله سود دهنده و نفع بخش **مرابح** بفتح منافع و سودها جمع مربح **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرتاح** بالضم و بالکسر و تای فوقانی و حای مهمله صاحب راحت

و نشاط و اسب پنجم از ده اسبان که تفصیل آن در مجلی گذشت از منتخب و شرح نصاب **مرشح** بفتح شین مشدد چکیده شده و سیراب **مرغ مسیح** خفاش که لفار

شپره نامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در دمید بقدرت حقتعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش

ساخته بود بمیرد لهذا از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد **مرغ صبح** بلبل و خروس **مرخ** بالفتح و خای معجمه و غنم مالیدن و نام درختی چوب آتش زنه از لطائف و

منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین **مرداد** بالضم و هر دو دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب است در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام

هفتم از ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتح **مرتد** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده **مرد** بضم میم و

فتح میم دوم رد کرده شده و **مرد** بفتحتین رد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف **مردد** بضم میم و فتح رای مهمله و فتح دال مشدد اول بازگردانیده شده **مرید**

بفتح میم متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف **مرقد** بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب **مربد** بالکسر و بای موحده

مفتوح جای نشاندن شتر و غیره و بمعنی جاییکه خرما در آن خشک کنند از منتخب و شرح نصاب **مرفد** بالکسر و فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب

مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب تر کردن و میوه تازه درخت اراک از منتخب و لطائف **مرصاد** بالکسر

و سکون صاد مهمله و دال مهمله راه فراخ از کشف و سروری و لطائف **مرصد** بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع آن از منتخب **مرشد**
بالضم و کسر شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب **مرصود** چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد
مرغ بیضه فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب **مراصد** جمع مرصد **مرزاد** یعنی در
لغزش مبادا **مرگ نو مبارک باد** در محلی گویند که فتنه تازه برپا شود از مصطلحات **مرور** بفتحتین گذشتن و رفتن **مر** بالضم و تشدید را مهمله در عربی بمعنی تلخ و دیدن قبیله ایست
از عرب و صمغ درختیست که بهندی آنرا بول گویند و بالفتح ریسمان و کلند و بمعنی گذشتن و رفتن در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد پنجاه از این سبب صد را دو
گویند و گاهی مجازا بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بسیار و بسیار باشد و این لفظ فائده معنی حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب **مریر**
مرد توانا و با زهره و در سن دراز سخت تافته از صراح و منتخب **مرغزار** بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جای را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح
نوعی از گیاه باشد که آنرا فرزد نیز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده از لطائف و برهان **مرغ آتش خوار** کلنک و بعضی گفته که بمعنی سمندر
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست از برهان **مرغ نامه بر** کبوتر و هدهد **مریخ زحل خوار** کنایه از کشتن ظلمه و مجرم از سروری **مراعات النظیر**
رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسمای چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشد مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زه
قربان و غیره **مرکوز** محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست **مرجز** بضم میم اول و فتح را و فتح جیم عربی مشدد و زا معجمه
نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاریست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جا باهم هموزن باشند در تقابل یکدیگر
بدون رعایت سجع **مثال** خیال ناظم بی تعلق قامت دلربای ناموزون ست و قیاس ناشر بی تمسک کاکل موسیانی نامربوط و علی هذا القیاس مثال دیگر
از نثر مرجز عزیزی را است صرف اوقات بی فکر واهب کارساز و خرج انفاس بی ذکر قادر کردگار حضرت تمام و خسر کمال دارد عنایت قادر قدیر و عواطف واهب
کریم نصیب حال قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال ست مسجع عبارتیکه کلمات فقرتین یک دو جا یا زده در مقابله چنان واقع شوند که قافیه بیتوانند شد و
عاری آنکه از نثر انظام مرجز و مسجع عاری بود لیکن باسلاست آن متانت هم باشد **مرز** بالفتح و در آخر زا معجمه زمین و بعضی گفته که زمین آبادان و قابل زراعت و بمعنی
سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار و سروری و لطائف و جهانگیری **مرغز** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح
غین معجمه و زا معجمه نام موضعی در ولایت **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دایره پرکار میباشد در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از رکز
بالفتح که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست پس نقطه دایره پرکار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جای ست که نوک پرکار را در آن فرو
برده پر دایره دیگر می کشند و مرکز خاک عبارت ست از زمین یا وسط کره ارض **مرؤس** بفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تابع و خادم و کنایه
رعیت **مرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی رسنیکه در گلوی اسپ و سگ و غیره بندند از چراغ هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام میوه ایست خوش و بعربی
بدست مالیدن و مکیدن طفل انگشت را و بفتحتین طبیب و کحال و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب انگشت
خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خود بفتحتین بمعنی رسن و رسن آویختن از دلو **مرزنجوش** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و سکون
نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش و آن نوعی از ریحان ست که خوشبودار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی دونه گویند
مرزه گوش بود چه مرزه بمعنی موش ست چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات **مرتعش** بضم
میم و سکون را مهمله و فتح فوقانی و کسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف **مرعش** بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه
میشود از منتخب و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد **مرعش** بالفتح و عین معجمه مفتوح شهری ست در شام از منتخب **مرلیش** بفتح بمعنی [illegible] لیکن

امی زمینی همرج بمعنی مکن و مبدل مرزج چراکه زای معجمه بشین معجمه تبدیل بیابد چنانکه در جواهر الحروف است مرشوش بهر دو شین معجمه بکشیده شده و پاشیده شده از آب و غیر آن از
مرج مرصوص بالفتح و هر دو صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بارز زیر بر آورده شده از منتخب مرتاض بضم میم و تاء فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کشنده و صاحب
ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش ست و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب مربض بفتح میم و سکون را و کسر با موحده
و ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب و شرح نصاب مروض بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد مفتوحه
ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مرض بفتحتین بیماری از منتخب مرط بالکسر طاء مهمله گلیم از صوف و خز از منتخب و در منتخب نوشته که نوعی از
چادر است مربط بالفتح و باء موحده مکسور جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزی که بدان چیزی را ببندند از منتخب مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی
و عین مهمله چراگاه و سبزه زار که بهائم دران چرند و چراگاهی که آب و علف دران بسیار باشد از کشف و منتخب و مراح مراتع بفتح میم و کسر فوقانی چراگاههای
چارپایان این جمع مرتع ست از منتخب مرقع بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خرقه و دلق درویشان چراکه این هر دو چیز از رقعه و پاره پاره
بهم جمع کرده شده میباشند از کشف و غیر آن مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیزی که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که
متعارف ست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد مرابع بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها مرصع بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش
رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهرات بر زر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند
مرصوع بمعنی مرصع مرتفع بالضم و فاء مکسور بلند شونده و بلند و از جای برتر شونده و بفتح فا برداشته شده مرجع بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن انجاح مرفوع بلند داشته
شده و برداشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز مروع بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته الروع الفزع از قاموس و لطائف
مرتبه جمع الجمع مقام وحدت و ظهور اول مرغ بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با خوبی روید بغایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی غلطیدن
ستور در علف و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و بفتحتین دو عرابی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب و برهان و کشف و مدار و
سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که بخاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیانست مرادف بضم میم و کسر دال مردی کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در
معنی شریک باشد مروق بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که آلایش دران نبود و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار و
کسیکه پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب مراق بکسر میم و تشدید قاف در اصل
نام پرده غشائی ست که زیر جلد محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب ست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط ست چون ماده سودا در معده یا طحال
و غیره جمع شود نفخ در پرده مراق واجب میکند پس ابخره از آن ماده سودا تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را
که مالیخولیای مراقی همین ست فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخره متکاثره گردن گنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم
مرفق بالکسر و فا مفتوح آرنج که بندگاه ساعد با بازو ست و بفتح نیز آمده از منتخب و مراح مرق بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب مراهق بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد از منتخب مرافق بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح
مرغک بالضم نام سرود از شرح قران السعدین مرده ریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان
بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بعربی میراث گویند و مرده ری نیز آمده مرغ زیرک مرغیست معروف که در ولایت [illegible]
شده با آواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف مرغ شب آهنگ بمعنی
بلبل مرکز خاک کنایه از [illegible] اندرون زمین مردمک سیاهی که در میان سیاهی چشم میباشد مردمک آنرا ازین سبب گویند که [illegible]

بشکل آدمی در آن می‌نماید و ازینجهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی
کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همان ست آنرا تل نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب
مرتجل بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر و خطبه بربهیه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بلا مناسبت نقل کرده شده باشد باوجود لحاظ معنی اول از
منتخب و دیگر کتب **مرغول** بر وزن مقبول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری
مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب **مرسول** این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای مرسول لفظ مرسل بفتح سین
مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چرا که اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی
مجرد ست در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و ها مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از مدار
مراحل بفتح میم و کسر حا منزلها و این جمع مرحله ست از منتخب **مربع مستطیل** جسم چهار گوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آیین کرده
شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم رواتب و روزینه باشد چرا که هر چه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آنرا در دفتر خود نشان میکنند ای مینویسد **مراسم** نشانها
و آئینها از منتخب و غیر آن **مرجوم** رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب **مرام** بالفتح مراد و مطلب و
مرام صیغه اسم ظرف ست مشتق از رَوم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و قصد ست از قاموس و منتخب و صراح **مردم** بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چرا که این لفظ را
بمعنی مفرد و جمع هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر ست و مردمک تصغیر آنست از بهار عجم و رشیدی و مدار **مرخم** بضم میم و فتح را و خا معجمه مشدد مفتوح نرم
گردانیده شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد و منادی بودن آن ضروری
نیست **مراحم** مهربانیها جمع مرحمت **مراهم** مرهمها که بر زخم بندند **مرتهن** بضم میم و فتح فوقانی و کسر ها گرو دهنده و گرو گیرنده و میر نور الله در شرح گلستان نوشته
که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن ست باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن دین ست
نمی آید مناسب درین محل مرهون ست مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک که اصلش مشترک فیه ست مرتهن فیه ست مرتهن خوانند حاصل آن
همان مرهون میشود دیگر چون صاحب لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال نموده و کالا خریده را ابتیاع بصیغه مفعول آورده و همچنین مشتری را نیز بمعنی
آورده مشتری بفتح را بمعنی بیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب
مردان بضم میم و سکون را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو این جمع امرد ست **مرهون** گرو کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و لؤلؤ بمعنی مروارید کلان
از تفسیر بحر مواج و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند ننوشته و بلغات معتبره فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی
هم یافته نشده مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد ست و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار هر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان
مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهرا این معنی فارسیست زیرا که در لغت عرب باین معنی یافته نشده تم کلامه و مسموع ست که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ ست در آب دریای شور
مثل نباتات میروید چون از آب بیرون آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده مینمود و بیخ مرجان درا دو سه بار بنظر آمده **مرزبان** بالفتح و حرف سوم
زای معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چرا که مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و بادشاه و نگاهدارنده سرحد و بضم زای معجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری
مرغ سلیمان هدهد از برهان **مرغ مجنون** مرغیکه بموی سر مجنون آشیانه کرده بود **مرغ زرین** مرغیست برابر کبکان مشابه بشکل دراج و اندکی بطاؤس نیز
مشابهتی دارد و پر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد و دیگر لون و بسبزی مائل میباشد و کلغی نیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدوده ستاره کف الخضیب زیرا که
نزد منجمین مقرر ست که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعا که

باشیش رسد مستجاب شود **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل چراکه اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز سکند **مروشاهجهان** نام شهریست از خراسان **مرد میدان**
کنایه از حریف و مقابل **مربع نشین** چارزانو نشین چراکه طور نشستن امرا و سلاطین ست **مرگ نو** در مصطلحات بمعنی فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی شوق نوشته
اند **مرجو** بالفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب **مرغ حق گو** مرغیست که شبها بر درخت آویزان شده از زبان خود حق حق گوید و آنرا مرغ زیرک نیز
گویند از برهان **مرو** بالفتح بر وزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی ست خوشبو دار از برهان **مره** بالکسر و تشدید را نیز که خلطی ست زرد رنگ تلخ مزه از
جمله اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز **مراره** بالفتح میم و هر دو را مهمله زهره هر حیوان که آنرا بهندیه پته گویند از منتخب
و شرح نصاب **مرصوصه** بهر دو صاد مهمله بار زیر استوار کرده شده **مرتبه** بالضم میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده **مرده**
نعتهات هر سه حرف اول در عربی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان این جمع مارد ست از منتخب و بالفتح میم و سکون را در فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم معروف و مجاز بمعنی عاشق
آید **مرغوله** بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و غیره و آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مروحه** بالکسر و واو و حاء مهمله هردو
مفتوح بادکش و بادزن این صیغه اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از موید و بهار عجم و منتخب **مرسله** بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده
شده و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم و کشف **مرسوله** بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسله
بالفتح سین چراکه این مصدر ارسال آمده است نه از رسالت از مزیل **مرضعه** بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح عین مهمله زن شیر دهنده اطفال را یعنی دایه **مرحله** بالفتح میم
فتح حاء مهمله منزلگاه و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب با خود از رحل بالفتح که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب ست و بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب و کنز و بمعنی
مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از عمارات که بیرامون قلعه جنگی ساخته و بر آن نشسته جنگ کنند **مراغه** بالفتح میم و غین معجمه نام شهری از ولایت آذربیجان در
عربی بمعنی غلطیدن جانور زیست خواه طاهر باشد خواه چهارپایه در بیصورت اسم ظرف است از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از زغاهوس و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و برهان **مراقبه**
بالضم میم و فتح قاف نگاه داشتن و نگاهبانی داشتن چیزی را و تراشیدن و گردن فرو انداختن و باصطلاح حضور دل ست با خدا و غیبت از ما سوا **مرصوده** از رصد معلوم کرده شده
بدانکه کواکب مرصوده که مذکور ... پنج ستارهٔ ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم ست از آنها مرکب اند و تفصیل آن
صورتها در فصل با و موحده مع سین مهمله مذکور شد **مرافعه** دعوی پیش حاکم بردن **مروه** بالفتح واو مفتوح کوهی ست در مکه معظمه از منتخب **مرثیه** بالفتح و کسر ثاء مثلثه و فتح یاء
تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست **مراتب سته** باصطلاح صوفیان اول احدیت که اعتبار ذات
فقط است و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری و قابلیت نیز میشود ثانی واحدیت که اعتبار ذات ست با اسماء و صفات
تفصیلا ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم
ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست **مراتب چهارگانه** شریعت و طریقت و
معرفت و حقیقت **مرغان اولی اجنحه** بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حاء مهمله طایران صاحب بال و این کنایه است از فرشتگان **مرکبات**
امتزاجیه از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از بست و یک تا نه و نود **مرتقی** بالضم و قاف مکسور بالا رونده و بالا برنده **مروی** بالفتح و واو مکسور روایت کرده
شده **مرطی** بالفتح اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشده **مردم آبی** نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان میباشد سفید پوست و
بنهایت نازک اندام **مرتشی** بالضم و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب **مردمی** مروت و رعایت **مربی** پرورش کننده و بالفتح با موحده و در آخر الف
بصورت یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند **مرضی** بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح
و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده **مری** بالفتح میم و کسر را مهمله و یا مشدد بر وزن امیر جسمی لحمی ست بصورت روده اندرون گلو که راه آب و طعام ست

...به که منقدم ست بالای مری مذکور ست و بمعنی گولر او بضم و لضم سیم و تشدید را مهمله چیزی ست که بفارسی آنرا کاسه و بهندی کانجی نامند و آن آبی باشد
که در آن علف ملوخ انداخته ترش کنند و بکسر تین و یا مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه و برابری کردن باکسی در مرتبه از منتخب و بحر الجواهر و کشف و برهان و صراح و لطائف
و کنز **مرتضوی** بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه بدانکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یا نسبت در آخر آن آرند الف را
بواو بدل کنند در عربی یا نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف **مراعی** بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی کننده و چراننده و بفتح میم سبزه زارها که
ستوران در آن چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت ها نیز آمده **مردی** بکسر میم و کسر دال بمعنی خاله یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب
مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زائد باشد **مرئی** بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت در
اصل مرءوی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد **مرائی**
بضم ریا کننده و خود نما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقارب بود ضمه بریا ثقیل بود انداختند اهل
عربی بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند **مرجان جنوبی** قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و جزائر سراندیب آرند **مرجان مرسوبی** نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد **مرکب تقییدی** آن مرکب را گویند که صفت
موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید در این هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خود ست
مرطوبی شخصی فربه یعنی مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد **مراثی** بفتح میم و کسر ثاء مثلثه جمع مرثیه **مرگی** بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات
فصل میم مع زاء معجمه **مزکی** بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب **مزایا**
بفتح از رو نیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود **مزیب** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و با موحده
زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسی ست از عالم مزلف و مشتد و مذنب **مزاحمت** بفتح حاء مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب
مزلت بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زاء معجمه جای لغزیدن **مزخرفات** بضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح را مهمله جمع مزخرف بمعنی چیزهای
که مثل راست آراسته شده باشند از صراح و غیره **مزیت** بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید یا تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و موید و صراح **و بضم**
میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسروی بجای این لفظ مزین نوشته است و همین صحیح ست **مزجات** بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست بمعنی رانده شده از ازجا و ترجیه مثل املا و تعلیه بمعنی چیزی را بسهولت از
جائی بجائی بردن چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مؤلف گوید بر تقدیر یکه از ازجا باشد که باب
افعال ست در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یا بجهت فتح ماقبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تا مونث لفظی ست لهذا لفظ
او را مزجات که صیغه مونث ست صفت آوردند **مزاولت** چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکار
مزاحفات بضم میم و کسر حاء مهمله و فتح فا بحوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط
شدن یک حرف یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی **مزگت** بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تاء فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری **مزدوج** بالضم
با دال مهمله و واو مفتوح و جیم همقرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی **مزاج** بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلاً
رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم رسد
مزیج بکسر تین و یاء مجهول و جیم عربی اما لله مزاج **مزج** بالفتح و جیم آمیختن از منتخب **مزاح** بکسر میم و حرف دوم زاء معجمه و در آخر حاء مهمله با هم خوش طبعی کردن و بضم میم

خوش طبعی از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر ست بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن **مزید** بالفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده و مصدر میمی اول و دوم مصدر ست
و بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاد یزید زیادة که اجوف یائی باشد مثل باع و یبیع از منتخب و کشف **مزرد** بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله مفتوح زره پوش **مزراد** بالفتح دندان اخر
دال مهمله توشه دان و بضم سیم زیاده کرده شده از لطائف **مزعفر** بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی و زرد رنگ و نوعی از پلاو
شیرین که برنج آن بزعفران و غیره رنگ کنند **مزامیر** بالفتح میم اول نی های که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای ست از منتخب و در عرف جمیع سازها
سطر با را گویند **مزدور** بالضم مرکب ست از لفظ مزد که بمعنی اجرت ست و کلمه ور که بمعنی صاحب خداوند ست بجهت رفع ثقل ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن
کردند و بفتح میم که مشهور ست خطاست از برهان **مزور** بروزن منور انچه از قسم غذا برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و مکر و مکر فریب کننده و دروغگو
مزمار بالکسر نی که آنرا مینوازند از منتخب و شرح نصاب **مزیر** سخت و صلب از صراح **مزار** بالفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب **مزمز** بکسر میم
اول و فتح میم دوم ساز عود که مینوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط و نیز نوشته که مخفف مزمار ست که بمعنی نای باشد **مز** بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش
و شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذیذ است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد **مزارع** بضم
میم و کسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک ست **مزاد کردن متاع** نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات **مزالف** بالفتح
میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب **مزاحف** بضم میم و کسر حای مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در ان تغیر شده باشد **مزلف**
بروزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان متعرب ست محمد اسحق شوکت گوید بیت مزلف ست رخ خامه ام ز بخت سیاه ٭ بلندی
شام فراقم خط لب جام ست ٭ از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق صیغه عربی
آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی ست از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند **مزخرف** بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته بزر
اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب **مزالق** بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن **مزدک** بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست
در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت و بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان بادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم نزد فارسی اصح ست از
برهان و غیره **مزال** بالضم لغزیدن و جای لغزیدن **مزیل** بضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی **مزاحم** بکسر حای مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوه
کننده **مزدحم** بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله ازدحام کرده شده و بکسر حای مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده **مزمن** بالضم و میم ثانی مکسور دیرینه
و کهنه و بمعنی لنگ و برجا مانده شونده و کسیکه دست و پایش از حرکت و رفتار بازمانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف و غیره **مزین** بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی
مفتوح آراسته و بکسر تحتانی مشدده در محاوره بعضی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند **مزن** بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر
و در صراح بمعنی ابر سفید **مزیدن** بالفتح مکیدن از برهان **مزدلفه** بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جای بمکه معظمه **مزبله** بالفتح و بای موحده و لام هر دو
مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف ست ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف **مزابل** بالفتح میم و کسر بای موحده
جاهای نجاست و جاهای سرگین انداختن جمع مزبله است **مزدوجه** بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی هر سه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب
مزاده بالفتح توشه دان از صراح و کشف و منتخب و لطائف **مزلقه** بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب **مزلفه** بالضم و لام مکسور و فا نزدیک
آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب **مزفلکی** از آلات جولاهه **مزی** بالفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و افزونی از کسی و غیره ٭

فصل میم مع زای فارسی **مژگان** بالضم و بالکسر جمع مژه ست گاهی بر مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای فارسی ست مگر بسکون بیشتر مستعمل که مسیح کاشی گوید بیت ٭ خشمست
بدبین مژگان که بابت لب ... **مژده** بالضم بالکسر بشارت خبر خوش از برهان و کشف **مژدگانی** بکاف فارسی چیزی و نقد که بمژده رسان دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله **مسارقت** نشام از منتخب لطائف **مستثنی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص کرده شده و جدا کرده شده و صیغه اسم مفعول ست از استثنا و اصل استثنا بمعنی چیزی را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیز که بیرون کرده شده باشد از حکم ماقبل بقید الا یا مانند آن بمعنی الا است از کنز و منتخب و غیر آن **مسیحا** لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید لفظ مسیح واقع ست پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهار عجم و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب مشیحا ست که بشین و خاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی **مستوفا** تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت یا هم نویسند **مسمی** بالضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام **مسبحان ملاء اعلی** بالضم میم و فتح سین و تشدید باء موحده مکسور و کسر نون و فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه است از فرشتگان **مسجد اقصی** در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام **مسلوب** وزن مغلوب بوده شده از منتخب و کنز **مستوجب** بالضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر جیم سزاوار و لائق از کنز **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخذ این طیب ست از منتخب و کشف و لطائف + **مستحب** دوست داشته شده از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده باشند **مستجاب** جواب داده شده از منتخب و مجازاً بمعنی قبول کرده شده مستعمل **مستجیب** اجابت کننده از لطائف **مستصحب** بسکون صاد مهمله و کسر حاء مهمله صحبت دارنده از لطائف **مسیلمه کذاب** بالضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که بزمانه رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده بود **مستودعات** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده **مسامحت** بالضم میم اول و فتح میم دوم و حاء مهمله باهم کار آسان گرفتن و گاهی تجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر چیزی را سهل پنداشته توجه با آن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن ست از منتخب و لطائف و کشف و مدار **مسائلت** بالفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف ست و فتح لام بروزن منقبت بمعنی درخواستن آنچه که بعض مردم ناواقف بروزن متانت خوانند خطاست **مساهمت** بالضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب **مسالمت** باهم صلح کردن و آشتی از صراح **مستعلیات** حروفیکه خواندن آنها زبان را بحنک اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرف ست صاد و ضاد و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای اینهاست **مساهلت** بالضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل **مست** بالضم غم و اندوه و گله از برهان و بهار عجم **مسکرات** بالضم و کاف عربی مکسور آنچیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن **مستلذات** بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند **مسافت** بالفتح دوری بیابان و این ماخوذ است از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن ست چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم میکند که در راه راست ست یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز **مساحت** بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست **مساعدت** بالضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز **مسخنات** بالضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز **مسواة** بالکسر آنچه باشد که بدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب **مسحات** بالکسر و حاء مهمله بیلی که بآن از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه **مسارعت** باهم شتابی و جلدی نمودن **مساومت** حرف چهارم واو باکسی درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و دقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب + **مساوات** بالضم میم بروزن ملاقات برابری کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز **مسکنت** بالفتح و کاف مفتوح بروزن منفعلت مفلسی از شرح نصاب **مستولات** ما آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان ایران اطلاع نباشد **مسکت** بالضم میم و کسر کاف خاموش کننده **مستنبطات** بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و فوقانی جاهای بیرون آوردن چیزی و بیرون آورده شده ها این جمع مستنبط ست که

اسم ظرف واسم مفعول ست از استنباط واین ماخوذ از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زیر زمین و چاه است از صراح **مستغیث** بغین معجمه و در آخر ثای مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه از منتخب **مستحث** بالضم وحای مهمله مکسور وتشدید ثای مثلثه بر انگیزنده و بفتح حای مهمله بر انگیخته شده از لطائف **مستغاث** بالضم کسیکه از و داد رسی خواهند **مستحدث** بالضم وحای مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب **مستخرج** بکسر رای مهمله بیرون آورنده و بفتح را بیرون آورده شده **مسیح** دوست و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر بسیر و گشت می بودند و بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز ست و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیخ بروزن سکین و مسیح ست بروزن صحیح لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف **مسیح** بالفتح دست الیدان بر جامع کردن از منتخب **مساح** بالفتح وتشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب **مستلح** بالضم تمکین **مسامح** بضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری با کسی آسانی کننده و دلیر کننده **مستراح** بالضم وحای مهمله جای آسایش و فراغت و بجای راحت و مجازاً گاهی پایخانه نیز مراد باشد چرا که آنهم جای آسایش و فراغت ست و لفظ مستراح بالفتح مرکبست از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی ست شراب ست پس مستراح باضافت مست بسوی راح بمعنی مست شراب ست چنانکه ملا نظامی در سکندر نامه بمذمت دنیا گفته مصرعه که هم مستراح ست و هم مستراح **مسترح** بالضم و رای مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای آسایش و مصدر رانیکه استرواح ست تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز **مستقبح** بقاف و موحده وحای مهمله زشت و بد اسم فاعل از استقباح **مسطح** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طای مهمله وحای مهمله پهن و گسترده شده **مسلح** بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد وحای مهمله سلاح دار و صاحب سلاح **مسخ** بالفتح وخای معجمه بر گردانیدن صورت بصورت دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز ست که حق تعالی بسبب افعال بد ممسوخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود دوم خرس که کودکان را مخنث میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غازگر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار ماهی کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باخه که زانی بود نهم زاغ که منکر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم عنکبوت که مال حرام میخورد دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کردی سیزدهم لوم که تغیر مذهب خود کرده و بعضی بست و نه نوشته والله اعلم بالصواب **مسلخ** بفتحتین و فتح لام جای پوست کشیدن چارپایان و گاهی مجازاً بمعنی ذبح کرد حیوانات **مسلوخ** گوسپند بر پوست کننده شده **مسیخ** بمزه انصراح **مستمند** بالضم اندوهگین و غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکبست از ست بالضم که بمعنی غم اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که ستمند بالضم حاجتمند چه ست بالضم بمعنی حاجت ست **مستبعد** بکسر عین مهمله دوری خواهنده و دور شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود **مسد** بفتحتین ریسمان لیف درخت و ریسمان خرما و ریسمان آهنی از منتخب **مستسعد** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یار خواننده از منتخب **مستزاد** بالضم و زای معجمه زیاده کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند از لطائف **مسترد** بالضم و رای مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده و واپس داشته شده از منتخب **مساعد** بالضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده **مستشهد** بروزن منور بیدار کرده شده **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و لطائف و بالضم نون مفتوح روزگار و زمانه و لیپر خوانده و حرامزده و چیزیکه بآن تکیه داده باشند چیزیرا و چیزیکه پشت بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند ست و زید مسند الیه **مستبد** بالضم و بای موحده مکسور تنها بکاری استاده شونده از منتخب **مستجد** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید ست از لطائف **مستند** بالضم و تای فوقانی مفتوح و فتح نون چیزیکه بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب **مستعاد** بالضم و تای فوقانی مفتوح و عین مهمله و دال مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول ست از استعاده که ماخوذ ست از عائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح ست نظیر این مستفاد ست ماخوذ از فائده

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فائده گرفته شده و انچه که بطریق فائده حاصل شده باشد مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور رست روی خواهنده و رهنمائی طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل مسرد بالکسر و را مهمله مفتوح و دال مهمله الت تیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده مسخر بالضم میم و فتح سین مهمله و خاء معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع از منتخب مستقر بالضم و فتح قاف مفتوح و تشدید را مهمله جای قرار و مستقر الخلافة در عهد اکبر بادشاه لقب بلدهٔ آگره بود مستور پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آید کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده مستعار باجاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره بالضم بالاخذ آن عور مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و غیره مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یعنی آنکه با او مشورت کنند و از وصلاح پرسند مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم ست طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آید مستجار بالضم آنکه طلب امن از و کنند مسیر بالفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی ست بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب مستنکر بد و زشت مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده شونده از صراح مستکبر بالضم و با موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید را مهمله استوار و روان و پیوسته و دائم از منتخب مستظهر بالضم و سکون ظا معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هر چه که نشه و مستی آرد مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف مستر بر وزن معطر بمعنی پوشیده مستنصر نام یکی از خلفاء عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال هر چه گرد باشد و مدور مسفر بضم میم و فتح فا روشن و سفید از منتخب و غیره مستور بجیم بر و بالا از آب از منتخب و صراح مستتر بالضم و تا فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده این لفظ بفتح تا فوقانی دوم خطا ست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و ظاهر ست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید مستشعر پنهان در دل خود ترسنده مستخبر بالضم و کسر با موحده خبر جوینده مساس بکسر میم و سکون هر دو سین مهمله بدست جماع کردن از مدار و کشف مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و طا مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف ست از نصر بر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و در اس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از جار بردی و سعدیه تفتازانی مستوحش وحشت جوینده مستنبط بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طا مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بالفتح با موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی از منتخب مستنباط این لفظ غلط ست بجای آن مستنبطات صحیح ست که مذکور شد مسمط بالضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طا مهمله در در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعر لیست که شاعر در سه مصراع با بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراعه چهارم یا ما فوق آنرا بر حالت خود گذارد و لیس مربع و مخمس و مسدس مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول ست از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسمط در او آخر چند مصراع قوافی تماثل بهم می آرند بمروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط از ان گویند که تسمیط در لغت چیزی از فتراک زین لبستن ست چون شاعر چند مصرعه خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بفتراک زین لبستن ست مسلط بالضم میم و فتح سین و تشدید لام مسور برگمارنده کسی را بر کسی و مجازا بمعنی غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصیکه او را بر کسی بر گماشته باشند و مجازا بمعنی مغلوب مستیقظ بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون تحتانی و کسر قاف و ظا معجمه بیدار از منتخب مسبع بضم میم و فتح سین و تشدید با موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزیکه

هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصرعه داشته باشد **مسرع** بضم میم و کسر راء مهمله شتاب کننده و بیک تیز رفتار **مستودع** بالضم و فتح دال
امانت گاه و بکسر دال بامانت نگاه دارنده از منتخب **مسمع** بالکسر گوش و بمعنی دسته پیمانه دلو از منتخب **مستبدع** بدیع و عجیب شمرده شده **مسامع** بفتح میم اول و
کسر میم دوم گوشها **مستطیع** بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت **مستتبع** بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر باء موحده پیروی کننده
مستطاع بالضم فرمان بردار و مطیع از لطائف **مستوسع** بالضم و تاء فوقانی مفتوح فراخ از لطائف **مساوی الاضلاع** بضم جیم مثلث یا مربع وغیره که همه
گوشهای آن برابر باشد **مستجمع** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده **مسجع** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح
سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند و بعد رعایت سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح
الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و دو چشم نشین ای دلستان نازنین + کاشوب و فریاد از زمین + تا آسمانم میرسد + و همچنین نثری در عبارت مسجع بیاید چند سجع در هر فقره
نماید **مساغ** بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزی و جای روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ ست که بمعنی آسان گلو فرو شدن شراب
و طعام باشد **مستحیف** بالضم و حاء مهمله مکسور ستم کننده از لطائف **مستخیف** بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف **مسرف** بالضم و راء مهمله مکسور
بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب **مستغرق** بالضم و راء مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرارسنده و بتمام توانائی خودکاری کننده و کامل و بفتح را خوانده
خطاست از منتخب و مزیل **مساق** بفتح جای راندن از لطائف و منتخب **مسبوق** آنکه کسی یا چیزی بر و سابق شده باشد بمعنی گذشته از لطائف **مسترق**
بالضم و راء مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون تاء فوقانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و سر کرده شده از لطائف و منتخب
مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله روشن و تابان از لطائف **مستوثق** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر
ثاء مثلثه استواری گیرنده و استوار **مسلک** بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف ست از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب **مسالک**
بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک ست **مستهلک** بضم میم و کسر لام هلاک شونده **مسکک** نام سازی که بدان نوازند از مدار **مسلوک** رفته شده و رفتن کرده شده
مستمسک بکسر سین مهمله دوم چنگ زننده از منتخب **مسک** بکسر معرب مشک که بالضم و شین معجمه است و آن دوای خوشبوی معروف ست از منتخب **مستاصل** بالضم و
صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتخب **مستاهل** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسره ها سزاوار و لائق **مستدل** بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل
داشته شده **مسال** بفتح میم و تشدید لام جوالدوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف **مستحیل** بالضم و حاء مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالی بحالی
گردنده و حیله گر از منتخب و لطائف وغیره **مستمال** بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب **مستقل** بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب
استقلال و محکم و پایدار و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن سکوچه و دکانهای زیر خانه که مالک از
کرایه آن منتفع شود **مستقبل** بالضم و باء موحده مکسور پیش آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال ست و بفتح باء موحده باصطلاح مصوران تصویری
که در چشم و هر دو رخساره دارد و در مقابله نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی گویند **مستعجل** بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب **مسیل** بفتح
میم و کسر سین مهمله بمعنی جای شدن آب از منتخب **مسجل** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله نامه ست از
منتخب و گاهی مجازا بمعنی درست و آراسته **مستطیل** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول
و عرضش برابر نباشد شکلش اینست [ ] از کشف و بهار عجم وغیر اینها **مسحل** بالکسر و حاء مهمله مفتوح گورخر از شرح نصاب **مستول** بالفتح
و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده **مسلول** بالفتح و لام اول مضموم بر کشیده شده و بر آورده شده از منتخب سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که بر کشیده
شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها **مستدل** بالضم و دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده از لطائف **مستبول** بالضم و کسر دال

بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف **مسهل** بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را لیباری کند **مسلسل** بضم میم و فتح هر دو سین مهمله بر بجهر لسبته شده و با هم
پیوند داده شده وانچه از قسم مقیش بر دو عماری و غیره دوزند از منتخب و چراغ هدایت **مستهام** بالضم سرگشته و حیران از صراح **سموم** بالفتح کسیکه او زهر
خورده باشد **مساهم** بضم میم و کسر ها شریک و انباز **مسام** بفتح سوراخهای بغایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر بن مو باشد و عرق بخارات
از انها دفع میشود این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ ست پس در صیغه سواحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و
مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد ست و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند **مستقیم** راست که صحیح باشد
و بمعنی هر چه که راست استاده باشد **مستخدم** بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه ازو خدمت خواهند **مستدام** بالضم همیشه و همیشگی خواهنده
از منتخب و صراح **مستلزم** بکسر زا معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده **مسلم** بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باور
داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب **مستنجم** طلب روشنائی کننده و روشن کننده از لطائف **مستتم** طلب تمامی کننده و تمام از لطائف
مستنشم بالکسر کسر میم دوم بوینده **مستهان** بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم **مستهجن** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی
و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح **مستعان** بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه ازو استعانت کنند و یاری خواهند **مستعین** بالضم
اعانت خواهنده **مستبین** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطائف **مسن** بکسر میم و فتح سین و
تشدید نون فوقانی از سنگ ست که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر صحیح ست که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سالخورده و بضم
میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره **مسکین** بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و درویش گفته کسیکه
تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود
مساکین بفتح جمع مسکین **مسکن** بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چراکه این صیغه اسم ظرف است از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف
نیز گفته اند موافق قیاس از جار بردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشدد تسکین دهنده و فرو نشاننده **مسمن** بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربه از
روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب **مسلمان** اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کما حقه دشوار مگر آنچه بفقیر میسر شده ثبت نوشته
که مسلمان در اصل مسلم مان بود و مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکب است از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک
جنس باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی ست و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم است
بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد مشهور ست چنانچه حور که جمع حورا ست و بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران می آرند همین طور جمع مسلمان
مسلمانان آرند ظاهر است که هر دو توجیه مذکور کما حقه صادق نمی آیند چراکه بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان
بسکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح ست حق این ست که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین است لفظ فارسی ست و لفظ مسلم که کلمه عربی ست اتفاقا ماده متحد افتاده
چنانچه در خلب و خلاب که اول بضمتین عربیست بمعنی و حل و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربیست بمعنی بر اسپ نشیننده و اسوار بالفتح فارسی پس ضرور نیست که مسلمان را
باشد بلکه فارسی بحت ست و مفرد ست نه مرکب و واحد ست نه جمع والله اعلم بالصواب **مستحسن** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله
و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده **مسئله** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم ست و فتح لام درخواستن و پرسیدن
چیزی که از ان چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام و بدل همزه نیز درست از منتخب و غیره و مردم بسکون سین
و بدون همزه خوانند خطا و غلط ست **مستی** بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون یا ملفوظ صیغه نهی ست از شهیدن **مستیز** بمعنی ستیزه مکن از لطائف بضم میم و سکون و فتح فوقانی و کسر

سطح بسیط وپیکار می شل با زوجره نکره **مستحاضه** بالضم زنیکه او را زیاده از ایام حیض خون آید **مسیح** یکشبه خمر دوشاب **مسرجه** بفتح میم وسکون سین وفتح را مهمله و جیم چراغدان از کنز **مستمره** بالضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانی وکسر میم وتشدید را مهمله بمعنی روان واستوار و دائمی از منتخب **مسیحه** بالضم میم وکسر سین مهمله و بای معروف و جیم فارسی نفف موی بچه وان طائریست سفید مشابه بقمری و بمعنی مسوده گویند از برهان و بهار **مستطاعه** بالضم قدرت داشته شده و بدسترس داشته شده **مسائره** [illegible] فتن از بهار **مسوده** بالضم میم وسکون ثانی وفتح واو وتشدید دال بمعنی سیاه ومجازاً بمعنی نوشته وانچه اول سرسری نوشته باشند تا بار دیگر آنرا بصفا و خوبی نویسند واین لفظ ماخوذ از اسوداد است که بر وزن افعلال است چرا که بنه لفظیکه دران معنی لون باشد اکثر از باب افعلال می آید چنانکه احمرار و اخضرار و اصفرار و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا وهو کظیم وانچه که بعض مسوده گویند بالضم میم وفتح سین و تشدید واو غلط است چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور درست نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام مجید بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه گرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بالضم میم وتشدید لو درست باشد وفتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آنست در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده وانچه بعضی مسوده گویند بفتح میم وفتح سین وسکون واو محض غلط است وآنکه بعضی مسوده بر وزن استاده مشغله گویند آن نیز غلط است **مست گذارده** مست که مستی او از حد گذشته باشد **مستانفه** بالضم اول وکسر نون از سر نوگیرنده وآغاز کننده در رام وآهسته ویکسوا شونده ومجازاً بمعنی جدا وعلحده نیز آمده از بهار ومنتخب وغیره **مسبحه** بالضم میم وفتح سین وکسر موحده مشدده وحا مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف **مستکره** بالضم میم وکسر را مهمله [illegible] ناخوش وزشت داننده چیزی را **مسترخی** بکسر خا معجمه سست وفرو هشته شونده از منتخب **مستقصی** بالضم وقاف وصاد مهمله بنهایت چیزی رسنده **مستعلی** بالضم وتا فوقانی مفتوح برکسی دست یابنده وغلبه کننده **مسی** بالضم میم وکسر سین وتشدید تحتانی بدکردار وبدافعال از کشف **مسحی** بفتح میم وسکون سین وکسر حا مهمله نوعی از موزه که سلاطین وامرا دریا کنند **مستضی** بالضم وضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده وروشنی خواهنده **مستوفی** بالضم وتا فوقانی مفتوح وکسر فا تمام را فرا گیرنده ودفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف وغیره **مستلقی** بالضم وقاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی بپشت بر بستر گرده دست وپا دراز کننده **مستسقی** بالضم میم وکسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن ودر عرف مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند **مستدعی** بکسر عین مهمله درخواست کننده از کنز **مستوی** بالضم برابر وهموار از لطائف **مساوی** بالضم میم برابر وبفتح جمع سیئه که بمعنی بدی وگناه است از کشف **مستکفی** کفایت خواهنده و سی ام در هر کار ونام خلیفه بغداد **مستغاثی** بالضم وغین معجمه وثا مثلثه بمعنی فریادی وداد خواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه ازو داد خواهند وآن حاکم باشد ویای تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث ومنسوب بمستغاث دادخواه باشد ووجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول از طرف می آید ویای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد درینصورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم **مسلی** بالضم میم وفتح سین مهمله وتشدید لام مکسور ماخوذ از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن است بهمین مناسبت نام سوم ست از ده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت وبکسر میم وتشدید لام مکسور نام ورد یست که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن کلان در بدنش میخلاند از شرح نصاب **مساعی** بفتح میم وکسر عین مهمله دویدنها وشتاب کردنها جمع مسعاة که مصدر میمیست بمعنی سعی **مسترضی** بالضم میم وکسر ضاد معجمه رضا جو وخوشنودی خواهنده وبفتح ضاد معجمه راضی ورضامند

فصل میم مع شین معجمه **منتشها** بالضم مرغوب در لطائف بمعنی آرزو **مشرب** بفتح میم وفتح را مهمله آشامیدن وجای آشامیدن از منتخب وبمعنی مذهب ودین وآئین مجاز است بمناسبت انتفاع معنوی ازو وبالکسر پیاله وکوزه **مشوب** بفتح میم وضم شین معجمه وسکون واو وموحده بر وزن مفعول آمیخته شده ومملو از منتخب ولطائف وکشف **مشارب** آشامیدنها وجاهای آشامیدن **مشاورت** بالضم میم وفتح واو مشورت کردن از منتخب **مشایعت** بالضم میم وفتح تحتانی وعین مهمله مفتوح باکسی یار کردن ودبیری نمودن وچند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب وکشف **مشاکلت** بالضم کاف همشکل بودن ومانند شدن از منتخب

مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیاء مرغوب و آرزو داشته شده **مشکات** بالکسر طاقی فراخ که در آن چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تاء مدوره مگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة وحیوة و در اینجا بجهت افاده عام بالف و تاء دراز نوشته شد از منتخب و کشف وغیره **مشرقات** بضم میم و کسر را چیزهای روشن و کنایه از ستارگان **مشتوت** بدو تاء فوقانی پراگنده و بمجاز انواع چیزها قبیل از منتخب **مشمومات** عطریات و چیزهای خوشبو که بوییده شوند **مشتت** بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و متفرق **مشیت** بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش مرضی حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت ارادهٔ الهی است لیکن بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا اطلاع نباشد **مشایخ** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است پیران اینجمع شیخ است خلاف القیاس از منتخب و غیاث و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ است پس از این ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشایخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و بر آن جمع الف و نون آورده مشایخان گویند **مشک را کافور کرد** یعنی موی سیاه را سفید کرد از مؤید **مشهد** بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که در زمانه قدیم آن را طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا آن را مشهد مقدس گویند **مشید** بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازاً بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یاء مفتوح هم بگچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یاء مشدد بگچ و چونه محکم کننده و این یا خود از شید است که بفتح باشد بمعنی گچ هم از منتخب **مشک بید** نوعی از بید است الوان بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی شعرا آن مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند **مشعر** بالضم بعین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی و در مکه جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و سراج **مشاعر** بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی که جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف باشد یا خود از شرع که بمعنی راه کشادن است **مشتشد** بروزن مکلل یا خود از تشتشد و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان است از بهار عجم **مشجر** بروزن منور جامه که نقوش صورتهای درختان داشته باشد از منتخب **مشکور** پسندیده و ستوده از منتخب **مشار** بضم اشارت کرده شده از منتخب **مشاهیر** بالفتح جمع مشهور و مجازاً بمعنی بزرگان و ناموران **مشیر** بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده **مشتهر** بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده **مشهر** بروزن مکرم شهرت داده شده **مشمر** بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان برزننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار سه تعدو ویدن از شرح خاقانی **مشوش** بضم میم و فتح شین اول و تشدید واو کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب **مشمش** بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه زردآلو و آن را خوبانی نیز گویند و آن میوه است شیرین از منتخب **مشت و درفش** کنایه از امر دشوار از مصطلحات **مشط** بالضم و بالکسر شانه که آن را در موی وغیره کشند از منتخب و شرح نصاب **مشاع** بضم میم و عین مهمله تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد **مشارع** بفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد یا خود از شرع که بمعنی راه کشادن است **مشبع** بضم میم و سکون شین و فتح باء موحده و عین مهمله سیر کرده شده و فتح و ضمه و کسره آنقدر پر خوانده شده که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد **مشعشع** و **مشعشعه** بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله روشن و شراب آمیخته از صراح **مشتاع** بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده از منتخب **مشنع** بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح بهر بد و زشت و ملامت کرده شده **مشرف** بضم میم و سکون شین معجمه و کسر را مهمله بلند و بر بالا بلند شونده و خبردار نویسنده که بالای نویسندگان تعین شود تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و قریب و مستعد شدن ظهور امری از خیر یا شر از منتخب و شمسی لطائف و نیز در لطائف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

بدلال مضموم و ثانی مفتوح و راء مشدد بزرگی داده شده **مشعوف** بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح **مشغوف** بغین معجمه کسیکه اندرون پرده
دل او بدوستی رسیده باشد از صراح و منتخب **مشاق** بفتح میم و تشدید قاف سختیها جمع مشقت ست و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده **مشفق**
بضم میم و کسر فاء مهربانی کننده و ترسنده از کسی مهربانی از منتخب و صراح **مشتق** بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان بتخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته
شده از صراح **مشوق** بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور بارزو درآورنده کسی را و بفتح واو مشدد بارزو در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی
مشتاق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست ست از لطائف **مشبک** بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی هر شی که در آن سوراخ سوراخ باشد
بهندی آنرا جالی گویند **مشک** بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آن ست از
رشیدی و بهار عجم **مشتک** بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی دزد در زبان هندی از زبان **مشترک** باصطلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن
لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی ست **مشاکل**
بضم میم و کسر کاف مانند شونده و همشکل شونده و نام بحریست از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن **مشتمل** بضم میم اول و کسر میم دوم گرداگرد فرا گیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده
از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان زبانه کشی **مشتغل** بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت
ز سودای جانان بجان مشتغل + بذکر حبیب از جهان مشتغل + در مصرعه اول بمعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی بمعنی روی گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل
مشغول اند و ای از ته دل و صدق بجان خواهان او هستند و بیاد او از جهان روی گرداننده اند لفظ اشتغال از باب افتعال ست که بتغیر صله معنی آن متغیر میشوند چنانکه لفظ رغبت که
بمعنی خواهش ست چون بلفظ عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث مَن رَغِبَ عَن سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی همچنین لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه عن ست استعمال کنند
معنی آن روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع **مشتمال** بالضم و الالف ماشی که کشتی گیران بر بازوی خود با هم تشهار زنند تا سخت گردد **مشمول** از همه سو
فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب **مشام** بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در انتهای بینی و مقدم دماغ
ست در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف ست از شم که مصدر ست بمعنی بوئیدن پس
صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم راء مهمله یکی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از
مقامهای عبادت از صراح و شعیره قربانی حج را گویند **مشئوم** بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی نامبارک صحیح ست چرا که این صیغه اسم مفعول
ست از شأم و شوم که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جائز ست و آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم ست بفتح میم و سکون یاء تحتانی و ضم شین و سکون واو
غلط ست چنانکه صاحب منتخب در تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده است و صاحب بحر الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میشوم گویند **مشعل**
وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود **مشعل کشتان** قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته
بخانه تاریک بجامه دختران انداخته بچند پسران امر کنند که هر یکی جامه دارد صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشائین** بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که حرف چهارم ست
جمع مشاء که صیغه نسبت ست مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شده بهمزه بدل شد مشاء گردید چون بیاء و نون جمع کردند مشائین
شد و مشائین طائفه ایست از حکماء که در ادراک حقائق بسیار اشیا مشی و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و استدلالات بمقصود فائز میشوند **مشحون** پر کرده
شده از منتخب **مشت زدن** کشتی گیر چه معمول کشتی گیر انست که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود از خیابان
مشرقین بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلیب ست و تغلیب آنرا گویند که یک شی غالب را از دو شی که باهم متقابل باشند
غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده همان اسم شی غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ اشرف طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند

بلحاظ آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر پس مذکر از مونث غالب و اشرف ست و والدین بلحاظ آنکه والد به نسبت والده غالب و اشرف ست
چرا که نسب به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد
پس بعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کره ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه پاو بالا میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم افشاندن** کنایه
از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تباه میشود **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مشاهره** بضم میم و فتح ها
ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و باکسی بجای حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم شین و سکون واو
صلاح پرسی و کنگاش و باین معنی بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس بفتح واو چنانکه مشهور ست به ثبوت نمیرسد و این خارج موافق وجه اول تعلیل پسند
نموده **مشرقه** بضم میم و فتح شین و کسر را مشدد فامه و رساله که از طرف شخص علی باشد بسوی ادنی **مشرعه** بفتح جای آب خوردن از لطائف **مشاغبه** بفتح فا و بعده
هاء هوز و بعده تاء فوقانی که بوقف ها شده است بروزن مفاعله و برد شدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشربه** بالکسر ظرفی که از ان آب خورند از منتخب
لطائف **مشاعره** بضم میم و فتح عین بوزن مفاعله باهم شعر خواندن **مشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و غین معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف و
منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح و یا معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پرده ششم از هفت پردهای چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره
مشار الیه بضم میم و تنوین ضمه بر را مهمله کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان و غیره نوشته که چون شخص ذی عزت را مردم
بیکدیگر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعله** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل از شمسی **مشاطه** بالفتح و تشدید شین زن
شانه کش که موی زنان را شانه کردن و عروس را آرایش دادن پیشه او باشد و بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده
اگرچه کم آمده و در عرف حال و لاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم ست اهل تنجیم آنرا
سعد اکبر دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بفارسی برجیس و بهندی برسپت نامند خانه او قوس و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح کیمیاگران مهوشان مشتری
بمعنی ارزیز ست که بهندی رانگ گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازا حرم سرای امرای و ملوک از سروری و برهان جهانگیری مؤید
کشف و در برهان بالفتح نیز گفته است **مشتی** بیاء مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی جماعه قلیل **مشقی** تخته و کاغذ که بران مشق حروف کرده باشند **مشوی** بالفتح و بالکسر
واو بمعنی بریان از منتخب **مشی** بفتح میم و سکون شین رفتن بنرمی از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و ها مکسور خواهش کننده و آرزومند
و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط ست چرا که این متعدی بیک مفعول ست برای معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد **مشهی** بضم میم و فتح شین و تشدید ها مکسور صیغه
اسم فاعل ست متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر ست از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعله می آید

فصل میم مع صاد مهمله

مصلا بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصا عیدگاه شیراز که آن جامی ست بغایت خوش و خرم
و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب **مصاف** کرده شده ای صفاف صفات ذمیمه بشری از فردوس اللغات و غیر آن **مصاب** بضم میم مصیبت زده و
رنج رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست و باء موحده مکروهات و شدائد در ینجا از کنز بدانکه همزه مصائب مبدل از یاست خلاف القیاس
کما فی زبدة الصرف **مصب** بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب و غیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار یها و جاهای دشوار **مصیب** بضم میم و کسر
صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از
منتخب و کشف و کنز **مصابرت** بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بپالا سند از سروری **مصمت**
بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و بمعنی حنظل و زخمیکه از لغزیدن پیدا شده و بر دو لب آن بهم آمده به میشود و بمعنی

اسپ یک رنگ بر وزن محسن یعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز **مصارعت** بالضم میم و فتح رای مهمله کشتی کردن با هم یکدیگر را بر زمین
افگندن از منتخب و کنز و غیره **مصاهرت** بالضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن این از هر دو جانب باشد از صراح
و منتخب **مصلحت** بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان بمقام
مصادمت با هم آسیب صدمه رسانیدن **مصلح** بالضم میم و سکون صاد و کسر لام و حای مهمله بصلاح و نکوئی آرنده
مصلحت را بمعنی مصلح که صیغه اسم فاعل ست استعمال نمایند چراکه مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که صالح بمعنی چیزهای که
بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نوشته و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام
مقلوب مصلح ست از قسم محاصل بمعنی محصول و همچنین مواجب بمعنی واجب صیغه جمع نیست و نزد مؤلف غالب آن ست که مصلح در اصل مصلح به باشد یعنی آنچه مصلح باشد
چیزی را و تیسوانند که مصالح جمع مصلح باشد که بالضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل ست از اصلاح چنانکه مطافل و مشادن جمع مطفل و مشدن **مصباح** بالکسر و حای مهمله چراغ
بمعنی پیاله که در آن صبوحی خورند و نام کتاب نحو از منتخب و کنز **مصابیح** بفتح میم و کسر بای موحده و تحتانی و حای مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتاب ست
در علم حدیث **مصاعد** بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا برآمدن و بالضم و فتح صاد و کسر عین مهمله شده بر جای بلند بر آینده از منتخب **مصاد**
بفتح شکار انداز یها جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن ست **مصرعه** شعر مصرعه خوبی که بی فکر بفیض سیده فیاض از غیب بزبان برسد از صطلحات
مصدر بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده
و صدر کرده شده یعنی ... آورده شده از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بالضم
کسر صاد و تشدید رای مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب لطائف و برهان **مصیر** بفتح بازگشتن و جای بازگشتن ماخوذ از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و تبدیل کردن
ست از کشف و شرح نصاب و منتخب **مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب **صموص** بفتح میم و ضم صاد در آخر نیز صاد مهمله مرغ بریان که از ادویه گرم مثل کرز
و زیره و سرکه ... پر کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب **مصدع** بالضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد درد سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب **مصراع** بالف
مصرع بدون الف هر دو درست ست بمعنی یک تخته در که آنرا لخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواز نامند و نیمه بیت را از آن جهت مصرع
خوانند که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را باهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر یکدام
مصرع را که خواهند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی **مصرع** بالضم میم و فتح صاد و تشدید رای مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده
مصنع بالفتح نون مفتوح و هم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب و صراح **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی
فصیح و بلیغ ست از منتخب **مصاف** بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه بمعنی لفظ مصاف
جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بالضم خطا ست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند
چنانکه ... فارسی بتخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مصحف **مصحف** لفظی
بالضم و بالکسر چیزی که در وصحیفه طور رساله ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل ست بمعنی قرآن مجید و بالضم میم و فتح صاد و تشدید حای مفتوح
کسی تغیر نقاط الفاظ دیگر شود چون العید عبد ... **مصارف** بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن **مصروف** بازگردانیده شده
مصرف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرچ کردن و بالضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده **مصدلق** بالکسر آله صدق ... آنچه ...
چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزی که ... از زبدة الفوائد و کشف **مصقول** شسته و صاف کرده شده
مصیقل بالضم میم و فتح صاد و سکون یا و فتح قاف مفتوح روشن کرده شده ... از زنگ ... پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این ثلاثی

حق بر یاعی بزیادت یا **مصاقل** بالفتح میم وکسر قاف جمع مصقله است **مصون** بفتح میم وضم صاد وسکون واو بروزن مقول بمعنی نگاهداشته شده ومحفوظ وکسانیکه
مصئون نویسند وخواهند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیراکه اجوف ست ماخوذ از صون نه مهموز العین **مصران** بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه وبصره از شرح
خاقانی **مصادره** بالضم تاوان جرم ستانیدن وتاوان دادن از منتخب وکنز **مصطبه** بالفتح میم وسکون صاد وفتح طاء مهمله وفتح باء موحده میخانه از مدار و در قاموس
نوشته که مسطبه بالکسر میخانه وبصاد مهمله وبضاد معجمه هر دو آمده **مصوره** قوتی ست که صادر میشود از وی خطوط اعضاء وشکلهای آنها یعنی این قوت باذن خالق علیم دو منی را
میپوشاند صورت عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با هر دو نوع من وجه متشابه میکند چنانچه بغل یعنی استر که
هم بشکل فرس میماند وهم بشکل حمار **مصافحه** بالضم میم وفتح فاء وحاء مهمله دست همدیگر گرفتن بوقت ملاقات واین قائم مقام معانقه است از منتخب وغیر آن **مصرعه ریخته**
کنایه از مصرع بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم وچراغ هدایت **مصرعه پیچیده** عبارت از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد **مصرعه برجسته**
مصرعه بهتر که بی تکلف وبی محنت فکر بفیض سبحانی فیاض از غیب بخاطر برسد از مصطلحات **مصقله** بالکسر آلتیست آهنی که بدان کار دو شمشیر وآینه فولادی را از
زنگ پاک نمایند وروشن کنند از کنز **مصلی** بالضم میم وفتح صاد وکسر لام مشدد نماز گذارنده ودر و بر پی دو فرستنده ونام اسپ دوم از ده اسپان که از همه مقدم باشد و
از اول متوحر و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته و بالضم میم وفتح صاد وفتح لام مشدد نمازگاه وجای نماز گزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است وگویند که مصلی شیراز
یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلائق آنجاست **مصری** منسوب بمصر وآنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جائز هم میگردد که سابق
در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند وغیره نمیرسید چون چیزی بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیای نسبت وبدون یای نسبت اسم آن چیز میگردد
چنانچه ظرف چین را چینی واسپ ترکستان را ترکی ونمک سانبهر را سانبهری وعلی هذا القیاس **مصطگی** بالضم میم وسکون صاد وفتح طاء وکاف عربی صمغ ودوائیست بصورت یا صمغیست زرد رنگ مگر بیا شهرت گرفته لهذا در ینجا نوشته شد **مصطفوی** بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چراکه در لفظ مصطفی ومرتضی الف را
که خامس بود حذف کرده یای نسبت می آرند در صورت مصطفی ومرتضی هر دو بیای معروف صحیح بود ومرتضوی ومصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه بالکر تمام
در کلام خواص وعوام واقع ست مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعرض نیست از چار بردی ودیگر کتب ورسائل

فصل میم مع ضاد معجمه

مضی **ماضی** بالفتح هر سه میم وفتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت آنچه گذشت **مضاء** بفتح روانی ودر گذشتن از منتخب وغیر آن
مضراب بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز **مضاربت** مال کسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب **مضاجعت** باهم یکجا خفتن
از کشف وکنز **مضادت** بالضم میم وتشدید دال مهمله باهم ضد بودن وباکسی دشمنی کردن **مضافات** بالضم متعلقات ومنسوبات **مضلات** بالضم میم
بچیزی مانند شدن از منتخب **مضلت** بالفتح میم وکسر ضاد معجمه وتشدید لام مفتوح جای گمراهی وزمین که در وراه گم شود از صراح **مضج** بالضم میم وکسر ضاد معجمه وتشدید
جیم بانگ وناله کننده از لطائف ومنتخب **مضمر** بالضم ومیم دوم مفتوح در دل داشته شده وپنهان وپوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر سر کسی پنهان باشد و بالضم
اول وفتح ثانی وتشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار باریک میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب وغیر آن **مضار** بالفتح میم وتشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند
ونقصان ست **مضمار** بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بالفتح ست وضمر در لغت بمعنی لاغری ست ومعمول عربان چنان ست که اول اسپان را فربه کنند وبعده بتدریج
بمیدان میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود وقدری از ین ریاضت لاغر میشوند وباین مناسبت مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند از شریشی شرح
مقامات حریری وسوید **مضامیر** جمع مضمار ست که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد **مضطر** بالضم وطاء مهمله مفتوح ضرر رسیده شده ومجازاً بمعنی بی اختیار
وبیچاره از منتخب واین صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه هر مصدر یکه از باب افتعال باشد وفاء کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال
را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب واضطرار واصطبار که در اصل اضتراب واضترار واصتبار بود **مضر** بالضم میم وفتح ضاد وراء مهمله نام پدر قبیله از عرب

و بضم میم و کسر ضاد و تشدید راء ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید راء جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب **مضاجع**
خوابگاهها **مضیع** بضم میم و کسر ضاد معجمه ضائع کننده **مضارع** بضم میم و کسر راء مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل
است از مضارعت که بمعنی مشابهت باشد و صیغه مضارع را از آن مضارع گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت
نکره چون رجل یضرب و ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب و لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق
کرده میشود و مشترک میباشد درمیان افراد و مخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصص میباشد بسین و سوف
ولام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحد است شیر میخورند پس هر دو اخوان
رضاعی شدند وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ است از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند است پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر
از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان است باهم شیر میخورند ای بوجود می آیند درینجا مجازا اطلاق
ظرف بر مظروف لفظی کرده که معنی حال و استقبال از آن پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری است از بحور اشعار و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع
بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق و بعضی نوشته که این مشابه است به بحر هزج در
معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضاف** بضم میم منسوب متعلق **مضاعف** بضم میم و فتح عین دو چند شده و در اصطلاح صرف هر کلمه
که در آخر آن دو حرف از یک جنس آید **مضائق** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جاهای تنگ از کنز **مضیق** بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب
مضحک بالفتح و حاء مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی که بدان خندند و بضم میم و کسر حاء خنداننده از منتخب و غیره **مضمحل** بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاء مهمله و تشدید
لام مگر در فارسی بتشدید لام خوانند جزو نیست بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و پست از کشف و منتخب و زبدة الفوائد **مضمون** معنی لغوی آن درمیان گرفته
شده ماخوذ از ضمن بالکسر **مضاده** بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن درینصورت مصدر است از باب مفاعله و بمعنی چیز مونث با یکدیگر ضد کننده و باینمعنی صیغه
مونث اسم فاعل است از باب مفاعله **مضاله** بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گمراهی **مضایقه** بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر
لفظیکه بروزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم اهل التفاتی مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطالبت و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه
و ملامت و ملاحظه و مناقشه و مراسله و قس علی هذا البواقی **مضغه** بالضم و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزیست که در یکبار خائیده شود **مضی**
بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضارت که لازم و متعدیست **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا بالفتح چهار پایه‌ای که بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه است از منتخب و صراح **مطرا**
بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مهمله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازا بمعنی مصفا و آبدار **مطا** بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطب** بفتح اول و
ثانی و تشدید موحده جائیکه طبیب در آن نشسته معالجه مریضان نماید **مطیب** بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی
پاک و خوشبودار کرده شده **مطلب** بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه نهی از طلبیدن و بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر لام اسم ابن عبدالمناف جد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم **مطنب** بضم میم و کسر نون درازی دهنده و بسیار گو از منتخب **مطویات** بفتح میم و سکون طاء و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده
شده و مطویات ضمیر کنایه از اراده‌ها **مطعومات** خوردنیها و طعامها **مطرات** بفتح میم و فتح طاء بارانها جمع مطر که بمعنی باران است **مطاوعت** فرمان
برداری کردن از منتخب **مطارحات** باهم سخن انداختن و خوشنود نمودن **مطمح** جای بلند داشتن نظر از صراح و در منتخب جای افتادن چشم بمعنی جا **مطرح**
بالفتح جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیاد که صید را گرفته در آن نگاه دارند از منتخب و غیره **مطبخ** بفتح و باء موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر موحده

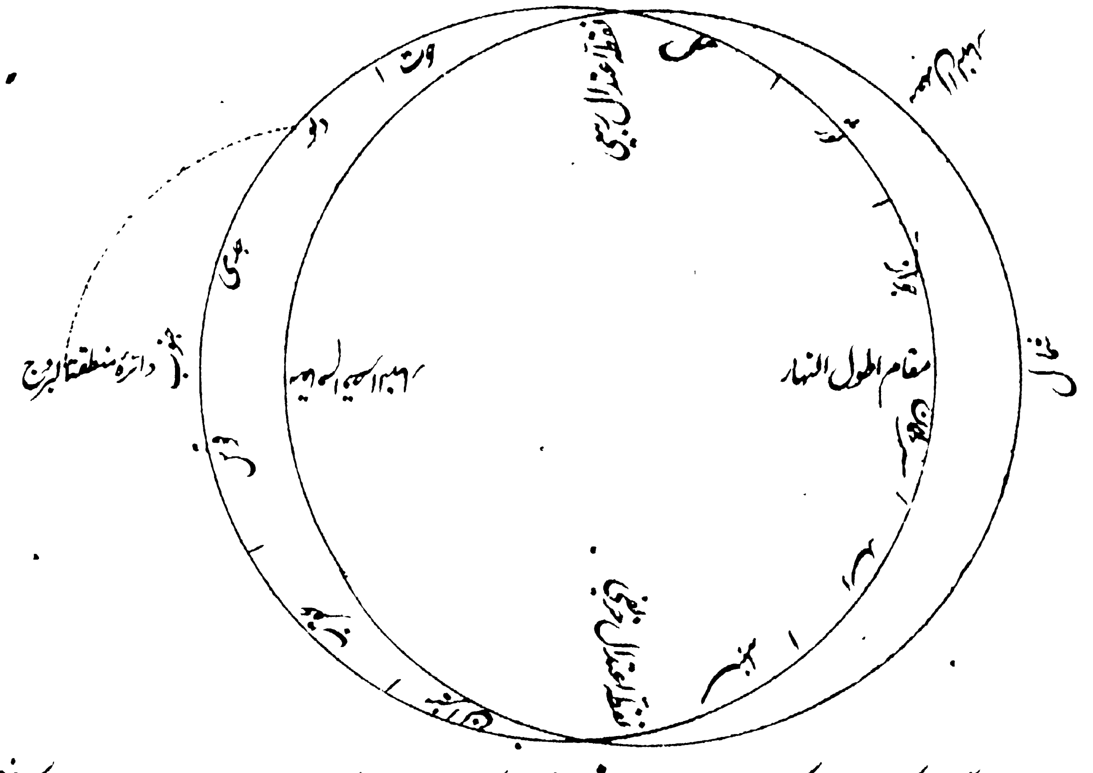
پخته کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند **مطبوخ** هر چیز که آنرا آتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده **مطرود** بروزن مردود رانده شده از
منتخب **مطرد** بضم میم و تشدید طاء منقوح و کسر را مستقیم و بر یک وتیره شونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزه کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب و
صراح و در شرح دیوان خاقانی جائیکه در زیر جامه پوشند **مطر** بفتحتین باران از منتخب و صراح و مؤید و مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی نوشته **مطیر** بروزن
فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران ست و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی عجلت زده و مصور تصاویر طیور **مطار** بفتح پرید
و جای پریدن از لطائف **مطرز** بضم میم بروزن سنوز زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب **مطلس** بضم میم و فتح طا و لام مشدد
مفتوح و سین مهمله و پیسه بی سکه و درم و دینار بی نقش **مطلع** بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام
جای برآمدن کوکب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو مصرع قافیه داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابیست در علم منطق
مطموع طمع کرده شده **مطامع** بفتح جمع طمع ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن **مطمع** بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی **مطبوع** خوش آینده
و مرغوب طبع **مطاوع** بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمان برداری کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاعت و فرمان برده گردیده کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت
او کرده باشند و مطیع او شوند **مطرف** بضم میم و فتح طاء مهمله و فتح راء مهمله مشدد بمعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح
و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین
بمعنی مزین و بزینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را جادر علم و غیره از صراح **مطاف**
بفتح میم جای گرد اگرد گشتن و طواف کردن از منتخب **مطلق** آزاد شده از قید و حصر و بی خصومت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از
کشف و منتخب **مطبق** بضم میم و فتح طا و باء موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند **مطوق** بضم میم
و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که بمصدر میمیست بمعنی اسم مفعول **مطران** بالفتح
و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن **مطلق العنان** آزاد و بی تعرض
و گذاشته شده عنان **مطحن** بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف **مطعون** سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده شده از منتخب و غیر آن
مطین بروزن مزین گل اندوده شده **مطمئن** بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد دست آرمیده و سکون گیرنده
مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی و
مزاح کردن از منتخب و کشف **مطموره** پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری
و زبدة الفوائد و منتخب و کشف **مطیه** بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف **مطوعه** بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد
کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن از منتخب **مطهره** بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند
مطرقه بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف تیک و چکش آهن گران که بهندی هتهوڑا و گهن گویند از منتخب و کشف **مطالبه** طلب نمودن و باز جستن **مطربه** بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده زنیکه
مردمانرا بشادی و طرب آرد **مطبخی** بالفتح باورچی **مطوی** بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب **مطاوی** بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب و غیره
فصل میم مع ظاء معجمه **مظاهرت** بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف **مظفر** فیروزمندی داده شده و نام پادشاهیست **مظل** بضم میم
و فتح ثانی و تشدید لام سایبان **مظالم** بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و جاهای که در آن ظالمان
را بسزا رسانند **مظلم** بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب و بفتح میم و کسر لام جای تاریک **مظان** بفتح اول و ظاء معجمه

و تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع ست گاهی بمعنی واحد هم آید چنانکه لفظ مشائم مظنه بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید
مدار ... کنز و صراح مظله بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح مظلمه بفتح میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام ستم کردن و آنچه از کسی بستم گرفته شود ازین صراح و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله

معما بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که
معما بمعنی مکان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده و سنی نظر
و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر معهذا بالفتح اول و ثانی بمعنی با این یعنی با وجود این
معزا بالضم میم و فتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدد ده سوگوار و ماتم زده معادا بالضم میم و دال مهمله با کسی عداوت داشتن و چیزی پیاپی کردن و این مخفف معادات ست
معرا بالضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه معی بکسر میم و فتح عین روده که در شکم باشد از کنز و شرح نصاب معاتب بضم میم و کسر تاء فوقانی عتاب
کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز معاتب بفتح میم و کسر یاء تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از صراح معاقب
بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده معیب بضم میم و کسر عین بر وزن منیر عیب کننده و عیب دار بفتح عیب معجب بالضم و جیم مکسور و بعده موحده متکبر
خویشتن بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح معرب بضم میم و فتح عین و تشدید را مهمله مفتوح
از عجمی بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب در ان تصور کرده از جنس کلام خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف را مفتوح اعراب
داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل معقب بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف مکسور در پس آینده
معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح معاندت باهم دشمنی و عناد کردن معدلت بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد معیت بفتح
میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراهی که از لفظ مع ماخوذ ست اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین معیشت زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز
و صراح معاونت بفتح واو یاری کردن از صراح معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و با کسی زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن معاودت
بازگشتن از منتخب و غیر آن معاقبت عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز معاتبت عتاب کردن از منتخب و کنز معظمات کارها
معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات معاضدت یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن معونت بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح
نون یاری دادن از منتخب و صراح معرفت بکسر را مهمله شناختن معادات بالضم با یکدیگر عداوت کردن و با کسی دشمنی کردن معارج بالکسر آله عروج و آن نردبان ست از منتخب
معارج نردبانها جمع معراج ست از منتخب و صراح معوج بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب معرج بالکسر نردبان و بالفتح محل
برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح را مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس و منقش و معرج گر بمعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران
افلاک اند از منتخب و مؤید و شروح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان ست
معابد بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد ست معید بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و باز بار کننده کاری از لطائف
معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده معدود شمار کرده شده و چیز اندک معتضد بالضم و ضاد معجمه
مکسور یاری گیرنده از منتخب معاقد بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب معبد بالفتح و باء موحده نیز مفتوح عبادتگاه
و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید باء موحده مفتوح عبادت کرده شده معدد بر وزن
منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخو از منتخب معاد بالفتح جای بمعنی جای
بازگشت و مجازا عالم آخرت را گویند معتمد بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر و معاند بضم میم و کسر نون عناد کننده

و دشمن **معهود** بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده **معتاد** بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب و غیره **معتد** بالضم میم و سکون عین در اصل معتدی بود و یاد رحالت جری و رفعی ساقط شد بمعنی از حد درگذرنده و سخت ستمگار **معاذ** بالفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن **معدل النهار** بالضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروفست و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از ان گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع کرهٔ زمین تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سالی دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بهمگی اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس میان از جای که قطع شود همانجا خط استواست شکل دائرهٔ معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب **معشر** بالفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغهٔ اسم مکان ست از عشرت که بر فرق زندگانی کردن ست از صحبت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بن مالع و منتخب بالضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه **معاشر** بالفتح میم و کسر شین معجمه گروهها و دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشرست و بالضم میم و کسر شین باکسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق **معسر** بالضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بالضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف **معمار** بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغهٔ مبالغه است چنانکه مسقام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی ست لهذا بنا را که بالفتح و تشدید صیغهٔ نسبت ست بجهت تفول و تمیز معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغهٔ اسم آله ست چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً بر و اطلاق آله کردند فافهم **معصفر** بالضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و تشدید را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آن را رنگ کرده باشند چه عصفر بالضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی کسمبه گویند و بعضی از استادان معصفر را که بر وزن معنبرست بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تأمل از بهار عجم و منتخب و بالضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا خاقانی بمعنی گل کاجیره آورده است **معشار** بالکسر ده یک کرفتن منتخب و کشف **معسکر** بالضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و موید و بالفتح خواندن خطاست چرا که اسم ظرف رباعی بالضم آید **معبر** بالفتح و با موحده نیز مفتوح بمعنی جای گذر و جای گذشتن اندریا و بالکسر و با موحده مفتوح کشتی که بدان از دریا عبور کنند و بالضم میم و فتح عین و با موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر با مشدد تعبیر کننده و بیان کننده

از منتخب و لطائف **معابر** بفتح میم و کسر با موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یاء تحتانی عاریت
دهنده چیزی را **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه گیر** کشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم **معجر** بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش
زنان از منتخب و قرینه **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زاء معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی **معز** بفتح میم و سکون عین و زاء معجمه بمعنی بز که حیوان معروف است
بهندی آن را بکری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معانس** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان چه این جمع معنس است که مصدر میمی بمعنی اسم
فاعل که عانس است ماخوذ از عنس و عنوس بر ماندن زن است بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی **معارس** بسین مهمله منزلهای فرود آمدن از صراح **معاش** بفتح زندگانی
کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یاء تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب **معشوش**
فراهم آورده شده و کسب کرده شده و چیز ابریشم رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر **معراض** بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آن را بالفارسی تیرگز گویند از منتخب و آن تیری
باشد که هر دو سر آن باریک و میانش ستبر چون لشود مخرف شده از مجمع مرغان چند را شکار میکند **معرض** بالفتح و راء مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح
راء مهمله نیز درست از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظیست بمعنی همراهی و اسم جامد است از اسما لازم الاضافت و آنچه بعضی مردم بجای
مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آن را ضمیر مذکور واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند مختفی **معرف** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مکسور تعریف
کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمان را بجای لائق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا در آید مجهول الحال آن شخص
اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است
بتصور انسان و بفتح راء مشدد شناخته شده و تعریف کرده شده **معروف** شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل
داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد **معارف** بفتح میم و کسر راء شناسائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران **معلف** بکسر میم
و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از
منتخب **معاف** بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ماخوذ از عفو پس در استعمال
فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب است از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد یا چنانکه از لفظ متعال
که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است **معطوف** پیچانیده شده **معترف** بالضم و راء مکسور اقرار کننده
معلق بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن لعبازان و بازیگران بوضعی که واژگون گشته بسرعت باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند
بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی هندی بازی نیز گویند بهمین قسم نوعی از زور زرش کشتی گیران بست **معوق** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در هند
داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار مستعمل **معلاق** بالکسر آنچه بدان چیزی را در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره
معارک بفتح میم و کسر راء مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب **معلم الملائک** لقب شیطان از چهار شربت
معول بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و
سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که صیغه
اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شگافند کذا فی الکشف و المنتخب
معاقل بفتح میم و کسر قاف سرحدها و جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل قلعها **معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه کنایه از مشتاق
و آرزومند چنانکه اکثر شارحین ثقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده **معضل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب **معقول**

بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده **معیل** بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب **معطل** بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه منکر بود
ذات حق تعالی منکر باشد **معقل** بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساقش برسنی باهم بسته باشند یا خود از عقال **معجل** بضم میم و فتح عین و جیم مشدد
مکسور شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بمعنی مهلت **معلول** چیزی که آن را علت و سبب باشد ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی
بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیمار یست صیغه صفت علیل می آید معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعض ثقات
واقع شده **معلم اول** کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم نموده اند
معتل بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه دران حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای
بر بجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح **معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم ست و بمعنی
حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب دقایق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از آنجهت معجمه نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع
اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم میخوانند چرا که چنانکه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و معجم بر وزن
معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آن را بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب **معمم** بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد
صاحب عمامه و دستار **معزم** بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون زده **معلوم** کنایه از مال و زر و درم و دینار و
بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و درخیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدان جهت که زر از همه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه
لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت ست از عالم و جهان چه معالم جمع معلم ست که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم
آله است بمعنی علامت چون اینجهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهان را معالم گفتند **معتصم** بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده
در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده **معلم** بضم میم و فتح لام تشدید او مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش ست از منتخب و بضم میم و
فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این
لفظ در حیوانات ست چون سگ معلم و یوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس **معصوم** نگاهداشته شده و باز مانده شده از گناه از خیابان و منتخب **معان**
بفتح میم جای باری دادن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب **معمعان** بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت سوسم گرما از شرح نصاب **معنون**
بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده **معن** بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از بهار
معلق کشیدن نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن بهندی کلابازی گویند **معلق زدن** واژگون گشته باز بر عقب راست
شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند **معلق زن** دارباز و بازیگر و رقاص از برهان **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده
که بشهد یا قوام قند آمیخته باشند خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است **معین** بفتح میم و کسر عین جاری و روان از
قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول ست از عین و عینان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح
عین و یای تحتانی مشدد مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از مزیل و مدار از منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر
معادن بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان ست **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده
معاهد بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن **معانقه** باهم گردن مقارن ساختن و باهم بغلگیر شدن **معبله** بالکسر و بای موحده پیکان از مؤید از شرح نصاب **معصره**
بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیز را بآن افشرند چون از رو و عنگران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده **معنی بیگانه** معنی بهتر و لطیف و عمده

که پیش از وی کسی نه بسته باشد **معشوقه** در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تاء تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این تا ست که در اواخر اکثر الفاظ
زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم **بیت** مفلس چو شدیم رو بما آوردیم ✢ معشوقه روز بینوائی ست خدا ✢ و همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان **معجزه**
بالضم جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند
و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند **معزی الیه** بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زاء معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زاء معجمه
و بدون یاء تحتانی غلط ست چه معزی بر وزن مرضی صیغه اسم مفعول از عزی یعزی عزا و عزا در لغت نسبت داشتن بکسی یا بچیزی کذا فی المنتخب والصراح **معاینه**
رو برو چیزی را دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن **معده** بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و هضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و مؤید
و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است **معتوه** بهاء ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند گاهی
بوضع عاقلان از صراح و غیر آن **معرکه** بفتح میم و سکون عین و کسر راء مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغه اسم ظرف ست از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن خرشیدن
است چون دلیران در کارزار یکدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالغ **معذبه** بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسوره
با موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده **معامله** بضم میم اول و فتح میم دوم باهم عمل کردن و کار کردن **معتدبه** بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار
معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه
میخواهم پناه خواستنی بخدای تعالی **معتزله** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه است که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خدا است و بدی
از نفس و مرتکب کبیره نه مومن ست نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بود روزی در مسجد با شاگردان دیگر انیجا حکایت میکرد که
مرتکبان کبایر نه مومن اند و نه کافر و اثبات منزلة بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شد و دور شد از ما و ازین سخن این اسم معتزله
بران فرقه ماند از لطائف **معنی** در آخر الف مقصوره بصورت یا و در استعمال فارسی بیاء معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از مؤید و کنز و منتخب و کشف
معنی در اصل معنوی بر وزن مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن و او را بیا بدل کنند پس یا در یا ادغام کردند و ضمه نون را بکسره
بدل کردند برای مناسبت یا بعده یا اول برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر بنوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر
بصورت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد یا متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل کردند درینصورت تعلیل کمتر میشود **معانی** بفتح
جمع معنی ست و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی و غیره بنهجیکه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال او و آنچه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای
معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از سخت دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری
ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل
و غیر ذلک خامس در قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر ست سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر ست از انجمله تمنی و ترجی استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع
در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی بر بعضی و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد و بحذف مضاف و غیره و در اطناب و مساوات
و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانست **بیان** علمیست که شناخته
شود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه کمی و بیشی در وضوح دلالات و آن منحصر ست در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در کنایه
بدیع علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم ست لفظی و معنوی
بدایع لفظی و انواع آن بسیار ست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مسمط

در قطار و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن القتین وغیره و بیان بدایع معنوی و اصناف آن نیز بسیار ست از انجمله ایهام و مقابل الضدین و این را دادو ابن نیز نامند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ وغیره **معافی** بالضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بالضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد و تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و سغری بالفتح بر وزن مرضی بمعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بالضم میم و سکون عین و فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بالفتح بلندیها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمی ست بمعنی علو **معروری** بالضم میم و سکون عین و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از باب افعیعال اعروریت الفرس کتبه عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از کشف

فصل میم مع غین معجمه **مغر** بالضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و ببرشیش چسپانیده شده از منتخب و صراح **مغادرت** باز گذاشتن و بیوفائی کردن **مغیث** بالضم میم و کسر ثانی در آخر ثای مثلثه فریادرس از منتخب **مغاث** بالضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی ست از برهان و منتخب **مغمد** بالضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آلت از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم **مغیر** بالضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بالضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بالضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زای معجمه چشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغموز** در آخر زای معجمه متهم و معیوب از صراح **مغژ** بفتح اول و ثانی و زای فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی نشسته رفتن ست بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم و پیچیدن ناف درد و کردن روده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف و عمیق و بمعنی رود خانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطائف **مغرف** بالضم و رای مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بدان در را بندند از منتخب **مغلق** بالضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته شده **مغاک** بالفتح لفظ فارسی ست معروف منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و کلمه اک برای نسبت ست **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک **مغول** بالضمتین و او معدوله و سکون لام قومیست معروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی عده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی خسر نیز نوشته اند **مغتسل** بالضم و سین مهمله غسل خانه و بفتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بالفتح میم و کسر بای موحده بنهای ران از صراح **مغیلان** بالضم میم و یای معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند و در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول فقط ام مجازا برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده و الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برند از منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درختیست خاردار و در صراح و قاموس مرقوم ست که ام غیلان بالضم اول و فتح غین معجمه درختیست که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب **مغبون** حرف ثالث بای موحده و زیان رسیده شده از منتخب **مغ در سر کردن** خاموش شدن از برهان **مغز در سر کردن** سخن گفتن **مغاره** بالفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چرا که اسم ظرف از غارت هم در شیوان شده از شرح نور الله **مغلقه** بالضم در بسته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلطه** بالضم اول و فتح لام مشدد و طای معجمه سطبر و درشت

انتخب و در کنز بمعنی استوار کرده شده مغاطه بالفتح و طاء مهمله جایکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند مغبوطه در فرهنگ کشایش نامه بمعنی حسد کرده شده نوشته
و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده مغره بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی مغربی با شرفی و درست زر بعضی نوشته که
ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر می باشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی
بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت بنام آنچه لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوبست
بر دبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دبیقی و دیبا + که بود بر عروس نازیبا مغنی بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب و سرود گوینده
و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گردانند مغری بالضم چسپنده و لزوجت پیدا کننده و در غالبنده کسی را بر جنگ از صراح
مغتذی بالضم غذا یابنده از لطائف مغنزی قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند

فصل میم مع الفا مفاجا بالضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه مفاجات بضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن +
مفاخرت بضم میم و فتح خاء معجمه باکسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب مفاوضت بواو و صاد مهمله با هم راز گفتن و مشوره کردن
و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیر آن مفاوضات بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی بادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که بمساوی نوشته باشد
مفردات جمع مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده مفترضات بالضم چیزهای قرض کرده شده مفلوج
فالج زده مفنج بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج ست مفرح بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدد و بعده حاء مهمله فرحت دهنده و نام دوا
مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن مفضح بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حاء مهمله رسوا کننده مفاتیح بفتح
جمع مفتاح که بمعنی کلید ست مفتاح بالکسر نام کتابی از سکاکی در علم معانی مفسخ بضم میم و فتح و سین مهمله مشدد مکسور و خاء معجمه نام دردیست که صاحبش چنان
می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب مفقود گم کرده شده و نایافته شده از منتخب مفتقد بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده
و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده مفرد بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمان بردار
از شرح گلکشتی مفکر بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده مفتقر بالضم و حرف چهارم که قاف ست مکسور بمعنی محتاج مفخر بالفتح مصدر میمی ست بمعنی
فخر و نازیدن بچیزی مفر بفتح میم و فتح فا و تشدید راء مهمله اسم ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جاییکه دران گریخته نشیند و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که
ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده مفطور پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب مفروز در آخر زاء معجمه جدا کرده شده از منتخب مفاز بفتح و زاء معجمه
رسیدنگاه مفاوز بفتح میم و کسر واو جاهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست مفرش بالفتح آنچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب و
بمعنی بستر و فرش جامه خواب از کشف و بهار عجم بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق گویند مفروض فرض کرده شده مفوض بکسر واو کار بکسی
واگذارنده و بفتح واو بکسی واگذاشته شده از منتخب مفیض بضم میم و کسر فا فیض رساننده مفرط بالضم و راء مهمله مکسور و طاء مهمله از حد در گذرنده و مجاز بمعنی کثیر
و بسیار از کنز و منتخب و صراح مفزع بفتح میم و سکون فا و فتح زاء معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب مفرغ بالفتح میم و سکون فا و فتح راء مهمله و غین معجمه جای ریختن آب
از صراح مفروغ ریخته شده مفرق بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و راء مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم
کردن موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب مفیق بضم میم و کسر فا بهوش آرنده و هوشیار از لطائف و غیر آن مفلوک مبتلای فلاکت یعنی فلک زده
و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست مفضل بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت
دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب مفضول فضیلت داده شده مفصل بالفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بر وزن منزل

پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی ست مفاصل بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام مقتول پیچیده تافته خواه
از ابریشم خواه از کلابتون مفخم بضم میم و فتح فا و فتح خاء معجمه مشدد بزرگ داشته از منتخب مفتتن بضم اول و سکون دوم و کسر دو تاء فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته
شده از لطائف مفتون در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب مفتتین نیست انداز آن مفاوضه یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن برابری
کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی بنا بر آن و مجازاً بمعنی جماع نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل
این لفظ سپردن ست مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن بیکی هر خود را بدیگری و ازین کنایه بجماع واضح ست مغتنم بفتح میم و غین معجمه یعنی غارت کرده چیز رفیق از صراح و منتخب مفرده
بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل نجوم ... گویند از جهت آنکه قرینه ندارد مفازه بفتح میم و زاء معجمه جای یافتن و جای فیروزی و تیمناً و تفولاً بمعنی بیابان نیز آید تا آسانی از گذشته شود
از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها مفتری بالضم دروغ گوینده بر کسی بهتان و تهمت نهنده بر کسی مفضی بضم میم و کسر ضاد معجمه رسانیده و مباشرت کننده از منتخب

فصل میم مع قاف مقعد بالضم کسیکه مرد ما دن پیری او نماید مقلیاثا بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثاء مثلثه لغت سریانی ست بمعنی تخم تره
تیزک که آنرا ... گویند از برهان مقتضب بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحری از بحور ... ارکان این دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب
ست اصل منسرح مستفعلن مفعولات ست چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند
انداز مقیت بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاه دارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح مقاومت بضم میم و فتح واو با کسی
برابری کردن از کنز مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح مقت بالفتح دشمنی مقتنیات بالضم اسباب
دنیوی و سرمایه کرده شده مقامات بفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و محاورات
عربیه مقاسات بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز مقالت بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز مقبوح دور داشته شده از خیر از خیابان و در منقول
ست از قاموس و در صراح بمعنی زشت مقصد بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب
آمده است کذا فی الصراح مقاصد بفتح میم و کسر صاد نام کتابی در علم کلام مقام محمود درجه اعلی از حسنات و نام مقامیست که آن حضرت در شب معراج آنجا رسیدند از لطائف
و غیر آن مقلد بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال آید مقعد بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که در آن نشستن
از مدار و کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب مقاعد بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن مقود بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ مقالید بفتح میم جمع مقلید که بالکسر
ست بمعنی کلید و این معرب ست از منتخب مقر بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد اقرار کننده از منتخب مقشر بر وزن منور پوست دور
کرده شده و این از تقشیر ست که بمعنی پوست دور کردن باشد و اقتضاء از باب تفعیل ست که برای با ناله ماخذ می آید از منتخب و غیره مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمار باز
از مدار و کشف و مؤید و منتخب مقطر بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده مقور بر وزن منور بمعنی قواره کرده شده از شرح خاقانی مقعر بضم میم و فتح قاف
و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد مقولات عشر یک جوهر و نه عرض لیکن افراد جوهر پنج ست یکی جسم دوم هیولی سوم
صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض این ست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک
بکسر میم و تفصیل اینها در فصل نون مع الهاء در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد مقاطر بضم میم و کسر طاء چکاننده آب و مثل آن مقصور کوتاه کرده
شده و بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و بسته شده مقادیر بفتح میم اندازه ها و این جمع مقدار است مقاهیر بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور مقوقس
بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله مرغیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه باشد
از منتخب و لطائف مقیاس بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب مقتبس بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

ولطائف **مقوس** بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ آهن ربا که
بهندی چمبک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و سوید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب
مگناطیس که لفظ یونانی ست **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح را و نون عمارتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت
بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بامیکه معماران بران نشینند سهو و غلط ست **مقدمة الجیش** بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش فرستاده شده باشد و کسیکه از
غایت شجاعت پیشتر و لشکر باشد معنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر **مقیش** بر وزن مشوش تارهای نقره که آنرا آهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مولف میرسد
که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشده ظاهر الفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چراکه قاف
در فارسی نیاید بنا بران قیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب از لفظ هندی بسیار آمده هست چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و اطریفل معرب
تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش برآورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطراف تارهای نقره وغیره تراشیده بطور
موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس اینکه مقیش بضم میم و تشدید
قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چراکه بر این وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنان ست هرگاه اسم مفعول یا اسم
فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب
و لطائف **مقص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بان هر دو دست چهارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب **مقبص** بالکسر و فتح با موحده و صاد مهمله
رسن که میان اسپان رها کشیده دارند نا است الستمند از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طا مهمله بمعنی قط زن و آنرا قط گیر نیز گویند **مقرط** بضم میم و فتح قاف
و فتح را مهمله مشدد و طا مهمله گوشواره زینت داده شده **مقنع** بر وزن مقنع نام مردی که پسر ادا این مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و علم البحر و طلسم ماه از چاه
برمی آورد که نخشب و کش وغیره از روشن میشد و آنماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از ان قبیل ست که گوئی منصور را بردار کردند
چه آن کسیکه انا الحق گفت و او بردار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **متقاطع** بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیز را باجاره گیرنده و
بفتح میم بمعنی جای اتمام و انتها **مقطع** بالضم و طا مکسور قطع کننده مسافات و در عام کردن معنی **مقطع** بالضم و فتح قاف و طا مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه از وانده از اطراف
بریده آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده در
مصدر میمیست **مقراضک** فنی ست از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را مانند مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت **مقال** بالفتح
میم گفتگو و این مصدر میمیست **مقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر با موحده قبول کننده فرمان حق و روبجیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح با
موحده قبول کرده شده و رو آورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید با موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جائیکه اگر در آنجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در ان
قتل شده باشد معنی اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تا فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تا فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده **مقل** بالفتح سخن
چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و غیر آن و بالضم صمغی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوه درختیست مانند کنار و بضم
میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و بضمتین جمع مقال که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گنده گوبال نوشته +
مقاقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بفتح نیمروز خفتن و جای شکاه شراب خوردن
از لطائف مده **مقام** بضم میم و بفتح میم مصدر ست بمعنی استادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در مدار نوشته که بفتح
میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در شرع مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و ان دوازده اند اول راست

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار
عجم و رساله موسیقی مگر صاحب کشف بجای حجاز زنگله باخرزو نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح
سالکان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه که بان توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه
تلوین درگذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت ست که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند **مقدم** بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا
از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و فتح قاف و تشدید دال مکسوره
پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح
منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم
ست و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی ست **مقسم** بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **مقرم** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله شتر نر از شرح
نصاب **مقتحم** بضم میم و سکون قاف و نا فوقانی و حاء مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و ظالم **مقحم** بضم میم و سکون قاف و فتح حاء مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب
مقوم بکسر واو مشدد بروزن معور قیمت کننده و راست دارنده از کشف و منتخب **مقدم العین** بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی ست
از شرح نصاب صراح **مقصود کن فکان** کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم **مقنن** بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و
قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی ست مستعمل عربی **متعرض** تشر کردن بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی گواز معرّاض
کرکج باشد از چراغ هدایت **مقبره** بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح **مقلقله** بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ
مقاسمه باکسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن **مقلد پیشه** مراد از نقال و رقاص و مغنا **مقصوره** بالفتح بمعنی حجره کوچک از رقا موس و در
کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و باء موحده مفتوح با همدیگر برابر کردن و با همدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم
ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر
تمام دشمنی ست **مقدمه** بضم میم و بکسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و غیره
و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول ست بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا **مقنعه** بالکسر چادر باریک که معرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر
مقراضه بالکسر نوعی از پیکان دو شاخه و نام حلوای ست از رشیدی و برهان و مصطلحات **مقرعه** بالکسر چوبیکه بآن بزنند و تازیانه و این صیغه اسم آله ست از
قرع بالفتح که بمعنی کوفتن ست **مقلبه** بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده **مقارنه** جمع شدن دو کوکب
در یک برج از منتخب **مقایسه** باکسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و گو
مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردند در جوانی و پیری خود در اگاهی
خواب بینا نمی بینند و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم
پیروی او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف **مقضی** بالفتح و ضاد
معجمه مکسور گذارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف **مقتفی** بالضم از عقب در آینده از لطائف **مقتنی** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و
نون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف **مقنی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده **مقدمه نحو زمخشری** نام کتابیست در علم نحو از جار الله زمخشری
صاحب تفسیر کشاف **مقراض منی** از حاشیه **مقراض هند** قرضی ست که بهتر باشد و بعضی گویند نوعی از مقراض کبرک تنبول فروشان دارند که بان ساپاری را سکینند یا بچیه فوفل را با برگ پان میبره کنند

فصل میم مع کاف **مکتسب** بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده
شده و حاصل کردن چیز بسعی خود **مکب** بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده برو در افتنده و بر رو در اندازنده و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی
بر رو افگندن و بر رو افتادن ست از لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان **مکوکب** بضم میم و فتح هر دو کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده و آنچه از زر
و نقره ستاره دار داشته باشند **مکعب** بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهار گوشه کرده شده و زنگیه نارپستان باشد **مکاسب** بفتح میم و کسر
سین مهمله کسبها و پیشه‌ها و این جمع کسب ست خلاف القیاس **مکروب** اندوهناک از لطائف **مکاتب** بضم میم و فتح تای فوقانی و سوم موحده غلامی که برضای
مالک خود قیمت خود را متحمل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد **مکونات** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی
بمعنی مخلوقات و موجودات **مکنت** بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب و بالفتح بمعنی خطاست **مکاوحت** بضم میم و حرف پنجم حای مهمله
کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و صراح **مکرمت** بضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و مزیل **مکاشحت** بالشین معجمه و حای مهمله دشمنی
کردن از کنز **مکیدت** بفتح میم و کسر کاف بداندیشی از منتخب و صراح **مکانت** بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح **مکافات** بضم میم باهم برابر شدن و برابر استادن و
پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل کافیه بود یای متحرک ماقبل و مفتوح آن یا را با الف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر
مستعمل میشود **مکث** بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب **مکائد** جمع مکیده بمعنی بدسگالی و
بداندیشی از خیابان **مکید** بضم کید کننده از لطائف **مکثار** بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری **مکسور** شکسته و کسره داده شده و بمعنی کم قیمت
زیر داده شده **مکفر** بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب **مکرر** بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب ست
مگس گیر بهر دو کاف فارسی عنکبوت **مکنوز** خزانه کرده شده و چیزی که بمعنی پنهان داشته شده **مکاس** بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن
صاحب کالا در بیع از مصطلحات **مکناس** بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف **مکیس** بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله آنکه مکاس در معامله نماید
طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار و در اصل این لفظ با ثای مثلثه بود و فارسیان بسین می‌نگارند
و بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و باج و خراج اول اصح ست **مکتنس** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر
نون و سین مهمله خیش خانه که بندد از لطائف **مکتنف** بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف **مکفوف** در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض کرد
هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند بضم لام **مکوک** بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکوی جولاهگان
ماکو نال گویند که جولاهه دارد **مکبول** حرف سوم بای موحده بند کرده شده و محبوس از منتخب **مکلل** بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان و ملمع کرده شده
تاج بر سر نهاده شده از منتخب **مکحل** بضم میم و تشدید حای مهمله سرمه دان منور سرمه ساو بالضم و حای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب **مکحول** بحای مهمله سرمه سا **مکاییل** بفتح
میم و کسر کاف و سکون تحتانی پیمانه پیموده شده **مکائیل** بفتح میم جمع مکیال بالکسر بمعنی پیمانه هست از شرح نصاب **مکمل** بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و
کامل گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده **مکیال** بالکسر پیمانه **مکتتم** بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف **مکارم** بفتح میم و کسر را
نوازشها و بزرگواریها و این جمع مکرمت ست **مکرم** بالضم و رای مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید رای مفتوح گرامی کرده شده و
بزرگ داشته شده و بکسر را گرامی کننده **مکتوم** پوشیده و کنایه از راز از منتخب **مکون** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا
کرده شده **مکان** جای بودن صیغه اسم ظرف ست مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن ست و بمعنی مطلق جا مستعمل **مکنون** پنهان داشته شده و این
صیغه اسم مفعول ست ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن ست از کشف و منتخب و غیرها چون گوهر قیمتی و خوش آب را بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازاً گوهر را مکنون

گوهری و خوش آب را گویند مکین بمکان دارنده و صاحب مکان مکمن بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه صیغهٔ اسم ظرف از کمون
بفتحتین بمعنی پنهان شدن ست از منتخب مکامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیدن ست از منتخب مکران بفتح نام شهر مگسران
بفتحتین و کاف فارسی بمعنی مورچهل و چوبی گویند که از پرهای دم طاوس یا دم گاو کوهی سازند مکتسبه بالضم کسب کرده شده و بمحنت حاصل کرده شده
مکرعه بفتح مشک آب از لطائف مکابره بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و ستیزه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف مکنسه بکسر میم و سکون کاف
و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح مکتب خانه اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط ست چرا که لفظ مکتب که صیغهٔ اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت حاجت
بلفظ خانه ندارد اگرچه بعض اوستادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه میرزا محمد علی صائب گوید بیت تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند * میکنم آزاد
طفلان را ز مکتب خانها * مگر اولی همین ست که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند مکلاوه بالضم لفظ هندی ست بمعنی گونا که معمول هنود است که بکر
عروس را بخانه آرند مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر را مهمله و ها ملفوظ بر وزن مساجد بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح را
و ها مختفی زن بسیار مکر کننده مکاتبه با همدیگر نامه نوشتن و مجازا نامه را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن از منتخب مکاشفه دشمنی آشکارا کردن و جنگ
برملا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل ولی الله مکتسی بالضم و سین مهمله مکسوره پوشیده و گلیم در بر کشنده از اکتسا کذا فی المنتخب مکاری بضم میم
خربنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات مکتسبی حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله مصدر میمی ست
بمعنی اکتساب چون یا نسبت بمصدر ملحق شود گاهی معنی مفعول حاصل آید مکتفی بالضم و فا مکسور کفایت دهنده مکتفی کافی و بسند کننده بچیزی از صراح مکافی بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح

فصل میم مع لام

ملجا بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف ست بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن ست ملا بفتح میم و در آخر الف
بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغهٔ مبالغه
بمعنی پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری ست چنانچه کبار بالضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در ضبا
و وصفیت ملتجا بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف ملتقی بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب ملکا بفتح میم و
سکون لام نام مردیکه فقیه و مجتهد ترسایان بوده ست از موید ملک بدا نام شخصی ملاء الاعلی بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم ست و سکون لام و فتح همزه و سکون
عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی چه ملا بفتحتین بر وزن فعل بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی برتر صیغهٔ اسم تفضیل ملبب بضم میم و
فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر بمعنی لباب و این لفظ از روی حقیقت غلط ست مگر جانبی الصحت دارد لهذا جائز باشد چرا که ظریفان بوقت اختراع
الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی میتراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دار و مشند بمعنی متحیر بی خبر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره ملتهب بضم
میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و با موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و فروزان از منتخب و لطائف ملاعب بفتح میم و کسر عین بازیها ملازمت
بفتح زا معجمه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا ملاحت نمکینی و نوعی از لون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون درین قسم
رنگ یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آن از اسطبوع و مرغوب میداند لهذا بملاحظهٔ مرغوبیت آنرا به نمکینی صفت کردند فافهم ملکت
بالضم بادشاهی از منتخب ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول هر شی ست در طبیعت ملاست بفتح نرمی و صافی و هواری از صراح +
ملابست باهمدیگر مشابهت داشتن از منتخب ملامست جماع کردن و بهمدیگر سائیدن از منتخب ملبوسات جامه های که از آن لباس ساخته میشود
و جامهای پوشیدنی ملاینت بضم میم و فتح یا تحتانی سازواری در چیز فراهم آوردن و مجازا بمعنی نرمی از منتخب و صراح ملتفت بضم میم و کسر فا بر گشته
بسوی کسی یا چیزی میگرنده از صراح ملت بکسر میم و فتح لام مشدد و در منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت

ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح ست از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور ست که ملکوت مقام عبادت فرشتگان ست یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه بمقام عبادت ملائکه است **ملوث** بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب **ملیح** نمکین و مجازاً صد صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها **ملح** بضم میم و کسر لام و تشدید حای مهمله مبالغه کننده در کاری **ملاح** کشتی بان و این ماخوذ ست از ملح بالفتح که بمعنی پر و بال طپیدن مرغ ست از منتخب **ملواح** بالکسر و حاء مهمله مرغی که بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب **ملاخ** بفتح میم و خاء معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره **ملحد** بضم میم و کسر حاء مهمله از راه حق برگردنده و فاسق و بیدین از منتخب **ملشی** بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله صیغه نهی ست بمعنی لاف و گزاف مزن از [illegible] بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد از لطائف **ملتجی** بالضم و حاء مهمله پناه گیرنده از لطائف [illegible] **ملاذ** بالفتح جای پناه و بالفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیز با لذت [illegible] **ملذ** که بر وزن مهم ست بالفتح اول و تشدید لام در [illegible] که گوید و بکند از کشف و منتخب **ملک عنبر** پادشاه عنبر [illegible] از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند **ملک نیم روز** [illegible] چرا که او پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیم روز ست از برهان **ملبوس** جامه پوشیدنی مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره **ملابس** بفتح میم و کسر باء موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس ست کما فی الصراح **ملتبس** بالضم و باء موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده [illegible] ابیات ملمع نصاب بمعنی [illegible] و در دیگر کتب لغت یافته نشد **ملخص** بضم میم و فتح لام و خاء معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خالص کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی مختصر نیز آمده **ملاط** بکسر میم و طاء مهمله گل که بآن سنگ و خشت های دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب **ملتقط** بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف **ملحوظ** با نگاه چشم نگریسته شده [illegible] **ملمع** [illegible] کرده شده و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیست که مصرعی عربی و مصرعی فارسی یا بیتی عربی و بیتی فارسی داشته باشد **ملتاع** بالضم و حرف ثالث تاء فوقانی و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص **ملهوف** اندوهگین و ستمزده از کشف و منتخب **ملق** بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی بفتحتین بمعنی هموار از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت اندر خشت بر آید **ملصق** بضم میم و کسر صاد مهمله درچسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب **ملحق** بکسر حاء مهمله در رسنده و در رساننده و دریابنده و آنچه بآخر چیزی پیوسته شود از صراح و منتخب **ملک** بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود [illegible] بادکاری **ملک** بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده و راه راست و بمعنی که از جامه پوشیدنی حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ما سوا الله از ممکنات موجوده و مقدوره و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت ست چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم کسر لام بزبان قدیم امیر را نیز میگفتند **ملیک** بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و بمعنی حق تعالی از لطائف **مالک** بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بآن قائم باشد از منتخب **ملا جلال** کتابی در منطق و این شرح تهذیب ست از ملا جلال **ملل** بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب ست و اطلاق ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است بالکسر بمعنی مذهب [illegible] اسلام باشد کذا فی المنتخب **مل** بضم میم شراب از لطائف و برهان **ملک الکلام** بفتح میم و کسر لام لقب شخصی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری **ملثوم** بالفتح و ثاء مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب **ملثم** بضم میم و فتح لام و تشدید ثاء مثلثه مفتوح بوسیده شده **ملتئم** بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که به شده هر دو لب آن بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح **ملتثم** بضم میم و حرف چهارم ثاء مثلثه مفتوح جای بوسه و بوسیده شده و بکسر ثاء مثلثه بوسنده **ملحم** بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب و مؤید **ملزم** بضم میم و فتح زاء معجمه موضعیست نزدیک

رکن یمانی و مقام و محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعاهای کنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح **ملازم** بضم میم و کسر زای معجمه همیشه باشنده بجائی یا نزد کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت **ملهم** بضم میم و سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده **ملایم** بضم میم و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع **ملوین** بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و موید و منتخب **ملک یمین** بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه ست و غلام و کنیز از غلبهٔ اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف **ملاعین** بفتح میم و کسر عین جمع ملعون **ملآن** بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بروزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح اول و ثانی و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملیطه بروزن قصیده نوشته است غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملتحمه** بضم میم و کسر حای مهمله طبقهٔ اول بیرونی که مماس هوا است از هفت طبقات چشم که عکس صور و اشکال که دیده میشود اول در آن می افتد **ملازه** بضم میم و بفتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و مدار فارسی ست **ملاحظه** بضم میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشهٔ چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند معنی اول از منتخب **ملکه** بفتحات ثلاثه قوت حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری که متمکن گردد طبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه **ملاعنه** بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغهٔ اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لعنة جمع واقع ست و الفاظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد که در ابواب الفضل افاغنه ملاعنه است **ملازاده** نام کتاب در علم معانی ست و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت **ملاحده** بفتح میم و کسر حای مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغهٔ جمع منتهی الجموع وغیره ها بجهت تاکید جمع زیاده می آرند چنانچه ملائک و ملائکه و صیاقل و صیاقله از شرح اصول اکبری **ملک نشاه** نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود **ملکات فاضله چهارگانه** حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **ملکات ردیه ششگانه** حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی **ملکات فاضله** خصلتهای خوب **ملحمه** بالفتح و حای مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخه از سلخ از لطائف **ملاعبه** بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف چمچه و قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام وزن معین ست از موزونات و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند و از دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بالکسر **ملک آوازه** مانند آوازه **ملهی** بضم میم و سکون لام غافل کننده و در بازی آرنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف و منتخب **ملک قمی** ملک الشعراء پای تخت سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود **ملتوی** بالضم پیچیده و پیچ در پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض که بسیار پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت مطلق هندو را ملتانی گویند از چراغ هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده از لطائف **ملی** بالضم و میم مکسور توانگر از لطائف

فصل میم مع میم **ممالک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب و کنز **ممات** بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات مصدر میمیست در اصل مموت بروزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد **مماثلت** مانند شدن از منتخب

ممارخت بمعنی و استبلاط **ممانعت** بضم اول و فتح نون بازداشتن و منع کردن **ممرضیت** بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی بیمار
مریض شدن و مجاز بمعنی غلطی **ممقوت** بقاف و تاء فوقانی بر وزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض از موید و کنز و خیابان **ممایزت** حرف بنجم زاء معجمه جدا
ساختن و تمیز کردن **ممارات** بفتح گذشته‌ها و ماجراها از لطائف و بضم اول با کسی رفتن و خصومت و عداوت و ستیز کردن از منتخب **ممانشات** بضم اول
و شین معجمه با کسی رفتن و همراهی کردن از منتخب **مماطلت** بطاء مهمله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و پس افگندن کاری از منتخب **ممارست** بضم
اول و فتح راء مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف و سروری **ممزوج** آمیخته
شده و شرابیکه با گلاب یا بادیگر عرق بار دامیخته باشد **ممتزج** بالضم و زاء معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده **مملوح** در آخر حاء مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دیده شده و در منصور
غلب ملیح ست **ممزح** بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زاء معجمه مشدد و حاء مهمله جامه‌ایست قیمتی از قسم کتان و بمعنی آنجانه از شرح دیوان خاقانی
و دیگر کتب معتبره یافته نشده **ماسخ** بضم اول و کسر سین مهمله و خاء معجمه مسخ کننده یعنی برگردانند صورت اصلی را بصورت زشت **ممتد** کشیده شده و
دراز شده از منتخب **ممهد** بضم اول و فتح ثانی و هاء مشدد و مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر ها گسترانند از منتخب **متمرد** بضم اول و فتح میم دوم مد آخر
دال مهمله بر وزن سنوبر بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب **ممد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب **ممدد** بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد دراز
نام رگی از آن عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب **ممکن الوجود** آنست که وجود و عدم آن ضروری نبوده و آن مخلوقات ست **ممر** بفتحتین و را مشدد راه و جای
گذشتن و مجاز بمعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و موید و منتخب **ممطر** بضم اول و سکون دوم و کسر طاء مهمله بارنده باران **ممیز** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی
مکسور و زاء معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب از زشت **مماس** بضم اول و سین مهمله مشدد با هم سائیده شده و با هم ساینده و جای بهم سودن جمع این اسم
فاعل اسم مفعول و اسم ظرف ست از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف ست **ممضوغ** بضاد و غین معجمتین خائیده شده **ممالک** بفتح ممالک
پادشاهی جمع مملکت ست از کشف و منتخب **مملوک** بنده از منتخب **ممالیک** بفتح اول و کسر لام جمع مملوک و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد **ممسک**
بالضم و سین مهمله مکسور چنگ زننده و باز دارنده از خروج و بمعنی بخیل از صراح **مماثل** بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب **ممل** بضم میم اول و کسر میم
ثانی و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** بالضم و تاء فوقانی و حاء مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب **ممنون** بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده
و نقصان کرده شده از لطائف **ممتهن** بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف **ممکن** بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی
مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پایبرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قائم و پایبرجا کننده کسی **مملو** بفتح اول و سکون دوم و
ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از ملاء در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد و
فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول ست از باب افعال ماخوذ از ملاء که
بمعنی پر کردن باشد **مموه** بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده از منتخب و دروغیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده
باشند و نام صنعتی ست **ممسحه** بالکسر و سین مهمله و حاء مهمله بالة یعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کلمالهٔ معماران مستعمل از شرح نصاب
ممسک الاعنه و **ممسک العنان** نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ
گرفته بشکل چهارده **ممضی** بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده **ممتلی** بالضم پر و آگنده و این اسم فاعل ست از امتلا

فصل میم مع نون **منا** بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازارست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید با جمع کرد جمع منیه است
که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من که بدو وزن و سنجیدن مقررست و بمعنی منازل نیز آمده بر این تقدیر مخفف منازل باشد

از منتخب و غیر آن **منادی** بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و مرادف ندا نیز آمده از منتخب **منسا** بکسر
میم و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح **منشا** بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف و آنچه که مردم بعد الف که در حقیقت
همزه است همزهٔ دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الف نیست همزه ست بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی سبب
مستعمل میشود **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آمله
منقی مویز میوهٔ معروفست که درد و آبکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویز که آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند
و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم ست **منقلا** بالکسر و حرف سوم قاف فوج پیش یعنی هراول **منکوب** خراب و بدحال و سختی رسیده شده از منتخب و
کشف و کنز **منتخب** بالضم و خای معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغهٔ اسم مفعول ست از باب افتعال از کنز و کشف **منکب** بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش
از صراح و موید و منتخب و کنز و مدار **منجلاب** بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهر ست که آن
نهایت مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف ست
از نجل که بمعنی انداختن چیزی ست و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد **مناقب** بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده **منصب** بفتح میم و کسر
صاد مهمله جای برپا شدن و مجازا بمعنی رتبه و عهدهٔ جلیل القدر که برای مرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از موید و کشف و مدار
و از تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسیده که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطهٔ تصریف بکسر صاد باید و این غلط عام ست نه غلط عوام
بدانکه غلط بر دو گونه ست یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد ست و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا عامه با لفظ لب و غبغب قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه
لفظ تعنیات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این و استعمال عوام ست تم کلامه **منسکب** بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر کاف
آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب **مناب** بفتح میم و در آخر بای موحده جای استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب **منتسب** بالضم و سین
مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی **مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه متلفظ نموده شود **مناکب** بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم
منقلب بضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست در طالع
بروج منقلب کاراست و درست نباید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال ست لهذا
اسم مفعول از این نمی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست **منسجب** بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب
مناکیب بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و سختی رسیدگان اینجمع منکوب ست **منوب** بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت
کرده شده **منشعب** بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف **مناسبت** بفتح سین مهمله با هم نسبت داشتن
از منتخب **منادمت** بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب **منافرت** با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح **منعوت**
نعت کرده شده و صفت کرده شده **منافات** بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم بر دیگری رانسبت کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و
روز و گرمی و سردی ست از کشف **منشآت** بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بر وزن مفعلات انشا کرده شدها و این
جمع منشی ست که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغهٔ اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات ست **منیه**
بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز **منقصت** بفتح
میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب **منقضت** بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی **منحوت**

خطیب باشد و این صیغهٔ اسم آله است از نبر که بمعنی برداشتن از صراح **مَنابر** بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر **مندبور** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم
موحده و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار **منوچهر** بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت رو که نام نبیرهٔ ایرج ست از جانب
دختر ایرج پسر فریدون بود از برهان **مُناصِر** بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح میم جاهای یاری دادن از لطائف **منکدر** تیره
از لطائف **منکسر** بضم میم و کسر سین مهمله شکننده **منصور** یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهورست در تواریخ ابن خلکان مسطورست که نام ایشان
حسین بود و نام پدر ایشان منصور بنام پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج ازان گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد
که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار سکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون بعد اندکی باز آمد همه پنبهٔ دکان خود محلوج یافت متعجب
گردید از ان روز لقب ایشان حلاج مشهور شد **منثور** بثای مثلثه در نا سفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد **مناخر** بالفتح میم کسر خای معجمه جمع منخر که بکسر اول بمعنی
سوراخ بینی ست **مناخیر** بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایه از تخته کم عرض که بر کناره یک تخت ملصق کنند تا تخت دیگر بوقت بستن در وانه بران قرار
گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغهٔ جمع ست لیکن در ترکیب با لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود **منحدر** بالضم و حای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب **منزجر** بزای معجمه
و جیم عزل باز ماننده **منفطر** بفا و طای مهمله شگافته شونده **من الاخیر** بالفتح انقدار بارکه چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف **منتهز** بضم میم و
کسر ها و زای معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده و جنبش دارنده **منغمس** بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله باب
فرو رونده یعنی غریق از صراح و منتخب **مندرس** بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامهٔ کهنه از منتخب
و لطائف و غیر آن **منکوس** بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف **منطمس** بالضم و طای مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو
شونده از لطائف **منگلوس** بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی
منفوش بفا و شین معجمه پنبه و پشم زده شده ای بکمان ندافی از هم پاشیده شده **منقاش** بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن برکنند از منتخب
و بمعنی نهری که بدان ناخن و حرف غلط تراشند **منش** بفتح میم و کسر نون خو و طبیعت از مدار و برهان و کشف و جهانگیری بهار عجم **منخوش** با خای معجمه علم طاهر ابدال
منجوق ست **منیوش** بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغهٔ نهی ست از نیوشیدن بمعنی شنو از برهان **مناص** بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز ایستادن خویش را
باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح **منصوص** بهر دو صاد مهمله بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج بتاویل یا از حدیث صریح بثبوت رسانیده شده باشد
منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح **منقرض** بالضم و قاف و کسر را و ضاد معجمه بریده شونده **منخفض** بالضم و خای معجمه و کسر فا و ضاد
معجمه بنشیب فتاده و پست شونده **منقبض** گرفته شونده و تنگ بسته شونده **مناقض** بضم میم و کسر قاف شکننده و مخالف **مناط** بالفتح میم مصدر میمی ست بمعنی
در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست و هم صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست و مجازاً
گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن **منوط** بالفتح میم و ضم نون وابسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب **منخرط**
بضم میم و خای معجمه و کسر را مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات
منخرط بمعنی در میان چیزی در آینده و در صراح در کشیده شونده در رشته **منبسط** بضم میم و سین مهمله مکسور گشاده شونده و گسترده شونده
و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوش حال و انبساط آرنده آید **منیع** بر وزن فعیل باز دارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیز استوار غیر را از
مداخلت باز میدارد **مناع** بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده **منقلع** بکسر لام برکنده شونده **ممنوع** بضم میم و ضم نون باز دارنده و
بسیار منع کننده از لطائف **منقنع** بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف **منبع** بالفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده چشمه و این صیغهٔ

اسم ظرف از تنبیع که بمعنی برآمدن آب ست از زمین **منابع** بالفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع **منتجع** بالضم و فتح جیم نیکوکار و جایگاه آب و گیاه از لطائف
و صراح **منطبع** بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب **منافع** بالفتح میم و کسر فا جمع منفعت **مندفع** بالضم اول و کسر فا دفع
شونده **منازع** بالضم میم و کسر زای معجمه با کسی در چیزی واکوشنده **منتهی الجموع** وزن جمعی که باز آنرا نتوان ساخت چنانچه وزن
مفاعل و مفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب
جمع کلب ست **منصبغ** بالضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده **منیف** بالضم میم
بر وزن مقیم پاک و بزرگ و بلند و زیاده از منتخب **منزحف** بالفتح زای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده از وزن
صحیح از شرح خاقانی **منکشف** بکسر شین معجمه واشونده و کشاده و برهنه شونده **منحرف** خمیده و برگشته شونده **منعطف** بکسر طای مهمله خم
گردیده و برگردنده **منصرف** بکسر رای مهمله از حالی بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین
را قبول نمیکند **منجنیق** بالفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای
کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را می شکستند و این معرب من چه نیک ست و الا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده ست چون در زمانه سابق
آلهٔ مذکور بجهة قلعه گیری کمال مفید بود لهذا لفاخرا این اسم مسمی گشت بعد از آن معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و موید و منتخب وغیره
منجوق بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم وغیره راست کرده بر سر علم لشکر وغیره می نهند و این لفظ معرب ست
از مدار و موید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند **منشق** بالضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته
شونده و پاره شونده **منفق** بالضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف **منخرق** دریده شونده **منطیق** بالکسر و طای مهمله نیز مکسور و سکون یای تحتانی فصیح الکلام
و نیک سخنگو از منتخب **منطق** بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی ست معروف و تعریفش این ست آلة قانونیة
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و بالکسر و طای مهمله مفتوح میان بند و کمربند و بالضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب وغیره
منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده **منطبق** بالضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازا بمعنی برابر و موافق آینده **منفک** بالضم میم
و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطائف **منهتک** بالضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف **منهمک** بالضم
و میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و صراح **مناسک** بالفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان
و بمجاز ذکر محل و ارادهٔ حال بمعنی اعمال و افعال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات
یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام وغیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادت گاه حاجیان باشد **منسک** بالفتح میم و سکون نون و فتح
سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قربانی کردن ست از منتخب **مندک**
بالفتح پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد و نارواتی متاع مرقوم ساخته از لطائف **منسلک** بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک شونده
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **منهلک** خود را در هلاک اندازنده از لطائف **مندرلک** بالکسر در لغت بمعنی از جمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند
منهل بالفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه و چراگاه و صحرا که مردم و بهائم از آن آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و
صراح وغیر آن **مناهل** بالفتح میم و کسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد **منزل** بالفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستعمل ست
که مسافران بجهة خواب و آرام در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بالضم میم و فتح زای معجمه فرود آورده شده و فرو فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بیست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچھتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی
سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگشر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی
اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اوترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفره بهندی سوات
شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انوراده هیژدهم قلب بهندی جیشتا نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم بهندی پوربا کهاڑ
بیست و یکم بلده بهندی اوترا کهاڑ بیست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بیست و سوم بلع بهندی دهنشٹا بیست چهارم اخبیه بهندی سهتبکها بیست و
پنجم سعود بهندی پوربا بهادرپت بیست و ششم مقدم بهندی اوترا بهادرپت بیست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از
دو منزل یا دو بالا می بیست مندمل بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده به شده باشد منجل بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت
وغیره درروند و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب منعل بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و مینی منعل کنایه
از هلال منحل بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب منخل بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح خا افصح از منتخب
و صراح منقل بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم مندیل بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند
از کشف و موید و منتخب و بمعنی رومال و پارچه نادوخته نیز نوشته اند مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دایره که افسونگران و عزائم خوانان گرد بگرد خود
بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات منحول بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون
بنام خود خوانده باشند از منتخب و سروری و صراح منوال چوبی باشد جولاهگان را که بر قدر جامه بافته میشود بران می پیچند و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از
منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نورد و دیدن بافنده منال بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان
که اینهمه محل حصول مال و زر هستند از موید منبل بالفتح و فتح سوم با موحده نیز مفتوح کاهل و سست و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد و بمعنی محل خم
و نام دواییکه بر زخمهای تازه استعمال کنند منفعل بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب منتقل بضم میم و کسر قاف از جای بجای رونده منام
بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب منهوم حریص و گرسنه از لطائف و منتخب منعم بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده منعام بالکسر و عین
مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح منتسم بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازاً بمعنی بوی خوش گیرنده منهزم بالضم میم و
کسر زا معجمه از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده منهدم بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته منسجم بسین مهمله و جیم آب و اشک
روان شونده از منتخب و صراح منتجم بجیم بکسور روشن و تابان از لطائف منخرم بخاء معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف منتقم بضم میم و کسر قاف
انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی منتظم بضم میم و کسر ظاء معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال ست مگر مستعمل نمی آید منضم بضم و بفتح
ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده آمیخته شونده با هم آینده بچیزی مناظم جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم منم بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چین
کننده از لطائف منع تکلیم کنایه از جواب لن ترانی منعدم بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط ست و صحیح معدوم
ظاهر اینست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط ست چراکه باب
انفعال مختص بعلاج و تاثیر ست مگر استعمال آن بسیارست منان بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسماء
حق تعالی منون بفتح میم و ضم نون زمانه مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد
تنوین داده شده منن بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف منتن بضم میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی گنده و بدبو از کشف منکبین بفتح میم و کسر کاف

وفتح موحده سپرد و کتف و این تثنیه منکب ست **منگیدن** بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف **منخرین** بکسر میم و فتح خا معجمه
را مهمله هر دو سوراخ بینی **من** بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و بمعنی سر آمیع و غرو هر دو آمده و بفتح میم
تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گز انگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیر خشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم
موسی علیه السلام بارید و بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من هندی مستعمل اطبا است و من هند چهل سیر است و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و
کشف و صراح و غیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد است گاهی بصیغه غایب هم عاید سازند چنانکه در قصه شاه و گدا مصرعه کاش من هم
کبوتری بودی ۝ و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدمن که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده
نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بیست گیرند و من بمعنی مر نیز آمده
سامعا همدانی گوید بیت بسکه عادت دل من را مروت باشد ۝ نکزم گر همه انگشت ندامت باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان و رینجا این لفظ بجمعیت بمعنی
بندیان نوشته شد **منصه** بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا المجاز همین معنی بمعنی تخت یا سر که عروس را بران نشانده
جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین آشکارا سازند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم با تشدید نون غلط است از منتخب و تبدیة الفواید و مؤید و مدار و در صراح
بکسر آلة بر داشتن یعنی تخت و سریکه بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** بالکسر و سین مهمله و فا چاک و آن چوبی باشد بنحسانه که خرمن کوفته را بدان
سیگر داشته آله علف افگندن چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظا معجمه با هم نظر کردن
یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مندرج ست از منتخب و غیره **منطقه** بالکسر و طا مهمله مفتوح
وقاف میان بند که بهندی آنرا پٹکه گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش در همین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده
از کنز **منیژه** بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان اسیر کیو بر او عاشق بود از جهانگیری و برهان **مناره** بفتح نشان
که در راه از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه بلند ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند
زیرا که در بلاد عرب بشبها میروند از خیابان **منطوقه** کلام و سخن **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز **منقله** بضم میم
وقاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان **منوب عنه** بفتح میم و ضم نون و بتخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نایب او باشد **منزلگاه** بمعنی
منزل خود بمعنی جای نزول ست لفظ گاه بادی بیکار مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود
و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا
منزلگاه بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم و حا مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز
بمعنی جای نوحه و ماتم از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زای معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زای معجمه در اصطلاح صوفیه
شخصی ست که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف **منافسه** بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح **منتقبه** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و ها ملفوظ بمعنی کا
از لطائف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف با هم بر کندن و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن و با کسی در دو دراز گرفتن در چیزی **مناصله** بصاد
مهمله باکسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسافت آمده **منکسر** شکسته شونده و فرقه شکسته مال **صوبه** چیزی برپا کرده شده و تا سر کار
شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد **مندوفه** بضم میم و بدال مهمله و فا پنبه ندف کرده و فراهم آورده که بهندی گاله گویند از مصطلحات **منتخب** بضم

میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوژ پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند **منطوی** بالضم نوردیده شونده و درهم پیچیده شونده **منسی**
بفتح میم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب و غیره **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف
کننده از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف ست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز پندارند غلطی عظیم ست و بیانش
بتفصیل گذشت **منافی** بضم میم نیست کننده و باطل کننده **منتفی** نیست شونده **منفی** بالفتح نیست کرده شده **منوی** بالفتح و واو مکسور نیت
کرده شده **مناهی** بالفتح افعال باز داشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بالفتح میم بمعنی باز داشته شده باشد از منتخب
منی بالفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر میم و سکون
نون و یاء مجهول نام مناکه بازاری ست در مکه معظمه که محل قربانی ست **منبلی** بالفتح و حرف سوم باء موحده بد اعتقادی و منکری و کاهلی از برهان **منبی** بضم میم
و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب **منهی** بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده و منع کرده
شده و مجازاً بمعنی بد و زبون **منزوی** بضم میم و زاء معجمه مفتوحه یکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب **منجلی** روشن و آشکار از لطائف بیرون آمده از منتخب
منطفی چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده **منثنی** بضم میم و سکون نون و ثاء مثلثه و کسر نون و دم سرنگون دو تا از لطائف **منشی** آغاز کننده و از خود چیزی
گوینده از منتخب **منادی** بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی منادی استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته
که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده بر این تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند
چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی علیهما السلام و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم با لفظ کشیدن و زدن مستعمل

فصل میم مع واو

مواسا بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان
تاء آخر افتاده همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود و فصحای فارسیان ست که حرف تا از ناقص با مفاعله حذف کنند بسبیل
جواز از سراج و تاج و منتخب **موسی** در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام با همین لفظ موسی مرکب ست از مو و سا که بزبان سریانی
اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رساله عبد الواسع
سرلیشی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بالشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب
کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسماء ناقص یائیه با یا نوشتند و به الف خوانند **مولی** بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام
آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد بر این تقدیر
در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا بهم آمدند اول ایشان ساکن آن را در یا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یا بعده
یاء اول را برای التخفیف حذف کرده کسر را بفتح بدل کردند یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را با الف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین
تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند **موصی** بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم
میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست **موفا** بضم میم و فتح واو و تشدید فاء وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز می‌آید **موتی** بالفتح و تاء فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت ست
موش خرما جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت **موجب** بکسر جیم لازم کننده **مواجب** بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم ست بمعنی لازم
گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده در بیع اوقات او
چیست پس مواجب که جمع ست بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشائخ هر دو جمع ست و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب ما وجب ست

بمعنی بآنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب محصل و میتواند که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغهٔ اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر
داشته شده و این وجه آخر از تکلف ست فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف
منتخب و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بفتح میم و کسر کاف گروهها
سواران و لشکرهای سواران **مؤدب** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده
مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **مواظبت** بضم میم و فتح ظاء معجمه و با موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بضم میم باکسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح +
مؤاسات بضم میم یاری کردن و بمال و تن باکسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مؤاسات مهموز الفا و ناقص ست که همزهٔ آن بواو
مقلوب مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود **موصلت** بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک و بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مواخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را
از کشف و کنز **مودت** بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح **موهبت** بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح **مواطات**
بضم میم و طاء مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین خبر گشتن چیزی بلا واسطه مر مبتدا را ای بدون انضمام کلمهٔ ذو و غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف
زید قیام که آن حمل صحیح نمیباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام **موعظت** بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح **موازات** بضم میم و زاء معجمه مقابله و برابری
مؤنت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که احتیاج معیشت چون نفقه و نوشته شده و رنج و محنت **موازرت** بتقدیم
زاء معجمه بر راء مهمله وزارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **مؤثرات** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید ثاء مثلثه مکسور
تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **مؤامرت** باکسی مشورت نمودن از منتخب **مواریث** بفتح میم و دو حرف آخر ثاء مثلثه جمع میراث **مورث**
بضم میم و کسر را میراث رساننده و بمجاز یا بتجرید بمعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبرهٔ لغات باین معنی یافته نشده و از منتخب و قاموس یافته میشود که مورث بضم میم
و فتح واو و تشدید را مهمله مکسور باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده **مورسج** بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم معرب مورسره و آن خرچ
طبقهٔ عنبیه است و آن در ابتدا القدر سر مور باشد از حدود الامراض **موشح** بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدد و حاء مهمله زیور داده شده و آراسته صیغه اسم مفعول از
توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن ست و وشاح بضم و کسر حمائل و گلوبند مرصع را گویند که نوعی از زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام
صنعتیست در شعر که اگر یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **موذن تسبیح** امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارت
ست از آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدد شخصی
عجمی که در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی و تخمه چنانچه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نوعی از لغت
عرب و آن لغتی ست که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و موید و شرح نصاب **مورود** بر وزن موجود ورد کرده شده و وظیفه خوانی
نموده شده **مولود** زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید** بفتح فرزندان و این جمع مولود ست و گاهی از موالید ثلاثه مراد باشد
که نباتات و جمادات و حیوانات ست زیرا که این هر سه بچگان عناصر و افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن **مواعید**
بفتح میم و کسر عین جمع میعاد ست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **مودود** دوست داشته شده **مواجید**
بفتح میم و کسر جیم حالتها و رقصها که باستماع نغمه صوفیان را میباشد و این جمع وجد ست خلاف القیاس **موجد** بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیزی را

موبد بالضم و او معروف و کسر موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و سروری و جهانگیری بالفتح موحده و در رشیدی و غیره نوشته که موبد بمعنی پیر مغفروش چه مو در ترکی بمعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و از ان شراب سازند لهذا موبد گویند و لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و خداوند است و بعضی مو بمعنی پند و حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد مؤمل بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید میم مفتوح بمعنی بهم اینها خود از اید مواد بالفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصله بچیزی ست موائد بالفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد مؤکد بالضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد تاکید کننده و بالفتح کاف تاکید کرده شده و استوار مورد بالفتح میم و کسر را مهمله جای آب خوردن مردم و بهائم در صحرا و آبخور و محل فرود آمدن همچنین هر اسم ظرف که از مثال واوی و یائی باشد بکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی ورود مورد بالضم میم و فتح واو و فتح را مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مورد در فارسی بالضم میم و سکون واو معروف و سکون را مهمله نام درختیست که آنرا بعربی آس گویند برگش بغایت سبزی و طراوت باشد کذا فی البرهان موفور بسیاری کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازی ست که در ان نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقار او سوراخها بسیار باشد و از ان سوراخها آوازهای گوناگون می بر آید حکما علم موسیقی را از ان استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف موشر بالضم میم و او معروف و کسر تا مثلثه اثیار کننده از لطائف و بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و تا مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده موسر بالضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله توانگر از لطائف موتمر بالضم میم و واو معروف و تا فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب موخر بالضم میم و سکون واو و کسر خا معجمه گوشه چشم بطرف گوش از شرح نصاب و بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم در برج حوت موفر بالضم میم و فتح ثانی و تشدید فا مکسور زیاده کننده و بالفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده موت احمر موت سخت از لطائف موش کور و مشک کور قسمی از موش که بروز کور میباشد و بشب بینا موجز بالضم و جیم عربی مفتوح و زا معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زا معجمه بر وزن جوز درخت کیله که میوه معروفست از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج ست زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل شود چنانچه معنی اسم فاعل از تیز رو و تیرانداز ظاهر ست و معنی اسم مفعول از خاکریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگس ران که بهندی آنرا چنور گویند تبون عنه موسز بالفتح و یا معروف قسمی ست کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه نامند مونس بالضم میم و کسر نون سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله اول مشدد مکسور استوار کننده موحش بتشدید حا مهمله مکسور بر وزن معصور بمعنی رساننده و رسیدگی دهنده و بالضم اول و سکون ثانی و کسر مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب مواعظ بالفتح میم و کسر عین مهمله و ظا معجمه پندها و نصیحتها موقع بالفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب بالفتح قاف نیز آمده و بالضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده و بلند کرده شده مواقع بالفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع موجع بالضم میم و کسر جیم بدرد آرنده و دردناک از منتخب مودع بالضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و بالفتح دال بدرود کرده شده موزع بالضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسور بر نشره کننده و تقسیم کننده از منتخب موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل مولع بالضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصودی که

امثال در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع
و حیوان محمول اوست **موی و باغ** شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه
زبدهٔ مصاحبان کسی باشد **موقف** بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن از صراح و جای استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصله هفت
کروه از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بفتح میم و کسر قاف جاهای استاده شدن
این جمع موقف ست **مؤلف** بضم و فتح همزه که بصورت واو ست و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهم گرد
بفتح لام جمع کرده شده از منتخب **موظف** بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد مکسور وظیفه کننده و ظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و
وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از بیوتن
مابعدش باز ایستاده کرده شده باشد باند اختن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف سفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تا مفعولات بوقف ساکن
کنند **متولف** خوگرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر فاء مشدد توفیق ده **موثق** بضم میم و فتح واو و کسر ثاء
مثلثه مشدد بمعنی استوار ماخذ آن وثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر ثاء مثلثه عهدها و استوارها و پیمانها و این جمع میثاق ست که بکسر اول
بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤق** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست
گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤتفک** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و تاء فوقانی و کسر فاء برگرداننده و بازگرداننده از چیزی در صراح مؤتفکه
که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که مختلف وزد از هر جهتی **موصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و
نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از موید و کشف و مدار و
منتخب و لب اللباب **مورچال و مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مناکی را گویند که بجهة گرفتن قلعها در اطراف آن کنند از برهان و اهل هند آنرا مورچا گویند **مؤمل** بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو ست و کسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ هفتم که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب **مؤجل** بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد فرصت و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار باو سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف
مول بالضم معشوق زن و نامزست و حرامزده و درنگ و تاخیر و امر ست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر ها
در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده شده و نشان کرده و بمعنی اغدار **مؤلم** بضم میم و سکون واو و کسر لام درد مند کننده و درد رساننده از صراح
و منتخب **مؤثم** بضم میم و فتح همزه و ثاء مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین
غلط ست از کشف و موید و صراح و **موسم** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی بهم کرده شده **مو بر آوردن زبان**
قلم بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه موی یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود **موطن** بفتح میم و کسر طاء مهمله جای وطن از کشف
موازین بفتح جمع میزان ست **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل ست از
ائتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **مؤذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید ذال معجمه مکسور
بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده **مویدن** بواو مجهول گریستن و نوحه کردن
مویان بالضم و یاء تحتانی گریان و نوحه کننده **مو بر تیغ کشیدن** در کمال غضب و خشمناکی آمدن **موکب بر آمدن** محال بودن کار از رشیدی **مو آوردن**
زبان کنایه از امر محال بظهور آوردن **مولو** بضم اول و ثالث که لام باشد و هر دو واو معروف شاخ حیوان ست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی

گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاخ درختست که آنرا مجوف کرده میوا ازند **موسیچه** بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مرغیست
سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند **موازنه** بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از
کشف و کنز **موقنه** بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف **مودعه** بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف
مواضعه بضاد معجمه و عین مهمله باهم شرکت کردن از منتخب **مویه** بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی **مومی الیه**
لفظ مومی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم مفعول ست از ایما پس معنی مومی الیه واشاره کرده شده بسوی او کسانیکه بواو مجهول و کسر
میم ثانی و یای معروف خوانند غلط ست از منتخب و دیگر کتب صرف **مواجهه** بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله باهم رو برو شدن **موجه** بضم میم و فتح واو و تشدید
جیم مفتوح و های ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب **موچینه** بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از ان موی از بدن
می چینند **موالید ثلاثه** بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد و ای از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد
و حیوانات آنچه که جان دار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند **موادعه** یکدیگر را وداع کردن **موله** بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ آشفته و عاشق و دیوانه از
منتخب و مجازا نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند **مواخذه** بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن **موینه** پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات
پشمدار سازند **مورچانه** بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آهن در رود و بصیقل دور کم شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه
حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن **مورچه** نوعی از مور که نهایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن در رود **موریانه** حرف چهارم تحتانی بر وزن
و معنی مورچانه **مولوی** بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر
کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود **مواشی** بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده هست از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق
چهارپایهای بارکش نمایند **موذی** بالضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده **موری** بالضم رهگذر آب صحن خانه و این در
فارسی و هندی مشترکست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایتی از ترکستان و نوشته
که موری نوعی از آتش است **موازی** بالضم میم مقابل و محاذی **مونی بینی** تخصیصیکه کرده و مخل و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در جهار
شربت بمعنی کسیکه فربه مصاحبان و خلاصه مقربان کسی باشد **موالی** بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست **موشک دوانی** نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان و
نیز مستعار فست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتشبازیست **مومیائی** چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم
باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش نمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کندی سنگین راست کنند و آن کندو را
بشهد و ادویه پر کنند و آن جوان را دران کنند و استاده کرده بند نموده تاریخش بران نگارند چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آنرا بگشایند هرچه ازان شهد و
آدمی دران کند و همانند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که پای نام قریه ایست از مضافات
پارس و تقریب آن در کوه نالابی ست بعد از سالی دران چشمه جوش می‌آید بر کنارش و سومتی مانند موم منجمد میگردد مردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند و سستی
را بگیرند و آنرا بنام قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از موی وصل کنند و بعد از سال غربال
را بر سر آرند و دران چند درهم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود چرا که چون از کان بر می‌آرند مانند موم نرم باشد
از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند **موسیقی** نام علم سرود و این لغت سریانیست گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی گو سند
از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی رح از حکیم فیثاغورس تلمید سلیمان علیه السلام ست

و نزد بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که فیثاغورس امر غیبست از آواز سخن حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده برج فلکی دوازده مقام مقرر کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول راهوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام راهوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک اول رکب آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریزی و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو مقام شش آواز ایجاد کرده اند اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم شهناز و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی راهوی خیزد بدانکه گوشه جهل و هشت است از انجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم لبسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم دو صالک پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم عزال هیجدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی الست و کیم اعتدال الست و دوم گلستان الست سوم تبریز کبیر الست چهارم حیرت الست پنجم جمالی الست ششم روح افزا الست هفتم معتدل الست هشتم عنوی الست نهم بهاوی و دیگر نغمات موسیقی بسیارند از انجمله انچه نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکسته و بهمن و جغانه و دیر سال و پرده زنبور و پرده قمری و دیده یاقوت و پنجه کبک و بوستنگان و تخت اردشیر و بلد و زنه و تیزی بالخزر و خارکش و خانه عنقا و خراسان و خزانای بزرگ و خماخسروی و داد آفرید و دل انگیزان و دلیف و رعشی و باغ و فراخ و شخوار و جامه دران و راه خسروانی و راه قلندر و رامگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سیر بهار و سپهبدان و سیواز و غیر آباد و شباب و فانوس و قول کاسه گرد و قیصران و گنج فریدون و لینا و نار شیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و نوای خارکن و نوروز خردک و نوش لینا و نوشینه و نیم راست و آرایش و آزاد دوار و سردستان و سوای این کمن اینجا به بالدی ماست و آن در کتب لغت مرقوم است

اوقات سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن راهوی از صبح صادق تا طلوع بعد از آن وقت حسینی است تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از آن وقت راست در عین نیم روز پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک بعده وقت عشاق است تا نزدیک آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **بیان بحر اصول که در هند تال گویند** بدانکه بنا اصول نزد عجم هفده است اول همنس دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اوفر پانزدهم از صد شانزدهم رمل هفتدهم هزج **چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد بالضرور از راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود** باید دانست که الحان و آواز را در اصطلاح اهل هند سر بفتح سین مهمله گویند پس سُر هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال مهمله مخلوط التلفظ بهای مجهول و فتح واو و تای فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون

سر رگ م پ د ن اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی انها و الا مجموع یک حرفست و این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد
هندیان کلی شش راگ ست و هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگه راگ ششم
دیپک بدانکه چون در تعیین راگنیها بهر راگ اختلاف بسیار ست لهذا اختلاف دو سه سائل بیان کرده میشود و انچه توافق راگنیها براگها نزد غلام رضا مؤلف رساله
اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین این فن ثابتست برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیرویں دوم رامکلی سوم گوجری چهارم کیت پنجم گنکار ششم
اساوری راگنیهای مالکوس اول مالکسری دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم کهمهری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوربا دوم لبنت سوم للت چهارم پنجم دهناسری
ششم بارواراگنیهای سری راگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چهارم تروین پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدمات دوم گوند سوم سرنگ
چهارم بدهنس پنجم ساونت ششم سورتهه راگنیهای دیپک اول چهلاناٹ دوم بهیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاک ششم ایمن و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیها
بهیرون اول بهیری در سرد رت وقت صبح خوانند دوم بیراری وقتش در سرد رت اولخر پنجم مدمات و آنرا در سرد رت در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط روز چهارم سندهوتی
در سرد رت در اواخر روز پنجم بنگال در سرد رت در اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول ٹوڈی آنرا در سرد رت بعد از یک پهر روز برآمده خوانند دوم گوری آنرا در سرد رت
در اواخر روز خوانند سوم کنکلی و آنرا گنکری نیز گویند و آنرا در سرد رت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سرد رت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سرد رت در آخر شب
خوانند راگنیهای هندول نیز پنج ست اول رامکری آنرا رامکلی نیز گویند در لبنت رت بوقت صبح خوانند دوم دیساکه آنرا در لبنت رت اوائل روز خوانند سوم للت
در لبنت رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول آنرا براری نیز گویند در لبنت رت در اوائل روز خوانند پنجم پٹ منجری آنرا در لبنت رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول دیسی
و آنرا در گرکهم رت در دوم پهر روز خوانند دوم کامود آنرا در گرکهم رت در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ آنرا در گرکهم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گرکهم رت در نصف
شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گرکهم رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای سری راگ نیز پنج ست اول مالسری آنرا در هیمنت در سوم پهر روز خوانند دوم ماروا آنرا
مهمل موقوف آنرا در هیمنت در اواخر روز خوانند سوم دهناسری و آنرا در هیمنت در اواخر روز خوانند چهارم لبنت و آنرا در روز با لبنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز برآمده
خوانند راگنیهای میگه راگ پنجست اول تنک آنرا در برسات نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در موسم برسات هر وقت خوانند سوم گوجری آنرا
در برسات در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در اواخر شب و در اوائل روز خوانند **پترهای و بهارجاهای**
راگهای مذکوره پترهای بهیرون دیوساکه وللت و سرکهه مادهو و بلاول و بنگال و دهناسری پنجم و بهارجاهای هشتگانه پترهای مذکور سوها و بلاول و سوہنی
و کنبهاری و انداهی و بهل گوجری و پٹ منجری و دیگر پترهای مالکوس گندهار و سندهو و مکرو ترجهن و سُهانا و سنگیت ملبته و مالی گورا و کامود و بهارجاهای پترهای
مذکور دهناسری و مالسری و سگهرائی و درگا و گندهار و بهیم پلاسی و کامودی پترهای هندول لبنت و مالوا و ماروا و کسل و بکهار و لنگ دهن دهمول بهارجاهای
پترهای مذکور لیلاوتی توکیسری و دهیتی و پوربی و باوراتی و تروین و دیوگری و سرستی پترهای دیپک کسم ٹنک دنش نارایں و بهردوست و رس منگلا
و منکلاس ٹنک و اڑانا بهارجاهای پترهای مذکور سنگل گوجری و جیجاوندی و مالگوجری و بهوپالی و منوهر و اهیری و ایمن و همیر پترهای سری راگ سری ون و
کولاهل و ساونت و سنکرن و راگیسری و دهٹ اگر و بدهنس و دیسکار بهارجاهای پترهای مذکور بجباو دهیان جبی و کنبه و سوہنی و سرو و کهیم و سرکیا و سرستی پترهای
میگه راگ کلای و باگیسری و سهانا و پوربا و کانهرا و تلنگ استنه و سنکرابهرن بهارجاهای پترهای مذکور کرنانٹ و کاودی و کدسلت و بهار و مانجه و سرج و سنجر
و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ ست و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت پتر یعنی پسران راگنی های
آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنگیرن و هشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده سالنگ یعنی
بهارجاها را شمار نیست باید دانست که سنکیرن آن راگنیهاست که بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد بدانکه اول اگر بهیرون است از فصلش گوا که گوتک وقتش

از دو گهری شب باقیمانده تا صبح است پنج سنکیرن یعنی راگنیهای مقتی اوایش یکی کهت راگنی دوم رام کلی سوم دیوگندهار چهارم بهاس پنجم بلاولی و شش سنگ یعنی راگنیهای مختلف الاوقات و این شش یکی سهو دوم کهت ساو سوم چوپراستک چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم همیر هشتم بهیرین راگ دوم مالکوس فصلش برسات و گهن و پس قتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی و این شش یکی گوجری دوم بلادلی سوم تودی چهارم بالسری پنجم سادری هشت راگنی مختلف الاوقات و این شش یکی اهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم امن ششم بنگالی هفتم پت منجری هشتم برابمه راگ سوم هندول فصلش بهار و بهاگن قتش از یکپاس روز برآمده تا قریب بهر پنج راگنی وقتی و این شش یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنباوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات و این شش یکی پنجم دوم دهول سوم بدهنس چهارم بهوپالی پنجم میام ششم جیت سری هفتم پیج هشتم هٹیار راگ چهارم سری راگ فصلش جیت و بیساکهه و قتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی و این شش یکی دهناسری دوم منگ سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری ورن دوم مالی گورا سوم تروین چهارم راج هنس پنجم مردا ششم بهیتر هفتم مالوا هشتم کرنت بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹه و اساره و قتش از دو تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی و این شش یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گور سارنگ چهارم کانی پنجم نت هشت راگنی مختلف الاوقات و این شش یکی کیدار دوم سنکل سوم کوکب چهارم بدهماده پنجم پوربا ششم بروی هفتم کهماچ هشتم کلاهنکی راگ ششم میگه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا پنج گهری در هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی و این شش یکی ملار دوم جهنجهوتی سوم کانهرا چهارم سورٹهه پنجم سنکرا بهرن هشت راگنی مختلف الاوقات و این شش یکی گموده دوم اڑانه سوم گوند چهارم بهاگ پنجم جهنجوتی ششم کلا پربین هفتم سانونت هشتم ملهاری باقی سوده سالنگ یعنی بهارجا و این بسا شمار است اسامی بعض از آن نوشته میشود + مادهو + بیاگی + نیهه کی + مادهو هولی . + ندکری + اندجانی + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی اینبتی + کوکهرالا + کادیلی پهاما ساکهه + مارو + تهور + چندرهاس + کالنگا + کرناٹی + ہمال ساونی + ہاوی + نبکی + کانکنی + کهر + رہاڑی + بہیم + سنکرالا + براری + سابنهر + مرسان + سوبهانک + چندر بیب + ردہنی + چندرکوس + سرستی + سکهرانی + بهوپال + کوشک + چند موار + نندانی + ادبهار + کودانی + کور + کاموری + کور بل + اوریتی + سیموتی + کنهٹیری + اجو + تربینی + لنگ دشہن + کنتها + کهل + چینک + کودینی + گجرتی + کنبهاری + مانجهه + جنکم + اهیری + کول + کنتهل + کلنک + کونا کری + کال بیلی + سس موده + ساگر + سانیری + دیسکلی + بنک تال + سند هوئی + کلانی + لیلاوتی + جیت بهاری + جیتنی پربوی + تنکهاری + سیام کلی + دیوکلی + بهنکم + بهولا + لوهائی کلکت + دیاوتی + پوریا کین ساگر + ردب منجری + سند هو + تهاری + کهادوہون + نمارہ فرودست گت + بکت + بادہی + مال ساہی + سالنک + مات + اکیر + کمت مالی + کریخ + سازگری + سندراوتی + مناک + دہن ٹہمری + سورٹهی + جالندہری + ساوری + کوبل + موتریک + دہوریا + آینده اقسام اینها بسیار است اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر ند اول جلد اکتاله دوم تال هوبی که آنرا ادہما تالا نیز گویند سوم تال روپک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا تریتا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که متوسط باشد در جلد تتالا و دہیما تالا ششم

دہیما تتالا هفتم تیوڑا هشتم سورفاخته نهم چوتالا دهم آڑا چوتالا یازدهم تالا دوازدهم تال سواری که آن را چنگلن نیز گویند

فصل میم مع ها **مهرگیا** بکسر اول و کاف فارسی مکسور مردم گیاه که بعربی یبروج گویند و بهندی لکهمنی گویند گیاهی که بیخ آن بصورت انسان باشد با خود دارد جمیع مردم آن را دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرست است که آن را سورج مکهی گویند از برهان و مصطلحات **مهنا** بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوار و هاضم از بهار عجم و منتخب **مهرا** بضم میم و فتح ها و تشدید را اینکه مشهور شده که چیزیکه در آب یا مانند آن نرم و ملایم گردد از منتخب و برهان و مدار **مهلا** بفتحتین بمعنی مهلت که معمول است و بمعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب **مهرشفا** بضم میم و کسر شین معجمه خوانند که برسیاه میله گره زده در گلوی بیماران اندازند **مهره تب** مهره ایست که بخاصیت دفع تب کند **مهرب** بفتح اول و سوم و بای موحده گریزگاه و مهارب جمع آن است از لطائف **مهرو**

کریخته مهیب بالفتح میم وکسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم ازو باردو مردم ازو ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بالفتح میم شل مبیع است و بقص
میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب مفعال ازین ماده مستعمل نشده است مولف گوید از هیبت که مصدر لازم است مهیب بالفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده ازو از صراح و قاموس نیز مؤید فتح میم است مهذب بالضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و با موحده پاک
کننده از عیوب و بالفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابیست در علم لغت عرب مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز مهتاب بالفتح
و بای موحده مشدد جای آسیب یعنی جای زیدن باد از مدار و منتخب مهتاب معروف و این لفظ مقلوبست که در اصل تاب مه بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد
لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز گرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید بیت نیض
پیران چو نوجوانان نبود + مهتاب هلال و بدر یکسان نبود + لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت مهارت بالفتح میم و را مهمله استادی از صراح
و بحر الجواهر مهلت بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح مهابت بالفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بمعنی ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی شکوه و شان
آرند از چراغ هدایت و بهار عجم مهیج بالضم میم و کسر ها و بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده و همین هر دو معنی بالضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل
این مهیجست مهج بالضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح است مهراج بالفتح لقب پادشاه زنگ قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد مهند بالضم میم
و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح مهد بالفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن هر موضعی که برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب برهان مهاد
بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع مهد نیست مهره سفید نقوس که بهندی سنگه گویند مهمار بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب
مهذار بکسر میم معرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح مهاجر بالضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشند
از مکه بسوی مدینه مهر بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمده از مهر شده سیم و زر کنایه
از بهان کده چه بهان بهندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح بذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروفست در بعضی صورت
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود و مهر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم مهجه الاحجار بالضم کنایه از جواهرات مثل مروارید و لعل
و یاقوت و غیره مهار بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از مدار و منتخب و برهان بالفتح خطاست مهجور جدا کرده
کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القران مهجورا از منتخب و صراح مهموز بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف
اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب مهماز بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آله است از همز که بمعنی فشردن و زدن ست از منتخب و صراح مهمیز بالکسر
و میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول و زای معجمه میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این در اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار
و کشف مهره نماز قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بران گذارند مهمساز کسیکه مشغول باشد با دلال نام مهندر
بالضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح مهبط بالفتح میم و سکون ها و کسر موحده و طای مهمله جای فرود
آمدن مهجع بالضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بالفتح میم خوابگاه از لطائف مهالک بالفتح میم و کسر لام جاهای هلاک مهلل بالضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور
تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده مهبل بالفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب مهمل بالضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده یعنی
و بیکار از مدار و کشف مهول بالفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف مهیل بالفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح
که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب مهل بالفتحتین آهستگی و درنگ و زمان و بالضم مس گداخته از صراح و بالفتح میم و کسر ها در نفائس صیغه نهی است بمعنی مگذار از ملیدن که
بمعنی گذاشتن و رها کردنست مهلهل بالفتح میم و فتح هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک تنگ و رقیق بافته شده از صراح مهموم اندوهگین مهام بالفتح میم

اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این اصل مهامم بود از قبیل ودر دیگر کتب قوامد عربیه **مهم** در میان هم انداز نده و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است چون مجازاً بمعنی کار
دشوار را مهم گویند چراکه کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از مشوره راز بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان **مه برکوهان** کنایه از هر دست **مهان**
بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب **مهین** بکسر تین و یا و نون آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی
سست و ضعیف مجازاً بمعنی حقیر و خوار و بای مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت **مهیمن** بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی
و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و در عین الحقایق و تحقیق مهیمن بقول
اصل آن مؤیمن بوده است که اصلش آمن بود اسم فاعل از آمن مؤیمن یا مانا خود از آمن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف
قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مایمن است بر وزن مفعیل اسم فاعل از ایمان بزن فیعایه که ملحقست بدحرج با لحاق یا بعد فا پس همزه را بها بدل
کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک و غیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظت است ملحق بدحرج در این صورت ها اصلی است و یا
برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلال الدین است **مهرگان** بالکسر و کاف فارسی نام ماه هفتم آن مدت ماندن آفتاب است در برج میزان **مهرجان**
بالفتح و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب **مهران** بالفتح نام دریائی **مهمان** بالکسر معروف است این کمباره که بمعنی بزرگ است مان بمعنی خانه و یا آنکه مه لفظ
برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگ است و در لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و در دیگر کتب **مهما امکن** بفتح میم و سکون ها و فتح حرف نجم
و فتح میم بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد و مهما حرف شرط است و امکن که صیغه ماضیست فعل شرط است **مهره چیدن** باز گیر و حقه باز **مهتاب بخر پیمودن** کنایه از
کار محال که سرانجامش ممکن نباشد **مهره بطاس انداختن** در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آن است که سابق بر درگاه سلاطین طاس بزرگ
جوش میگذاشتند در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن هم می آید **مهجج** بفتح میم و سکون
ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده **مهمه** بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداز نده و مجازاً بمعنی
چراکه کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد **مهموسه** نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم و پست ادا شود و آن ده است سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله
و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوالی سینها همه مهموسه است **مهینه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و بعده نون و تحتانی صنعت
در خراسان مع الانوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهچه** بالفتح و جیم فارسی
مخفف ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلکه** بفتح میم و کسر لام جای هلاک
از کنز **مهره** بالضم در فارسی معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی چهره اسپان بفتحتین جمع ماهر که بمعنی استاد است **مهنه** بالفتح
بمعنی مکن و این از اسمای افعالست بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه **مهی** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده
کننده و بکسر تین و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت نوعی از جامه لطیف از بهار عجم **مهتدی** بضم میم و کسر دال هدایت
کننده و بفتح دال هدایت کرده شده **مهتابی** چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان مهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ
شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و هما

فصل میم مع یا **میرزا** بیای معروف بیشتر از القاب شهزادگان بود حالا بر سر دارزادگان استعمال کنند و در ایران بسادات اطلاق نمایند غالباً
اصل امیرزاده بود و الف آن بکثرت استعمال حذف شده چنانچه در رجبان بوهب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است تباشد
مگر بعض استادان آورده مانند جناب عبدالرزاق فیاض گوید بیت برین سیله که میرزا سعید با تنها چه خوب کرده که فیاض رفت از دل ما هم بیرنگی از شعر اگفته بیت همه وقت

وقت چه زرتار هی نیست همیشه سپهر بر سر یاری نیست مه از بهار عجم و چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشهٔ شراب و نیز آبگینهٔ رنگین که بدان طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن
سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سفید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طائر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لغت هندیست از بهار عجم
و برهان و غیر آن **میم کانت** کنایه از کوشش چشم از برهان **مدار میراب** یا مدار آبغبان که آب ساقی درختان و مدار باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد **میراجی**
بالکسر یای معروف و زای معجمه و یای موحده تابدان یعنی بنا که راه بدر رود آب بام باشد و این هندیست از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسور و تای فوقانی بمعنی
مرده و میت در اصل میوت بروزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده و در یا ادغام نمودند گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و در نیز که مونث برابر است از صراح
میمنت بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام
حج در آنجا بندند و آن پنج اند ذوالحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر نقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای عهد
که حق تعالی بموسی آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر
دارد پس اگر کوه برقرار ماند در جای خود هنگام تجلی من پس میتوانی که تو نیز به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بر آن کوه گردانید آن کوه را پاره پاره
و بیفتاد موسی بیهوش **میلاد** بالکسر زمان ولادت از منتخب نام شهری نام پهلوان ایرانی از برهان مؤید **میعاد** بالکسر با یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان
وعده از منتخب و صراح **میمند** بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سرورد رشیدی **میسر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول
از تیسیر ماخوذ از یسیر بالضم بمعنی آسانیست کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلطست بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب کشف صراح **میزر** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه
مفتوح ته بند و چادر از مدار و لطائف کشف و در برهان نوشته که میزر بروزن قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و در منتخب رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی زیر جامه
و شلوار از طاهر امیزر بالکسر یای معروف عربیست بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد **میسور** بالفتح آسان آسان شدن نقیض معسور مصدریست بروزن مفعول
از کشف و منتخب **میر** بالکسر مخفف امیر **میر آخور** داروغهٔ اصطبل **میر شکار** کوتوال شهر که بوقت شب پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر بحر** داروغه گذر دریا **میر** بالکسر
و یای مجهول و زای معجمه بمعنی ضیافت بمعنی کرسی که بر آن طعام نهاده میخورند از برهان مؤید بمعنی ضیافت **میخ دوز** بعد میم بحرکت **میشکوش** نام غلام **میخوش** بفتح خای معجمه بمعنی مکوم
معدوله و شین معجمه مزهٔ ترش که در آن شیرینی هم باشد از برهان **میر آتش** داروغه توپخانه **میغ** ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه بکر و تیکه در مقابله باغ آید که بمعنی
نسیت از لطائف **میثاق** بالکسر ثای مثلثه عهد و پیمان استواری از شرح نصاب صراح و روز میثاق عبارتست از روز ازل که ارواح بر ربوبیت حق اقرار آورده که
الست بربکم قالوا بلی بیان یتم **میتوق** بفتح میم کسر یا بمعنی گریان از شرح نصاب **میم مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارتست از آن
مرهی باشد از برهان بمعنی میم حلقه دار نوشته **میر گشتاسب** از لطائف **میلک** بالکسر یای معروف نام یا شهری از شهر نوشادار **میل** بالفتح عربی خمیدن بجیزی و خمیدن
خواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و منار که بجهت علامت سنگ راه سازند و بمعنی کروه آن چهار هزار گز است و هر گز بیست و چهار انگشت از منتخب و صراح
و غیر آن و یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی سیخ آهنی باشد که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل منار سنگ پست
که آن را کروه گویند چون سرهر کروهی علامت بر آن تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازاً آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب زن دار که کار در
پهلوانان آید هندی مگدر گویند **میکال و میکائیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح **میم** این حرف در فارسی بر چند معنی آید **اول** ضمیر
متکلم که فاعل باشد چون کردم گفتم **دوم** برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب به رنگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی **سوم** بمعنی خود آید **بیت** گفتم که بر مکافات ردیم امروز
غبار غم ببیچ **چهارم** میم بمعنی هستم آید چنانچه **مصرعه** منم زغم عشق تو مستم ستم ÷ ای مست ستم **پنجم** بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم **ششم** بمعنی
تعیین ای ای تعیین محل اعداد چون چهارم و پنجم و غیر هم از اصل این است که صاحب بحر الجواهر نوشته که میم بدل از آخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانکه در یکم و دوم و سوم و

مانند آن ای ماتام به الوحدة وماقام به الاثنینیة وعلی هذا القیاس و لهذا در عربی ما احد و ثانی و ثالث مانند آن می آید و ما قبل این میم در لفظ دنم مفتوح شود بکثرت رفع ثقالت اجتماع ضمات و در سائر اعداد مضموم و گاهی این میم در آخر عدد محذوف هم آید **هفتم** بمعنی تانیث چون خانم و بیگم **هشتم** میم زائد چنانچه سجانه خدم میروم خرم بمعنی جز بین **نهم** بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و مدان **دهم** برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی فرماید مصرعه بر آن ارم ای مصلحت بین مرا یعنی بر آن رمرا و میم گاهی بنون بدل شود چون بیم و بین بمعنی برتر و ان بام و بان بمعنی زنگ گاهی بجای معجمه بدل شود چون برم و برنج بالفتح بمعنی تالاب بین معجمه چون بیا و پیغانه و لفاچ چون مخیز و مخیز بمعنی خار میمیز و بهاچون تارم و تاره بمعنی خانه چوبین بطارم معرب آنست میم مصدر و ماضی و مضارع امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آید و بیاد و آینده **میشوم** بالفتح این لفظ غلط است و صحیح مشئوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین معجمه گذشت در انجا باید دید **میمون** بالفتح خجسته و مبارک نام مردی در فارسی بمعنی بوزنه از برهان این لفظ بمعنی مبارک کم استعمال یابد باحتمال معنی دیگر که بوزینه است **میان** وسط چیزی بمعنی جهت بمعنی کمر استعمال میشود زیراکه کمر در وسط بدن واقع شده است بهمین مناسبت غلاف تیغ و غیره را گویند چراکه سلاح در میان آن میماند از بهار عجم **میلان** بالفتح خمیدن و خواهش و بمعنی انگیختن **میانا** بفتح میم اول و کسر میم ثانی برگشتهاد و سعادتهاد این جمع میمنت است اندراهای جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد **میزبان** بالکسر یای مجهول و زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعام است و کلمه بان بمعنی دارنده **میدان دادن** جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم **میدان** بالفتح بروزن فعلان از مید بفتح بمعنی جنبیدن لیس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بروزن میزان اسم آله باشد از وزن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن چون هموار و کشت زمین فراخ چارپایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر با خود است ضمر بالضم و بضمتین بمعنی لاغر میان شدن و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی میدان بالکسر معرب آن از شرح گلستان از زبدة الصحائف و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره **می در گریبان کردن** بزور شراب دادن **میدان کشیدن** خود را جمع کرده پس نشستن برای جستن از چراغ هدایت **میامین** بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای مبارک این جمع میمون است **میغ** بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن و دروغ از منتخب بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد ترجمه لفظ من **تیغ** بکسر میم و یای مجهول و کسر فوقانی تیلک است بمعنی که بدان در سنگ شکاف اندازند از برهان و غیره **میرزائی کشیدن** ناز برداری کردن **میل در دیده یا در چشم کشیدن** کسی را نابینا ساختن چراکه میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است **میگون** بفتح کاف فارسی رنگیست مائل بسرخی **مینو** بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه رنگین که بر بوریا بکار برند که از اینها نیز گویند و بمعنی زمرد از رشیدی و برهان مدار و کشف و بهار عجم و مؤید نوشته که گوهر سبز است نفیس **میاه** بکسر میم آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بمعنی آبها از کشف غیر آن **میوه** بالکسر و بالفتح هر دو آمده شرح سکندرنامه از خان آرزو و بهار عجم و برهان **میمنه** بفتح طرف دست راست نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد از کنز **میسره** بالفتح تو انگری طرف دست چپ نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد از کنز و غیره **میان خانه** باصطلاح موسیقیان آنچه از متوسط راگ گویند و باصطلاح **مینه** که هر دو از مخمور نون خالی گفتن از لطائف **میمونه** نام زنیست که کشتی از چراغ هدایت **میده** بالفتح آرد باریک چه بیز مخفف بیزنده که بمعنی خوان طعام است **میانجی** قول مفندر بمعنی ایلچی که بطائف گفته اند سیان میان و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت است پس کاف فارسی بجیم بدل کردند و عین معجمه انداز بهار عجم و سطر آنکه لف گوید که چون لفظ میانه را با پیوستگی کرده اند های مختفی بکاف فارسی بدل شد و بجیم عربی مبدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ جی که کلمه ترکیست که برای معنی صاحب نماده آید و دارنده است پس بجهت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت **میل کلی** بمعنی ضم کاف و تشدید لام نام محل نهایت منطقة البروج از معدل النهار بمسافت آن بیست و سه نیم درجه است **میر آخور باشی** از ارکان کلان اصطبل پادشاهی **میمنجی** در ترکی گویند نشان که او را عنده نشان آهنی جا بجا مذر مدار برهان غیر آن **میانداری** لالی بود در کاری و باصطلاح هند بمعنی تعلق ساقی و قرساقی و باصطلاح کشتی گیران آنکس که با هم کشتی گیر و در آنها از هم مالکوت و نگه داشتن که با هم زور کنند از اصطلاحات

باب نون

فصل نون مع الف نا حرف نفیست بر مشتقات صفاتی که یا از صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول است داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت که معانی و اسمای جامد باشد داخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زر و در چند موضع برخلاف این قاعده مستعمل است چنانکه نامراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان و نا امید و ناسپاس و ناکام اما لفظ ناقبول بوجهی روا است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و ناپدید و ان شعر بمعنی بی سد مگر آنکه در این صفت اثبات یا آنکه در این معنی دانسته آمده است پس میتوان گفت که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز بمعنی سازکننده و همچنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار است سعدی گوید **بیت** امیدهست پرستندگان مخلص را * که ناامید نگردند ز آستان آله * حافظ فرماید **بیت** حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست * طبع چون آب لطافت و ان ما را ابتر **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه بودن بمعنی نهار ماندن زبامداد که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان **نان و حلوا** نام کتاب و آن مثنویست مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی **نام خدا** با اضافت بمعنی قسم خدا از شرح الشعرا **ناخدا** ملاح از برهان و اصل ناوخدا بود و واو را حذف کرده اند **نازا** بزای معجمه ماده هر حیوان که نزاید و نباشد **نان با** مخفف نان بای که طباخ و خباز باشد **ناب** در فارسی خالص و صاف بی غش و بعربی شتر ماده پیر و دندان نیش از سباع که آنرا بفارسی دندان پیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندیان کیله نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح **ناصب** بای قائم کننده و دشمن دارنده و کسی که دهنده و در کلمه معرب **ناخن آفتاب** آتش را گویند **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و همچنان باشد و گاهی بمجاز بمعنی شریعت عبادت ظاهری **ناشرات** بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب **نابت** بکسر بای موحده روینده و رونیده **ناخواست** بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش **نادار** بمعنی مفلس **ناگرفت** بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت از خیابان **ناگاج** بکاف فارسی جیم عربی ناگاه از برهان **ناهج** بکسر ها و جیم عربی راه رونده و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رساله معربات **ناف پیچ** در ... **ناضح** بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آبکش از شرح نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم جیم فارسی **ناسخ** بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و رد کننده **ناگزر** بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری و ناگزیر **ناورد** بفتح واو جنگ و جدال از زنان ... از برهان **ناقد** بکسر قاف سره کننده درم و دینار **نامراد** این لفظ غلط است و صحیح بمراد از قبل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظائرش بسیار است جائز باشد چنانچه ناامید و ناسپاس و غیره **نامهٔ سفید** نهایت صالح و نیک افعال **نارد** بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود و خون مکد از برهان **ناهد** بکسر ها دختر نارپستان ای دختری که پستانش نو برآمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستارهٔ زهره که بر فلک سوم تابد و آن را مطربهٔ فلک گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه و طبیعت ناپذیر آینده **ناهنجم** بفتح کاف فارسی خطاست از برهان **ناچار** لاعلاج و لابد و بضرورت و از برهان بمعنی عاجز و برای این معنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمهٔ فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمهٔ عربیست درست نیست **ناهار** کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود و الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند و اهار بمعنی خورش و طعام است از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور **ناسور** این لفظ بسین و صاد هر دو صحیح است از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناصر** یاری دهنده **ناظر** نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملهٔ ایشان را نظر کرده باشد از شمسی بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب **ناهموار** نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالایق **ناقور** بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی اندک است و شی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادنست و بمعنی نهلو ... شدن نیز آمده **ناطور** بطای معجمه نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروفست و بعربی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** قاعده ... بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست است و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و غیاث **ناشر** پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده **ناشز**

بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب **ناز** بزای معجمه نورسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بیدماغی و بی پروائی و استغنائی معشوق و بمعنی فخر نیز آمده از برهان و بهار عجم و مدار **ناموس** عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست ملائکه احکام الهی جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاشف صیاد و مکر و حیله نهانی از برهان و منتخب و صراح و غیرها **ناکس** بفتح کاف عربی بفرومایه و نالائق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نگونسار **ناخس** بکسر خای معجمه و سین مهمله در رسیست که صاحبش پندارد که سوزن میخلانند **نارس** بفتح رای مهمله میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت **ناوس** بروزن طاوس از جهانگیری بمعنی آتشکده و در موید و غیره عبادت خانه کفار **ناس** اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هردو آمده **ناقوس** خرمهره کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگست که ترسایان در وقت کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند **ناتراش** ناهموار و بی ادب و سفله از برهان **ناونوش** نغمه نی شنیدن و شراب نوشیدن حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان **نانخورش** انچه که نان را بآن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند **ناعش** بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده لنعش البقاء از قاموس **نامشخص** بی تحقیق نامعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد **ناقص** کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد **نافض** بکسر فا و بضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف **ناحفاظ** بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بی شرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم **ناصع** بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و مدار **نان کلاغ** بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بربان باشند آنرا زاغ دوست دارد و بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان **ناهق** بکسر ها خر از منتخب و شرح نصاب **ناسق** بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده **نازک** بضم زای معجمه و معنی آن معروفست فارسیان مصدر نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان **ناوک** بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچکتر باشد و ناوک در اصل بمعنی ناوه است آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند ناوی باشد دراز آهنین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص به کمان بند کرده حلی اندازند و کمان آنرا کمان تخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات **ناسک** بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف **ناردانک** آب نار و خلاصه انار از لطائف **ناف خاک** کنایه از مکه معظمه از برهان و گاهی بمعنی مطلق زمین آید **ناک** لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند بمعنی آلوده و غمناک از برهان و مدار و رشیدی بمعنی مانند و صاحب آمده **نال** انچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید و بمعنی نیشکر و رودخانه کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهر المعنی اول مشترک است در میان عربی و فارسی **ناعم** بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب **نائم** بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خوابیده **ناتمام** ناقص **نالائم** نامناسب و درشت و امر خراب بد **ناکام** نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور از برهان **نادم** پشیمان **ناف عالم** مکه معظمه **نامردم** ناکس و بعضی نامردم است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات **نافرجام** کسیکه نکوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس شده از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان **ناف زمین** کنایه از مکه معظمه شاید که وجه تسمیه چنین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدودست که رابطه میان آسمان و زمین است چنانچه جنین در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده اگر مکه در وسط کره ارض نبودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط استوا بست و چند درجه بطرف شمال واقعست نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چراکه در اقلیم دویم است نه در چهارم **نارون** بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و صد برگ باشد بغایت خوشنما نهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار از بهار عجم و برهان جهانگیری و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین است که درختیست اندر باغ **نازنین** مرکب از ناز و لفظ ین که کلمه نسبت است از بهار عجم

وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندام است ناگذران بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضرور و لابد ناتوان بی‌طاقت و این جملات نیاست
بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتوانا است ظاهرا این قسم تخفیف درست نباشد چراکه الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته
که این چند لفظ برعکس قاعده مستعمل است چنانکه ناانصاف و ناامید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام ناتوان بین بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نتواند
ناردان دانه انار و در برهان نوشته که انار دانه ترش ناودان راه بدر رو آب بام ناربن بضم موحده درخت انار نابائیدن نخجیر کردن از برهان
نائبان بجهان تیغ چراکه نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد ناخن بدل زدن اثر کردن سخن او بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات ناف زدن قطع کردن
ناف طفل نوزائیده نام بر یخ زدن فراموش کردن و محو کردن از برهان نان در روغن افتادن حاصل شدن مطلب خواه کامیاب شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عبارت از شعرا و فکر کنندگان در صنائع حق تعالی ناسکان بکسر سین مهمله عبادت کنندگان ناخن بسنگ آمدن کنایه از امر ناملایم
پیش آمدن ناخن گذشتن کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت نارو ظاهرا بمعنی درخت چنار و بمعنی سرو نیز نوشته اند ناتراشیده بی ادب از مصطلحات
نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از برهان ناخنه بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند
سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان کفایه نائره لو آفتاب و نی میان خالی از برهان نی پاره که بسیار کوزان میگدازند نازله سختی حوادث زمانه از منتخب
نائبه بکسر همزه که حرف سوم است باء موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب زبدة الفوائد ناله آه و آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز
آمده و بمعنی جوی خرد از بهار عجم و برهان جهانگیری و کشف و مدار نائحه بکسر همزه و حای مهمله گریه و ناله بمصیبت ناصیه موی پیشانی از صراح و منتخب و گاهی
فارسی بمعنی پیشانی مستعمل است نانخواه تخم گیاهی است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجواین گویند و در اصل نام این هندی
ان جواین بود و آن بهندی غله را گویند و جواین بمعنی خورانده نون اصل را برای تخفیف حذف کرده اند ناطوره بطای معجمه محبوبه و معشوقه ناوه بواو
بمعنی راه بدر رو آب بام و آن اکثر از چوب بود یا از سفال هندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی نافله بفاء عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه
برنده و جهت ثواب بجا آورند بیشتر از صراح و منتخب نابه بباء موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد نامیه قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی
بخشد ناسره بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازا بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای نفیست ناحیه بکسر حای مهمله
کرانه ملک و طرفی از ولایت از صراح و غیره نابهره بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان ناجیه بکسر جیم و یای تحتانی
نجات یابنده و رستگار از عقوبت ناف هفته روز سه‌شنبه نازل منزله بمعنی قایم مقام نابغه بباء موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر نائره
آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رمنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف کناره حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته بسیه کنار گرفته است
از صراح و رساله عطائی ناشی پیدا شونده و نوجوان از لطائف ناسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف نامتناهی بی‌پایان و بی‌نهایت ناهی منع کننده
و بازدارنده از کاری نادانی مفلسی و بی‌شرمی و بی اخلاصی از برهان نای بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان بمعنی کوچه نیز آمده از شرح نصاب
نوشته که عربی بمعنی نزدیک شدن و دور کردن این از لغات اضداد است نای ترکی قرنای از برهان نامی رفارسی بمعنی نامور و مغرور و معروف و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده
از برهان ناجرمکی بفتح جیم عربی نام یکی از زهاد آن سال از شرح خاقانی ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده صاحب الرای نازی سختی بمعنی حین آمده ناشیاتی
بشین معجمه بالف کشیده و یای تحتانی میوه‌ایست مشابه امرود نار فارسی انهاها باشد که بر جلد بدن پیدا شود نانبائی مخفف نان بائی بمعنی طباخ که نان می‌پزد

فصل نون مع بای موحده

نبا بفتح خبر از منتخب و کشف نبات بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین بروید
از نمند بعضا که بعضی اهل هند آن را مصری گویند نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب نبالت بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

از منتخب **نبوت** بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری **نباح** بالضم و بکسر آنکه غیر معتاد سگ که در عرف از آن ناله سگ گویند از منتخب و کشف صراح **نبر** بفتح اول
ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان **نبذ** بالفتح و ذال معجمه چیز اندک دیاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای مصدریت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح
نبید شرابی که از خرما یا از جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی خیری نوشته که بهندی آن را بوزه گویند
نبائر بفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان است که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خواتین جمع خان آورده اند
نباش بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد کفن کش از منتخب و جهانگیری **نباض** بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت است چنانکه
عطار و حداد **نبع** بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه **نبق** بالفتح بار درخت کنار نه تبه واحد از منتخب **نبیل و نبیله** بفتح و بای موحده و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو
فربه از منتخب و لطائف **نبائل** بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو و این جمع نبیله است **نبل** بالفتح تیر انداختن و تیر و آگاهی از منتخب و لطائف بمعنی فراش کشیدن
و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و با این معنی از لغات اضداد است کذا فی شرح نصاب الصبیان و صراح **نبه** بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ
نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بودند او را از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور **نبیره** بروزن ذخیره فرزند زاده عموما فارسیست بمعنی پسرزاده خصوصا
گاهی دختر زاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری **نبله** بالضم سنگ بدان استنجا کنند از شرح نصاب **نبرده** بفتحتین دلاور و بهادر از سروری و لطائف و برهان
نبیه در آخر های ملفوظ بروزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف **نبیسه** بیای معروف و سین مهمله بفارسی دختر زاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان
و رشیدی **نبی** فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات رفیع
و اعلیست نبی گفتند و نبی عامست خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاصست که صاحب کتاب باشد از شرح نصاب نبی بضم اول و کسر ثانی و موحده و یای معروف بفارسی قرآن
و مصحف کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف این معنی که بهتر نیز آمده **نبض ملتوی** قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچیده و تشنج و این دلالت بر حال مرض کند

فصل نون مع تای فوقانی

نتاج زادگان جمع نتیجه از منتخب **نتائج و آثار** رهوالید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست **نتن** بالفتح بوی بد از کشف و کشف **نتین** بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزیکه در آن بوی بد آید **نتو** بضمتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز
نتیجه بیرون آورده شده و تراشیده شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن است و باصطلاح منطق قولیست که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری
باندا ختن لفظ مکرر که آن را حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل شود +

فصل نون مع ثای مثلثه

نثا بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح **نث** بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف **نثار**
بضم **نثیره** بر نثیره بر افشاندن هر چیز از منتخب و کشف و صراح نوشته که نثار که مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس فرق کسی بسبیل تصدق بالضم آنچه از زر و گوهر
که پاشیده شود **نثر** بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن ناپاشیده نثار و بحر الجواهر و صراح **نثره** بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر در
برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف

فصل نون مع جیم

نجبا بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران برگزیدگان و این جمع نجیب است از منتخب **نجوی** بالفتح در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح
نصاب و صراح **نجیب** مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح **نجائب** بفتح شتران این جمع نجیب است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح
نجابت بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح **نجاست** بفتح پلیدی از کشف **نجدت** بالفتح شجاعت و دلیری از صراح **نجات** بفتح رستگاری
از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح **نجاح** بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب **نجح** بالضم در آخر حای مهمله فیروزی و بر آمدن حاجت
از صراح و منتخب **نجد** بالفتح زمین بلند خلاف غور نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و یمن و عمره و مکه که زمین آن بلند است به نسبت تهامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن و شجاعت نیز دیده ام بمعنی پناه

ومعنی خوشی و خرمی منتخب لب الالباب شرح نصاب قاموس صراح **نجاد** بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمائل اندازند از صراح منتخب **نجار** بفتح نون تشدید
جیم درود گر **نجس** بفتحتین بمعنی پلید شدن پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب صراح و مؤید **نجف** بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله
وجهه در آنست **نجاق** بجیم فارسی نام مهلا حیست از بسیار عجم و چراغ هدایت **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح **نجم** بالفتح ستاره و هر گیاهی
بی تنه که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان وغیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بدین معنی الف لام لازم آن باشد از منتخب **نجد** بالفتح شجاعت
و دلیری از صراح مجازا بمعنی شجاع و بمعنی سخن پرشته **نجار شروان** بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست چه پدر ایشان پیشه نجاری میکرد **نجاشی** بفتح نام پادشاه حبشه از صراح

فصل نون مع حای مهمله

نحوست بضمتین از منتخب و کشف **نحافت** بفتح لاغری بمعنا توانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نحت** بالفتح
تراشیدن از کشف **نحلت** بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی پیدا کردن دعوی کردن و قرض حسن بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب **نحر** بالفتح
شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف **نحریر** بالکسر بروزن اکسیر دانشمند و زیرک از کشف منتخب **نحاریر** بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریرست
که معنی دانشمند باشد **نحاس** بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل طبیعت از منتخب صراح و شرح نصاب **نحیف**
لاغر و نزار و مرد عاجز از شرح نصاب منتخب **نحسین فلک** بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ **نحول** بضمتین لاغری گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح
نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب در نسخ صورت جمع نحلست که بمعنی مذهب باشد از منتخب مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل
بمعنی مذهبهای باطله **نحو** بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردانیدن از منتخب وغیره **نحله**
بالکسر بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین دادن زن و زنبور و احد از قاموس صراح **نحی** بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه

نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی
آن شهرست بسحر و شعبده ماه بر می برآورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت باز در همان چاه پنهان می شد از برهان **نخل تابوت** نوعی از آرایش ست که بر تابوت
مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود حالا در هنود هم یافته میشود و بشر طلیکه بیت پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید **بیت** گشته معتقد آن نیست که در شهر کسی
نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند از چراغ هدایت و مصطلحات **نخوت** بالکسر خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب مدار **نخ** بفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صوف
و پلاس گلیم از برهان **نخله بنی محمود** نام موضعی ست مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خاصست در راه مکه معظمه **نخجیر** بکسر نون و یای معروف و رای مهمله آواز
یعنی از بحر الجواهر **نخیر** بروزن فقیر در فارسی بمعنی زمینی که تخم در آن پاشند چون سبز شود از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فربه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان **نخجیر** بالفتح
و جیم فارسی شکار کردن شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو وغیره و شکارگاه از برهان بهار عجم و فرهنگ و بجیم عربی خطاست **نخل طور** درختیکه موسی علیه السلام را در
وادی ایمن بجوار کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود **نخاس** بفتح نون تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه دران غلامان و اسپان و دیگر
حیوانات فروخته شوند و نخاس بدین معنی مجازیست چه بحقیقت سوق النخاسین ماشد زیراکه نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش ماخوذ از نخس بمعنی
انگشتان بکسی فشردنست چه از معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی لاغری و دریافت و دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا انگشتان میخلانند و می فشرند
لهذا نخاس گفتند **نخاع** بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نخع** بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح **نخل** بالفتح درخت خرما
و بمعنی نخجیر آمده وغیره از منتخب و صراح **نخیل** بروزن کمیل درخت خرما و درختهای خرما بمفرد و جمع اطلاق این لفظ می شود ظاهرا جمع نیست بلکه اسم جمع ست
از صراح و غیر آن **نخله بنی هلال** نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از نخلستان بنی هلال قبیله ایست از عرب **نخل ماتم**
نخل تابوت که مذکور شد **نخل مریم** عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا از زیر درخت خرما که

خشک برو رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **نخل موم** درخت برگل یا پر میوه که از موم الوان سازند **نخشت و نخشتین** بضم اول و فتحتین یعنی دال از آ
و برهان کشف و مزیل مؤید و در شرح الحروف نوشته که با نون در آخر نخشتین از بدست **نخل بن** بضم موحده درخت خرما **نخجوان** بفتح اول و حرف سوم جیم عربی
نام شهریست **نخله** بالفتح یک درخت خرما از صراح **نخاله** بالضم سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال وغیره باقی ماند از صراح **نخودی** نوعی از انگشت که مشابه برنگ نخود باشد

فصل نون مع دال مهمله

ندا بالکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب **ندما** بضم اول و فتح دال مصاحبان این جمع ندیم است از منتخب
ندب بفتحتین و موحده داغ جراحت باشد در بازی نرد و در عربی شرط گرو و قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب فزونی کردن بازی نرد است و قتیکه
بازی چهار شود و مرتبه هفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت فزونی بازی ست گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند و اگر لی دیلی یازده ندب در
گویند که عذرا برد **ندب** بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب **ندرت** بالضم تنهائی و یکی و تنها بودن از کشف و منتخب
نداوت تری و نمناکی **ند** بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بت پرستی از لطائف و شرح نصاب **ندید** همتا و نظیر از لطائف و صراح **ندیره** منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب
ندیم همنشین امرا و سلاطین پشیمانی از صراح و منتخب **ندمان** بالفتح پشیمان از صراح **ندم** بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح **ندبه** بالضم بازی معهود نقوت نوحه و شیون آنها تمامی خواندن از منتخب و غیره

فصل نون مع ذال معجمه

نذیر بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف
و لطائف و منتخب و صراح **نذر** بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان
و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران ترسان و بفتحتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح

فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی در آن سیاهی میباشد از مدار و در چراغ هدایت وغیره
نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی **نرد** بالفتح نام بازیست مقابله شطرنج و بمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان **نرگس** بکسر کاف
فارسی از مدار و برهان **نرجس** بکسر جیم معرب نرگس از صراح **نرگ** بفتح نون و سکون رای و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از
شرح گلگشتی **نرم نرم** آهسته آهسته **نریمان** بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان **نردبان** بالفتح زینه **نرگسی دمن** خشک کردن از چراغ هدایت
نره دیو بمعنی دیو نر از برهان **نره** بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف
نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارات و دروازه ها بسازند و بر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته
آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند **نرم آهنی** عاجزی و زبونی **نرگسی** یعنی قلیه نرگسی آن چنان باشد که بیضه های مرغ را جوش داده
پوست دور کرده و در قیمه پیچیده بپزند بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاؤ و بمعنی اشاره کردن
بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات **نرسی** بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری

فصل نون مع زای معجمه

نزاکت بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه نازک فارسیست عربی جمیع اهل مدار از
از مزیل **نزاهت** بفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب **نزهت** بالضم دوری از عیب و زشتی و بی عیبی و پاکیزگی و نکوئی از کشف و صراح و لطائف
و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی **نزد** بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و صاحب مؤید و کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح **نژاد** بفتح و زای فارسی
اصل و نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بحسن **نژند** بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرنگون و پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان
بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی سرگشته و پست و خشمگین **نزر** بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح **نزار** بفتح لاغر از رشیدی
نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح **نزاع** بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش

کردن ستمبو ... از منتخب و صراح نزف بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردیدن و رفتن خون بمعنی جریان خون از مؤید الامراض و صراح و منتخب نزل بالضم ضیافت
و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح نزم بکسر نون و فتح زای فارسی بخاری که در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کهر از
رشیدی و مؤید و جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و بفتح نزاکت کردن اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت نژاده بفتح زای فارسی اصیل و نجیب
از برهان و سروری و کشف نزه بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاکیزه و بی عیب و مجازاً بمعنی تازه و خوب از لطائف نزول حمل فرود آمدن سیاره در برج یا پادشاه در

فصل نون مع سین مهمله

نساء بکسر اول زنان و این جمع امراة است خلاف القیاس که از ماده خود نیست از صراح نسیا منسیا بفتح نون
و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش زیاد رفته یعنی کمال فراموش نسیب بر وزن نقیب شخص عالی
نسب مراد از لطائف نسب بفتحتین نسل و نژاد از صراح و مستعمل بفتح ثانی جمع نسبت است نسبت کنایه از مناسبت سرود با وقت چه هر سرود و نغمه را وقتی
معین مقرر است یا آنکه نسبت بمعنی بیده سرود باشد چرا که هر بیده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی ... نسمات
بفتحتین جمع نسمه و بوهای خوش نسوت بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان و این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح نسیج بفتح نون و یای معروف و جیم جامه
بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف نسائج جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته نساج بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه نسج
بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته نسخ بالفتح و خای معجمه دور کردن و زائل کردن و رد کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطی است
از شش خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرد خطوط دیگر پیش از آن منسوخ شدند بهمین سبب
خط نسخ گویند از مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد نسق نبد بفتحتین ... نسر بالفتح کرگس و نام ستاره نستر
بالفتح مخفف نسترن نسطور بالفتح نام مردی صاحب مذهب مجتهد ترسایان از مؤید و کشف نسر طائر شکلیست بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد
بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند نسناس بالفتح دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و
صاحب حیاة الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که او بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و مثل مردم در
عربی کلام کند و صاحب بهار نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوریست مانند نصف انسان
... دیده است که یک چشم دارد و دستی و یک سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند مردم آنجا او را صید کرده میخورند نسر واقع ستاره ایست روشن
کرگسی که ... آینده باشد و آن بجانب قطب جنوبیست از منتخب و مؤید و جندی شرح بیست بابی نوشته که ستاره ... و ستاره دیگر و این هر دو ستاره
بر شکل ... واقع شده اند بجهت مشابهت و یکی کرگسی که بال بهم برآورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال وست نسف بالفتح برکندن بنا و بفتحتین
نام شهری از لطائف نسق بفتحتین شیوه و دستور و ترتیب اول از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار نستعلیق نام خطی معروف اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط از خط
نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون این نام خیلی ثقل گشت و در اسم تخفیف ضرورست بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند نسک بفتح اول و سکون ثانی نام
عربی نام غله عدس که بهندی آن را مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد از دفاتر پاژند با این هر دو معنی فارسیست و بالضم بر عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین
قربانیها در معنی جمعست از لطائف و برهان و صراح نسیم باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزی که بوی خوش دارد از خیابان نسیان بالکسر فراموشی
و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب باشد از صراح نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح
چنانکه مشهور است دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف
و بحر الجواهر و لطائف و برهان نسترن بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست آن گلیست خوشبودار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بالکسر زنان این جمع امراة است از ماده مغرد از صراح **نستعلیق** حرف زدن الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن و الفاظ بتحریر ادا کردن **نسو** بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ بتحریر ادا کند **نسبت حکمیه** علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم **نسخه** آوردن کلمه نسیت در لوا خر جملهای حبات **نسیه** بالکسر آنچه نقد نباشد و نیز بانه بعید و عده ادای آن کرده باشد از منتخب و موید **نسخه** بالضم نوشته شده از کشف **نسیچی** بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چه بدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان **نسطوری** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسایی

فصل نون مع شین معجمه

نشاء بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم درینجا الف نیست بلکه همزه است این لفظ را بر وزن سرای گفتن غلط است و بصورت ایشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و نو پیدا شدن و مجازا بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود **نشیب** بکسر تین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و موید **نشدت** بالکسر جستجو کردن گم شده را از منتخب **نشکنج** بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و کشف بفتح اول و سوم **نشید** بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و مدد محاوره فارسیان بکسر تین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خوانندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خوانندگی **نشتر** بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم **نشر** بالفتح بوی خوش و دگر باره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازا بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان و احد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح **نشخوار** بضم اول و خای معجمه بر وزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهرا این لفظ ترکی باشد چراکه در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب **نشاپور** بکسر اول نام شهری در خراسان و اصل این نه شاپور است چه لفظ نه بمعنی شهرست و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان **نشز** بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب **نشاط** بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول این معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و موید و مزیل و صراح **نشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب در خود کشنده و بفتح جنون و دیوانگی و خبط از لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی و عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف **نشوق** بفتح آنچه از دویه بیینی اندازند **نشیم** بکسر تین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسر تین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و موید و بهار عجم **نشاندن** بفتح متعدی نشستن **نشاتین** بالفتح و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و آنچه بالای خط مستقیم خطی کج منحنی نوشته میشود اشارتست برینکه الف نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشا تین و زبان کعبتین فرقد نیست آنکه بعض مردم بر وزن امامین گویند محض غلط و معنی نشاتین دنیا و آخرتست **نشان** علم و نرخ و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن است و نشو و نما بهر دو لفظ بفتح نون است و کسانیکه لفظ نما بالضم نون خوانند غلط خوانند **نشاره** بضم براده چوب عاج و غیرها از بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح نه بکسر معروفست چون ساختن آن بی دیگ گردند و در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند **نشره** بالضم بدیه که برای طفلان نویسند بمعنی تعویذ و منتر نیز آمده از منتخب و صراح و مدار بالفتح بمعنی شادی ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه باز عفران و شنگرف بر روز یکشنبه بر روی تخته طفلان نویسند **نشه** بفتح نون و شین معجمه مشدده بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس

که از خوردن شراب بنگ غیره پیدا شود و کسانیکه برای آمیغی نشار بالف و همزه نویسند غلط است **نشکرده** بالکسر و کاف فارسی مکسور و دال آلتیست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان

فصل نون مع صاد مهمله نصاب بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بران واجب شود قال بعضهم آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بیست مثقال و اکثر برآنند که آن مقدار معین نیست و زنان درم شش دانگ است و آن چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو پس جو شش خردل و وزن مثقال بیست قیراط و قیراط پنج جو و زکوة مال حلیم حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب لطائف و لفظ انعامات کتب قاموسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل شود **نصب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی انتصبه و بفتح اول سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** بهر سه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهورست **نصرت** بالضم یاری کردن یا یاری اول و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم **نصوح** بفتح و حای مهمله صاف و خالص توبه استوار که باز گناه هرگز نکنند و نیز نام مردیکه در حمامها دلاکی میکرد و قصه توبه کردن و در مثنوی معنوی مشروح است از لطائف **نصر** بفتح یاری دادن و بضم نون و فتح صاد مشدد یاری هنگام جمع نامر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیبه** بفتح نون بهره و گاه و نیز قبیله است از یهود از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریکی کردن و پرسیدن تا بغایت آنرا ابدا نمودن و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب

و بمعنی آشکارا کردن از کشف لطائف و اصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گرداند و کار متشابه را که این نیکوست آن بدچنانچه قوله تعالی احل الله البیع و حرم الربوا چه اگر کفار میگفتند که بیع و ربا هر دو برابر است گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر انص گویند **نصوص** آیات قران که معنی آنها صریح و آشکارا باشد **نصیف** بفتح چادر زنان و دوخته یعنی یکی مزن باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح از نصاب **نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر پیکانها **نصب العین** بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسماء عیسی علیه السلام ناصر است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده ست از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف ست و زیادت الف و نون چنانکه در رقبانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه ست منسوب بنصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آن حضرت او را بقتل میرسانیدند باز او زنده میشد و قصه حیات و ممات او مشهورست از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی و جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل ست **نصفی** نوعی از پیاله شراب زمدار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری ضبط حرکت کسی نکرده و بخاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسر و یای معروف بمعنی آن پیاله شراب خوری که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف مثل اصاف کرده پیاله سازند و مجازا هر پیاله را گفته باشند

فصل نون مع ضاد معجمه نضارت بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بتغلیظ شدن رقیق یا ترقیق شدن غلیظ **نضیج** میوه پخته و دمل پخته و ماده پخته و هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد **نضح** بالفتح و حای مهمله آب کشیدن از صراح **نضار** بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روئی از صراح و بفتحتین خالص از لطائف

فصل نون مع طاء مهمله نطاة بفتح و طای مهمله قسمای مدوره نام قلعه خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان و تیغ زنان بندند از لطائف غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طای سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی تو بسی از فلکات از منتخب **نطول** بضمتین عضو ریختن آبیکه بدوا ها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب که ادویها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی تنبان** چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات **نطلی** بر لفظ نون و طای مهمله و تحتانی که نام دو نخ شهرت دارد غلط است بلام و ظای معجمه مفتوح والف مقصوره صحیح ست

فصل نون مع طای معجمه **نظام الدین اولیا** خان آرزو علیه الرحمة در جائی نوشته است که غالبا لقب ایشان نظام الاولیا ست و در هند نظام الدین اولیا گویند و اطلاق اولیا که جمع ولی است بر یک فرد نکنند **نظافت** بفتح پاکیزگی از کشف و بهار و منتخب **نظارت** بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب **نظر تثلیث** بیانش در تثلیث گذشت **نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی فکر نیز آمده **نظر غلط انداز** عبارت از نگاهی است که از معشوق که عاشقان را غلطی اندازد ای هر یکی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است **نظیف** بفتح اول و کسر طای معجمه بر وزن شریف حلال و پاک و طاهر از کشف **نظر تنگ** مرادف تنگ چشم **نظم** بالفتح بهم پیوستن و بسلک مروارید و در کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازا بمعنی کلام موزون که بمقابله نثر باشد **نظام** بالفتح و تشدید طای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردیده و اعتقادش بر این است که قطع مسافت نامحدود در زمان محدود ممتنع نیست مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف طای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز نام وزیر ملکشاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم **نظم آرای دوران** کنایه از خاقانی **نظر یافتن** ترتیب یافتن و فیض رسیدن از مصطلحات **نظاره** بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان بدین معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس **نظارت پیشه** نگهبانان خواجه سرا **نظارگی** بکاف فارسی یعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم **نظری** بفتحتین آن قسم اول است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات وغیره

فصل نون مع عین مهمله **نعما** بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برده اند که نعما بالفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعض شراح مثنوی نوشته اند که این هم جمع نعمت است اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد **نعل بها** مالیکه فدیه ولایت و لشکر دشمن فتح می نمایند **نعاب** بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای ادعیه ماثوره یا رازق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ سفید میباشد و مادر و پدر او را آتش پرست میگیرند ... **نعیب** بالفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب **نعمت** بالکسر دسترس مال و روزی و ناز و آسایش و نیکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف **نعت** بالفتح تعریف و صفت کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید **نعوت** بضمتین جمع نعت **نعاج** بکسر اول در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش است **نعاس** بضم نون و سین مهمله غنودگی و بخواب شدن از لطائف ... از منتخب **نعش** بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور **نعل در آتش** بیقرار چه هرگاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و فسونی خوانند ظاهرا بمحبت طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته و همین چند کس بیان ساخته **نعوظ** بضمتین طای معجمه ایستادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب **نعناع و نعنع** بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب **نعیق** بر وزن ... بانگ زاغ از منتخب **انعال** بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است و نعل اسپ **نعل** بالفتح کفش بمعنی آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب گنده گران سنگ که کشتی گیران ... بر سر دوش گردانند و هم چیزیست از علم ریسمان که بکار توپ کشتی آید از مصطلحات **نعم البدل** بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین بای موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدل و نیک عوض نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح محذوف چیزیست که آنرا نعم البدل گویند **نعم** بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت **نعم** بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق بمعنی آری بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب و لطائف و صراح و مؤید **نعائم** بفتح نام منزل بستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بر شکل شتر مرغ دارد از صراح وغیره و جمع نعامه که شتر مرغ باشد و آن پاره های آهن گرم آتشین را میخورد **نعیم** بهشت بمعنی نعمت و نیکی و دسترس مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و مؤید **نعمان** بالضم

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه که نام پدرش
نوشیروان اورا زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان و شقایق نعمان نیز که خوش رنگ و گلش بغایت سرخ باشد گویند که آنرا
نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان ورا بسیار دوست میداشت **نعل افگندن و نعل ریختن** بمعنی ماندن اسپ از رفتار
از لطائف **نعل در آتش نهادن** کسی را بی‌قرار کردن از لطائف **نعل سپیدن** بالغ بصورت نعل بدن سوختن از مصطلحات **نعل واژگون بستن**
مردم را در جستجوی خود در شک انداختن بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن **نعلین** **جعبین** آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت اشجار و صنوبر پا کنند **نعامه**
بفتح نون شترمرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح **نعجه** بفتح تا جیم میش از لطائف

فصل نون مع غین معجمه **نغمات** بفتحتین آوازهای خوش از کشف **نغمهای نیرنگ** نغمهای تمام **نغزک** بفتح زای معجمه مفتوح هر شی خوب و لطیف
هر کارا که بخوبی باشد و نام میوه هندی که آنرا انبه گویند از برهان غیر آن ظاهر انفس کرام انبه ایجاد هندیان فارسی نیست **نغل** بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی گاوان
در صحرا و بمعنی سیراب شدن در عربی بمعنی بدنسب کینه ور نیز بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح اول و واو مجهول معروف نیز جائیکه در صحرا برای شب باشی گاوان سازند
سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف بمعنی دور و بعید از تمام و کامل کمبر اول نر و بان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح هر دو نون و غین معجمه آواز لطیف
نغمه سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا بهندی جوره گویند از بهار عجم و در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس و برهان بمعنی انگشتان **نغولی** بمعنی نعوظ از لطائف

فصل نون مع فا **نفس** بفتحتین کالامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری **نفاست** بفتح زیبه شدن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی از لطائف
منتخب و کشف و صراح **نفرت** بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی بالفتح یکبار رمیدن و رمیدگی **نفحات** بفتحات بوهای خوش **نفخات** بفتح اول و ثانی و خای معجمه میدیدن
باد جمع نفخه **نفت** بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین جوش شده بیاید آن جمع لفظ بطای مهمله خواهد آمد از لطائف مؤید برهان مدار **نفاثات** بالفتح و تشدید
فا زنهای شکننده زنان در دمنده بر عقده‌ها ای زنان ساحره **نفث** بالفتح دمیدن و تفله و چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح **نفح** بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش
و وزیدن باد از لطائف صراح **نفائح** بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است حای مهمله بوهای خوش **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن و پر باد شدن **نفوخ**
بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه در پیه خشک که در بینی و مانند **نفاد** بفتح اول بدال مهمله سپری شدن از صراح **نفاذ** بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جائی که بدان رسد
و جاری شدن فرمان نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل و قیدیکه خروج باد ویند در حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ نیز گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه در گذشتن و
جاری شدن فرمان نامه و اثر کردن از منتخب و صراح **نفس الامر** حقیقت کار و اصل مدار او بمعنی ثابت و محقق و کار واقعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز بمعنی گریزنده
و نفرت کننده و بمعنی کرنای **نفر** بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی جا که هم آمده از لطائف منتخب و صراح و بهار عجم ملا
نفور بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی خون ولادت **نفائس** بفتح اول
و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخار است باز بهمان راه بیرون دادن
حرکت یعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد و جمع آن انفاس آید و **نفس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شی و هستی و عین هر چیز و ذات
صورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک نوع است مگر چون بهر صفتی که موصوف
میگردد و مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس لامارة
بالسوء دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت حق این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد از سبب الله تعالی او را قسم گردانید لا اقسم
بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده با خلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی کامل شده باطمینان میرسد لهذا این خطاب شرف نسبت

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادت مختلفه از آن در دل
راه یابد و در قاموس و صراح نفس بفتحتین بمعنی سیوع و خوردن تن و چشم زخم نیز آمده و در مدارج هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل **نفوس** بضمتین جانها
و ارواح این جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان **نفیس** چیزیکه قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در لطائف
بمعنی حاسد و بخیل است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته می شود **نفض** بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و حمی نافض از ینجاست از منتخب و صراح
نفط بالکسر و بالفتح مگر کسر افصح روغنیست آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است در ملک شیروان از زمین میجوشد و گاهی مجازاً باروت را نیز گویند
و نفط معرب نفت است از لطائف و منتخب مؤید مدار و در خیابان نوشته که نفط بالکسر اروی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد **نفاع** بالفتح
و تشدید ثانی و عین مهمله بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع **نفاغ** بکسر نون و غین معجمه تبسیح بزرگ از برهان **نفاق** بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد
کساد و بالکسر دوروئی از منتخب و کشف **نفل** بفتح اول و سکون ثانی عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح **نفول** در دروا سپید عشق و مهتگی
و غور از لطائف و برهان **نفس کل** کنایه از عرش **نفی کردن** دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن **نفرین** بالکسر دعای بد از برهان **نفس**
کشادن بفتحتین کلام کردن **نفس سوختن** بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود
از بهار عجم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت **نفس راست کردن** کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن **نفس اماره** خواهش طبیعت
انسان که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است یعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده **نفوس ثلاثه** اماره و لوامه و مطمئنه
یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی است **نفوس قدسیه** ذاتهای پاک ارواح ابرار و اخیار و ملائک **نفس ناطقه** باصطلاح حکما
روح انسانی **نفقه** بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار **نفخه** بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب **نفحه** بالفتح و حای
مهمله بوی خوش **نفاجه** بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول عرب است از قاموس **نفطه** بالکسر آبله از صراح و منتخب شرح نصاب **نفس**
کلی هیئت مجموعی نفوس انواع موالید ثلاثه **نفس بهیمی** جان حیوان چارپایه و مراد از ین نفس اماره **نفس نباتی** روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان
میباشد **نفی** بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته

فصل نون مع قاف

نقا بضم پاکیزگی از لطائف **نقبا** بضم نون و فتح قاف و موحده جمع نقیب **نقره** یا نام طائریست که رنگ پایهای آن سفید باشد **نقدا**
بمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل **نقاب** بکسر برقعه که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی نقاش **نقاب** بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و ید
و بهار عجم **نقطه انتخاب** نقطه که بر حاشیه کتاب برابر بیتی و دو بیت محاذی بیت مطلوب و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی **نقب** بفتح اول و
سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح **نقمت** بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس **نقابت** بکسر ستودگی و بفتح ستودن
صراح **نقرات** بالکسر نقرات سرود که آن نام صنفی هندیان آن را تانک گویند بضم فوقانی و بمعنی کرئی باشند **نقاوت** بفتح پاکیزگی از صراح **نقل روح** عمل بعضی از اهل
ریاضت که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند **نقاد** بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده درم و دینار را از منتخب **نقد**
بالفتح آماده کردن و دادن سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً بمعنی اول ذات آید و بمعنی فی الحال و بمعنی پسر نیز آمده **نقش زیاد** در برهان
نوشته که اسم بلامسمی آنچه قابل بودن نباشد تم کلامه در لطائف وغیره نوشته که زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد چرا که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده بازند
و در سراج اللغات نوشته که در بازی کوده بر نقش که خیال آن زیاده کرده اند و تحقیق این بیان لفظ غالی با و مفصل مذکور شده همان است **نقار** بکسر اول و راء مهمله کینه و عناد **نقیر**
اصل درخت جای که خرما و کرم بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما و نوشته که در شکاف خسته خرما باشد و ظرفی باشد از بیخ درخت که در آن شراب نبیذ سازند و بمعنی نا و دان بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از

اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب **نقیر و قطمیر** کنایه از جزئیات مقدمات از
مردم عوام که رشناس نباشد **نقر** بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صورت دمیدن و عیب کردن
نقطهٔ جا بگیر کنایه از زمین **نقطهٔ نوک تیر** قطره که چک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود **نقوماجس** بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله
نام پدر ارسطو و او استاد سکندر بود در شرح سکندرنامه از خان آرزو **نقرس** بالکسر رای مهمله نیز مکسور نام دردیست که شدید باشد و خاص انگشتان پای و شتالنگ
پیدا شود **نقش** بالفتح جنسی از سرود قوالان که وضع کردهٔ خراسانیانست و بمعنی داو بازی نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده
بیت لباس زرکش شاهی چه نقش ما دارد ٭ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد ٭ از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت **نقص** بالفتح و صاد مهمله کم شدن
و کم کردن و بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان
لازم **نقض** بفتح شکستن از منتخب **نقیض** در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این
هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق ست دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست
و نیست حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر میتوانند که هر دو نباشند بلکه زرد باشد **نقط** بضم نون
و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چراکه وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب **نقع** بالفتح
غبار و گرد از شرح نصاب صراح **نقوع** بالفتح نبیذ از قسم ادویه و نبیذ که در آب تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبی که در آن ادویه تر کرده باشند **نقیق** بانگ
غوک و ماکیان از صراح **نقطهٔ شک** نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیهٔ کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه جهان ظاهری را گویند
نقرهٔ خنگ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید
باشد از بهار عجم و چراغ هدایت **نقل** بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش
و نمکین و کباب و غیره خورند آن را نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است در صراح
نوشته که نقل بالفتح از جائی بجای بردن و بالضم آنچه نقل کنند علی الشراب **نقول** بالضم جمع نقل **نقطهٔ مقابل** کنایه از همسر گاهی کنایه از حریف باشد
از بهار عجم **نقطهٔ موهوم** بمعنی نقطه که باین قدر باریکی باشد که وجود آن را فهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آن را جزو لایتجزی و جوهر فرد
نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب **نقطه ریختن** کنایه از فال دیدن از مصطلحات **نقش زدن** داو بردن از مصطلحات **نقش با پد نشستن** نقشیکه
بر او نشینند **نقش جهان** بیت و صفهان **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات **نقطهٔ سهو** نقطه که
بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم **نقش قرینه** مراد از نقش مقابل است یعنی نقشیکه در مقابل نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق مثل
نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست **نقله** بفتحات دال و دوم و سوم نقل کنندگان این جمع ناقل ست **نقره** بالضم
سیم گداخته و بمعنی جاکنده و مغاکی که پس گردن انسان منتهای موی سر و نام قریه است از صراح و غیره **نقطهٔ زره** عبارت از سر میخ که در حلقه زره داخل میکنند
تا سر حلقه گشاده نگردد **نقطه** بالضم معروفست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب **نقبه** بالضم و سکون حرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از
یبوست غلبهٔ خون **نقیعه** بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب صراح **نقی** بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاکیزه خالص و بکسر اول
و سکون قاف مغز استخوان از منتخب لطائف **نقصانی** بمعنی نقصان و این لفظ یای تحتانی در آخر زائد است چنانچه در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین بد
در شیدائی نیز زائد است از خیابان **نقش عروسی** سرود که در هنگام شادی و نکاح مخصوص است بهندی سهره گویند

فصل نون مع کاف **نکبا** بالفتح و حرف ثالث بای موحده باد یکه از سه طرف وزد و آن بغایت بدست خصوصاً در حق چهار پا از منتخب و غیره و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی باد یکه کج وزد یعنی نه از مشرق بود نه از مغرب نه از جنوب نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشهای این چهار طرف مذکوره وزد مثلاً از میان جنوب مشرق یا از میان مغرب شمال علی هذا القیاس **نکیسا** بکسر تین و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جائز است **نکبت** بالفتح خواری و رنج و خستگی از قاموس و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و فرهنگ بالکسر **نکهت** بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح بکاف فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود **نکات** بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مزیل و بضم محض غلط چرا که وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست **نکابت** بکسر اول و فتح موحده گرند بدشمن رسانیدن از منتخب **نکث** بضم اول و فتح کاف جمع نکثه و بفتح اول و سکون ثانی کار میثاق و عهد بسر در افگندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام **نکث** بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب باز کردن از رشته و بشکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید **نگار** بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان و کشف **نگین سوا** از نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشد و غیر نشانیده و نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم **نکر** بالضم و بضمتین ناسپاسی و ناخوشی و شگفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف **نکس** بالضم و سین مهمله بازگشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح **نکوهش** بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر در سروری و برهان بفتح اول **نگین عاشق و معشوق** دو نگین مختلف اللون که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم **نگ** بالفتح و بکاف فارسی مخفف نگینه **نکال** بالفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار **نکل** بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که برپای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح **نکول** بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بددلی و اعراض از لطائف **نگون** بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و مؤید **نکوهیدن** بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته **نگران** بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان **نکته** سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آن را نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم **نکره** بفتح اول و کسر ثانی ناشناس و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف **نکوهیده** بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مزیل مگر در جهانگیری بکسر اول **نگار رسته** بمعنی معشوق **نگار ارمنی** مراد از شیرین که فرهاد بر وی عاشق بود

فصل نون مع میم **نما** بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح **نموذج** بضمتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مزیل و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل **نمرود** بالضم نام پادشاه کافر از مزیل **نمودن** **نمود** دو لفظ بضمتین معنی لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر و بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده **نمر** بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور است از لطائف و شرح نصاب **نمیر** بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب **نماز** بفتح پرستش و خدمتگاری و نیایش از برهان و جهانگیری و کشف **نمش** مرضیست از امراض جلد و آن قطع متدیر باشد گاه شود که همچو کلف بهن باشد و سبب آن دم سوداویست **نمکپش** بمعنی نمک چشیدن **نمص** بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب **نمط** بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده **نمائق** بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوبست **نمارق** جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب **نمطهای تنگ** پرده های تیز از مدار و شرح سکندرنامه **نمل** بفتح اول و سکون میم مورچه و نام مرضیست که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب **نموم** بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح **نمیم** بفتح غماز **نمکین** بفتحتین منسوب بنمک **نمک** بسکون میم در اصطلاح بمعنی مسخره آمده **نمد زرین** نمد باشد که زرین

پشت اسپ بندند و آنرا غریبیلی نیز گویند از برهان **نمازی کردن** پاک کردن و صاف نمودن **نم ناشتن** مفلس و نادار بودن از مصطلحات **نمکخوردن**
و نمکدان شکستن نمکحرامی کردن از مصطلحات **نماز بردن** پرستش کردن و عاجزی نمودن **نمایان** بضم نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چرا که
هر چیز کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود **نمو** بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید **نمیقه** بروزن فعیله
نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن ست از صراح **نمرقه و نمرق** هر دو بالضم و رای مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح **نمونه** بضمتین نمودار کار از
در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چرا که دال مبدل بنون میشود **نمله** بالفتح بثوری چند صفراوی بود که تب ریح بهم گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت
از کفایه منصوری **نمله جاورسیه** بثوری باشد شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوری **تمامی** بالفتح و تشدید غمازی

فصل نون مع نون **ننگ** بفتح نون و کاف فارسی بفارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید **ننگین** معیوب و زشت از لطائف
فصل نون مع واو **نوا** بفتح مطلق آواز و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب و توانگری و لشکر و بناه و شکر و سپاس و فرزند و نبیره و پیشکش و نذر آمده
و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید و بمعنی کسی که گیرند و در قید نشانند و نام طائفه از مغلان و مخفف نواده که بعربی تخم خرما گویند از برهان و کشف اللطائف و
رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت **نوروز خارا** ابهامی بمعنی نام شعبه از مقام نوا از برهان **نوش گیا** گیاهیست که دفع سموم کند **نواب** بالفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و
تشدید نیابت کنندگان جمع نائب **نوائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارمست و همزه ثانیه ست حوادث مصیبتها این جمع نائبه است از کشف **نوروز عرب** نام شعبه از سه گاه از
و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت **نوات** بفتح خسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب **نوخت** بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات **نوابت** بفتح اول و کسر
بای موحده ارستنیها و گیاهها **نوبت** بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت کرت و مرتبه از منتخب و در برهان بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت **نوشت** دال
مضموم و ثانی مکسور بکسر تین نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری **نوافج** بفتح اول و کسر فا و در آخر جیم جمع نافج ست که بفتح فاست معرب نافه **نوند** بفتحتین و سکون
نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی **نوشاد** بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که خوبرویان منسوبست از جهانگیری و مدار و
برهان و در کشف بالضم بواو مجهول **نوید** بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول آنچه در رسم
بفتحتین مشهور شده خطاست **نورد** بفتحتین پیچ و تاب بساط و فرش و چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته می شود بر آن می پیچد و بمعنی برابر و جنگ و
خصومت و بمعنی در خور و لائق و دامن پیراهن از برهان و جهانگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده و جنگ و بساط و پیچیدن جامه و کنج
و گوشه و سوراخ و در بعض شروح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چرا که آنهم پیچ در پیچ میباشد **نوبر** میوه نورس و دختر نارپستان **نوزه** بالفتح بر
بروزن جوزه نور بمعنی شکوفه سفید و شکوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف **نوبهار** نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه **نوکر** بضم نون و واو
مجهول بمعنی چاکر از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست **نوش آذر** نام آتشکده **نوار** بضم و
فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از مزیل و کشف **نوشادر** بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله
دواییست مشابه نمک **نوش** بمعنی تریاق و آذر بمعنی آتش یعنی تریاقیست که از میان آتش هم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال **نوائر** بفتح شعلها این جمع
نائره ست که بمعنی شعله باشد **نوذر** بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری **نوشهر** نام قصبه ایست نزدیک شروان **نونیاز** عاشق نو و طفل نوعشق
نوز بالضم مخفف هنوز از برهان **نوروز** روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتابست بنقطه اول حمل از برهان و مدار و نام پرده حسینی **نورس** میوه نو رسیده
و هر چیز تازه و نام کتابیست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت
ست که بنای اشعار هندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله و خفای نون باغنه و کاف فارسی آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق ست

دوم ہاس ہس آن خوشی وطرب ست کہ بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کنارہ **بفتح** کاف عربی وضم رای مہملہ ونون بالف کشیدہ انحالت افزونی
غم واندوہ کہ احتمال ہلاک دارد چہارم ہر ہر ہس بضم را وسکون اول بعدہ رای مہملہ وکیر بروزن شکرہ آن حالت خفگی ورنجش باشد پنجم بیر ہس بکسر بای موحدہ ویای معروف
وآن حالت شجاعت وزورمندی باشد ششم بہی ہس بفتح بای موحدہ مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجموع بروزن فی انحالت خوف وہیبت باشد ہفتم
بی بتس ہس بکسر بای موحدہ ویای معروف فتح موحدہ مخلوط التلفظ بہا وسکون فوقانی وسین مہملہ حالت اکراہ از خبائث ونجاستہا باشد ہشتم ابہت رس
بفتح الف سکون اول ضم بای موحدہ مخلوط التلفظ بہا وسکون تای فوقانی حالت استعجاب کہ بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نہم سانت ہس بسین مہملہ بالف
کشیدہ ونون وتای فوقانی ہر دو ساکن بروزن کارہ بیان حدانیت ذات حق تعالی وحقائق فقر وتجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوش** بواو مجہول شیرین دیگر از ذات
حیات وبمعنی زندگی وفاوزہر وتریاق وشہد از لطائف برہان سروری کشف **نوط** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط** چیز نوبری کار آمدہ وبمعنی معشوق خط نو دمیدہ
از مصطلحات وغیرہ **نوع** بالفتح گونہ وقسم واہل منطق کلی را گویند کہ بر ذاتہای کہ حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکہ انسان کہ بر زید وعمرو وغیرہما اطلاق کنند
ودر فرس کہ بہر فرس از مستعملان گفت وبقر کہ ہر بقر را بقر اطلاق کنند **نوفاغ** بالضم وفا وغین معجمہ نام شہریست از برہان **نوروز بزرگ** نام نغمہ از موسیقی از برہان **نول** بالفتح و
سکون او وعربی عطا وبخشش ودر فارسی بضم نون وواو مجہول منقار مرغان ونازہ مشربہ وکوزہ از لطائف برہان **نوع سافل** نوعی را گویند کہ تحت جمیع انواع باشد وتحت
آن نوع دیگر نباشد اگرچہ صنف واشخاص باشد چنانکہ انسان را نوع سافل گویند کہ تحت حیوان جسم نامی جسم مطلق ست کہ ہر یک از ایشان نوع اضافی اند ومندرج اند
تحت جہر کہ جنس عالی گویند **نوخل** بالفتح اول وکسر خای معجمہ جمع نخل خلاف قیاس **نوال** بالفتح عطا وبخشش از سراج **نون والقلم** کنایہ از دنیا چرا کہ دوات وقلم
ونوشتن وخواندن ہمہ از لوازم دنیا ونام دنیا ونام سورہ در سی پارہ بست نہم **نوم** بالفتح خواب از سراج **نواختن** مراد رسانیدن وخوش کردن وبمعنی سرائیدن ابنا
ونقارہ وآواز بلند وردن از برہان وزبدۃ الفوائد ودر اصطلاح کشتی گیران زمین زدن حریف انوختن گویند از شرح گل کشتی **نوان** بفتح خرامان وبمعنی جنبان ولرزان کوژ
خمیدہ دوتا وکہنہ ولاغر وآگاہ وہوشیار از برہان **نون** مخفف کنون وتنہ درخت ودر عربی بمعنی ماہی وشمشیر ونام شہری وبمعنی دوات وسیاہی دوات وبمعنی شب ودہان ونام
حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاہ عدد دارد از لطائف سراج کشف برہان مؤید وجہانگیری ونیز حرف نون برای افادہ چند معنی آید اول معنی نفی کند یعنی
نکرد ونگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید **رباعی** اسپت کہ حنا زینت فزای تو ولی وست کو بہیت کہ لالہ زار دہن وست ٭ نی نی غلطم کہ آسمان گرست ز رنگ
حنا شفق بہ پیراہن وست سوم نون مصدر چنانچہ در لفظ کردن وگفتن چہارم نون رابطہ کہ افادہ حکم کند چون خوشنم بمعنی خوش ستم دلیرن بمعنی دلیر ہستم پنجم
چون زائد چون ماہ دہنم یاد آہن ششم نون استفہام چنانچہ سعدی گوید **بیت** نہ ما را در جہان عہد وفا بود ٭ جفا کردی وبد عہدی نمودی ہفتم نون نسبت چنانچہ زمین
منسوب بہ زمین منسوب برنج وگاہی بمیم بدل شود چون بان وبام بمعنی پشت سقف خانہ وبام بدل شود چون نیلوفر ونیلوفر وچندن وچندل کہ صندل معرب آنست وبہا
چون مرزنگ مرزہ بمعنی موش **نوشیروان** بضم نون وواو مجہول وکسر شین معجمہ ویای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاہ چون کمال عادل وخوشخو بود بدین لقب ملقب
شد از مدار کشف برہان مؤید ودر شرحی معتبر چنین دیدہ شدہ کہ نوشیروان مرکبست از لفظ نو بالفتح کہ ترجمہ جدید ست وشیر بمعنی اسد ولفظ وان حرف تشبیہ یعنی مانند
شیر جوان **نوئین** بضم نون وواو مجہول بروزن بوئین سہل ولامادہ را گویند وترکان بالا علین را بدین لفظ خطاب کنند وبمعنی امیر اعظم از برہان کشف مؤید ودر رشیدی
منضبط بحرکت بکجرہ وبمعنی پادشاہزادہ وامیر اعظم نوشتہ ودر بہار عجم نوئین بفتح نون بروزن پروین مخفف نوآئین ست کہ از لفظ نو بمعنی تازہ ولفظ آئین بمعنی رسم وآرایش اگر در
نوئین لفظ آئین بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد کہ بطرز تازہ آرایش جلوہ گر شدہ باشد وبمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر امرا کنند واگر لفظ آئین بمعنی رسم ملحوظ
دارند نوئین بمعنی پادشاہی یا امیری باشد کہ رسمہای نو ایجاد کند **نوبر کردن** میوہ تازہ اول بار در فصل خوردن یا دیدن **نوربان** بفتح ورای مہملہ نیز مفتوح
چیزی را گویند کہ کسی از جائی ستد وتحفہ وسوغات شمرد وعطاء صلہ شعر از برہان کشف سروری **نوآئین** نو بنیاد آراستہ از برہان **نوشتن** بکسر تین کتابت کردن وتمتمتین بمعنی

پیچیدن و نوردیدن از برهان مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن **نوشین** شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد
از برهان **نوازان** بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین **نوشدارو** تریاق و شراب پازهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور است
نوشدارو معجونیست شیرین مزه مفرح قلب مقوی معده و دوائیست که رفع جمیع آلام درجراحتها کند **نواخانه** زندان از سروری و برهان **نوباوه** بالفتح و ثالث با
موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه تره با سبدی بطرز مطبوع بهم چیده و بخدمت ملوک و امرا برند
نوره بالفتح آهک یعنی چونه علمی و مشهور ها بالضم است از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن موی از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم
سایید هست و در برهان بمعنی بضم اول و سکون ثانی نیست **نوای فاخته** نوعی از نغمه و تال موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند **نواله** بکسر معروفست از مؤید و کشف و برهان
بفتح **نوشابه** بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته** بکسرتین کتابت کرده شده از مزیل **نوکیسه** دولت
از چراغ هدایت **نوشه** بالفتح پادشاه نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان **نوبرده** بفتح موحده غلام نوخریده و بنده بالفتح در ترکی
غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حای مهمله گریه کردن بآواز بر بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت **نوبهاری** نام نوایی از موسیقی
از مدار و رشیدی **نوی** بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو در قرآن مجید در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب و برهان و لطائف
بفتح نون و کسر ال مهمله بهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی ندیدی **نوزوری** تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شرح **نوتبی** نقاچی یا سایبان
و خیمه بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم **نوری** بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ براق که تمام تنش
چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن برای طوطیست و نیز قیمیست زرد آلو **نواخوانی** سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نوخوانی بمجاز بمعنی
خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طلوع و تبهر اگفته شود **نورانی** بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائده است چنانچه در حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنوره که بفتح اول بمعنی
شکوفه است **نواصی** جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی است **نواحی** بکسر حای مهمله کناره های ملک این جمع ناحیه است **نواهی** جمع نهی یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد
فصل نون مع ها نها بضم عقلها **نهیب** بکسرتین یا یای مجهول اما نهابست که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب و غارت و بفتح اول
بروزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب جهانگیری **نهاب** بکسر اول غارت کردن و غنیمتها از صراح **نهب** بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب
نهوکت بفتحتین سستگی و لاغری از صراح و منتخب **نهمت** بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص بودن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب
و مدار و مؤید **نهضت** بالضم و ضاد معجمه در منتخب و کشف بمعنی برخاستن و بقصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبه موسیقی از مقام
بزرگ از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح راه راست و راه پیدا و راه کشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کنند
چنانچه در شیخ الهروی است **بیت** هرکسی بر نهجی برفت و آسایش و غنچه از راه دل تنگ و گل از روی گشاد **نهاد** بکسر بنیاد و خلقت از برهان **نهاوند** بضم
اول نام شهر از عراق عجم و نام پرده از موسیقی که به نیم شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و او بجهت تخفیف حذف
نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور را بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضمه نون قاموس و لب اللباب متفق اند
و در مدار و برهان بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت
آن را آوند شهرها نام کردند **نهار** بفتح اول کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بود چه آهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز از برهان
نهی منکر بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه **نهاز** بکسر اول و زای معجمه نیز که ماده های گله را باردار گرداند از شرح نصاب و در برهان

نوشته که نهاز بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود **نهش** بالفتح گزیدن مار و سگ و غیره و بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح **نهوض** بضمتین ضاد معجمه برخاستن و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن **نه عرض** بدانکه موجود منقسم ست بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات است که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه و تعالی است که بسیط محض ست مرکب نیست بلکه ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ست بدانکه ممکن الوجود بدو قسم ست یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج است یکی جسم و آن عبارتست از چیزیکه قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه ست اول کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعت محل قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم ست منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی که چند گز باشد سوم این آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت ست میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت بعضی اجزا بسوی بعض و بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و هم ملقا که پشت بزمین ملصق کرده است هفتم فعل و آن هیئتی ست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب تحت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی ست که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی بر ابر ست که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای وی را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یک هر نه عرض ست نوشته میشود **بیت** مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز به با خواسته نشسته از کبر خویش فیروز **بیت** بدوریست بعی عاشق دل شکسته پیش گرده جامه بکنجی نشسته **نهیق** بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب **نهنگ** بالفتح جانوریست معروف از برهان **نهال** بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب مجاز ست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است بمعنی فکار نیز از برهان و بهار عجم **نهال ساختن** بمعنی کار نهالین بمعنی توشک و بمعنی لحاف نیز آمده **نهشبن** بضمتین و سکون نون و فتح موحده سر پوش دیگ از برهان جهانگیری و رشیدی و در سروری بفتح اول و ضم ثانی **نهفتن** بکسر نون و ضم ثانی بمعنی معروف ست از رشیدی و مزیل و برهان و مؤید بضمتین و جهانگیری بکسرتین **نهانخانه** خانه از برهان **نه** بالفتح و در ترکی بمعنی با که حرف سعیت ست **نهیه** بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح **نه سیرده** بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بهندی آن را نوتیری گویند **نهیه** بالضم و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و منتخب بانگ کردن شیر **نهی** بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب **نهاری** کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند

فصل نون مع یای تحتانی

نیا بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر یا در نیز آمده و بمعنی برادر بادر که بهندی ماهون گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف و مدار و زفان گویا **نیاب** بکسر اول جمع ناب و آن دندانیست که در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع نابست چنانچه در یا جمع نار از لطائف و غیر آن **نیرنجات** بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی بمعنی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگ است بعد تعریب با لف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف **نیابت** بکسر جای کسی ایستادن

از کشف و منتخب **نیارست** بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری **نی بست** حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چنبر **نمدیست** مسند کوچک
از مدار و بهار عجم **نیم راست** پرده موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیرنج**
بالفتح معرب نیرنگ **نیم تاج** نوعی از تاجست که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیمرخ** تصویر یکچشمی چراکه آن نصف چهره دارد **نیله** کبود تسمیه ایست
از رنگ اسپان **نیر** بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر
نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم باشد آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی
آنرا کول گویند و دیگر مهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در اردو به یونانیان همین بکار برند
و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیازه آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبلا دی
در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید **بیت** سپر محکم مدرش سنگجستان ❊ چو نیلوفر که پیچد بر درختان ❊ و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است **نی عسکر**
مراد از تمام چرا که قلم عسکر که منسوبست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشاپور** بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام
شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی وغیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چراکه در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز
بیای تحتانی بدل شده **نیک محضر** بمعنی حضرتست یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسی که او نیک حضور باشد از خیابان **نیمکار** صنعت گری را گویند که بمد
افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار دهد **نیم بر** قفیست از کشتی از چراغ هدایت **نیمروز** ولایت سیستان در عجائب البلدان مرقومست
که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید زمینی دید پر از آب دیوان را فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد
از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که چون خسرو چین بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند
آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز** بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری **نیز** بالکسر هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه
نام شعبه از پرده صفاهان نام و میبست از فارسی از رشیدی و مدار و برهان سوید **نیایش** بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و خان آرزو یا
از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول
و واو مجهول صیغه امر است بمعنی بشنو اکثر با اسم ترکیب شده بمعنی اسم فاعل آید **نیش** سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهان سباع و خوک وغیره باشد
نیاق بکسر نون جمع ناقه **نیک** بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسامی مشهوره مجاز است و بکسر اول و یای مجهول در
فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آمده **نیرنگ** بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و تمیز و افسون و مجازاً بمعنی عجائبات نیز آید و بمعنی نقشه و تصویر که بر کاغذ
بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان گاه از بهار عجم
و برهان اسم بسیمی **نیمرنگ** رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح اشعار **نیلک** نوعی از جامه ابریشمی **نیل** بالفتح و سکون بمعنی یافتن از کشف اللطائف و صراح
و منتخب **نیال** نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب است چنانچه صیام جمع صوم و
جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون **نیا وفرانم**
سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات **نیاگان** بکسر نون و کاف فارسی جد باد و این جمع نیا است خلاف قیاس چرا که کاف
فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید و حال آنکه در نیا نبود از لطائف و رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه
نیران بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه نیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیدلان بفتح نون و ضم دال مهمله بروزن مردمان گرانی و گرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب خواب نماید و آدمی از دیدن آن بترسد بعربی کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب صراح بضم و فتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده **نمی انبان** نام عازی که از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف **نیسان** بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومی و در میان آن مدت ماندن آفتابست در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازا نیسان گویند از برهان و شرح نصاب **نیین** بفتح نون و کسر یای تحتانی الملک و این یای دوم منسوب بنی یا دو نون برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین و خانه نیین را بهندی چهپر گویند که در هندستان رواج دارد از خیابان **نیمجان** عاشق **نیم ته کردن** از کمر گرفته انداختن از مصطلحات **نیل کشیدن** داغ سیاه گذاشتن **نیل بر پای فتن** کنایه از شهرت امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود امر دور از کار را شهرت دهند و این مثل مشهورست در ایران و هند از مصطلحات **نیم کاسه در زیر کاسه داشتن** کنایه از مکر و حیله از مصطلحات **نیکی کردن و با آب انداختن** بی توقع عوض نیکی کردن **نی در ناخن کردن** نوعی از تعذیب است **نیرو** بالکسر یای مجهول و او زور و قوت از مدار و برهان و کشف مؤید و در سراج و جهانگیری بیای معروف مؤلف گوید ظاهر همین صحیح است که یا و او هر دو معروف خوانده شود و فصحای ایران همچو است که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند **نیم کلمه** عربی نیم ساخته و ناتمام **نیمکاره** ناتمام و نیم ساخته و ناقص از برهان **نیمه** بالکسر یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب **نیم خایه** کنایه از فلک باعتبار آنکه مردی شکست همیشه نیم بنظر می آید و نیم از جانب مین مخفی میماند **نیشه** بالفتح نی کوچک میان تهی یا چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شاتان میواز ند **نیله** جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند **نیفه** بکسر یای مجهول و فا بند کش ازار که معروفست و بمعنی پوستین و بمعنی نیچه از لطائف و بمعنی آن هر دو از شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی نیچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بندکش ازار را ازان نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد و چه حرف با بدل نا نه برای نسبت است بهمین جهت مشک را نافه گویند که از ناف آهو می بر آید و ها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دونه منسوب بدست و دوم **نیره** بالفتح ترجمه از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد و مؤلف گوید در اصل بمعنی نی کوچک است چرا که مرکب است از لفظ نی بالفتح که معروفست با شد و لفظ ره که برای تصغیر آید چنانکه در شاخچه و نایژه پس لفظ نیره یک یا بجهت تخفیف حذف کرده **انمی** بالفتح معروف و بالکسر یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول یای معروف در بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب **نیره خطی** بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب از بهار عجم و برهان و مصطلحات **نیزه خطی** بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخط است خط نام موضعیست در بحرین که در آنجا نیزه خوب پیدا شود و بعضی گویند که در انجا از جای دیگر آورده میفروشند **نیم آدمی** کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن را در گواهی بجای یک مرد گرفته اند در دیوان خاقانی کنایه از لالده خاقانیست از شرح

باب واو

فصل واو مع الف **وا** نارسید و گشاده و جدا از برهان اشارت زواد یا **والا** نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف المعانی **واویلا** بمعنی افسوس چه لفظ کلمه ندبه است ندبه بالضم بمعنی نوحه ماتم و ویل بمعنی افسوس حرف ندبه در آخر الف برای صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند **واهب العرایا** متعلق است **واجب** لازم و همیشه بمعنی لازم و سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است **واهب** بکسر ها بای موحده بخشنده **واقعه طلب** مفسد و جنگ جو **والی عقرب** کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است **وافی الحسب** بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و سکون سین نیز کسیکه در شرف آباء و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد **واضع چار کتاب** حق تعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل فرمود **واخواست** محاسبه و مطالبه و باز خواست **وارث** میراث گیرنده **واضح** روشن و هویدا بمعنی روشن تابان از شرح نصاب

واسطة العقد بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست
وارد در آینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب و غیره **وان یکاد** اشارتست بتمام آیه که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست وَاِن یَکَادُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَکَ
بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ **وافد** بکسر فا رسول و پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب بحسب عطا رشود از منتخب **واجب الوجود** آنکه ذات او مقتضی وجود او
باشد چنانکه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست **وامانده** بسکون نون و فتح نون بمعنی ابقا و قیام و باقی ماندن از شرح سکندرنامه **وار** بمعنی مانند و لایق و طرز و رسم
و دستور و کلمه نسبت چون سوگوار و تقصیروار **وانشر** بکسر شین معجمه نام شهر **واگیر** بکاف فارسی هندشی ست پهلوانان را که یک دست بر دیوار نهاده بجانب همان دست
بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و پهن شود از چراغ هدایت **واسط** بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب در وسط از آن نام کردند که میان بغداد و بصره واقعست و در
بیشه زمین آن قلم غرب هم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند از لب اللباب و منتخب و غیره **وازع** برای معجمه و عین مهمله بازدارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان
از منتخب **واضع** نهنده و چیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل **واقف** ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف **وامق** بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه
بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان **واق** بکسر دارنده یعنی شفیع و نام پرنده است **وابل** بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله ایست از عرب از منتخب و صراح و
لب اللباب و شرح نصاب **وائل** بکسر همزه که عوض سوست قبیله ایست از عرب نام قریه از لب اللباب **وال** در هندی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن
و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی **وام** قرض و بمعنی رنگ لون نیز آمده از برهان **وارون** برای مهمله مضموم و در برهان جهانگیری بمعنی باژگونه و نگون و معکوس و در بهار عجم
بمعنی نامبارک **واژون** بضم زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف واژگون ست **والان** بادیان که بهندی سونف
گویند از برهان **وان** شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آید از برهان **وادی ایمن** مبارکست صحرائیکه موسی علیه السلام
با زوجه خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب وضع حمل آن عفیفه حسب وجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بدرختی رسیدند
در آنجا موسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود در منتخب اول سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبهه است ماخوذ از یمین که بمعنی
دست راستست چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقعست
واشدن شکفته شدن بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات **واخوردن** مع **برخوردن** ملاقات کردن از بهار عجم **وارث تاج و نگین** کنایه
از شاهزاده **واقع شدن** کنایه از دوچار شدن **واکشیدن** دراز کشیدن و بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن مع **ابوسیدن** بهای موحده و سین مهمله
اعراض کردن **واکردن** کشادن و فارغ نمودن **واسوختن** باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و رو گردانی کردن از معشوق ظاهر او اسوخت
شعرا از اینجاست از چراغ هدایت **واو** این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید **اول** واو لزوم که میان لازم و ملزوم درآید چنانکه درین مصرع **مصرعه**
من و دست و دامان آل رسول + حافظ فرماید **بیت** مادمی و زاهدان تقوی + تا یار سر کدام دارد + **دوم** واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد
بفتح عین درآید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ **شعر** من و انکار شراب این چه حکایت باشد + ظاهرا این قدرم عقل کفایت باشد + مثال دیگر **بیت** از تو گیرم
و دل باز گیری یا رکنم + ای بقربان تو صد دل من و انکار کنم **سوم** واو عطف آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه **بیت**
من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود واو را علیحده مفتوح باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید
بیت بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را + دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن + و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت
باشد چنانکه **بیت** قربان شوم ترا که ندانسته هنوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت چنانچه در نیم
مصرع بوسه گرفتم از لبش یک دو سه چار پنج شش + **چهارم** واو تصغیر در آخر اعلام و اسما و تعیین شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک **پنجم**

واو قسم است آن خبر به اول اسمای عربی صد نیاید چنانچه واللیل والشمس و والضحی بعد الله ورواقسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره دهد ششم واو زاید و آن آنست که در کلام استعمال صنعتش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و ولی و ولیک سعدی گوید بیت که ای نیکبخت این نشکل نمست + ولیکن قلم در کف دشمن است هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید ع پیری و صد عیب چنین گفته اند + و بعضی این واو تسویه گویند یعنی پیری برابر صد عیب است هشتم واو تقابل یعنی گوید بیت عشقست و هزار شعله در تاب + عقلست و هزار رخنه در آب + و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این واو تشبیه گویند نهم واو نسبت چنانچه هندو و چاکو و نیکو و شبو که نوعی از بافته ابریشمینه است و چپ بمعنی چشم پرست آلو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت داغم ز نا گرانی افسوس که گیست دندان نماند ورنه من لب گزیدنیست یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را معدوله نیز نامند دوازدهم واو بمعنی با چنانچه سعدی گوید بیت گل همین پنج روز و شش باشد + وین گلستان همیشه خوش باشد سیزدهم واو تخفیف یعنی از تخفیف کردن لفظ او پدید میشود چنانچه درین بیت دل متحیر که چه داند و را + عقل درین کم که چه خواند و را + چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و چه و دو و این واو را بیان ضمه هم گویند پانزدهم واو برای معاوضه چنانچه عرفی گفته بیت ز شوق کوی تو یاد و گم ز عمر چه سود + هزار جان گرامی و یکقدم رفتار + و باید دانست که واو گاهی بالف بدل میشود چون فروغ و فراغ بالضم معنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و با بای عربی بدل شود و چون نوشته و نبشته و بای فارسی چون تام و پام بمعنی رنگ و بغا چون یاده و یاذ و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون موزه و میزه و نیک [illegible] پسیدن و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون هنوز و هنیز و انگور و انگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند **واقعه** بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب بمعنی جنگ حادثه و سختی و زمان قیامت و میدان و حال و هکار از کشف و منتخب و مصطلحات **واله** بکسر لام و های ملفوظ یعنی غیر مختفی لفظ عربیست صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و سرگشته در عشق مفتون و فتح لام بمعنی غلط است از منتخب و بهار و صراح و کشف و لطائف بفتح لام و های مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و برهان **واهله** نام زن نوح علیه السلام از لطائف **واعیه** بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ و نگهبان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح **وارسته** بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال **واقصه** بفتح [illegible] و صاد مهمله نام منزلیست در راه مکه از صراح **وامانده** بمعنی پس مانده و باقیمانده و پس خورده **واگویه** بکاف فارسی و یای تحتانی گفتگو و در چراغ هدایت اگو به بمعنی باز گفتن حرف شنیده که بهندی چرچه گویند **واعجباه** بمعنی ای تعجب این در مقام تاسف گویند الف و ها در آخر الفاظ در حالت ندبه بجهت مد صوت آرند که [illegible] حرف چهارم یای تحتانی است مع از سهم افتاده از کنز و منتخب و در مؤید بمعنی گمراه **واهمه** قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلا صداقت و عداوت و معنی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش بنماید خواه آن چیز با عالم صورت باشند خواه نباشند مثلا از آفتاب و آسمان توهم کند و حال آنکه حقیقت بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند مرده جماد است از و ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف گرداند **والا نه** برانکه در مقام لفظ والا استعمال الانه غلط محض است چراکه درچنین مقام لفظ الا مرکبست از لفظ ان که کلمه شرط است و از لفظ لا که کلمه نفیست پس با وجود لای نفی لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد **وایه** حاجت و مراد و مجازاً بمعنی نقد و مه بمعنی معتاد هر روزه مثل غذا که کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت **واشی** بکسر شین معجمه دروغگو از منتخب و صراح **واهی** بمعنی سست از مدار و صراح **وارستگی** بفتح رای مهمله آزادگی و فارغ البالی **وافی** بکسر فا تمام و کامل **واقی** بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت **واعی** بکسر عین مهمله نگهدارنده و یاد گیرنده از لطائف و صراح **والی** در دست حاکم و مالک بمعنی خویش و قریب نیز آمده **وادی** [illegible] خانه در رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب و هموار که جهت گذاشتن آب سیل باشد بمعنی صحرا مطلق نیز آمده و بمعنی قدمه معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب و غیره **واجی** بجیم یا بمعنی بی وظیفه و نفرینه **وارفتگی** منحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت **واسوختگی** بمعنی سوختگی

فصل واو مع بای موحده

وبر بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه گربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح

وبیص بفتح واو و کسر موحده و تحتانی و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از منتخب و صراح **وبال** سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد
و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد

فصل واو مع تای فوقانی **وتد** بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی و هم
بالکسر نهاده طاق که بمقابله جفت است و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح **وتیره** راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح

فصل واو مع ثای مثلثه **وثاق** بفتح و کسر بند و قید از منتخب لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت بر این متفقند و برای معنی خانه در هم سرای
مختلفند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در مدار بر این معنی بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استوار شدن و اعتماد از منتخب و تاج اللغات
وثیق استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف لطائف و صراح **وثیقه** استواری عهد و پیمان و نامه از منتخب و صراح **وثنی** بفتحتین منسوب به بت پرست

فصل واو مع جیم عربی **وجا** بکسر خصی کردن کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی بالشت
گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را و هستی خود را و ناممکن بودن عدم او از صراح وغیره و
گاهی مراد از آن ذات حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات هر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمده باشد و موی ریش و آنجا نمی روید و آن پهلوی
بینی و زیر چشم پیدا باشد و آن موضع اگرچه جزو رخساره است مگر مجازاً رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف **وجاهت** بفتح خوبروئی و روشناسی و عزت و بکسر جا و خطاست
از کشف و مزیل و صراح **وج** بالفتح نام دوائیست از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب لطائف و صراح و
در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است
در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون بانی بعضی ثقاتست ظاهراً درست باشد **وجا** بکسر جای ماندن کفتار و گرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح واو و ضم
جیم داروی قسمتی که در حلق ریزند از منتخب وغیره **وجیز** بزای معجمه بروزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل**
بفتح واو و کسر جیم کسیکه از وهم ترسان باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب لطائف و شرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده را یافتن و دانستن و دریافتن
از کشف و کنز و منتخب و صراح **وجه** بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب
و مدار و کنز و صراح **وجهه** بکسر و های مفتوحه و در آخر این لفظ تای فوقانی ست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسره متحرک شده باز تا میگردد
و بروزن فعلت میشود و در لغت بمعنی طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف **وجنه** بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره آدمی که بلند برآمده است
از منتخب **وجوه** بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بروزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوب بصورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح

فصل واو مع حای مهمله **وحدت** یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب **وحید** یگانه و تنها **وحدة الوجود** در اصطلاح صوفیه موجودات همه یک وجود
حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ماسوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن **وحش** بفتح واو و بسکون حا و حشیان صحرائی
جمع وحشیست و بفتح واو و کسر حا بمعنی گرسنه است از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی ست بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین و حای مهمله گل و لای تنک که
با آب نرم شده باشد از منتخب و مدار و قاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام خدا و سخن نرم
وحدت نوعی واحد بودن در نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید را باهم وحدت نوعیست یعنی که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب چپ
و جانبیکه دور از بعض اندام و در مقابله انسی که جانب دیگر اندام را گویند مثلاً انسی ست جانب وحشی گویند و کتف و ست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف **وحدت**
ارادی و احد دانستن خدای تعالی یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و باراده خود را گفته انبیا و بعضی چنین نوشته که یکدل بودن همان باراده خود بلا اجبار چنانچه تابعان

انبیلا باشد وحدت قهری واحد دانستن خدا تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبهٔ سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردمان را بقهر و غلبه
کسی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند

فصل واو مع خای معجمه وخامت بفتح ناسازگاری و ناگواری و گرانی از منتخب وخ بالفتح مرادف واه واه وخ وخ کلمه ایست که در وقت تحسین و آفرین گویند
از مصطلحات وخش بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان و بفتحتین نام مرضیست که بهائم را باشد از لطائف و سروری در لب اللباب گفته که شهریست در نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام
علتیست که اسپ را در پای میشود و بالفتح نام شهری از بدخشان وخم بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف وخیم بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف ناگوار و گران گوار از منتخب و کشف بمعنی

فصل واو مع دال مهمله ودیعت امانت از منتخب وداج بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن آن رگیست هر دو را و دی بمعنی جان گویند ودود
بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف ود بالضم و تشدید دوستی وداد و بالفتح و تشدید نام بتی از قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب وداع بالفتح پدرود کردن از
منتخب مدار و بهار عجم و کشف و صراح و فرهنگ بکسر اندن نوعی از تعزیت باشد ودع بفتحتین مهره سفید که از دریا بر آید بهندی سنکه گویند از منتخب و برهان ودائع امانتها جمع ودیعت از منتخب

فصل واو مع رای مهمله وراء بفتح و مد بمعنی پس و عقب جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوا و غیر و بفتح و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن
و انس و در فارسی مخفف او را از لطائف وردهری بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدده و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند ورقا بالفتح و سکون راء و قاف
فاخته و کبوتر از منتخب و صراح ورخج بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی مهر بون و پلید از برهان ورتیج بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام طائریکه
بعربی آنرا سلوا و سمانی گویند از برهان ورد بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه دائمی و موضع آب خوردن و آب برداشتن از شرح
نصاب ورود بضمتین بجائی اندر آمدن از شرح نصاب صراح ورید بروزن جدید رگ گردن از منتخب و بزالطبا هر رگی که در آن جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان
ورس حسی ورس که در بن ناخن پیدا شود ورع بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب وراق بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیکه دینار و درم بسیار
دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک
و بضم واو و سکون را کبوتران چاپه بمعنی جمع ورقاست که بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد ورک بفتح واو و کسر را سرین و کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب وروک بروزن مردود در
آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه نی راست کنند بهندی چپیر گویند از برهان رشیدی ورناک بالکسر بمعنی سوم نون نام چشمه که در کشمیر است ورل بفتحتین جانوریست شبیه
بسوسمار از برهان ورق الخیال بنگ که بهندی بهنگ گویند ورم بفتحتین آماسیدگی و آماس و دماغ کردن از منتخب مدار کشف صراح ورق خام بخای معجمه
کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن بیاض خیانت ایشان معلوم میشود ورق ریختن بات کردن غراب کردن ورق زر خوردن ملاقی شدن
ورق گردانیدن فعل مبث کردن عیب بعلمی خود نمودن و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن ورطه بالفتح محل هلاکی و زمینیکه در آن راه نباشد و مجازا بمعنی گرداب مستعمل
از منتخب بحر الجواهر و لطائف صراح و کشف ورثه بفتحات ثلاثه میراث یابندگان و این جمع وارث است از منتخب و مدار وری بفتح واو و کسر رای مهمله بمعنی مخلوقات است

فصل واو مع زای معجمه وزارت بکسر از صراح وزر بالکسر گرانی و بار گران و شتر ماده و برداشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب
و لطائف و صراح وزیر آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب و ظاهرا چون وزیر در مقدمه برداشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد لهذا باین
لقب ملقب شده وزش بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن وزغ و بزغ بفتحتین زمین چر باز منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی
بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون گربه وزن بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین خطاست و بمعنی
عزت و وقار نیز مستعمل ست وزان بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی وزنده و در عربی بالفتح و تشدید و بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان
وزغ بفتحتین و غین معجمه جرباز منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست که

فصل واو مع سین مهمله **وسطی** بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی میان انگشت و میانه زن خنصر و بنصر قوت زائده است بنصر و خنصر پس بنصر دلالت بر وضع هم قوت میکند و خنصر که بمعنی سر دمی کوتاه است دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی بدین اسم شدند شرح نصاب یوسف بن نافع **وستا** بالفتح ستایش خدا از مدار و در سکندری بضم **وسعت** بالضم فراخی از منتخب **وساطت** بفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح **وسمت** بالفتح داغ کردن و مجازاً تهمت کردن از مدار **وسیت** بفتح نزدیکی و دوست آمده نیز از لطائف **وسنخ** بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک در یم که بهندی آن امیل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف **وسائد** بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارمست بالشها و این جمع وساده است **وساوس** بفتح واو اول و کسر واو ثانی جمع وسواس **وسط** بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و میان هر چیز و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان واقع شود مثل انگشت وسطی بفتح واو و سکون سین ظرف مبهمست بمعنی در میان **وسائط** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارمست جمع واسطه و بمعنی وسیله ها مستعمل از منتخب **وسیط** بالفتح بروزن فعیل آنکه منسوب میانه و در محل شفیع باشد و کنایست در فقه از لطائف و منتخب و صراح **وسع** بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح **وسم** بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح **وسیم** بروزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح وغیره و بعضی نوشته که نام جد فرست سیاه و سفید باشد **وسن** بفتحتین بمعنی میان خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح **وساده** بالکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف **وسمی** بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب و باران اولین بهار از منتخب **وسنی** بفتح واو و سکون سین و کسر نون ... از برهان

فصل واو مع شین معجمه **وشتا** بضم واو ... نام شرح زند که کتاب آتش پرستان است از برهان **وشات** بضم واو و تخفیف شین ... سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی **وشت** بالفتح خوب و خوش از لطائف **وشاح** بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که بهندی هار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب **وش** بالفتح خوب و خوش و سره بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله ... از برهان جهانگیری **وشق** بفتحتین در عربی بار یک شتر را گویند و آن قسمت متاع باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که دمهای سیاه بر آن باشند از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و بفتحتین غلام ساده و ظاهراً این بمعنی مخفف شاق است **وشاق** بضم خدمتگار و غلام ساده و این ترکیست از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده و بمعنی کنیز نیز آمده **وشیک** بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف بمعنی شتابی کننده و بمعنی یک تیر رفتار از صراح بصغیره **وشل** بفتحتین آب اندک از صراح **وشتن** بالفتح رقص کردن از برهان **وشی** بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر وشست ... و در منتخب بمعنی جامه رنگین

فصل واو مع صاد مهمله **وصایا** بالفتح جمع وصیت **وصب** بفتحتین و بای موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب **وصلت** بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب **وصمت** بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح **وصیت** اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد **وصید** آستانه از لطائف و صراح **وصال** بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل بکسر و تخفیف پیوستن **وصله** بالفتح پاره جامه و کاغذ وغیره **وصی** آنکه با او وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه

فصل واو مع ضاد معجمه **وضع** بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم او آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و ضعیف گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح **وضیع** بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بروزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح **وضو** بضمتین صدر است بمعنی روشن و روشن شدن و مجازاً بمعنی رو درست و پاشستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و سراج و شرح نصاب یوسف بن نافع **وضیم** بفتح بروزن ... ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف **وضاحه** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده

فصل واو مع طای مهمله وطا بالفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو در هر سه و در آخر با کسی موافقت کردن جائز که بر هر دو و غیر آن بنیاد اند
و بمعنی استوار و نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره وطر بفتحتین حاجت از منتخب وطواط بالفتح دو طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی
ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او معنی اول از منتخب وطی بالفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف و صراح
فصل واو مع ظای معجمه وظیفه چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح
فصل واو مع عین مهمله وعا بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح وعید وعده بد و این خاص بباب شر و بدی مستعمل است چنانچه کسی گوید که ترا
فردا خواهم زد و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعملست از بهار عجم و منتخب و لطائف وعود بضمتین جمع وعده وعوع بالفتح هر دو واو و سکون هر دو عین
مهمله آواز سگ از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ وعده نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم
فصل واو مع غین معجمه وغا بالفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب وغد بالفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و [illegible]
فصل واو مع فا وفا بالفتح و مد بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد و سخن از منتخب و صراح وفات بالفتح مصدر است لازم بر وزن حیات و بمعنی مرگ از منتخب
و غیر آن وفاقت بکسر موافقت و سازداری کردن وفد بالفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن [illegible] و امد نیز آمده از منتخب وفود بضمتین [illegible]
مهمله جمع وفد است و وفد بالفتح اسم جمع وافد است و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود [illegible] جمع الجمع وافد است بمعنی رسولان
و پیام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر بکتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده وفور بضمتین تمام
شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بالفتح خطاست وفاق بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود
وفق بالفتح سازوار و موافق و پسند از صراح و منتخب و کشف و مدار وفضه بفتحات [illegible] ترکش از شرح نصاب وفی بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام [illegible]
فصل واو مع قاف وقاحت بالفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان وقایت بکسر نگهداشتن و پناه
چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف وقیعت بالفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی و غیبت
مردم و غمازی از منتخب و غیره وقعت بالفتح [illegible] و سبب کار زار از منتخب و صراح وقیح در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف وقاد بالفتح
واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده وقود بالفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر است
بمعنی آتش افروختن از منتخب وقید بالفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب وقار بالفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ
از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدنست از صراح و منتخب و کشف و ذیل قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تفریس است وقر بالکسر و سکون قاف بار [illegible] که آنرا [illegible]
تواند برداشت مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیره وقاص بالفتح [illegible] و تشدید
قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیر اندازی مهارت تمام داشت
وقاع بکسر صاع و جنگ از لطائف و صراح وقع بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت وقائع بالفتح [illegible] و حوادث و عنوان اخبار کار زار [illegible]
که بمعنی فتنه و قتالست پس معانی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست وقوع بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب [illegible]
بمعنی ظاهر شدن هر شی وقیع بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است وقف بالفتح واو و سکون قاف ایستادن و [illegible]
شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته باشند و [illegible] مطلق عطا مستعمل [illegible] از صراح وقوف بضمتین [illegible] آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف
و منتخب و لطائف و صراح وقواق بالفتح نام جزیره ایست در انجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشند زرد و طول هر یک بقدر یک [illegible]

بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و سخن هم میمایند و بصبح بند و چون از درخت جدا کنند بمیرد معجا آن منتخب نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بکسر نگهداشتن

پناه و چیزیکه بدان چیزی را نگاه دارند و تقوای کتاب نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم واو کسر قاف و تشدید تحتانی هم از منتخب مثل آن چهل درم باشد از لطائف **وقی** بفتح اول و سکون ثانی نگاهداشتن

فصل واو مع کاف

وکالت بالفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف **وکس** بالفتح

و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر و اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بر وزن فعیله ضیافت بنا خانه نو از شرح نصاب و صراح

فصل واو مع لام

ولا بکسر دوستی و محبت پیاپی کردن کاری و نزدیکی یافتن و بفتح یاری و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز

ولد الزنا زاده حرام و در اصطلاح پروانه و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی

بمعنی حاکمان و تقوان و تشدید لام خطا است همچنین قضات بتخفیف ضاد جمع قاضی **ولایت** بکسر ایدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر یک ملک پادشاه و زمین آبادان مشغول کار

کسی شدن و دوستی و تصرف و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده نیک با خدای تعالی و بفتح یاری اول مقدمه است از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و منتخب و بهار عجم و کشف

و صراح **ولوج** بضمتین و جیم عربی درآمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود باراده و مرضی برجای

خویش نشانده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک نام مردی از منتخب **ولع** بفتحتین حرص و فریفتگی و بضم بمعنی دروغ از

کشف و منتخب و خیابان **ولوغ** بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **لوغ** بضمتین غین معجمه آب خوردن سگ و هر جانور درنده سگ صفت

خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین گستگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب **ولوله** بفتح هر دو واو و اواگفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است در برهان بمعنی

آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد **ولیمه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی بالان خر و اسپ از شرح نصاب از شرح بر وزن تیمیه بمعنی ضیافت عروسی بمعنی ضیافت شادی

کذائی از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست و یاری و همسایه و متصرف و صاحب و خداوند و بنده نیک و جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافت می‌آید چنانکه ولی عهد و ولی نعمت از قاموس و بهار عجم

فصل واو مع نون

ون بالفتح میوه زیره که اندرون آن مغزکی باشد بهندی جرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند

از جهانگیری **ونده** بالفتح تره تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب

فصل واو مع ها

وهاب بالفتح و تشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته فروزان و درخشنده از منتخب و کشف

و مدار و صراح **وهج** بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین فروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهاد** بکسر و در آخر دال مهمله زمینهای پست و نشیب این جمع وهده است صراح

وهق بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بر وزن هن بمعنی سستی از منتخب و کشف

و لطائف و مولانا یوسف بن ناصح در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن خطاست **وهده** بالفتح زمین پست و نشیب هموار از شرح نصاب و بهار عجم

وه بالفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح درد زه یعنی درد ولادت **وهی** بالفتح

بخشیده شده و عطا کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب از یوسف بن ناصح

فصل واو مع یای تحتانی

ویس بالکسر و یای مجهول و سین مهمله نام معشوقه که رامین بر او عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استحقار است از لطائف و منتخب و برهان

ویح بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه مدح و بمعنی زهی و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز است **ویل** بفتح در عربی بمعنی وای باشد

که کلمه افسوس است بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان بر مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح نصاب

نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و از اهل انگاشتند **ویران** بالکسر و یای مجهول معنی آن معروف است از بهار عجم

باب ہا

فصل با مع الف با در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاهی زاید نیز می آرند چنانچه آداب‌ها جمع آداب جمع ادب و حاجت بلفظ با نداند و حرف با بر دو قسمست اول با ملفوظ بضم میم و فتح با یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه بلفظ بر چند و بمهر و چهر و راه و گواه و دوم های مختفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این های مختفی بر چند قسمست اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهت انتها و اتمام حرکت و این ها زاید باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ها را بتلفظ آوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خاره که با الف مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشد دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از های نسبت اگرچه آن در حقیقت های زائده است مگر اینقدر هست که اکثر با یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه و سفالینه و کینه و نظائر این بسیار است و قسمی دیگر هست از های نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و نسبت را افاده صورت نسبت نباشد چون دستینه یعنی آنچه از اجزای بعض اشیا که بدست گرفته شود سوم های فاعل چنانچه پرکاره و نالنده و گوینده و جوینده چهارم های مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی مفعول ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته و غیره پنجم های تسمیه و آن آنست که او اواخر اسما و افعال ملحق سازند و به نسبت اصل آن را علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاکه و دهانه و نشانه و هیزه ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در اواخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دوماهه و صدساله و دهمرده هفتم های تعظیم و آن در اواخر اسمای عربی در بدل تای قرشت و گاهی در بدل تای مصدریه گاهی در بدل تای تانیث و غیره آمده چنانچه حجت و حجه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقله و علامه و بالغه و زاهده و جمیله و مستوره هشتم های ضمیر مذکر غائب مخفف هو و آن در عبارات عربی آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه نهم های تشبیه و آن در اواخر اسما بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه متشابه بدندان باشد و زبانه بمعنی شعله نیز که مشابهت بزبانست و گوشه متشابه بگوش زیرا که گوشه برد و کناره روی است نه در وسط روی دهم های حالیه و آن بعد فعل ماضی و غیره آید بمعنی حالت از هر او در آید چون خفته افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت یازدهم های عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده و رفت و کشیده برد و از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط کلمه زایده آید چنانچه رستم و رستهم نام پسر زال بن سام و زردشت و زرهدشت نام واضع دین آتش پرستی سیزدهم های اسمیه زیرا که در آخر بعض اسما واقع شود چون خامه و آمه بمعنی دوات و جامه و غله و کله چهاردهم های مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون پیچ و پاچ و بهای حطی چون کوه و کوبه بکاف عربی و واو مجهول بمعنی موج آب و بهای فارسی چون کوه و کوپ و بجیم چون جبه و جبچ بجیم عربی و چون نانجمله و نانگاج و ماه و ماج و بکاف معجمه چون هلاوش و خلاوش بمعنی سو و غوغا و خزینه و خزینه و هستو و خستو بمعنی مقر و معترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعنی دل بر کندن و گفته و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون پلهم و پلغم بوزن و معنی مرهم و بفا چون ته و تف و بالضم و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوریکه مشابه بشیر آواز کند و بلام چون چاه و چال و بمیم چون باسره و باسرم بیای عربی و سین و یا و مملکتی که برای زراعت آراسته باشد و پناه و پنام و بواو نیز بدل شود و بیا چون رایگان و رایگان و همچنا بفتح های اول و بعده الف در تلفظ در کتابت و ضم های دوم و نون ایستاده بمعنی اینجا **با عب** بجیم زده که حرف سوم است و بای موحده ترسنده و بیمناک از شرح نصاب **بارب** بکسر رای مهمله و موحده گریزنده از لطایف و منتخب **با دم اللذات** بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت است یعنی فرشته که قابض روح است **بات** بکسر اسم فعل بمعنی امر یعنی بخش و بیار از منتخب **باروت ماروت** نام دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادو رود او را تعلیم کنند از زبان **مار** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب **با** در اصل بار است ملین اکه همزه است در اصل و او بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب بار است چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که اعراب و مثل اعراب صحیحست نه مثل قاضی از جار بردی و لفظ بار در هندی بمعنی حمایل طلبست و در عاریتی نیز مستعمل میشود **با پور** نام شهر قریب دهلی **با لط** بکسر لام بای موحده و طای مهمله فرود آینده از شرح نصاب **باع** بعین مهمله بدل عزو از صراح **بانع** موحده بدل و عزو از منتخب و صراح **ہاتف** بکسر تای فوقانی آواز دهنده و همین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعل است از هتف که بمعنی آواز دادنست از کشف و منتخب و لطائف **های مشتق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از های دو چشمی **هال** لفظ فارسیست بمعنی الایچی سفید هم از الفرهنگها

هابیل نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را کشت از منتخب و لطائف هاطل ابر بسیار بارنده و بمعنی سحاب طاس معلق هاتکیری تیری که از کمانها اندازند و سنگ که از سهره و سر میدان بازی چون گلان که محبت

هائم شیفته و سرگشته هادم بنا کننده ویران کننده عمارت و خراب کننده عمارت شکسته کننده بکسر دال مهمله هائل ترساننده مشتق از هول شدید و هولناک و سست حرف همزه که بکسر هائل گشت

هارون نام پیغمبر بود که کمال خوش خلق بود هاشم بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب نشسته شونده و سخت است راه حیر و سرگردان در عشق

که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و بر رفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند بسیار صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و پیک و نقیب و پاسبان نیز آمده

است از کشف و برهان و شروح هامان نام کافری که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف هاون بفتح واو چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج که در ان غله یا دوا میکوبند از

بحر الجواهر و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون است که لفظ رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین بحذف کردند از ان واو ثانی را و فتح دادند

واو اول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده هامون بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان هان بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است

از برهان هامه کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانور خزنده از کشف و منتخب هائله هولناک و ترساننده هاله بفارسی آن نور را گویند که گاه گاه

گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل مقابله از منتخب و غیره و لفظ هاله در فارسی بمعنی لون و رنگ بمعنی قرار و

آرام از برهان هاویه نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف هالگاه میدان چوگان بازی هاروتی بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی

هاروتی بمعنی ساحر و ساحری از فرهنگی نوشته شده هاشمی منسوب بهاشم که جد عبد الله و پدر عبد المطلب پسر عبد المناف بود هاهی هائی بمعنی های هوز

فصل ها مع بای موحده هبا بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازا بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز هبوب

بضمتین و در آخر بای موحده وزیدن باد از منتخب و صراح هبت بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش هبط بفتح اول و سکون بای موحده فرود آمدن و

نقصان کردن از منتخب هبوط بالضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف است چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل سستی

و پستی احوال منسوبات آن کوکب شود هبوط آفتاب در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منتخب هبل بضم اول و فتح موحده نام

بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس هبه بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب هب لی

بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیح است بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نیست بعد من کسی را

فصل ها مع تای فوقانی هتر بکسر اول و سکون تای فوقانی سخن بیفائده و سخنی نادر و مجازا بمعنی غیبت و پرده دری از منتخب و غیره هتاک بالفتح و تشدید فوقانی پرده در یعنی

کسیکه پرده از ناموس مردم بدرد از شرح نصاب هتک بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دری از صراح و منتخب هتلیه پور و هتلیه پول هر دو یکی است نام جائی که در هند

پادشاه دو فیل مست برای سیاست یکی را بجانب راست و دیگری را بسوی چپ می بستند هتناپچی کسیکه هتنال را سر دهد هتنال لفظ هندی است بمعنی توپ کوچک که بر پشت فیل

فصل ها مع جیم هجا بکسر ها و جیم هجو کردن و نکوهیدن و باعراب آوردن حروف از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا کنایه از الف با تا ثا آه هجرت بالکسر گذاشتن

و جدا شدن از خانمان هجعت بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب هجود بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از لغات

اضداد است از کشف و صراح هجر بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح هجیر بالکسر و تشدید جیم مکسوره و تحتانی

خوی و عادت و هجیر بالفتح و کسر جیم بروزن نقیل گرمای نیم روز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح هجوع بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب هجل

بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و در منتخب بفتحتین هجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعض مردم از بی التفاتی بفتح اول و ضم جیم خوانند غلط است

هجمه بالفتح گله شتران که از چهل شتران زیاده باشند از شرح نصاب و صراح هجری منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تای مصدری و صاحب ... ابو هلال

آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهائی که بمن

صدو[illegible] تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که از یاد دیگر نامه نگارند تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه دوم با صحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود خلیفه دوم این پسند نکرده که هم ازین امر سبب یاد وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خاطر غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنسرور موجودات باید ساخت آنهم بعضی را نیز نه پسندید که زین اندوه والم زیاده خواهم کشید
زیرا که دران وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم کشیده خواهم شد پس این عقده مالاینحل مرقوم ساخته بحضرت علی مرتضی علیه السلام فرستادند
آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از انوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره بتاریخ بست هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار توقف فرموده اول ربیع الاول از غار روانه شده تاریخ دوازدهم
ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال از هجرت گذشته بود چون آنحضرت را در هجرت ابتدای
محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای عزم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر است شهر حرام بود این باعث ابتدا از محرم کردند

فصل ها مع دال مهمله **هدا** بضم اول آهستگی و راه راست از منتخب **هدایا** بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها از منتخب **هدات** بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی بانگ
کنندگان و این جمع هادیست **هدر** بفتحتین مباح شدن خون ریختن کسی و باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب هادیر بانگ کبوتر و بانگ شتر از
منتخب و صراح **هداع** بدال مهمله بدل از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر هزاع بکسر اول و زای معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بدال در قاموس مسطور است **هدم** بالفتح [illegible]
در افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطائف **هدان** بکسر دال احمق از منتخب و صراح **هدن** بالضم صلح از منتخب **هده** بضم [illegible]
از رشیدی **هدیه** بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل است و باصطلاح [illegible]
و فرهنگ و لطائف **هدی** بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح

فصل ها مع ذال معجمه **هذیل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله است از عرب از لطائف **هذیان** بفتحتین و
ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند

فصل ها مع رای مهمله **هرا** بالفتح و تشدید رای مهمله گلولهای زر و نقره مشابه بلبله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم
و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان **هرب** بفتحتین و بای موحده فرار کردن و
گریختن و شدت حزن از فرهنگ و لطائف و صراح **هرات** بفتح از فرهنگ و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری که دار الملک خراسانست بکسر شهرت دارد مگر
فاضل چلپی در حواشی مطول هرات را بفتح اول آورده تم کلامه و در لب الالباب برهان نیز بفتح است **هر هفت** کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است
مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و خال و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهر این آرایش زنان ولایتست و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و زبانی بعضی
نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر **هرج** بفتحتین و جیم عربی گشتگی شتر از بخشی گرما
و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح **هر** بالکسر و تشدید عربی گربه را گویند که حیوان معروف است بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده
شرط کند چنانچه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغه جمع در کلام قدما شائعست خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین درین عبارت ابو الفضل که بر ابدان
سر وجوه مناسب انداز بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساعتست مثل زین الگام از سروری **هریر** بروزن فقیر بانگ سگ از منتخب و کشف **هرگز** بفتح بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان و همیشه و لابد و البته از رشیدی و برهان **هرموز** نام جایی قریب بندر [illegible] **هرمز** بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان
که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری **هرماس** بالکسر شیر درنده از منتخب **هرمس** بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بودند

ریاضی‌ها که حساب و هندسه و هیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار گر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و
صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف هرمزد است بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی **هرقل** بکسر ها
و سکون قاف لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری و سخت پیر شدن
و بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هردم** نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شد **هرزشان** **هرزستان**
بمعنی بقعه و مکان تسان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد ست سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند
که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرگسی ست پنجه پایه در پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده اند یعنی الهرمان
النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریبا پنجهزار سال پیشتر از آدم از جن بنا شده است چه حالا نسر در جدی ست و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند **هرسه دکن**
کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد **هرو** بالفتح و در آخر واو و زدن هراوه و هراوه بکسر اول چوبدستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح **هراسه** بکسر اول صورتیکه باغبانان
در باغ و فالیز برای رمیدن طیور سازند از مصطلحات **هرزه** بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم **هراینه** بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح را چنانکه بعضی گمان برند
خطاست از جهانگیری و غیرل و برهان **هراه** بکسر هرات **هرمسیه** بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام ست و نام حکیم **هره** بالکسر
و تشدید گربه ماده از شرح نصاب **هروله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف **هریسه** بسین مهمله نوعی از آش ست که از گندم کوفته و گوشت و [illegible]
و نمک و مصالح راست کنند از آئین اکبری **هری** بکسرتین نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسرتین بمعنی فروریختن گنجست چون
آن شهر را بسبب فروریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد **هرای** بالفتح و تشدید رای مهمله هلیله و گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین و یراق بکار برند
و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز مهیب باین معنی بفتح اول هم درست ست و بالکسر بمعنی فروریختن از برهان و در بعضی شروح مجازا بمعنی زین مرصع نیز نوشته
و بمعنی گلوله که در جرس و زنگله میباشد **هردو یکی** بیای آخر معروف فنی ست در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت و کمرش رسانیده و دست دوم
دوم در میان هر دو رانش آورده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بر فور بر زمین زدن ست از مصطلحات و شرح گل کشتی **هرزه درای** بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو
چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را همین جهت درا گویند از خیابان **هرزه لای** بیهوده گو چه لائیدن بمعنی گفتن ست **هروی** بفتحتین منسوب بسوی
هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی از هفت اقسام فارسی و ظاهرا این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لب اللباب و باقی از جای دیگر

فصل ها مع زای معجمه

هزار آوا کنایه از بلبل **هزار جریب** نام مقام که مسکن شیعیان ست در ایران از مصطلحات **هزت** بالفتح و تشدید زای معجمه
مفتوحه عیش و طرب **هزیمت** بالفتح شکست از منتخب **هزج** بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرود تا عرب اکثر باین وزن است
لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و وزنش هشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف این بسیار ست **هزار میخ** نوعی از لباس فقرا که بر شتهای گنده جابجا دوزند
هزد بفتحتین جانور آبی که آنرا اسپندی اود گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری **هزار بلبل** نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته
که هزار نوعی از بلبل ست **هزبر** بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست
هزاهز بفتح هر دو ها جنبش و گرنجگی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزاع** بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بدل از قاموس و صراح **هزال** بضم اول لاغری از کشف
و منتخب و صراح **هزل** بالفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح **هژده هزار عالم** صاحب لطائف آورده است که در هر ربعی از
ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هژده هزار باشد و در خلاصة المناقب از سید علی همدانی مذکورست که عالم سه صد و شصت
هزار باشد و بعضی گویند که هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه

وجهیه و لغزیه و تنبیهیه و صوریه جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم را در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مندرج ست از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم
عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار ست و عالم موالید که سه باشند مجموع هژده میشود **هزار دستان** بلبل از برهان **هزمان** بالفتح مخفف هرزمان
از جهانگیری **هزه** بالفتح و تخفیف و تشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف **هزار پایه** کرمیست معروف که بهندی کنسلائی گویند **هزینه**
بروزن و معنی خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی **هزارخانه** شکنبه گوسپندان که آنرا بعربی هزار خانه نیز گویند **هزار** [illegible]

فصل ها مع شین معجمه **هشت بهشت** یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس
هشت بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات** معرفة الله و علم و شکر در همه حال و رضا بقسمت ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت **هشش** بالفتح و تشدید شادان و گشاده رو از منتخب و غیره و بالضم در فارسی مخفف هوش **هشاش** بالفتح
و تشدید هر دو شین معجمه خندان رو از صراح **هشت و چهار چشم فلک** کنایه از دوازده برج فلک **هشتن** بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان

فصل ها مع ضاد معجمه **هضم** بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح **هضبه** بالفتح و بای موحده زمین بلند [illegible] از صراح

فصل ها مع طاء مهمله **هطلان** بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره

فصل ها مع فا **هفت دریا** اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ ست بر جانب شرقی
آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این پنج هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند
و بر شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست کوچک بر کناره دریا که دریا را بآن نام خوانند و آنرا
بحر احمر نیز گویند طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن لجه ایست از بحر هند و جزیره قنبلو از بلاد زنگ درین بحرست که در عهد خلفای
عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت و بعضی محل دو سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد
اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات درین بحرست و ابتدای این خط استوا جانب مغرب چون این بحر بر شمالی و غربی ربع مسکون است و ظلمات
نیز خوانند درانجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و با همه وقت شب طول این بحر یکهزار و سیصد و بیست فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم
نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبه بحر محیط ست تا قلعه سکندریه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و ده فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا بحر الازرق نیز گویند [illegible]
موضعیست بر ساحلش بر جانب شرقی آن طاهان ست آنجا ملک چنگیز خانست که پشت چنگیز خان مشهور ست و طول این دریا یکهزار و صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت است
که حق تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده بحر محیط که آنرا اطلس نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماش ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی از پنج با هر یکی بحر دیگری محیط ست
کما قال الله تعالی و البحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکره مرآة الخیال مرقوم شد و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر اطلس پنجم بحر طبرستان ششم بحر جرجان هفتم
بحر خوارزم **هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر **هفت** بالضم [illegible]
و بعربی جرعه نامند از برهان **هفت هشت** کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات **هفوت** بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح **هفت قرأت**
قرأت اول از نافع مدنی ست قرأت دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرأت سوم از ابو عمرو بصری قرأت چهارم از ابن عامر شامی قرأت پنجم از عاصم کوفی قرأت ششم از حمزه کوفی
قرأت هفتم از علی کوفی ملقب به کسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه اهل ملل
شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی از ینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقه های رافضیه** اینست علویه که علی کرم الله وجهه
نبی گویند ابدیه علی را شریک انند شیعه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد آن کافرست اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند

در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبدالمطلب کسی را امام نداند آنامیه میر از امام غیب غالی بدانند و نماز نگذارند مگر پس بنی هاشم
ناووسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر ست تناسخیه گویند چون جان از قالب برآید روا ست که در کالبد دیگر بیاید لاعنیه طلحه و زبیر و عائشه را لعنت کنند
راجعیه گویند که علی باز دیگر باز خواهد آمد عالم را بر سیماند مترفضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا ست **بیان فرقهای خارجیه**
ازرقیه گویند کسی در خواب نیکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کارهای
ما حاصل شده اند بجواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند فرضیه ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفر ست
کوزیه گویند که بدن مومن بسیار باشد پاک نمیشود کنزیه گویند دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با امامت فاسق روا نیست و ایمان
از کسب بنده است و قرآن مخلوق ست و مردگان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان
از مومنین افضل نه و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن ست و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت
مثل دجال و غیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل ست محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال شیطان نه حجت ست انکار کردن
بران واجب اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده **بیان فرقه های جبریه** مضطریه گویند که خیر و شر همه از خدا است و نسبت بنده را دران هر دو اختیار افعالیه گویند
برای بنده فعل ست ولیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت ست بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست مجتنبه گویند
هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن خیر ست که نفس میل آن بلی یا بد کسانیه گویند ثواب و عقاب زیاده نمیشود بعمل
حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر ست حسبیه گویند
که در عالم قسمت نیست مجنبیه گویند که چون کار با بتقدیر خدا است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود **بیان فرقه های قدریه** که می گویند بنده مختار فعل خود ست
در اتمام امور مدد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را الفرض اقرار ست و بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست و بدی از آهرمن کیسانیه گویند
که افعال ما مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات
نیست رویدیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جائز ست متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و دیانت
فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا است متولقیه گویند نمیدانیم که شر مقدر ست یا نه **بیان فرقه های جهمیه** که متفق اند بر آنکه ایمان
بالقلب ست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود معطلیه گویند که اسماء
حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان ست واردیه گویند
هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت
و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند بود
معراج بروح نه بتن حق تعالی مرئی ست در دنیا عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری ست نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی ست
قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن از توقف است **بیان فرقه های مرجیه** که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا
مینمایند و گرنه حق تعالی بی نیاز ست از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد
هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود گویند که روح ایمان ست نفیه گویند ایمان علم ست که
خدا بجمیع اوامر و نواهی لیس آن کافر ست عملیه گویند که ایمان عمل ست منقصه گویند ایمان کم و زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مومنان هستیم ان شاء الله تعالی اشریه گویند قیاس باطل ست

صلاحیت دلیل نهارد بدعیه گویند اطاعت امیر واجب ست اگرچه امر کند بمعصیت مشبهه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب
وسنت ومستحب همه واحد اند وابو القاسم بلخی هفت فرقهٔ دیگر هم از ایشان برآورده کرامیه وتبریه حالیه باطنیه اباحیه براهمیه اشعریه واسمار بعضی از ایشان
سوفسطائیه وفلاسفه وسمنیه ومجوسیه هم یافته شده **هفت دوزخ** گویند که دوزخ یکی ست مگر طبقات هفت دارد واسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ
مشهورست این ست بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل ست
هفتاد ودو شاخ عبارت از هفتاد ودو ملت یا هفتاد ودو درجه که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شد **هفت اختر** عبارت از هفت ستاره سیاره
اول قمر که بفارسی ماه گویند وبهندی سوم نامند وجایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند وبهندی بده نامند وجایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید
وبهندی شکر نامند وجای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید وبهندی ایت نامند وجای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند وبهندی منگل نامند جای او
بفلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند وبهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند وبهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم
هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان ست ظاهرا آن چین وترکستان وهند وتوران وایران وروم وشام وبعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند
وبهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصهٔ ربع مسکون را قرار داده اند **هفت پیر** مراد از هفت قاری که اسماء شان اینست اول نافع مدنی دوم عبد الله
ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی **هفت گیسوا** از جمله چهل وهشت صور فلکی هفت صورت را
گیسوا گویند وآن عوا وذات الکرسی وحامل راس الغول وممسک الاعنه ومرأت مسلسله وجبار که آنرا جوزا نیز گویند وسنبله باشد **هفتخوان اسفندیار** بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد
هفت جوش هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا اثر دهات گویند وآن بغایت محکم باشد وآن هفت فلز این ست یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم اسرب
هفتم ارزیر پوشیده نماند که فلزات همه اند هفت گوهر شد هشتم روی نهم سیماب ورودی که از کان برمی آید بغایت کمیاب ست وآنچه درین دیار متعارفست روی جعلی ست که از مس وارزیز
وبرنج که بهندی پیتل نامند نیز مرکبست از مس وجست وسیماب لیاقت نداردکه یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود تا لفظ بهم آمیخته از بهار عجم وبعضی از برهان جامع نگرید **هفت خط**
خطوط سبعه که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور که لبریز جهیم ورا مهملا واین خط بر کنار جام بود وبالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جور ست سوم خط بصره چهارم ازرق واین خط را
وخط سیاه وخط شب نیز گویند پنجم خط اشک واین خط را خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه واین خط را خط مزدور هم خوانند از بهار عجم وبرهان رشیدی **هفت سبع** هفت منزل
ربع مراد از هفت حصهٔ قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهة آنکه قاریان سلف دریک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین سلوک نهایت بحروف فمی بشوق کرده اند یعنی اینست اول روز
از سورهٔ فاتحه شروع کنند دوم روز از سورهٔ مائده سوم روز از سورهٔ یونس چهارم روز از سورهٔ بنی اسرائیل پنجم روز از سورهٔ شعرا ششم روز از سورهٔ والصافات هفتم روز از سورهٔ قاف ونزد بعضی حافظ
کلام الله هفت قسم ست اول حمد دوم توحید سوم خط چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم ادعیه از شرح ثقات **هفت اورنگ** هفت ستاره بنات النعش **هفت رنگ** سیاه وسفید وسرخ وسبز وزرد
وکبود وعباسی که آنرا گل گرد قرمزی گویند **هفت هیکل** هفت دعاست که در هر روز هفته یک دعا را خوانند که موجب امن وسلامت باشد **هفت امام** امام اعظم
ابو حنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر **هفت لای چشم** هفت پردهٔ چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی تو است **هفت دهٔ چشم**
یعنی هفت طبقهٔ چشم وآن هفت طبقه این ست اول طبقهٔ ملتحمه که از همه بیرون ست وسفید است دوم طبقهٔ قرنیه سوم عنبیه اول آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه
پنجم شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه یا بین عنبیه وعنکبوتیه رطوبتی ست که بیضی نام دارد وما بین عنکبوتیه وشبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی ودیگر زجاجی از کتب طبیه
مرقوم شد واز بهار عجم نیز **هفت قلم** کنایه از هفت خط معروف وآن هفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم
تعلیق از بهار عجم وبرهان **هفت اندام** بحسب ظاهر سر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم وپنجم هر دو دست ششم وهفتم هر دو پا وبحسب باطن دماغ ودل وجگر وسپرز وشش
وزهره ومعده وبعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف ومطابق تفسیر حسینی چشم وگوش وزبان وبطن وفرج ودست وپا ونام رکیست وآنرا اکحل سبب

هفت اندام گویند که بعضی آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود **هفت اقلیم** انچه از مفرح القلوب و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و
مراة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل ست معمورست گویی دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع
شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال در همین محصورست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه
از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنابر غلبهٔ برودت ست که بسبب بعد آفتاب در انجاست
هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض چین شروع شده بر لنک در که از زمین چین ست و مستقر شیاطین
مشهور بر آمده و بر جزیرهٔ جکوت گذشته بعد از ان بجزائر ارض ذهب بر جنوب سرندیپ بجزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب بیابان مغرب در آمده بحر اوقیانوس منتهی شود
اقلیم اول اماکن که درو ست اینست جزیره و قواق که آن در سر حد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خانجو و غنسا و سیلی و جزیرهٔ سرندیپ دیگر جزائر سند و همین هم بندر
و ثغره کنبایت و حضرموت و عدن و مرساط و شحره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و هملی و جبله و صعده و مارب و تار و جرش و سرین این هشت از یمن ست و ارم که بشداد منسوبست
و بلاد زنگبار و معدن الذهب بلاد النوبه و قصبه عمان حبشه و بربر و کوری و نقله و بلد سنوابل و بلد شیلا و سفاله و بلجانه جابلسا و خانه و بیسا و غاوه این همه شهر
از سودان و زنج ست و جزیره وکرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و در این اقلیم بست کوه و سی نهر
مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف **اقلیم دوم** اماکن که درین اقلیم ست اینست توابع عمان و
توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجره و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان
و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و دت
و مسیلا و ولایت بحرین و جده و سقوطرا و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و جیبول و بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی
حیدرآباد که تختگاه تلنگانه ست و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس ست و کنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد
و سالکام و سلیم آباد و کوره ستاره گانو و سری هت و هفت آباد و کوکات و باریک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر مسمی براج محل و اوڑیسه ولایتی ست میان حیدرآباد و بنگاله
و بهار و کوچ از توابع بنگاله و کوکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مراة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست
دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان
سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم غایت طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد **اقلیم سوم** اماکن که درین اقلیم باشند اینست بیت المقدس و شام
و فلسطین ولایتی ست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل اسفی که در منتهای ملک مغرب ست و ملطه و فاس و
قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب مشرق سبیطله داخل افریقیه در ابتدای ملک مغرب سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه در شرقی قیروان
و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب دمشق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک این هشت شهر از شام ست و از بلاد عراق عرب مثل حله
و نهروان و از بلاد کرمان هرموز و بردسیر و زرند و سیرجان و مدین و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و فلنجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه مصر و هرمان و صین الشمس و
فراه و قیوم و بلبیس و الصفا و اشمونین و منیه ابن خصیب و سنف و قلزم شهریست بر کنارهٔ بحر یمن و نسبت داده میشود بدان دریا و تنیس و اینها و ازده از نواحی مصر ست
و ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگی از کوفه و تستر و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکر و
قادسیه و رومیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروزآباد و شستر و کرمان و سجستان و کیچ و بست و رخج و خواش و خوزستان و درق و بیهق و غزنین و کابل و میمند
و قندهار و سند و دیبال و بهور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار

و هانسی و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و در ایم پور مسمی بمصطفی آباد و اگره مشهور باکبرآباد و لکهنو و اوده و بلگرام و کالپی و متهرا و کشمیر و شمال ترکستان و معظم بلاد چین و طول این
اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر است یعنی گندم گون و غایت طول
نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که درو باشند اینست طنجه در منتهای مغرب افرنجه و جزیرهٔ تاردوس و قبرس و غرناطه و مالقه در جنوب اندلس و
انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و دمشق و تلمسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمینیه و سر من رای و دیلم و الموت و تفرش و قم
و قومس و کاشان و سمنان و استراباد و جرفادقان و قرمان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جوین و جنوبدار و ترشیز و قاباد و قهستان و ولایتیست که طبس
و مرجند از مضافات اوست و توابع زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و طالقان و لکوفان و قاین و ختلان و خش و شومان از
بلاد ترک و خراسان ولایتیست و بلخ و مرو شاهجهان و مرورود و میمنه و دشت خاوران و غور و تاج و میمه و اندخود و ترمد و بدخشان و طخارستان و کردستان و رباط عیش
و توابع فارس و اصفهان و شیراز و توشیج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و ماوند و طبرستان و آمل و استراباد و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و شهرزور و طارم و
ارستان و ولایتیست متضمن پنجاه ده و هرات و جام و ترشیز و سبزوار و توابع هرات و سلطان و زواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و از
بعضی دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و اردباد و خلخال و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ
و عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم درمیان گندم گونی و سفیدی غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت
باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که درو باشند اینست هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرائی و قیصریه و سیواس و ملطیه و توقات و اندل
و شروان و سریر و بدیع و طرطوسیه و ... و بعضی از پنجم و بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تخت گاه روم است و یونان و ملیان و ارس
و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس است و مدینه ولید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و بطلیوس و لارده و طرکونه و این هشت شهر از اندلس است و برشلونه در آخر
اقلیم پنجم خارج از اندلس است و داخل فرنگ و بتماخی و قیاو شاش و طلطله و قلیج و اران و نخجوان و ارمینیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان
و ما وراء النهر ولایتی است مثل تربیش و فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب و اوش و ایلاق و غشبیان
و اندجان و اسفره و خجند و حدود طراز و حدود کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و چهار فرسنگ و درین اقلیم
سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند این است مقالیه و پتبلونه و در اوائل ششم
در شرق اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل بلاد فرنگ و بردال و بعضی بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و توابع بلاد روم و رومیه افرنجه و قسطنطنیه و باب الابواب
و خلاط و سلیموزین و بلاد روس مثل آس و الان و مروقان و بیرطاس و خزر و بلاد فرنگ و اسبیجاب و فرغار و جرجیس و معظم بلاد ترکستان مثل المالغ و بیش بالغ و قراقرم
و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و غز و کیماک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و عرض هفتاد و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه
و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم و ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند این است جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع
فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان مثل قلمخ و ترغان و تمال و دیگر ترکان صحرانشین و در مابین شمال و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج و
سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهری است درین اقلیم که در اوایل فصل گرما شفق در انجا غائب نمیشود که سفیدهٔ صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت
و شب بیست ساعت و باز برعکس میشود و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرض شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر اهل سقلاب
و باید دانست که طول معمورهٔ ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلیموس یکصد و هشتاد درجه و عرض هفتاد و دو و نزد اکثر یعنی از جزائر خالدات که در منتهای جانب غربی
آبادی ربع مسکون است تا کنگ دژ که در منتهای شرقی است طول آبادی یکصد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی جانب شمال

شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجهٔ زمین شصت و شش میل و نیم میل باشد و شش هزار و ششصد و شصت و شش گز [illegible]

اتک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الهآباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و ششش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بیست و شش دقیقه	عرض سی و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمنیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض چهل درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدایون	طول یکصد و چهارده درجه ...	عرض بیست و هفت درجه و بیست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

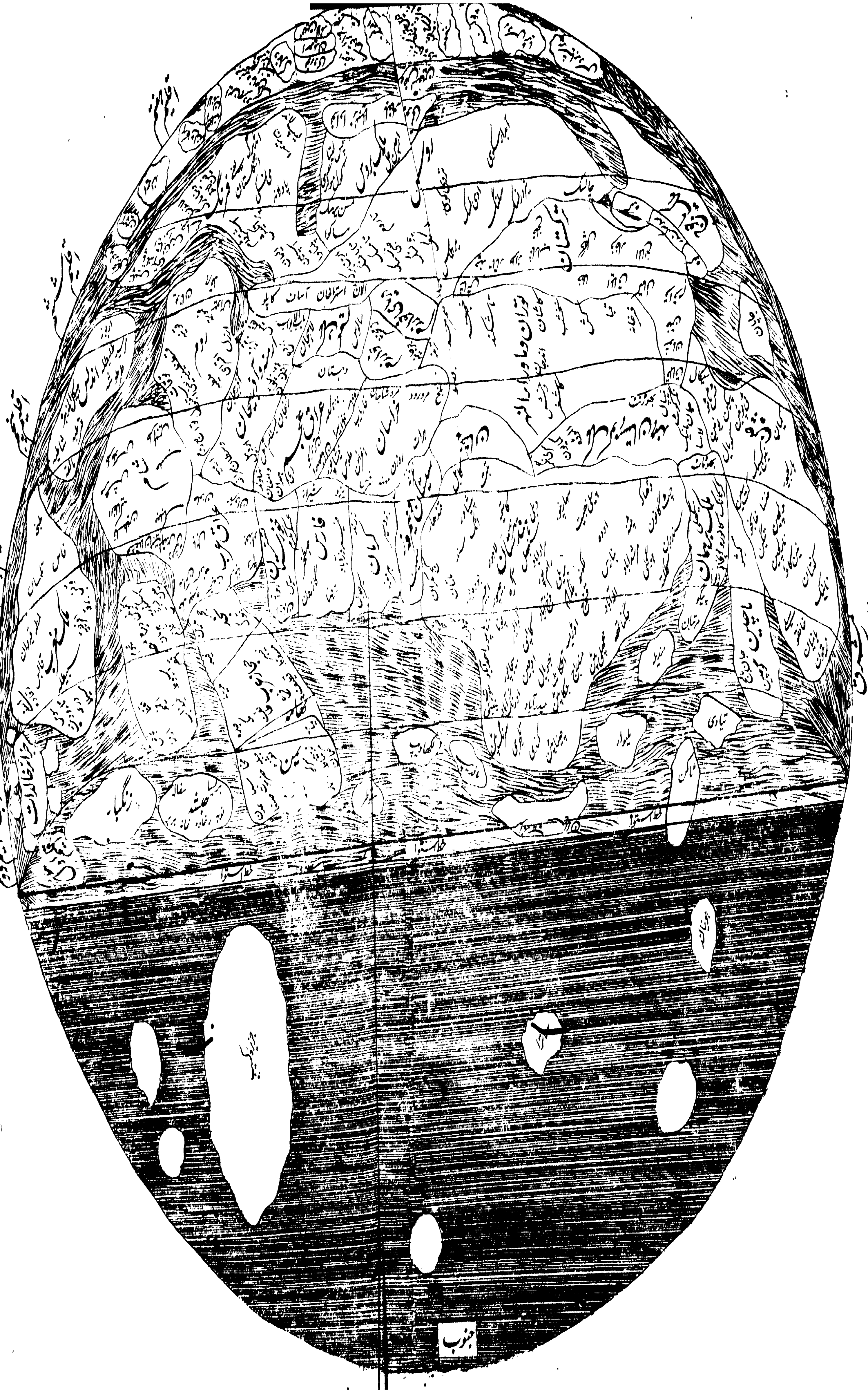
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هندوستان
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بیست و چهار درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹهٹهه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بیست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بیست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
دهاکه	طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سر من رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران [illegible]
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
قدید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عجم
[illegible]	طول شصت و هفت درجه	عرض بست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
دمشق	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجه و پانزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و
واخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب التفسیر از تکملة المفصل نقل کرده که زمین هفت اند نام اول رتکا
دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عقارب و حیات چهارم عربا و آن آشیان باران تیر است پنجم ملتا ششم سجین و در آن دفتر اعمال فساق است
هفتم عجیبا و آن منبع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است **هفتخوان** کنایه از هفت کوکب بنات النعش **هفتخوان**
عبارت از هفت منزل است که رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را در حوالی قلعه مازندران قید کرده بودند هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد
رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد
در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل
پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان کشت و بنام سر دیوان را مطیع کرد
بعد از آن با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور باز آمد
هفتخوان اسفندیار عبارتست از هفت منزل که در وی پنج که در آن هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود بآن راه رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند
خونخوار در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد
اسفندیار هفت بلا را دفع کرده بسلامت [illegible] رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دز رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او
خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داده شهر او را بسوخت [illegible] و خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد [illegible]



جنوب

کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود از سرور می هفت نه آرایش و زیور و اسباب عروسی و شیوه نیز گویند و میتواند که هفت نه مراد از تارهای ساز باشد چه بربابِ و مثل
آن نه و هفت تار می بندند از شرح قران السعدین هفت گاه عبارت از هفت اقلیم هفت گنجینه خان آمده و در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهرا اسم سلاطین ایران
بود که هفت جا خزانه پیدا ساختند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست لعل نقره دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم
املاک هفتم باغات هفت کوه اول کوه قاف مطلب معجم البلدان مسطور ست که کوه قاف گرد عالم برآمده است بلندی او قریب بفلک رسیده جز مشک از
زمرد ست و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندی آن بمقدار صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه ست از انگشت پا تا پاشنه
هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بران نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس واقع ست و طول آن بسیار نوشته اند پنجم کوه
ذرن و آن کوهی بلند ست از بلاد مغرب تخمیناً نیز از سنگ ششم کوه ارکیان آن را جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب
جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشند بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل میشود بکوهستان بدخشان
و می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و بسرزمین کابل و افغانستان درآید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی ازین تا حدود علم و اصفهان رسد و بکوه فاران پیوندد
و متصل میشود بجبال سوزنگ و آشام و سلهٹ و ممالک بنگاله و اوڈیسه و سدو نادون و کمایون و سری نگر و المورہ و بنرب و نیپال داخل همین کوه ست و این کوه
عظیم ترین کوه هاست بعد کوه قاف و در هندوستان آن را کوه سوالک خوانند و سوای اینها و کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکره مرآة الخیال

فصل ها مع قاف هقعه بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر و گرد از منتخب + + +

فصل ها مع کاف هکذا بفتح ها که در تلفظ بعدا الف آن الف ست و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین هکهک بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی فواق که بهندی آن را هچکی گویند از برهان

فصل ها مع لام هلا بالفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب مجمع الفرس هلب بالضم و بای موحده موی خوک از شرح و صراح **هلک**
بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک فواق و بضم اول چوبیکه آن را مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند
از برهان **هلاهل** بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که بهیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و مزیل و جهانگیری و در تحفة المؤمنین
مسطور ست که هلاهل نام کوهیست در حدود چین بیخ نباتی در انجا بهم میرسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده درینصورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند
اولی و انسب مینماید **هل** با کسر تا ملحه صغار یعنی الایچی سفید و صیغه امر ست از هلیدن بمعنی بگذار و گنجاره که آن نخاله کنجد و سرشت روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش
و بالفتح در عربی کلام استفهام ست بمعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب و این مأخوذ از هل ست که بمعنی کمی و ضعیفی باشد از
شرح انصاب زیوسف بن مانع و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله **هلال هلال** پاره پاره و لخت لخت
هلم بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر ست از آمدن **هلهلم** بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال کنند گرد دن بازند **هلیدن** بکسر تین و یای معروف
گذاشتن از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آن را بدوا بکار برند از صراح **هلاکو** بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان ست بن تولی خان
بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون **هلیسه** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله
ستونی باشد که آنجا مردمان کشتی را بروز و رسن آرند و بران ستون رسمان بپیچند و مردمان بجانب خود میکشند که تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه
چوبکی باشد چهارکنج که کشتیبانان کشتی را بران رانند و ملاحان وقت راندن هلیسه هلیسه گویند هلیه بالفتح چوبکی باشد که کشتیبانان کشتی را بدان رانند از مصطلحات **هلی** بکسر تین بمعنی بگذار که صیغه امر ست از هلیدن

فصل ها مع میم هانا بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیره و در قنیة آداب الفضلا
بمعنی یقین و بالضم غلط است و در خیابان نوشته که هانا مرکبست از هم که از الف بیار آید چنانکه همیمان و همچنین و از لفظ انا ایس هانا نیز بمعنی پنداری باشد **هما** بالضم اول مرغیست

دو جز آن گذاردن یعنی دانش گوید بلکه ست درین هم وزنان لمن تو نیست و نظر چون صد تیر نگین پنهان بدارد وزن نگذاشتن در نظر چه و دیرزکی بودن و حمید گوید وزن اگر به عورتش نگذارد بمطلب میرسی می شود با دو مراد از گشتیت بی نظر

که استخوان میخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که بشرکت از رستی و نکاح بهمن بود و داراب بعد متولد شد از جهانگیری و غیره هم‌تا بالفتح و حرف سوم فوقانی برابر و مثل و مانند همت بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح و غیره مجازاً بمعنی دعا نیز مستعمل

هم‌پا همراه هم‌پشت مؤید و مددگار هم‌دست شریک و متفق و برابر و هم‌قدرت از برهان هم آورد حریف جنگ و بمعنی با ولی که پیل و غیره را هم‌ند از فرهنگی و مصطلحات هم‌سر بمعنی برابر و زوجه و منکوحه همار بفتح اندازه و حساب همیشه و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو همز بالفتح و زای معجمه بچشم اشاره کردن و فشردن

به پنجه و منقطع آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن از صراح همس بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن هم‌نفس رفیق و هم‌کلام هم‌زلف شوهر خواهر زن هم‌سلک آنکه آنرا اسبهی سهی گویند هم‌تنان موافق و برابر هم‌سنگ برابر و هم‌وزن همال بفتح بر وزن کمال بمعنی انباز و همتا از مدار و برهان

و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور است که این لفظ بضم اول نیز آمده هم مقیل همخوابه از لطائف هموم بضمتین اندوهها و اندیشها و این جمع هم است که بفتح ها و تشدید میم بمعنی اندوه باشد همم بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها جمع همت است همام بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته که همام بمعنی مهتر قوم که با رای و تدبیر باشد و این ماخوذ از همت است هم بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که یک لحظه خوف لاحق شود و یک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید و ایضاً لفظ هم در مفردات آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نباید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جملهٔ دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضاً لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بر اطلاقات بر دو قول نشود مثلاً همراز گویند بمعنی دو کس که راز دار یکدیگر باشند نه آنکه همراز دار گویند و همین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف معامله است و افادهٔ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثلهٔ مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم با الفاظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد همگان بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است با آوردن الف و نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل همگینان بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه مژگان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگی بفتحتین منسوب است بلفظ همه با آوردن یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و های که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگی است بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائد آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی ایشان است بمعنی ایشان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست از بهار عجم و مدار و کشف و برهان رشیدی و جهانگیری همایون بضم مبارک و خجسته از برهان این لفظ مرکبست از لفظ هما و کلمهٔ یون که برای نسبت آید همیدون بیای معروف همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیلان نیز نوشته چرا که در لهجهٔ ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود همیان بالفتح و بفتحتین کیسهٔ زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب همقران این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیرا که قرین صیغهٔ صفت مشبهه است بمعنی یار و مصاحب بمعنی مصدر از بهار عجم همان بفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چرا که در اصل هم آن بوده و این از ثقات و محققان مسموع و اشارتست بچیزی که در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم ملی آید همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و مشتق نام شهریست از ایران و همذان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان همداستان هر کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداستان باشد و در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت همداستان هم‌کلام و هم‌صحبت از برهان هم‌عنان همراه و برابر از برهان همچو حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت هم‌تراز و مقابل و هم‌قوت و برابر همخوابه در آخر این لفظ ها زائده است همباره بفتح اندازه و حساب بمعنی همیشه نیز که با بن معنی مخفف همواره است از لطائف و برهان همهمه بانگ کردن شیر و مانند آن منتخب همسایه ای اهالی ...

بشمول اجزای آید و جمع کردن آن با یای مصدری علامت غرابتی دارد بطالب کلیم گوید مصرعه کوتاه میشود همه شمع نسوختن سعدی گوید بیت همه تخت ملکی پذیرد زوال
بماند بجز ملک ایزد تعال و لهذا گفته اند که همه بمعنی هر استعمال نکرده چرا که هرگاه کلمه هر بر لفظ همه داخل میشود مرکب شده معنی هر یکی کند و فرق درمیان لفظ هر و همه آنست که هر برای
شمول افراد است من حیث المجموع و همه من حیث الافراد لهذا هر بر مفرد و همه بر جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت زهره کیست که عشاق ترا صید کند پیش ناسد همه کس بلبل بستان ترا ای همه افهم آن
مرغ مشهور که استخوان میخورد و بر سر هر کسی که سایه آن افتد بدولت و سلطنت میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری نیست گاهی می آید و گاهی نمی آید از برهان همیمگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی جلیسه همه معنی تمام
و همه یا آنکه یمگی مخفف همگین است و همگین مرکب است از همه و گین که حرف نسبت است بر سبیل زیادت چنانکه لفظ مند در غیرو ز مند از سراج و مدار و کشف همرای بمعنی برابری و همدم نیز آمده از مصطلحات

فصل ها مع نون هندبا بالکسر و دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب هنگفت بالفتح و کاف فارسی مفتوحه بمعنی غفص و سطبر و گنده از کشف
و رشیدی و سروری هندوی چرخ کنایه از ستاره زحل از برهان هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب وغیره هنجار بالفتح راه و جاده و مجازاً بمعنی طرز و
روش و قاعده و رنگ لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و در مدار بکسر هنگامه گیر هجوم کننده و بازیگر و شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و بغریب تعویذ ها داده
مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید از شرح بوستان از میر عبدالواسع بربان هنوز بفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ
تا گویند غلطست چراکه در فقط لفظ هنوز معنی تا موجود است انتهی از برهان و کشف هنگ بالفتح و کاف فارسی قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شگاف و غار
و قوم و سپاه و فوج و حربه و صدمه از لطائف و برهان هنگام بمعنی وقت و بمعنی هنگامه و مجمع از برهان و رشیدی هندوستان ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم
و سوم و قدری در چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹهٹه تا تهانه بندر اسال متعلقه صوبه بنگاله یکهزار و هفتصد و
چهل کروه و عرض از سرحد تبت انتهای صوبه کشمیر تا قلعه شولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان نه ارب و بست و چهار کرور و هفتده لکه و شانزده
هزار و هشتاد و دو صد و است چون چهل چهل دام را یک روپیه میشود بحساب روپیه باز تحصیل هندوستان بست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو هزار و هفتصد و هفت روپیه میشود
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معزالدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را
فتح کرد تفصیل صوبهای هندوستان اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد غربی این صوبه لودهیانه و شرقی
پلول و جنوبی ریواری و شمالی کوه کمایون دوم صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه حد شرقی این صوبه گهاٹم پور و
شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبه اله آباد طول از مجهولی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه و عرض از گذر دریای گنگ تا گهاٹم پور صد و بست کروه
شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبرآباد شمالی صوبه اوده جنوبی ماهونگره چهارم صوبه اوده و اوده شهری بود بزرگ و هندی آنرا اجوده یا نامند و بهرائچ و لکهنو و خیرآباد و بالگرام
داخل این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج و صد کروه و عرض از کوه شمالی تا سدهپور تابع آله آباد صد و پانزده کروه پنجم صوبه پٹنه مشهور
بعظیم آباد و این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گرهی تا رهتاس صد و بست کروه و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده کروه مشرق رویه این صوبه
صوبه بنگاله و غرب رویه الهآباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دار الامان این صوبه شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگر است و سرکار بگلانه
بر ساحل دریای شور است و نزدیک آن کامروپ که آن را کامرو گویند پیوست آن ولایت آشام بسیار وسیع طول این صوبه از بندر چاٹگانو تا گڈهی چهار صد کروه و
عرض از کوه شمالی تا پایان سرکار مدارن دو صد کروه شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کنیچ و جنوب اوڈیسه سرکار مداندره و فتح آباد و سلهٹ و
چٹگانو و شریف آباد و سلیمان آباد و گهوره گهاٹ هفتم صوبه اوڈیسه است و قلعه پخته دارد طول این صوبه یکصد و هشت کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته بنیاد
اورنگ آباد اول این شهر را نام رباط کهرکی مشهور بود بعد از آن بدیوگره موسوم شده بود و بعد سلطان محمود فخرالدین دولت آباد نام کرد و اورنگ زیب عالمگیر نزدیک
قلعه مذکور اورنگ آباد آباد کرد طولش صد و چهار کروه و عرض صد کروه نهم صوبه برار بلدیر ملکیست میان دو کوه طولش دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه پونا داخل این صوبه است

صوبه و هم خاندیس یا برهانپور دار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب شرق این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم صوبه مالوه دار الملک
اوجین است طولش دو صد و چهل کروه و عرض ... و هفتاد و سی کروه و شمالی این صوبه ... و غربی گجرات ... اجمیر دوازدهم صوبه دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این صوبه است
و حاکم این قلعه را رانا گویند شهر سانبهر نزدیک شهر غدیر است طول چهار کروه و عرض یک کروه و آب بغایت شور و درون غدیر بسیار قطعات زمین بسان عرصه ...
او اطراف کناره بلند کنند و زمین را از گلند نرم کرده از آب غدیر پر سازند بعد پانزده شبانه روز که زمین تمام آب را جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود و آن را
از گلند ها کنده بر کناره می اندازند طول این صوبه از آسیر تا بیکانیر و جلمیر صد و شصت و هشت کروه و عرض از نهایت ... اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه شرق رویه او اکبرآباد و
غرب رویه دیپالپور تابع ملتان شمالی قصبات شاه جهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورته که بندر نامور است چند بندر دیگر از توابع اوست و بهروچ و کنبایت داخل همین است از بندر گهوگه تا بندر ... صد و بیست و پنج کروه طول دارد و هفتاد و دو کروه عرض دارد جانب
شرقی این صوبه احمدآباد و شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه تهته درین صوبه از حدود ملتان و اوچ و کیچ و مکران شمالی به کوهها که افغانان باشند و ساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان
و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای ریگ ... ساکن آنجا ... طول این صوبه از کیچ و مکران دو صد و پنجاه کروه عرض از قصبه ... تا بندر لاهری صد کروه
شرق رویه این صوبه گجرات احمدآباد است و غرب کیچ و مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار چهار دارد تهته و سیوستان و نصیرپور و امرکوت پانزدهم صوبه ملتان پاک پتن
و دیپالپور تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را ... نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیستان چهار صد کروه
عرض از خطا پور تا جیلمیر صد و بیست و پنج کروه خاور رویه سرکار سرهند غرب کیچ مکران شمالی سورکوت جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیپالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دار السلطنت لاهور لاهور شهر بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار به تقلید باغ کشمیر شاه جهان پادشاه در قرب شاه لاهور احداث فرموده است و پنج دریای
ملک پنجاب این است اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت و دریای سند لونار دوآبه مشهور است و این دریای سند ...
هندوستان و کابل و زابلستان حائل است طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهمبر تا چوکندی هشتاد و هفت کروه شرق رویه سرهند
و غرب ملتان شمال کشمیر جنوب بیکانیر هفدهم صوبه کشمیر در این صوبه دوازده بیگه زمین است که در آن زعفران میروید سرکار پکلی داخل این صوبه است طول این صوبه
از ... تا دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض هشتاد و ... هیجدهم صوبه کابل و این صوبه چند تومان دارد یکی از آن پیشاور است طول این صوبه از اتک بنارس
تا هندوکوه صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار تا ... صد کروه شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندراب بدخشان و هندوکوه جنوبی ... نوزدهم صوبه ...
طول این صوبه ... کروه و عرض ... شصت کروه شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و کابل و غزنین میان شرق و شمال ... یعنی بلاد هندوستان ... شاهجهان آباد
لاهور یکصد و پنج کروه ... تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل و نه کروه بجواره بیست و پنج کروه کانگره از بجواره بیست و چهار از لاهور اتک شصت و دو کروه از آنجا
پیشاور ... از کابل غزنین ... کروه ... از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سیوان پنجاه و پنج کروه از تهته هفتاد و پنج کروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور کشمیر
براه پنجال هفتاد و شش کروه ... سی و چهار کروه از آنجا کشمیر چهل و دو از شاهجهان آباد اکبرآباد است چهل و چهار کروه و از اله آباد بنارس بیست و نه کروه و نصف از بنارس
سهسرام بیست و شش کروه و از آنجا پتنه چهل و یک از آنجا مونگیر سی و هفت و از آنجا گرهی سی و یک و از آنجا اکبرنگر عرف راج محل بیست و دو کروه و از اکبرنگر جهانگیرنگر
... یکصد و ... کروه از اکبرنگر ... یکصد و سی و سه کروه از شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد سورت براه برهانپور سه صد و یازده کروه
اکبرآباد چهل و چهار کروه ... برهانپور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از آنجا سورت نود کروه که جملگی سه صد و یازده باشد و از شاهجهان آباد احمدآباد براه اجمیر دو صد و پنجاه
و سه کروه و از احمدآباد سورت پنجاه و یک از شاهجهان آباد خضرآباد پنجاه و دو و از ... آباد براه گده مکتیسر یکصد و سی و شش و از ... چهل و سه از نورنگر مخلص پور
بیست و یک ... کانکر ... شصت و هشت کروه و از شاهجهان آباد ... سیولی هشت کروه ... شش و نیم کروه ... تال ...

و از اکبرآباد برهانپور یکصد و هفتاد و هشت گوالیار بست و هشت از انجا سرونج پنجاه و هشت و از انجا نربده پنجاه کروه و نیم از انجا برهانپور چهل کروه و از انجا [illegible] آباد
دو صد و بست و یک کروه و از شاهجهان آباد رنتهنبور نود و چهار کروه اکبرآباد چهل و چهار و از اکبرآباد اجمیر هشتاد و چهار کروه هندون بست و هفت و از انجا و
[illegible] از شاهجهان آباد بهر دوار چهل و چهار کروه مرادآباد چهل و حصار چهل و چهار و از اکبرآباد باری بست و دو کروه و از انجا روپ سی [illegible] ده و از شاهجهان آباد جونپور یکصد
هفتاد و شش کروه الهاباد یکصد و پنجاه و پنج و از انجا جونپور بست و یک و از اکبرآباد فتحپور هشت کروه و از اکبرآباد سوکر سیزده کروه شهدون بست و چهار کروه و آناوه بست و شش کروه
و از شاهجهان آباد گورکهپور یکصد و شصت اکبرآباد چهل و چهار و از انجا لکهنو شصت و هشت و از انجا اوده بست و هفت از انجا گورکهپور بست و یک و از شاهجهان آباد
قنوج نود و شش و کومانی بست و شش و از انجا انباله نوزده و از انجا سرهند بست و از انجا دریای ستلج گذر لودهیانه سیزده و از انجا گذر گوندوال نوزده و از انجا لاهور
سی و هفت و از شاهجهان آباد حیدرآباد سه صد و هفتاد و یک و از اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد یکصد و شش تا مدر پنجاه و از انجا پنجاه و شش و از انجا
شاهجهان آباد بیجاپور سه صد و پنجاه و هفت و از اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج و از انجا بیجاپور نود و دو و احمدآباد بست و هشت [illegible] بست و شش [illegible] بیجاپور سی و پنج از اورنگ آباد قلعه
شولاپور هفتاد و دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه [illegible] ده کروه شصت و سه از شاهجهان آباد کشمیر براه [illegible] دو صد و از کشمیر تبت خرد شصت کروه و از اورنگ آباد قلعه [illegible]
یکصد و بست کروه و از شاهجهان آباد بخارا چهار صد و چهل و هفت کروه تا کابل دو صد و شصت و از انجا بلخ نود و هفت و از انجا بخارا هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد کابل
دو صد و شصت قندهار براه کابل سه صد و شصت و هشت و از کابل قندهار یکصد و شش و از کابل تا غزنین سی کروه و از قراباغ یازده کروه و از انجا قندهار سی کروه [illegible]
اصفهان چهار صد و شصت و سه تا قلعه بست و سی و یک کروه و از انجا سبزوار پنجاه و نه و از انجا هرات پنجاه و از انجا مشهد هفتاد و پنج و از انجا اصفهان دو صد و چهل و نه از
شاهجهان آباد حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش و از حسن ابدال کوهات سی و هفت کروه و از شاهجهان آباد دهتهر [illegible] کروه و تا سو یکصد و بست و نه [illegible] دو صد و بست
کروه [illegible] یکصد [illegible] نود و هفت کروه حسن آباد هفتاد و [illegible] از انجا بست و پنج پیشاور از گذر جهلم تا کابل براه اتک یکصد و شانزده کروه از شاهجهان آباد
تا اکبرآباد یکصد [illegible] کروه براه سرهند و از سوهان تا کابل سه صد و پنج و از گلشن آباد و اورنگ آباد شصت و چهار کروه و از اکبرآباد امیر یکصد و هفتاد و سه و از دولت آباد تا بندر
چول هشتاد و یک کروه و از سانهر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه اوین گره شصت و چهار و از شاهجهان آباد آسیر دو صد و هفتاد و
از اکبرآباد اوجین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمدآباد دو صد و چهل و چهار و از احمدآباد سورت یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد سهارنپور سی و چهار
و از سلطانپور مرادآباد یکصد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از انجا مرادآباد چهل و سه و از لاهور شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد
تا تهانه بنداراجل هشت صد و نود و سه نیم کروه جریبی و فی کروه جریبی کروه رسمی یک یک ده و سه ربع کروه می باشد و این بطرف مشرق و مغرب است که بندر اجل [illegible]
و هشتاد و هفت کروه بطرف مغرب که قرابغ است یکصد و شش کروه بطرف تبت خرد از شاهجهان آباد که بسمت شمال است صد و سی کروه از شاهجهان آباد قلعه
شولاپور که بطرف جنوب است سه صد و چهل و دو کروه این است طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد **هندوزن** زن ساحره از شرح سکندرنامه
هندوانه افگندن کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه تربز است درینجا کنایه از پس افگندهٔ حیوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت **هندوانه**
در کون کسی غلطانیدن کنایه از بسیار ترسانیدن از چهار شربت **هندو** منسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت است و این نسبت خصوصیت
بدوی العقول دارد و لفظ هندو در محاورهٔ فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان **هنیده** بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله
و بمقدار صد صدا از منتخب و سراج **هنغ** بفتحتین و بالفتح داغ پس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر [illegible] آن پنج ستاره است [illegible]
بطرف چپ [illegible] منتخب و سراج **هنداوانه** بالکسر تربز [illegible] معروف است [illegible]
[illegible] در کلام عرب [illegible] فاصله در کلمه جمع [illegible] هنداز [illegible] منتخب و سراج [illegible] اقلیدس نیز همچنین

نظر فقیر مؤلف در آمده و سند سه نام جلیست از ان معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و قسم اعداد او را نیز گویند از عماره مزیل و کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در
بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند **هندوکوه** نام کوهی بکنار کابل چون کوه شیست از شمسی **هنگامه** مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی
هنبی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بروزن فعیل خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح **هندی** کنایه از تیغ و شمشیر از برهان **هنگامه هندی** بمعنی هنگامه داری

فصل ها مع واو **هوا** بالمد حرف فلک یعنی فرقیکه میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد و ساکن که در حرف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل
نفس اماره و بی فرزندی مادر از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه جریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل ولایت است لفظ هوا باصطلاح
ساز نوازان بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش **هویت** بضم اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف **هودج**
بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که بدان زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف **هواج** بفتح اول و کسر دال عماریها و شتر که در ان نازنین نشینند جمع هودج **هود**
هیج بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب **هود** بالضم بواو معروف نام پیغمبریست علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف
و بمعنی توبه کردن و رجوع بازگشتن از لطائف و صراح **هورمزد** بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید **هور** بالضم و بواو
مجهول فارسی بمعنی آفتاب گویند که نام ستاره نیز هست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است و غلط است هر ا هور در اصل سور باشد
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هند است و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و بکثرت توافق این هر دو زبان بیشتر از حد است **هواجس**
بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشته که با خود ا هجس است
و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده نشود و بعضم بیاید پس از ین سواس مراد باشد و معنی هجس صراح نیز همین است **هوس** بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس
و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص **هوش** بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک رسیدن
و برهان **هول** بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوشیکه بدان طفلان بازی کنند
هوی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات **هوام** بفتح اول و ثانی و تشدید میم بروزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و امثال
و مور و مهر خزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف **هون** بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی بمعنی انست که بر کلوخ
باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینار است که در ملک دکن رواج است
فقیر مؤلف گوید که باین معنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون احترائی گری از هون است که واضع آن احترائی نام بوده شده باشد والله اعلم بالصواب
هوان بفتح خواری و بیعزتی از منتخب و صراح و مؤید **هوا گرفتن** پرواز کردن از مصطلحات **هوائی شدن** پرواز نمودن و گم شدن **هوا یافتن**
تصرف کردن هوا و مزاج از مصطلحات **هو** بالضم و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آوازیکه کشتی گیران سر آرزمی هنگام
دفعتاً برکشند **هوو** بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بروزن سبو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از آن دو زن که در نکاح یکمرد باشند و در برهان بضمتین **هوا** بالفتح و تشدید واو سولنا
هوا خوردن باده کنایه از زائل شدن کیفیت شراب تصرف هوا مزیل نشئه شراب است از مصطلحات **هوائی** محب و عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس پریشان با جنگه سوا
معرب بحر از سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی **هولکی** بفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده از لسان مجانا مصطفوی
هولکه بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن بر وزن فعله بالفتح برای مره باشد پس بحالت الحاق یای نسبت های هوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شده چنانکه در پرده سنگی

فصل ها مع یای تحتانی **هیجا** بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب **هیولا** ماده هر شیء و ماهیت هر چیز و اصل هر شیء و حکما چنین تعریف کنند که جوهریست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه هو قسمیست یکی رحمانی که آنرا روح اعظم نامند دوم عنصریکه آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقیقت

اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هیئت اولی ست بمعنی اصل شی **هیمیا** بالکسر و یای معروف علم طلسم ست **هیهات** ابعید شد و این فعلیست
یعنی اسمیکه بمعنی فعل ماضی آمده و آنکه در مقام تاسف هیهات یا هیهاه گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شد امر مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال
کنند **هیات** بر وزن حیرت ساخته شدن صورت و شرح تهلیه زینجاست و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافته میشود و **هیآت** بالف ممدود
بر وزن حیات جمع هیات ست از کشف و غیر آن **هیلاج** بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازاً از آنچه مولود را نیز گویند
از مؤید و شروح **هیج** بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب **هیربد** بالکسر و یای معروف و ضم بای ابجد
خادم آتشکده و چراکه هیر بمعنی آتش ست و بد بمعنی صاحب و مدار از سروری و برهان **هیز** بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری **هیچکس** ناکس از مصطلحات
هیاکل بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل **هیکل** بالفتح جثه بزرگ و اسپ از جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمایل و تعویذ از منتخب و
کشف و برهان و مدار و صراح **هیل** بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آن را الاچی سفید نامند ظاهر این معرب هیل ست که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار گویند
از منتخب و برهان **هیولای اول** کنایه از جوهر اول **هیکل الروم** نام بتخانه که در روم بوده است **هیم** بالفتح سرگشتگی و بالکسر شتر تشنه و در فارسی بیای مجهول بمعنی
هیزم سوختنی **هیزم** بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و دغان آرزو و شرح سکندرنامه نوشته که بلغت کردستان نعمت را گویند و بصورت مخفف هیزم ست
هیصم بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس **هیچدان** نادان و بی علم **هیون** بفتح اول و واو معروف شتر و اسپ را از کشف و برهان و جهانگیری
و رشیدی **هیجان** بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از جرا از کشف و منتخب و صراح **هین** بالکسر سیلاب و بمعنی اینک و بگذار و شتاب آ و نگاه باش و کلمه زجر از مدار **هیمان** بالفتح
سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب **هیباسه** بالکسر بمعنی دوال **هیمه** بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان **هیله** بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی
هی بالفتح بزبان اردو و هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و حزن نیز آمده از لطائف و برهان **هیولانی** منسوب بهیولی که ماده هر شی را گویند
و در حالت نسبت نون الحاق آید چنانکه دهقانی و ربانی و نورانی الف و نون زاید است **[illegible]** لفظ ترکیست از الفاظ یارگیه که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف

یا در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل — در این صورت مدخول یکی منفی مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز با وی جمع شود خصوصاً در اشعار قدما و در عجمی برای ندا آید از بهار عجم
و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمست معروف و مجهول معروف بر چند قسم است نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و تکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای
نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و زرعلی و هجری و طوسی و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره را زائده قبل از یا آرند بجهت
رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی و رهی و سیاهی و موی و گاهی الف ما که آخر اسم باشد حذف کنند و در این همزه زائد نیارند چنانچه بخارا و بخاری
و اگر یای نسبت بعد از ها مختفی در آید در این صورت گاهی آن ها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت دخل ندهند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه خانه
بشکل بیضه و گاهی با سلامت مانند چون سرمئی و همین حال ست یای خطاب چنانچه گفتهٔ و سفتهٔ و کردهٔ و بادهٔ و شرمندهٔ و چون کلمه که آخر آن الف یا یای مشابه
باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سلمانه و سامانوی و مصنه و منوی و گنجه و گنجوی
و دهلی و دهلوی و گاهی های آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی های آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند
چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و میانه و میانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و دهقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون
در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

صیغه یعنی ابو حنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو دوم یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید
در آخر افعال معنی تو دهد چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بری و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی ازو مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد پیری یعنی پیر هستی
سوم یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده گوئی و تشنگی و ماندگی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود نزد بعضی صحیح و نزد
بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذشتنی یعنی لائق خوردن
و لائق کشتن و لائق رفتن و لائق گذاشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیانست و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و مقتدائی و قبله گاهی یعنی ای خدای من
و ای استاد من و مخدوم من و مقتدای من و قبله گاه من چنانکه گوید بیت نویسد تو بهشتی آفتاب آن صحنه را + قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را ششم یای فاعل
و آن بعد اسما آید معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی
این یا بیای نسبت قریبست هفتم یای مفعول چنانچه مهری و بستنی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و بسته کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریبست
هشتم یای تشبیهی نظامی گوید بیت زاغ بغز تو سمائی کند + سکه بر بیشش تو پائی کند و این یا بیای مصدری قریبست نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی
یای مجهول و آن نیز بر چند قسمست چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و
یای مقدار و قابلیت جمع اول یای وحدت و آن معنی یکی دهد و همیشه مجهول و ملحق بانکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون بادشاهی و مردی و گدائی و نگاهی اگر بعد یا تحقق آید همزه
بدل گردد سعدی گوید ع یکم روز بر بنده دل بسوخت دوم یای توصیفی و این یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیان برای صله بعد آن آید خواه
متصل چنانچه درین مصرعه یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین بیت قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا + نظر از ناز بهنگامه محشر نکند
مثال یای توصیفی بعد ها در مصرعه اول و یای زائده در مصرعه ثانی ع خوش بنده که باشد منظور ابرو پاک + بر بنده گیرا این قدر در زمانه سوم یای تنکیر
از و معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین مصرعه خرابات مغان نیست چو من شیدائی چهارم یای تخصیص و ازو بجانب خاص ذهن میل نماید
بیت من و از دور تماشای گلستان کسی + بنگاهی شده خرسند ز بستان کسی + درین مصرعه ساز آباد خدایا دل ویرانی را پنجم یای شرط و جزا و آن گاهی
بعد شرط و جزا هردو آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه + نکردی خود از کبر در وی نگاه ششم یای تمنا و آن مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق سازند
چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل + بکنجی فرو رفتی از کام دل هفتم یای استمرار و آن در آخر صیغه ماضی در آید و از و معنی دوام مستفاد شود درین
ع گرفتی کمر بند و رازها + دگر کوه بودی بلندی ز جای + نخوردی که خاطر بر آسایدش + نه لودی که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد
الف و واو ساکن آید چنانکه درین جای او و پای او و روی او و موی او نهم یای تعظیم چنانکه درین بیت ببردن کنم دوش ...
دهم یای تحقیر معنی اندک و تخفیف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یار دارد سر صید دل حافظ یاران + شاهبازی بشکار مگسی می آید
درین بیت یای شاهبازی برای تعظیمست و یای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائد و آن بعد الف و واو آید بنحویکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای
و هما و همای و بو و بوی و خو و خوی ع خدای را مسلم بزرگی و الطاف + و درین مصرعه همای بر سر مرغان ازان شرف دارد + و نیز یای زائده باشد
که در آخر بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نهر و نهرانی و نور و نورانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی
و فضول و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای این همه الفاظ سند شعرا مسطور
دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن را بار خاطر بود کوهی + منبوذش صلحی صاحب شکوهی چهاردهم
یای ملحق با حروف رابطه گردد چون ای ناکستی بمعنی ... شنیدستی پانزدهم یای ندائیه این در منادی و حرف ندا و اسطه باشد و ...

نباشد چنانکه در لفظ غذا یا بخلاف سا قیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون ریونک و ریوند گاه بلام چون نای و نال بمعنی نی و بها چون و بند و هو و رونده بمعنی نشو
و نما کننده از جواهر الحروف یاسا بسین مهمله بترکی مالم گویند از برهان و بمجاز بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته یارا قوت و توانایی
و طاقت از برهان یا اسفی بفتح همزه که حرف سوم است و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا بمعنی ای افسوس است از صحیحین ایزد و غم و لفظ یا در اول و الف
در آخر هر دو برای ندبه صوت کنایه از فریاد و آه و بجای عجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف یاقوت نام خوشنویسی که غلام معتصم بالله بود و معتصم باصد یکی از خلفای
عباسیه است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوعست سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری و عملی و …
و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت نوعی از پلاد است که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره یاسج بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان دار از
برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان دو کاده نوشته و بعضی بمعنی تیر نوشته اند و گاهی مراد از آن و مظلومان باشد یافوخ بضم فا و در آخر خای معجمه میان سر که در اطفال سنگ
متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره یاد چنانکه بمعنی مصدری آید بمعنی حال و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من رفت از چراغ هدایت یاد بود و
یادکار یادگار نشان از برهان و مجازا بمعنی فرزند نیز آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید یار غار کنایه از یار صادق چنانکه پیغمبر
علیه الصلوة والسلام قصه مشهور … که در وقت هجرت … در میان غاری … متواری بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از یار صادق است یازده در
کنایه از یازده منفذ بشری که در بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ است
یکی راه آب و طعام که آن را مری گویند دوم راه نفس که بقصبه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجرا است یکی سوراخ بدر رفتن بول دیگری راه انزال منی یازدهم
منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین است سوم و
چهارم منافذ سر دو پستان یاور بفتح واو مکار این لفظ در اصل یار بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار است بعده قلب مکانی کردند میان را و واو یاور شد از بهار عجم
مؤلف گوید شاید که در اصل یاری ور باشد که بجهت تخفیف ر و یا را حذف کردند یاقوت میدان از حرف یازدهم دال مهمله یاقوت کسی باشد که
سطح آن مستوی و هموار بود یاره گار مخفف یار و گار که بمعنی طاقتست یادر بفتح دال … ورزیده از … از برهان یاتمشار بفتح یا و سکون تای فوقانی
… ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام … بمعنی اخل شده اند یاس در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی نا امید از برهان یابس …
و سین مهمله خشک و خشکی کننده یای معکوس یای بلال که طویل باشد بجانب دست راست کاتب یانع بحجتین و بعده عین مهمله میوه رسیده و پخته از منتخب
و کشف و لطائف و صراح یاغ بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته یارق بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست یال گردن که بر گردن
است و بمعنی موی گردن اسپ باین معنی مجازست از بهار عجم و کشف و جهانگیری برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این
لفظ ترکیست یال کوپال بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت یا و دال بواو عاطفه اسم
دو حرفست حرف یا و دال … در مفردات مینویسند در تقویم علامت برج دلو است و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد است و هم علامت عطارد یادو کهمان
گمان یاسین نام یکی از سورهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور است و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطورست که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان است تصغیر اینجا
برای تعظیم باشد یاختن بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان یازدن و یازیدن هر دو بزای معجمه دست دراز
کردن بقصد کاری و دست دراز کردن بالیدن از کشف و برهان و مدار یازان حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف یاسمین گلیست خوشبو و آن دو
قسم است یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته

که یاسمین یاسمن یا سیون سرواهد بمعنی گل معروف که آن سفید و زرد و کبود می‌باشد **یارستن** بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار **یاسو** بواو معروف نوعی از کبوتر که

آواز با هواز دهان آن برابر **یا یو** ترکیست بمعنی سپاه کش **یارنامه** بالفتح بمعنی کارنامک از برهان **یاوه گم** ژاژخای و هرزه و بیهوده از برهان واین لفظ ترکیست **یانه**

بزیادت الف رسم الخط ترکی و فتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب **یاقه** بقاف در ترکی گریبان جامه را گویند **یافه** بقا گم شده و مفقود و سخنان بیهوده و هیچ از لطائف

و برهان و جهانگیری **یا یده** بقصد کاری دست دراز کننده **یاسه** بسین مهمله آرزو و بمعنی حکم و قانون سیاست از لطائف و برهان **یاره** بفتح رای مهمله زیوریست که بالان

آرایش ساعد کنند بهندی آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری **یارگی** بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان **یارفروشی** کنایه از تحسین و تعریف

کردن یار از برهان و مصطلحات **یاوگی** بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان **یای** در ترکی کمان تیرانداز یعنی موسم تابستان از لغات ترکی **یاغی**

بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بغیر بان از لغات ترکی **یافه درای** بیهوده گو **یافتن بازی** فریب خوردن **یابشری** با حرف نداست و بشری بمعنی بشارت

منادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارتست یا آنکه بشری نام یار برادر یوسف علیه السلام است که منادی واقع شده ندا

ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج **یاقوت رمانی** بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد **یاقوت گرگانی** بهر دو کاف فارسی

نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقعست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجانست **یاقوت جگری** نوعی از یاقوت که رنگش سرخ مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر

فصل یای تحتانی مع بای موحده یباب بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح **یبوست** بضمتین خشکی از منتخب **یبروح** بالفتح و واو معروف

و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیا و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس **یبس** بالضم خشک شدن از منتخب **یبروح الصنم**

بحای مهمله بمعنی مردم گیا و آن بیخ گیاهیست شبیه بصورت زن و مرد بهم پیوسته دستها بر همدیگر حمائل کرده و پاها در هم محکم ساخته نرینه و مادینه و پای است برای چپ و راست افتاده باشد ماده برعکس

آن بیرکه او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی **یبنپلو** بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون نون و ضم لام قافله که از شهر و ده اسباب غله وغیره برای فروختن

برد اکثر آن را بهندی آنرا منڈی گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون است بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله درختیست که شیر دار باشد مثل فرفیون و انجیر وغیره بمعنی

از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه **یتمشش** بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده **یتمشش** بکسر میم بجای الف علامت مفعول

یتورمشش بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده **یتاق** بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان

و رشیدی **یتیم** طفل بی پدر و گاهی بمعنی بیمادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد لطیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا ایتیم و ایتیم گویند خطاست اندرائه وغیره و بمعنی غلام و دردانه و دریا و در گران

بمعنی مستور بیمار و جوهر بی‌نظیر و طفل بی پدر **یتن** بالفتح بچه که بعکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح **یتاقی** پاسبان از رشیدی و برهان

فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه یثرب بفتح اول و سکون ثاء و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب

فصل یای تحتانی مع حای مهمله یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد

بوده است **یحمور** بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب **یحموم** بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع خای معجمه یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان **یخلاج** بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ رومیست بمعنی

تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری می‌باشد آنرا می‌شویند و آب آنرا تبرکا میگیرند **یخ** بالفتح فرق میان برف و یخ آنست که برف بشکل غبار

میبارد و یخ چون مهم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد **یخدان** صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات **یخ خوردن** کم همتی کردن

و افسرده دلی از شرحی **یخچه** ژاله از برهان **یخشی** بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

نوشته شد **ست تخنی** بفتح و کسر نون [illegible] یعنی آنچه بدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سرورسے ولطائف
و کشف . صاحب برهان نوشته که تخنی بمعنی پخته و مطبوع و ذخیره و آن هر چیز که از اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده

فصل یای تحتانی مع دال مهمله ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که آتش سوخته شده بود حق تعالی آن را بعوض
آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش و سینه کرده می برآورد مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات **ید طولی**
بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف **و** بضم لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز و ازین کنایه است از مهارت د
کمال بصنائع و هنرها که بدست تعلق دارد **ید** بفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب
و شرح نصاب **ید بیضا نمودن** معجزه یا ئت نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون پنجه خورشید طالع می شد

فصل یای تحتانی مع رای مهمله یرغا بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف **یرت** بالضم و تای فوقانی منزل را
گویند از رساله ترکی نوشته شد **یراش** بالضم و شین معجمه شفقت و توجه از لطائف **یرلیغ** بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان بادشاهی لفظ ترکیست
از کشف و بهار عجم **یراق** بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات
یرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و مدار الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار استادان بسکون دوم
نیز آمده درین صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت بعد متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند **یرملون** لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعده قرائت
شش حرف جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن یا نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حرف گردانیده باهم ادغام کنند با غنه
در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من ربهم من ماء و من لبن و من ولی و من نور و خیراً یره و خیراً من مشرکة **یرغو** بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی
سیاست از رساله ترکی **یراخه** بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب بعمر در بدل از منتخب و شرح نصاب **یرنه** بفتحتین بترکی بمعنی زیر از لغات ترکی نوشته شده

فصل یای تحتانی مع زای معجمه یزک سردار فوج طلیعه **یزدجرد** بالفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسرزاده نوشیروان عادل بود از برهان
یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظ لشکر و مقدمه لشکر که آن را قراول نیز گویند و آن جمعی از سوار است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن
خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آن را ملازه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری **یزدان**
بالفتح یکی از اسمای حق تعالی ست در فارسی چون فارسیان قبل از اسلام دو خدا معتقد استند یکی یزدان و آن را فاعل خیر میگفتند و دیگر آهرمن و آن را فاعل
شر میگفتند از برهان **یزنه** بالفتح و زای معجمه بترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان **یزدی** منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف **یسار** بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از
منتخب و کشف و صراح **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف **یسیر** بروزن فقیر اندک
و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح **یساق** بفتح سین مهمله تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی **یساول** بفتح اول و ضم واو
لفظ ترکیست بمعنی میر تورک و نقیب و چوبدار **یسل** بفتحتین **و یسال** بفتح هر دو لفظ بمعنی بره فوج از مصطلحات + +

فصل یای تحتانی مع شین معجمه یشب بفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **یشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان
بزرگ فیل و خوک و گرگ **یشپ** بمعنی نیش و هندی کچلی و ماه بیای معروف از رشیدی و سروری و برهان **یشم** بالفتح سوای یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان

فصل یای تحتانی مع عین مهمله یعقوب نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عبرانیست نام ایشان اسرائیل بود

که شاگرد امام اعظم ابوحنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان و صراح و غیر آن یعسوب بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران عسل و آن زنبور نر
باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه قوم و یعسوب المومنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت
آنحضرت تمامی مومنین صادقین در هر امر تابع و پیرو آن جناب بودند یعوق بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتیست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح
نصاب و منتخب یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع علوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب

فصل یای تحتانی مع غین معجمه **یغما** بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب ست از
کشف و برهان **یغوث** بفتح اول و ضم غین معجمه و ثای مثلثه نام بتیست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارت کرده شده و منسوب بیغما که شهریست از ترکستان

فصل یای تحتانی مع فا **یفاع** بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع قاف **یقلمشیر** بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمد **یقین** بی شبهه و بمعنی
مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در
وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مرتبت دارد
اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلاً شک و شبهه در آن نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را
بچشم خود دیده بماهیت آن یقین حاصل کرده باشد و حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی را کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام
یقین ست **یقظ** بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقطین** بالفتح و طای مهمله
درخت کدو و هر درختیکه بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است از منتخب و غیاث و بحر الجواهر

فصل یای تحتانی مع کاف **یک تنه** کنایه از حق تعالی **یکدست** یکسان از چراغ هدایت **یکجهت** متفق **یکصدی ذات**
بدانکه منصب یکصدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون یکصد بیست و پنج دام باشد پنج لکه و اعداد پنجهزار روپیه میشوند **یکبار** کنایه از اندک **یک چشمه کار** کار خوب و آراسته
از مصطلحات **یک بغل** کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت **یکه چشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندرنامه از سیف الله احمدآبادی و خان آرزو **یکقلم** همه و بالکل
یگان یکسان و همه دمان ناصمین در اصل یک یکان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند **یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسب اشقر
یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشد از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپ که رنگ آن میان دو می سرخی باشد مولف گوید ظاهراً از این تعریف
سمند مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپ اشقر رنگ باشد یعنی مطلق که موی یال و دم سفید
دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپ که بوقت استادن سر پا استاده شود و یکپای پسین را قدری کوتاه ساخته کناره سم را بر زمین نهد و این چنین اسپ را تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسپ
و گران قیمت بکاف عربی و فارسی هر دو و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ مستعمل میشود **یکی خوردن** از صولت کسی غم در راس گرفتن حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات
یک خانه گشتن نهمات میسر از آنکه یکخانه کمان غالب خانه دیگر مغلوب آید یعنی یکی شود از شرح قران السعدین **یکسر کردن** قطع کردن بالکلیه از مصطلحات **یک**
پشت ناخن کنایه از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** مقابل شدن و طرف شدن **یک جلو** بکسر جیم عربی و فتح لام نیز از مصطلحات **یکرو** مخلص صادق و
بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید **یگانه** در اصل یک یکانه بود چنانکه دوگانه و سگانه **یکدله** متفق و شجاع **یکدندانه** یکسان از مصطلحات و برهان
یکی مزید علیه یکیست و معنی هر دو برابر است فرقی ندارد مگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم بس ادراک نماید بحکم کاف حرف ششم یای معروف بخدمت شدن کاری فرستاد از رشیدی
بمعنی اسپ کوتل و بمعنی مستعد کاری شدن **یکچشمی** یکسان نظر بهر نیک و بد دیدن از شرح سکندرنامه **یکتی** بفتح و تای فوقانی ولایتی که آن گویند بجهت بی نفاق از آن

فصل یای تحتانی مع لام **یلدا** بالفتح تا یک دراز شبی است که در آخر برج قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب دراز ترازهمه شبهای سال است و ان را شب چله گفته اند از برهان و مدار و کشف از زفان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب بجدی یا شد یعنی شب یازدهم ماه دی آنرا اسبندی ماه گویند و آنچه مؤلف را از علم تنجیم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روز است و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روز ست و این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت **یلیسب** مردیکه بلوازم ازدواج عمل نماید از شرح قصائد خاقانی **یلوج** بفتحتین و ضم واو و جیم عربی بمعنی پیغمبر از رسالهٔ ... و مدار **یلغار** بالفتح ترکیست بمعنی دویدن فوج دشمن و اصل الغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه ... حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست الف دوم فتح غین معجمه پس یلغا ربدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف را نمی نویسند یلغر اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان **یلمق** بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب **یلاق** بفتح لام تابو ترک از شرح خاقانی **یل** بالفتح پهلوان و شجاع و آنرا از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی **یلمان** خوابانیدن تیغ از مصطلحات **یلبه** بفتحتین و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب صراح **یلیه** بفتحتین یا شده و سرداده شده وگذاشته شده و آزاد و بمعنی بدان تازی ... از برهان و رشیدی **یلمه** بالضم آنچه در تغاری بجوابات ... لفظ ترکیست از شرح گلشنی **یللی** بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات **یلچی** بالضم راهبر و پیک و گذربان و گدای راه نشین **چپ** بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان

فصل یای تحتانی مع میم **یماک** بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر روم از مؤید و غیره **یمک** بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان **یمام** بالفتح کبوتر صحرائی از کنز **یم** بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید **یمان** بفتح منسوب بیمن است بطرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم چون آن ملک به یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل ... از ... قرار داده اند که رو بسوی مشرق ست و پشت او بمغرب از صراح و شرح نصاب آنرا یوسف بن ... **یمین** دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف **یمکن** بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون مضارع معروف بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف و ای ساکن میخوانند یمیه بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لغتیست از لغات ترکی نوشته شده و کسانیکه ایران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسند تصحیف است صحیح یمیه داران ست **یمانی** منسوب بیمن که نام ملکیست معروف سبب مین لعبیه از طیبی شرح مشکوة شریف الف لفظ یمانی عوض ازیای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا بمعنی تشدید یا

فصل یای تحتانی مع نون **ینکا** بالفتح و کاف فارسی ... بروزن عجم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف **ینبوع** بالفتح چشمه بزرگ از منتخب و لطائف **ینابیع** بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع ست از منتخب **ینک** آیین و روش و نام جزیره بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم ... کاروان و قافله و بازارکیه بدان از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطائف بتقدیم بای فارسی بر نون

یای تحتانی مع واو **یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد **یواقیت** بفتح جمع یاقوت **یوح** بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار **یوم التناد** روز قیامت چرا که یکی مر دیگری را در آن روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لفظ تناد ... تنادی بود مصدر از باب تفاعل یای آخر بسبب وقف ساقط شده است **یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح **یور** بضم یا و واو غیر ملفوظ ... اول در ترکی بمعنی بیابان میکند **یوم الباحور** ... یا بای موحده ... حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد و تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین ست که از روز ابتدای مرض بروز پنجم هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و سی ام ... **یوز** بواو معروف و زای معجمه ... که آهو را صید کند و خوردن پنیر را بسیار دوست

[illegible] گویند و بمعنی حسین و تلاش کردن و یوزه از نجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد مشهور است از لطائف و خیابان و یوش بالضم و [illegible]
[illegible] مشم و نون مفتوح و فضیحت اسم نبی علیه السلام که ماهی با ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح یواش بضم اول و شین معجمه اسپ کوتاه و استپ نرم رفتار و [illegible]
[illegible] بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف یورتش بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و سواری کردن فهم
[illegible] دن [illegible] و لطائف و از لغات ترکی یونغ بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبکه برگردن گاو قلبه نهند بهندی جوا نامند از لطائف یونت ییل بضم یا و واو
[illegible] ضم یای سکون نون و فتح تای فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم بمعنی سال اسپ چنانچه در رساله ترکی نوشته شد یونان بالفتح ملکی مشهور تعبیه از ان ملکست
[illegible] که بنام یونان بن یافث بن نوح آباد شده از لب اللباب یوزبیت طلب [illegible] دن و جستن یویه بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم [illegible]
[illegible] معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و خانه بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف یوزه بواو معروف زای معجمه [illegible]
[illegible] بواو معروف های مکسور بیهوده گو از لطائف یلچی بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و راه دار از لغات ترکی یپ یول بالضم در ترکی راه [illegible]
[illegible] که سراه مردم نشیند و سوال کند یوقی بواو معروف و قاف آخر یای و حدیث بواو معروف بمعنی دانک ست از شرح خاقانی یوزباشی سردار صد کس از لغات [illegible]
[illegible] یای تحتانی مع های هوز یهود ابفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر یهود جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف [illegible]
[illegible] یای تحتانی مع یای تحتانی ییلاق جای سرد هوا که بفصل تابستان دران باشند و این ترکیست از مصطلحات [illegible]
ییل بر وزن خیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد ییلان بر وزن فیلان لفظ مفرد است بمعنی مار از رساله ترکی

خاتمة الطبع

[illegible] که مانند الفاظ متنوعه از حصر و احصا بیرون باشند نثار حضرت واضع کائنات که سراج اللغات در قندیل دهان بر کرده روشنی بیان [illegible]
[illegible] و نعت تحیتی که چون کلمات مستغنی از استیفا قرون آید نذر جناب افصح العرب و العجم که برهان قاطع معجزات تسلیم دعاوی اسلام از ضمائر ارباب جاهلیت اخذ صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد بر متکشفان لغات و متذکران مصطلحات واضح و لائح باد که هرگاه بعد تصنیف کتاب لطائف نقش دیگری صورت بسته [illegible]
از اولین تجرید پیوسته زیرا که حکمای اعلام و علمای کرام [illegible] متقدمین از زمان [illegible] حسب اقتضای ضرورتش سرگرم تمامی یابند بنابر تکمیل و تصمیم دست و بازوی همت [illegible]
ایصال آن مطلوب می‌شتابند از نجاست که مؤلف غفران مآب این کتاب لب اللباب چون بالاوقات افادات مسمی بغیاث اللغات معلی جمال و منفعت [illegible]
و تهذیبی بغریب الاسلوب نمود که مشتمل بر کتب این فن تخصیص بر زبان و اختصار بر لغت یا اصطلاح [illegible] زوائد اندراج داشته از فقرات و مرکبات فارسی و عربی و ترکی و اقسام مصطلحات علوم و
فنون [illegible] چه مستعد اول از این [illegible] در انشا و اشعار بکار آید مملو و مشحون که او از جمیع عربیه بجود و صنایه [illegible] ادوار و فرهنگها یافته لقد صدق [illegible]
احتیاج برگران دیده تطویل الطائل بیفزود والتعرض فی زماننا این نسخه چنان جامع ماله الانتخاب و ماله منه الا استغنا است که با انفراده هر که پیش خود دارد از لغات صحیحه و فرهنگهای [illegible]
بی پروا است بنا بر علی هذا حسب فرمایش تاجران و سیاح خوش طبعی سوداگران کالای بلند همتی تاجرین الشریفین مع لوی محمد حسین و فیض بخش تاجران کتب موافق نسخه
مطبوعه سابق مطبع هذا که صاحب مطبع الطاف تصحیح و تنقیح این کتاب بمساعی مشکوره و مصارف موفوره مبذول داشته اصل مسوده مصنف بهم رسانده و از مقابله آن نسخه اصح و اکمل [illegible]
بنو را تحاد و هر بد بود او فرمایش طبع آن مطبع منسوب بجامع فضائل و کمالات مرجع آمال و امانی فارس مضمار سخندانی ممدوح آفاق منشی نولکشور کریم الاخلاق کرده چون طبع [illegible]
در تعود کارگذاران مطبع سیما بلحاظ مشکل پسندی همچو صاحب مطبع که نفاست مطبوعاتش ضرب المثل [illegible] سیاس [illegible] النیام آنچه که معلوم خواهد بود است [illegible]
اهتمامی اتم و انتظامی اهم بمنصه وقوع آمد الله الحمد و المنة الصحت الله و عبارت و حسن و جلای خط و بیاض صفحای کاغذ وضوح و انجلای طبع [illegible] بالعدد [illegible] اهل ناظرین
تمام شد [illegible] ابع الفضلا [illegible] خیر [illegible] جهانگیری سید بر طالب [illegible] لطائف این منتخب [illegible] مضی بهار [illegible] سر سرو برروی [illegible]